تاریخ نگارستان

مؤلف: قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی مولود بسال ۹۰۰ و متوفی بسال ۹۷۵ ه در نوادر حالات خلفاء و ملوک اسلامی و غیرهم از سدهٔ اول هجری تا سدهٔ دهم و تذییل آن مفصلا از دورهٔ صفویان ، افشاریان ، زندیان ، قاجاریان

بتصحیح و مقدمه و تذییل

آقا مرتضی ـ مدرس گیلانی

حق چاپ کتاب

با این تصحیح و تذییل مخصوص کتابفروشی

کتابفروشی حافظ ، تهران بازار کاشفی تلفن ۵۳۱۲۷۴

* **اسم کتاب :** تاریخ نگارستان
* **مؤلف :** قاضی احمد غفاری کاشانی
* **مصحح :** مرتضی مدرس گیلانی
* **چاپ اول :** ۱۴۰۴ هجری اردیبهشت ماه
* **چاپ :** چاپ فرهنگ
* **تیراژ :** سه هزار نسخه
* **ناشر :** کتابفروشی حافظ، تهران بازار کاشفی
تلفن : ۵۳۱۳۷۴

تاریخ

۱ - پیشینیان از تاریخ‌خوانی بهره های اخلاقی را درنظرداشتند لیك در این روزگار گذشته از سودهای اخلاقی که بیشتر از سوانح مردان کلان و بزرگان جهان بهره مند می‌شود سودهای دیگری نیز بدست می آید از آنها :

یکم ـ تاریخ سر چشمه ایست برای خرده کاریهای جامعه شناسی زیرا بنگاههای اجتماعی در نهاد کنونی بمیانجی آمیزش و آمیختگی که دارد نمی‌تواند آمیغ‌ها را آشکارا برای ما باز نماید لیك چون دگرگونی هر بنگاهی را در نظر گیریم و از ریخت و روش نخستین آن آغاز کنیم آمیغهای اجتماعی بر ما روشن می‌شود اینستکه در کاوش همهٔ پدیده های اجتماعی اعم از کیش و زبان و اقتصاد ، حقوق ، اخلاق نیازمند بتاریخ هستیم و تاریخ بسان سرچشمهٔ دیدنی‌هاست برای دانشهای اجتماعی .

دوم ـ تاریخ برای پاك نمودن توده بسیار سودمند است مثلا راجع بیازرگانی دو نظر گرفته می‌شود یکی آزادی سوداگری و دیگر نگاهداری ساخته‌های درونی کشور و برتری یکی ازاین دونظررا باید ازتاریخ بهرمند شد و باید بتاریخ توده‌هایی که هریك ازاین دودستور میان آنان بکاررفته بوده بازگشت نمود و بهره‌های نیك و بد هردستور را در توده‌های گذشته کاوش کرد اینستکه تاریخ مانند آزمایشگاه دستورهای اجتماعی ست ودستور های اجتماعی را تاسودمند بودن آن نزدیك به باور نباشد نباید در توده های کنونی بپایهٔ آزمایش نهاد و تابشود می‌باید از گذشته دراین باره بهره‌مند گردید .

سوم ـ روش خرده گیری که روش تاریخ نظریست برای ورزش اندیشه ها بسیار سودمند است چه اندیشه‌ای که بتواند باریك و یکسو باشد برای دریافت آمیغی آماده خواهد بود .

تاریخ از رخدادهای جزئی گفتگو میکند لیك پیشآمدهای تاریخی مانند رخداده‌های دیگر جهانی با یکدیگر پیوستگی دارد ومی توان همهٔ آنها را ازانگیزه‌ای پدید دانست . هرگاه برای جستجو تا آشکار کردن نخستین انگیزهٔ پیشامدهای تاریخی کوشش کنیم و بخواهیم رخداده‌های همه‌سده‌ها و پیشامدهای کشورها که ازانگیزه‌ای پدید و بردسته‌ای اصول

نهاده شده باشد و دستوری بر همهٔ دستورهای تاریخی داوری کند از بهره های کوشش ما دانشی نوپدید می آید که آنرا میتوان فلسفهٔ تاریخ نامید. برخی ازدانایان یکتاپرستی که قضاوقدر راباوردارند همهٔ پیشامدهای تاریخی‌رامانندیگر رخدادههای جهان برآمده از خواست خدامیدانند. دانایانی که بآزادی برمردم گروش دارند مانند (اگوست کنت) همهٔ پیشامدهای تاریخی را بهره‌یی از پری روان انسانی می پندارند. دستهٔ دیگر چون (منتسکیو) کرانه و تودهٔ اجتماعی و روزگار را در پدید آمدن پیشامد های تاریخی مؤثرمی پندارند بلکه میگویند این سه عامل پدید آرندهٔ همهٔ پیشامد های تاریخی‌ست. دسته‌ای ازمؤرخین یکتا پرستی بانگیزه نمائی دیده بازدوخته‌اند وهمهٔ پیشامد های تاریخی را روی آرنده بهدفی بلند میدانند چنانکه (بسوئه) باورداشتی که آنچه در روزگار میگذرد باروان شدن نگارش خدائی‌ست که با پیشرفت کیش مسیح بازگشته میگردد. شاید افراد مردم در پدید آمدن پیشامدهای تاریخی بی اثر نباشد لیك از سویی خواست کسان، پیروی خواست خدایست وازسوبی دیگر عوامل طبیعی ومحیط اجتماعی وویژه‌های روزگار که همه‌ازسرچشمهٔ نهاده‌های خدائی بهره‌منداست درپدید پیشامدهای‌تاریخی‌دخیل می‌باشد پس ناگزیر پیشامدهای تاریخی با یکدیگر پیوستگی‌دارد و در پیشرفت جهان هستی رسدی در خوردارد و جستجوی غایت‌ونشان درپیشامدهای تاریخی بیهوده نیست و فلسفهٔ تاریخ برای‌کوشش در راه‌آشکار کردن‌آن غایت‌ناگزیر است. **شعر :**

اینکه در شهنامه ها آورده‌اند — رستم و روئینه تن اسفندیـار
تا بدانند این خداوندان ملك — کز بسی خلق است دنیا یادگار
این همه رفتندومای شوخ چشم — هیچ نگـرفتیم از ایشان اعتبار
بابدان بدباش بانیکان نکو — جای گل گل باش و جای خار خار
سعدیا چندانکـه میدانی بگو — حـق نبـایـد گفتن الا آشکـار

تاریخ نگارستان

۲ـ ازدوران کودکی انسی بکتب تاریخ داشتم وازخواندن آنها بهرمند بودم ، نخستین کتابی که در تاریخ ایران بفارسی دیدم کتاب تاریخ نگارستان تألیف **قاضی احمد غفاری** کاشانی بود . این تاریخ با اختصاری که دارد کتابی‌ست مانند گلستان بانظم و نثرادبی که مؤلف آن بازبانی شیوا وبیانی رسا تاریخ ده‌قرن هجری را از آغازسدهٔ یکم درحالات پیامبراکرم ص وخلفاء وامامان‌شیعه وپادشاهان‌اسلام وفرمانروایان انام‌پرداخته ودر آن‌از حوادث عجیبه ووقایع‌غریبه ازسوانح دانشمندان وپیشامدهای بزرگان جهان‌انباشته .

تاریخ نگارستان دوبار درهندوستان چاپ شده‌بود یکی بقطع وزیری بسال ۱۲۷۵ هجری بهمت میرزا محمد باقر صاحب شیرازی که اصل کتابی بود که طبع و تصحیح را بر آن قرار گذاشتم ودیگر بقطع رحلی چاپ هند معروف به چاپ سرکاری این هردو در تهران در کتابخانهٔ‌ملك‌موجوداست‌درسال‌هزاروسیصدوچهل‌خورشیدی‌برابر هزاروسیصد وهشتاد و یك قمری‌مدیرمحترم‌کتابفروشی حافظ درتهران شروع به تجدید چاپ آن کرد وازنگارنده درخواست‌نمود که‌آنرا تحریر کرده سپس‌تاعصر حاضر تذییل کنم وچنان کردم ونیزمدارك‌مؤلف کتاب‌ومراجع خودرادرمقدمه‌روشن‌سازم. آنچه ازمقدمهٔ تاریخ‌نگارستان استفاده‌می‌شودقاضی‌احمد بکتابهای زیردرتألیف نگارستان مراجعه میکرده است .

یکم ـ کتاب تاریخ طبری‌تألیف‌ابی‌جعفرمحمدبن‌جریر گذشته‌بسال ۳۱۰ هجری‌ترجمهٔ آن بپارسی ازابی علی‌محمدبن‌محمدبلعمی‌وزیرآل‌سامان‌گذشته‌حدود ۳۶۳ ه **دوم**ـ کتاب تاریخ‌احمدبن‌اعثم کوفی گذشته‌حدود ۲۰۰ هوترجمهٔ آن‌بپارسی ازمحمدبن‌احمدمستوفی گذشته بحدود ۶۷۰ ه **سوم**ـ کتاب تاریخ‌مروج‌الذهب تألیف ابی‌الحسن‌علی‌بن‌الحسین‌مسعودی گذشته بسال ۳٤۵ ه **چهارم**ـ کتاب تاریخ‌منتظم‌تألیف ابی‌الفرج عبدالرحمان‌بن‌علی جوزی گذشته بسال ۵۹۷ ه **پنجم**ـ کتاب تاریخ آل عباس گذشته‌حدود .. **ششم** ـ کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی از ابی الشرف ناصح بن‌ظفر بن‌سعـدالمنشی گلپایگانی گذشته حدود ۶۱۰ ه **هفتم**ـ کتاب کشف‌الغمه تألیف‌ابی‌الحسن بهاءالدین‌علی‌بن‌عیسی‌اربلی‌موصلی گذشته حدود ۷۰۰ ه **هشتم**ـ کتاب جامع‌الحکایات‌تألیف‌نورالدین‌محمدعوفی گذشته‌حدود ۶۳۰ ه **نهم**ـ کتاب تاریخ‌مرآت

الجنان تألیف ابی السعادات عبدالله بن اسعد شافعی یافعی یمنی گذشته بمکه بسال ٧٦٨ھ **دهم**۔ کتاب جامع التواریخ تألیف خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر مغول گذشته بسال ٧١٨ھ **یازدهم**۔ کتاب تاریخ گزیده تألیف خواجه حمدالله مستوفی قزوینی گذشته بسال ٧٥٠ھ **دوازدهم**۔ کتاب نزهة القلوب تألیف خواجهٔ مذکور **سیزدهم**۔ کتاب وصایا تألیف ابی علی ۔ حسن بن اسحاق خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی گذشته بسال ٤٨٥ھ **چهاردهم** کتاب تاریخ قاضی قوام الملک ابرقویی گذشته حدود.. **پانزدهم** ۔ کتاب فردوس التواریخ تألیف خسرو ابرقویی گذشته حدود. **شانزدهم** ۔ کتاب طبقات ناصری تألیف ابی عمر عثمان منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی گذشته بسال ٦٩٨ ھ **هفدهم** ۔ کتاب تاریخ وصاف تألیف ادیب شرف الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی گذشته بشیراز بسال ٦٩٨ ھ **هیجدهم** ۔ کتاب تاریخ فخرالدین داود بناکتی گذشته بسال.. **نوزدهم**۔ کتاب چهارمقاله یا مجمع النوادر تألیف احمد بن عمر نظامی عروضی سمرقندی گذشته حدود ٥٦٠ ھ **بیستم** ۔ کتاب تاریخ ظفرنامه تألیف شرف الدین علی یزدی گذشته بسال ٨٥٨ ھ **بیست ویکم** ۔ کتاب تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملک علاءالدین جوینی گذشته بسال ٦٩١ ھ **بیست و دوم** ۔ کتاب مجموعهٔ اخبار تألیف رومی این کتاب ومؤلفش را نشناختم وشاید تصحیف شدهٔ مجموعهٔ ورام باشد **بیست وسوم** ۔ کتاب تاریخ فتوحات میرانشاهی تألیف سعدالدین کرمانی گذشته بسال.. **بیست وچهارم**۔ کتاب مسالك الممالك تألیف ابی اسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری گذشته بسال ٣٠٠ ھ امادرمتن تاریخ نگارستان مؤلف آنرا عبدالرحیم مشهدی نوشته شاید سهو کرده و ممکن است اتفاقاً کسی بدین نام کتابی بنام مسالك الممالك نوشته باشد **بیست و پنجم** ۔ کتاب تاریخ سید ظهیرالدین مرعشی مازندرانی گذشته قریب ٩٠٠ھ **بیست و ششم** ۔ کتاب تاریخ واسط تألیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بجعفری گذشته حدود.. **بیست وهفتم**۔ کتاب تاریخ مطلع السعدین کمال الدین عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی گذشته بسال ٨٨٧ ھ **بیست و هشتم** ۔ کتاب تاریخ روضة الصفا تألیف محمد بن خواندشاه بلخی مشهور بامیرخواند گذشته بسال ٩٠٣ ھ **بیست و نهم** ۔ کتاب تاریخ حبیب السیر تألیف غیاث الدین بن همام الدین مشهور به خواند میر گذشته بسال ٩٤١ ھ **سی ام** - کتاب تذکرة الشعراء تألیف دولتشاه بن یحیی سمرقندی گذشته بسال.. **سی ویکم** ۔ کتاب مجالس النفائس تألیف امیرعلی شیر نوائی گذشته در هرات بسال ٩٠٦ ھ .

تاریخ نگارستان تاحوادث سال ٩٠٨ ھ را که تازمان امراء آق قویونلواست و آخرین آنان الوند میرزا پسر یوسف بیك است که از امیر اسماعیل اول صفوی شکست خورد و سلسله ودودمان آق قویونلو بود نوشته.

کردم ومدارك ومراجع آن ازقرار زیر است .

یکم- کتاب تاریخ عالم آرای عباسی دروقایع دورهٔ صفویان تألیف اسکندر بیك منشی گذشته حدود ۱۰۳۵ ه **دوم** - کتاب تاریخ دولت زندیان از آغاز پادشاهی کریم خان تا انقراض آخرین ایشان لطفعلی خان زند تألیف میرزا صادق منشی ملقب بنامی گذشته حدود ۱۲۱۲ ه **سوم**- کتاب تاریخ زندیان تألیف علی رضا بن عبدالکریم شیرازی مطبوع گذشته حدود.. **چهارم** کتاب تاریخ جهانگشای نادری دروقایع دولت افشاریان تألیف میرزا مهدی خان استرابادی گذشته حدود ۱۱۸۰ ه **پنجم**- کتاب رستم التواریخ دروقایع زمان آقامحمدخان قاجار تألیف رستم الحکماء خطی موجود در تهران کتابخانهٔ ملك گذشته حدود ۱۲۲۰ ه **ششم**- تتمیم روضة الصفا تا دورهٔ ناصرالدین شاه قاجاری تألیف رضاقلی خان هدایت گذشته بسال ۱۲۸۸ ه **هفتم**- کتاب تاریخ جان ملکم انگلیسی گذشته بسال.. **هشتم**- کتاب تاریخ نامهٔ خسروان تألیف جلال الدین میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار گذشته بسال.. **نهم**- کتاب تاریخ ایران تازمان مظفرالدین شاه قاجاری تألیف مخبرالسلطنهٔ هدایت گذشته بسال.. **دهم**- کتاب تاریخ ایران تألیف سعید نفیسی معاصر **یازدهم**- کتاب تاریخ وقایع زمان مشروطهٔ ایران تألیف سیداحمد کسروی تبریزی گذشته بسال. **دوازدهم**- کتاب تاریخ ایران تألیف عباس پرویز معاصر **پانزدهم**- کتاب تاریخ اوضاع دورهٔ احمدشاه قاجار تألیف شوستر امریکایی **شانزدهم**- کتاب تاریخ وقایع مشروطه تألیف حلاج معاصر **هفدهم**- کتاب بازیگران عصر طلائی تألیف ابراهیم خواجه نوری معاصر **هیجدهم**- کتاب تنبیهات المنجمین دروقایع نجومی واحکام آن تألیف قاسم بن مظفر گنابادی منجم باشی شاه عباس اول گذشته حدود ۱۰۵۰ ه **نوزدهم** - کتاب فرهنك گیلانی تألیف نگارنده **بیستم** - کتاب دیوان مشتاق اصفهانی گذشته بسال ۱۱۷۱ ه **بیست و یکم** - کتاب دیوان آذر بیگدلی گذشته بسال ۱۱۹۵ ه **بیست ودوم**- کتاب دیوان فتحعلی شاه قاجار گذشته بسال ۱۲۵۰ ه **بیست وسوم** - کتاب دیوان ادیب فراهانی گذشته بسال ۱۳۳۶ ه **بیست و چهارم** - کتاب دیوان ملك الشعراء بهار محمدتقی خراسانی گذشته بسال ۱۳۷۱ ه **بیست وپنجم** - کتاب تاریخ جهان آراء تالیف قاضی احمد کاشانی خطی موجود در تهران کتابخانهٔ ملك **بیست و ششم** - کتاب سبك شناسی ملك الشعراء بهار **بیست وهفتم** - کتاب حواشی چهار مقالهٔ قزوینی محمدخان گذشته بسال ۱۳۲۹ ش **بیست وهشتم**- متدلوژی خزائلی.

محتویات تاریخ نگارستان

۳- تاریخ نگارستان، اول در حالات پیامبر اکرم ص از بیان غزوات ومهاجرت ونامهٔ وی بملوک زمان خود وحالات حضرت علی(ع) وفرزندانش وکراماتی ازایشان وسوانح خلفاء بنی امیه وصفاریان وطاهریان وپادشاهان آل سامان و مدت سلطنت آنان و شاهان غزنوی وامراء دیلمیان ووقایع ایام ایشان وخلفاء بنی العباس از سفاح تا مستعصم بالله و غرائب وقایع ایشان و حکام سلجوقیان وتفصیل روزگار آنان و خانان مغول از چنگیزخان واعقاب وی وپادشاهان خوارزمشاهی و آل مظفر و فرمانروایان ملوک و اتابکان فارس وشمه‌ای ازوقایع شیراز وشعرای آن وحکام سربداری وامراء تیموری وچگونگی خروج امیر تیمور گورکان وسرانجام وی وامراء کرت وگله داران سیاه وسفید وپایان کتاب ستایشی از دورهٔ صفویان بعداً بقلم نگارنده حالات مفصلی ازامراء صفویه تاآخرین آنان سلطان حسین صفوی ووقایع مهم روزگارایشان وحوادث نجومی که راست افتاده وثبت دردفترها وکتابها شده وچگونگی تاخت وتاز اشرف افغان ومحمود آنان و سرانجام مآل کارایشان وپدید آمدن نادرشاه واخلاف وی وکیفیت جهانگیری وجنگهایش ورفتن وی بهندوستان وتسخیر آن کشور واسیرشدن محمد شاه هندی بدست وی و سپری شدن دورهٔ افشاریان بکریم خان زند و پادشاهی کریم خان وحوادث زمان وی وبیان داستانی چند ازسیرت و اخلاق او وآوازهٔ داد گریش درجهان و شرح حالات بازماندگانش وانقراض ایشان بدست آقامحمدخان قاجار وسفاکی خان قاجار وفرمان کور کردن وی مردم کرمان را وشکنجه دادنش لطفعلیخان زندرا ولشکرکشی اوبگرجستان وشرایط قتل وغارت وی در آن دیار وکشته شدنش درقلعهٔ شوشی بدست برخی ازچاکرانش ونشستن فتحعلیشاه قاجار بجای وی وبعد از او محمدشاه وناصرالدین شاه ووقایع ایام وی وبعد از او مظفرالدین شاه و فرمان مشروطهٔ ایران و مخالفت فرزندش محمد علیشاه با آن ونشستن احمدشاه بجای پدرخود وخاتمهٔ سلطنت قاجاریان.

لغات مغولی تاریخ نگارستان

۴ـ چون در تاریخ نگارستان کلماتی از لغات مغولی که در آن روزگار بکار میرفته موجود است ناگزیر بشرح آنها می‌پردازم: مغولان زبان و خط ایغوری را که از سکان مردم شرقی ترکستان وخط مذکور را از اصل خط آرامی و پهلوی بیرون آمده بود واز زبر به زیر و گاهی از راست بچپ نوشته می‌شده است بدستور چنگیزخان آموخته بودند **اغروق:** بنه‌وبنه‌پا در ایام جنگ . **آقا** : پسران بزرگ پادشاه زیرا در زبان مغولی پادشاه راخان یاقاآن می گفته‌اند وملکه راخانم وپسران خان یابرادران اورا آقا وآقازادگان یابرادرزادگان راابنی می‌نامیده‌اند . **آلتون** : دژ **آل تمغا** : تمغای سرخ . **رك**: تمغا . **ارتاق** : تاجر وارتاقی یعنی تجارت ، تجاری که زرازخان گیرند وبرای اواز کشورهای دور خواسته آرند. **اردو** : لشکر و محل اقامت لشکر ودر اواخر پایتخت را نیز اردو می گفته اند . **اروغ** :خانواده، دودمان .یامردمی که‌ازاصلی‌ونسبی باشند وبقبیله‌ای‌منتهی شوند **الوس** : بروزن خروس ،قبیله وتیره‌های‌قبیله **آلوك** : پروانه‌وپیام. **اولاغ،الاغ. الاق** :پیکی که مأموردولت‌ازرعیت‌به‌پیکار گیرد وبر نشینند. **ایراخته**: ظاهراًدوست ویاری کننده‌است . **ایغاق**: سخن‌چین ونمام وایغاقی نمامی. ایغاغ، بغین نیزدیده شده است **ایل**: رعیت وفرمانبردار، **ایلخان**:پادشاه وبزرگ‌مستعمرات **ایلچی**: پیك، سفیر **ایناق**:خواص وبستگان ، **اینی**: بفتح اول پسرپسر خان یابرادرزادگان خان. **باشقاق** : شحنه ومأمور مخصوص وباشقاقی بمعنی نگاهداری آمده‌است. **بالش** :کیسه و بدرهٔ زر یاسیم **پایزه** : لوحی ازچوب‌یافلز زروسیم که روی‌آن‌نقش خاصی مانندسرشیروجزآن بوده است وبرسم افتخار بکسی داده می‌شده است وازهمه پایزه‌ها پایزهٔ سر شیر سنگین‌تر بوده و تقریباً حکم‌مدال‌امروز راداشته. **بغناغ** :بروزن چخماق،گلوبندی بوده‌مخصوص‌مغولان **ترغو**: بفتح اول وسکون‌دوم : نزل و پیشکش. **تغار** : بفتح اول‌علوفه وخواربار. **تکشمیشی**: بفتح‌اول کرنش وتعظیم‌وسرفرود. **تمغا**:بفتح اول مهری بوده گرد که گاهی با آب زر می‌زده‌اند ونام‌آن اولتون‌تمغا بوده‌وگاهی بارنك‌سرخ‌وآن‌آل تمغاست‌ودرحکم‌تمبرامروز بوده‌است . **تنگسوق وتنسوق** : بفتح اول‌راه‌آوردوهدیه و پیشکش. **تومان**؛ ده‌هزار

وبعداًهرقسمت ازکشور که ده‌هزاردینارمالیات داشته‌به‌تومان نامیده شده‌است‌وکشوررا بتومانها بخش کرده بودند**چوك** : پره وحلقه‌ای ازمردان یازنان‌وچوك زدن‌گرد آمدن ورقص‌چوکی‌مرسوم درایلها ازاین‌بابست. **ساوری** : آماده وفراهم کردن وتدارك وتهیه نمودنست. **سولوق** : ظرفی بوده است‌که در سفر همراه می برده‌اند مانند : خورجین **سیورسات** : خواربار وزاد وعلفی که از روستاهای سرراه برای گذر لشکر یا موکب خان‌گردآورند **سیورغامیش**: التفات وعنایت ومهربانی کردن.**سیورمیش** : شادی وفریاد روزجنك. **غاغمیشی** : ضدسیورغامیشی‌ست یعنی‌بی‌التفاتی ونامهربانی **قراغچی**: بضم اول مأمور خلوت‌وقرق‌ساختن‌راه‌یامحلی رابرای‌آمدن کسی.**قمیز**: شیرترش‌وظاهراً نوعی‌شیربوده است‌که بجای مسکرمی‌خورده‌اند . **قوبچور** : مالیات سرگله واین لغت مترادف قلان در تاریخ سیستان نیزآمده است.**قورچی** :جاندار، قورچی باشی ، رئیس جانداران‌واسلحه‌داران است **قوریلتای** :کنگرهٔ‌بزرك‌ودستهٔ شاهنشاهی مغول که هنگام برتخت نشستن هرخان‌گردمی‌آمده‌است**نرکه**: بمعنی شکارچی که (تاریخ‌سیستان یرکه) بیاء وفارسی‌آن شکاررژه‌است‌که در بیهقی چاپی‌شکار ژه بغلط چاپ شده‌است. **یارغو** و **یرغو** : بازرسی‌وتحقیق**یرغوچی** : مستنطق‌وبازرس. **یاسه‌ویاسا**:قانون‌چنگیزی‌وگفته‌اند کتابی بوده‌است‌که بروفق آن مغولان رفتار می‌کرده‌اند که هم‌آداب دینی و هم‌آئین وقانون‌کشوری ولشکری‌آنهاراشامل می‌شده**یاغی**:مخالف،ضدایل که‌بمعنی فرمان‌بردار است **یام** : محل‌توقف‌بست وجائی که اسبهای چاپار نگاهداری می شده‌و مسافر فرود می‌آمده.**یای**: علم سنك‌یده یا حجرالمطر که مختص قامان یعنی علمای مغول وقوم ایغور است.**یرلیغ**: دستور، فرمان،امر،حکم،قانون.**یورت**: خانه وخرگاههای‌مغول. ایضاًلغاتی از مغولان که بکاررفته :

یراق: اسلحهٔ‌مردومرکب**قجرچی**:رابط .**کنکاج وکنگاشی**:مشورت.**الکارا**: بضم اول نام قسمتی از استان. **بلوك** : نام قسمتی ازدهات. **یورت** : سر منزل.**قاپچی** حاجب. **قوشچی** :بازدار. **باشماقچی**:کفشدار.**آغروق** : بنه وسازوبرك . **قورخانه**: زرادخانه. **جیباچی** :زره‌گر.**جیبا**:اسلحه، جبه، زره‌چرمی‌وآهن‌دار.**جیباخانه** :زرادخانه **انچکی** : مرادف‌صاحب‌منصب. **کیجم** :برگستوان‌وپوشش‌اسب**قورچی**:جاندار **قشون** : ارتشتاران **یورش** : هجوم **تواچی** : محاسب و شمارگر **تغوز یاتقوز** : اندازه ایکه معین‌باشدازاسب یاقماش، چنانکه گویدیك‌تقوزاسب‌ویك‌تغوزقماش بیشکش کرده **اکلکا** : انعام **موچلکا** :محضر وصورت‌مجلس**شیلان**:هنگام صرف نهار وصلای طعام **منغلای** :

مقدمةالجیش **یلجار** : ایلجار وحرکت چریك وحشم **برانغار**: میمنه **جوانغار** : میسره **قول**: قلب **یلغار**: یرغه، راندن تند **ییلاق**: سرد سیر **قشلاق**: گرم سیر **کومک** : مدد **قمچی**: تازیانه **قیچی** : مقراض **ساوری**: هدیه، پیشکش **تالان** : تاراج **دومان**: طوفان **قدغن** : نهی لیك درمحاورات بمعنی تأکید نیز بکار رفته است **قروق**: مخصوص **آقا**: عنوان برادر و بنی اعمام خان **آغا** : گویا لقب زنان حرم بوده **خانم و بیگم** : لقب زنان خان و بیك **یساول وشقاول**: مناصب لشکری وارتشی **داروغه** : کلانتر. **بیگلربیگی**: بیك بگان که منصبی بوده است **کوتل**: ظاهراً مغولی ست، تپه و گردونه واسب یدك راخواسته اند **اولجا، اولجه، چپاول** : غارت ،تاراج، یغما **آذوغه** : (مشهور باق نوشته میشود) خواربار.

اشتباهات تاریخ نگارستان

۶ ـ مؤلف تاریخ نگارستان در حالی که مردی متتبع در فن تاریخ بوده اطلاعات تاریخی وی چندان عمیق نبوده بلکه گاهگاهی اشتباهاتی را که دیگران مرتکب شده‌اند خود نیز بی کم وکاست در تاریخ خود آورده از آن جمله چنانکه در مراجع کتابهای وی نوشتم یکی از آنها کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی‌ست این کتاب اشتباهات تاریخی بسیار دارد شاید نظامی خود نیز مدعی جنبهٔ صحت تاریخی آنها نبوده بلکه تنها می‌خواسته جنبهٔ ادبی ومجلس آرائی خودرا درفنون چهارگانهٔ آن کتاب به بهانه‌هایی درآورد اعم از آنکه مطالب تاریخی آن درست باشد یانی . برای نمونه برخی از آنهارا اینجامی آورم تا سستی مطالب تاریخی چهارمقاله که مؤلف نگارستان از آن کتاب نقل کرده بی آنکه درصحت آنها بررسی نموده باشد آورده :

درداستان اسکافی کاتب گفته : دردیوان رسالت نوح بن منصور محرری کردی انتهی ظاهراً سهو کرده زیرامرك اسکافی در اوائل پادشاهی عبدالملك بن نوح بن نصر (۳۵۰ـ ۳۴۳ هـ) بوده وجلوس نوح بن منصوربن نوح بن نصر درسال ۳۶۶ هـ پس محال است اسکافی زمان اورا دریافته باشد .

اصل در چهار مقاله گفته : آخر کار البتکین به عصیان کشید انتهی نیز سهو است چه جلوس نوح بن منصور بسال ۳۶۶ هـ بوده و مرك البتکین دوازده سال پیش از جلوس منصور بن نوح . شاید مؤلف نوح بن منصور را بپدرش منصوربن نوح اشتباه کرده است چه بااین شخص اخیر بود که البتکین عصیان ورزیده بغزنه رفته برآنجا مستولی شد نه بهرات چنانکه مؤلف سهوا گفته احتمال دارد مؤلف البتکین را باابوعلی سیمجور اشتباه نموده باشد زیراابوعلی سیمجور بود که بانوح بن منصورمخالفت ورزید وسبب ضعف دولت سامانی شد.

اصل امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتکین باآن لشکر بیاید و سیمجوریان از نشابور بیایند و بـا البتکین بـزابلستان نوشت تـاسبکتکین آن لشکر برای محاربهٔ با ابوعلی سیمجور که از مدتی دراز با امیر نوح مخالفت داشت واطراف کشوررا پراز آشوب کرده‌بود بیارد . وامیرنوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب‌الباب بود باالبتکین فرستاد بانامه‌ای چون آب وآتش انتهی ظاهراً مقصود امیرابوعلی احمدبن محتاج الصغانی می‌باشد که از امراء معروف دولت سامانی ووالی و سپهسالارخراسان بود وقطع نظراز تخلیطی که مصنف دراسم و کنیه و نسبت بلادومنصب

این شخص کرده (زیرا اسم او احمد و کنیه‌اش ابوعلی وچغانیست) زیرا امیرابوعلی بسال ۳۴٤ ﻫ درگذشت یعنی ۲۲ سال پیش ازجلوس امیرنوح و۳۹ سال قبل از لشکرکشی سبکتکین بخراسان . پس رسالت ابی‌علی بن‌محتاج از جانب امیر نوح بسوی البتکین از محالاتست ودراین داستان میگوید : اسکافی بربدیهه جواب کرد واول بنوشت بسم‌الله ـ الرحمان الرحیم یا نوح قدجادلتنا فاکثرت جدالنا انتهی مؤلف دوسهو کرده یکی واقعهٔ عصیان ماکان‌بن‌کاکی را درعهد نوح بن منصور فرض میکند وحال آنکه ماکان درعصر نصربن احمد پادشاه سوم سامانی سرکشی کرد وبر جرجان چیره‌شد وبسال ۳۲۹ﻫ یعنی ۳۹سال پیش ازنشست نوح‌بن منصور کشته شد .

دوم سردار لشکری‌را که با ماکان جنگید واورا بکشت سپهسالار تاش می‌نویسد و حال‌آنکه باتفاق مؤرخین ابوعلی احمدبن محتاج چغانی بوده‌است .

اصل درداستانی گفته: حسن‌بن‌سهل‌ذی‌الریاستین‌وفضل‌برادرش که‌ازآسمان‌درگذشتند تابدرجه ای‌که مأمون دختر فضل را خطبه کرد انتهی مؤلف میان دوبرادر خلط نموده ذوالریاستین لقب فضل‌بن سهل است ودختری‌که مأمون بستد پوران‌دخت حسن‌بن سهل است . و در داستانی‌گوید . المسترشد بالله امیرالمؤمنین از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجملی پیراسته وخزینه‌ای بی‌شمار وسلاحی بسیار متوجهاً الی‌خراسان بسبب استزادتی که ازسلطان عالم سنجر داشت انتهی مؤلف سلطان مسعود سلجوقی را بسلطان‌سنجر اشتباه کرده است . چه‌باتفاق مؤرخین لشکرکشیدن مسترشد ازبغداد بقصد جنك باسلطان مسعودبن‌ملکشاه بود .

اصل در داستانی گوید : آورده اندکه سلطان یمین‌الدوله محمود رحمه‌الله روزی رسولی فرستاد به ماوراءالنهر به‌نزدیك‌بغراخان انتهی مؤلف اشتباه کرده است‌ایلك‌خان رابه بغراخان‌که بسال ۳۷۳ﻫ درگذشته ومعاصربودن اوبا زمان شاهی محمود غزنوی‌که بسال ۳۸۸ﻫ جلوس کرده غیرممکن است .

اصل مسعودسعد سلمان رابوجیرستان بقلعهٔ نای‌فرستادند انتهی زندان مسعود سعد رااز ابتداتا انتها قلعهٔ نای‌دانسته سهواست‌وچنانچه ازاشعارمسعودسعد سلمان‌خودبرآورده می‌شود آنست که وی دوبار بزندان افتاد .

یکم ده‌سال درعهد سلطان ابراهیم غزنوی هفت‌سال ازآن دردوقلعهٔ سود ودهك وسه‌سال دیگر در قلعهٔ نای

دوم درعصر سلطان مسعودبن ابراهیم هفت یاهشت سال درقلعهٔ مرنج پس اینکه می‌نویسد : ومدت حبس او بسبب قربت سیف‌الدوله دوازده‌سال بود سهو است و درست ده سال است .

ودرپایان همین داستان‌گوید : ازسلطان‌عالم غیاث‌الدنیا والدین محمدبن ملکشاه

بدرهمدان درواقعهٔ امیرشهاب‌الدین قتلمش الب‌غازی که داماداو بودبخواهر شنیدم انتهی مؤلف دراین دوسطر پنج‌شش غلط کرده .

یکم غیاث‌الدین ملکشاه سلجوقی هفده‌سال بعدازقتل قتلمش جهان‌آمده زیراتولد اوبسال ۴۷۳ﻫ وقتل‌قتلمش بسال۴۵۶ﻫ بوده پس‌چگونه ممکن است بااوجنك کرده باشد

دوم‌قتلمش‌بن اسرائیل‌بن سلجوق پسرعم جد پدر سلطان محمدبن ملکشاه‌بن الب ارسلان بن چغری‌بیك‌بن میکائیل‌بن سلجوقی بوده نه داماداو بخواهر.

سوم لقب قتلمش شهاب‌الدوله است نه‌شهاب‌الدین.

چهارم نام اوقتلمش بوده نه قتلمش‌الب‌غازی.

پنجم خروج قتلمش برپسرخودسلطان الب‌ارسلان‌سلجوقی‌بوده نه‌بامحمدبن‌ملکشاه

ششم واقعهٔ قتلمش درری بوده نه‌درهمدان

هفتم نظامی عروضی که حدودسال ۵۵۰ﻫ چهارمقاله رانوشته ممکن نیست که‌بسال ۴۵٦ یعنی صدسال قبل ازتألیف‌آن در واقعهٔ قتلمش بنفسه حضور بهمرسانیده باشد.

اصل یعقوب اسحاق کندی یهودی‌بود اما فیلسوف‌زمانهٔ خویش بودوحکیم‌روزگار خود وبخدمت مأمون اورا قربتی بودانتهی مؤلف سهو کرده یعقوب اسحاق‌یهودی‌نبوده چه ابویوسف یعقوب‌بن اسحاق کندی ملقب بفیلسوف‌العرب او ونیاکانش همه از مشاهیر مسلمانان بوده‌اند و چیزی که می‌تواند راست باشد ابومعشر قبل از آموختن علم‌نجوم دشمنی بایعقوب اسحاق‌کندی‌داشته.

اصل در سنهٔ ثمان و خمسمأة که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد وروی به ماوراءالنهر داشت بحرب محمدخان امیرداد انتهی مقصود محمدخان معروف‌بارسلان خان ازملوك‌خانیهٔ ماوراءالنهراست وواقعهٔ مذکوربسال۵۰۷ بوده وسرانجام‌کار بجنك نکشیده سلطان‌سنجر و محمدخان باهم کنار آمدند .

اصل حکیم موصلی ازطبقهٔ منجمان بوده وخدمت خواجهٔ بزرك نظام‌الملك طوسی کردی انتهی قتل خواجه در بغداد سهو است زیرا نظام‌الملك باتفاق مؤرخین در نهاوند کشته شد .

اصل ملك‌عرب صدقه عصیان آورد وگردن از ربقهٔ طاقت بکشید وبا پنجاه هزار مردعرب از حله روی ببغداد نهاد انتهی سهواست صدقةبن مزید هرگز عزیمت گرفتن بغداد نکرد و میان او و خلیفه المستظهر‌بالله وحشتی نبوده بلکه خلاف میان او و سلطان ملکشاه بود .

اصل هم ازملوك‌آل سامان‌امیرمنصوربن نوح‌بن نصررا عارضه ای افتاد که مزمن گشت انتهی این‌داستان ازاول تاآخردروغ‌است زیرابنای‌آن برمعاصربودن امیرمنصوربن

نوح بن نصر سامانی‌ست بامحمدبن ذکریای رازی وحال آنکه پادشاهی منصور سامانی از سال ۳۵۰ تا ۳٦٦ بوده ومرگ محمدبن زکریای رازی درسال ۳۱۱ یا ۳۲۰ھ

اصل دررفتن ابن‌سینا ازخوارزم بگرگان گوید: «خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند» ابن‌سینا دررساله‌ای که درترجمهٔ حال خودنوشته بعد از ذکر انتقالش از خوارزم بخراسان گوید: «**ثم دعت الی الانتقال الی جرجان وکان قصدالامیر قابوس فاتفق فی اثناء هذاالقبض علی قابوس وحبسه فی بعض القلاع وموته هناك**» از این گفتار روشن می‌شود که ابوعلی بخدمت قابوس‌بن وشمگیر نرسیده و مقارن وصول او بجرجان قابوس‌را ازمیان برداشتند وبعداز اندك‌زمانی بسال ۴۰۵ھ بکشتند.

اصل گوید ابوعلی‌ازآنجا به ری شدو بوزارت شهنشاه علاءالدوله افتاد انتهی در این گفتار دو سهوروشن است یکی آنکه وزارت ابی‌علی را در ری فرض کرده و حال آنکه‌درهمدان‌بوده استودیگر آنکه‌ابوعلی‌راوزیرعلاءالدوله‌پنداشته‌وحسام‌الدین‌ابوجعفر محمدبن دشمن‌زیار معروف بابن کاکویه امیر اصفهان و مضافات را با شمس‌الدوله پسر فخرالدولهٔ دیلمی اشتباه‌کرده است زیرا ابن‌سینا دومرتبه بوزارت شمس‌الدوله رسید میان سال ۴۱۲ و ۴۰۵ ھ پس ازمرگ شمس‌الدوله و نشست پسرش سماءالدوله ابن‌سینا باصفهان رفت و بخدمت علاء الدوله پیوست و از خواص ندماء وی گردید و بسیاری از کتب خودرا بنام او نوشت و تا پایان زندگی دردرگاه علاءالدوله بسربرد لیك‌هیچگاه وزارت اورا نداشت.

واشتباهاتی‌چند از کتاب سیاست نامه خواجه نظام‌الملك طوسی:

اصل یعقوب‌لیث صفار در شریعت اسماعیلیان شد انتهی **تحریر** ظاهراً خواجه سهو کرده هیچکس ازمؤرخین نگفته‌که اواسماعیلی‌بوده است

اصل خلیفه معتمد بسپاه گفت ای مردم یعقوب‌لیث عاصی شده میخواهد خلافت از بنی‌العباس بازگیرد ومخالف اوراازمهدیهٔ‌مصر بیاورد انتهی **تحریر** ظاهراً اشتباه است خلافت معتمد (۲۵٦ ـ ۲۷۹ھ) بود مهدیه بعد از ۳۰۰ھ بناشده وبانی آن مهدی فاطمی بودکه زمان خلافتش (۲۹٦ـ۳۲۳ھ) بود وفات یعقوب لیث در ۱۴شوال ۳٦۵ھ قریب چهل‌سال پیش ازبنای مهدیه.

اصل البتکین درایام نوح‌سامانی سپهسالارشدوچون نوح درگذشت منصوربن‌نوح را بپادشاهی بنشاندند انتهی **تحریر** این مطلب درست نیست پس از نوح‌بن نصر پسرش عبدالملك‌بن نوح(۳۴۳ـ۳۵۰ھ) بجای‌او نشست‌وبعداز عبدالملك برادرعبدالملك منصوربن نوح (۳۵۰ـ۳٦٦ھ) بجای اونشست.

اصل زبیده همسر هارون بدخشان رابنا نهاد انتهی **تحریر** کسی ازمؤرخین مشهور صحت این راتأیید نکرده.

اصل بصاحب بن عباد گفتند شنیده ایم درخراسان شاهی ست بنام محمود غزنوی که فضلارا تقدیر میکند انتهی **تحریر** درست نیست زیرا جلوس محمود ۳۸۸ ه بود و صاحب در ۳۸۵ در گذشته.

اصل سلیمان بن عبدالملك جعفر بن برمك راخواست انتهی **تحریر** جعفر معاصر سلیمان نبوده بلکه معاصر هارون الرشید است ۰

اصل رشید عباسی جعفرصادق راازمدینه بیغداد خواست انتهی **تحریر** غلط است امام صادق بسال ۱٤۸ه در گذشته و جلوس رشید بسال ۱۷۰ هجریست ۰

اصل نصر بن احمدسامانی اسماعیلی شد انتهی **تحریر** کسی جزخواجه مدعی این نسبت نشده است وچون درنقل آن منفرداست نیازمند بدلیل می باشد .

با آنکه تاریخ نگارستان اسنادش درنقل این گونه کتابهاست باوصف آن اشتباهاتش بالنسبه بتمام کتاب بسیار ناچیزاست وبهتر ازآن تاکنون تاریخ تألیف نشده .

ملاحظه: مؤلف تاریخ نگارستان عادت به آوردن کلمات و الفاظ غیر مانوس داشته که موجب تطویل کلام بود .

و چون غرض از تصحیح‌وچاپ کردن این تاریخ برای آن بود که مردم بتوانند بیشتر استفاده کنند، لذا از کلمات زائد و لغات بارد آنچه به نظر می‌رسید بدون اینکه هیچ‌گونه خدشه‌ای به اصالت نوشتارها وارد شود ، صرف‌نظر شد .

مصحح

سال فرجام تاریخ نگارستان

۷ ـ قاضی احمد کاشانی مؤلف کتاب در پایان تاریخ چنین نـوشته : سلطنت و جهانداری و نوبت خلافت و کامکاری بدودمان رفیع الشأن منتهی شده (مقصودش پادشاهان صفویه است) که قوایم ارکانش منصوص کأنهم بنیان مرصوص است و ساحت گردون مساحتش بصفت من دخله کان آمنا مخصوص و صحف دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام معجز طراز و اشارهٔ کریمهٔ کثیرة الاعجاز ولقد کتبنا فی الزبر من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون مزبور و در ضمایر انجم نظایر ارباب بسایر اتصال این خلافت عظمی و اختران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور حضرت صاحب علیه و آبائه التحیة والثناء مذکور بی شائبهٔ تکلف و مداهنه نسبت این روزگار فرخنده آثار بسایر ازمنه لاشك نسبت حریم حرمت بدیگر دیار وامکنه . چه از فرط عدالت وصیت صلابت اطراف مملکت از آلایش مکاره پاکست واعدای دولت پژمرده و غمناك . و از وفور بدایع وقایع . ظهور لطایف و ظرایف که از پرتو این اقبال بی انتقال و دولت ابدی الاتصال شاهد عالم و عالمیان گشته ناسخ تواریخ اکاسره و ماحی مآثر قیاصره است و چون این موجز گنجایش این مقامات که الحق خارق عاداتست نداشت متصدی ایراد آنولادات نگشته نظر بر اختصار و اختتام گماشت و این سفینه که فی الحقیقه حبابی ست بر سرآب و نموداریست از سراب همچون مخترعات بی خردان بی ته و چون تصورات کودکان کوته . آلتی ست لعب طفلان را لایق و ریشخند خاطر غافلان را موافق در تاریخی سمت اختتام و صورت انجام پذیرفت که ازاین سه بیت اطلاع بحصول می پیوندد . تاریخ : **شعر :**

در این روضه که از فرط نوادر — شود هر دم نگاری تازه لامع
پی تاریخ و نامش فکر کـردم — خرد گفتا که هست این نکته جامع
چو درواقع نگارستان چین است — (ازآن آمد نگارستان واقع)

۱۰۱۳

ازان مساویست با ۵۹، آمد : ۴۵، نگار : ۲۷۱، ستا : ۴۶۱ ن واقع ۱۷۷ و مجموع برابراست باسال هزار و سیزده هجری . صحت این مادهٔ تاریخ در نهایت اشکال است زیرا باتفاق کسانی که متعرض حالات قاضی احمد شده اند همه نوشته اند که بسال ۹۷۵ هجری

درگذشته و اگراین تاریخ درست باشد لازم‌آید تاریخ نگارستان صدو سی و هشت سال بعد از مرگ قاضی احمد تألیف شده باشد. و ایضاًدلیل برغلط بودن‌تاریخ آنکه:مولف تاریخ نگارستان درصفحه ۴۲۰ چاپ هندوستان درفرع نسب امیرتیمور گورگان گوید: تا بتاریخ تألیف این مختصرشهر رمضان المبارك سنهٔ ۹۵۹ تسع و خمسین وتسعمأة صدو هشتاد وهشت‌سال و از ایشان تا غایت بیست ویکتن بشاهی رسیده اند انتهی قاضی احمد بعد ازشانزده سال‌از تألیف‌این کتاب درگذشته. آنچه بنظر نگارنده در تصحیح این‌مادهٔ تاریخ می‌آیدآنست که یا باید مدعی‌شویم که مؤلف این تاریخ‌را غلط نظم کرده وخودنیز از غلط بودن آن غفلت نموده و نظیراین گونه مادهٔ تاریخ که سهو شده بسیاراست‌برای صحت قول نگارنده مراجعه شود به تاریخ منظوم نجف تألیف شیخ محمد قاضی سماوی باآنکه سماوی استاد و ادیب و مؤرخ بود ماده‌های تاریخی غلط بسیارنظم کرده این‌نه از عجز است بلکه غفلتی‌ست ازنظم کنندگان یا آنکه بگوئیم این تاریخ را بعداً کسی درآخر این کتاب افزوده و برای خوش‌آمد صفویه این فضولی راکرده یا آنکه مؤلف خود تعمداً چنین نظم کرده تا آیندگان این‌را برای او کرامتی فرض کنند که‌اومیدانسته دولت صفویه پس‌از صدوسی هشت سال‌ازمرگ‌اووجود داشته وبرای آنکه این نکته‌مخفی باشد نام دورهٔ صفویه را در پایان این‌کتاب به‌تصریح نبرده که اگر برخلاف این شده آیندگان‌بگویندکاو دورهٔ صفویه رانخواسته بودواگردولت‌صفویه تااین‌مدت دوام‌پیدا کند بگویند قاضی واقعاً از غیب خبرداده و احتمال دیگرآنکه ممکن است یکی از نوادگان وی بنام قاضی احمد بوده واین تاریخ را درآخراین‌کتاب افزوده و درآن زمان وانمود کرده که از مؤلفات اوست‌اما ازاین نکته‌غفلت ورزیده‌که مؤلف اصلی در لابلای کتاب خود اشارتی بزمان تألیف‌آن کرده و این انتحال اسباب بدنامی منتحل خواهد بود و نگارنده فعلا دست‌رسی‌بکتابهای خطی تاریخ نگارستان ندارم تا از آنها راجع بمانحن فیه تا از نکته‌ای یا دقیقه‌ای آگاه شوم.

قاضی غفاری مؤلف نگارستان

۸ ـ غفاری بکسر اول و تخفیف در اصطلاح اهل رجال لقب ابراهیم بن ضمره و ابراهیم غفاری و اسماعیل بن عبدالله و اهبان بن صیفی و بشر بن سحیم و جندب بن جناده و عبیدبن ابراهیم بن ابی‌عمیر و برخی دیگر بوده و شرح حال ایشان موکول به کتب رجال است و جندب معروف بابی‌ذر منسوب به قبیلهٔ بنی‌غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمنات از بطون وشعب قبیلهٔ کنانه می‌باشد وشاید در برخی ازموارد منسوب به کوهی غفاره نام درمصر یا دردیهی غفاریه نامی در کرانهٔ شرقی مصر بوده یامنسوب به‌غفاری بمعنی عرقچین معروف باشد و آن کلاهی‌ست بسیار نازك باندازهٔ بالای سر که غالباً زیر کلاه معمولی نیز بر سر گذارند وهمهٔ این‌معانی باکسر اول و تخفیف بکار رفته وغفاره بفتح اول وتشدید دوم رداء فراخی‌ست که احبار در هیاکل آنرا می‌پوشند وغفار بفتح اول وتشدید دوم بی تاء آخر صیغهٔ مبالغه است بمعنی بسیار بخشایشگرودر گذرنده ازجرم و گناه‌و بزه.

قاضی احمد غفاری بفتح اول وتشدید دوم منسوب به‌پدر کلان خود امام نجم‌الدین عبدالغفار شافعی‌ست که درنسبت عبد راحذف کردند ویائی در آخر آن در آوردند و گفتند غفاری و کسانی که به‌تخفیف میخوانند غلط تلفظ میکنند.

ونیزدر کتاب ریحانة‌الادب مجلد چهارم صفحهٔ ۱۷۱ گوید: نجم الدین عبدالغفار بن عبدالکریم قزوینی شافعی ملقب به‌نجم‌الدین ازمشاهیر فقهای شافعیه است که درفقه‌وشمار وحسن اختصار استادبوده وازتألیفات اوست کتاب الحاوی الصغیر فی‌الفروغ که از کتب معتبرهٔ حضرت شافعی و کتاب‌وجیزاللفظ وبسیط‌المعنی‌ست و کتاب محرر المقاصد ومهذب المبانی و محل توجه فحول علماء بوده و شروح بسیاری برآن نوشته اند و اما حاوی کبیر نیز درفقه تألیف علی‌بن محمدماوردی سابق‌الذکر است و کتاب‌شرح‌اللباب. وفات امام نجم‌الدین بسال ششصد وشصت وسیم‌هجری‌واقع‌شده.

در کتاب‌طبقات‌الشافعیه‌جزء خامس‌صفحهٔ ۲٤۱ گوید: محمدبن عبدالغفار بن‌عبدالکریم قزوینی مشهور به شیخ‌جلال‌الدین فرزند مؤلف کتاب حاوی صغیراست که شیخ‌نجم‌الدین باشد جلال‌الدین برپدر خود در علوم دین تفقه‌نموده وبسال هفتصد ونه‌هجری در گذشته.

قاضی محمدغفاری پدر قاضی احمدغفاری از افاضل سدهٔ دهم هجریست ودر نظم ونثر وفنون شعری فریدعصر خود بوده و مدتی درری داوری اعنی قضاء می نموده ودر اشعار خود وصالی تخلص می کرده این بیت ازاوست : شعر :

چومن دیوانه‌ای هرگز قدم دردشت غم ننهاد   در آن وادیکه من سرمینهم مجنون قدم ننهاد

گویند عاشق جوانی صادق نام شده بود روزی آن معشوق ستمکار عاشق خودرا به حوض بر آبی برتاب کرد و دست عاشق شکسته شد واین قطعه را انشاء نمود .

شعر:

بعشق صادق اگر دست من شکست چه باك ؟   کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
بی ثبوت مرا احتیاج بینـه نیست   گواه عاشق صادق در آستین باشد

بسال نهصد وسی ودویم هجری درگذشت امانتوشته‌اند درکجامدفون شدشاید درهمان ری یامنتقل بکاشان شده درآنجا گذشته باشددر کتاب هفت اقلیم راجع بمؤلف تاریخ نگارستان گوید : قاضی احمد غفاری ازفرزندان امام نجم‌الدین عبدالغفارشافعی مؤلف کتاب حاوی درفقه و کتاب لباب وشرح لبابست (متوفی ٦٦٣ﻫ) واز این سلسله همیشه مردم فاضل نیکوقریحت و صاحب اعتبار برخاسته‌اند وقاضی احمدبن محمد نیزفاضل ومورخ وخوش طبع بوده کتاب تاریخ نگارستان که دراین عصر وزمان چنان مجموعه‌یی ازخزانهٔ خیال به پیشگاه بیان نیامده جمع کردهٔ اوست وایضاً کتاب جهان آرا که تحقیقات نیك کرده وذکر سلاطین غیر مشهور در آن نسخه بسیارنموده واودر پایان عمرسفر حجاز کرده بعد از معاودت در بندر وابل بسال نهصد وهفتاد وپنج دستش از دامان امل کوتاه گشته روی بعالم باقی آورد بغیر از این بیت شعری دیگر از وی سماع نیفتاده هرآینه بنابر التزام نوشته آمد : شعر :

پس ازعمری نشیند گردمی در پیشم آن بدخو   نبینم دررخش ترسم که ناگه زود برخیزد

در کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ محمدخان قزوینی (طبع لیدن) در آنجا بمناسباتی از قاضی احمد نام‌برده شده و در مقدمهٔ کتاب تاریخ کرمان وسالاریه به تصحیح باستانی پاریزی (انتشارات خاندان فرمانفرمائیان از کتاب جهان آرای قاضی بسیار گفتگو شده) کتاب جهان آرا تاریخ عمومی آسیا ازموبدان، پیامبران یهودیان وتازیان وایرانیان وپادشاهان تاتاری وهندوستان وغیرهم اززمان قدیم تاسال ۹۷۲ هجری تحریر شده و شیخ آغابزرگ تهرانی درمجلد(غ)و کتاب ذریعه نامی ازغفاری برده ودر کتاب فهرست ریوفرانسوی اطلاعاتی راجع به‌قاضی احمدغفاری موجوداست مؤلف تاریخ بداونی قاضی احمدرا اهل قزوین نوشته اوزلی خود نسخه‌ای از کتاب تاریخ نگارستان بخط قاضی احمد غفاری داشت وبر آن نیزقاضی حاشیه رفته‌بود واضافاتی برآن کرده . این اوزلی قسمت

مربوط به ملوك عجم قبل ازاسلام جهان آرارا چاپ نموده وبانگلیسی ترجمه کرده با مقدمه‌ای درآغاز آن وچندیادداشت ودرپایان بطبع رسانیدوشایدنسخهٔ اصل تاریخ نگارستان که متعلق به‌قاضی احمدبوده‌سپس منتقل باروپاشده ودرمیان کتابهای اوزلی در کتابخانه اکسفرد پیدا شود . ظاهراًمیلاد قاضی‌احمددر ۹۰۰ﻫ بوده وپیشه‌اش قضاء .

مشهور است که گور قاضی‌احمدبن‌محمد غفاری در(کلهٔ) کاشان که دیهی‌ست برسنك مزارش نوشته مرقدقاضی احمدکاشانی‌بن عبدالمطلب غفاری وفات‌سال ۱۱۷٤هجری اگر این مطلب راست باشد ممکن‌ست این قاضی احمدکه در سال مذکور درگذشته و درکلهٔ کاشان دفن‌شده از اولاد واحفاد قاضی‌احمد بوده‌است نه قاضی‌احمد مؤلف تاریخ مذکور زیرا چنانکه دانسته شد وفات اوبسال نهصد وهفتاد وسه بود نه۱۱۷٤ واحتمال دارد این قاضی احمد دوم آخر کتاب تاریخ نگارستان را نوشته ومادهٔ تاریخی بر آن نظم کرده و دیگرآنکه قاضی‌احمد درکتاب تاریخ نگارستان وکتاب تاریخ جهان‌آرا هردو خود را به احمدبن محمدمعرفی کرد نه احمدبن عبدالمطلب وآثاری ازوی جزاین دوکتاب چیز دیگری نقل نکرده‌اند ونگارنده نیزفرصتی بیش ازاین برای مراجعت وکاوش کتابها راجع باوندارم آنچه ازگفتار ترجمه‌نویسان استفاده کردم نیاکان‌وی ازشوافع بودند اما قاضی‌احمد مؤلف چون معاصر با صفویه بود تظاهرتشیع میکرده. ازخوانندگان امیدوارم هرگاه اطلاعاتی درموضوع مؤلف ونیاکانش داشته‌باشند مفصلا نوشته بنشانی زیر برای نگارنده بفرستند شاید درچاپ کتاب دیگروی ازآنهااستفاده شود .

دراین مقدمه و تذییل چیزی ازخود نیاورده‌ام‌هرچه نوشته‌شده ازمراجع مذکوره دراین مقدمه است . وجاهائی درتذییل سهوشده که ازمطاوی آن بخودی‌خود تصحیح‌می شودمانند اختلاف میان ابوتراب صفوی و سیدسلیمان‌صفوی و خواهر آقا محمدخان که سهواً عمهٔوی‌نوشته‌شده‌واشتباهاً امام‌جمعهٔ زنجان‌بجای غیرآن‌نام‌برده‌شده وامثال آنها که خواننده باندك تأمل مطلب برای اوروشن خواهدشد. سوم اسفند ماه ۱۳٤۰ ش برابر پنجشنبه ۱٦ رمضان۱۳۸۱ﻫ . نشانی‌ایران : تهران‌مدرسهٔمروی. مصحح:مرتضی گیلانی .یا تهران سرچشمه کتابفروشی حافظ .

تاریخ نگارستان

تألیف : احمدبن محمد قاضی کاشانی در نوادر حالات خلفا و
ملوك اسلامی از زمان رسول اکرم (ص) تا سدهٔ دهم
هجری و بقیهٔ سده ها تا عصر حاضر

بتصحیح و مقدمهٔ

آقا مرتضی ـ مدرس گیلانی

حق چاپ کتاب
با این تصحیح و تذییل مخصوص کتابفروشی

حافظ

تهران : بازار کاشفی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

ای طرازندهٔ بهارستان | وی نگارندهٔ نگارستان
از کرم‌تازه‌کن بهار مرا | رقم صدق ده نگار مرا
دور دار ازعناد حسادش | به نبی‌و ولی و اولادش

حضرت‌سلطان، خسرو مالك رقاب ممالك تقدیر **بیت :**

نگارندهٔ پیکر انس‌و جان | نویسندهٔ قصهٔ کن فکان

عظم سلطانه که سالکان‌مسالکان قرب، از ادای محمدت و ستایش راجلند و بازیافتگان کبریاء ازعهدهٔ شکر نعمش‌بعجزقائل . مخبرصادق و حبیب فائق خود راکه هزار دستان سرابستان **و ماینطق عن‌الهویٰ** و نیرنگ اورنگ نگارستان **ان هوالا وحی یوحی**‌ست بخطاب **نحن نقص علیك‌احسن‌القصص** اختصاص ارزانی داشت و رایات معجزآیات نبوتش رابعنایت بی غایت و **کلا نقص علیك من انباءالرسل ما تثبت به فؤادك بذروه** تقرب و استطاء قاب و قوسین اوادنی بر افراشت **ان‌الله و ملائکته‌یصلون‌علی النبی یاایهاالذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما** و کلام‌معجز آئین موصوف بصفت **ولارطب‌ولایابس الافی کتاب مبین** را محتوی بر آثار سلف و قدماء و منطوی بر اخبار اخیار انبیاء و اساطین و نحاریر حکماء فرمود تا ارباب طبع موزون واصحاب‌درایت بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق **هل‌یستوی‌الذین‌یعلمون والذین‌لایعلمون** در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور نموده از اطوار ذمیمه متخلی گشته باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطاوی آن آیات عجیبه **کانوا من آیاتنا عجبا** و حالات غریبهٔ حیرت فزاعبرت گرفته به مقتضای مؤدای **لقدکان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب** نه از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در تنگنای ادبار و پریشانی مغموم و ملهوف گردند ویقین‌دانند که

عالم فانی اعتبار رانشاید و عمر و دولت چندان نپاید **نظم** :

تاریخ جهان کـه قصهٔ خرد و کـلان درجست در آن چه شیرمردان چه یلان
در هر ورقش بخوان که فی عام کذا قدمـات فـلان و فـلان و فـلان

اکنون معروض آنکه چون استنباط غرائب حالات و استخراج نوادر اتفاقات که فی‌الحقیقة غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و علت نایابی اصحاب خبرت و ارباب جز آنهاست همه کسرا بسهولت میسر نیست چه بعد از صحف و کتب مبسوطه احیاناً این نوع واقعهٔ حیرت افزا ملحوظ میگردددو پس از مطالعهٔ صحف مطوله گاهگاه‌خاطر از امثال این احوال و اقوال غرائب مآل محظوظ میشود ولاجرم چنان بخاطر فاطر ذرهٔ بیمقدار ساقط ازدرجهٔ اعتبار این رسم مجددالفقیر**احمدبن‌محمدوصله‌الله‌الی السعادة السرمد** تافت که دراین درر غرر ازلجهٔ سفائن معتبره و این جواهر آبدار را ازمعادن مؤلفات ارباب اخبار برچیده نثار بارگاه عرش سان اشرف سازد **خسرو** :

جیب جهـان پر ز غرائب کند نقـل تـواریخ عجـائب کند

و الحق چون در هر طرف این حدیقهٔ خلدآئین **انوری** :

ای سوادت بر رخ ایام خـال عنبرین غیرت فردوسی و رشك نگارستان چین

عرایس ابکار و **حور مقصورات فی الخیام** مستورند واز هرگوشهٔ این‌روضه چون نگارخانهٔ‌چین. دوشیزگان و حورعین **کامثال اللؤلؤالمکنون** منظور هرآینه اگر **به‌نگـارستان** موسوم‌گردد رواست **کمال اسماعیل** :

در این سفینه نظر کن‌بچشم معنی بین که رشك لعبت مانی‌وصورت‌چین‌است

و چون‌شاهد مقال‌بوفور خط و خال و نوادر اقوال و فرط‌نقش ونگار غرائب‌آثار آراسته‌وبی‌تکلف‌اگربر پرتو قبول خردمندان‌بر وجنات‌صفحاتش‌تابد بدانسزا **خسرو**:

رسم بزرگان‌بود انصاف‌کار کار خسیسان نه بجـز خوار خوار
دیدهٔ انصاف که بینا بود در شمرد گـر چه کـه مینـا بود

یاکا ، پروردگارا ، بعزت نصرت‌یافتگان معارك **وجعلهالکم‌علیهم‌سلطانامبینا** که این پردگی تطق قبول را از چشم زخم هر **بلفضول** نگاهدار. و ایـن محمـل نشین بادیهٔ **فیهن خیرات حسان** را از ژاژخائی هر تیره رائی میازار . جبهه‌اش را به‌پرتو تحسین بیارای و جبینش را بزیور آفرین مزین فرمای آری لطف و احسان تو باید تا آنچه بر زبـان قلم آید مقبول و مستحسن نماید وگرنه معلوم، ازدل شکسته چه بر آید و ازکار فروبسته چه گشاید ؟

عنوان بر رأی مهرانجلای مستخبران بدایع احوال ومستحضران‌نوادر اقوال مخفی نخواهد بود که چون در این صحیفه ایراد سوانح

و قضایا که فی الجمله غرابتی داشته باشد ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب بسلاطین ایام و معرفت ایشانرا دخلی تمام و ایضاح مرام بوسیلهٔ تذکار طبقات سلاطین زمان و تسلط هر یك مختصراً از مساعدت وقت مترقب است اما اظهار کیفیت ظهور سلطنت هرخاندان و موجبات زوال و برافتادن دولت آن دودمان، با آنکه دخلی تمام بر انتظام کلام و توضیح مقام داشت سررشتهٔ مقصود را از دست میبرد و صرفهٔ مأمول از صفحهٔ مسئول می سترد بالضروره صرف عنان توسن بیان از آن وادی نموده مناسب چنان دید که اندکی از آن حالت را بیافزاید فوائدی که بقدر مناسبتی بروش سخن داشته باشد در حواشی این نامه مرقوم گرداند از آنجمله هر حاشیه‌ای که بواسطهٔ ارتباط کلام در سلك تحریر منتظم میگردد و آنرا رابطه دانند و آنچه بنا بر ازدیاد و آگهی و رفع اشتباه سمت تقریر می‌یابد بالجمله چون تتمیم این حالات و توجیه این مقالات بالحاق رابطه و التصاق ضابطه منوط و مربوط است از این روی اشارتی بنوشتن آن سطور و اظهار اهتمامی بتحریر آن مزبور واقع شد.

سرآغاز

پوشیده نماند که هر نهال غرائب ثمر و هر درخت بدایع اثر که بر جویبار تازهٔ این بستان سر کشیده آبش از سرچشمه‌سار اخبار فن تاریخ و اخبار است نه آنکه این بیمقدار چون افسانه‌گویان بیمزهٔ قصه‌خوانان قصهٔ حمزه حکایتی چند غریب که اصلا از مایهٔ صدق و آیهٔ صفا نصیبی ندارد در رشتهٔ تنظیم و تحریر کشیده بلکه آنچه مستور است از کتب معتبرهٔ این فن چون **تاریخ طبری** تألیف **محمد بن جریر** ترجمهٔ **ابوعلی محمد بلعمی** وزیر آل سامان و **تاریخ فتوح** تصنیف **احمد بن اعثم کوفی** ترجمهٔ **محمد بن احمد مستوفی** و **تاریخ مروج الذهب مسعودی** و **تاریخ منتظم** تصنیف **عبدالرحمان** مشهور به **ابن جوزی** و **تاریخ آل عباس** و ترجمهٔ **تاریخ یمینی ابی شرف** گلپایگانی و **کشف الغمه** تألیف **علی بن عیسی اربلی** و **جامع الحکایات** تصنیف **نورالدین محمد عوفی** و **تاریخ مرآت الجنان عبدالله الیافعی الیمنی** و **جامع التواریخ خواجه رشیدالدین** وزیر و **تاریخ گزیده** و **نزهت القلوب خواجه حمدالله مستوفی** قزوینی و **وصایای خواجه نظام الملك** و **تاریخ قاضی قوام الملك** ابرقوئی و **فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوئی** و **طبقات ناصری** تصنیف **منهاج بن سراج جرجانی** و **تاریخ وصاف عبدالله بن فضل الله شیرازی** و **تاریخ فخرالدین داود بناکتی** و **مجمع النوادر احمد عروضی سمرقندی** و **تاریخ ظفرنامه** و **مقدمهٔ شرف الدین علی یزدی** و **تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملك جوینی** و **مجموعه اخبار** تألیف رومی و **فتوحات میرانشاهی** تألیف **سعد الدین کرمانی** و **مسالك الممالك**

عبدالرحیم‌مشهدی و تاریخ سید ظهیرالدین مرعشی‌مازندرانی و تاریخ‌واسط تألیف‌سید جعفر بن‌محمد بن‌حسن‌مشهور بجعفری و تاریخ‌مطلع‌السعد بن‌عبدالرزاق سمرقندی و تاریخ روضةالصفا محمدبن‌خواندشاه‌بلخی المشهور بامیرخواند و حبیب‌السیر غیاث‌الدین بن‌همام‌الدین الشهیر بمولانا خواند و تذکرةالشعرا دولتشاه‌بن‌یحیی شاه‌سمرقندی و مجالس‌النفائس امیرعلیشیر نوائی و غیرها مستخرج ومستنبط است اگر بعضی از آنها که بر طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم‌خارج‌ازحیطهٔ امکان نماید چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند و نقل رامطابق آن یابند امید که‌فقیر را در وقوع ولاوقوع آنها معذور خواهند داشت **مصراع :**

نیست بناقل بجز از نقل کار . و نظر بر تکذیب و اغراق کمترین نخواهند گماشت **والعذر عندکرام‌الناس‌مقبول**

۱ **من سوانح‌الافکار** در بعضی از تواریخ مذکور است که نظار بن معدکر بی بن عدنان راکه در سلك اجداد **پیامبر ما علیه‌التحیة‌والثناء** منسلك است سه پسر والا گهر بلکه سه اختر خورشید اثر بود **مضر و ربیعه و ایاد** نام و آن سه یگانه هر یك بجودت طبع وحدت ذکاء و شمول تفرس و وفور تحدث بی قرینه و همتا بودند پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطلع بختیاری بموجب‌مودای **قل‌سیروافی‌الارض فانظرواکیف‌کان عاقبة المکذبین** مراحل تجارت و اکتساب بیموده بر مدارج عزت و کمال وبرج دانش و اوج افضال ارتقاء نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت **انوری :**

بجرم خاك و بگردون نگاه باید کرد — که آن کجاست ز آرام واین کجاز سفر
سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه — سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر
درخت اگر متحرك شدی ز جای‌بجای — نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر

ایشان نیز برحسب امر پدر نامور روی بوادی سفرآورده بمطالعهٔ بلدان‌ومعاشرت یاران و کتب مجد ومعالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند **نظم :**

ایدل بجستجوی هنر در جهان بگرد — شاید که آوریش بهر حیلتی بدست
مردآن بود که درگه‌وبیگه نشان علم — جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست
گریافت‌علم سرور اقران خویش گشت — ور مرد عذر او بر احباب روشنست

تا آنکه در اثنای سفر ساربانی‌بدیشان دچار گشته‌ازاشتر گمشدهٔ‌خودتجسس نمود نخست برادر مهتر گفت که‌آن‌اشتر را یکچشم کور است؟ ساربان گفت آری ربیعه برادر اوسط گفت که یکدندانش شکسته است و ایاد برادر سوم گفت ظاهراً یك پایش نیز لنك است **خسرو :**

زان نشانها که بود بی کم‌وکاست — شبهه از پیش ساربان بر خاست

بدو گفتند که این راهی که ما آمده ایم بگیر و برو تا بمقصود برسی **مصراع:**
(بدین راه‌و روش میرو که بادلدار پیوندی) و او از ایشان در گذشته برادران بتدریج طی مسافت میکردند ساربان یکچند جبال‌و سهول‌و تلال پیموده چون‌ازاشترخود نشان نیافت برگشته از پی اخوان‌الصفا شتافت و باز از گمشدهٔ خود بتجدید از ایشان استفسار نمود **خسرو :**

گفت‌ازینسوی تا بیك فرسنك — پایم از تاختن نداشت درنك
در نوشتم بسی کریوهٔ کوه — وز تك و پو در آمدم بستوه
دیده،گردی از آن رمیده ندید — گرد چه بود کاف‌ریده ندید؟

بار دیگر از آن سه برادر پرسید یکی گفت که بار آن اشتر طرفی روغن و طرفی دیگر شهد است ساربان تصدیق نمود دیگری گفت سربارش طنازیست عذار عذار و آن یك بر زبان آورد که آنجمیله باردار است **خسرو :**

ساربان ز آنهمه نشان درست — گرد شك‌را ز پیش‌خاطرشست
آگهی چون نداشت از فنشان — چنك در زد سبك بدامنشان

برادران سوگند سخت یاد نمودند که مااشتر ندیده ایم بلکه‌خبرهم‌نشنیده‌ایم‌نزاع کردند داوری پیش حاکم بحربن افعی جهرمی بردند آخرکار بدانجا رسیده که جوانان را بقید سپردند اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ اشتر بصاحب‌داده برائت‌ساخت ذمهٔ آنان نزد حاکم بوضوح پیوست **نظم :**

گفت با شه که من بدولت شاه — یافتم هر چه فوت گشت ز راه
شتر و هر چه بود بار برو — وان عروسی که بد سوار برو

ملك از آن برادران ملك‌سیرت خجل گشته‌عذرخواهی نمود و چون آثار نجابت‌در جبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم حرم خود جهة ایشان منزلی تعیین نموده همواره با ایشان صحبت میداشت روزی بتقریبی سخن‌اشتر در میان آمده

ملك سر حال از ایشان استفسار نمود مضر گفت از راهی که آمدیم چنان مشاهده افتاد که یکجانب علف‌زار از صدمهٔ چرا پاك شده و جانبی دیگر بحال خود بودلاجرم‌بخاطر رسید که این‌اشتر را یکچشم کورخواهدبود **نظم :**

همه یکسوی دیدم اندر راه — خوردنش از درخت شاخ گیاه
نقش‌بستم که یکطرف کوراست — کش‌بیکسوی‌در چرا زوراست

ربیعه گفت: که‌من گفتم دندانش‌شکسته بنابر آن بود که‌اثرنقصان‌دندان‌در علفخوردن ظاهر بود و ایاد سبب لنگیش را بواسطهٔ کشش پای در اثنای‌راه بیان کرد و باردیگر برادر مهتر گفت **خسرو :**

گفت اول دمی که از من رفت — ماجرا ز انگبین و روغن رفت

آنچنان بد که در خس‌وخاشاك | دیـدم آلایشی فتـاده به خاك
مگس افکنده بود یکسر شور | سوی دیگر قطـار لشکر مور

از هجوم مور تفرس روغن نمودم و از ازدحام مگس استدلال عسل کردم دیگری گفت **نظم** :

آنکه بر وی سوار گفتـم زن | از نشان دو پـاش بردم ظـن

چون‌ازحوالی پی با گیاهی چند را بوئیدم که از بویش قوت شهوی در هیجان آمده با خود گفتم که دور نیست که این‌زن باشد **نظم** :

نفس از آن بوی در گداز آمد | دیـگ شهوت در اهتـزاز آمد

و آن یك که حکم بحمل سرنشین کرده بود گفت **نظم** :

دیدم آنجـا که نقش پـایش بست | گشته پیدا بخـاك نقش دو دست
گفتم آن حامل و گرانبـار است | کـز زمین خاستنش دشوار است

مؤلف‌شرح مقامـات‌حریری آورده کـه قـاضی ایـاس مزنی که در شهوّرسنه ۱۲۲ اثنتین و عشرین مأة وفات یافته بوفور حدس و فرط ذکاه اشتهار داشت روزی بر سه زن میگذشت دید که‌ایشان نزد گروهی جزع و فزع میکنند پس روی بحاضران آورده گفت آن زن شیرده است و آن یك بکر است و آن یك حامل‌است بعد از آنکه‌تحقیق کردند چنان بود و او را گفتند از چه دانستی وی فرمود که در فزع کردن هریك دست بر جای خاص مینهادند یکی دست بر پستان نهاده دیگری بر شکم و دیگری‌زیرتر فی‌الواقع چون سه دلایل ایشان معقول و سنجیده بود ملك را مقبول افتاد و در تعظیم‌و تکریمشان باقصی‌الغایت کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیدی و هر روزجهت‌ایشان تحف و هدایـا ارسال داشتی از جمله روزی ظرفی شراب و بره جهت کبـاب فرستاد چون شکوه مجلس سلطان ایشانرا از اظهار لطایف و ظرایف و بدایع مانع آمـدی یکبارپادشاه ازپس دیوار گوش‌بر گفتارایشان داشت‌و ایشان ازاین‌معنی‌غافل **نظامی:**

لب نگشائی اگرت هوشهاست | کز پس دیوار بسی گوشهاست

یکی گفت‌که انگور این شراب از گورستان حاصل‌شده یکی گفت: که‌این‌بره که کبابست‌همانا که پروردهٔ شیر کلابست‌و آن یك‌بر زبان آورد که **خسرو** :

کین ملك نی ز شاه ما زاده است | بلکه از پشت مطبخی زاده است

ملك چون از این ماجرا آگاه گشت بغایت متألم ومتأثر گردید چرا که نقد ادرك ایشان رابر محك امتحان‌تمام‌عیار یافته بود در دم باغبان را طلب‌داشته کیفیت‌باده‌استفسار نمود آنچنان‌بود که ایشان‌گفته بودند و از چوپان حقیقت بره را پرسید اوگفت که‌مادر این بره راگرگ خورد و هم در آن اوقات سگی زائیده بود بنابراین برهٔ مذکور را

بشیر آن سگ پروردم چون این دو حکم بوقوع انجامید ملك را اضطراب پیداشده بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه را استکشاف نمود بعد از اصرار بر انکار چون ملك زنهار داد شرح ماجرائی که میان او و مطبخی گذشته بود بروجهی تقریر نمود **مصراع :**

(که از آن سر کار گشت عیان)

بعد از آن ملك بوثاق آن سه یگانه آمده بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد و جوانان چون علاجی بغیر اقرار ندیدند از آن سه یکی گفت که کیفیت بادهٔ مدام راحت است نه اندوه و ملالت چون از این شراب جرعه‌ای آشامیدم کیفیتی بغیر ازغم و الم ندیدم پس معلوم شد که شراب راخلاف خاصیت عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش از خاك ارباب هلاك حاصل شده باشد دیگری گفت که چون لقمه‌ای از گوشت این بره تناول نمودم لعابی از آن در دهن من درآمد و نیز استخوان پهلویش باستخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پروریده شده است و آن یك از کمال خجلت و انفعال بیان کرد که همواره در این مدت چیزی بغیر از حکایت آش و نان در خدمت سلطان استماع نیفتاد **خسرو :**

ماندت هیچ ره سخن بزبان	که نبود اندر آن حکایت نان
کرد روشن فراستم بضمیر	کز خمیر است نسبتت نه سریر

پس پادشاه آن جوانان را رعایت بسیار کرده و نصفی از ملك خود بایشان واگذاشت و بهر کدام از حرم دختری دادو عذرخواهی بسیار کرد .

۲ تمثیل در حینی که شیخ ابوعلی سینا در اصفهان بود علاءالدوله ابو جعفر بن کاکویهٔ دیلمی والی آنجا نسبت بدو در مقام تعظیم بوده اصناف رأفت و مکرمت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر نقرهٔ زرنشان باکاردو آویزهای مرصع بدو عنایت نمود پس از چند روز همانرا در میان یکی از غلامان خاص خود دید علاءالدوله حقیقت را سئوال کرده وی گفت حکیم بمن بخشیده علاءالدوله از این معنی بغایت بر آشفته غلام را آزار بلیغ نموده حکم جزم بقتل شیخ فرمود یکی از اصحاب شیخ وی را خبر نموده وی در همان ساعت درزی صوفیه در آمده به ری فرار نمودوچون بدان حوالی رسید بنا بر تحصیل قوت ببازار آنجا درآمده بهر طرف مینگریست ناگاه نظرش بر جوانی موزون‌افتاده ملاحظه نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته باستعلاج اشتغال داشتند تا آنکه زنی قاروره در دست پیش آمد جوان پرسید که این قارورهٔ یهودیست؟ زن تصدیق کرد بعد از آن گفت او امروز ماست خورده‌است؟ زن گفت چنین است بعداز آن فرمود که خانهای شما درین شهر در مقام پست‌است؟ زن گفت آری شیخ از آن متعجب شده ناگاه جوان را نظر بروی‌افتاد پس روی بدو آورده گفت تو بوعلی سینا نیستی که از

علاءالدوله گریخته‌ای شیخ را حیرت‌زیاده شد جوان چون از کار و بار خود فراغت یافت دست شیخ را گرفته بمنزل شتافت بعد از شرایط میزبانی و طی تکلفات شیخ‌ازوی‌پرسید که‌از چه دانستی که آن‌قارورهٔ یهودیست ؟ جوان گفت دردست آن زن پیراهنی دیدم و در آن پیرهن وصلهٔ یهود لاجرم بخاطر تافت که این از آن یهود بوده باشد پس گفت‌از کجا دانستی که ماست‌خورده است؟جوان بدلیلی‌واضح ظاهر کرد پس از پستی‌خانه‌سؤال کرد گفت چون در این شهر محلهٔ یهودان در مقام پست است از اینرو گفتم منازل شما اینحال دارد شیخ دیگربار پرسید که چه دانستی که من ابوعلی‌ام و ازعلاءالدوله گریخته ام جوان گفت چون صیت شمایل و آوازهٔ اصناف و کمال حدس و فراست‌تو شنیده بودم در ناصیهٔ تو شمه ای از این اوصاف مشاهده نمودم بنا براین بخاطرم گذشت که‌توشیخ باشی علاءالدوله باختیار از تو تجویز جدائی نمیکند و دور نباشد که از وی فرار کرده باشی . مؤلف حیوان‌الحکمة گوید که شیخ بوی گفت که مسئول‌تو از من چیست تا مبذول افتد وی گفت که علاءالدوله دست از تو برنخواهد داشت التماس من آنست که‌چون‌نزد وی روی ماجرائی که منظور تو باشد بعرض رسانی و مرا در سلك ندمایش منتظم گردانی بعد از چند روز علاءالدوله کسان بعذرخواهی نزدشیخ فرستاد وی‌جوان‌راهمراه برده‌در صحبت‌علاءالدوله‌چندان‌تعریف او کرد که‌دردستهٔ ندمای‌ملك وارد گردید .

۳ ایضاً در مقامات حریری مذکور است که ایاس‌بن معاذ مزنی قاضی بصره که بکمال ذکاء و فراست در میانهٔ عرب انگشت‌نما بود یکبار بمدینهٔ طیبه رفته در مسجد رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم بنیاد نماز کردجمعی در آنجا حاضر بودند و برحقیقت‌حال واقف نه،بعضی از روی فراست گفتند که وی‌قاضی است و بعضی فرمودند که معلم است پس‌شخصی جهت استکشاف حال نزد وی فرستادند آنشخص وی‌را از گفت و شنید آنجماعت آگاه‌ساخت‌او گفت‌آن فرقه که مراقاضی گفتند درست گفته اند اما بیا تا حقیقت‌هریك را از ایشان بیان کنم‌پس‌دورایستاده یکان یکان را بصنعتی که موصوف بودند بیان کرد تا آنکه یکی ازآنجماعت راگفت‌نجاراست‌آنشخص گفت در اینجا غلط کردی چه او مردی بزرك است از قریش گفت هرکه هست البته نجار است آنکس‌نزد قوم آمده خبر داد که این‌مرد از اعاجیب دهراست زیراکه کیفیت حال‌شمارا چنانچه باید بیان‌کرد اما نسبت بفلانی غلط‌کرده ویرا گفت نجار او گفت‌غلط نکرده من سابقاً نجاری‌میکردم و عودمی‌تراشیده‌ام پس‌آنجمع را حیرت‌زیاد شده بکمال حدس او تصدیق نمودند .

۴ ایضاً گویند سلطان محمودغزنوی‌در اوان کودکی‌در باغستان‌غزنین میگردیدبرکنار چشمه‌ای‌نزول نمود و احمدبن حسن‌میمندی که

از اقران و ملازمان بود همراه او میبود ناگاه نظر سلطان بر شخصی که در آنحوالی میگشت افتاد سلطان از خواجه احمد سئوال کرد که آیا این شخص چه کس است؟ گفت نجار است باز پرسید که چه نام دارد؟ گفت احمد سلطان پرسید که اورا مگر میشناسی؟ گفت هرگز او را ندیده‌ام سلطان گفت از چه میگوئی که نام او احمد است و نجاری میداند وی گفت که چون سلطان مرا آواز داد او میخواست که جواب دهد پس معلوم شد که احمد نام‌دارد وچون همواره بگرد این درخت خشك‌میگردید و نظارهٔ آن‌میکردو باخود تخیلی مینمود با خود گفتم که دور نیست که نجار باشد سلطان گفت اگر بگوئی که‌چه خورده است کمال حدس باشد احمد گفت عسل یا دوشاب خورده پس‌سلطان آنشخص‌را طلب داشته اولا استفسار نمود که تو این کودك را میشناسی گفت هرگز او را ندیده ام پرسید که چه نام داری و چه‌کاره‌ای و چه خورده ای گفت احمد نام‌دارم و نجارم‌وامروز عسل خورده ام سلطان را حیرت افزوده از خواجه احمد پرسید که چه دانستی که عسل خورده است؟ وی عرض کرد که همواره‌دهن را پاك میکردو مگس از حوالی‌خودمیراند بنابراین دانستم که عسل خورده است.

درذکر احوال ۱٤ معصوم و آن در ضمن دو لمعه مبین میشود:

لمعهٔ اول در احوال حضرت خاتم‌الانبیاء علیه‌التحیة‌والثناء نسبت شریفش بدینموجب است محمد بن عبدالله بن‌عبدالمطلب بن‌هاشم بن عبد مناف بن‌قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن‌فهر بن‌مالك بن نصر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن‌الیاس بن‌مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت‌اسماعیل علیه‌السلام مختلف فیه است والده‌اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن مرة بن کلاب‌ولادت همایونش روز جمعه‌وقت‌طلوع آفتاب هفدهم شهر ربیع‌الاول‌عام‌الفیل درزمان‌انوشیروان در مکهٔ معظمه پدرش پیش از تولد آنحضرت وفات یافته بود و مادرش‌در شش سالگی رحلت‌نمودو جدش‌درهشت‌سالگی بعد از آن ابوطالب عمش کفیل آنحضرت شددر دوازده سالگی به تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنج سالگی آن حضرت بجهة خدیجه کبری علیهماالسلام بشام بتجارت رفته بعد از معاودت او را بخواست و در سی و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند حجرالاسود را بدست مبارك خود بر رکن عراقی نصب فرمود چون سن شریفش بچهل‌رسید در روز سه‌شنبه بیست‌و هفتم‌شهر رجب وقت چاشت در غار حرای مکه جبرئیل علیه‌السلام بدو رسیده وحی آورد و پنج آیه از سورهٔ کریمهٔ اقرأ باسم‌ربك بر او خواند و بدعوت مأمور شد نخستین کسی که تصدیق آنحضرت نمود حضرت علی و خدیجهٔ کبری‌علیهم‌السلام بودند و سه سال‌دعوت در خفیه بود بعد از آن آشکارا شد و قریش ایذاء مسلمانان میکردندلاجرم درسال‌پنجم

از بعثت بعضی ازمسلمانان که یکی از آنجمله حضرت جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم بعثت آنجناب همهٔ کفرهٔ قریش باهم اتفاق نمودند که با بنی هاشم مناکحه و مکالمه ومعامله نکنند ودرسال یازدهم ابوطالب که حضرت رسول ص در کنف او از شر اعداء محفوظ بود ارتحال نمود و دراین سال بعضی ازمردم مدینه بیعت کردند و درسال دوازدهم قضیهٔ کثیرالابتهاج معراج روی نمود ودرسال سیزدهم هفتاد مردوهفت زن ازاعیان مدینه اسلام آوردند آنحضرت مصعب بن عمیررا درهمراهی ایشان بدانصوب فرستاد ودر همین سال هجرت بمدینه واقع شده ودرسال دوم ازهجرت سیدة النساء فاطمهٔ زهراع باعلی مرتضی علیه التحیة والثناء بفرمان حق جل وعلا مناکحت فرمودند ومدت ده سال که درمدینه بودند پنجاه وشش نوبت لشکر برسر اعدا فرستادندو بیست وهفت نوبت خودمتوجه غزا شده ازآنجمله نه جنك اتفاق افتاد.

جنك اول ـ بدر که اکثر اعاظم قریش چون ابوجهل وعتبه و شیبه وغیرهم کشته شده وبعضی نیز اسیر گشتند.

دوم ـ غزوهٔ احد که دراین غزوه دندان مبارك حضرت رسول ص راشکستندوعمش سیدالشهداء حمزه کشته شد.

سیم ـ غزوهٔ بنی مصطلق بود ودرآنجا ده کس از کفارمقتول شده زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان آمد.

چهارم ـ غزوهٔ خندق است که ابوسفیان دوهزار کس ازقریش وجهودواعراب بهمرسانیده بحوالی مدینه آمد و پیامبرحسب الصلاح مسلمانان خندقی بر گردمدینه کشیدودراین غزوه عمرو بن عبدود که اورا باهزارسوار برابر گرفتندی بشمشیر حضرت علی ع کشته شد و کفارتوهم بخودراه داده فرارنمودند .

پنجم ـ غزوهٔ بنی قریضه است که جهودانیکه خلف عهدرسول الله(ص) کرده باعدا پیوسته بعدازهزیمت بقلعهٔ احزاب که درحوالی مدینه داشتندمتحصن گشتندومسلمین بعدازتسخیر قلعه نهصدمردایشانرا گردن زده ، زنان و کودکان ایشانرا اسیر کردند.

ششم ـ غزوهٔ خیبراست که آن هفت قلعه است درهم وفتح آن بنیروی حضرت علی ع میسر شد .

هفتم ـ فتح مکه است ودراین غزوه حضرت علی ع پابردوش مبارك حضرت پیامبر نهاده حرم کعبه را ازلوث اصنام پاك ساخته واکثرقریش مسلمان شده، بیست وچهار کس از کفره بقتل رسیدند.

هشتم ـ غزوهٔ حنین است که باقبیلهٔ بنی ثقیف و هوازن واقع شده اول شکست برمسلمانان افتاده آخرغالب آمدند وهفتادتن ازایشان بکشتند وزنان وفرزندان ایشانرا

اسیر کردند .

نهم ـ غزوهٔ طائف است که همین دو طائفهٔ از معرکه گریخته بقلاع آنجا درآمدند و پیامبر(ص) بمحاصره مشغول گشته هفده شبانه روز جنگهای عظیم واقع شد و بعداز آنکه پیامبر(ص) از آنجا کوچ فرموده بمنزل خضرانه فرودآمداکثرمردم آنحوالی بملازمت شتافته اسلام آوردند ودرسال ششم ازهجرت حضرت پیامبر(ص) هفت رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشانرا باسلام دعوت فرمود:

اول ـ عبدالله بن خذافهٔ سهمی را بپرویزخسروعجم.

دوم ـ دحیة بن کلبی را بهرقل قیصرروم.

سیم ـ عمرو بن امیه ضمیری را بنجاشی پادشاه حبشه.

چهارم ـ خاطب بن ابی بلیغه را بمعقوقش حاکم اسکندریه.

پنجم ـ شجاع بن وهب اسدیرا بحارث غسانی والی شام.

ششم ـ سلیطة بن عمروعامریرا بهودهٔ حنفی صاحب یمامه.

هفتم ـ علاء خضرمی را بمنذر بن ساوی ملك بحرین و بغیر از نجاشی و منذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم که حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم بااهل بیت بحج رفتند بعدازمراجعت درمنزل غدیرخم علی(ع) را وصی وخلیفه گردانیده، ازواج طاهرات واصحاب بتهنیت حضرت رفتند وچون سن شریف پیامبراکرم بشصت وسه رسیددر ربیع الاول سنه۱۱ احدی عشر بجنةالاعلی انتقال فرمود .

لمعهٔ ثانی دراحوال حضرت علی ع امیرالمومنین علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب پسرعم رسول و زوج بتول و اولین امام از ائمهٔ اثنی عشریه والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف و کنیتش ابوالحسن و ابوتراب لقب شریفش مرتضی ولادت خجسته اش بعدعام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم شهررجب درددرون حرم کعبه است. **نظامی**:

زبعد معرفت کردگار لم یزلی	نبی شناسم وآنکه علی وآل علی
خداست آنکه تعقل نمودن کنهش	برون نهاده قدم از حدودمحتملی
نبی ست آنکه بود درمدارس تحقیق	بری کتاب کمالش ز نکتهٔ جدلی
علیست آنکه گدازد ز برق لمعهٔ تیغ	حسود را که کند نقد بوتهٔ دغلی

امامتش۲۹ سال و کسری ودرایام خلافت سه نوبت بااهل بغی وشقاق مقاتله فرمود

اول ـ جنك جمل که ایشانرا ماکثین خوانند درجمادی الاخری سنه۳۶ سته و ثلاثین دربصره واقع شد ودرآنمعرکه طلحه وزبیر که باعث فتنه بودند کشته شدند.

دوم ـ جنك صفین که درشهرصفر سنهٔ۳۷ سبع وثلثین بامعاویه ومردم شام که ایشانرا قاسطین خوانند درموضع مذکوراتفاق افتاد وقریب صدروز متمادی گشت و درآن جنك

هفتاد هزار کس از خوارج بقتل رسیدند و از اهل حق عماریاسر واویس قرنی عز شهادت یافتند.

سیم ـ حرب نهروان وآنجماعت رامارقین خوانند و درسنهٔ ۳۸ ثمان و ثلثین در موضع مز بورروی نمود وهمهٔ ایشان بتیغ جهاد گذشته نه‌تن فرار نمودند وایشان‌ششهزار کس بودند.مدت عمرشریفش شصت وسه‌سال شهادتش در نوزدهم شهر رمضان سنه‌اربعین ۴۰ هجری عبدالرحمان‌ملجم براوزخم زده ودرشب جمعه بیست ویکم ماه مز بوربفردوس برین خرامید مشهدمقدسش نجف‌اشرف ودارالخلافتش‌مدینه اولادامجادش بیست و هفت ذکور آن امام حسن ،امام حسین ، محمدحنفیه ، عمر، عباس، جعفر ، عبیدالله ، عثمان، محمد اصغر، عبدالله، یحیی، محمدواناث‌زینب کبری، زینب‌صغری، رقیه ، ام‌الحسن، رمله، رقیهٔ‌صغری ، ام‌هانی ، ام‌الکرام ، ام‌الجعفر ، ام‌امامه ، ام‌سلمه ، میمونه، خدیجه ، فاطمه .

امام حسن ع

امام دوم پدرش حضرت علی ع مادرش فاطمه دختررسول خدا ص کنیت شریفش ابومحمد لقب مبارکش ذکی ولادتش در مدینه منوره روزسه شنبه *بانزدهم شهررمضان سنهٔ اثنین*(دوم) *هجری‌خلافتش‌هشت‌سال‌وچهارماه* وشانزده‌روز.شهادتش *بسودة‌الماس‌بگفتهٔ معاویة بن ابی‌سفیان* درروزپنجشنبه بیست‌وهشتم شهرصفرسنهٔ۴۹ تسع‌واربعین عمرشریفش چهل‌وهفت سال‌مرقد منورش گورستان بقیع در مدینهٔ‌طیبه اولادامجادش۱۵ نفرذکورآنها:زیدبن‌الحسن،عمر، قاسم ، عبدالله ، عبدالرحمان حسین ، اثرم ، طلحه ، اسحاق‌اناث‌ام حسن ، ام‌حسین ، فاطمه، ام‌عبدالله ، ام‌سلمه ، رقیه ،

امام حسین ع

امام سوم است پدرش حضرت‌علی ع مادرش حضرت فاطمه ع دختر رسول‌خداص کنیتش ابوعبدالله لقب شریفش‌رشیدولادتش‌درمدینه سوم شهرشعبان سنهٔ سوم ازهجرت امامتش یازده‌سال ویازده ماه وسه روزشهادتش بامر یزیدبن معاویه وبسعی عبیدالله زیاد درروزجمعه دهم شهرمحرم سنهٔ ۶۱ هجری درکربلا ومدفن‌شریفش نیزدرهمانجا عمرشریفش‌پنجاه وهفت سال وسه ماه وده‌روز اولادامجادش شش تن ذکورآنهاعلی‌اکبر ، علی‌اصغر، جعفر، عبدالله‌اناث سکینه ، فاطمه.

امام‌زین‌العابدین ع

امام چهارم است پدرش حضرت حسین ع مادرش‌شهربانو بنت یزدجرد شهریار و پادشاه ایران کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان سنهٔ ۳۸ ثمان‌و ثلاثین در مدینه امامتش سی وچهار سال و دو روز.شهادتش بزهر ولیدبن عبدالملك مروان روز دوشنبه ۲۵ محرم سنهٔ۹۵ خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع در مدینه اولاد امجادش‌پانزده نفر ذکور آنها امام محمد باقر، زید ، عمر ، عبدالله ، حسن، حسین‌اکبر ، حسین اصغر ، عبدالرحمان ، سلیمان ، علی ، محمد اصغر اناث خدیجه،فاطمه

علیه ؛ ام کلثوم .

امام محمدباقر ع امام پنجم است پدرش امام زین العابدین ع مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن ع کنیتش ابو جعفر لقب مبارکش باقر ولادتش روز شنبه سوم شهر صفر سنهٔ ۵۸ ثمان و خمسین در مدینه امامتش نوزده سال ودوماه و بیست و پنجروز وشهادتش بزهر بگفتهٔ ابراهیم بن ولید درروزدوشنبه هفتم ذیحجه سنهٔ ۱۱٤ اربع عشر بعد مأة هجری عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مطهرش بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور آنها امام جعفر صادق ع ، عبدالله ، ابراهیم ، عبیدالله، علی اناث زینب، ام سلمه .

امام جعفرصادق ع امام ششم است پدرش امام محمد باقر ع و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابو عبدالله لقب شریفش صادق ولادتش در روز سه شنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنهٔ ۸۳ ثلاث و ثمانین در مدینه امامتش سی و سه سال ودو ماه تقریباً شهادتش بزهر بگفتهٔ جعفر دوانقی در شهر شوال ۱٤۸ ثمان و اربعین ومأة مشهد شریفش بقیع عمر مبارکش شصت و پنجسال اولادامجادش ده تن ذکور آن امام موسی کاظم ع ، اسحاق ، محمد ، اسماعیل ، عبدالله ، عباس ، علی اناث ام فروه؛ فاطمه، اسماء .

امام موسی کاظم ع امام هفتم پدرش امام جعفر صادق ع مادرش حمیدهٔ بربریه لقبش کاظم کنیتش ابوالحسن ولادتش در شب یکشنبه هفتم صفر سنهٔ ۱۲۸ ثمان و عشرین و مأة در ابواء امامتش ۲۸ سال و نه ماه کسری شهادتش بزهر بگفتهٔ هارون الرشید در بیست و چهارم شهر رجب سنهٔ ۱۸۱ احدی و ثمانین و مأة در بغداد مرقد شریفش در مقابر قریش بغداد (کاظمین فعلی) عمر شریفش پنجاه و پنجسال اولاد امجادش سی و هشت نفر ذکور آنها امام رضا ع، زید ، ابراهیم ، عقیل ، هارون ، حسن حسین ، عبدالله ، اسماعیل ، عبیدالله ، محمد ، احمد ، جعفر ، یحیی ، اسحاق، عباس ، ابوالقاسم، حمزه ، عبدالرحمان ، قاسم ، جعفرالاصغر ، اناث خدیجه ، ام فروه، اسماعیلیه، فاطمة الکبری ، فاطمة الصغری ، ام کلثوم ، آمنه ، زینب ، ام عبدالله ، زینب الصغری ، ام القاسم ، حلیمه ، اسماءالصغری ، محموده ، امامه ، میمونه .

علی بن موسی الرضاع امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم ع مادرش نوبیه کنیت شریفش ابوالحسن لقبش رضا ع **بیت :**

علی بن موسی الرضا کز خدایش لقب شد رضا چون رضا بودش آئین

ولادتش روز پنجشنبه پانزدهم ذیقعده سنهٔ ۱٤۸ ثمان و اربعین و مأة درمدینهٔ منوره امامتش بیست و پنج ماه و کسری شهادتش بزهر بگفتهٔ مأمون در سنهٔ ۲۰۳ ثلث ومأتین مرقد شریفش در سناباد طوس عمر شریفش پنجاه و یکسال و کسری اولادامجادش شش

نفر بدین شرح امام محمد جواد ع ، ابوجعفر ثانی ، ابو محمدالحسن ، جعفر ، ابراهیم ، حسین .

امام محمد تقی ع امام نهم پدرش امام رضا ع مادرش خیزران کنیتش ابو جعفر لقبش جواد مولدش در مدینه نوزدهم شهر رمضان سنهٔ ۱۹۵ خمس و تسعین و مـأة امامتش ۱۸ سال شهادتش بزهر بگفتهٔ معتصم خلیفه در شهر بغداد در روز سه‌شنبه آخر ذیقعده سنهٔ ۲۲۰ عشرین و مأتین مرقد شریفش جنب جد بزرگوارش در (کاظمین) مقابر قریش عمر شریفش بیست و پنجسال و دو ماه و پانزده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور آنها امام علی‌النقی ع ، موسی اناث فاطمه ، امامه .

امام علی‌النقی ع امام دهم است پدرش امام محمد جواد ع مادرش سمانهٔ مغربیه کنیتش ابوالحسن لقب شریفش نقی ولادتش پانزدهم شهر ذیحجه سنهٔ ۲۱۲ اثنتی‌عشرو مأتین در صریاء مدینه امامتش سی و سه سال و ششماه و بیست‌وهفت روز شهادتش بزهر بگفتهٔ معتمدعباسی در روز دوشنبه‌سوم رجب ۲۵٤ سنهٔ اربع‌وخمسین و مأتین درسامره مشهد شریفش همانجا عمر مبارکش قریب چهـل سال اولاد امجادش چهار نفر ذکور آن امام حسن عسکری ع ، حسین، جعفر اناث عالیه یاعلیه.

امام حسن عسکری ع امام یازدهم پدرش امام علی‌النقی ع مادرش حدیث کنیتش ابو محمد لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم شهر ربیع‌الاخر سنهٔ ۲۳۲ اثنتین‌وثلاثین و مأتین امامتش پنجسال و هشت ماه و کسری شهادتش بزهر بگفتهٔ معتمد عباسی در یکشنبه هشتم ربیع‌الاول سنهٔ ۲٦۰ ستین و مأتین درسامره مشهد مقدسش در همانجا عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و هشت روز و ولـد خلفش محمد مهدی است .

امام محمدمهدی ع امام دوازدهم پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس خاتون کنیتش ابوالقاسم لقبش حجة وقائم و منتظر و صاحب‌الامر ولادتش شب‌جمعه پانزدهم شهرشعبان سنه ۲۵۵ خمس وخمسین مأتین درسامره عمرشریف وایـام امامتش راخداوند جل‌وعلاداند درحین کودکی علم وحکمت باوارزانی شدچنانکه حضرت عیسی وحضرت یحیی (ع) وآنحضرترا دوغیبت دست‌داده‌وغیبت‌صغری آنجناب‌درزمان معتمدعباسی درسنهٔ ۲٦۵ خمس‌وستین ومأتین‌است‌ودراین غیبت حضرت میانهٔ صلحای‌امت مدت هفتاد وچهارسال آمدوشد مینموده تـادرماه شعبان سنهٔ ۳۲۸ ثمان وعشرین‌وثلثمأة درزمان راضی‌عباسی آن سعادت‌بعدازوفات علی‌بن‌محمدالسیمری منقطع گشت واین اول غیبت کبری است .

۳
من الخوارق

مؤلف کشف الغمة گوید : من اکثر اوقات قصهٔ غریبهٔ اسماعیل هرقلی را که در این نزدیکی روی نموده بود بنابرغایت غرابت میگفتم قضـا را روزی یکـی از حضـار گفت من شمس الدین محمد پسر صلبی اسماعیل مـذکـورم مرا آن حسن اتفـاق خوش افتـاده از او سؤال کـردم کـه ران پدر خودرا دروقت عرض مرض دیده بودی گفت نه در آنوقت خرد بودم اما بعداز صحت مشاهده کرده بودم موی از آن رسته بود شرح این قضیه آنست که اسماعیل هرقلی را ریشی درران راست پیداشده بود و بهیچ چیز به نمیشد آخردرد خودرا بجناب سید رضی الدین بن طاووس قدس سرهما گفت سید جراحانرا طلبداشته از ایشان علاج پرسید ایشان همه باتفاق گفتند که علاج این منحصراست درقطع وقطع آن جایز نیست زیراکه این قرحه درحوالی رك اکحل واقعست ودرقطع این ماده احتمال انقطاع آن رك است وانقطاع آن مستلزم هلاك است سید چون در آنوقت متوجه بغداد بود، اورا همراه برده بجراحان آنجا نیز رجوع نمود ایشان بعینه همان جواب گفتند اسماعیل گوید چون قطع نظر ازعلاج کردم مرا یأس تمام دست داده متوجه مشاهد مقدسهٔ سامره شدم وازروی عجز وشکستگی و دردمندی روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احیا می نمودم واز بواطن ائمه هدی استعانت میکردم تاروزی بواسطهٔ تطهیر بدن بکناردجله رفته دروقت مراجعت از آنجانب چهارسوار دیدم شمشیرها درمیان بسته یکی پشمینه پوشیده و یکی نیزهٔ دردست داشت بمن رسیده سلام کردند من جواب گفتم آن نیزه‌دار بجانب راست پشمینه پوش و آن دوسوار دیگر برجانب چپ او بودند پس آن پشمینه پوش بمن گفت توفردا نزد اهل وعیال خودخواهی رفت؟ گفتم آری فرمود که پیش من آی تا زخمت را ببینم پیش رفتم دست دراز کرده آنرا بیفشرد چنانکه درد بسیاری کرد آن نیزه‌دار گفت **افلحت** یااسماعیل مرا از شناختن او تعجب آمده گفتم **افلحنا وافلحتم ان‌شاءالله تعالی** وهم او مرا گفت اینحضرت، امام است من بیتاب شده ران ورکاب عظمت انتسابش را بوسیدم ودررکابش دویدم آن حضرت گفت برگردمن گفتم هرگز از ملازمت شما جدا نخواهم شد باردیگر فرمود برگرد که صلاح دراین است ومن در رفتن اصرار میکردم آن نیزه‌دار گفت شرم نداری که سخن امام را نمیشنوی بالضروره توقف کردم چون آنحضرت اندکی رفت رو بازپس کرده فرمود که چون ببغداد برسی مستنصر تراطلبداشته چیزی بتو خواهد داد زینهار نستانی. مرا حیرتی بیشمارروی نموده ایشان را از نظرغایب یافتم بعداز آن متوجه مشاهدعلیه شده ازمردم کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند میتواند بود که شرفا اینجا باشند گفتم خیر بلکه حضرت امام بود گفتند امام علیه السلام پشمینه پوش یا نیزه‌دار بود؟ گفتم پشمینه پوش گفتند چرا زخم خودرا بدو ننمودی؟ گفتم در آن وقت مرا چندان دهشت

دست داده بود که بیدست و پاشده اصلا از خود خبر نداشتم ودر آنمحل بحال خود افتاده بودم لیك زخم بدو نمودم پس غفلتاً ران راست را ملاحظه نموده اثری از زخم نیافتم بنا بر این مرا از کمال دهشت گمان آن شد که مگر آن ریش در ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اصلا اثری نیافتم بنا بر این مردم برمن هجوم کرده لباس مرا بواسطهٔ تبرك وصله وصله میبردند و بدان رسید که من در زیر دست و پا هلاك شوم پس خدام آن عتبات مرا از میان خلایق بیرون برده بخرابهٔ رسانیدند و آنشب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از این قضیه اطلاع یافتند خلقی بی نهایت برسر من جمع شده هیچ نمانده بود که مرا خفه نمایند وسیدرضی الدین چون واقف شده بود خودرا بمن رسانیده مرا از آن مهلکه خلاصی داد بعد از آن مرا نزد وزیر مستنصر که قمی بود برده من شرح این قضیه را تقریر نمودم وزیر جملهٔ حکمارا حاضر نموده ازایشان پرسید که بر تقدیر آن که مادهٔ راقطع کنند و آنکس نمیرد چند گاه علاج پذیرد همه گفتند لااقل دوماه اما در آنموضع مغاك سفید پیدا شود ومو از آنجا نروید گفت چند وقتست که ریش این درویش راشما دیده اید گفتند ده روز است پس باشارت وزیر من ران خودرا برهنه کردم یکی از حکما فریادی بر آورد که **هذا عمل المسیح** وسید علیه الرحمه نعرهٔ زده و بیهوش شد واهل مجلس را حیرت تمام دست داده بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر برد بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار بمن انعام فرمود ومن بفرمان صاحب الزمان آنرا قبول نکردم شمس الدین محمد مذکور میگفت من در زمانی که پدرم رحل اقامت در بغداد انداخته بود بامید ادراك این سعادت در چندروز بسامره رفته باز می آمدم *چنانکه در زمستان آنسال قریب چهل نوبت آمدوشد نموده بودم* ***اللهم ارزقنا شرف لقاءه واحشرنا تحت لواءه***

تمثیل ٦ ابن جوزی گوید که در شهور سنهٔ ٤٧٤ اربع وسبعین و اربعمأة در واسط زنی را جذام پیدا شده بود مرتبه مرتبه بینی و لبها و انگشتان افتاده تمام اندام او منقضی گشت آخر شوهر و پسرش از او تنفر کردند و در آن حوالی او را بصحرا افکندند پسرش هر روز دو گرده نزد وی برده می افکند روزی بپسر گفت **حسبنا الله** جرعهٔ آبی بده تا بیاشامم وی قرصهارا بدستور نزد وی انداخته بگریخت و چون تشنگی براو غلبه کرده جوی آبی در آنحوالی بود خودرا در آن انداخت بمجرد آن اندك حرکت اوراغشی دستداده از کمال شکستگی وخواری برروی خاك اوفتاد یکبار کرم نامتناهی الهی برحسب فحوای غمزدای **انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم**

نظم :

چو دلهای شکسته هست مهمانخانهٔ عزت خوشا حلوای نومیدی زهی پالودهٔ حرمان

جلوه گر گشته چون بهوش آمد خودرا صحیح الاعضاء یافت خلا ق چون براین آگاه شدند بر وی هجوم کردند و از وی سبب صحت پرسیدند آنزن چنین تقریر کرد که درحین بیهوشی دومرد ودوزن دیدم که قرص نانی واندك سبزی وجام آبی بمن دادند که بخور وبیاشام چون قرص راخوردم ملاحظه کردم که همان بحال خود هستم وآبی آشامیدم که هرگز بخوبی آن نیاشامیده بودم پس بدیشان گفتم شماچه کسانید؟ چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن وامام حسین وفاطمهٔ زهرا وخدیجهٔ کبری علیهم التحیة والثناء اند . **نظم :**

هست از آن معشری بلند آئین — که گذشتند زاوج علیین
حب ایشان دلیل صدق ووفاق — بغض ایشان دلیل کفرو نفاق
قربشان پایهٔ علو جلال — بعدشان مایهٔ عتو و ضلال

پس حضرت امام حسن علیه السلام دست شفابخش خویش برسینه وروی من کشید و حضرت امام حسین ع کف مبارك خویش بر پشت من زده برخیزانیده فی الحال زنبیلی مانند صدف ازمن جداشده بینی ولب وانگشتان بحال خود آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از هرولایت متوجه زیارت آن زن میشدند وازاو برکت می جستند .

۷ **من غرائب الطلاسم** در بعضی کتب اخبار مسطور است که چون عبدالملك مروان شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات شهرستانی بطریق طلسم ازمس ترتیب داده اند و بعضی گویند که آن شهرستان موسوم است بمدینة النحاس که ذوالقرنین اکبر ساخته وبرخی ازمفسران برآنند که مراداز آیهٔ کریمهٔ **و ارسلنا عین القطر** چشمه ایست که از آن روی گداخته بیرون آمده باروی آنجارا بدان ساخته اند بناء علیه عبدالملك حکمی باسم موسی بن نصیر حاکم آنجا نوشت که بدان محل رفته آنچه از غرائب آن آثار براوظاهر گردد اعلام نماید موسی بن نصیر نیز مردم جهان دیدهٔ صاحب بصیرترا بدرقه گردانیده بدانصوب توجه نمود ودرعرض چهل شبانه روز قطع آن بیابان بیکران نموده بمقصد رسیده زمینی دید صفا نزاهت وآب و هوائی در کمال لطافت .

مصراع : که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور

وموسی از گرد راه بحوالی آن بنارانده هرچند احتیاط کرد دری یادریچهٔ ندید که درآن توان در آمدن یکی ازامراء خودرا باهزار سوار بدانحوالی ارسال داشت که شاید کسی توانند یافت که حقیقتی ازآن استفسار کنند هرچند ایشان درآن بیابان بی پایان بگفتار **انوری :**

که کس ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر — کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان
ز تنك عیش برذروهاش برده همای — ز استخوان مسافر ذخیرهای کران
کسی بروزسپید و شب سیاه درآن — بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان

شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند کسی بدستشان نیفتاد آخر رأیها بر آن قرار گرفت که نقب زده در آنجا در آیند چون آن را باب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنارا بآب رسانیده‌اند و ازمس و ارزیز ریخته از آن مأیوس شده و بخاطر آوردند که در پهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد بر آرند پس دیواری بارتفاع سیصد گز از گچ و سنك بر آوردند و دیگر امکان نقل آلات نبود و دویست و ده ارش دیگر می بایست که مساوی آن شود و معماران بر بالای آن گوشکی بارتفاع صدوهشتاد ارش مرتب داشتند و هنوز سی ارش دیگر می بایست که نردبانی سی ارشی ساخته بر بالای آنجا نهادند پس موسی ندا درداد که هر که بدانجا رفته حقیقتی اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد عمر بر گشتهٔ راطمع بر آن داشته چون بسر نردبان رسید خنده بر او غالب شده قهقههٔ زده خود را در آنجا انداخت و بیکبار از اندرون جوش و خروش و غوغای عظیم برخاسته تا سه روز متمادی گشته روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی آن حصار بر آمده هرچه ندادادند جواب نشنیده

مصراع : جواب کی دهد آنکس که در طلسم افتاد

موسی باز ندارا تکرار کرده خون گرفتهٔ دیگر داعیهٔ این سفر کرده و او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخته آوازهای مهیب جانکاه بلشکرگاه میرسید و آن ولوله تا سه روز طول میکشید دیگر هرچند موسی مبالغه کرد کسی آن جرأت نمیکرد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت بخت بر گشتهٔ دیگر قدم تهور در آن وادی تحیر نهاده مقرر شد که ریسمانی در میانش بندند و چند کس اورا درزیر نردبان نگاه دارند چون خواهد که خود را در آنجا اندازد اورا بکشند و بطریق معهود خواست که تا خود را در آنجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت آن کس دو پاره گشته بموجب قضیهٔ نصف لی و نصف لك نامش ازصفحهٔ حیات حك شد. **نظم :**

هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش   زنهار حسامی برش ومگذر از آنجا

موسی بن نصیر از استعلام آن طلسم مأیوس گشت درحین مراجعت لوحهای بسیار بیلندی بیست ارش از سنك سفید ملاحظه نمود که در آنحدود نصب کرده بودند و در آن اسامی پیغمبران وسلاطین رقم کرده از آنجمله لوح مسینی دید که در آنجا نوشته بودند که زینهار ازاینجا تجاوز نکنی که بیم هلاك است موسی چون بر آن نوشته اطلاع یافت اورا از آن عجب آمده و سوارهائیکه اسبان راهوار داشتند بدانسوی فرستاد چون از آن حدود گذشته قدری راه رفتند ناگاه جانوران برهیأت موران ازمیان درختان بیرون تاخته جوانان را بااسبان قطعه قطعه کردند. **جامی:**

آسان مگیر کار که درسین این طلسم   دندانه‌ای که بینی دندان اژدهاست
نادر بود که دست دهد فتح این طلسم   آنرا که نی بدست ارادت کلیدهاست

وموسی درزمان ولیدبن‌عبدالملك دراندلس‌دوشهر بزرك یکی راطیطله ودیگریرا قرطبه گفتندی فتح نمود ودریکی ازجبال آنجا گنجی عظیم یافت‌از آنجمله خوانی بودزرین پایهایش ازیاقوت‌احمرمرصع بمرواریدهای بینهایت که هردانه‌مانندتخم گنجشکی و بزرگی آن خوان بمثابه ای بودکه صد کس در آن توانستندی نشست و در آنجا نوشته که از سلیمان‌بن‌داودعلیهما‌السلام است چنانکه جوهریان آنزمان ازتقویم آنهاعاجز بودند.

ومنها ۸ درجام جهان‌نما مسطور است که ازبلیناس‌حکیم مرویست که گفت در شهر یمن‌صنمی ازسنك‌تراشیده برستونی ازچوب نصب نموده بودند واهل آن‌شهر همیشه بدیدن آن‌میرفتندواز کیفیت‌صنعت‌و نصب ووضع آن تعجب مینمودندومشهور بود که یکی‌از عجائب عالم است‌وتصورایشان آن‌بود که آنچه ازسر آن مفهوم میشود از صنعت ونصبش اعجب‌است ومن یتیم وصغیرالسن‌بودم و باایشان میرفتم ومیدیدم که مردم درپای او نگاه‌میکنند ومیگویند که عجبهادرپای آن‌است‌وهمیشه درآن تأمل داشتم‌تابزرك شدم‌و برخواندن‌خطقدیم قادر گشتم‌دیدم که برسر آن‌نوشته که **من ارادان‌ینظر العجائب فلینظر الی رجلی** دانستم که اهل‌زمان برظاهرحمل می کنند پس‌زمانی‌خلوت جستم و پای اوراحفر نمودم سردابی تاریك‌دیدم هرچندخواستم که درآنجاروم ازشدت بادوظلمت میسر نشدکه آنجا توانم رفتن ازاینجهت‌بسیار ملول ومتفکر شدم‌وخواب برمن غالب‌شده پس در خواب صورت شخصی دیدم متشبه بصورت خود گفت چرا بسردابه نمیروی گفتم بسیار تاریك است وهمیشه بادمیوزد گفت پارهٔ آبگینهٔ شفاف پیدا کن‌وچراغ درآن نه‌و برو. بسیار خرم شدم‌پرسیدم‌توچه کسی؟ گفت ادریس پیغمبر پس بیدار شدم وچراغ را بروجهی که گفته بود نهادم و درون رفتم‌دیدم که‌محاذی پای‌صنم بصورت‌شیخی شخصی نشسته ولوحی چندازجواهروزر پیش اونهاده و بر آن صورت نوشته که این صورت‌ادریس علیه‌السلام‌باشد و براین‌الواح اسرارحقیقت وطبیعت وخلقت منقوش است پس آنرابرداشتم وبیرون آوردم وازآنجا باوراق‌نوشته ودانسته وبآن دانش براعمال‌عجیبه وصنعت‌طلسم قادر شدم.

من مآثرالفصاحة ۹ آورده‌اند که چون آوازهٔ عشق وعاشقی شبیه‌وجمیل همچون‌صیت قبایح‌ونوای‌فضایح عبدالملك‌مروان باطراف‌جهان رسید وی بدیدار شبیه میل نموده اورا نزد خودطلب داشت و نظر برجمال او گماشت چون او سیه‌فام و لاغراندام بودصفای چندان‌دراو ندیده ازاوپرسید که‌جمیل در توچه‌جمال دید که از جملهٔ عالم تراگزید.

سعدی

سیه چردهٔ راکسی‌زشت خواند جوابی بدادش که حیران بماند

شبیه چون بغایت فصیحه بود بدیهتاًدر جوابش گفت که عالمیان درتوچه استحقاق دیده‌اند که ترا ازهمه برگزیده‌اند.

نظم :

کسی فسانه‌شوددر جهان‌بذکرجمیل — که نیست جوهر نقشش بخوی بد موصوف

عبدالملك بغـایت منفعل گشته وهیچ نگفت‌تعالی‌الله. **مصراع:**

چه مردی بود کز زنی کم بود .

۱۰ گویند در ایام عبدالملـك در شهورسنهٔ ۷٦ ست و سبعین **من بدایع المناظرات** شبیب نـام شخصـی کـه در آن عصـر مثل او چابك سواری و پر دلی نبود نه در عجم یکی چه ویست و نه در عرب و در شهر موصل خروج کرده داد مردی ومردانگی بدادی وخود تنهابادویست سیصد سوارمبارز کوشش کرده غالب آمدی واگرخصم صدهزار بودندی پیش‌او ننمودندی‌واو بیش‌ازهزارمردبجنك بزدی چنانکه حجاج از دست او بجان آمد عتاب‌بن ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنك اوفرستاد واو با ششصدتن بمدافعهٔ اوروی نهاده ایشانرامنهزم گردانید و حجاج از شام استمداد نموده جمعی‌ازشام وعراق مجتمع گردانیده بمقاتله اوشتافت واو پای کم نیاورده کوششی نمود که آشنا وبیگانه براوثنا کردند آخرحجاج رامنهزم گردانیده کوفه رابراو حصار کرد حجاج آغاز مکروتزویر نموده لشکری برسبیل شبیخون برخانهٔ اوفرستاد و برادرش مضار وزوجه‌اش غزاله را اسیر کردند بنابراین‌اودل شکسته شده خواست که‌از رود صرصر بگذرد قضارادر آن کشتی‌اسب‌نری‌بامادیانی آغاز نشاط کرده کشتی بپهلوغلطید وشبیب درآب‌اوفتاده درمرتبه اول گفت**وکان‌امر الله‌قدرمقدورا** باردیگرسربرآورده خواند که**ذالك‌تقدیرالعزیزالعلیم** پس‌غرقه شد وچون خبر مردنش بمادر رسید باور نمیکرد همین که گفتند درآب غرقه شد بنیاد نوحه کرد سبب‌ازاوپرسیدند گفت چون‌بدو حامل بودم‌درخواب دیدم که آتشی‌ازمحل مخصوص من بیرون آمده پرتوش بهمهٔ‌جهان تافته اکنون دانستم که آتش راغیرآب نکشد .

۱۱ **ومن‌النوادر** درحبیب‌السیرازجامع‌التواریخ‌جلالی نقل‌میکند که‌چون‌خالدبرمکی بنا بر گردش ایام ازبلخ جلا نموده متوجه شام که در آنزمـان دارالسلطنه حکام‌بنی‌مروان بود گردیدروزی بمجلس‌سلیمان‌بن عبدالملك در آمده درآن اثناتغییری فاحش درسلیمان پیدا شده‌حکم‌باخراج‌خالدنموده‌وروباهل مجلس آورده‌و گفت این شخص‌زهر همراه‌دارد‌همگان تعجب نمودندپرسیدند که‌ازچه معلوم داری گفت‌بواسطهٔ آنکه دربازوی‌من دومهرجزع بسته‌است که‌چون زهرحاضرشود حرکت کنندبجهت‌امتحان ازخالدسئوال کردند گفت آری زهرزیرنگین دارم تادرهنگام شدایدبرمکم لاجرم او و اولادش ملقب ببرمکی‌شدند‌وچون درمجلس مهرهارا باقدری زهرحاضرنمودند هردوخود را چنان بریکدیگرزدند که‌بیم آن بود که شکسته شوند اهل‌مجلس متعجب گشتند .

۱۲ **تمثیل** هم‌مؤلف‌حبیب‌السیر گوید که دربعضی‌تواریخ‌مسطوراست که‌نوبتی یکی‌ازسلاطین‌هندوستان‌مرغی بصورت‌قمری بجهت سلطان‌محمود

غزنوی فرستاد از خواص آن جانوریکی آن بود که هرگاه طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشك از چشم آنمرغ جاری گشتی و از غرایب آنکه قطراتش بسان سنك منعقد گشتی وخاصیت سنك مزبور آن بود که چون آنرا تراشیده برجراحتها نهادندی التیام یافتی.

۱۳ **ایضاً** سلیمان از خالد پرسید که هیچ چیزی از این طرفه تر دیده‌ای گفت آری روزی والی نخشب در کنار جیحون نشسته بود نگین انگشترش که یاقوتی بود آبدار از دستش در آب اوفتاد حاضران برخویش اظهار ندامت کردندی گفت باکی نیست و درساعت خازنرا طلبیده گفت فلان صندوقچه را بیاور چون خازن صندوقچه راحاضر کرد وی از آنجا ماهئی بیرون آورده در آب انداخت و بعد از لمحهٔ ماهی آن دانه نفیس را بدهن گرفته بیرون آورد سلیمان از استماع این حکایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم نخشب ارسال داشته وآنرا استدعا نمود چون قاصد عود نموده وماهی راهمراه آورد صدق کلام خالد بوضوح پیوست.

۱۴ **تمثیل** مؤلف تاریخ قوام الملکی گوید که جوهری هست که آنرا شاه جوهران گویند خاصیتش آنست که چون مقناطیس جذب جواهر کند اگر دردریا فروگذارند جواهری که درآن حوالی باشد باخود بیرون آورد منقول است که ازخسرو پرویز انگشتری یاقوت دردجلهٔ بغداد اوفتاد باین تدبیر آنرا بیرون آوردند.

۱۵ **ومن بدایع المناظرات** در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبدالملك که بزشتی مشهور بود بشکار رفته درآن اثنا نظرش برغباری افتاد که درشارع عام ساطع شده بود ملازمانرا توقف داد و با یکنفرغلام رفیع نام بدانسوی توجه نمود و آن خود قافله‌ای بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام رادرآن میان نظر بر پیری افتاده روی بدو آورده پرسید که ازکجا و از کدام قبیلهٔ ؟ پیر گفت از کوفه‌ام لیك از دانستن حسب و نسب من تراچه فایده؟ هشام گفت سبب اخفا معلوم شد چه شرمت می‌آید که از نسب ناپسند خود ما را خبر دهی پیر گفت من مردی‌ام از قبیلهٔ حکم و با قبیله عکك نیز قرابتی دارم هشام گفت الله‌الله چه شکرها واجب است برآنکس که این نوع نسبهرا پنهان دارد پیر گفت نسب ما اگر خوب است واگر بد معلوم کردی باری شما از نسب عالی خودشمهٔ بیان فرمائید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش را طوایف بسیارند و بمقتضای **وجعلنا کم شعوباً** قبایل را شعب بیشمار. عالی و سافل عالم وجاهل درمیان ایشان هست تو از کدام شعبهٔ گفت از معارف بنی امیه‌ام پیرخندان شده برزبان آورد. **شعر:**

شراب عشق عجب شورشی بجان آورد　　که هرچه دردل من بود برزبان آورد

مرحبا یااخا بنی امیه نیك رفتی که مرا برحال خود آگاه گردانیدی و برجلالت نسب وطراوت حسب خود حاضر ساختی ترا باوجود این چشم شهلا وطلامت وطلاقت لسان وحلاوت بیان چه شود که برمردم طعنه نزنی **خواجه حسن:**

داری جمالی بی بدل حسنی به بی مثلی مثل　　خال وخطی بس بلعجب چشم ولبی فرمود کی؟

ای اموی بدانکه بدترین خلایق شمائید وشجرهٔ ملعونهٔ که در کلام ملك علام وارد است عبارت از بنی امیه‌ست وآیهٔ کریمهٔ **افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا** نازل شده درشأن شماست مروان شمارا خال نکال است بررخسار و زنان شما را از کمال خبث طینت وغلبهٔ شهوت سستی در بنداز ار. ازجمله، عفان که صنادید شماست آشکارا دست از خویشتن بازداشتی وعتبه که ازمشاهیرشماست همواره لوای مخالفت حضرت خاتم الانبیاعلیه التحیة والثناء برافراشتی صخرة بن حرب که بدان افتخار میکنید در جاهلیت خمار بود و بیطار چون بظاهراسلام آورد منافقی بودغدار عطبة بن ابی معیط راکه مخبر صادق نسبش ازقریش نفی کرده شما اورا ازقریش دانسته بخود منسوب گردانیدید وولد پلید او ولید درحین مستی فریضهٔ بامداد راچهار رکعت گزاردو گفت چون امروزمرا نشاطی هست اگرخواهید بجهت شماهم چندر کعتی بگزارم ودر کوفه اورا بدماء و نفوس مسلمانان حاکم ساختید وحکم بن العاص و پسرش مروان که راندهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه واله سلم میباشندشما ایشانرامقبول و مطبوع دانسته بنواختید سبحان‌الله از معاویه و بچه‌اش خود چگویم. **نظم :**

داستان پسر هند مگر نشنیدی — که از او وسه کس او به پیمبر چه رسید؟
او بناحق حق داماد پیمبر بستد — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست — مادر او جگر عم پیمبر بدرید
برچنین قوم تولعنت نکنی شرمت باد — لعن الله یزیداً و علی آل یزید

وازعفایف شما یکی *حمالة الحطب است که شمهٔ ازحال شقاوت مآلش مندرج درتحت* احوال ابی لهب است ودیگری هنداست که وحشی رابخود راه داده زرینهای خودرا بدو بخشید تاآنکه سیدالشهداءحمزه راشهید گردانید .

مصراع : ای تومجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم

پیر بعدازتقریر این فصل دلپذیر روانه شد هشام بموجب **فبهت الذی کفر** سراسیمه ومتحیر بماند پس روی بغلام خود آورده گفت هیچ دیدی که‌ازاین پیر بمن چه رسید؟ غلام گفت مرا ازغایت وحشت هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر نمانده‌هشام گفت نیکورفت که چیزی از آنها یادنگرفتی والابقتلت ناچار گشتمی بهمه‌حال از آن اقوال کثیر الملال احیاناً اگرچیزی بخاطرت مانده باشد بر کسی اظهارمکن چون بلشکر پیوست کمرطلبکاری او برمیان بست اماپیرفقیر به‌تك وپو،جان‌از آن ورطهٔ خطر بدربرد بی‌تکلف. **نظم :**

اگرش چشم راست‌بین بودی — راست کردار وراست دین بودی
دست احسان و بذل بگشادی — جای آزار خلعتش دادی

۱۶
من مآثر التعبیر مشهوراست که عبدالملك مروان‌درخواب دید که چهار نوبت در محراب مکهٔ معظمه بول میکند صباح این خوابرا باسعید بن مسیب

که معبری بی نظیر بود تقریر نمود وی بر سبیل تغیر تعبیر کرده گفت اثر این خواب آنست که چهار پسر از نسل تو به حکومت رسند اتفاقاً پسران ش ولید وسلیمان ویزید وهشام که سروران باب کفر وظلام بودند بمنق منکسر کفیل مهام انام گشتند الحق قبح جلوس آن ناپاکان کم از تنجیس رکن ومقام نبود.

مصراع: زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست.

نکته: گویند که از جملهٔ آنقوم بدعمل یعنی اصحاب جمل یکی مروان بود چون نظر حضرت علی(ع) بر آن مردود افتاد فرمود که از پشت تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت بدین امت خواهد رسید.

۱۷ **ومن البدایع** آورده اند که یزید بن عبدالملک مروان دو جاریه داشت یکی حنانه ویکی سلامه نام همواره لوای عیش وعشرت باایشان برمی افراشت وبا وجود صحبت ایشان بکار دیگر نمی پرداخت چنانکه برادرش مسلمه اورا از اینمعنی تحذیر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج ونیازمند وتو شبانه روز درخم کمند هوی وهوس این دو اسیر دربندی بنابراین وی نیز چند روزی درعیش بر بست وبر اورنك داوری نشست تا آنکه روزی حنانه که فتنه زمانه بود بروی درآمده وباین ترانه مترنم گردید **نظم:**

یکی نغمه دارم زمن گوش کن ورت خوش نیاید فراموش کن

وچند بیتی شور انگیز بآهنك عود انشاد نمود وصلای عیش وعشرت در داد یزید چنان مدهوش نای ونوش شد که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش گردید ودو بدستور اول بسر کار رفت بعد ازیکسال روزی در تابستانی باحنانه آغاز بازی کرده دانهای انگور بجانب او می انداخت واو بدندان می گرفت ناگاه یکی از آنها درحلق اوجسته در دم نفسش منقطع شد وآن پلید میته را یکهفته نگاه داشته باوی مباشرت میکرد پس از تدفین او روزی در حجره ها طواف میکرد چون از مسکن حنانه گذشت عود راسلامه آهنك نموده درفراق حنانه مضمون این ترانه سرود کرد **نظم:**

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وزقد آن سروسهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل وجام می گوران نهادستند پی برجای چنك ونای ونی آواز زاغ است وزغن

یزید را مضمون این مقال که **جامی:**

عقل بر عشق من زند خنده که بمیری تو زار ومن زنده

بخاطر فاجر رسیده نعرهٔ بزد وبیهوش شد ودو شبانروز همچنان مدهوش بود وشب سیم لیلة الجمعه حادی عشرین جمادی الثانیه سنهٔ ۱۰۵ خمس ومأة درگذشت اما ولد پلیدش که بنا برفرط شقاق مصداق **وخاب کل جبار عنید** بود در ایام جباری روز جمعه بایکی ازجواری شراب خورده مباشرت کرد چون وقت نماز شد دستاری برسر او پیچیده

ودراعهٔ بر گردنش افکنده بمسجدش روانه ساخت وآن عفیفهٔ طاهره بلوازم خطابت و بیشوائی برداخت‌الله‌الله **مصراع:** پیشوا اگراین بودپس وای برحال شما

۱۸ **من الوقایع** آورده‌اند که دولت بنی‌امیه بریختن بولی ازهم‌پاشید بیان این مقال آنکه مروان الحمار که آخرین جبابرهٔ آن‌فراعنه است چون در کنار آبی درشهور سنهٔ اثنتین وثلثین ومأة بالشکر سفاح عباسی مقابل شده درحین تسویهٔ صفوف از اسب فرود آمده بقضاء حاجت نشست اسبش گریخته درمیان لشکر اوفتادومردم را گمان آن‌شد که مگر او را کشته‌اند لاجرم لشکری چنان که درتصور نمیگنجید دست ازهم داده وپراکنده وپریشان گشتند مروان حکم که آنحال مشاهده کرد سراسیمه گشته برزبان آورد که **اذاتمت المدة لم تنفع العدة** وآن درمیان عرب مثل شده **ذهبت الدولة ببوله**

۱۹ **ومنها** گویندچون ابومسلم مروزی قحطبة بن شبث طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب وشام فرستاداو باجنود نامعدودمتوجه آنصوب گشته بکنار فرات رسید یزیدبن هبیره که در آن اوان ازقبل مروان والی عراقین بودبالشکر بیشتر بعزم مدافعه در برابر آمده‌شب بود که درهم آویختند قحطبه از اسب خطا شده درآب افتاد فی الفور شعلهٔ حیاتش فرو نشست آب که مادهٔ حیات است اورا سبب ممات گشت القصه پیش از آن که‌مردم بآن‌اطلاع یابند یزیدبن‌هبیره را که بشجاعت مشهور بود بشکستندو لشکری چنان‌را مستأصل گردانیدند **یفعل الله‌مایشآء ویحکم‌مایرید** چون این خبر بمروان رسید گفت‌غریقی که لشکر رابشکند دیگر درآن دولت امید خیر نباشد.

۲۰ **فرع بنی امیه** **چهارده نفر بدینموجبست**

بودند از سگان امیه چهارده	بگرفته اند عرصهٔ آفاق سر بسر
اول معاویه پسر هند بد خصال	وز بعد او یزید جفاکاربد گهر
آنکه معاویه بد ومروان‌ز بعداو	عبدالملك و لیدو سلیمان و پس‌عمر
آنکه یزیدبازهشام است‌پس‌ولید	بعد از ولید بود براهیم بدسیر
مروان‌بن محمدآنکش لقب‌حمار	بودآخرین و نیست‌جزاین‌چهارده‌دگر

مدت‌تسلط ایشان نودویکسال بدینموال معاویة بن ابی سفیان‌بن حرب بن‌امیه نوزده سال وسه ماه دوم یزید سه سال ودوماه سیم معاویة بن‌یزید چهل روز چهارم مروان‌بن حکم‌بن‌عاص‌بن امیه یکسال و نه‌ماه پنجم عبدالملك‌بن‌مروان بیست‌ویکسال ویکماه ششم ولیدبن عبدالملك نه سال و هشت ماه‌هفتم سلیمان عبدالملك‌بن مروان دوسال وهشت‌ماه هشتم عمر بن عبدالعزیز دو سال وپسرش‌چهارسال نهم هشام‌بن عبدالملك نوزده‌سال و هشت ماه دهم‌ولیدبن‌یزیدبن عبدالملك‌یکسال ودوماه‌یازدهم یزیدبن ولیدبن عبدالملك‌یکسال

ودو ماه دوازدهم سلیمان بن ولید بن عبدالملك ششماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبدالملك دوماه چهاردهم مروان محمد بن مروان پنجسال .

۲۱ **من بدایع الوقایع** آورده اند که در عهد عمر بن عبدالعزیز در سنهٔ ۱۰۰ مأة محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داعیان باطراف جهان فرستاده خلایق را بخلافت خود دعوت نمود و بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن عبدالملك ابوهاشم خلف صدق حضرت محمد حنفیه را در شیر زهر دادوی این معنی را دریافته هم در آنچند روز محمد مذکور باوی ملاقات نموده وی فرمود که نزد حضرت اهل بیت بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت از آن غافل نباشی بنابراین محمد راداعیهٔ پیدا شده آغاز دعوت کرد واو درشهور سنهٔ ۱۲۵ خمس وعشرین ومأة بمرد پسرش ابراهیم بموجب وصیت طالب آن امر شده وابراهیم ابومسلم را بخراسان فرستاده جمع کثیری برابو مسلم جمع گشتند واو دربیست هفتم رمضان سنه ۱۲۹ تسع وعشرین ومأة در قریهٔ سفیدج مرو خروج کرد و بتدریج خراسانرا از تصرف نصر بن سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون آوردو چون خبر شکست نصرسیار بمروان رسید مقارن حال قاصدی که از ابومسلم کتابت بابراهیم بن محمد داشت گرفت لاجرم ابراهیم راهم گرفته مقید ساخت و سراورا در انبان آهن کردتا درگذشت ودر حینی که ابراهیم رادر موضع حمیمه گرفتند برادرانش سفاح وجعفر وعمش بتخصیص عبدالله بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند مؤلف روضة الصفا ازمروج الذهب نقل میکند که این سه تن دراثناء جلاء وطن برسرآبی رسیده یکی از زنان عرب رانظر برچهرهٔ ایشان افتاد گفت الله که من مثل این روی ندیده ام ودوتن ازایشان اشارت بسفاح و جعفر کرد بحکومت رسند و یکی از ایشان اشارت بعبدالله کرد بر ایشان خروج کند القصه عباسیه بکوفه آمده متواری شدند تاآنکه حسن بن قحطبه بالشکری بی پایان ازجانب ابومسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قرار دهد وابومسلمهٔ خلال را که وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابومسلم عریضهٔ چندبملازمت حضرت امام جعفرصادق ویك دو بزرك ازعلویان نوشته ایشانرا بخلافت دعوت نمود وامام پیش ازمطالعه آنرا در آتش انداخت وعریضهٔ دیگر رانیز در آتش چراغ بسوخت و بقاصد گفت جواب همین است قضا را پیش ازآنکه قاصد عود نماید حسن بن قحطبه و جنود خراسان بیوقوف، ابومسلمهٔ سفاح رادر روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنهٔ ۱۳۲ اثنتین وثلاثین ومأة ازگوشهٔ اختفاء بیرون آورده براو بیعت کرده بودند .

۲۲ **من نتائج الحکایات** درایام سفاح عبدالله بن علی والی دمشق گشته بحسن اهتمام او صبح مآل بنی امیه بشام زوال تبدیل یافت توضیح این مقدمه آنکه در روزی هفتادتن از اعیان بنی امیه برسرمائدهٔ عبدالله نشسته بودند شبلی بن عبدالله که یکی

از موالی بنی هاشم بود در آمده قصیدهٔ مشتمل بر غایت ظلم و عدوان کفرهٔ بنی امیه نسبت بخاندان پیمبر و تحریص بنی هاشم بر انتقام بنی عبدالشمس برخواند عبدالله را عرق حمیت بحرکت در آمده دست از طعام باز کشیدو فرمود تا بچوب دستها ، اعضای آنجماعت را در هم شکستند و گلیمها بر بالای ایشان انداختند عبدالله واصحاب بر زبر ایشان نشسته آغاز طعام خوردن کردند آن فرقه نالهای حزین میکردند و جان میدادند بعد از آن حسب دستور عبدالله تمامی قبور بنی امیه را سوای عمر بن عبدالعزیز شکافته در گور معاویه بغیر از خاك چیزی دیگر نیافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند .

۲۳ **تمثیل** مشهوراست که نوبتی امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمده آنجا اورا بغایت خوش افتاد اما امرارا هوای بخارا بود هرچند وسائل می انگیختند فائده ندیده آبرو میریختند بالضروره برودکی شاعر، که درحضرت امیر ادای فرح افزایش دلپذیر بود متوسل گشتند و رودکی قصیدهٔ مشهور که مطلعش این است **مطلع:**

بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی

گفته درخدمت امیر برخواند چندان شوق بر امیر غالب شد که یك پای موزه پوشیده ومقید بپای دیگر نشده سوار شد و بسوی بخارا حرکت نمود .

۲۴ **من مآثر النظیر** از ثقاة روایت میکنند که سفاح عباسی روزی روی خود را در آئینه ملاحظه نموده برزبان آورد که **اللهم انی لااقول کماقال سلیمان بن عبدالملك الشاب ولکنی اقول اللهم امرنی امرآ طویلا فیطاعك ممتعاً بالعافیة** وهنوز از آن دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ماو تو از دوماه وپنجروز بیش نمانده وسفاح باین سخن نظیر نموده بعد از چند روزی تب کرد وآبله برآورده چون از حدیث غلام شصت و پنجروز بر آمد در سیزدهم شهر ذیحجه سنهٔ ۱۳٦ ست وثلثین ومأة بمرد.

۲۵ **من الوقایع** آورده اند که عبدالله بعداز سفاح در امر خلافت با ابوجعفر تنازع نموده ابوجعفر ابومسلم را بجنك او فرستاده شرفهٔ منشی با بومسلم گفت یا امیر با بعضی از زندان خراسان برسر خصمی چنانکه یکی از مبارزان شام است رفتن از حزم دور مینماید ابومسلم گفت تو در باب انشاء فصاحت گستری و بصددرجه از من پیشی اما در کار حرب از هزار یکی چون من ندانی القصه بآبیاری تیغ او آتش آن فتنه فرونشست و ابومسلم را صاحب الدولة میگفتندی و گویند اواصلا از اصفهان بود چون در مرو خروج نمود بمروی اشتهار یافت بعضی را اعتقاد آنست که او از اولاد گودرز بن کشواداست در امور ملکی بحدی بود که هرگز هزل ننمودی و خنده نکردی مگر درجنك وازاتفاقات

گودرز نیز اینحال‌داشته از فتوحات‌هرچند طرب افزا بودی خوشحال نشدی‌وازمکروهات اگر چه‌محنت آمیز بودی ملال و کلال بدو راه نیافتی کوتاه بالای گندم گون،با کیزه پوست شیرین منظر،فراخ پشت،کوتاه‌ساق بود بزبان‌عربی و فارسی تکلم نمودی‌وسه‌زن داشت و در سالی زیاد از یکنوبت با زنان صحبت نداشتی هزار نفر عملهٔ مطبخ و هزارو دویست بارگیر آلات مطبخ او را میکشیدند و بغیر گاو و مرغ همه روزه یکصد و سی گوسفند در شیلان او بکار رفتی چون در شهور سنهٔ۱۳٦ ست ثلاثین ومأة از خراسان متوجه حج شده حکم کرد و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزند بلکه آنقدر که خواهند از مطبخ او ببرند و در خلال آنحال روزی شخصی بـرای مریض آشی می پخت ابومسلم بمظنهٔ آنکه بخلاف حکم طعام‌می‌پزد خواست که‌او را برنجاند او حال را بیان کرده بعد از آن مقرر کرد که هر روز چند دیك و یـوغان جهة هر مریضی در مطبخ او ترتیب نمایند عدد مقتولانش بغیر آنکه در جنگها و حصار هابود ششصد هزار روایت کرده اندآخرچون‌از رهگذار غنایم‌شامیان میان او و ابوجعفر بالکلیه بزیان رفته بود بیرخصت از آنجـا متوجه خراسان شد چون به ری رسید کسان ابو جعفر بدلداری پیش او آمدند او بـا وزیر خود مشورت نموده وزیر صلاح در رفتن نـدیـد ابو مسلم باو متوجه نشده متوجه درگاه شد وچون با ابوجعفر ملاقات‌نمودند درکارخود متردد شد دیگر باره ازوزیر استدعای تدبیر نمود او گفت**ترکت‌الرأی بالرأی** واین مثل شد آخر هم در آن ایام دربیست‌وپنجم شعبان سنهٔ۱۳۷ سبع‌وثلاثین ومأة بفرمودهٔ ابو جعفرمقتول‌شد ومصداق‌**من‌اعان‌ظالماً سلطه‌الله‌علیه** بوضوح پیوست **نظم :**

گرچه‌برتر نهی‌ازخلق‌جهان‌مقدارش هیچ سودی نکند تربیت نـاقابل
خارخشکی که نشانی بسر دیوارش سبزوخرم نشود از نم‌باران‌هرگز

۲٦ **ومن‌البدایع** از علی‌بن‌یقطین منقول است که‌چون ابوجعفر بعد از برادرش سفاح‌بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغدادنماید من و جمعی ازمهندسان و معماران باتفاق او بر آن اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم در آن اثنا من از میان ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون‌راهبرا نظر بر من افتاد پرسید که این‌کوکبهٔ کیست و منشأ این ترددچیست گفتم‌که این ابوجعفر است میخواهد در این حوالی شهری بسازد راهب‌گفت که مادر کتب سماوی دیده‌ایم که مقلاص نام شخصی‌دراینجابه بنای بلدهٔ توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر چون ازراهب این سخن شنیدم‌متوجه ابوجعفر گشته بتقریبی سخن مذکور راذکر کردم وی چون این سخن شنید ازاسب جدا شده سجدهٔ شکر کرد . همگنان ازسبب آن سئوال کردند گفت‌که ما دراوان بنی‌مروان اوقاتی درغایت عسرت میگذرانیدیم ودر دبستانی که بودیم‌مقرر‌شده بودکه هر روز هر یك از اطفال طعامی مرتب دارنـد نوبت‌که بمن رسید هیچ نداشتم

بالضروره ریسمان دایهٔ خودرا دزدیده قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون دایه برین واقف شد مرا مقلاص خواند چه درآن ایام دزدی مقلاص نام درشام پیدا شده بود.

۲۵
تمثیل
در روضة‌الصفا مسطوراست چون حجاج درمرض الموت که در بیست و پنجم شهر رمضان سنهٔ ۹۵ خمس وتسعین واقع شده ازمنجمی که بر بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت برفوت امیری میکند که ازجملهٔ مشاهیر باشد یانه منجم گفت آری دراین چندروز یکی از حکام که موسوم بکلیب است نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد و حجاج آغاز اضطراب کرده گفت دراوان کودکی مادر مرا کلیب میخواند منجم از روی بیتابی برزبان آورد که والله آنکس توئی حجاج از این سخن درهم شده گفت باری ترا پیش ازخودروان سازم و دردم فرمود تا اورابقتل رسانیدند **نظم:**

اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن — بضاعتی است که گه سود و گه زیان دارد
ولی بسی است که گوینده را بیک لفظی — دهد بباد هرآندم که برزبان آورد

۲۸
من النصائح
چون ابوجعفر درسنهٔ ۱۴۵ خمس واربعین ومأة شروع در عمارت بغداد نموده خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح آنرا بدانجا نقل نماید ودر این باب با وزیر خودسلیمان بن خالد موریانی مشورت نمود و او صلاح در آن ندید و گفت اولا طاق کسری یکی ازمعجزات جناب نبوی صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم است و دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تاعمارت دیگر یرا خراب نکرد نتوانست ابوجعفر گوش براین سخن نکرده شروع درتخریب آن نمودچون دید که اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست ازآن بازداشت وزیر گفت بمقتضای الشروع ملزم ترك صلاح نیست چه در روزگارها خواهند گفت پادشاهی ساخت ودیگری نتوانست خراب کند **نظم:**

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز — خراب می نکند بارگاه کسری را

۲۹
من النکات
درروضة‌الصفا مذکور است که روزی ابوجعفر بربام قصر برآمده نظرش برفراش پیری افتاد که حوالی قصر راآب وجاروب میزد ازاوسؤال کرد که سبب چیست که حکام وملوك کوتاه عمرمیباشند وامثال شما مردم مفلوك عمر دراز می‌یابند؟ پیر گفت بنابرآنکه ایشان روزی خود را بیکبار ازخزانهٔ وهاب می‌یابند و ما فقیران اندك اندك ابوجعفر ازآن نکته مسرور ومبتهج گشته سیصد درم بدو بخشید بعد از یکهفته کودکی را بدید که بدان امر اشتغال دارد وچون حقیقت احوال ازاو پرسیدند واضح شد که پیرفوت شده واو بجای پدر کمر خدمت بسته جعفر را سخن او بخاطر گذشته تعجب نمود.

۳۰ ایضاً در تاریخ جعفری مذکور است که خواجو شاعر کرمانی در فصاحت و بلاغت نادرهٔ زمان است بعد از آنکه هفتاد ودومرحله زندگانی طی کرده بود در شهور سنهٔ ۷۵۳ ثلث و خمسین و سبعمأة در شیراز بعالم جاودانی شتافته سبب وفاتش آنکه وی مداح آل مظفر بود ناگاه از ایشان رنجشی دید بجانب خصم ایشان شیخ ابواسحاق اینجو رفت و پادشاه ورا گرامی داشت و مراعاتش را ازقبیل مهمات دانست خواجو نیز در باب ختان خلف الصدق امیر شیخعلی سهل قصیدهٔ غرا در سلك نظم کشید . شیخ ابواسحاق یك طبق زر سرخ صله بدو موهبت فرمود مقارن این حال خواجو متغیرالحال شده ودرگذشت

۳۱ ایضاً در مآثر اوکتای قاآن آمده ومذکوراست که شخص پیری بدرگاه قاآن آمده التماس دویست بالش زر نمود که برسم مساعده بدو دهند تا بدان تجارت کند نواب اودرآن باب مضایقه نمود قاآن برتسلیم آنوجه اشارت کرده گفت این پیر سالها در آرزوی فرصتی بوده اکنون یافته اورا محروم ساختن ازمکرمت ومروت دور است ولایق بشأن سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نیست چون وجه را تسلیم وی کردند گرفتن همان بود وازهم گذشتن همان.

۳۲ ایضاً ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر بمثابهٔ معمور بود که در آن شصت هزار حمام دایر گشت و چون شهر روی بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست وشش هزار رسیده بعضی ایام بهفده هزار رسید امادر ایام رشید سواد بغداد بچهار فرسنك عرض رسید .

مؤلف نزهة القلوب آورده که هرات در عصر سلاطین غور بمرتبه ای معمور و آبادان بود که در او دوازده هزار دکان و ششهزار حمام و کاروانسرا و آسیاب دایر گشت و سیصد و پنجاه و سه مدرسه و خانقاه و آشخانه داشت و در آن چهارصدو چهل هزار خانهٔ مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت پناه سلطان حسین میرزا بایقرا آن جمعیت ومعموری بسرحد کمال رسید از جمله در اندرون شهر یکحرفت نانوائی بمرتبه ای بود که بقول روات ثقاة هر روز موازی بیست و یکخروار تخم بروی نان میکردند و دوازده هزار طالب علم موظف بودند گویا در آنزمان گفته اند **نظم :**

گر کسی پرسد ز تو کز شهر ها بهتر کدام
گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری
اینجهان را همچو دریا دان خراسان را صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

۳۳ **ومن مآثر الکرام** آورده اند که جعفر در استیصال مروانیه کوشیده اکثر را بتیغ انتقام از هم بگذرانید اما از جملهٔ ایشان معن بن زایدهٔ شیبانی

که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم همچون حاتم ضرب المثل بوده چنانکه گفته اند

نظم :

ای چو حاتم بجود گشته ثمر　　پیش تو صد چو معن بسته کمر

چیست جود کف تو در عالم　　طعن معن است و ماتم حاتم

نزد تو یاد معن بی معنی است　　هر گدائی ز جود تو مغنی است

متواری شده عمر ها در زاویهٔ خمول بخون خوردن مشغول بودی از وی منقولست که در اوان انزوا خواستم که از شهر روی، بصحرا آرم هیأت خود را بالضروره تغییرداده از در حرب بغداد روی ببادیه نهادم چون از پیش زاهدان گذشتم شخصی سبز فام دست در زمام اشتر من زد و گفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زری بیحدو مر وعده کرده؟ گفتم من کیستم؟ گفت تو معن بن زایده نیستی؟ چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری که داشتم بدو دادم گفتم این را بگیر و دست از من بازدار و بپرهیز از آنکه بوسیلهٔ تو خون مرا بریزد وی آنرا گرفت و بر بلندی قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو باز دارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گوئی گفتم **سمعنا و اطعنا** گفت تو بصفت جود موصوفی و بشیوهٔ سخا معروف بیا بگو هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده ای؟ گفتم نی گفت نصفی؟ گفتم خیر و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید شرمم آمد قبول نکنم گفتم میتواند بود که بدین درجه رسیده باشد گفت خود این سهل است چه من پیاده ام جعفر هرماه بیست درهم میدهد و ثمن این عقد که بمن دادهٔ چندین هزار هزار درم میشود و اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم ترهست این بگفت و آن عقدرا در کنار من انداخته روانشد من او را فریاد کردم که والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساریست باز گرد و این را ردمکن که این بتو اولیست از این کلام متبسم گشته گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی این التماس از تو نپذیرم و مدت العمر جزای نیکی از تو باز نگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هرچند اورا طلب داشتم که تلافی و عذر خواهی نمایم پیدا نشد

۳۴ من مآثر البخل گویند از هر بن سعد باهلی که از ارباب حدیث است در وقتی که ابوجعفر رتبهٔ نداشت همواره بااو شیوهٔ موالات مرعی میداشت و چون ابو جعفر بحکومت رسید ازهر بنا برسابقهٔ مقرر خواست که خودرا بمجلس او رساند در مرتبه اول راه نیافت درروزی که بارعام بود ازهر بصحبت جعفر رسید . از وی سؤال کرد که بچه کار آمده ای گفت به تهنیت آمده ام ابوجعفر هزار دینار بدو داده گفت دیگر خودرا کلفت و زحمت مده و در آنسال یکبار دیگر از هر خودرا بمجلس اورسانیده ابوجعفررا

از دیدن‌او کدورت بیشتر از پیشتر دست داده پرسید که باز سبب تصدیع چیست؟ گفت شنیدم که تومریضی بعیادت که‌درواقع‌عبادت است آمده‌ام بازهزار دینار بدوداده گفت دیگر باره‌مارابه‌قدوم‌خودمیازاروا‌وسال‌دیگر بدستور بمجلس ابوجعفر حاضر شده‌در این نوبت که چشم ابوجعفر بدو افتاددر تاب شده‌پرسید که باز باعث این تصدیع چیست گفت‌یکباری من از تو دعائی شنیده بودم اکنون التمس ، تعلیم آن دارم ابو جعفر گفت ای ازهراین دعا را اصلااثری نیست چراکه من بواسطهٔ ندیدن تو مواظبت نمودم مطلقا اثری برآن مترتب‌نشده و مدلول این‌مقال حسب‌حال کثیرالاختلال او بود. **کمال اسماعیل :**

در عهد نامرادی مازمرهٔخواص — شبها سمیر بوده‌ام وروزهاصفیر

اکنون که استقامت‌ایام دولتست — درطبع‌تو ثقیلم ودرچشم‌توحقیر

یافعی گوید که‌این‌مقدارانعام‌باین‌تحمل‌از کمال‌خست‌وشدت سطوت‌ابوجعفرقریب‌و بعیداست

۳۵ من‌الغرائب آورده اند که چون‌ابوجعفر در شهورسنهٔ۱۵۸ ثمان‌وخمسین‌و ومأة بحج رفت نخست در منزل اول که آنرا عدوی‌خوانند هنگام صبح ستارهٔ چنان‌بدرخشید که برابری باپرتو خورشیدهمی کردجعفر رااازمشاهدهٔ آن حیرت دست داده بغایت بترسید و درخلال‌این احوال‌روزی دو بیت‌عربی که مضمونش دال بر نقل و ارتحال بودبردیوار نوشته بودند و بعقیده طبری‌آن ابیات‌درخارج‌وجودی نداشت بلکه بدو چنین نموده بودند چه بر سر آن حاجب راگفت که‌چرا محافظت آن منزل چنان نکنی که‌مردم چنین چیزها نوشته اند او گفت چه‌ابیات و چه نوشته هرچند جعفر بدوودیگران مینمود نمیدیدند آخر بروی‌ظاهرشد که‌در خارج‌وجودی نداردلاجرم از آن‌خجل گشته‌ازبیم‌مرك برخود بلرزید **نظم :**

مستعارات ملك و مال جهان — نتوان کرد اعتماد بر آن

هر که بر مستعار بندد دل — جز خجالت نباشدش حاصل

آخر هم در آن ایام در مرحلهٔمعول در شب دوشنبه ششم ذیحجه سنهٔ ۹۵خمس وتسعین‌متولد شده و در ذیحجهٔ سنهٔ سته وثلاثین ومأة بحکومت‌رسیده‌درذیحجهٔ‌سنهٔ‌مذکور وفات یافت بقول طبری در آن حین پسرش در بغداد بود ارکان دولتش باسم او از سپاهی ورعیت‌وسکان حرم گرفته فتاره نام شخصی‌را ببغداد نزدمهدی فرستادند واوازراه بادیه قطع‌مراحل نموده‌درمدت کمی از شهرمذکور ببغداد رسید .

۳۶ ومن مفاخر الاثر گویند مهدی در سنهٔ ۱۶۰ ستین و مأة عزیمت حج نموده درآن راه حسب دستور وی بسیاری از مصانع آبادومأمور گردید ودرآن سفر خیربی‌حد و بیمر نموده دربادیهٔ چنان،شیلان بدستور مقرر میکشیدو سفرهٔاو بی یخ‌وسبزی‌و برف نبودی‌چه موازی‌بانصد نفراشتر برف‌و یخ‌میکشیدندو آنقدر برف و یخ‌برداشته بود که‌بقیهٔ آن بمکه رسید و اهالی آنجا چیزی که هرگز ندیده بودند

برأی‌العین دیدند بلکه از آن محظوظ شدند وانواع‌تره‌هاوسبزی درطغار کاشته هرروزه ترهٔ تازه برسرخوان‌او حاضر بودی القصه چون حساب خرج او را برآورد نمودندمبلغ شش‌بارهزارهزارمثقال‌طلا شده بود.

۳۷ **من‌الایات** در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی درماه‌ذیحجه سنهٔ ۱٦٤–۱اربع‌وستین و مأة صباحی بی‌آنکه ابروغباری‌باشد دنیا چنان‌تاریك شد که‌یك‌ذره پرتو آفتاب جهان تاب‌نماند بلکه بشب دیجوری که ابر مظلمی داشته باشد میماند و آن‌حالت تا قریب ظهر درکشید و آن آیت وعلامت‌بزرگی بود که هیچ آفریننده ندیده و نشنیده بود.

۳۸ **تمثیل** آورده اند که سال دویم ازسلطنت‌فوسطنیاس که اوراقیصر ثالث‌گفتندی موافق سال‌میلاد کثیرالسعادة پیغمبرمـا صلی‌الله علیه وآله وسلم آتشی مشتعل برفلك در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تاآخر سال‌باقی ماند ودر آن ایام نه ساعت‌از روز مانده تاشب چنان ظلمت و تیرگی واقع بودکه‌چیزی مرئی نمیشد واز جوف هوا چیزهای‌ریزه ریزهٔ خاکستری میبارید این حکایت را بعضی از حکمادر کتب حکمت ذکر کرده‌اند.

۳۹ **من بدایع الوقایع** آورده اند که در زمان مهدی‌بن جعفر شخصی حکم‌بن هاشم نام‌که سابقادر دیوان ابومسلم بامر کتابت‌مشغول بودی‌خروج کرد وچون‌هم زشت روی بود و هم در یکی از حروب زخمی قبیح بـر روی او آمده بنابراین برقعی فرو میگذاشت وببرقعی معروف شده‌بود **نظم :**

آنروی را بهر کس منمای الله‌الله یا برقعی برافکن یـا پردهٔ فروهل

امااعتقاد آن‌سرحلقهٔ‌ارباب‌فساد آن‌بود که‌حضرت‌حق‌سبحانه‌وتعالی‌درجسم‌آدم حلول نموده لاجرم‌مسجودملائك گشته‌ابلیس‌بنا برمخالفت‌مردودشده‌مچنین‌بصورانبیاوحکمامتمثل گردیده تا نوبت به ابو مسلم رسیده حالا آن کیفیت بمن منتقل شده القصه آن‌خلق‌را اضلال نموده بپرستاری خود دعوت میکرد **تعالی‌شانه عما یقولون**در مرو آغازدعوت کرده چون در سحر و سیمیا بیقرینه بود عـامه را برآن فریب داده بسیاری در ظلال شقاوت مآل او مجتمع شدند و ازآنجا بماوراءالنهر شتافته و از چـاه‌نخشب بشکل ماه صورت منوری که در دو فرسنك پرتو انداختی بیرون می‌آورده حکیم سوزنی‌بدین‌معنی اشارتی‌نموده **نظم :**

سودا فتاده خیره سرپراهم‌ازخری تا آفتاب و ماه برآردز چاه کش

دعوی کند خدائی و مرهیچ‌خلق‌را نتوان که‌دست گیردازجوع‌وازعطش

وآنصورت موجب ازدیاد فساد اعتقاد آن‌گمراهان شده روز بروز کار او بـالامی گرفت تا چندقلعه، آنجا بدست آورد ناگزیر مهدی عبـاسی مسیب‌بن زهیر را بدفع او

فرستاد ومسیب کار بر اوتنك گرفته برقعی چون دانست که ازآنورطه نخواهد جستواز
آن مهلکه نمی تواند رست بنابراین در شهور سنهٔ ۱٦٦ ست و ستین ومأة اتباع خود را
درشراب زهر داده خودنیزدر خم تیزآبی نشست و اجزای اعضاء او بتحلیل رفته بغیر از
موی سر هیچ اثری ازوی نماندوالله اکبر **مصراع :**
بس رنك بلعجب که درین نیلگون خم است .

۴۰ **مطایبه** یکی مرد بد شکلی را دید که حلقه کعبهٔ معظمه را گرفته روبر آن میمالید و بدان برات از آتش دوزخ میطلبید آنشخص
با او گفت که اللهالله این روی را چرااز آتش دوزخ دریغ میداری **مصراع:**
که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را

۴۱ **من المضحکات** آورده اند که روزی مهدی در شکار از اعوان و انصار باز مانده تشنه و گرسنه بخانهٔ اعرابی رسید و از کمال بیتابی از
او نان و آب خواست وی قدری نان خشك و ظرفی شیر پیش مهدی نهاد آنرا بکار
برده برسید که دیگر چه داری اعرابی کوزه شرابی که داشت حاضر کرد مهدی جرعهٔ
از آن آشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت لاو الله فرمود که من یکی از
نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا بك اهلا و سهلا چون جرعهٔ دیگر در کشید گفت
مرا میشناسی گفت شما فرمودید که من یکی از مقربان خلیفه ام گفت خیر یکی ازامراء
خلیفه ام باز اعرابی شرط تهنیت بجای آورده چون پیالهٔ سیم خورد گفت هیچ پی بردهٔ
که من کیستم اعرابی گفت شمافرمودید که من از امرای خلیفه ام مهدی گفت من اینها
نیستم بلکه خلیفهٔ روی زمینم عرب فی الفور شراب را از روی زمین برداشته وی پرسید
که چرا چنین کردی ؟ گفت میترسم که اگر جام دیگر بیاشامی دعوی نبوت یا بالاتر
فرمائی مهدی در خنده شده مقارن آن حال دسته دسته از ملازمانش از اطراف وجوانب
جمع آمدند اعرابی از آن جرأت ترسیده مهدی او را بعواطف خود امید داد و بخلعت
و بخرجی مفتخر گردانید اعرابی از آن انعام و اکرام مسرت تمام یافته گفت **اشهد
انك صادق لو ادعیت الرابعة والخامسة** یعنی گواهی میدهم که تو راست
گوئی اگر چه دعوی مرتبه چهارم را که نبوتست و پنجم را که الوهیت است نیز
میکردی .

۴۲ **من مآثر الأدبار** گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام و اقربا تفقد بیحدو منتها داشت یکی از آنجمله بناکامی اوقات میگذرانیدمقربان
در حق او عنایتی فرموده شمهٔ از بینوائی او تقریر نمودند و خدمتش را از سوء قطع
صلهٔ رحم تحذیر کردند گفت بر شما ظاهر گردانم که در کار وی محقم پس فرمودتا
بدرهٔ زرسرخ بر سر جسر نهادند و اورا بمهمی بدانطرف فرستادند او عبور نموده اصلا

نظرش بدان بدرهٔ زر نیفتاد چون از وی سبب آن سئوال کردند گفت در آنحال باخود اندیشیدم که اگر کور باشی از اینجا چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذهاب وایاب چشم برهم نهاده و ابواب محنت برروی خود گشادم و گذشتم مهدی گفت بحمدالله که حقیقت معلوم شداقوام برمثال موی اندامند بعضی رامعطر بایدداشت و بعضی راازخود دور باید کرد چون موی زهارو بغل وبعضی در بودن و نبودن مساوی اندچون موی سینه ودست .

۴۳ من النوادر

گویند مهدی در شهور سنهٔ ۱۶۰ ستین و مأة عیسی بن موسی عباسی راکه بموجب وصیت جعفر بعداز مهدی ولی عهد بوداز آن امر خلع نموده ولدخود هادی رابر آن داشت واورا بایالت ولایت جرجان فرستاد ودر خلال این احوال خبر حال اضلال سکان آن دیار بوضوح میرسید بعضی غمازان نسبت آن عدوان بابراهیم که در آنوقت نائب هادی بود میکردند بنابراین مهدی اوراازهادی طلب داشته وی در فرستادن آن تهاون مینمود بعد از آنکه مهدی اورا بخلع ازولایت عهدی تخویف کرد بالضروره او راروان داشت واو را نزد مهدی بردندوبعد از پرسش حال او قطع سخن بقتل شد و چون اورا بسیاستگاه بردند مهلتی خواست ووضو ساخته آغاز نماز کرد و بعد ازادای دورکعت نماز شهادتین برزبان آورده در مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه وزاری ازحرمسرای مهدی بر آمده چنان بوضوح پیوست که یکی ازجواری وی بیکی ازجواری رشك آورده خواست که اورازهر دهدطبق امرودی جهة وی فرستادو امرود بزرگی که بالای همه بوده بزهر آلوده گردانیده مهدی رانظر بر آن افتاده رغبت نمود قضارا همان امرود راتناول نمود خوردن همان بودومردن همان بالجمله بعد از تشخیص آنواقعه ابراهیم خلاص شد

۴۴ و من البدایع

مؤلف تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی درایام حکومت روزی بی سلاح بر خری سوار گشته گرد بستانی می گردید در آن اثنا شخصی را که براو خروج کرده بود دستهایش گرفته آوردند آن شخص طاغی چون او را بی سلاح دید دستهارا خلاص کرده شمشیراز میان یکی بر کشیده متوجه هادی شد ملازمانش از کمال دهشت هریك بطرفی گریختند هادی را چون گریز نبود تدبیری اندیشیده فریاد برآورد، که هان شمشیر برگردنش زن آن شخص باز پس نگریست تا ببیند که کیست هادی خود را بدورسانیده اورا فرو گرفت و بقتلش فی الحال امر کرد.

۴۵ من الوقایع

از هرثمة بن اعین تمیمی منقول است که مرا هادی شبی به خلوت خواست گفت هیچ میدانی که از این سك ملحداعنی یحیی بن خالد چه میکشم خلق را از من متغیر گردانیده به محبت رشید دعوت مینماید باید که همین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جداسازی و بخانهٔ رشید رفته بدنش را

از بار سر سبك گردانی و در زندان هر که ازآل ابی طالب یابی بمعمورهٔ عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در آنجا زنی من از شنیدن این کلمات بلرزه در آمده گفتم مرا قدرت بر اقدام اینها نیست گفت اگر تهاون ورزی بفرمایم تا سرت را بر دارند پس مرا توقیف فرموده بحرم در آمد و چون اثر کراهیت در من مشاهده کرده رفت که دیگری را بر این امر مأمور ساخته به قتلم رساند باخود نذر کردم که اگر از این ورطه خلاص شوم سفر اختیار کرده بجائی روم که کسی مرا نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت هادی ترا طلب میکند من کلمهٔ شهادت برزبان رانده روان شدم تا بجائی که آواز زنان بگوش میرسید توقف کرده با خود گفتم که تا آواز او را نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز زنی شنیدم که گفت یاهرثمه منم خیزران بیا ببین که مرا چه افتاده است من در خانه درآمده خیزران در پس پرده گفت هادی بمرد بیا و حال او بنگر من ازازیر پرده رویش را دیدم مرده بود **سنائی:**

با همه خلق جهان گرچه از آن | بیشتر گمره و کمتر بر هند
تو چنان زی که بمیری برهی | نه چنان چون تو بمیری برهند

خیزران گفت هادی چون بخانه آمد من مقنعه از سر باز کردم و خون هارون را درخواست نمودم او سخن مرا رد نموده بیکبار سرفهٔ برو عارض شد آب آشامید فایده نداد و دردم بمرد و بروایت بعضی، خیزران بنابر فرط محبت رشید اورا زهر داد.

مصراع: وای فرزندی کزاین سان خصم باشد مادرش. **کاتبی:**

ای برادر مادر دهر ار خورد خونت مرنج | چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است

اکنون یحیی را خبر کن تا بیعت رشید را باتمام رساند پس من بسرعت تمام به زندان نزد یحیی رفتم و حادثه را بیان کردم و او از آنجا روانه منزل هارون شد وی در بالاخانه بقرائت مشغول بود بدانجا بخلافت بر او سلام دادم و از استبعاد نموده حقیقت را بدو گفتم مقارن حال خبر تولد مأمون بدو رسانید د عرب آن شب را لیلةالهاشمیة نام کرده گفتند هاشمی مرد وهاشمی بجایش نشست وهاشمی بوجود آمد.

حکمت: دنیا چون صفحه تصویریست که تا بعضی را حك نکنند تحریر برخی متصور نباشد. یکی چون رود دیگر آید بجای **سعدی:**

چه خوش گفت شوریدهٔ در عجم | بکسری که ای وارث ملك جم
اگر ملك بر جم بماندی و بخت | ترا کی میسر شدی تاج وتخت

و آن واقعه در شب جمعهٔ شانزدهم ربیع الاول سنهٔ ۱۰۷ سبع و مأة سانح گردید.

۴۶ **من البدایع** در همین سال خلیل بن احمد ازدی نحوی که علم عروض از مخترعات ذهن وقاد اوست بعالم جاودانی شتافت وی درحدس

وادراك نادرهٔ بسیط خاك بود چنانکه یافعی از کتاب مقتبس نقل نموده که درایام او شخصی کحال که درازالهٔ ظلمت چشم بی نظیر بود ارتحال نمود خلایق راازفراق اودیدهٔ امل تاریك شدشمهٔ از این نکات بخلیل حکایت کردندوی گفت آیاازاو نسخه‌مانده؟ گفتند نی‌پس اشارت کرد تااو انی که در آنجا داروی مذکوررا ترتیب میکردندحاضرساختند یکایك آنهـا رابوئیده و پـانزده‌نـوع استخراج نمودتضـارا بعدازمدتـی نسخـهٔ آن ظاهر شده شانزده قسم یافته پـانزده موافق و یکـی دیگر که وی از آن غافل مانده بود مصراع : چون‌او ندیده دیدهٔ ایام دیگری

۴۷ تمثیل همـوی گوید که‌حکیـمی را دربلاد شام بیکبـارنوردیده زائل شده روزوشب‌بر فقدان آن‌میگریست ومطلقـانمیدانست کـه منشاءچیست‌تاآنکه خبرحکیم حاذقی درهند شنیده‌رخت‌امید بدانسو کشیدچون‌بنظرحکیم رسیدوی گفت همانا که درروز گرمی بر مارمردهٔ که‌درشوره‌زاری‌افتاده‌بود شاشیدهٔ و بنابر بخاری که ازآن‌بلند شده کورشده‌ای بعدازآن‌غلامی‌را اشارت کرد تاداروئی حاضر گردانیده‌درچشم او کشیده‌در طرفةالعینی اوراازآن‌تشویش وارهانید چون حکیم شامی بوطن خودمراجعت نمود درصددامتحان‌آن برآمده ماری‌پیدا کرده بکشت‌ودرشورستانی انداخت‌بعد ازمدتها درروز گرمی‌رفته‌و برآن‌بول کرده‌مکفوف‌البصر شدبالضروره‌نوبت دیگرسفر هنداختیار کرددرراه بغلام خود سفارش کرد که هرگاه که‌حکیم میل درچشم‌من کشد آنراازدست اوربوده دردهان‌من‌انداز که‌من حقیقت آنرا معلوم کنم‌چون بـدانجا رسیدمتفکر بمجلس‌آن حکیم‌درآمده وآغازرازاری کرده‌حکیم فرمود کـه ترا دیده‌ام وی انکارکرده استدعای معالجه نمود حکیم‌داروی مذکوررا طلب داشته دراثنای‌آنکه میل در چشم‌اومیکشید غلام آنراازدست حکیم کشیده دردهان‌خواجه‌انداخت وحکیم مذکور از طعم وبوی آن نودونه ادویه راتحدس کرد ویك‌داروی‌دیگر که‌صدتمام‌شودبخاطرش نرسیده آخرش چون‌بدیـار خود رسید تمامی آنها راجمع نموده از ترکیب آنها معالجه خود کرده شفا یافت .

۴۸ ومن‌الغرائب گویند ازپدرانگشتری یاقوت‌بدست مهدی افتاده بود که‌مادر دوران گوهری چنان در رحم‌کان نپرورده و دیدهٔ مشتری به ندرت‌و نفاست آن‌انگشتری ندیده بود. **سعدی :**

که‌بودش‌نگینی درانگشتری فرومانده درقیمتش مشتری

میراث بهارون‌رسیده در انگشت داشت‌ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت‌مذکور منقار نام داشت وازخزانهٔاکاسره دست‌بدست بمهدی عباسی رسیده بود و اوآنرا برشید بخشید وآن‌جوهری بودشفاف و نورانی که خانهٔ تاریك را روشن‌گردانیدی وگوهرشب

چراغ همان بود اما بروایت مؤلف مروج‌الذهب آن گوهر حبل نام داشت‌ورشید آنرا به چهل هزار دینار و بعقیدهٔ مؤلف کامل التواریخ مهدی بصد هزار دینار خریداری کرده آن‌انگشتری تازمان‌مقتدردرخزانهٔدار الخلافه بودو بعداز آن‌ناپیداشدوخاصیت‌دیگر آن آن بود که‌هریك ازاکاسره وخلفا که‌نام‌خودبر آن‌نقش کردند کشته شدندی و چون‌حك می کردند مدتی می‌ماندند درروزی که‌رشید بابعضی ازمخصوصان درکنار دجله نشسته بود خادمی از هادی‌خلیفه بطلب آن خاتم پیغام رسانید هارون از آن‌پریشان‌گشته گفت سبحان‌الله من‌این همه‌ملك ومال میراثی بدو ارزانی میتوانم دید واویك قطعه سنك که نزد ارباب همت طمع درآن فی‌الحقیقه ننگست بمن‌نمیتواند دید بعد از آن‌از کمال‌طیش و اضطراب آنرادر آب افکند و از اینمدت بنجماه گذشته درروزی که برسربرفرماندهی نشست غواصان‌را طلبیده آنموضع را نمود قضارا اول بار که‌فرورفتند آن‌دانه‌آبدار بدست‌آورده بنظر هارون آوردند ان‌هذالشیيءعجاب

۴۹ **تمثیل** در شهور سنهٔ ۷۸۰ ثمانین و سبع مأة امیر تیمورلشکر به خوارزم کشید و امیرزاده‌میرانشاه را مقدمه گردانیده اوچون بمنزل سه‌بایه که‌یکی از منازل‌راه خوارزم است رسید بنا برفرط حرارت آفتاب‌دمی در آب جیحون غوطه خورد و در آنوقت درقیمتی که در گوش‌داشت بیرون کرده‌خواست که یکی از ملازمان سپارد ناگاه‌ازدستش‌ردشده‌بدریائی چنان که‌دعوی مساوات باعمان دارد افتاد امیرزاده ازروی انفعال بغایت درهم شده حاضران ازآن قرین صدگونه الم گشتند مؤلف فتوحات‌گوید: که برأی العین مشاهده نمودم که‌بعد از ساعتی دانهٔ مذکور بر سر نی پارهٔ بند شده بود سراز آب برآورده وبیکبار ملازمی را نظر برآن افتاده فریاد برآورد که‌اینك دانه وشاعر درباب آن گفته **نظم :**

دری که‌بشب‌نمود همچون‌مهتاب از گوش‌شهنشاه در افتاده‌بآب
تاخاطر پاك او ملالت نبرد نی پارهٔ آوردز دریا بشتاب

بالجمله درروز بیعت رشید عمش سلیمان‌بن جعفر وعم‌پدرش عباس‌بن محمدو عم جدش عبدالصمدبن علی حاضر گشتند و باوی بیعت کردند آورده اند که مهدی اول هادی و بعد از آن رشید را ولی‌عهد گردانیده بود اماهادی در اوان حکومت خواست که پسرش جعفر بعد از اووارث تخت وافسر شود لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبدالله‌بن مالك خزاعی دست بیعت بجعفر داده آنرامؤکد بنذر حج پیاده گردانیده بود دراینوقت که رشید بحکومت رسید جعفر خود راخلع نموده بنا بر رفع مواد هم وغم باعم مبایعت نمود عبدالله بدغدغه افتاد که آیا حسب‌الشرع نذر معهود بحیله از او مدفوع ومردود میتواند شدیانه فقهای آن‌عهدمتفق‌اللفظ و المعنی گفتند حج برتوواجب است بنابراین پیاده از بغداد عازم حجاز شد و نمدهابرراه اومیگسترانیدند و او بدین‌نمط حج گزارده

وفا بنذر خود نمود .

۵۰ گویند که هرقل قیصرروم معاصرحضرت رسول الله صلی الله علیه

تمثیل وآله بودچون از برای استیلای فارس قرین صد گونه الم بود نذر کرد که چون دست لشکر خسرو پرویز کوتاه گردد وعروس فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه پیاده بپای برهنه بزیارت بیت‌المقدس رود **مجنون :**

علی اذا لاقیت لیلی بخلوة   زیارة بیت‌الله رجلای حافیا

لاجرم چون او را فتح عجم بموجبی که از سورهٔ کریمهٔ **الم غلبت‌الروم** مفهوم میگرددروزی شد. بعد از آن وفا بعهد خود کرد و همچنین درراه او فرش می‌انداختند و بروی آنهااز گل‌وریاحین فرش‌دیگر میساختند **نظم :**

همی نهاد چو مه پای بر سر دیبا   همیکشید چو خورشید برفلک‌افسر

۵۱ آورده‌اند که‌درسنهٔ ۱۷۶ ستةوسبعین ومأة حضرت یحیی بن‌عبدالله

ومن‌النتایج ابن حسن‌بن علی‌علیه‌السلام در گیلان ظهور کرد جمعی کثیر در ظل رایت‌اومجتمع گشتند و این خبر برشید رسید فضل‌بن یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد گردانیده امان نامهٔ مسجل بسجل جمهور قضات و خطوط بنی‌هاشم‌و بنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی بدان استقبال کرده نزد رشید آمد. بعضی‌از ارباب فساد درحق او بنیاد فتنه و ایقاع فساد کردند از جمله شخصی عبدالله‌نام ازاولاد زبیربن عوام برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت مینماید با آنکه عداوت مرا باخود میداند معلوم است که دوستانرا همه بحلقهٔ‌ارادت در آورده است که‌نوبت بدشمنان‌رسیده رشید از این سخن برخود بپیچیده یحیی راحاضر نمود زبیری آن‌سخن را در حضوروی اعاده کرده یحیی بر گفتار آن مکار نابکار انکار کرده قرار بر مباهله دادند هردو در حضور رشید دو رکعت نماز گزارده یحیی انگشتان دست راست در انگشتان اوافکنده گفت بارخدایا اگر من زبیررا دعوت کرده‌ام مرا بعذاب خویش هلاك گردان‌وباحول‌و قوت خود گزار واگر درحق من دروغ گفته اورا هلاك وباحول‌و قوت خود گزارآمین یا رب‌العالمین پس او را بفرمود تا بمدعای خوددعا کند پس از آن اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانه خود رفت مؤلف تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از عبدالله‌بن‌عباس بن‌حسن‌بن‌عبیدالله بن‌العباس‌معروف بخطیب‌شنیدم که گفت:من وپسرم‌در آن محل حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده‌بودیم که ملازم‌زبیری باستدعای من‌آمد و من‌اورا با پسر خود نزد او فرستادم پسر علی‌الفور باز پس گشته و خبر فوت زبیری بمن رسانیددراین سخن بودیم که کس رشید بطلب من آمد ومن‌با پسر درراه میگفتم که اگر یحیی بدین کرامت دعوی نبوت کردی شایستی چون رشید ما رادید گفت یابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس مرخدایرا که او را

بزبان او هلاك کرد رشید خود از آن متحیر گشته بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود
سبحان‌الله مصراع : بس بودخاصه زخصمان‌قوی افزاری
وهم وی آورده که یکی از مشایخ نبی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که‌از قبل رشید والی تکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمودومیان‌آن سر حلقهٔ ابرار و آن‌نابکارمناظره‌شدیحیی‌او را بحول وقوت‌خدای‌سوگندداده زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر بجای نیاری ترا شکنجه‌کنم آن‌نابکار بر آنوجه قسم یادنموده چون بمنزل‌رفت مفلوج شد ودرحال‌بمرد .

نکته : عن الصادق نحن اهل البیت لایقاس‌کسایرالناس من‌عادناانذفع وعلینامن‌هوانقلع

ترجمه : خواجه عبدالله انصاری ترجمهٔ این کلام معجز نظام بدو کلمه کرده که هر که را خواهند که براندازندباامامش در اندازند.

۵۳ **من بدایع‌الوقایع البرامکه** مثل‌اقبال‌وادبار آل برمك که درایام‌رشید واقع‌شد
مصراع: ظاهرآدشوار بیند‌ه‌دازاین‌چشم‌فلك
اولاقبول‌وتقرب ایشان‌نزدرشید‌بمرتبه‌ای‌بود که زمام جهان‌در کف‌ایشان‌نهاده وسوای‌نام‌چیزی براو نبودچنانکه‌درتواریخ‌مذکوراست‌این خودسهل‌است‌چه دیگر مردم در سر کار سایر سلاطین بدین درجه رسیده اندااما آنکه‌دختر پادشاهی‌پیش از اذن پدر بدیگری دهند چون بپدر گویند تنفیذ نماید همانا که در میانهٔ سایر آن جماعت نبوده تا چه رسد بسلاطین توضیح این مقال‌آنکه:

۵۴ **حکایت** از ابو اسحاق موصلی منقولست‌که روزی بدرگاه هارون‌رفته بودم چون معلوم شد که ملاقات میسر نیست بر گشته بیکبار بجعفربن‌یحیی دچار گشته گفت چه‌شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم می‌تواند بود پس باتفاق متوجه خانهٔ وی گشتیم چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش کرد که هیچ آفریدهٔ را سوای عبدالملك بار نخواهی داد و مراد از این،عبدالملك ندیم‌بود پس‌دست مراگرفته بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده پوشید و مرا نیز پوشانیدومجلس شراب نیز منعقد گشته فرمود که‌تاکنیزکان حور منظرقمر پیکر در آمدند وعودبچنك گرفته آغاز سرود کرد **قطعه:**

خوبی سازو خوبی آواز ببرد هر یکی بتنها دل
چوشود هردو جمع دریکجا کار صاحب‌دلان شود مشکل

چون مجلس گرم شد بیکبار پرده بر خاسته عبدالملك هاشمی که یکی‌ازاقربای هارون‌بودواز کمال جلالت قدر،میل بصحبت وی نمیکرد در آمد چون چشم جعفر براو

افتادخجل گشت از تغیرش عبدالملك دریافت علی‌الفور بنیاد انبساط کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعداز آن‌جامی شراب ناب درکشید ودستی لباس‌حریرطلبداشته در پوشید جعفر که از او آنهارا چشم داشت‌نداشت تعجب نموده بغایت شکفته شد و دست ویرا ابوسیده پیشش بدو زانو نشست وازروی‌ادب عرض نمود که‌باعث این زحمت چیست که قدم به بنده خانهٔ خود رنجه فرموده‌اید؟ وی گفت منزل تو منزل‌ماست حالا وقت مقتضی این حکایت نیست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبدالملك گفت چنان می یابم که مزاج رشید ازمن منحرف شده چشم‌اصلاح از تودارم‌جعفر گفت‌این‌سهل است‌خدمتی دیگر اشارت فرما گفت چهارهزاردرهم وام دارم وادای آنرااز خلیفه امیدوارم جعفر گفت‌این وجه حاضر است اما مراحدآن‌نیست که این وجه بشما انعام‌کنم فرداخازن‌خلیفه این وجه را بعنوان قرض خواهدنموددیگر خدمات‌رامترصدم عبدالملك گفت پسری داوم که شمه‌ای ازقابلیت واستعدادش برتوواضحست فی‌الواقع‌استحقاق آن دارد کـــه خلیفه اورا بتفقدی سرافرازسازدجعفر گفت خلیفه‌اورامنظور نظرتربیت گردانیده‌ایالت‌مملکت‌مصر بدوعنایت نمودو دختر خود عالیه بانو را در سلك ازدواج او کشید ابواسحاق گوید چون سخن بدینجارسید باخود گفتم که‌اینها همه‌توان‌شدن‌لیك‌قصهٔ‌دخترچگونه خواهدبودهمانا که‌جعفر را مستی شراب در یافته از سر مستی سخنی میگوید تا انکه صباح بدارالخلافـه رفتـه مجلس خلیفه رامشحون باکابر و علما وقضاةدیدم مقارن‌آن‌حال‌عبدالملك در آمده خلیفه انواع‌ملاطفت مبذول داشت گفت‌دلرااباتوصاف کردم ودخترخود عالیه‌را بحبالهٔ نکاح‌پسرت در آورده زمام دارائی و امارت مصر را بقبضهٔ اقتدار او نهادم ومتضمن‌ادای دینت گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهدهٔ آنحالات متعجب گشته چون مجلس عقد بآخر رسید خود را بجعفر رسانیدم و استفسار آن اخبار نمودم گفت صباح چون پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول تاآخر بدوعرض کردم گفت آنچه تو گفتهٔ چنان است واز آن تخلفی نیست‌بعدازآنکه جعفر وپدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت هفده سال بدینمنوال زندگانی کرده دست ببذل اموال بر گشادند آخر مزاج‌رشید از ایشان بر گردیده بتخصیص از جعفر بواسطهٔ حکایت همشیره‌اش عباسه که باو عقد کرده بود مشروط بر آنکه بدودخول نکند واونهانی‌تصرف نموده‌بود ودیگر اسباب که در کتب تواریخ منظور است منحرف گشته‌در شب شنبه‌اول صفر سنهٔ۱۸۷سبع‌و ثمانین و مأة ایشان‌را از میان بر داشت

رباعی :

عشق است که شیرنرزبون آیدازو — بحریست که ژرفها برون آیدازو
گه دوستئی کند که روح افزایـد — گه دشمنئی که بوی خون آید ازو

۵۴ **حکایت** یکی از نویسنده‌های آنوقت گفته که یکباری بردفترهای جمع و خرج رشیدمیگذشتم نظرم بر فردی افتادنبشته بود که انعام ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقداً چندین و قماش اینقدرو در وجه قیمت عطریات این مبلغ همه را که میزان کردم سی هزار هزار درهم شدو در فردی دیگر احتیاط کردم که درهمان قیمت نفط وبوریا که اورا سوخته بودندچهار درم ونیمدانك بود .

نظم :

افسوس که در دفتر عمرایام   آن را روزی‌نویسد این را روزی

۵۵ **حکایت** یکی از اعیان گوید که من در روز عیدی بخانهٔ والد خود رفتم زنی پیر، جامهٔ کهنه‌ای‌پوشیده‌وبنزدیك مادرم‌نشسته‌درآن اثنا مادرم گفت ایشانرا می شناسی گفتم نه گفت عنانه است مادر جعفر برمکی لاجرم متوجه او شدم و دیگر پرسیدم از او که مدت الحیات از غرایب آنچه مشاهده کرده‌ای بیان فرمای‌گفت ای فرزند چگویم غریب تر از این چه توان بود که عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند ومن با این وجود شاکر نبودم

جامی :

شکر کن شکر دراین‌دیرسپنج   جز غم و درد نه‌بیند کله سنج

اکنون بر من عیدی میگذرد که بدو پوست گوسفند که یکی را بزیر اندازم و دیگریرا بر خود پوشم خورسندم از آن سخن‌پند گرفتم و از حال خود خورسند گشتم

رودکی :

زمانه پندی ازاده‌وار داد مرا   زمانه را چونکو بنگری‌همه پنداست

بروز نیك کسان‌هیچ‌غم‌مخور زنهار   بساکسا که بروز تو آرزومند است

مرا برحال او رقت آمده‌مبلغ‌پانصد درهم بدو بخشیدم‌ازآن نشادی نزدیك بود که بمیرد

نکته: ان نعم‌الله مجهولة‌ما دامت محصولة .

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد   عجب غافل نهاده است آمیزاد

نباشد دأب او نعمت شناسی   نباشد کار او جز نا سپاسی

بنعمت گر چه عمری بگذراند   نداندقدرآن تا در نماند

۵۶ **حکایت** محمد دمشقی گوید چون حق تعالی فضل‌بن یحیی را پسری کرامت کرد اکثر شعرا در آن تهنیت قصائد غراگذارنیدند واز هیچیك نه‌پسندید من‌درآنوقت‌چون بمجلس فضل رسیدم مراگفت چه شوداگرتونیز درین باب دو بیتی انشاءفرمائی گفتم شکوه مجلس تو مرا مانع است گفت باکی نیست بهرحال آنچه بخاطرت میرسد یکدوبیتی‌بگوی القصه‌دو بیت بدیهتاً بنظر او گذرانیدم فضل را آن ابیات خوش آمده ده هزاردینار انعام‌فرمود من از آن وجه املاك خریده

تمولی تمام روی نمود بعد از استیصال برمکیان روزی بحمام رفته حمامی را گفتم کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد قضارا در آن حال کمال افضال و حقوق نمك هر یك از آل برمك بتخصیص فضل بخاطرم خطور کرده آن دو بیت بر زبانم جریان یافت بیکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت مراگمان آن شد که اورا جنونی عارض شده بیرون رفته حمامی را گفتم روا باشد که مصروعی رانزد من فرستادی‌سوگند خورد که این‌جوان مدتی است دراینجاست هرگزاوراازین نوع عارض نشده‌و نمیشد وچون آن‌پسر بخود آمد گفت قائل آن دو بیت که خواندی کیست؟ گفتم‌شعرمنست‌پرسید که برای که گفته‌ای؟ گفتم‌از برای‌پسر فضل گفت آن‌پسر حالا کجاست؟ گفتم‌نمیدانم گفت‌آن پسرمنم واز شنیدن آن قطعه احوال سابق بیاد من‌آمد عالم در نظرم تاریك شد آنگاه بیخود گشتم محمد گفت چون دانستم که او کیست گفتم چون ببرکت ولادت تو صاحب چندین جهات شده‌ام بیا ای فرزند که من پیر شده‌ام ووارثی ندارم آنچه درتحت تصرف من است از فواضل انعام پدرتست همراه‌باش که در پیش قاضی درحق تو اعتراف‌نمایم او ازاستماع‌اینحکایت‌آب در چشم‌آورده گفت والله آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز از تو باز پس‌نستانم هرچند مبالغه نمودم که بهر حال جزئی از من‌قبول کن‌نکرد .

۵۷ **حکایت** مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را ،بارذلیت نخوت‌جمع کرده بود گویند یکی از خواص ارباب‌اختصاص یکبارجرأت نموده سبب این پرسید وی گفت این هر دو صفت را درعمارة‌بن حمزه دیدم مراخوش افتاد و آن در خاطرم قرار گرفت بموجب **العادة كالطبيعة الثانية** بهیچوجه‌ازمن زایل نمیشود.

سعدی :

خوی بد بر طبیعتی که نشست | نرود تا بوقت مرك از دست

وقصه عمارة چنان بود که پدرم در اوایل حال مهدی عامل بعضی از ولایات‌فارس گشته وزیردارالخلافه بنابر کدورتی که با او داشت‌مال الاجاره را پیش از حصول محصول برو تحمیل نموده محصلان غلاظ وشداد که هر یك مثل نمرود وشداد بودند برگماشت.

قطعه:

آواز گفتشان ببرد زهرهٔ حیات | اصوات زشتشان ببرد راحت‌ازضمیر
رفتارشان‌چوآتش‌و گفتارشان‌چوچنك | دیدارشان عقوبت و آوازشان نفیر
گر درخیال دایه کند شکلشان گذر | کودك‌ز بیمشان نبرد لب بسوی شیر

و یحیی آنچه داشت نقد کرد باز کم‌بود داشت بمن گفت چارهٔ این بغیراز عمارة کسی نمیتواند کرد من گفتم ای پدر وی با ماعداوتی تمام‌دارد .

مصراع : راضیم گرمددم‌علت عصیان نشود .

فرمود بهر حال نزد او باید رسیدوشمهٔ ازدر ماندگی ما بعرضش رسانید شاید

که‌مقلب‌القلوب رحمی دردلش اندازد وچارهٔ این بیچاره بسازد .

مصراع : با کریمان کارها دشوار نیست .

و من حسب الاشارهٔ پدر بدر خانهٔ عمارة رفته بعد ازرخصت در آمدم او را صدر ایوان بر چهار بالش عزت تکیه زده دیدم.در زیر صفهٔ ایستاده سلام کردم وی از وفور غرور روبجانب دیوار کرده لب بجواب نگشود **نظم :**

هر که علیکم نکند با التمام به که جوابش نکنی والسلام

پس سلام پدر بدو رسانیده عرض حاجتش نمودم ساعتی متأمل بود گفت تا ببینیم من نومید بازگشته از غایت اعراض نزد پدر نرفتم بعد از لحظهٔ که بخانه روانه شدم قطار استر های باردار بر در خانه دیدم نیك تفحص نمودم وجهی بود که عمارة فرستاده بود. **نظم :**

هر چیز میکنی طلب، از اهل آن‌طلب گز ناربن بناررسی نی ز ناروت

القصه بعد از مهم‌سازی تحصیل داران یحیی ،زمانی که‌مالیات را مردم‌رسانیدندوجه بمن داد که نزد عماره بر.من آن مبلغ رابرداشته باز بدستور،رخصت‌طلبیده چون بدرون رفتم گفتم وجه‌مساعدت‌آورده‌ام بر آشفت‌و گفت مگر من‌صراف پدرت‌بودم این‌را بیرون بر **لا بارك الله‌فيك** من‌آنرا بازگرانیده نزد پدرم‌بردم.

مصراع : گر کسی‌منت کشد فی الجمله باری از کریم

۵۸ در فرج بعد الشدة از یحیی نقل کرده‌اند که در عهد مهدی

مآثرالكرام احوالم بغایت پریشان بود چنانکه کار بجائی رسید که‌پیراهن از تن بدر کرده بفروختم وصرف معاش کردم اندکی ازحال مختل بابی خالداحول که در آن حین کاتب ابوعبدالله اشعری وزیر مهدی بود در میان نهادم وی اصلاالتفاتی نکرد من خود ،ملامت کرده بغایت اندوهناك گشتم اما وی در اندیشه من بوده هم در آن‌چند روز یکمعامله بمن مبلغ‌سی هزاردرم رسانید وعذربسیارخواست گویند که‌آن‌مدد معاش موجب زندگی‌یحیی شده درایام حکومت پسروی احمد را بمکافات آن تربیت تمام کرده در اواخرحال او رابشغلی فرستاد از احمدمنقولست که‌چون ازآنجا باز گشتم‌با من‌ششهزار دینار منافع آنجا بود خودرا بدو رسانیده یحیی را بدانموضع دیدم گریان گردیده در برابر حقوق او وجه‌مذکور رابدو تکلیف نمودم وی‌سه‌هزاردینار قبول‌نمود وگفت ای‌فرزند چنان می‌بینم که‌بزودی رشید رخت زندگانی بسر منزل جاودانی خواهد کشید ومیانهٔ فرزندانش آشوب‌افتد ومأمون خلیفه شود وفضل‌بن سهل‌وزیراو گردد پس رقعهٔ نوشت ودوپاره کرده نصفی بمن دادو نیمهٔ دیگر درزیرمصلی نهادو گفت‌در آن‌حین‌اگر این را بدو رسانی خوب‌ودور نیست. من‌ازآنجا بیرون آمده بجهة سه هزار دینار ندامت

داشتم و آنرا بیفایده می انگاشتم تا آنکه روزگاری بر آن گذشت ومیانهٔ فرزندان رشید رسید بدانجا که رسید وطاهر ببغداد آمده والی گردید من در آن اوان ازغایت افلاس و بیکاری درخانهٔ خود نشسته ودر خروج ودخول برخود بسته بودم ودر آن اثنا کسی حلقه بدرزد ومن کسی نداشتم که در باز کند زن خود را گفتم بنگر تا چه کس است وی باز آمده گفت سرهنگی چند می نمایند مرا توهم تمام روی نموده بالضروره بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مراطلبیده و مرا خودخری نبود که سوار شوم ایشان مرکبی دادند برنشستم چون چشم طاهر برمن افتاد تعظیمی فراخور نموده فرمانی که فضل درطلب من ارسال داشته بود نمود که خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار درم وبیست مرکب داده بسوی خراسان روانه کن من بخاطر خوش بمنزل آمده متوجه خراسان شدم چون بصحبت فضل رسیدم مرانزد مأمون برده تعریف بیش از بیش نمود وهم در آن مجلس مهم دیوان توقیع راجمهٔ من قرار داد فضل که شب بمنزل آمد مراطلبید دراثنای سخن ازمن پرسید که هیچ میانه تو واستادمن یحیی آشنائی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصف رقعه‌ای که نوشته بود از بغل بدر آورده بدستش دادم فضل دست درزیر مصلی کرد نصف دیگر را درآورده بر پهلوی هم نهاده نگریست مضمون آنکه عمر ودولت ما بآخر رسید اکنون زمان ظهور دولت تست چون احمد وبدرش ابی خالد را برذمت ماحقوق ثابت است وتوفیق عذر خواهی از ما غایب اگر آن فرزند عذر بخواهد دور نیست

۵۹ ومنها

آورده‌اند که رشید بعداز انهدام خاندان برامکه حکم کرد که هیچکس زبان بمکارم واحسان ایشان نگشاید گویند در آن اوقات هرروزه پیری می آمد ودر خانهای ایشان که ویران شده بود کرسی مینهاد و بر بالای آن شرح فضائل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهایهای میگریست **جامی :**

سنگدل آنکه چون بمنزل یار — بگذرد نگذرد زصبر و قرار

بیقراری و بیخودی نکند — ترك آئین بخردی نکند

رشید که اینخبر شنید خشمناك شد باحضارش امر نمود همان لحظه آوردند از موقف سیاست حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره گفت **حسبنا الله تعالی** مرا آنقدر فرصت ده که دو کلمه بخدمت معروض دارم بعد از آن حکم تراست گفت بگو پیر گفت مرامنذر بن مغیرهٔ دمشقی گویند آباء واجداد بنده در سلك بزرگان شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت من از کمال اختلال حال اهل و عیال را بر داشته خود را بدار السلام بغداد رسانیدم **حافظ :**

بسوخت این دل خام و بکام خود نرسید — بکام اگر برسیدی بریختی خوناب

وفرزندان را در فلان دروازه بردر مسجد نشانده فقیر بامید آنکه یکی از کرام انام مرادر جوار خود گیرد بشهر درآمدم چه بمیان بازار رسیدم دیدم جمعی از اکابر و معارف باتفاق یکدیگر میگذرند باخود گفتم بیشك آنان بدعوتی میروند چون از گرسنگی

بیتاب شده بودم بالضروره بر اثر ایشان رفتم‌پس بدر سرای عالی‌رسیدم حاجب پرده بر داشت ومرا بطفیل آنجماعت باندرون گذاشت من آهسته درآنجا درآمده درگوشهٔ نشستم و ازشخصی که‌در پهلوی من بودپرسیدم که‌این منزل کیست ومنشأ این جشن چیست؟ گفت این‌خانهٔفضل برمکیست‌ومناکحه‌واقع‌خواهدشدچون عقد منقضی‌شدخادمان طبقهای زر نزد هرکس نهادند بدستور بمن‌نیزطبقی دادند بعدازآن‌قباله‌های ضیاع و عقارایثار کردند تاهرکس قبالهٔ دریافته آنملك تعلق بدوداشته باشد ازآنجمله‌دوقباله بدست‌من آمدآنگاه مجلس ازهم ریخته قصدکردم که‌بیرون روم ناگاه غلامی آستین مراکشیده توقیف نمود باخود جزم‌کردم که زرها وقباله‌ها رامیخواهد بستاند بعد از لحظهٔمرا بنزدیك فضل‌برد اواکرام کردگفت ترادرمیان مردمان غریب‌دیدم خواستم که‌شمهٔ ازاحوال تو معلوم کنم حال خودرا بواجبی‌بیان‌کن‌گفتم **نظم :**

مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم   حیف باشدکه برآن‌خاطر خرم گذرد

چون‌الحاح نمود من‌نیز قصهٔ پرغصهٔخود را ازآغاز تاانجام بروجهی تقریر کردم که‌اورا رقت شد گفت حالامتعلقان توکجایند گفتم درفلان مسجد گفت‌غم مخور که آنچه دلخواه‌تست چنان خواهد شدپس غلامی‌را طلبیده درگوش وی‌چیزی گفت وتشریفی‌فاخر درمن‌پوشانید وآنروزتاشب بامن‌صحبت‌داشت آن‌اثناهر چندمبالغه‌نمودم که خاطر بجانب فرزندان‌نگرانست مرارخصت فرمای تاخود رابدیشان رسانم که غمخواری‌جزمن‌ندارند جواب داد که‌چون ایشانرا در بیت الله گذاشته خدا کفیل ایشان است القصه آنشب را درصحبت اوگذرانیده تا روز دیگر چون روزشد دیدکه خاطر من بسیار نگران فرزندان است‌خادمی‌همراه من کرده رخصت دادچون اراده کردم که‌بجانب مسجد روم آنخادم مرا براه دیگربرده بالجمله مرا بخانهٔ درآورد بغایت نزاهت افزا ودلگشا وفرزندان خودرا آنجا دیدم از ایشان‌پرسیدم که شمارا بدینجا آورده ؟ گفتند دیروز جمعی‌آمدند ومارا بدینجا آوردند و اسبابی که‌دراینجا می‌بینی‌ازفروش واوانی ومایحتاج وسایرضروریات خانه‌همه‌را حاضرگردانیدند لاجرم‌شکر فضل‌الهی بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه رابر خود فرض دانستم **نظم :**

خلق دعا گوزیی فایده است   جای لایلاف پس‌از مائده است

اکنون ای خلیفه اگردر ادای حقوق ایشان اندکی‌تهاون‌ورزم‌هرآینه بکفران نعمت موسوم‌گشته دردنیی‌وعقبی‌مخاطب‌ومعاقب باشم‌چون رشیدفضیلت‌فضل‌ازآن‌شخص‌شنیدترحم بحال او کرده ویرا بنواخت و طبقچهٔ طلاکه پیش او نهاده بودند بجانب او انداخت پیر زمین خدمت بوسید وگفت **هذاایضا من برکة البرامکة** و این درمیان عرب مثل شده **نظم :**

ایطفل‌دهرگر توزپستان حرص‌وآز   روزی دوشیردولت واقبال برمکی

در مهد عمر غره مشو از کمال خویش یاد آر از زمان کریمان برمکی

حکمت: از سخنان حکمت آثار یل اسفندیار است که قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقیست و نعمت فانی **نظم**:

آنچه باقی اگر چه خاک در است به زفانی اگر چه گنج زر است

واحسن ماقیل:

شنیدهٔ که معزی چه گفت با سنجر چو ذکر جودت اشعار ومنت صله رفت
مدیح من بی نثر معامدی که تو راست بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت
عطیهٔ تو که دانی بجود و آز نبود زحبس بطن چو آزاد شد بمزبله رفت

۶۰ **حکایت** گویند شبی هارون بر گرد قصر میگردید ناگاه نظرش بر کنیزك جمیلهٔ افتاد که مست خوابیده بود وحال آنکه پیش از آن رشید هرچند تمنای قرب اومی کرد او تن در نمیداد در اینوقت فرصت غنیمت شمرده خودرا بر بالای او انداخت خواست که بندازارش بگشاید در اثنای تلاش چادر ازشانهٔ او بزیر افتاد کنیزك چون چارهٔ بغیر از ملایمت ندید عذری آورده وعده بفردا افکند هارون صباح محرمی پیش آن جفا کیش فرستاده طلب موعود کرد اودرجواب گفت برو با خلیفه بگوی که: **کلام اللیل یمحوه النهار** چون قاصد مصراع را پیش هارون خواند هارون گفت که بنگر ازشعرا کدامیك آمده‌اند خادم غور نموده گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضرند رشیدایشان را طلبیده امر کرد که آنمصراع را تضمین کنندهریك بنوعی آنرادر قطعهٔ خوددرج کرده بودند و ابو نواس براینوجه انشاد نموده بود **شعر**:

ولیل اقبلت فی القصر سکری ولکن زین السکر الوقار
و هز الریح ادرافا ثقالا وغصنا فیه رمان صغار
وقد سقط الردی عن منکبیها من التخمیش و انحل الازار
فقلت لها عدینی منك وعدا فقالت فی غد منك المزار
ولما جئت مقضیا اجابة کلام اللیل یمحوه النهار

هارون آن دوشاعر راصلهٔ فراخور داده لیك چون قطعه ابو نواس شنید بغایت بر آشفته بموجب **وماامر فرعون** رشید حکم بقتل او کرد ابو نواس راازآن حیرت دست داده پرسید کهای خلیفه گناه من چیست؟ گفت همانا دوش تو درقصر بودهٔ وصورت واقعه را برای العین مشاهده نمودهٔ وی گفت لاوالله کهمن دوش درخانهٔ خود بودم و برطبق مدعای خود شاهد گذرانیده خلاص شد.

۶۱ **من البدایع** مشهور است که در عهد رشیدقاضی القضات ابو یوسف قاضی در یکشب ازممر قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا شد حین این مقال آنکه هارون بریکی از کنیزکان برادرش ابراهیم بن مهدی مفتون وعاشق شده چون

ابراهیم توجه تامی براوداشت هرچند رشید مبلغ سی هزار ریال بدوداد اوسوگند سخت خورد که اورا نفروشد و نبخشد ابراهیم درآخر مآل اندیشی نموده ازرنجش رشید هراسان شده درآن باب باابویوسف قاضی مشورت کرده گفت نصفی ببخش و نصفی بفروش تاسوگند خوار نشوی ابراهیم چنان کرده و از سطوت هارون امان یافت رشید سی هزار دینار به دستور بدوداد ابراهیم ازاین معنی بسیارخوشدل گشته بشکرانه اینکه او راازاین نوع امر خطیر خلاصی داده بود بقاضی ابویوسف مبلغ سی هزار دینار تمام داد چون کنیز رابخانهٔ رشید آوردند رشید درلحظهٔ خواست که با اوصحبت دارد او چون ملاحظهٔ استبراء نمود بسیار تنگدل گشته قاضی را درلحظه طلبیده با اودرین باب مشورت نمود قاضی مشکل گشا گفت اورا بغلامی باید عقد کردن و پیش از آنکه غلام دخل کند طلاقش باید داد که این نیز استبرائیست رشید درلحظه یکی ازغلامان را طلبیده کنیز راباا وعقد کردند و غلام را عرق طمع بحرکت درآمده طلاق نمی داد واورا بده هزار دینار تطمیع کردند فایده نداد قاضی گفت اورا بکنیز بخش تاعقد ازاو برطرف شود چنین کرد آن ده هزار دینار نیز با خلعتهای فاخر بقاضی داد قاضی بسیار شکفته شده ازمجلس بیرون آمد اما رشید چون کنیز رادید صدهزار از روی نما بدوداد کنیز از آن وجه ده هزار دینار بصیغهٔ شکرانه از جهت قاضی فرستاد اما درشرح مقامات جوزی این حکایت رابروجهی دیگر نقل کرده وبدل ابراهیم بن مهدی عیسی بن جعفر آورده وعوض غلام جهة استبراء از آزادی کنیز و نکاح ذکر کرده **والله اعلم بحقایق الامور.**

من نتایج الرؤیا ۶۰ جبرئیل بن بختشوع طبیب، روایت کرده که در شهور سنه ۱۹۲ اثنین و تسعین مأة روزی بمنزل رفته بملازمت رشید شتافتم او رادر کمال تشویش وتفرقه یافتم پیش رفته ازمنشاء ملال سؤال کردم گفت دوش درواقعه صورتی عجیب دیدم و از تعبیر آن تغییر مآل داده ترسیدم گفتم جهة خوابی که سببش بخارات معدهٔ فاسد بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که اززیر تخت من دستی بیرون آمده مقداری خاك سرخ بـر کف داشت در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکی است که مدفن تو خواهد بود گفتم آن مدفن کجـا خواهد بود؟ جواب داد : که درطوس بعدازآن آندست ناپدید شد و چون مدتی چند ازاین واقعه گذشت از طرف خراسان خبرخروج واستیلای رافع بن لیث بن نصر سیار بدورسید بالضروره در سنهٔ ۱۹۳ ثلث و تسعین و مأة متوجه آنسوی شده در اثنای راه مریض گشته چون بجرجان رسید آنعارضه سمت اشتداد پیدا کرد بواسطهٔ مخالفت آب وهوااز آنجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد چون بطوس رسید مقارن آن حال خبردادند که هرثمة بن اعین با رافع محاربه نموده رافع فرار کرد اما برادرش بشیر نام گرفتار شد آورده‌اند که هارون اورا بمجلس طلب داشته بفرمود تابند از بندش جدا کردند وهم

درآنحال بیهوش شد پس ازساعتی بخود آمدومرا گفت ای جبرئیل خوابی که درراه دیده بودم هیچ بخاطرداری اینك طوس که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرورخادم را فرستاد که قدری خاك از آن سرزمین بیاور مسرور رفته مشتی خاك بنظر آورده در آن محل که بهارون نمود ساعدش برهنه شد هارون آواز بر کشید و گفت بخدا سوگند که این همان خاك و همان دست است وهمان منزل است که بمن نموده اند بنابراین اضطرابش زیاده گشته بعد از سه روز بمرد واینواقعه در شب یکشنبه غره جمادی الاولی سنهٔ ۱۹۳ ثلث وتسعین ومأة دست داده.

۶۳ **تمثیل**

حکیم یافعی گوید روزی زنی بر محمدبن سیرین که در علم تعبیر بینظیر بود درآمده وی بطعام خوردن مشغول بود زن گفت دوش خوابی دیده ام ابن سیرین گفت بعد ازطعام میگوئی یا پیش ازطعام بالجمله چون سفره برخاست آن زن بنیاد کرد که چنان مشاهده کردم که ماه در میان ثریا درآمده هاتفی آواز داد که برو این رؤیارا باابن سیرین بگووی از آن سخن درهم شده گفت چون دیدی وی آنرا یك باردیگر بیان کرد ابن سیرین را رنك متغیر شده برخاست و دست برشکم نهاد خواهرش منشاء اضطراب پرسید وی گفت مظنه ایست که من تا روز هفتم نخواهم ماند قضا را درروز جمعه شهر شوال سنهٔ ۱۱۰ عشر و مأة که روزهفتم آنواقعه بود فوت شد.

۶۴ **ایضاً**

ابن جوزی گوید که احمدبن منصوربن مؤمل غزال که بغایت فاضل و خبیر بود ودربیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران و فقیران پرداخته مرحمی برجراحت آن دلریشان انداختی و ازعلم رؤیا نیزبهرهٔ مستوفی داشت درروز جمعهٔ بیست و ششم ربیع الاخر سنهٔ ۵۱۴ اربع وعشر وخمس مأة شخصی در حوالی بیمارستان بدو دچار گشته گفت شب در خواب چنین دیدم که تودرهمین موضع و اشارت بخرابهٔ که نزدیك بدانجا بود نمود از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن به خود فرورفته بعد ازساعتی سر برآورده بحضار گفت مرابحل کنیدو بدعای خیر یادآرید بعد ازآن بمسجد جامع منصوری بنماز رفته درحین مراجعت چون بهمان موضع مخصوص رسیدیکبار برزمین افتاده فجئتاً در گذشت .

۶۵ **من البدایع**

آورده اند که چون رشید شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شفای مرضی ید و بیضا مینماید و در ازالهٔ امراض دم مسیحا دارد لاجرم در حینی که متوجه خراسان بود کس بهندوستان روانه داشته همت بر احضار او گماشت ووی در آنجا برشید رسیده شروع در معالجه نمود یکمرتبه مرض روی در انحطاط نهاد از سخنان حکمت بیان فیلسوف روم اسقلینوس است.

حکمت : شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف امراض از مأکولات روبهٔ

اعراض مینماید وبنا برحب جاه از ذنوب و خطیات که بیم‌خلود جحیم ودرکاتست اغماض القصه حکیم هندی روزی از میدان ری عبور نموده دید که شخصی هنگامه گرم کرده داروئی بدست دارد و میگوید که این فلان مرض را علاج است حکیم را تعجب آمده و شمهٔ از آن را بگوش هارون‌الرشید رسانیده گفت من نمیدانستم مسلمانان خون یك دیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در داروی مذکور است منافی امراضی است که او نام می‌برد رشید آن شخص راطلب داشته از آن منع کـرد و در قلمرو خود حکم فرمود که دیگر مردم‌جاهل پیرامون امر خطیر نگردند تا نفوذ خلایق محفوظ ومحروس باشد و چون رشید بطوس رسید میانه جبرئیل وحکیم هندی بر سر تداوی خلافی واقع شده‌رشید بفرمودهٔ جبرئیل عمل‌نمود منکه گفت این‌ترسای بی‌عقل این‌مرد را به‌بی باکی هلاك کرد چنانکه گفت، آواز او را رشید شنید دردم اورا درد شکم افزوده حکم به قتل جبرئیل نمود وی استغاثه کرد و گفت یك امروز دیگرهم مهلت ده اگر فردا بهتر نشدی حکم تراست منکه این را شنیده بمقربان گفت اینمرد او را غریب فریبی‌داد چه فردا او نخواهد ماند و همچنان شد که‌او گفته بودودرآنشب بمرد.

٦٦ ومنها روزی رشید بختیشوع طبیب‌را خواست حاضر نبود رشید در تـاب شد مقارن آن احوال وی رسید رشید از او پرسید که کجا بودی؟وهمچنان او را نکوهش میکرد وی گفت اگر جهة عم خودابراهیم‌بن صالح که‌رمقی‌ازاو بیش‌نمانده‌ملال نمائی بهتر از این قـال و قیل است رشید بخوردن مشغول بود پرسید که ابراهیم را چه حالتست؟گفت عمرش تا خفتن بیش‌نمانده رشید آغاز گریه و جزع کرده طعام نخورد جعفر برمکی چون برزیادتی‌دل نگرانی وی واقف شد طبیب هندی را ببالین وی فرستاد واو معاودت نموده گفت ابراهیم را مطلقا تشویش نیست و باین مرض نمیمیرد و مبالغه از حد گذرانیده ناگاه نماز خفتن‌آغاز نوحه‌از خـانهٔ‌ابراهیم برآمده خبری موحش برشید رسید او وهرکه‌درآنجا حاضر بودندبر طبیب هندی ناسزا گفتند حکیم در نمردن ابراهیم مبالغه کرد و برشید گفت اگر میخواهی که اینمعنی‌بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین وی‌رویم جملگی بخانهٔ اورفته ابراهیم را در اول بیجان یافتند پس‌طبیب‌هندی سوزنی درانگشت ابهام‌چپ ابراهیم فرو برداودست خود راکشیده حرکتی نمود حکیم باهل مجلس گفت مرده‌هرگز احساس الم‌نمیکندپس‌اندکی‌از کندش در بینی او دمیده بعد از یکدم بدن ابراهیم‌بنیاد اضطرار کرده دوشش بجنبید وعطسه زد پس از آن برخاسته در میان جامهٔ خواب بنشست و آغاز تکلم برشید‌کرده دستش‌را بوسه داد ورشید از وی کیفیت حال سئوال کرده ابراهیم گفت مرا خوابی خوش‌ربوده بود که هرگز مثل آن خواب نکرده بودم دیدم که سگی جسته انگشت ابهام مرا گزید گزیدنی سخت پس بیدارشدم راوی گوید بعدازاین‌سالهای‌دراز درحیات‌ماندوایالت

مصر کرده آنجادر گذشت. **نظم :**

اگر صد بمانی و گر صدهزار — بمرك اندر آئی سر انجام کار

۶۷ ابن جوزی گوید که در سنهٔ ۵۳۴ اربع وثلاثین و خمس مأة
و منها شخصی خبری نام از اهل باب الارخ در گذشت مردم جهت نماز میت درمدرسهٔ خواجه عبدالقادر گیلانی جمع گشتند در آن اثنادر وقتی که اوراغسل میدادند عطسهٔ زدو به خود آمد ومدتی درحیات بود.

۶۸ گویند کنیزکی از کنیزکان رشید راعارضهٔ دست داده پنجهٔ
و منها او اصلا بهم بر نمی آمد هرچند اطبا در صحت آن کوشیدند نتیجهٔ نمی داد آخراین معنی رابجبرئیل بن بختیشوع درمیان نهاد وی گفت اگرغضب نفرمائی تدبیری اندیشیدم شاید که فایدهٔ دهد هماندم کنیزرا بمجلس طلب داشته جبرئیل سراورا گشاده ودست دربنداز ارش زده خواست که بگشاید کنیز شرمنده شد و بیکبار دست دراز کرده درصدد ممانعت بر آمد **نظم :**

غرقه شد ازخجالت اندرخوی — خلط بگداخت در مفاصل وی

جبرئیل رو برشید کردو گفت مدعا حاصل شد پس رشید بکنیزك گفت پنجهٔ خود را بگشای کنیزك پنجهٔ خودرا گشودوحاضران راحیرت افزود رشیداوراستود وسالانه اش را هرسال پانصدهزار دینار کرد. **نظم :**

درطبیبی چو نیك ماهر بود — پیش اوسر کار ظاهر بود
چون بماند ازعلاج جسمانی — دست زددر علاج روحانی

۶۹ درلوامع الاشراق جلالی مذکوراست که منصوربن نوح سامانی
تمثیل بمرض مفاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام وقعود نداشت اطبا از تداوی اظهار عجز نمودند محمدذکریا راکه درآنوقت صیت حذاقت او باطراف جهان رسیده بود ازری بخواست وی بخدمت صاحب تاج وتخت رسیده مرض را خارج ازحیطهٔ علاج یافت چون بالکلیه ازمعالجات جسمانی نومیدشده متوجه تدبیر نفسانی گردید بنا براین پادشاه را بحمام برد ودر گرم خانه نشاند بعد از ساعتی شمشیر کشیده نعره زنان و فحش گویان روی بوی نهاد چون اثرحرارت درعروق واعصاب سلطنت مآب نفوذ کرده بوددیگر قوت غضبی اشتداد پیدا کرده حرارت غریزی مشتعل گشته مواد فاسدهٔ بلغمی که در مفاصل مزمن شده بود بتحلیل رفت واو بیکبارازجای برخاست که بمدافعه پردازد حکیم شمشیر ازدست انداخته بیرون رفت ومقربانرا ازصحت سلطان مژدگانی رسانیده خود همانساعت بری رفت.

۷۰ رشید درمرض الموت خزائن وجهاتی که همراه داشت درحق مأمون
من الوقایع که در آن هنگام در مرو مقام داشت وصیت کرد وفضل بن ربیع

وزیر هارون خلاف آن عمل کرده آنها را نزد محمد امین ببغداد فرستاد و مع‌هذا بنیاد فساد کرده امین را بر آن داشت که نام مأمون از خطبه بینداخت تا رسید بدانجا که رسید چون مأمون بعد از امین بخلافت نشست ببغداد آمدو در پیدا کردن فضل که در آنجا متواری بود اهتمام کرد وشاهك سندیرا که از زمرهٔ مخصوصان بود بدین مهم تعیین نمود شاهك بعدازچندگاه اورا نزد مأمون آورد مأمون اورا بخشود و کیفیت ایام اعتزال ازاوسؤال کرد فضل گفت در حین گریز وانزوا روزی از آن منزل وحشت آمیز که بودم بیرون رفتم ومیگریختم ناگاه دراثنای راه سوارو پیادهٔ بمن دچار گشته پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد و هردو قاصد من گشتند و من جوالی بطریق حمالان بردوش داشتم آنرا تحریك داده اسب سوار از من رمیده او را بر زمین انداخت بقوت هرچه تمامتر بنیاد دویدن کردم ناگاه دیدم عجوزی بر درسرائی نشسته پناه بدو بردم مرا بخانه درون برده بربالاخانه نشاند مقارن این حال آن سوار بدانسرا آمده کیفیت داعیهٔ گرفتن مرا با پیره زن بگفت وتأسف میخورد چون این حکایت شنیدم بیم آن بود که ازترس هلاك‌شوم ودر انحال عطسهٔ زدم آنشخص آواز مرا شنیده اززن پرسید که آن کیست که دربالاخانه است پیرزن گفت برادر زادهٔ من که بسفر رفته بود اکنون از راه دور آمده است و از برهنگی برابر مردم نتواند آمد آنشخص گفت جامهٔ مرا ببر ودرو بپوشان و او را بیاور تابه بینم آن عجوز گفت منت دارم اما او بغایت گرسنه است این انگشتر مرا ببازار بر وقدری طعام بیاور که تناول کند وبعد ازآن بخدمت تو آید آنشخص از پی طعام‌رفت و پیره زن ببالا آمده گفت آنمرد گریخته تو باشی گفتم آری گفت برخیز سرخود گیرمن‌ازآنجابیرون رفته سراسیمه میگشتم‌تاآنکه بدرسرای عالی رسیدم یکدم جهت استراحت نشستم ناگاه آوازپای اسب شنیدم خود را بدهلیز رسانیدم یکبار دیدم که شاهك بدرون آمده نظرش برمن افتادتعجب کرد ازروی حیرت گفت **نظم:**

یار در خانه و بگرد جهان　　　ما طلبکارش آشکار و نهان

وذالك فضل الله یؤتیه من یشاء گفت ای‌فضل اینجا چه میکنی گفتم‌پناه بتو آورده‌ام شاهك مهربانی کردو گفت بهرجا که میروی مختاری من از آنجا بیرون آمده بخانه‌تاجری که سالها درایام دولت ازمن رعایت رفته بود رفتم واو بقدوم من‌خوشنودی‌نموده مرادر خانه نشاند وخود بدارالخلافه رفته شاهك را خبردار گردانید و از سخنان سحربیان بطلمیوس‌است

حکمت : هر کرا ازخرد بهره باشد داند که ظلام غمام وظلم ومحبت عوام زود درگذرست **نظم :**

مردمی‌ازسفله بدان استوار　　　کانهمه فتنه است سر انجام کار

اینك شاهك مرا بخدمت‌آورده مأمون شاهك را استحسان نمود وگفت اگرشاهك

این کیفیت نداشتی چگونه نزد ما علم تقرب برافراشتی آنگاه مبلغی نزد عجوز ارسال داشت وحکم باخراج تاجر نمود.

۷۱ محمدامین فرزند رشید درسن بیست ودوسالگی بموجب ولیعهدی

من بدایع الوقایع برسریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب خواهش نفسانی گشته ازکثرت لهوولعب وفرط عیش وطرب بامور ملکی نمی پرداختو مدار برمخالطت زنان و جوانان نهاده سخن پیران و وزیران در دل او تأثیر نداشت

جامی:

پند تلخ پدران دردل جامی نگرفت زانکه میل رخ شیرین پسرانست دراو

تا آنکه علی بن عیسی هامان دردست طاهر ذوالیمینین کشته شدو هرلشکری که به مدافعهٔ او میفرستادند مغلوب میگردید و چون طاهر بعقبهٔ حلوان رسیدهرثمة بن اعین ازجانب مأمون بمدد او آمده طاهرحسب الحکم باهواز رفت و هرثمه ازراه نهروان متوجه بغدادشدوطاهردرظاهرامردر بغداد بدوپیوسته باتفاق بمحاصرهٔ آنجا قیام نمودندچون کار برمستحفظان تنگ شد اکثرامراء ولشکریان امین ازاو برگشته بطاهر پیوستندوامین را چاره نبود ناگزیر بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند که پناه بطاهر برده زنهار خواهنداماّاو بجانب هرثمة میل داشت **اخی شیرازی :**

عنان کار نه در دست مصلحت بین است عنان بدست قضا ده که مصلحت این است

چون همگنان در آن باب مبالغه ازحد گذرانیدند وی گفت ای یاران ازطاهر من بغایت هراسانم چه درین شبها خواب دیدم که برسردیواری ایستاده ام بغایت رفیع طاهر درزیر دیوار آغاز کندن دیوار کرده بیکبار دیوار ازپای درآمده ومن برزمین افتاده دستار از سرم دورشدالقصه شبی که امین درزورق نشسته خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ کرده امین ازبیم جان خود رادرآب انداخت ویکی ازغلامان طاهر که اورا قریش دندانی گفتندی اورا بقتل آورد ودرتاریخ آل عباس ازاحمد بن سلام نقل میکنند که مردم طاهر را نیز گرفته درخانهٔ مقید ساختند چون پاسی ازشب بگذشت آواز سواران برآمده درآن سرای را بکوفتند بیکبار آواز غلامان برآمد که اینك پسر زبیده در آن اثنا امین رادیدم که برهنه درآوردند آثارادبار بررخسار اوظاهروازکمال ترس می لرزید من اورا تسکین میدادم دراین گفتگو بودم که قوم عجمی درآمدند باشمشیر های کشیده من ازغایت وحشت خودرادرپس دیواری گرفتم واو بالشی را پناه خودساخت وایشان درآمده اورا پاره پاره ساختند وسرشرا ببریدند وبیردندوهموی آورده که درآن چندروز که او کشته میشد شبی باابراهیم بن مهدی در کناردجله نشسته بود چون هوا خوش و فضا بغایت دلکش بود آغاز سرور نمود امین کنیزکی ضعیف نام راخواست که اونیز سرود گوید قضارا آن جاریه آنچه گفت مضمونش دال برنقل وارتحال بود بنابراین امین آنرابفال بدگرفته از پیش خوددور کرد چون کنیز آغاز رفتن کرد گوشهٔ دامنش

بر قدح بلوری که امین آنرا دوست داشتی خورده بشکست امین با براهیم گفت دیدی که این کنیز چه‌ها گفت وقدح چون شکست گمان نمیبرم که ازاین مهلکهٔ خونخوار جان بسلامت برم‌ درانیسخن بود که یکی خواند **قضی الامر الذی فیه تستفتیان** امین یکبارگی از آن دل شکسته برخاست و بحرم رفت وچون در شب پنجم محرم در سنهٔ ۱۹۸ ثمان‌و تسعین ومأة بدست غلامان طاهر افتاد گفت **اذالم یساعد التقادیر خربت التدابیر** گویند همان‌روز که شبش کشته میشد ناگاه شپشی بر جامهٔ خود دید پرسید که این چیست گفتند جانوری که درجامهٔ مردم می‌باشد امین گفت **اعوذ بالله من زوال النعمة** نظم :

زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازاین فسانه هزاران هزار دارد یاد

۷۲ **من الوقایع** گویند چون ابراهیم بن مهدی درسنهٔ ۲۰۲ اثنین‌و مأتین با مأمون خلاف کرد بغدادیان او را بخلافت موسوم گردانیدند مأمون ازخراسان متوجه بغداد شد ابراهیم چون تاب نیاورد درروز سه‌شنبه بیست‌ودوم ذی حجهٔ سنهٔ ۲۰۳ ثلث ومأتین دربغداد متواری شدچون عسان در طلب او کوشیدند درشب یکشنبه سیزدهم ربیع‌الاخر ۲۱۰ عشرو مأتین اورادرلباس زنان گرفته نزد مأمون آوردند مأمون ازاودرگذشته وچگونگی زمان اعتزال‌را ازاوسؤال کرد ابراهیم گفت یکباری در نیم‌روز که آفتاب بسمت‌الرأس رسیده بودوهوادرغایت حرارت میخواستم که ازمنزلی به منزلی روم چون بیرون آمده‌میرفتم ناگاه بکوچهٔ رسیدم که پیشش بسته بود بردرسرائی رسیدم مردی‌سیاه چرده‌دیدم ایستاده بااو گفتم‌توانی مرا یك لحظه درمنزل خود جای‌دهی وی گفت بجان‌منت دارم مرا بخانهٔ خوددرآورده بیرون رفت ودررا ازآنطرف برروی‌من بست مرا یقین‌شد که‌اورفت تاعسان را خبردهد ودرین بیم بودم که ناگاه آوازدر برآمد وهمانشخص باندرون آمده‌قدری گوشت وچندکاسه و کوزهٔ تازه وفرشی پاکیزه همراه آورد وزبان بعذرخواهی کشود و گفت‌من مردی‌حجامم وچون‌شما براین مطلع‌شوید‌شاید از اسباب‌و ادوات مستعمل من تنفر کنید، ببازاررفته تجدید اینها کردم و بعد از آن بطبخ مشغول‌شده بعدازخوردن طعام گفت هیچ میل‌شراب داری گفتم دور نباشدردم شیشهٔ‌حاضر ساخته‌چون‌ساغری چند ازهم گذشت وسر گرم شدیم گفت‌هرچند بی‌ادبی است اما امیدوارم که بنده‌جوی‌خودرا باستماع غنا و سرورمسرورو خشنود گردانی فی‌الحال عودیرا حاضر ساخته ازروی‌نیاز گفتم نظم :

بی طمعیم از همه سازندهٔ جز تو نداریم نوازندهٔ

پرسیدم که‌ازچه‌دانستی که‌من‌این‌فن میدانم گفت‌تومشهورتراز آنی که‌مخفی‌توانی بود تو ابراهیم بن مهدی‌نیستی که‌مأمون صدهزار درم قبول کرده که بآنکس رساند که ترا باورساند ابراهیم گوید چون این‌را شنیدم عودرا بر کنار گرفتم گفت‌ملتمس آنکه‌اول من سرودگویم وصوتی چند بعمل آورم توازعود بدرکنی چنین کردم الحق آنقدرصوت

وسرود گفت که من تعجب نموده گفتم که این همه را از که آموختهٔ گفت مدتی درخدمت اسحاق موصلی بوده‌ام واین همه هنرها را از او تعلیم گرفته‌ام القصه چون آن روز را بشب رسانیدم قصد رفتن خانه کردم وصرهٔ زر در پیش او نهادم گفت غریب حالیست که من میخواهم آنچه دارم نثار تو کنم وتو داعیه داری که مرا غیرت احسان خود گردانی هیهات مصراع :

فکر زاهد دیگر وسودای عاشق دیگر است.

۷۴ از واقدی مؤلف سیرو اخبار که در ایام مأمون در سنهٔ ۲۰۷ سبع

من مآثر الصداقة و مأتین رحلت نموده منقول است که گفت من دو دوست داشتم که یکی از آنجمله هاشمی بود وهرسه خودرا کنفس واحدهٔ تصور میکردیم.

حکمت : حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفسی واحد در ابدان متفرقه . **نظم** :

بسی دوستان را بود جان یکی	چو باران که باشد در اجزای میغ

وناظر باین معنی مضمون این شعر **جامی**:

من کیم لیلی ولیلی کیست من	ما دو روحیم آمده در یك بدن

مردم بدوست درهمه حال محتاجند در رفاهیت بنابر استلذاذ بحضور ایشان ومؤانست. و درهنگام شدت بنابر امداد ومعاونت **نظم** :

مرد را دوستان صاحب‌دل	زیور دین و زینت دنیاست

القصه در حینی که افلاس من درجهٔ کمال داشت ودر آن عیدی که نزدیك ما آمده بود مادر فرزندان بمن گفت مادر شدت فقر میتوانیم صبر کرد لیك دل من تحمل بینوائی اطفال ندارد چه همسالان ایشان دراین عید جامهای رنگارنگ خواهند پوشید واین بیچارگان با جامهای دریده خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا محقری بدست آوری ودروجه مصالح جگر گوشه گان مصروف داری وی گوید که سخن اودر من تأثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم وایمائی باحتیاج کردم **مصراع** : بینوائیم وعید میآید.

چون رقعه بدو رسید کیسهٔ سر بمهر نزد من فرستادو آورنده گفت در اینجا هزار درم است اتفاقا هنوز سر اورا نگشوده بودیم دیدیم که از دوست دیگر بهمان مضمون رقعهٔ رسید **بیت** :

شد مدتی که خستهٔ تیغ تحیرم	گر هیچ ممکن است مرا مرهمی فرست

من آن کیسه را همچنان سر بمهر نزد او فرستادم و ازشرمندگی فرزندان بخانه نرفته آنشب در مسجد بسر بردم وروز دیگر دوست هاشمی کیسه را همچنان سر بمهر پیش من آورده گفت بگوی که وجهی راکه دیروز برای تو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را با او درمیان نهادم وی گفت چون نوشتهٔ تو بمن رسید با آنکه غیر از این هیچ

نداشتم مروت، تقاضای آن می کرد که آنوجه را بالتمام نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود تدبیری جز این نداشتم که نزدفلان، که دوست من و تواست فرستم و چیزی از او التماس کنم چون نزد او ارسال داشتم اوهمین کیسه‌را سربمهر نزد من فرستاد **بیت :**

بسیار بوده‌است که مرداز ره‌وفا / پا بر سرمحافظت‌سیم‌وزر نهاد

لاجرم در تعجب افتاده پیش تو آمدم که حقیقت‌استنکاف نمایان نمایم **نظم :**

مشرق ومغرب همه پر همدم است / لیك از آنگونه که می باید کم‌است

دیدهٔ بد دور از آن ارجمند / کوشد اندر سر یاران سپند

واقدی گوید بعد از آن‌دوست دیگررا طلب داشته بعداز اخراج یکصد درم که در وجه‌اطفال مقرر شد آن‌مبلغ‌را سه بخش کردیم

در تاریخ یافعی ازواقدی نقل کرده که او میگفته که‌معلومات ومحفوظات من زیاده از کتب من است و کتب‌من یکصدو بیست‌اشتر باراست

۷۴ در بعضی تفاسیر سمت تسطیر یافته که یکی ازاصحاب حضرت

تمثیل رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله وسلم خوشهٔ انگوری وخوشهٔ خرمائی بیکی از یاران خود فرستاد و او باوجود کمال فقر وفاقه اصلا در آن تصرفی نکرده آنرا بیکی از دوستان اهدا نمود وهمچنین وی بدیگری فرستاد و بهفتاد خانه روان داشتند و بار آخر بمنزل شخص اول فرستادندو آن‌صداقت وصفامقبول‌درگاه کبریا گردیده‌این آیهٔ کریمه درشأن آن فرقهٔ علیه نازل گشت **ویؤثرون‌علی انفسهم‌ولو کان بهم خصاصة**

نکته : صداقت عبارتست از دوستی‌صادق و علامت صدق آنست که از شائبه دور بودن‌پرهیز کنندجز آنچه‌شرعاً جایز نباشدچنانکه‌هرچه‌جهت‌خودخواهدجهت آنشخص‌خواهد و هرچه بخودناپسندد وبآنکس نیز نپسندد **کما قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله‌وسلم لایؤمن احدکم حتی لایحب لاخیه ما یحب لنفسه** **قطعه :**

هرکسی رالقب مکن مؤمن / گرچه ازسعی جان‌وتن‌کاهد

تا نخواهد برادر خود را / آنچه درحق‌خویشتن‌خواهد

۷۵ آورده اند که‌روزی نظر دیوجانس بردو یار که‌شیوهٔ‌اتحاد بین

حکایت آنهااستقرار یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان قدیم برجادهٔ‌صداقت مستقیمند گفت اگر راست میگوئید چرا یکی‌راامال درپیش است وآن دیگری بینواودرویش‌است **بیت :**

هر کرا خانهٔ بود پر زر / هست مفلس اگر ندارد یار

قطعه

آندوستان که از سبب آبروی یار / دادند گرد فتنهٔ ایام را سکون

افتاد روز بخشش وهنگام جودشان صیت سخا وجوددر این طاس آبگون
رفتندو تیره گشت از آن کار روزگار وقتست اگر شود علم چرخ سرنگون

۷۶ **من الوقایع** رشید در شهور سنهٔ ۱۷۵ خمس وسبعین مأة ولایت عهدی خود باعزاولاد محمد امین تفویض نمود و بعد از آن در شهور سنهٔ ۱۸۲ اثنتین و ثمانین و مأة مأمون را در آن شرکت داده در سنهٔ ۱۸۶ ست و ثمانین مأة چون رشید بحج رفت برادران را در درون حرم درحضور اشراف و اعیان اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داده در آن باب قسم نامه مرقوم گشته خواستند که آن را از در خانه در آویزند ناگاه از دست آن شخص برزمین افتاد وحضار آنرا بفال بد گرفته گفتند عجب است که اخوان بهم بیامیزند القصه محمد امین در سنهٔ ۱۹٤ اربع و تسعین مأة نام مأمون را از خطبه انداخته پسرخود موسی را که نو بزبان آمده بودولیعهد گردانیده ملقب به الناطق بالله ساخت.

۷۷ **من النوادر** در روضة الصفاست روزی ابو جعفر دوانقی درصفهٔ بازدر کمال ابتهاج واستبشار نشسته فوجی از اعیان بنی هاشم ومعاریف و امرا را بار داده بود در آن اثنا روی بحضار مجلس آورده گفت بشارت باد شما را که دوش مهدی را خدا فرزندی داد مسمی بموسی گردید همگنان بجای تهنیت سکوت اختیار کرده سر بزیر افکندند ابو جعفر مدعای ایشان را در یافته گفت شما گمان می برید که این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در خاندان ما پیدا شود و خونها ریخته تزلزل در ملك ودولت ما پدید آید و خزائن تهی گردد بدرش مخلوع گشته شود بخدا سوگند که این نه آن شخص است و میان این زمان و آنزمان تفاوت بسیار است القصه چون این خبر بمأمون رسید اونیز درولایتی که متعلق بدوبود نام امین را از خطبه بینداخت و محمد امین از این برآشفته علی بن عیسی هامان را که از اعاظم امرا و اعیان بود بدفع او نامزد کرد و اورادر آخر روز شنبه بیست و چهارم جمادی الاخر سنهٔ ۱۹۵ خمس و تسعین ومأة باشصت هزار مرد روانهٔ خراسان نموده وخود تا نهروان او را مشایعت کرده گویند یك فرسنك در زیر لشکر بود القصه او بدین کوکبه توجه نموده مأمون طاهر ذوالیمینین را باکمتر از چهار هزار کس بمدافعه روان نمودوی نزدیکی ری بعلی بن عیسی دچار گشته بعداز کوشش و کشش چون علی بن عیسی از غایت غرور حسابی ازطاهر نمیداشت عنان حزم و احتیاط فرو گذاشت وروی از محاربه کردن بر نتافت همچنان حرب میکرد تااو سیاه که شخصی از آحاد لشکر طاهر بود برعلی بن عیسی حمله کرده اورا ازاسب بینداخت و او را نشناخته درگذشت و دیگری هم از سپاه طاهر موسوم بطاهر اصغر بدو رسیده گفت تو علی بن عیسی نیستی گفت بلی علی الفور سر او را بریده نزد ذوالیمینین آورد و بمژدهٔ این فتح که هرگز بخاطرش نمیگذشت تمامی غلامانی که حاضر داشت آزاد کرده یکی

درشب جمعه فرستادو اویکشنبه بمرو نزد مأمون رسیدو درروز سه شنبه سرعلی بن عیسی را متعاقب رسانیدند و حال آنکه مسافت دویست فرسنك است وصاحب تاریخ آل عباس که از معتمدان است موافق این ذکر کرده والعهدة علی الراوی وهم وی گوید که چون خبر کشتن علی بن عیسی بمحمدامین آوردند او آن لحظه بکنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت باقاصدی که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایتهاست و حال آنکه کوثر خادم دو ماهی گرفته است ومن هیچ نگرفته‌ام **مصراع :**

همین باشد کمال عقل و دولت

۷۸ **من غرائب الحکایات** جبرئیل بن بختیشوع از مأمون نقل کرده که در آنوقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل چیزی در علوم نجوم مشاهده کردم که عقلا رادر آن حیرتست حال آنکه چون طاهر رابدفع علی بن عیسی بن هامان ارسال داشتم آنچه درخزانه بوددر وجه علوفهٔ لشکریان اوصرف شدو بعد از چند روز بقیهٔ لشکر بواسطهٔ مواجب بدرخانه آغاز تشدد نمودندفضل گفت چه شود اگر لحظهٔ ببام بر آمده برفلان منظر بر نشینی اوراگفتم این عمل درچه‌وصله طلب ایشان می نشیند گفت دراینجا نکته‌ایست از آنجا بزیر نیائی مگر خلیفه روی زمین باشی من در دل خود آنرا باستهزا حمل کرده بجهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم وسفهای قوم بنیاد ناسزا گوئی کرده کار بجائی رسید که‌چند بارارادهٔ کردم که‌بزیر آمده بمیان ایشان روم شاید ملاحظهٔ آزرم نموده ترك فساد گیرند دیگر خودرا از آن باز داشتم اما فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در اسطرلابی که بآفتاب داشت مینگریست و رجالهٔ لشکر قدم ازجادهٔادب بیرون نهاده خواستند که‌درخانه راآتش زنندمن بغایت‌سراسیمگی ارادهٔ بزیر رفتن کردم و در باطن برانکارفضل اصرارداشتم‌فضل مراسوگند داد که‌ساعتی دیگرصبر کن‌و گفت‌والله‌فرودنیائی مگر بامرخلافت بعدازساعتی گفت‌هیچ‌اشترسواری‌درصحرا می بینی بتعجیل براندمن بغلامان گفتم بنگرندتااین نوع کس بنظرشان‌می آید یانه یکی‌ازایشان گفت سیاهی از دوردیده‌میشود اما حقیقت معلوم نیست **امیر معزی :**

هایل‌وهامون نوردا ندك‌خورو بسیاردور ز آهوان برده گرودر پویه‌ودرتاختن

نزدیك رسیده بعضی ازلشکریان باستقبال اورفتند‌واو را در میان گرفته خبر می پرسیدند بیکبار صدای مژده ازهر گوشه بر آمد واو آن قاصد بود که طاهر خبر قتل علی بن عیسی بااو فرستاده بود معارف آن لشکر که‌آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمدند وزبان‌بتهنیت خلافت بگشادند ومن ازآنجا بخاطر خوش بزیر آمدم .

۷۹ **و منها** آورده‌اند که مأمون بعد ازقتل فضل بن‌سهل کسی نزدمادرش فرستاده پیغام داد که‌اگر چیزی از متروکات لائق سرکار ما

باشد بما بفرست که‌در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچهٔ بمهر و قفل نزد مأمون فرستاد وچون سر آنرا بگشادند درجی سر بمهرظاهرشدسر آنرانیزباز کردندحریر پاره‌ای بیرون آمد که‌فضل بخط خود نوشته بود ؟

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم هذاماقضی‌الفضل‌بن سهل‌علی نفسه انه تعیش ثمانیة و اربعین سنةثم یقتل بین‌الماء والنار . چون فضل در شهور سنهٔ اثنتین ۲۰۲ و مأتین در سرخس بحمام رفته قصد نمود و خواست که قضای آسمانی را بدین دفع کند ندانست **مصراع** : قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد

بیکبار قاصدان بر سر او ریخته او را بقتل رسانیدند لاجرم همگنان از ینحکم تعجب نموده بر کمال‌دانش او آفرین کردند .

۸۰ ودر این ایام غرابت انجام بندهٔ مستهام‌مسودهٔ بخط شریف
تمثیل سلطان العلما برهان الحکما استاد النحاریر‌استاد المشاهیر الحبرالمبرورامیر غیاث‌الدین منصور قدس‌الله‌سره دید که‌در آنجااین عبارت مسطور بود **فی غرهٔ ربیع الثانی‌سنهٔ ۹۴۹ تسع واربعین و تسعمأة علی نفسی باالموت فی‌التاسع‌منه** وبعدازچند ورق دیگر که مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب وتسییرات‌طالع ایشان بود اینچند کلمه مرقوم بود : **فتیلث‌المشتری یزید علی قوة الشمس زیاده قلیلة والکسوف الاسدی نفسها قطعا یوم‌الکسوف غره ربیع الثانی سنة المذکورة و یوم الخسوف لبیت التاسع منه اللهم ارحم‌بکرمه‌و غفرانه**

۸۱ مؤلف‌مجمع‌النوادرمشهور بچهارمقاله گویددرشهورسنه۵۰۶ست‌و
و منها خمس‌مأة‌حکیم خیام و حکیم مظفر اسفرازی هردو ببلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان درخانهٔ امیرابوسعیدجره نزول فرمودندومن بملازمت‌آن دودانشمندشتافته از مائدهٔ‌افاضت‌وافادت‌ایشان بهره‌مند بودم تاآنکه در اثنای محاورات ازحکیم خیام شنیدم که‌گور من‌در موضعی خواهد بود که هر‌بهار نسیم شمال شکوفه‌ها بدان نثار کند باخود گفتم بزرگی‌چنین چرا برخلاف کلام مالك‌الملوك **وماتدری‌نفس‌بای ارض‌تموت** سخن‌راند بلکه برخاطر گذرانده مدتها از آن گذشت‌تادر سنه ۵۳۰ ثلاثین‌و خمس‌مأة بهاری‌در نیشابور رسیدم بنا بر حقوق استادی که‌او را برذمت من بودبزیارت وی رفته قبر اورا درپای دیوارباغی یافتم و درختان شکوفه داردیدم سر در سر هم آورده چندان برك‌وشکوفه برسرهم‌ریخته بود که مزارش پیدا نبودمرا آن کلام‌غرابت‌انجام‌او بخاطر رسیده‌رقت کردم .

۸۲ وقتی که مأمون طاهر ذوالیمینین را بمقابله لشکر بغداد میفرستاد
و منها فضل بن سهل درساعتی مرغوب لوائی بجهت او بست و گفت تا
شصت و پنج سال نخواهند گشود اینحکم موافق قضا واقع شده آن لوا تا ایام استیلای عمرو بن لیث درمیان طاهریه بود.

۸۳ آورده اند که روزی در مجلس مأمون یعقوب بن اسحاق کندی که
ومنها سر آمد منجمان دهر بود بر یکی از متفقهین تقدم نمود فقیه از آن متغیر شده
بدو گفت که بچه استحقاق بر بن امر اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی فقیه گفت تراهم در فنی که بدان مفتخری تجربه کنم القصه هردو گرو بسته فقیه چیزی نوشته درزیر تخت مأمون نهاد و یعقوب اسطرلاب برداشته ارتفاع گرفت و بعد از تأمل سر بر آورده گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته ای که اول نبات بوده و آخر حیوان شده مأمون چون آنرا بدر آورد دید بر آن نوشته عصای موسی همگنان بدان تعجب نمودند و یعقوب ردای فقیه را که بدان گرو بسته بودند گرفته بنا بر استخفاف فقیه گفت که این را با تا به خواهم کرد و اینسخن انتشار یافته ببلخ رسید یکی از فقهای آنجا کینه یعقوب دردل گرفته ببغداد آمد و کاردی با خود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل آورد بعزم شاگردی بمنزل او افتاد و در حینی که جمع کثیری نزد او بودند درآمده التماس تعلیم نجوم نمود یعقوب گفت تو بدین نیت آمده ای که مرا بکشی اما زود پشیمان شوی و نجوم بیاموزی و از جمله مستخرجان گردی او کارد از آستین بیرون آورده بینداخت و آغاز تعلیم نموده در نجوم بیگانگی موسوم شد و ابومعشر بلخی همان بود.

۸۴ آورده اند که مأمون درسنهٔ ۲۰۹ تسع و مأتین درفم الصلح که
من البدایع درآنوقت محل اقامت حسن بن سهل بود بپوران دخت دختر حسن
زفاف نموده وحسن در آن عروسی آنچه شرایط تکلیف و آئین وغایت ترتیب و تزئین است بتقدیم رسانید از جمله بنادق مشك بر کاغذپاره ها که بران اسامی ضیاع وعقار و جواری وغلامان واصناف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار کردند بحسب اتفاق بدست هر کس آنچه افتادی رجوع بوکیل حسن کرده او را باز گرفتی وصداق عروسی آن بود که مأمون بجهت او قیام نماید تا مأمون درفم الصلح بود تمامی مأکولات لشکر بر طبقهای زرآوردی وعلیق خرها وسایر مایحتاج ایشان از سر کارخاصه حسن بود که میدادند چنانکه هیچکس بهیچ چیز ازجنس ضروریات محتاج نشد و در تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصیدهٔ غرا گذرانیدند و بصلات گرامند محظوظ و بهره مند گشتند **نظم**

امل زرغبت او درسخا همی نازد | چودایگان عروس از حریصی داماد

وهمچنین نافهای مشك ازفر و بیضهای اشهب ایثار می نمودند **بیت :**

رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر | زبرج بذل که ایثار را بسی اثر است

ودرحجلهٔ زفاف بساطی اززروسیم بافته انداخته بودند وشمعی که بوزن چهل من بود از عنبر اشهب ریخته درلگن زرین نهاده بودند دروقتی که مأمون دردرون خانه در آمد هزار دانه درکه هریك مثل تخم گنجشگی بودبرسراو ایثار کردند .

۸۵ **من نفایس العروس** گویندفهم واستعداد آن عروس بمثابهٔ بود که هنگام سواری اسب عادت زنان دید مأمون خـواست که بندازارش بگشاید پوران‌دخت خواست که ممانعتی نماید در آندم‌خواند: **اتی امر الله فلا تستعجلون** مأمون ازآن سرواقف گشته دست‌ازاو باز داشت ودر وقتی که پدرش حسن وفات نمود آنرا ازوی‌مخفی میداشتند درآن اثناروزی مأمون نشسته بود که دختر آمد مأمون قیام‌ننمودفی الحال دخترفریاد برآورد که واابتاه مأمون پرسید که‌ازچه دانستی که پدرت مرده است گفت ازآنکه من آمدم وتوقیام‌ننمودی .

۸۶ **ومنها** گویند چون مهلب ابی صفره بدیعهٔ‌مطربه رابخواست‌چون‌خواست باودخول کندبدیعه‌درمقارن‌حال‌حائض‌شدخواند**وفار التنور** **نظم:**

اگرقلبت‌بقتل‌چون‌منی‌خشنودمیگردد — بجان‌منت‌ولی‌تیغ‌توخون‌آلودمیگردد

مهلب درجوابش بطریق طیب خواند **ساوی الی جبل یعصمنی من الماء** باز بدیعه خواند **لاعاصم الیوم من امرالله الا من رحم .**

۸۷ **تمثیل** از اصمعی منقولست که روزی در بازار بغداد نظرم بردکان بقالی افتاد که زنی بغایت جمیله نزد او نشسته بـود دکانش باصناف فواکه و مرغهای مثمن آراسته من این خواندم **وفاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حورعین کامثال اللؤلؤ المکنون** زن در دم خواند **جزاء بمـا کانوا یعملون.**

۸۸ **ایضاً** شخصی راکه دعوی نبوت میکرد نزد مأمون آوردند پرسید که تو کیـستی گفت موسی بن عمرانم مأمون گفت موسی پیغمبر صاحب آیـات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگـر از آنجمله چیزی ظاهـر میسازی بتواعتقاد و ایمان‌می‌آورم **والا** گردنت را میزنم وی گفت موسی اعجازدر برابر قوم‌فرعون که‌سلطانشان **انا ربکم الا علی** میسرود میکرد واگرتو بدان **قائل** شـوی و من‌معجز ننمایم مرابکش مأمون‌ملزم‌شد ودیگر چیزی نگفت .

۸۹ **ومنها** آورده‌اند که بعضی از اهالی کوفه‌از عامل‌خود که مأمون وی را از وصمت ظلم و ناراستی مصون میداشت شکایتی داشتند مأمون آنجماعت را بدیوان طلبداشته خاطر بر استکشاف حال‌آن بدفعال گماشت کوفیان گفتند وی ظالم نامسلمانیست بلکه از اخوان شیطان است مأمون ناسزا و دشنام داده‌او

را بصفت عدل و رعیت پروری بستودیکی از کوفیان گفت آری هرچه گفتیم محض افترا و نفسانیست و آنچه شما فرمودید عین راستی و حقانیت است چون اثر عدل می باید که بهمهٔ بلاد برسد وسایر امم درآن متشارك و متساهم باشند لایق نباشد که همین ما از اثر پرتو عدل او محظوظ باشیم ودیگران محروم گو همگنان نیز در ظلال عدل مثال او آسایش کنند و خدمت شمارا ستایش .

۹۰
من البدایع

گویند هنگامی مأمون شب بکسوت نا مفهوم بمسجدی رسید چون عقد نماز بسته بودند بالضروره مأموم شد و بنابر انحطاط مرتبه حال درونش معلوم نشد پس صباح که لباس پروهم وهراس عباسی شب بکسوت گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت در صدد انتقام امام درآمده کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان وی گماشت هر مسأله ازاو پرسید جواب درست شنید مأمون بتنك آمده بموجب **کل ممتحن ملعون** آغاز سفاهت کرد ودرخلال این احوال گفت غرض تو ازاین مناظره و گفتگو آنست که نزد اصحاب خود بتخصیص اهالی بغداد بخود حق گوئی وبمن خطاجوئی اسناد نمائی وی گفت ای مأمون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند برآنکه بمجلس تو رسیده ام تا چه رسد بمباحثه .

۹۱
و من الاتفاقات

گویند مأمون شبی بر کنار چشمهٔ باجمعی از ندماء خود نشسته در هر باب سخن میگفتند و درآن اثنا مأمون ازحافظ سعیدعلاف پرسید که دراینوقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانید مأمون گفت رطب چیزی خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن درمیان بود که آواز درای اشتر بر آمد مأمون خادمی را گفت برو و نظر کن که دراین اشتر از جنس میوه ها چیزی هست او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سبدی رطب بمجلس آورد و حاضران ازآن حسن اتفاق تعجب نمودند مأمون قدری ازآن بخورد وهمان لحظه اورا تب گرفته صاحب فراش گشت و در خلال آن احوال یکی از امیران روم بنظر وی درآمده پرسید که معنی قشره که اسم این چشمه است بعربی چیست؟ گفت **مدرجلك** یعنی دراز کن پارا واوازاین سخن پریشان گشت .

۹۲
تمثیل

آورده اند که چون امیر تیموردر شهورسنه ۸۰۱ احدی وثمان مأة مطابق تو شقان ئیل بغزای هندوستان رفت او را در آن ملك فتوحات گونا گون روی نموده بعد از معاودت چون از کابل گذشت روز سه شنبه سیزدهم رجب سنهٔ مذکوره از عقبهٔ شبرقان عبور فرموده و در موضعی نزول نمود ناگاه قرحهٔ در دست و پای آن جهان گشا پیداشده سوار نتوانست شد لاجرم درمحمل نشست ودرآنجا نیز بیتاب شده ملازمان اورا بردوش گرفته قطع منازل مینمودند و چون تحقیق کردند

آن موضعی که این ناخوشی در آنجا روی نموده مسمی بناخوشك بود القصه مأمون از دیگری سئوال کرد که نام اصلی این چشمه چیست او گفت رقه هماناکه در زایچهٔ طالع مأمون نوشته بودند که‌رحلتش در رقه واقع شود لاجرم هرگز برقه که از بلاد عرب است نمیرفت چون براین معنی مطلع‌شد یکبارگی دل برهلاك نهاده در شب پنجشنبه هفدهم شهر رجب سنهٔ ۲۱۸ ثمان و عشر و مأتین درگذشت.

۹۳ **ومنها** گویند که چون ابراهیم‌بن مهدی بامأمون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت برخود نهاد ومعتصم دست پسرخود واثق را گرفته گفت بنده زاده‌ات هارون است وچون او از آن امر متخلع گشت معتصم بعد از برادرش مأمون بدان‌امر رسید ابراهیم‌دست پسرخود گرفته گفت بنده زاده‌ات هبةالله‌است واتفاقاً این هر دوصورت در یکخانه دست داد.

۹۴ **من‌البدایع** گویند اسباب و جهات معتصم‌بن رشید از حد درگذشته بود از آنجمله صدوسی هزار اسب‌ابلق در سرطویلهٔ او جو میخوردند مؤیداینقول آنکه فرمود تا توبره‌های اسبان خاص اورا پر از خاك‌کردند و در سامره بموضعی ریختند و بر سرآن‌کوشکی ساختند و آنرا تل ایلخانی‌گفتند و مخلاة که مفرد اوست بمعنی توبره‌است باقی جهات ازین قیاس توانکرد و زور بازویش بمرتبهٔ بود که دوگوسفند را بهر دو دست برداشته آنقدرنگاه میداشت‌که هردو را پوست میکندند.

۹۵ **تمثیل** ابن جوزی‌گوید که‌عزالد ولة بختیار بن معزالدولهٔ دیلمی بمثابهٔ قوی هیکل و زورمند بودکه تنها گاو بزرك فربهی را ازقوائم چسبیده برزمین میزد بی مددی وریسمانی وچندان نگاه میداشت‌که ذبح میکردندالقصه **سرمن‌رآی** ازبناهای اوست وموجب بنای‌آن،آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش‌شکایت بی نهایت داشتند ازاینرو در ذیقعده سنه ۲۲۰ عشرین و مأتین طرح شهر مذکور را انداخته استادان چابك دست در اندك وقتی آنرا بوجه احسن برداختندگویند در آنوقت طولش از قنطرهٔ‌اعلی تا قنطرهٔ‌سفلی هفت فرسنك بوده.

۹۶ **ومنها** معتصم‌وقتی شنید که: فرنگیان زن مسلمانی را باسیری برده باو انواع تعدی‌کرده و در برابر آه ونالهٔ وی میگفته‌اندکه خلیفه‌ات را خبر فرستکه بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما باز بستاند و با آنکه درآنسال زمستانی بغایت سرد بود چنانکه **نظم**:

جان اگر از خلق رفتی سوی لب — در زمان‌گشتی گره مانند ها

کوهرا بر فرق از قاقم کلاه — اخگر از سنجاب پوشیده قبا

معتصم لشکر بصوب قسطنطنیه کشیده وآن دیار را مسخرگردانید و آن‌زن را

رها ساخت و در آنروز اکثرملا زمان او بر اسب ابلق سوار بودند .

۹۷ من الوقایع

مشهور است که در عهدمأمون در شهور سنهٔ ۲۰۱ احدی ومأتین شخصی بابك نام از طایفه جرلی که از تبعهٔ آذربایجان بود خروج نموده‌مذهب زنادقه آشکارا کرد و چون در سنه ۲۱۴ اربع عشر ومأتین برمحمد بن حمید که بدفع آن پلید اشتغال داشت غالب آمده او را بکشت و قوت تمام گرفته جمعی کثیر سر برخط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم رسید فوجی از امرا که سرور ایشان حیدر بن کاوس که ویرا باسیری از ماوراءالنهر آورده بودند لقب آفشین یافته و بر تبهٔ ایالت رسیده بود بر سراو فرستاد و آفشین قلاعی که میانهٔ زنجان‌و اردبیل وزرند بود و بابك آنهارا گرفته عمارت کرده بود باز پس گرفت و در سنه ۲۲۰ عشرین‌ومأتین میانهٔاو و بابك در حوالی‌اردبیل بموضعی که آنرا رشق گویند مصافی‌دست داده خلقی نامعدود از اتباع واشیاع بابك بقتل آمدند و بابك فرار نموده بموغان رفت و ازآنجا بقصبهٔ بدر که وطن‌اصلی او بود شتافت القصه‌مدتی دور و دراز میانهٔ اسلامیان و حربیان محاربه قائم گشته بنا برغایت استحکام منازل حربیه و عقبها وکوههای سخت لشکر معتصم زحمت بینهایت کشیدند و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میکردانیدند آخرالامر بموجب **الحق یعلوه ولایعلی** آفشین قصبهٔ بدر را از اولاد بابك گرفته بابك با برادرش عبدالله و معاویه سپهسالار او بجبال ارمنیة افتادند و اهالی آنجا درهفدهم شهر شوال ۲۲۲ سنهٔ اثنتین‌و عشرین و مأتین ایشان‌راگرفته بمردم‌آفشین سپردند ودر پنجشنبه سیم شهر صفر سنه۲۲۳ ثلث و عشرین و مأتین ویرا بسامره نزد معتصم بر ده بنابر تشهیر او را درآنروز برفیلی سوار کردند و خلائق بی نهایت بتماشای او بیرون آمده بودند آخر دست وپایش را بریده جثه خبیثهٔ او را بنا بروایت مؤلف تاریخ عباسیه در روز جمعهٔ چهاردهم شهر رمضان سنهٔ مذکوره بردار کردند برادرش عبدالله را نیز در بغداد بهمین وضع مصلوب گردانیدند گویند نوذر نام جلادی ازاواسیر شده بود معتصم ازوی سئوال کرده که‌چندکس راکشته باشی گفت ماده جلاد بودیم من زیاده از بیست هزار کشته‌ام لیك از دیگران خبر ندارم وعدد کسانی که در جنك او کشته گشته‌اند خدا داند .

۹۸ تمثیل

در روضة الصفا از سلطان عمادالدین احمدبن مبارزالدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید که جماعتی‌راکه بدست‌خود کشته باشی هزارنفر باشند گفت احتمال‌هشتصد یا نهصد دارد اماصاحب‌فتوحات گوید که‌درهنگام کوری‌وحبس یکی ازمو کلانش‌طنبوری‌میزداوهر چندمنع‌میفرمودفایده‌نمیکرد آخرروزی‌باآنشخص گفت‌طنبورت‌رابیارتاببینم که‌اوچگونه‌چیزیست‌درحالتی که‌طنبور بدست

او میداد سردست اورا گرفته پیش خود کشید ودست بگلویش نهاده او را هلاك کرد القصه مؤلف تاریخ عباسیه گوید که معتصم خلیفه از کمال دلبستگی که بمهم بابك داشتی از سامره تا عقبهٔ حلوان واز آنجا تا آذربایجان اسبان یام درهر فرسنگی بازداشته بود وفرقهٔ که ایشان را دبابه گفتندی برسر کوهها وتلها نشانده که روز بروز نامهٔ اورا بافشین بردندی وجواب باو آوردندی چنانکه درعرض چهارشبانه روز بلکه کمتر از آن قدر مسافت، خبر باو رسانیدندی وروز بروز برجزئیات حالات او اطلاع نمودی .

۹۹ **من العجائب** درشوال سنه ۲۲٤ اربع وعشرین ومائتین در زمان معتصم در بغداد تگرگی بارید که هریک مقدار بیضهٔ مرغی بود ازجمله تمام برنده ها ودرنده های صحرا را کشته از آدمیان هفتاد کس بدان هلاک شدند و سراها وعمارات بسیاررا خراب کرد ودگر آنروز صوتی هایل شنیدند وشخصی را نمیدیدند واو مناجات میکرد که **الهی ارحم عبادك واعف عبدک** اما اثر قدمش ظاهر بودو یک گز درازی قدم داشت ویک وجب پهنا ومابین قدمین او پنج گز بود.

۱۰۰ **من النوادر** بصحت رسیده که معتصم هشتم ولد است ازعباس وهشتم حاکم است از آن طبقه وهشت سال وهشت ماه وهشت روز حکومت کرده چهل وهشت سال عمر داشت وهشت پسر وهشت دختر وهشت هزار غلام ازاوماند وهشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را جبراً وقهراً خراب کرده وهشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت وهشت قصر بنا کرده وهشتاد هزار اسب از اوبازماند بنا بر این او را بخلیفهٔ مثمن مسمی گردانیدند .

۱۰۱ **من البدایع** مؤلف کتاب نزهت القلوب از مسالك الممالك نقل میکند که واثق بن معتصم که بعد از پدر بر سریر حکومت مستقر شد خواست تابرحقیقت سدیأجوج ومأجوج اطلاع یابد بنا براین درسنه ۲۲۸ ثمان وعشرین ومأتین سلام ترجمانرا با پنجاه نفر مرد بازادو راحله بتفحص آن فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمنیه، واز آنجا نزدقیلان شاه صاحب شیروان واز آنجا نزدملك آلان واز آنجا پیش صاحب سریر یعنی ملك باب الابواب که حالا بدربند اشتهار دارد فرستادودر آخر کتاب مذکور از عجایب مخلوقات روایت میکنند **والعهدة علیه** که ملك آلان درحضور سلام ترجمان بشکار دریا رفت و ماهی بزرگی را صیدکرد در اندرون او کنیزکی صاحب جمال دید با پیراهن وشلواری از پوست آدمی تازانوی او ودو دست برروی میزد وموی میکند ونوحه میکرد بعد اززمانی بمرد وی گوید مؤلف تاریخ مغربی تصدیق این روایت کرده آخر سلام از آنجاپیش ترخان ملک سریر رفت وترخان باایشان دلیلان فرستاده بیست روز برفتند وبزمینی رسیدند که از آن بوی ناخوش میآمد وده روز دیگر برفتند بشهری رسیدند که در اول مقام یأجوج ومأجوج بوده وخراب گشته بود واز آنجا نیز بیست وهفت روز دیگر برفتند به قلعه ای رسیدند نزدیک کوهی که سد درشعب آنست و

سلام استکشاف سد بروجهی که در کتاب مذکور است نموده مراجعت کرد و در عرض دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید واز آنجاازراه خراسان و عراق به سامره رفت و غیبت سلام درین سفر دوسال وچهار ماه بود .

۱۰۲ ومن الایات
مؤلف طبقات گوید که درزمان واثق درطرف شرق آتشی پیدا شد که آواز مهیب داشتی چنانکه هر که از آنحدود بگذشتی بسوختی بعضی اعراب آنرا بالوهیت می پرستیدند خالدبن سنان العیسی از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر ازمردم او بآن آتش سوختند .

۱۰۳ تمثیل
درعهد انوشیروان آتشی درزمین بنی غطفان پیدا شده بود که هر که در آن مینگریست بالوهیت آن اقرار میکرد وهر که در آنولا دعوت دین عیسی علی نبینا وعلیه السلام مینمودوآن فرقه رامنع میکرد آنجماعت میگفتند که ما دین عیسی را وقتی قبول میکنیم که شما این آتش را دفع کنید بزرگ آنقوم عیسی مخلد با ده رفیق متوجه آن آتش سوزان شدخودتازیانه‌ای را که دردست داشت بر آن میزد ورفقا ازقفا بانعلین. وآتش ازپیش ایشان گریخته بچاهی فرو رفته عیسی مخلدازعقب آتش بچاه درآمد وبعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده بود اما هیچ جایش نسوخته بود بعد از آن دیگر ازآن آتش اثری ندیدند وعیسی مخلد در مرض الموت وصیت کرد که مرا در فلان تل دفن کنید بعد از سه روز شتردم بریدهٔ بدانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورید تاشما را از اخبار آینده تاقیامت خبر دهم قوم او خواستند چنین کنند خویشانش قبول نکرده و از آنحرکت استنکاف نمودند .

۱۰۴ من النوادر
گویند که واثق بسیار خوار بود و بی اشتها طعام خوردی لاجرم اخلاط فاسد جمع شده بمرض استسقا سرایت کرد طبیبی نیشابوری که در معالجه ید بیضا داشت او را در تنور گرم که آتش آنجارا برآورده بودند نشانده اغذیه واشربه موافق داد تامرض بصحت مبدل شد .

۱۰۵ تمثیل
گویند که چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی ولایاترا بر اخوان وبنی اعمام وسایر امرا وغلامان قسمت نمودشام و عربستان را ببرادراش تتش مفوض داشت و او درآن ممالك علم جهانگیری برافراشته باعرب وروم وفرنك زدو خوردهای سخت کردی از آنجمله شهر صور رامحصور گردانیده نزدیك بود بگشاید والی آنجا بشرابی اورا بفریفت و زهر هلاهل در ساغر اوکرد قضا را طبیبی حاضر بود آنرادریافت ودردم شکم خری راشکافته امعاواحشا رابیرون آورده و اورا دردرون اونشانده بواجبی علاج نمود تا آن نوع بلیه مندفع گردید القصه حکیم بواثق گفت این نوبت این زحمت صعب برطرف شد امادراکل و شرب اگردر قاعدهٔ اول باشی مرض عود کرده دواپذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض رجعت نموده در

چهارشنبه بیست‌وچهارم شهر ذیحجه سنهٔ ۲۳۲ اثنتین‌وثلاثین و مأتین درگذشت و مشهور است که در وقت هلاك فرمود که اورااز تخت بزیر آورده برروی خاك خوابانیدند و گفت **یامن لایزول ملکه ارحم علی من زوال ملکه** اینانج که یکی از بزرگان امرا بود گفته که دروقت نزع پیش اورفتم بگوشهٔ چشم غضب درمن نگریست چنان ترسیدم که باز گونه رفتم واز صفه افتادم شمشیرم بشکست و اوهماندم نماند پس چادری بررویش پوشیدند موشی از کنج خانه بزیر چادر رفت و آن چشم را که بخشم در من مینگریست در یك طرفة‌العین بخورد **ان فی ذالك لعبرة لاولی الابصار.**

۱۰٦ **تمثیل** آورده اند که مروان درسیم ذی‌حجة سنه ۱۳۲ اثنتین و ثلاثین و مأة در ناحیه ابوضمیر مصر دردست لشکر آل عباس کشته‌شد وسرش رانزدصالح عباسی آوردندوی یکی رافرمود که آنرا بجنبانیدند زبان‌ازدهان مروان بیرون افتاده گربهٔ فوراآنرادربود صالح گفت ای‌یاران از عجائب دوران عبرت گیرید و بدولت دوروزهٔ دنیا مغرورمگردید **ابن یمین :**

که‌ای‌بدولت دوروزه گشته مستغرق مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

۱۰۷ **من نتایج الرؤیا** در جامع‌الحکایات‌ازاحمدبن‌بدر نقل میکنند که محمدعبدالملك مرا زندانی کرد چون درزندان قدم نهادم احمدبن اسرائیل‌و سلیمان‌بن وهب را آنجا دیدم بهمه حال ادبار زندان را بدیدن ایشان تدارك نموده از صحبت یکدیگر برخوردار بودیم **جامی :**

خردمند اگر جا بزندان کند زطبع خوش آنرا گلستان کند
چو در فسحت‌و بسطره‌یافت‌دل چه‌غم‌دارد از قبض‌این مشت گل

در آن اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید کـه چون‌ازاین شب یك ماه بگذرد واثق‌درگذردصباح ازاین رؤیا واثق شده خواب را بـاصحاب نقل کردم احمد اسرائیل‌مراازابراز آن‌منع کرده‌من‌اوراگفتم‌اگر تاریخ این‌واقعه راثبت‌نمائی‌چه‌شود گفت

مصراع: من لاف عقل میزنم این کار کی کنم.

القصه چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است وهیچ صورتـی حادث نشدگفتم تا شب هزار صورت ممکن است که ازپس پردهٔ غیب روی نمایدچون‌دو پاس ازشب مذکور بگذشت جمعی بزندان آمده خبر فوت واثق را بزندانیان رسـانیدند

۱۰۸ **من العجائب** ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتصم کـه بعد از واثق بحکومت رسید سیزده قریه ازقریه‌های قیروان بزمین‌فرورفت چنانکه از ساکنان آن محل زیاده از چهل ودو کس نجات‌نیافتند و هم درزمان او یکی از مواضع قومس در جنبش آمده‌مردمش بیرون رفتند وازجانب آسمان آوازی‌شنیدند که **الله اجل‌واعوذ بالرحمة‌لعبادة**

۱۰۹ در تاریخ گزیده مذکور است که مرزبانان،قبیلهٔ معروف‌در
تمثیل قزوین بوده‌اند ودرایشان علماواهل‌حدیث بیش ازبیش نشوونما
یافته‌اندچنانکه‌درتدوین که‌مشتمل‌است براحوال اهل‌قزوین مذکوراست که‌شبی از مناری
که‌درحوالی‌منزل‌ایشان‌بود آوازی بر آمد **الرحیل‌یااهل‌المرز**در همان‌شب‌چهل‌دانشمند
بی مانند از قبیلهٔ ایشان در گذشتند و همچنین در ولایت یمن از شدت‌زلزله مزرعهٔ که بر
کوهی بود جدا شده بموضعی دیگر افتاد چنانکه بهیچوجه قصوری در اراضی و صحاری
آن واقع نشد.

۱۱۰ ابن‌ابی‌الوضاح گویددر بعضی قلمرو متوکل‌پرنده‌ای‌بزرگترین‌از
ایضا غراب بردرختی نشسته‌فریاد بر آورد که**ایها‌الناس‌اتقواالله**وچهل
نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید وروزدیگر باز آمده آنکلمه را چهل نوبت به
دستورسابق‌اعاده کرد خبرگزاربزرگی بشهادت پانصدکس این‌خبر نزد متوکل‌فرستاد.

۱۱۱ آورده اند که در ساحل دریای نیل مرغیست که سرش‌سفید
تمثیل است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع‌بجای
دیگر نرودو پیوسته از ماهی‌آن بحرخورد و هرگاه که درطیران آید بلفظ فصیح‌گوید
الله ولی التوفیق

۱۱۲ از ابن جلال منقولست که در زمان تسلط متوکل در بعضی‌از
ومنها مواضع خوزستان و اهواز شخصی وفات یافت چون‌جنازه‌اورا
برگرفتند مرغی آمد و برآن نشست و بزبان خوزی گفت ایزد تعالی این میت را وهر
که برجنازهٔ او حاضر گشته بیامرزاده .

۱۱۳ در ایام متوکل آب دجله زرد شد و تا سه روز زردی‌بماندو
ایضا ازاین‌سبب خوفی بردلها نشست‌و خلایق‌در ناله‌وزاری افتادند
بعد از آن روزی چند چون بگذشت رنگش سرخ شد و درربیع‌الاول‌سنهٔ ۲۳۹ تسع و
ثلاثین و مأتین هم در ایام‌اودر دامغان چهل‌و پنجهزارکس بعلت زلزله هلاك شدند ودو
دانك بسطام نیز خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان وقم وکاشان‌جمله
در یکروز بعلت زلزله خراب شد و زبر کوهها از هم شکافته آب‌ظاهر گشت ودرقریهٔ
از قرای مصر که آنرا سویده خوانند سنك بارید که هر یك بوزن ده رطل از آنجمله
یکی بر خیمهٔ اعرابی آمد آتش از آن جسته جمله را بسوخت و از آن سنگها یکی‌به
فسطاط و یکی بتفلیس نمونه بردند و در دیار یمن کوهی عظیم‌که بر آن چند مزرع
بود حرکت کرد و بزمینی که دوراز آنموضع بود فرود آمدودرحدود مصر دومرد از
صاعقه سوخته یکی سیاه شد ودیگری‌زنده بماند .

۱۱۴ **ومن الوقایع** آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شوال سنهٔ ۲۴۴ اربع واربعین ومأتین باغوای پسرش مستنصر در سامره کشته شد بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل باندما و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه زنجیر از گردن شیری برداشته در مجلس رها کردی و گاه ماری در آستین بیماری انداخته زخم آن دردمند را بتریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای پر عقرب در مجلس شکستندی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشتندی وهیچ کس را یارای جنبیدن نبودی و امثال این قبایح از اوسر میزد **نظم**:

از سرشت بد نیاید جز بدی | از بدان دوری گزین گر بخردی

روزی در وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانیدند ومتوکل کس ببحرین ارسال داشته آنرا بقیمتی تمام خریده و بغلام خاصه خود باغر ترك بخشیدو گفت نه این شمشیر بخری ارزد و نه تو باغر و بعضی غلامان ترك بقصد او کمر بستند چون اسباب قتل او آماده شد باغرو غلامان ترك در قفا شمشیر ها کشیده در مجلس ریختند یکی از ندما آنرا حمل بر ظرافت نموده گفت ای خلیفه کار از مار و عقرب و شیر گذشته اکنون نوبت تیر و شمشیر است متوکل گفت که این چه سخن است که میگوئی هنوز سخن تمام نشده بود که غلامان بشمشیر اورا گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای او انداخته گفت ای خلیفه من بعد از تو زندگی نمیخواهم ومسخرهٔ متوکل در آنجا حاضر بود از ترس شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو زندگی میخواهم.

۱۱۵ **ومنها** در شهور سنهٔ ۲۰۸ ثمان و مأتین اکثر امرا ومقربان وندما حتی قلتلغ خاتون خالهٔ سلطان احمد جلایر از قبح سرایر او به تنك آمده میخواستند که او را از میان بردارند غلامی او را ازاتفاق ارباب کیدونفاق واقف گردانید لاجرم سلطان در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده اعیان امرا رابقتل رسانیده سلطان بدست خود اغلب ندما و مجرمانانرا گردن زد ودرحینی که از قصر به زیرمیآمد و شمشیر برهنه در دست داشت ، فراشی دچار سلطان شد سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیك کردی پادشاها می باید من و تو زنده باشیم سلطان در خنده شده شمشیر از دست بینداخت **الملوك فانهم یستنعمون فی الخطاب ومن یستحقر فی الجواب ضرب الرقاب ومن احسن من قال** **نظم**:

بود ایوان قرب شاه والا | بر آن ایوان مرو بسیار بالا
که ترسم چون از آن ایوان برافتی | زهر افتادهٔ محکم تر افتی

القصه در همان شب که واقعه متوکل دست میداد قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایه بود از انصراف دولت متوکل و فتح بن خاقان وزیر برو میخواندومتوکل خود در خواب دیده که چهارپائی باو سخن میکند صباح آنرا به

معبری گفت او رااین آیه بخاطر گذشت که **اذاوقع القول علیهم اخرجنا من دابة الارض یکلمهم** پس هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد از اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا بار حومه گویند و خسروپرویز را در آنجا بفرمودهٔ پسرش شیرویه بقتل آورده بودند متوکل همانجا را عمارت و قصری موسوم بجعفریه ساخته بود مشهور است که متوکل بخاندان حضرت علی اظهار دشمنی کردی از جمله مردم را از زیارت ائمه شیعه منع کرده آب در اراضی کربلا انداخت و آب بحریم مشهد ابی عبدالله الحسین تا جائی که آنرا حائر خوانند آمد و بیشتر نرفت بلکه برسرهم ایستاده واوحیرت کرد از اینرو آن مشهد بحائریه موسوم گشت مؤلف جامع الحکایات گوید هم در آن ایام که ازجهان در میگذشت شبی در خواب دید که حضرت علی اورا گفت تا بکی مرا رنجه داری واولاد مرا بیازاری بعد از آن هفت تازیانه بر او زد صباح این خواب را باصحاب خود تقریر کرد یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم که تازیانهٔ حضرت علی ذوالفقار بوده دور نیست که متوکل ببلائی دچار گردد قضا را هم در آنروز بضرب تیغ اتراک هلاک شد و پسرش منتصر بر کیفیت خواب واقف بود گفت بنگرید تا او را چند پاره کرده‌اند گفتند شش پاره گفت حضرت علی او را هفت تازیانه زده لاشک هفت پاره کرده‌اند آخر یکی از فراشان نیك تفحص نموده یك بند انگشتش رایافت و اثر خواب بوضوح انجامید .

۱۱۶ احمدبن محمدبن موسی بن العرات گفته که پدرم از جملهٔ عمال
ومنها احمدبن الخصیب وزیر منتصرو متوکل بود نوبتی از پدرم رنجیده می‌خواست که عمل او را بدیگری بدهد و مبلغی ازاومصادره نماید من این خبر شنیدم به پدر گفتم او را از این سخن ملالی دست داد و بخواب رفت و بعد از لحظه‌ای چون بیدار شد فرمود که در خواب دیدم که وزیر در این موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روزدیگر نخواهدماند من گفتم که منتصر یکساعت پیش از این گوی می باخت آنگاه به خوردن طعام که مهیا شده بود مشغول گشتیم و هنوز سفره در میان بود که شخصی ازمعاریف بخانهٔما آمده گفت که حال وزیر را بر در دارالخلافهٔ متغیر یافتم سبب تغییر از او پرسیدم گفت خلیفه از گوی باختن بپرداخت وبحمام رفت و از آنجا بخانه آمددر بادگیر خوابیده تبی او را عارض شد من نزد او رفته گفتم همانا این تب ازاثر هوا خواهد بود و خود را مکدر نباید ساخت منتصر گفت ای احمد من از مرك بیمناکم چون دوش دیدم که شخصی بمن میگوید زندگی تو بیست و پنج سال است و هم درآن دو سه روز درپانزدهم شهرربیع الاخرسنه ۲۴۸ ثمان واربعین و مأتین درگذشت .

حکمت : یکی را گفتند روزی خود را از نعیم دنیا برگیر که مرك دربی است گفت اکنون ترك روزی بصواب اقربست **نظم :**

آنرا که همچو مرك بود دشمنی زپس — وانرا که همچو گور بودمنزلی بپیش
برخود اگر بگیرد و کمتر کند نشاط — باشدز روی عقل و بصیرت بجای خویش

۱۱۷ در روضة الصفا از سعید بن محمد الصغیر منقول است که گفت
من المکارم یکباری منتصر مرا بیکی از اشغال دیوانی بمصر فرستاد ومن در آنجا بکنیزکی شیفته شدم **نظم:**

روی او عکسی از چراغ ارم | قد او گلبنی ز باغ ارم
چشم او چشمهٔ زفتنهٔ ناز | خال او تخم شوق اهل نیاز
گر بر آرد بمطربی آواز | جان رفته بمرده آید باز
طایر روح را به نغمه وچنك | بریاض بقا دهد آهنك

خداوندش به بهای گرانی اورا می خواست بفروشد . **نظم:**

نرخ کالا ز حد چو درگذرد | رغبت از جان مشتری ببرد

بعداز اتمام کارها بدارالسلام شتافتم اما سودای آن حور برمن روزگار تنگ آورده نزدیك بود که از زیور خرد مهجور باشم **بیت :**

نه کنیزك بدست و نی نایم | محرمی کو که پیش او نالم

بالجمله بملازمت منتصر رسیدم و به نیکو خدمتی مقترن باحسان گردیدم پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی تابی داستان آن پری پیکر را به خلیفه گفتم و او اغماض کرده هیچ نگفت اما در خلال آن احوال گاه گاهی در بزم عشرت از آن وادی سخن شوق انگیز بر زبان آورده بامن هزلها میکرد ، تا آنکه روزی بخدمتش رسیده مرا گفت بنشین در آن اثنا آوازی از پس پرده بگوش من رسیده نزدیك بآن بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت این آواز را میشناسی؟ گفتم آری گفت او راخواهی؟ گفتم حالا قطع طمع کردم فرمود ای سعید بخدا که این جاریه را نخریدم الا برای تو.او را آزاد کردم وبتو بخشیدم و از آندم که اورا از مصر خریده پیش من آورده اند من بیش از یك نظری بروی او نیفکندم پس اورا بفرمود که با زروزیوری که در سرو برداشت بمن دادند .

۱۱۸ گویند در عهد منتصر شخصی از قریش درمکه مبارکه صلای
حکایت عیش در داده دربیت العشرة او نساءو رجال خوشحال و معاشران و دوشیزگان بهم شدت اتصال داشتند **بیت:**

در سرای مغان رفته بود وآب زده | نشسته پیرو صلائی بشیخ و شاب زده

القصه این ترانه بگوش شحنهٔ آنجا رسیده حکم باخراج او واقع شد و او از نفس مکهٔ معظمه بیرون آمد ودر عرفات بدان طریق اوقات میگذرانید فرماندار بدانست گفت ای دشمن خدای در(مشعر) برفسق و فجور اقدام مینمائی او براین انکار کرده زمرهٔ اهالی

آن دیار درآن باب گواهی دادند و اوسخنان ایشان را منصوب بغرض ساخته آن جماعت گفتند که هیچ شاهدی بهتر ازین نیست که خران مکاری رارها کنیم اگررو بمنزل او آوردند صادق باشیم والافلا آنچنان کردند خران بی توقف بخانهٔ او رفتند بنابراین حاکم تازیانه خواست حاضر گردانیدند قرشی گفت آزارمن سهل است اما امیر بدنام خواهد شد زیرا شهرت خواهد یافت که مدعیان از گذرانیدن شهود انسان عاجز بودند وحاکم گواهی خران را اختیار کرد بیت :

مرا سهل است ازجان دست شستن | چه غم گرصد چو من نابود گردد
چه خواهی گفت پیش نکته گیران | ترا گر آستین آلوده گردد

حاکم ازین سخن بخندید ودست از زجر او باز داشت .

۱۱۹ من الغرایب — در تاریخ آل عباس مذکور است که درعهد معتمد عباسی در سنهٔ ۲۷۶ ست وسبعین ومأتین درتل صله که معروفست به تل بنی شفیق هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست درآنجا بودند با کفنهای نو ومحاسنها بحال خود وبوی مشك از ایشان میدمید یکی از آن جمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی و هردو گوش و رخساره و بینی ولب وگردن ومژه وچشم او بحال خود بود و لبش تری داشت چنانکه کسی هماندم آب آشامیده باشد فرقهٔ از معتبران را فرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند آنجماعت نقل کردند که یکی راموی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی زندگان باشد وهم دراین تل خوانی پدید آمد و درآن سنگی ملون و درآن خطی نوشته بودند که کسی نمیدانست که بچه زبانست اصحاب ادیان را بیاوردند هیچ یك آنرا نتوانستند خواند .

۱۲۰ ومن الرؤیا — معتضد بن موفق بن متوکل پیش ازحکومت بخواب دید که در کنار دجله پیری نورانی دست در دجله کردی وچون کف آبی برداشتی دردجله هیچ آب نماندی باز آب را که ریختی دجله بقرار روان گشتی معتضد ازاحوال او پرسید گفتند حضرت علی است بروی سلام کردو جواب دادو فرمود که چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار ومگذار که بدیشان زحمت رسد معتضد، هم درآن اوان متقلد قلاده سروری گشته در تعظیم علویین کوشش کردی .

۱۲۱ ومنها — گویند محمد بن زیدالعلوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد از او والی طبرستان شده بود هرسال سی هزار دینار نزد تاجری ببغداد ارسال داشتی تادر وجه علویین انفاق نماید در سنه ۲۸۲ اثنتین و ثمانین و مأتین شحنهٔ بغداد براین واقف شده آن وجه را از قاصد بستد و بمعتضد گفت .وی باسترداد آن حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بر سر جسر بغداد رسیدم شخصی رادیدم

برسر آب نماز میگزارد و بخاطرم رسید که آن شخص مردم را از عبور منع خواهد کرد وچون خدمتش از نماز فارغ شد پیش رفته وسلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاك این زمین را بر کن چون بیلی چند بزمین زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی؟فرمود که من علی بن ابیطالبم بعدد هر بیلی که برزمین زدی یکی از اولاد تو بحکومت رسند باید که آزار باولاد من نرسانی .

۱۲۲ **من الوقایع** گویند که معتمد عباسی درشهور سنهٔ ۲۶۱ احدی وستین و مأتین پسرش جعفررا ولی عهد خود ساخته ملقب بمفوض بالله گردانید وبعد از مردن پسر ، برادر خود احمدرا که موسوم بود بموفق وچون او نیز در زمان حیات معتمد در گذشت معتمد در سنه ۲۸۰ ثمانین و مأتین ابوالعباس بن موفق را ولیعهد گردانیدو درتاریخ آل عباس مذکوراست که بنا بر رنجشی که از پسر دیگرداشت ویرا در سنهٔ ۲۷۵ خمس و سبعین و مأتین زندانی کرد و او تا حین وفات پدر در زندان بود مؤلف جامع الحکایت از احمدحمدان نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم دشمنانم در نابودی من میکوشیدند و هر لحظه هراس برمن مستولی میشد شبی از شبهای مذکور خوابدیده مرا اعتقادی تمام بزندگی بل ارتقاء بمدارج سعادات حاصل شد باخود قرار دادم که در زمان حکومت بمعتضد ملقب گردم از آن خواب سه روز نگذشته بود که پدرم راغشی طاری شده وفات یافت ومن آزاد شده و بعداز عمم بر سریر حکومت نشستم **نظم:**

تا نمیرد یکی بناکامی دیگری شاد کام ننشیند

۱۲۳ **من مأثر السیاسة** آورده اند که سیاست ومهابت معتضد بمرتبهٔ بود که یکی از لشکریان خوشهٔ انگوری از باغ رعیتی بزور بستد و چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری گفت از فلان معتضد اورا با امیرش بکشت گفتند امیرش را چه گناه جواب داد که درایام عمم خون ناحقی کرده بود ومن نذر کرده بودم که چون نوبت بمن رسد اورا قصاص کنم دیگر آنکه امرا اتباع خودرا در امثال این امور تحذیر نمایند که اینها واقع نشود.

۱۲۴ **حکایت** مؤلف تاریخ عباسیه ازمحمد بن عبدالواحد هاشمی نقل میکند که تاجری گفت پول مهمی نزد یکی از امراء معتضد داشتم وهیچگونه بحصول نمی پیوست هرچند امرا و ارکان دولت در این باب سعی نمودند فایدهٔ نداد بالضروره دست از آن باز داشته عزیمت سفری کردم یکی مرا گفت علاج دیگر مانده است ودستمرا گرفته پیش پیر خیاطی برد که بر درمسجد سوق الثلثاء کارمیکردو این ماجرا بدو رساند ومن با خود گفتم از بن مردچه آید بهمه حال با او بدرخانه آن امیر رفتم چون امیر را از قدوم آن پیر خبر دادند بیرون دویده ویرا در کنار کشید وسبب تصدیع پرسید پیر از روی عتاب گفت چرادین این فقیر را نمیدهی امیر دردم در صدد مهمسازی شده آنچه نقد داشت داده و از برای تتمه مرهونی بمن داد مرا حیرتی تمام دست داده بخاطر خوش روان

شدم و از روی نیاز منشاء آنرا سئوال کردم وی گفت شبی زنی را ترکی بمسجد کشیده بود او هرچند زاری میکرد آن ظالم دست از وی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد من ببام مسجد بر آمده آغاز بانك نماز کردم که شاید خلائق بر گمان صبح بمسجد آیند و آن زن را رهائی دهند اتفاقاً آن آواز بگوش معتضد رسیده مرا طلب داشت و عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگوئی و مسلمانان را بغلط می اندازی من غرض را گفتم تحسین کرد پس آن ترك را خواسته سیاست کرد و مرا گفت که هر گاه خلاف شرعی از کسی مشاهده کنی بی‌هنگام بانك کن تا من دفع آن کنم حالا اینجماعت بنا بر آنکه اذان بیهنگام نگویم اوامر و نواهی مرا مطیع و منقادند .

۱۲۵ **من العجائب** آورده‌اند که در سنهٔ ۲۸۳ ثلاث و ثمانین و مأتین در حینی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصور مختلفه بر معتضد ظاهر شد گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیاناً درصورت جوانان با روی چون خورشید نوبتی در کسوت سوداگران و کرتی درزی دلاوران آن پیکر جلوه میکرد و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار مینمود اینمعنی موجب تحیر معتضد میگردید چون این قضیه غریب شیوع یافت مردم هریك چیزی میگفتند بعضی را گمان آنکه شیطانیست مارد. قاصد آزار معتضد و برخی میگفتند جنی‌ست مؤمن که خود را باینگونه مینماید تا خلیفه ترسیده از اعمال سیهٔ اجتناب نماید و زمرهٔ را اعتقاد آنکه یکی از خدام معتضد را تعلقی بمردم حرم است لاجرم دست بطلسمات و نیرنجات زده تابدین، اشکال مرتفع آید القصه بواسطهٔ این ، معتضد قاصد جان بعضی کنیزکان گردید .

۱۲۶ **الاعجوبه** در عهد مکتفی در سنه ۲۸۹ تسع و ثمانین و مأتین وقت سحر زلزلهٔ شد که تمامت کواکب بیکدفعه برطرف شده اصلا اثر ستاره‌ها نماند .

نظم:

نماند اندر فلك ز انجم نشانی — به نیلوفر بدل شد گلستانی

۱۲۷ **ومنها** گویند وزیر مکتفی بن معتضد، قاسم بن عبدالله بود و بعد از او عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم بیمار شد عباس بعیادتش رفته پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس دست ایشانرا ببوسید قضا را در همانروز قاسم بمرد جایش را بعباس دادند چون او بتعزیت آمد اولاد قاسم دست اورا بوسه دادند و این صورتها در یکروز دست داد **نظم:**

زیر و زبر اگر شود عالم — ای بدخشی چه غم که در گذراست
کاین فلك همچو شیشهٔ ساعت — ساعتی زیر و ساعتی زبر است

۱۲۸ مشهور است که در زمان مقتدر در شهور سنه ۳۱۹ تسع عشر و ثلثمأة
من الوقایع قرمطیان بحرین و لحسا که مقدمشان ابوسعید جنابی بود در مکه
قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر و سه هزار کشته پیرامون حرم انداختند و حجرالاسود
را کنده بردند در کناری افکندند و از مکه بعزم جنگ مقتدر ببغداد آمده با پانصد سوار
در کنار نهر ملك نزول کردند. مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد بجنگ او
فرستاد ابی ساج دشمن را خوار داشته پیش از جنك بمقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بخدمت
فرستم! مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشتن ابی ساج بدین سخن
التفات نکرده با بوسعید پیکی فرستاد که میان من و تو صحبت قدیم است تو را طاقت مقاومت
من نیست یا باطاعت من در آی یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابوسعید از قاصد پرسید که با ابی
ساج چند مرد ند گفت سی هزار ابوسعید گفت والله سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت
تا سر خود را برید و دیگری را حکم کرد تا خود را در آب غرق کرد و یکی خود
را از بلندی بشیب افکند و گفت هر کرا چنین لشکری باشد از بسیاری دشمن نیندیشد ترا
از من امانست لکن ابی ساج را بزنجیر بسته بتو نمایم و همانشب بر ابی ساج شبیخون زده جمعی
را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرده بسگان بزنجیر بست
۱۲۹ گویند چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بمقتدر قرار یافت و
من البدایع او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده، عباس از این معنی
متقاعد گشت خواست که محمد بن متعضد را حاکم سازد اتفاقاً او هم در آن ایام وفات یافت و ثانیا
اراده نمود که ابوالحسن را که یکی از اولاد متوکل بود برسریر حکومت نشاند قضا را
او نیز در آنروز رحلت نمود و درخلال آن احوال در شهور سنهٔ ۲۹٦ ست و تسعین و مأتین
عباس وزیر در دست حسین حمدان کشته گشت و جمهور معارف و اعیان بعبدالله بن معتمد بیعت نمودند
بغیر از مونس خازن و مونس خادم و غریب پسر خال مقتدر با مقتدر کسی دیگر نماند و کار
بجائی رسید که دارالخلافه را از مقتدریان بپردازند بیکبار عبدالله بن معتمد را که
غافل نشسته بود گرفتند و بفرمودهٔ مقتدر سرش را در انبان آهن کردند تا بمرد و بیکبارگی
امر فرماندهی بر مقتدر قرار قرار گرفت **نظم:**

جهانرا از این فتنه باهر سریست — که رنج یکی راحت دیگریست

۱۳۰ آورده اند که یونس الاستاد بنابر ایقاع افساد حسین وزیر از مقتدر
من النوادر روگردان شده بموصل روان گشت اولاد حمدان که والی آنجا بودند
بتحریك وزیر مذکور در مقام مدافعهٔ یونس در آمدند جز داود بن حمدان که با اخوان اتفاق نمیکرد
سبب پرسیدند گفت یونس را در ذمت ما حقوق بسیار است میترسم که در روز جنك تیری بر مقتل
من آمده بشومی کفران نعمت از جان بر آیم برادران او را منع کرده با سی هزار سوار بمقابلهٔ یونس
شتافتند او با هشتصد کس کوشش نموده قضارا تیری بر داود آمده از پای در افتاد و آل

حمدان بهزیمت رفتند

۱۳۱ مؤلف تاریخ قوام‌الملکی از تاریخ نورالدین‌حکیم نقل میکند که
ومن‌الغرائب درسنهٔ ۳۰۴ اربع‌وثلثمأةدرایام مقتدرازطرف‌خراسان‌خبررسید که دزقندهاردر برجی‌از بروج آن که‌خراب‌شده بودقریب‌هزار سر آدمی در زنجیر بهم‌پیوسته از آنجمله درگوش بیست‌ونه سرازان سرها رقعهٔ بود بریسمان‌پشمین بسته و نام آنکس بر آن‌نوشته از جمله اسم‌شریح بن‌حسان وحسان بن‌ازربروخلیل‌بن‌موسی و همچنین نامهای دیگرومورخ بودبتاریخ سنهٔ ۷۰ سبعین‌هجری‌وآن سرها تازمان سلطنت امیر تیمور مانده بودند مگر بعضی که‌نزدیك بودکه پوست از آنها برود و استخوانشان تمام خاك شود

۱۳۲ مقتدر دربیست وهفتم شهر شوال ۳۲۰ عشرین‌وثلثمأة کشته گشت
من‌بدایع الوقایع وسببش آن بود که‌او برادرخودقاهررامحبوس کرده‌میخواست که‌از میان‌برگیردمردی‌تبریزی‌چابکسوارملازم قاهر بودو بایونس الاستادمواضعه‌داشت‌روزی‌در میدان‌مقتدر سان لشکرمیداد ومقتدر میخواست که‌بهتر تماشا کندمردم وجانداران‌راازبرابر خوددور کرد تبریزی فرصت‌غنیمت دانسته درتاخت وحربهٔ که در دست داشت چنان بر سینهٔ مقتدرزد که‌سرسنان ازپشتش سربیرون کردواسب برانگیخته آهنك زندان کرد تا قاهر راخلاصی دهد چون ببازار سه‌شنبه رسید خرواری خار دچار اسبش گشت وبرمید قضا را قلابی از دکان قصابی بر حلق تبریزی افتاد و اسب از زیرش بجست تبریزی آویزان شد چون کسان مقتدر از عقب رسیدندواو را بدانحال دیدند همان خار در زیر پایش برده‌آتش درآن زدند **وکان الله‌علی کل‌شیئ مقتدرا**

۱۳۳ چون‌قاهر کوشش‌یونس‌الاستاد قهرمان بغداد گشت‌نخست در
من‌مآثرالتمول استیصلال اووسایر غلامان خلیفه کوشش‌نموده آن‌فرقه را مقهور گردانید گویندسریونس بمرتبهٔ بزرك بود که چون مغزسرش رابوزن در آوردند مقدار شش رطل بغداد بود . **بیت :**

هرکرا سر بزرگتر باشد مـرد را درد بیشتر باشد

اما رستهٔ‌غلامان شامی ازاو متنفر گشته خواستند که‌ابواحمدولد مکتفی را بحکومت نشانندوقاهر را از هم بگذرانند قاهر اینمعنی را دریافته بر افروخت در دم ابواحمد را خواسته درون حرم سرای بچهار میخ بر دیوار دوخت از جملهٔ داعیان احمد ابویحیی را که عامل متمول بود بدویست هزار دینار مصادره کرد ابویحیی اظهار عجز نموده گفت‌قدرت ادای اینوجه ندارم قاهر گفت ابواحمددرخانه‌اندرو نیست‌واومتعهداست که خاطرنشان نماید که تو قدرت داری ابویحیی چون باندرون رفته او را بدانوضع دید از غایت وهم‌برخود بلرزید **مصراع:** مرامی‌بین چنین رسواو فکر خویشتن میکن

القصه همانساعت‌بیرون آمده آنوجه‌را بالتمام قبول کرده‌همانروز بخزانه آورده و بواسطهٔ تمول اصلاازمرتبهٔ خودتنزل نکرد. **نظم :**

لاله را گفتم ای عروس چمن — صورتت خوب وسیرتت نیکوست
از چه رو داغ هست بردل‌تو — مگـرت زحمتی رسید از دوست
گفت نی‌نی که زر ندارم زر — زر کـه اسباب شادمانـی زوست
غنچه را بین که خوردهٔ دارد — می نگنجد زخرمـی در پـوست

۱۳۴ الاعجوبه — درزمان مستکفی درسنه ۳۳۰ ثلاثین وثلثمأة کوکبی ظاهرشد که دنبالهٔ او از مشرق تامغرب تمام بگرفت وهجده روز بماندو از تاثیر آن علامت زشت یکجریب گندم به سیصدو بیست مثقال زر رسید **بیت :**

گشت چون پروین بقیمت سنبله — کار گندم اینچنین بالا گرفت

و آدمیان یکدیگر رااز گرسنگی میخوردندو در اثنای قحط وبائی پیدا شد که کس رامجال دفن کردن نبود

۱۳۵ من مآثر الاعجاز — درسنه ۳۳۹ تسع وثلاثین وثلثمأه درزمان مطیع عباسی حجرالاسود را که قرامطه بیست سال بود برده بودندباز آوردند وبر ستون هفتم مسجد کوفه بستندو گفتند بفرمانی برده بودیم و بفرمانی باز آوردیم ودراین باب ازحضرت علی(ع) روایت کنند که فرمود **کانی انظرالی الساری وقدحمل حجرالاسودمن مکة و علقه من هذه الاسطوانه** واشاره بستون هفتم فرمودند که **ینصب رجل اسمه رحمه** وچون قرامطه آنرا برستون اول ودویم وسیم مسجد کوفه می بستندبند نمی شد آخر برهفتم قرار گرفت ودرحینی که قرامطه آنرا ازمکه شریفه می بردند چهل شتر فربه درزیر آن سقط شدودر اینوقت که مسلمانان بمکه معظمه باز میبردند یك شتر لاغر آنرا بمکه آورد عجب تر آنکه درزیر آن فربه شد.

۱۳۶ تمثیل — ابن جوزی گوید که در سنه ۴۱۳ ثلاث عشرو اربعمأه درموسم حج در حینی که هنوز حجاج ازمنی رجعت نکرده بودند شخصی از مردم مصر اشقرچشم میل استلام حجر نمود ناگاه گرزی که بر سر داشت سه ضربت متوالی بر حجرزده گفت تاکی سنگی راعبادت کنم نه محمدونه علی مرا ازاین منع کنند حاضرانرا از آن حرکت شنیع وحشتی دست داده ازاو کناره کردند چونکه از رفقای اوده سوار بر درمسجدالحرام ایستاده بودند بیکبار شخصی ازطرف راست آن شقی را بخنجرزده مسلمانان هجوم نمودند واورا بقتل آوردندو بسوختند بعداز آن چهارنفر دیگر ازرفقای او بدست افتاد معترف شدند که ما چندنفریم که براین اتفاق نموده بودیم ایشانرا ازعقب او بدوزخ فرستادندودر حجرسه سوراخ بقدرسر سوزن شده ریزهای اورا بمشك و گلاب آکنده کردندو بجای خود نهادند

۱۳۷ من النوادر — گویند درشهورسنه ۳۴۳ ثلاث واربعین وثلثمأة درعهدمطیع عباسی ابونصرمحمدجرجانی الملقب بمعلم ثانی که ابن سینا با وجود کمالات نفسانی شاگردتصانیف اوست بعالم جاویدان شتافت واوازفاراب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت مکه بیرون آمده بشام رسیدو بمجلس سیف الدولة بن حمدان حاکم آنجادر آمده قضارا آنروز خواص علماوفضلا درمجلس او بمباحثات ومناظرات مشغول بودند ابونصر همچنان

ایستاده دردقایق مباحثه تصرف مینمود در آن اثنا سیف الدولة اورا گفت چرا نمی نشینی پرسید که کجا بنشیم گفت هر کجا که فراخور تو باشد در دم بر گوشهٔ تخت او بنشست واینمعنی بر سیف الدوله گران آمده بزبان خاص بیکی ازغلامان خود گفت زمانی که بیرون رود بسیاستش برسان ابو نصر زبان رافهمیده گفت **ایها الامیرا صبر فان الامور مرهونة باوقاتها. نظم :**

مکن کس را باندك ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شك از یقین گردد هویدا پشیمان گردی و سودی نیارد

سیف الدولة تعجب نمود گفت مگر تو بلغت ما واقفی معلم گفت من به لغات واقفم بعد از آن بافحول علما مناظره نموده برجملهٔ ایشان غالب آمد وهم در آن محفل دانشمندان سخنان اورا ثبت کردند وسالها بدان شاگردی مباهات کردندی سیف الدولة خدمتش مغتنم داشته بعداز آنکه مجلس طرب منعقد گشت اورا نگاه داشت سازگران را آواز داده خاطر برحظ روحانی گماشت معلم بدستور در آن وادی نیز دخلهای موجه نموده آن فرقه راالتزامات کرد ثانیا سیف الدولة متعجب گشته از آن فن استفسار نموده خدمتش دردم خریطهٔ ازمیان بگشاد واز آنجا چندقطعه آلات غنا بیرون آورده آنهارا بریکدیگر وصل کرد بروجهی که حاضرانرا بی اختیار بخنده انداخت و بعد از آن آنها را بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی آهنك کرد که جمله بهایهای گریستند ونوبت دیگر بمثابهٔ آنهارا بهم اتصال داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب راخواب درربود سیف الدولة شیفتهٔ صحبت اوشده بدیگری نمی پرداخت آخرهم در آن اوقات ازشام بیرون آمده دراثنای راه بقطاع الطریق دچار گشت وچون در علم تیر اندازی بیمثل بود باایشان بنیادجنك کرد ناگاه تیری اورا ازپای در آورد و بعضی روایت کرده اند که هوی منکرأوارد صحبت صاحب بن عباد شده عودرا از پیش او برداشت و بطریق مذکور بنواخت ودرفصل آخر که همه در کمند خواب اسیر بودند بردستهٔ عود نوشت که **جاء فاریاب ثم غاب** وصاحب بن عباد بعداز مدتی بر آن نوشته مطلع گشته مادام العمر از آن متأسف بود

۱۴۸ دراوان طایع عباسی در بیست ویکم ذیقعده سنهٔ ۳٦٥ خمس وستین
من البدایع وثلثمأة ابوالحسن حمدانی که موسوم درطب و دیگر علوم یونانی و وحیدزمان بودوفات یافت در تاریخ الحکما که موسوم است بعیون الانبیا مذکوراست که وی روزی برسید محمد که ازاشراف سادات آن اوقات بود در آمده و یرا ضیق النفسی بغایت شدید طاری شده بودچون نبض وی راملاحظه نمودچیزی چندفرمود سید گفت فصد کردن چگونه است حکیم گفت اگرچه فصد تخفیف تمام میدهداما مناسب نیست پس ازوی ابوموسی طبیب در آمد

و بعدازملاحظهٔ نبض‌وقاروره فصدفرمود سید گفت‌ا بوالحسن‌تجویز نکردابوموسی گفت‌وی بهترمیداند بعداز آن بعضی‌اطبا حاضرشده در باب‌فصد مبالغه‌از حدگذرانیدند بعداز فصد مرض تخفیف‌تمام‌یافته‌وی بخواب‌رفت ابوالحسن‌آخرروز بخدمت سیدآمد ویرا درکمال آسایش یافت پرسید که مگرفصد کردهٔ خواست که انکار کندوی گفت این‌آرامش‌نمی‌تواند بود مگر بعدازفصد ناچار اقرار بفصد کردابوالحسن گفت بشارت بادترا برتب‌ربع که‌اگر حکمای‌سلف چون بقراطوجالینوس جمع‌شوند تاشصت‌نوبت‌نگیرداز ازالهٔ‌آن متصور نخواهد شدوآخر همچنان‌شد که او گفته‌بود.

۱۳۹ هم‌درآنجامذکور است که‌یکی ازحجاب‌آنزمان راغلامی بود که
ایضاً مدارخدمت‌وی براو بودحاجب‌خواست که ارکان‌دولت راضیافتی کند
چون‌شروع درمقدمات‌آن کرد غلام‌راتبی محرق‌عارض‌شد ابوالحسن راحاضرساخت‌وکمال دل‌نگرانی‌خودرا بدواظهار کرده گفت میخواهم‌نوعی کنی که فرداغلام برسرپا ایستاده و بوظایف‌خدمات‌قیام‌نماید حکیم گفت اوهیچ تشویش‌ندارددودر تعجیل تداوی اومباش که‌اگر دراستعلاج استعجال کنی سال‌دیگر که بهمین‌روزمیرسد ویراتبی‌عارض خواهدشد که‌اگر حکمای‌اولین وآخرین‌جمع گردند علاج نتوانند کرد ودربحران‌اول یاثانی ازعالم خواهد رفت‌حاجب نشنید وآن‌سخن راخوارداشت واگرچه درآنروزغلام برخاست اماسال دیگر بیمار شده درروز هفتم‌چنان افتاد که دیگر برنخاست

مصراع : که‌فردا بر نخیزد بلکه‌فردای‌قیامت‌هم .

۱۴۰ آورده‌اند که درسنهٔ ۳۷۵ خمس‌وسبعین‌وثلثمأة‌درایام طایع‌مرغی
الاعجوبه ازدریای‌عمان برآمده بزرگتراز فیل‌وبرپشتهٔ نشسته‌رو بجانب‌مشرق
کردودرسه نوبت بزبان‌فصیح گفت **قدقرب**وباز طیران کرده بدریا رفت‌وتاسه روز بیرون آمده بدستور این کلمه میگفت‌و باز بدریامیرفت.

۱۴۱ درشجرهٔ الهیه مذکور است که دربعضی از جزایر هند طایریست
تمثیل که آنرارخ گویندو عظمت‌جثه‌اش باندازه‌ایست که‌فیل‌را بمخلب‌ربوده
درهواطیران‌مینماید.

۱۴۲ درتاریخ احمدبن‌اعثم کوفی مذکوراست که اهل‌اسلام درحین فتح
ایضاً جاولا که‌درذیقعده‌سنه۶۱۶ ست‌عشروستمأة‌هجری‌واقع‌شدسیصد نفر
ازمسلمانان رابسرداری نصله‌نامی بتاخت نلحیتی‌از نواحی علوان‌ارسال‌داشته بعد ازمعاودت نمازعصر میان‌دوکوه نزول‌نمود ومتوجه ادای نمازشد چون‌الله‌اکبر برزبان‌راند ازکوه آوازی‌آمد که **کبرت‌تکبیرایانصله**همچنین دربرابرهرکلمه اقامت جوابی درغایت‌بلاغت

باو رسید لاجرم بعد از ادای نماز آواز بر کشید که ای هاتف اگر از جنس ملائکهٔ **فضل الله علیك** و اگر از صنف ارواحی **مرحبا بك** و اگر از نوع بنی آدمی بیرون آی تا از انفاس شریفت فایدهٔ بریم مقارن اینحال پیری سر برهنه که موی روو سرش سفید شده و عصائی در کف داشت از عقبهٔ آنکوه بیرون آمده بر عصا تکیه زده گفت **السلام علیك و رحمة الله و بركاته** و نصله بموجب **فحیوا احسن منها** بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفت من دریب بن ترسایم و وصی حضرت عیسی ٤ و ببرکت دعای او در قید حیاتم و حسب الامر او اینجا میباشم القصه بینهما صحبت منعقد شده حکایت بعلامت قیامت رسید پیر گفت ای نصله هرگاه که مردان بامردان و زنان بازنان جمع شوند و باوجود وفور غلات نرخ ارزان نگردد وخون بیگناهان ریخته شود و درویشی اگر سالی گدائی کند درم نیابد وحفاظ قران را بالحان خوانندو مساجد را نقاشی کنند علامت قرب قیامت است و دریب بعد از ادای آنکلمات غریب ناپدید شد.

۱۴۲ **من الاتفاقات** چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی عباسی بود از زبان او مثالی بحکیم مکانی نوشته او را ببغداد خواست ابن رایق که در آنوقت امیرالامرا بود مکتوب او را بگرفت، وچون خلیفه بطلب او راضی نبود ابن مقله را در این باب مؤاخذه کرده او انکار کرد چون نامه ظاهر شد راضی بقطع دستش حکم فرمود و بعد از چندروز زبانش را نیز بریدند **نظم :**

ز اقتضای دور گردون گر پدید آید ترا	چندروزی بر جهان بر قول و فعلی دسترس
بشنو از این یمین پندی بغایت سودمند	باسلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس
بدمگو و بدمکن باهیچکس در هیچ حال	تا نه بد گویندت و نه نیز بد بینی ز کس

۱۴۳ **و کان ذالك** فی شهور سنهٔ ۳۲٦ ست و عشرین و ثلثمأة و او بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده سه مصحف مجید که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بود نوشته و سه نوبت او را سفر اتفاق افتاده و بعد از فوت سه دفعه مدفون شد.

۱۴۴ **من النتایج** چون طایع بی استصواب بهاء الدوله در امور ملکی خوض مینمود بنا بر این در شهر شعبان سنه ۳۸۱ احدی و ثمانین و ثلثمأة او را خلع نموده خواست که دیگری را از آل عباس بحکومت نشاند و در این باب با اعیان مشورت نموده رأیها بر قادر بن اسحاق بن مقتدر قرار گرفت و او در آن اوان از طایع گریخته بمهذب الدوله والی نطیحه پناه برده بود در روضة الصفا مسطور است که هیبة الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله روایت کرده که روزی در نطیحه بمجلس قادر رسیدم وی را متفکر یافتم چون سبب پرسیدم گفت امشب خواب دیدم که آبی بر گرداگرد نطیحه است که از حد اعتدال تجاوز کرده و جسری بر آن بسته اند من از روی حیرت گفتم قنطرهٔ بدین عظمت بر روی دریای چنین که بسته باشد ؟ ناگاه

شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی از این دریا بگذری گفتم آری در دم دست دراز کرد تا بدست من رسید ومرا گذرانید من از هیبت‌وشوکت آن بزرك ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت‌علی بن‌ابیطالب وحکومت بتومیرسد وعمردرازخواهی‌یافت باید باولاد من شیوهٔ وداد مرعی داری راوی گوید که کلام بدینجا رسیده بود که‌آواز ملاحان وملازمان بهاءالدوله بگوش ما رسید که بطلب وی‌آمده بودند.

۱۴۵ مشهور است میانهٔ قادر و سلطان محمود سبکتکین از **من الوقایع** رهگذر فردوسی شاعر غبار کدورت‌ارتفاع پذیرفت وسلطان‌محمود نامه‌ای‌بدو نوشت که‌اگر فردوسی‌رابمن نفرستی دیار در دیارت‌نگذاشته‌بسم فیل دمار از روزگارت برآرم قادردر جواب نوشت که **بسم‌الرحمن‌الرحیم الم ترکیف فعل‌ربك باصحاب الفیل** واصل اینحکایت آنست که فردوسی از موضع باژاست از ناحیه طبران ولایت طوس وآنقریه از معظمات قرای آنجا بوده و فردوسی درآنجا زیست بیشتری داشته در چهار مقاله آمده که بغیر ازدختری فرزند نداشت وهم درموضع مذکور بگفتن شاهنامه مدت سی‌سال اوقات صرف کرد وخواست که ازصلهٔ آن دختر خود را تجهیز کند شاهنامه رابغزنین برده باسم سلطان محمودنموده بوسیلهٔ احمدبن حسن‌میمندی‌بگذرانید ودرجهٔ قبول یافت. **نظم** :

سکهٔ کاندر سخن‌فردوسی طوسی‌نشاند — کافرم گر هیچکس ازجملهٔ‌فرسی‌نشاند
اول ازبالای کرسی برزمین آمدسخن — اوسخن راباز‌بالابرد وبر کرسی‌نشاند

القصه مدعیان بنا بر کار شکنی، فردوسی را منسوب‌بتشییع ساخته بدین ابیاتش متمسك گشتند که گفته : **نظم** :

خردمند کشتی چـه دریـا نهـاد — بر انگیخته موج زو تنـد بـاد
چـو هفتاد کشتی در او ساختـه — همـه باد بانهـا بر افـراشتـه
یکـی خوب کشتی بسان عـروس — بیـاراسته همچـو چشم خـروس
محمد بـدو اندر آن بـا علـی — همـان اهـــل بیت نبی و وصـی
اگـــر چشم داری بدیگــرسرای — بنــزد نبی و وصـی گیـر جـای
گرت زیـن بد آید گناه من‌است — چنین دان که‌این‌رسم وراه‌من است
بدین زادم و هـم بـدین بگـــذرم — ثنا گـوی پیغمبـر و حیـــدرم

سر انجام ازبیم سلطان گریخته بدارالملك بغداد شتافت وبقادر متوسل گردیدوهم این خال عاربررخسار آن معدلت شعارماند **بیت** :

خوش است قدرشناسی‌دراین خمیده سپهر — سهام حادثه را عاقبت کند قـوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند — جزاین فسانه که نشناخت‌قدرفردوسی

۱۴۶ **من البدایع** آورده‌اند که چون بساسیری دعوت اسماعیلیه قبول کرد با لشکری‌خون آشام‌متوجه دارالسلام شدوسلطان طغرل بیك حسب الصلاح قائم عباسی بجنك اورفت ودرخلال آن ابراهیم نیال که برادرمادری سلطان‌بود از اوروگردان‌شده‌متوجه عراق‌شدوچون گذرش بر نصیبین‌افتادتوانگران آنجااموال‌خود رابنابرحراست برداشته‌روی بکوه نهادند ودرآنجا اتفاقاًدچار ابراهیم‌شده‌خواسته‌ها بغارت دادندواهالی‌شهر که مدار بر توکل‌نهاده‌ازجای‌نجنبیده‌بودندمصون ماندندالقصه‌ابراهیم بعراق رسیده وآن ملك رابگرفت سلطان دفع فتنۀ اورا اولی دانسته عنان بسوی او داد بساسیری درغیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته در سنه ٤٥٠ خمسین واربعمأة به بغداد شتافت وقائم رابدست‌آورده مقید ساخت ودرذیقعدۀ این‌سال در بغداد خطبه باسم‌مستنصر اسماعیلی خوانده مدت یکسال وچهار ماه فتنۀ اوقائم بود وقائم ازغایت پریشانی رقعۀ بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب که مذهب وشعارقرامطه آشکارا شد سلطان‌بمنشی خویش صفی‌الدین ابوالعلا گفت که دو کلمه در جوابش بنویس که اینك بالشکرهارسیدیم منشی بربدیهه‌این آیۀ کریمه‌درجواب نوشت **ارجع الینا فلنأتینهم منها اذلة وهم صاغرون** سلطان را از این جواب خوش آمده گفت امیدوارم که چنین شود و آخر چنان شد .

۱۴۷ **من الاتفاقات** مؤلف روضة‌الصفا ازتلقیح‌بن‌محمد جوزی نقل‌میکند که دراواخر ایام قائم درعراق عرب وفور باران بمرتبۀ رسید که آب دجله طغیان تمام نموده برروی‌آب بجای حباب‌زندگان‌وسباع ووحوش ظاهر گشت ودرآن‌اثنا آب اززیرسریرقائم‌بیرون آمده وی خواست که خود رابقصر رساند نتوانست خادمی‌اورا بردوش گرفته ازآن گرداب‌بساحل رسانید .

۱۴۸ **من الغرائب** گویند شهرتبریز را زبیده خاتون منکوحۀ هارون درسنه ۱۷۵ خمس وسبعین‌ومأة‌بنیاد نهاد ودرسنه ٢٤٤ اربع واربعین ومأتین بزلزله خراب شد باز درزمان متوکل بعمارت درآمد ودرایام قائم حکومت آنجا بامیر هسودان‌الزندی‌مفوض شده آنزمان ابوطاهر منجم‌شیرازی که‌درنجوم بیگانگی‌موسوم و موصوف بود درتبریزواقع‌شده حکم کرد که در شب‌جمعه‌رابع‌صفرسنه٤٣٣ ثلاث‌وثلثین‌و اربع‌مأة‌میان‌شام‌وخفتن‌زلزلۀعظیمی‌میشود واین شهر خراب‌میگرددلذا اکثر مردم آن‌شب بسر خاب رفته شهررا نظاره میکردند که بیکبار مقارن زمان مذکور زلزلۀ شد که مصدوقۀ **وزلزلةالارض زلزالا شدیداً** هویدا گشت وامیرناصر در ظفرنامه‌خودآورده که‌درآن تاریخ درتبریز بودیم جمعی که از خانه‌هاوشهربیرون نیامده‌وسخن‌منجم‌را خوار دانسته بودند زیاده ازچهل هزار نفرکشته شدند وهم ابوطاهر مذکور درسنه ٤٣٤

اربع وثلثین واربعمأة بطالع عقرب آنجا را بنانهاده گفت تعهد خرابی زلزله میکنم اما سیل را متضمن نیستم وتا عاقبت آن بناباقیست .

۱۴۹ **ومن التفرس** دراحوال مستنجد مذکور است که شبی بایکی از خواص گفت آواز چکش زرگری اززیر سقفی می آید ودرچنین موسم این عمل نتوان کرد مگر قلابی‌ست پس لحظهٔ تأمل کرده گفت بفلان‌محله‌و کوچه بروومنتظر باش آنکس که در این‌هنگام چنین کار کند اوراروشنی‌ضرور بود پس‌در بگشا و دردرون رووآنکس را نزد من آر وهمچنین کرد وآنشخص را بازرهای مسکوکه وغیرمسکوك نزد او آورده مستنجد چون عیار آنها رامشاهده کرد قصوری نداشت پرسید که چرا اینها را دردارالضرب در نمی‌آوری گفت مرد درویشم اجرت وطمغای آنرا در وجه‌عیال هزینه میکنم مستنجد را بر او رحم آمده گفت این کار رادر دارالضرب میکن و طمغا مده .

۱۵۰ **ومنها** وهم از مستنجد مرویست که شبی اوازبقرهٔ که بشب بدان‌آب بالا میکشند وبروزچون سردشودفرود آورند استماع نمود چون‌آن فصل مقتضی آن عمل نبود گفت‌شك نیست که‌میانهٔعاشق ومعشوق مواضعه‌ایست کس‌بدانجا فرستاد دیدکه مردی پیرازخانه بیرون آمده بمسجد رفت وجوانی خوش‌صورت خواست که درآنخانه رودکس‌مستنجد او را گرفته نزد وی برد تفحص کردند آنجوان معشوق زن آن پیربود .

۱۵۱ **من النوادرالعرس** گویند‌درغرهٔ صفرسنهٔ ۴۸۰ ثمانین واربعمأة‌مقتدی باصدوسی‌قطار اشتر که‌جلهای‌آنهادیبای‌رومی‌بودوبار ایشان زرینه وسیمینه آلات واجناس قیمتی وامتعهٔ نفیسه وهفتادوچهارقطار استر که گردن بند وجرسهای‌زرین‌داشتند از اصفهان که در آن اوان دارالسلطنهٔ او بود با دختر ترکان خاتون‌وخواجه‌نظام‌الملك وزیر ببغداد فرستاد وقطار استران ازجمله دوازده صندوق پرازلعل‌وجواهر گرانمایه‌بود که‌حمل نموده بودند و سه اسب بازینهای مرصع پیش محمل عروس میکشیدند و حوالی محمل‌بسیصد کنیزك پری پیکر پربود وخواجه سرایان که در پیش وپس محمل‌میرفتنداز شماره بیرون بودند القصه عروس باکوکبه واستعداد چنان بظاهر بغداد رسیدومقتدی، جمهورخواص وعوام باستقبال‌فرستاد سیصدجنیبت باسیصد مشعل پیش حرم سلطان‌آورده ودر آنشب دیجور عروس‌رابشهر آوردند **نظم :**

چه بکسر فلك در عماری نشست ... شب تیره در پرده داری نشست
عروسان شب زیور آراستند ... فلك را بگوهر به پیراستند

وهمهٔ شهروبازار ازوفورشمع وچراغ‌نمونهٔ فلك دوار گردیده‌بود . **سلمان:**

بهر شمعی که ماهی بر گرفتی فلك صد شمع انجم در گرفتی

وزمانه مدلول آیهٔ کریمهٔ **ولقدزیناالسماءالدنیابمصابیح** را بعالمیان توضیح نموده روشن ساخت.

شاه‌طاهر:

شاهد مهر چو آید بشبستان‌حمل لاله‌فانوس برافروزدو نرگس‌مشعل

خلائق راگمان آن شد که مگر روز است ودر آن روزگارمثل آن‌شب کسی‌ندیده بود روز دیگرکه عروس حجلهٔ طرب اعنی‌مستورهٔ شب درپس‌پردهٔحجاب نشست ومقتدی روزگار یعنی خورشید فیض انتشار منطقهٔ زرنگار بر میان‌بست **نظم:**

چو مه رویان زنگاری شبستان دراین زرین‌طبق گشتند پنهان

عروس روز خون آلوده دامن خرامان‌شد براین فیروزه گلشن

مقتدی طوری ترتیب نمود که از جملهٔ اسباب او چهل هزار من شکرصرف شده بود قیاس‌اجناس دیگرازاین توانکرد.

۱۵۲ **من‌النوادر** دروقایع‌سنهٔ۴۸۷سبع‌وثمانین‌واربعمأة‌مسطوراست که‌روزی‌مقتدی با فوجی از خواص برسرسفره نشسته طعام میخورد بعدازخوردن اکثر مقربان پراکنده گشته بغیر از قهرمانه و شمس‌النهار در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم چه کسانند که بیرخصت مادر آمده‌اند چون او باز نگریست هیچکس را ندید همان لحظه دست و پای مقتدی از کار بازمانده بمرد.

بیت:

دریـن صنـدل سرای آبنـوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی

۱۵۳ **من‌الغرائب** در بعضی از نسخ بتخصیص درجامع‌التواریخ‌رشیدی مذکوراست که اباقاخان بن هلاکوخان در خیمهٔ که وزیرش خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان در همدان کرده بود نیم شبی بقضای حاجتی بیرون رفت ودرآن‌اثنا بدیدهٔ خیال مرغی سیاه درنظرش آمده بنزدیکان گفت این‌چه‌مرغیست که بشاخ ایندرخت نشسته است آنرا بتیر بزنید ایشان هرچند احتیاط نمودند هیچ جانور ندیدند مقارن آن ساعت دیده برهم‌نهاده‌بمرد **نظم:**

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی‌کند سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند

۱۵۴ **من مآثرالاحکام** در شهور سنه۵۰۹ تسع وخمس مأة درعهد مستظهر کواکب‌سبعهٔ سیاره بغیر اززحل دربرج حوت قران‌کرده منجمان حکم کردند طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهردراین باب از عیسی که منجمی بی‌همتاوقرینه بود کیفیت پرسید وی گفت درزمان حضرت نوح سبعهٔ سیاره درسرطان جمع‌شده بودند اکنون شش کوکب درحوت است گمان چنان است که آن شدت نخواهد داشت بلکه در

قطری از اقطار عالم جمعی کثیر که از هرجانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقهٔ دریای فنا گردند قضا راهم درآنسال زیاده از دویست هزار آدمی ازحاجیان دررودخانه فرود آمدند وسیلی عظیم ایشانرا احاطه کرده اندکی از ایشان بمقتضای جان فزای **ساوی الی جبل یعصمنی من الماء** پناه بکوهها برده وراهی یافتند و سر **کذب المنجمون برب الکعبة** بظهورپیوست .

۱۵۵ مؤلف کامل التواریخ گوید که درحین اشتداد مرض واثق مادرش
تمثیل قراطیس بنابر کمال دلبستگی، تمامی منجمان بتخصیص وحسن بن سهل بن یحیی رااحضار فرموده زایجهٔ طالع واثق را بدیشان نمود واز کیفیت حال او سؤال فرموده همه باتفاق گفتند که بعدالیوم پنجاه سال دیگر زندگانی خواهد کرد واو در همان روز بمرد **نظم :**

دروغ است کاین وهم کوتاه بین فلک را نهد کار ساز زمین
زمین و فلک چون منش بنده اند بتسلیم خدمت سر افکنده اند

۱۵٦ دربعضی تواریخ مسطور است که درزمان مسترشد درشهور سنهٔ
من الغرائب ۵۲٤ اربع وعشرین وخمسمأة دربغداد عقرب های پرنده پیداشده خلائق را اضرار میکردند و بعضی کودکان از زهر نیش آنها هلاک گشته از مهد بلحد انتقال کردند .

۱۵۷ درزمان مستضیء قطب الدین قیماز بروجهی اعتبار یافت که هیچیک
من النوادر اولیای دولت را اختیاری نماند ودرسنه ۵۷۰ سبعین وخمسمأة قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که ازمحترمین خلیفه بودنمودوآن بیچاره خودرا بدارالخلافه رسانیده وقیماز بافوجی از امرا وعوام وارباب تماشا متعاقب او بدارالخلافة رسیده میخواستند که اورا بتعدی بیرون کشند چون پرتو این خبر برپیشگاه خاطر مستضیء تافت ببام گوشک برآمده بآواز بلند باعوام گفت که چون قیماز قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهادسرش از ماست ومالش ازشما عوام که این سخن شنیدند بیکبارمتوجه گشته خانه‌اش را بجاروب غارت پاکروب کردند وقیماز ناچار گشته بدفع عوام مشغول شد وهرچند خواست که‌دست تطاول ایشان کوتاه‌کند میسر نشد و نزدیک‌شد که‌دستگیرش کنند **بیت :**

اگر نه خوف سیاست بود خلائق را چه فتنها که شودظاهر از علوعوام

لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده باپانصد سوار بیرون رفت وناگاه یکی ازتهی دستان‌عوام رانظر برپنج بدرهٔ زر که درکنج آنخانه نهاده بود افتاد وباخودانديشيد که این وجه‌رابه‌همچون‌منی نخواهند گذاشت‌پس نگاهی باطراف کرده‌دید که‌درمطبخ‌طعام‌پخته چیده‌اند بدرها را دردیگی انداخته برسر نهاده‌وبیرون دوید خلائق‌اورا دیده میخندیدند

واو دررفتار تعجیل نموده میگفت که حال،دم نقدآش میبرم که اهل و عیال را از آن انتعاشی باشد.

نظم :

گرده‌ام خون میشود تا گردهٔ از تنور رزق بیرون می کشم

۱۵۸ **من الغرائب** درشهور سنه۵۸۷ سبع و ثمانین وخمسمأةدرزمان ناصرعباسی شهاب الدین سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطهٔ نسبت به فلسفه کشتند واو در علم شعبده و سیمیایی نظیر بود آورده‌اند که یکباری بافوجی‌در سفری برمهٔ ترکمانان رسیدند و گوسفندی از ترکمانی بده درم میخواستند که بخرند صاحب گوسفند مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت شما گوسفند را ببرید من صاحب‌راتسلی میدهم رفقاگوسفند راببردند وشیخ باترکمان بگفت وشنید بودچون یاران‌بقدر مسافتی رفتند شیخ براه افتاده بنیاد دویدن کرد ترکمان دستش گرفته بکشید که بکجا میروی که زر ندادهٔ بیکبار دست شیخ از شانه جدا شده وخون از آن جاری گشت‌ترکمان‌چون اینحال مشاهده کرد دست پاچه شده آنرا انداخته بگریخت وشیخ بازدست بجای‌نهاده‌به رفیقان پیوست .

مصراع : دست‌بردی نمودباترکان

۱۵۹ **من مآثرالکرم** درتاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر بایکی ازخواص اشراف درخزانه سیر مینمود ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملوبود ازدراهم ودینار گفت آیا اجل اینقدر مرامهلت دهد که اینوجه را برطبق‌دلخواه صرف نمایم آنشخص خندهٔ کرد مستنصر پرسید که سبب این خنده چیست؟وی گفت‌روزی در خدمت جدت ناصر بدینجا حاضر شده بودیم قرب دوشبرازاین‌حوض تهی بود گفت آیا آنقدر فرصت باشد که آنچه ازاین حوض تهی‌است پرسازم بنابراین مراازاین دورای مختلف خنده آمده.

نظم :

نام‌سخی پر شد وپرواز کرد زانکه‌زخود لشکرخودباز کرد
نام بخیلان بزمین ماند پست زانکه‌زدش‌سنك گران‌هر که‌هست

حکمت : بدترین خصلت‌کریم ترك عمل است وبهترین شیوهٔ لئیم ترك عملش حکیمی را سئوال کردند که خردمند کیست وبیخرد که گفت: خردمند کسی که خورد و کشت وبیخرد آنکه مرد وهشت

بیت :

زر رابرای‌خرج کند سکه داریهن لعنت بر آنکسی که وراگردمیکند

۱۶۰ **من النوادر** آورده‌اند که معتصم‌خلیفه اگر چه بضعف رأی و قلت‌عقل‌موسوم بودلیك او راخاصیتی چند واقع بود که هیچیك‌ازسلاطین سلف‌را نبوده از جمله هیجده نفرازاجداد وی حاکم ذوی‌الاقتدار بوده‌اند واسباب‌جهات‌وخزائن‌و

دفائن اوازحیز شمار خارجست وعظم شأن وجلالت‌او بمرتبهٔ بود که هیچیك از سلاطین جهان را درمجلس اوبار میسر نشدی بلکه درحوالی بارگاه سنگی بطریق‌حجرالاسود نصب کرده وطاقهٔ از اطلس سیاه برمثال آستین ازرواقی آویخته بودند تا حکام أنام وسائرخواص وعوام‌آنهارا طواف کرده بدان مباهات کنند اما آن غافل ناآدمی‌ازاین نکته زاهل **نظم :**

بمردم در آمیز اگر مردمی که با آدمی خوگر است‌آدمی

واگرازحریم حرم ارادهٔ خروجی نمودی برقعی برروی خود افکندی و خلائق از خواص وعوام بر دروبام برای دیدن اوهجوم و راهگذر برمردم تنك آمدی **بیت:**

این همه باد بر بروت که چه ؟ وین تکبر زمن یموت که چه ؟

ای تو اندر جهان پیچا پیچ هیچ بین هیچ بین هزاران هیچ

در وصاف مذکوراست که درآنروز مردم،غرفها وخانهاکه دررهگذربودی‌زمانی کرایه کرده مبلغی کرامند دادندی ازجمله یکنوبت حساب کردند هریکساعت که‌درغرفه یا خانه نشستندی هزاردینار شده بود .

۱۶۱ **ومن‌الغرائب** درتاریخ‌یافعی مذکوراست که دراواخرعهدمعتصم در جمادی‌الاخر سنه٦٥٤ سنهٔاربع و خمسین‌وستمأةدرمدینهٔطیبه درموادی که آنرا جلین گویندآتشی‌پیداشد که خلائق در اضطراب‌بودندو آنراازعلامات‌آخرالزمان‌پنداشتند چون‌دراین باب حدیثی نقل شده که : **لایقوم‌الساعة‌الا تظهرنـار بالحجارة یضربها اعناق‌الابل‌المصری** یافعی گوید که درواقع گردن‌شتری از مصر تاشام مینمود وزنان مدینه درپشت بام بروشنی آن چرخ می‌رشته‌اند وآنمدتی بود و ازغرائب آنکه سنك و آهن رامیگداخت وچوب وخس وخاشاك رانمی‌سوخت چنانکه شریف‌آنجا متیف‌بن‌سنجه غلامی وشخص دیگر را به تفتیش آن روان داشت و هردو بحوالی آتش‌آمده تیری از جانب پیکان بدرون آتش فرستادند پیکان گداخت و چوب بحال خود بازماند وباز از جانب سوفار آنرا درآتش کرده تمام پرسوخته و چوب همچنان بحال خود بودواین‌آتش درآن سنگستان بطریق مورچه از جنوب شرق بجانب شمال میرفت اماحرارتش چندانی نبود وهم در مدینه درشب جمعهٔ اول ماه مبارك رمضان این سال بعداز خفتن‌ازسر شمعی که دردست‌فراش ابوبکرمراغی‌نام‌بود آتشی بی اختیار برزمین افتاده زبانه کشید وفراش با تمام سقوف وستونهای مسجد مقدس نبوی (ص) بسوخت‌وخلائق درگریه وزاری افتاده هرچند خواستند که آنرا بنشانند میسر نبود .

۱۶۲ **تمثیل** گویند پرویزبن هرمزبن نوشیروان که او راخسرو نیزگفتندی **مصراع :** خطابش خسروپرویز خوانند .

بدین حسن اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه از او تا باردشیر هیجده نفر فرمان ده جهان بوده‌اند وخزائن واسبابش بدان مرتبه بود. که یکی از کنوز او گنج بادآورا ست و آن چنان است که خسرو قصد مرز روم نموده درکنار دریا بار نزول نمود قیصر بنابر احتیاط، تمامی نقود وجواهر وسایر جهات مستور وظاهر خودرا در کشتیها نهاده بیکی از جزائر فرستاد. **نظم:**

چو دیدآن پیش بین مرد خردمند — گشاد از گنج زریـن آهنین بنـد
بکشتی کرد گنج بیکران بـار — زری کز وی شدی دریا گرانبار
پر از دینـار و زر هفتاد کشتی — چو گلهای تر از بـاغ بهشتی
زگوهر شصت کشتی چون ثـریـا — تو گوئی مایه بیرون داد دریـا
دگر پر نقره صد کشتی سراسر — که هر یك بود با دریـا برابر

قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده کشتیها رابحوالی وی رسانیده آنها همه بحیطهٔ تصرف‌درآوردند آری آری **بیت:**

خدا کشتی آنجا که خواهد برد — اگر ناخدا جامه بـر تن درد

وهمواره پانزده هزار کنیز مطربه وشش هزار خادم وبیست هزار و پانصد اسب بارگیر واستر ونهصد وشصت زنجیر فیل در اردوی او حاضر بودی وچون سوار گشتی دویست کس مجمرهای عود بخور کرده درحوالی او رفتندی وهزار سقا وبارگیر آب بر رهگذر آن کامکار پاشیدندی واز نوادرکه مخصوص اوست کاسهٔ بود که هرچندآب‌از آن آشامیدندی همچنان پربودی وپنجهٔ از عاج که هرگاه او رافرزندی میشدی آنرادر آب نهادندی مقارن ولادت‌آن پنجه درهم‌آمدی وطالع معلوم شدی وپارهٔ طلا که‌بطـریق موم نرم بودی وازآن هرچه خواستی کردی ودستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی‌پاك شدی‌و درعهد او فیل سفید در ایران بچه‌آورده ومثل باربد مطربی که در ادوار روزگار همچنان موسیقی دان پرکاری بروی کار نبوده مغنی داشت که از اینهـا همه مرغوب تر و از جمله‌گی اینها همه محبوب‌تر براین موجب که:**لذات الدنیا ثلاث اکل اللحم‌وركوب اللحم ودخول اللحم فی اللحم** همچون شیرین شور انگیـز خلوت آرای وچون شبدیز براق جهان پیمای داشت .

۱۶۳ **من البدایع** نقل‌است که یکسال پیش از اندراس دولت آل عباس داروغـهٔ یعقوبیه برفراش استراحت خوابیده‌ابن عمران نام دژبان‌بمالیدن پایش مأمورگردانید بعد از ساعتی خواب برابن عمران غالب گشته دستش‌سست شد واو پای بر سینه‌اش‌زده گفت درچه کاری گفت‌معذور دارید که مرا خواب درربود وواقعهٔغریبهٔ مشاهده‌شدداروغه‌ازآن خواب‌سئوال کرد گفت دیدم که‌استیصال آل‌عباس‌شده‌وزمام‌حکومت

بغداد را درقبضهٔ اقتدار من نهادند خواجه او را استهزا کرد تاآنکه هلاکوخان بغداد را محاصره کرده درآنوقت بواسطهٔ عبور لشکر مغول وتاتار گیاه درآن دیار نمانده بود تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی هلاکوخان جنس مأکول و علیق چهار پای نایاب شده نزدیك بدان رسیده بود که لشکر مغول فتح نا کرده از سر بغداد برخیزند این مضمون برخاطر ابن عمران که درآن هنگام درمضیق محاصره بود تافته دو کلمه بدین‌مضمون‌نوشت که هرگاه خان‌مرا که‌ابن‌عمرانم‌ازخلیفه طلب نمایدمتعهدم که‌یکماه‌تمام طعام‌لشکر‌براسامان‌نمایم‌و‌بر‌تیری‌رقم‌کرده‌بر‌لشکرگاه مغول انداخت و چون درآنزمان صلابت‌مغول‌در‌دلها‌نشسته‌بود‌چندان‌که‌اگرمغلوکی‌پسر صلبی‌خلیفه رامیخواست‌تسلیم‌میکرد تا‌بأدنی‌دژبانی مجهول که‌هلاکوخان بخواهد چه رسد لاجرم هلاکوخان ابن عمران را خواست خلیفه بعداز تفحص‌بسیار اورا پیدا کرده نزد هلاکوخان فرستادابن عمران‌چون بلشکرگاه رسید قطارات خان وسائر امراء ولشکریانرا به یعقوبیه برده وسرچاههای ایشانرا گشاده آنقدر غله که ضرور بودباردو فرستاد . **نظم** :

اهل هنر گر بشماری درند	بیهنران نیز بکاری درند
نی که تهی بر دمد ازطرف‌رود	گر ندهد بار سر آید سرود
قهقهه زد کبك ز رفتار زاغ	کز چه نهم گام پریشان بباغ
زاغ بدو گفت که پرواز کن	گر گرواز من ببری نازکن
هیچکسی نیست ز زیبا و زشت	کش‌نه‌حکیم‌ازبی کاری‌سرشت

این خدمت نیکو پسند خان وسپاه او شده بعد از فتح که در سنه ٦٥٦ ست و خمسین و ستمأة واقع شد و مستعصم و اولادش بقتل آمدند و ابن عمرانرا والی بغداد گردانیدند .

۱٦۴ **ومنها** مؤلف تدوین گوید که مردم شهر قزوین درتشییع غلودارند زمانی غریبی بایشان رسیده چون شنیدند که او عمران نام دارد آزار وی کردند آن شخص فریاد برآورد که من عمران نام دارم بچه سبب مرا رنجه میدارید گفتند که تو عمری والف ونون‌وعثمان‌هم دزدیده‌ای .

۱٦۵ **ومنها** مؤلف روضةالصفا گوید زمانی که مستعصم مقید شد بحکم خان آب‌و‌نان ازوی‌باز گرفتند اوبی‌تاب شده غذا خواست هلاکوخان طبقی از زر وجواهر پیش او فرستاد که بخور وی گفت که اینها بدل مایتحلل چگونه تواند شد پس بدو گفتند که چیزیرا که نتوان خورد چرافدای جان خود وچندین هزار آدمی نکردی وی خجل گشته دیگر دم‌نزد .

۱٦٦ **ومنها** در قابوس از ابن‌هشام نقل کرده که یکباری درولایت یمن‌بسبب ورود سیل قبری ظاهرشد درآنقبر زنی بود درگردن وی هفت

گردن بندازدر ودر دستها وپاها وبازوی اوهفت دست خلخال وبازوبند ودرهر انگشتش انگشتری که‌جواهری‌ثمین داشت‌وصندوقی‌از اموال ولوحی‌بربالین او بود وبر آن‌سطری چند مسطور خلاصهٔ سطور آنکه:منم ماجه بنت شعیر هرچند که بجهت مأکولی که‌بدان سد رمق توان کردن از نقره وطلا ببازار فرستادیم یافت نشد آخر بمضی‌از آنهارا کوبیده نزد خود آوردم‌که شاید دفع جوع شود نشد آخر بصدور دو داغ نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب تراب کشیدم التماس از واقفان چنانست که برحال من رحم نموده‌از نومیدی این بیچاره یاد آرند.

مصراع : چشم دارم‌که ز محرومی من یاد آرید .

۱۶۷ از آل عباس سی وهفت نفر بحکومت رسیدند و ایام استیلای

فرع آل عباس ایشان از ابتدای روز جمعهٔ سیزدهم‌ربیع‌الاول سنهٔ ۱۳۲ اثنتین وثلاثین‌ومأة است تاششم شهر صفر سنه ٦٥٦ ست وخمسین وستمأة(پانصد وبیست و سه سال ودو ماه وبیست‌روز)علی‌هذاالتفصیل **ابو العباس** عبدالله‌بن محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن عباس مشهور بسفاح چهارسال و نه ماه **ابو جعفر** منصورمشهور بدوانیقی‌برادر بزرگتر سفاح بیست‌ودوسال **مهدی** بن‌جعفر ده سال‌ویکماه **هادی** بن‌مهدی یکسال‌وسه‌ماه **هارون الرشید** بن مهدی بیست‌وسه‌سال‌ودوماه‌ونیم **محمد امین** بن‌هارون‌چهارسال‌و نه‌ماه وهشت روز **مأمون** بن‌هارون بیست یکسال **معتصم** بن‌هارون‌هشت‌سال‌وهشت‌ماه‌وهشت‌روز **واثق** بن‌معتصم‌پنجسال ونه‌ماه‌وسیزده‌روز **متوکل** بن‌معتصم‌چهارده‌سال‌و۹روز **منتصر بن** متوکل‌ششماه **مستعین** بن معتصم سه سال ونه ماه وده روز **معتز** بن متوکل سه سال وهشت ماه و بیست و یکروز **مهتدی** بن‌واثق‌یازده‌ماه‌وده‌روز **معتمد** بن‌متوکل‌بیست‌وسه‌سال **معتضد** بن‌موفق‌بن‌متوکل نه‌سال‌ونه ماه **مکتفی** بن معتضدشش‌سال‌وهفت‌ماه وبیست روز **مقتدر** بن معتضد بیست وچهار سال ویازده ماه **قاهر** بن معتضد یکسال‌وپنجماه وهفت روز **راضی** بن‌مقتدر شش سال ودوماه و دوروز **متقی** بن‌مقتدر سه سال ویازده‌ماه ونیم **مستکفی** بن مکتفی بن‌معتضد یکسال وچهارماه **مطیع** بن مقتدر بیست ونه‌سال ونیم **طایع** بن مطیع هفده‌سال و دوماه **قادر** بن‌اسحاق‌بن مقتدر چهل ویکسال وچهارماه **قائم** بن قادرچهل‌وچهارسال‌وهشت ماه **مقتدی** بن‌ذخیرةبن قائم نوزده سال وپنجماه **مستظهر** بن مقتدی بیست وپنجسال وسه‌ماه‌و نیم **مسترشد** بن مستظهر هفده سال‌و دوماه **راشد** بن‌مسترشددوسال **مستفی** بن‌مستظهر بیست وچهار سال ویازده ماه **مستنجد** بن متقی‌یازده سال **مستضیء** بن مستنجد سه سال‌وهشت ماه **ناصر** بن مستضیءبن‌مستنجد چهل وشش سال ویازده ماه **مستعصم** بن‌مستنصر یازده سال‌وهفتماه .

۱۶۸ **من الوقایع** ابوسعیدبن کلثوم‌بن ثابت روایت کندکه من درزمان مأمون‌مدیر بريد خراسان بودم وجمعهٔ ازجمعات در شهور سنه ۲۰۷ سبع و مأتین طاهر ذوالیمینین نام مأمون رااز خطبه‌انداخته بجای آن دعائی که ترجمه‌اش‌اینست خواندکه بار خدایا تو کار امت محمدرابصلاح آور بآنچه صلاح اولیای خویش‌رابدان میدانی وایشانرا از قصد طاغیان و بدکرداران نگاه دار وجماعت ایشانراپیوسته کن و بهرچه خون ایشان دربند شود وباصلاح ذات‌البین بازگردد ایشانرا میسر گردان و من صورت حال رابی‌زیاده ونقصان‌بمأمون نوشتم‌روزدیگر قبل از طلوع‌آفتاب‌ازدارالامارة کس بطلب من آمده گمان بردم‌که مگر مضمون نوشتن من برطاهر ظاهر گشت‌وقصد کشتن من داردلاجرم کلمهٔ شهادت برزبان رانده متوجه مجلس او گشتم چون‌بدارالامارة رسیدم‌فرزندطاهر بیرون‌آمده گفت‌واقعهٔ دیروز رانوشتی گفتم آری گفت قضیهٔ‌امروزرا که خبر مرك پدرم است نیز بنویس من بدستور اوعمل کردم وخلاصهٔ حال آنکه درشبی که روزپیشش آثار خلافت از طاهر بظهور رسیده بود بیغرض ومرضی بر فراش استراحت خوابیده صباح اورا مرده یافتند .

۱۶۹ **حکایت** مشهور است که چون سلطان‌ارسلان‌سلجوقی درنیمهٔ جمادی‌الاخر سنه ۵۷۱ احدی وسبعین وخمسمأةدرگذشت فرزندش طغرل که‌در اصناف کمالات کامل بود بجای او برتخت‌بنشست‌چنانچه‌شاعراشارت‌بدان کرده **نظم :**

سریر افروز اقلیم معانــی — ولایت گیــر ملك زندگانی
پنــاه ملــك شاهنشاه طغــرل — خداوند جهــان سلطان عادل
بسلطانی و تاج وتخت پیوست — بجای ارسلان بــرتخت‌بنشست

دربدو حال امور ملکی برأی صائب اتابك محمدبن ایلدگز و ضبط نسق‌لشکــر بقزل ارسلان برگزار بود وتااتابك محمد درحیات بود هیچ منقصتی بدو نمیرسید امــا چون وی درذیحجهٔ سنهٔ ۵۸۱ احدی وثمانین وخمسمأةسال اول قران سبعه رحلت نمــود ملك‌پرآشوب‌شدوآشوبگران‌میانهٔ‌سلطان وقزل‌ارسلان که‌بعداز برادر بکارهای‌وی‌منصوب شده‌بود بزیان‌آوردند وچند بارمیان ایشان جنك شد آخر سلطان درهمدان بدست‌قزل ارسلان‌گرفتار شده در قلعهٔ کهران آذربایجان زندانی شد قزل ارسلان را هوای سلطنت درسرشده درشبی که بامدادش بپادشاهی می‌نشست بمــرد واورا روز بر فــراش مرده یافتند.

۱۷۰ **ومنها** آورده‌اندکه چون مسعودبن محمودغزنوی‌درشهورسنهٔ۴۰۳ ثلاثین واربعمأة در حدود مرو بصحرای دید قان از سلجوقیان شکست یافت‌عزیمت‌غزنین کردو برادرش‌محمدرا که‌بفرمودهٔ‌اومیل کشیده‌بودنداز‌قلعه بیرون‌آورده

متوجه‌هندوستان‌شد ودراثنای‌راه‌لشکر براوخروج نموده برادرش محمدرا بپادشاهی نشاندند ومسعود درادرسنه ٤٣٠ ثلاثین‌وار بعمأة بقتل‌رسانیدند بعدازیکسال‌مودود بن‌مسعود برعم‌خودخروج نموده واو واتباع اورا در سنه ٤٣٤ اربع وثلاثین واربعمأة بکشت وبسلطنت نشست و درآن اثنا برادرش محمود که درآن ایام والی بعضی از ولایات هندبود بقصد بـرادر از دارالملك لاهور نهضت فرمود قریب بغزنین که رسید مودود بغایت بترسید قضا را هم‌درآن گاه‌اوراشبی مرده برفراشی یافتند وقاتل او معلوم‌نشد .

۱۷۱ **ومنها** مؤلف روضة‌الصفا گوید که در ایام عبدالله‌بن طاهر ذوالیمینین واعظی درقریهٔ مالان هرات بوعظ اشتغال‌کرده جمعی کثیر در پای منبرش حاضر میشدند تاآنکه روزی رو باهل‌مجلس آورده عتاب کرد که دراین‌شهر مسلمانی نیست ومردم‌رادردر دین نمانده چه درجوار فلان مسجد آتشکدهٔ گبرانست و هیچ‌مسلمانی‌نیست که‌حریم آن‌مسجدرا ازلوث‌معبداهل شقاق‌پاك سازد این‌سخن‌درحاضران اثر کرده درشبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر درآنجا رفتند مسجد و آتشکده را خراب کردند ومسجدی درآنشب تمام نمودندصبحدم که‌مجوسان‌ازاینمعنی خبر دارگشتند دودحیرت در دماغ ایشان راه یافته درآن روز راه نیشابور که دارالامارة بود پیش گرفتند وداوری‌بعبدالله‌بن‌طاهر گفتندچون آنجماعت‌جزیهٔ‌خود رابدیوان‌اومیرسانیدند عبدالله درصدد منع مسلمانان درآمده لیك موازی چهارهزار مسلمان ریش سفیدازشهر وبلوکات آمده‌گواهی دادند که هرگزدراین موضع آتشکده نبوده و همیشه‌این‌مسجد را دراینجا دیده‌ایم .

۱۷۲ **تمثیل** درتاریخ وصاف‌درباب‌عمارت تاج‌الدین‌علیشاه ختلان وزیرسلطان محمد خدابنده موسوم بنگار خانهٔ چین ، و از معظمات عمارات سلطانیهٔ آن‌زمان این‌عبارتها نوشته بود که از عهد جمشیدارجمندکه بانی رسوم‌جهانبانی بود کسی‌ندیده‌وبجزدر تواریخ نشان نداده‌اند که چنین بنای رفیع،ارکان منیع هرمـان صورت،ارم‌سیرت بمدت‌سیزده‌روزافراشته‌شده ودر کم‌ازچهل‌روز بنقوش بدایع نگاشته گردد درمطلع‌السعدین خطا گوید:هنگامی که پیك شاهرخ درآنجا بود پادشاه بشکار رفتـه چون باز گردید پیکیان باستقبال شتافتند و چون مرهٔ طی کردند باردوی پادشاه که شب درآنجا فرود آمده بود رسیدند ملاحظه نمودند دیواری پانصد قدم درپانصدقدم و پانصدگز در بلندی درآنشب برآورده بودند ودیوار قالبی درخطا زود میسازندودروازهٔ گذاشته بودند وازپس دیوار که خاك برگرفته بودندخندقی شده‌بوده

۱۷۳ **من‌الوقایع** چون‌ابوطیب‌طاهر بن‌حسین‌بن‌مصعب‌خزاعی‌ازقبل‌مأمون‌لشکر ببغداد کشیده سر محمدامین‌رانزدمأمون فرستادهٔ مأمون در حق او بد

گمان شده هرگاه چشمش بر اوافتادی‌متغییرگشتی طاهر اینمعنی رادریافته بحسب‌ظاهر اغماض عین کرده خواست که ببهانهٔ خودرااز او دوراندازد لاجرم باحمدبن‌ابی‌خالد وزیر توسل جسته‌احمد جهة وی ایالت خراسان راگرفت واو درسنه ۲۰۵ خمس ومأتین متوجه آنجا گشته بروجهی که مذکور شد بعد از چند گام نام مأمونرا از خطبه انداخته مدت پنجاه وچهار سال حکومت درخاندان او بماند وبعداز اوچهار کس ازاولاد او متصدی امر حکومت شده‌اند و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده‌است. **نظم** :

در خراسان ز آل مصعب شاه　　طاهر و طلحه است وعبدالله
باز طاهر دگر محمد دان　　که بیعقوب داد تخت وکلاه

۱۷۴ **من الوقایع** یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهست از آن طبقه‌در بدوحال رویگری کردی و هرچه از آن رهگذر بچنك آوردی برسائر اطفال که همسال او بودند بخشیدی وبعد از (امیر درهم) بر پسرانش نصر و صالح خروج کرد ایشان متوسل بر نبیل حاکم کابل شده با سی‌هزارمرد بجنك آمدند یعقوب باسه‌هزار کس بمدافعه شتافت اما چون در قوت مقاومت نیافت از درخدعه وفریب در آمده بر نبیل پیغام داد که من از روی ولی‌نعمت زادگان شرمنده‌ام التماس آنکه گناه‌مرا ازایشان‌درخواست کنی تا بدستور در سلك چاکران ایشان منتظم باشم القصه بواسطه تمهید عهد نبیل و اولاد درهم بامعدودی چند بگوشهٔ رفتند او نیز باآنقدر مردم نزد ایشان رفت بیکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد وخاك وجود آنجماعت بباد داد وبعداز آن‌باستقلال، درفش پادشاهی برافراشت گویند درزمان حکومت خواست که ابویوسف‌بن یعقوب بن سفیان راکه نسبت بعثمان‌بن عفان سب ولعن کرده‌بود آزار نماید وزیر گفت ایهاالامیر اوزبان بطعن عثمان بن عفان سنجری دراز کرده نه آنکه‌در حق عثمان‌بن‌عفان‌مشهور بدگفته باشد یعقوب از آن‌ماجرا درگذشته گفت مراباأو کاری‌نیست.

۱۷۵ **حکایت** مشهور است که لیث صفاررویگر بچهٔ بود که همتش کمند تسخیر بر کنگرهٔ کاخ فلك‌انداختی‌وهمواره سمندشجاعت‌درمیدان‌شهامت تاختی وسرش بدان شغل دنی‌فرودنیامده ازسلاح ورزی بعیاری وشب‌روی‌روی‌نهادلیك‌در آنکارشیوهٔانصاف‌مرعی‌میداشت ازجمله شبی برخزائن امیردرهم‌بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم ودینار وجهات بیشمار بیرون‌آورده درآن اثنا نظرش برجوهری شفاف افتاد بگمان آنکه دربست ثمین دردهان افکنده‌چون دانست که نمکست حق آنرا ملاحظه نموده آنجهات را بجای گذاشته هیچ‌نبرد . **بیت** :

زخم که از خون تو گوید سخن　　چونکه نمك خورد به بنددهن

خازن که براینمقدمه خبریافت تعجب کنان آنواقعه رابدرهم عرض نموددرهم درهمانروز منادی کرده دزدانرا امان داد ولیث حاضر شده ازومنشأء نبردن اموال سئوال رفت اوحکایت از جوانمردی همی کرد ورعایت حق نمك بیان می نمود لاجرم ملك را مستحسن افتاده اورا تربیت کرده بمرتبهٔ حجابت رسانید .

۱۷۶ گویند درربیع الاخر سنه ۲۸۷ سبع وثمانین ومأتین امیراسمعیل
من بدایع الوقایع سامانی بتحریك معتضد عباسی بادوازده هزارسوار که رکاب ایشان اکثر ازچوب بود بجنك عمرولیث که درآن وقت هشتاد هزار سوار جرارداشت آمده چون روز سه شنبه نیمهٔ شهرمذکور تسویهٔ صفوف دست داده کوس جنك فرو کوفتند اسب عمرولیث آغاز بازی کرده سرکشی نمود وعنان از دستش ربوده دردم اورا بصف اعداء رسانید وبی آنکه جنگی واقع شود بمجرد آوازطبلی آن نوع لشکر منهزم گردیده و عمرولیث را درخیمهٔ محبوس ساختند. **نظم :**

لشکر چون کوه را کس بخدا کم شکست بیمدد عمرو وزید چون تو بیکچشم زخم

یکی از فراشان او درآن حوالی گذشت عمرو اورا خواسته گفت برای من خوردنی تدبیر کن فراش قدری گوشت درسطلی انداخته میجوشانید درآن اثنا بطلب حوایج رفته بود سگی خواست که آنرا دررباید دهنش سوخته سر را بتعجیل بیرون آورده دستهٔ سطل درگردنش افتاده میدوید وسطل را میبرد عمرولیث بخندید موکلان گفتند چه جای خنده است. **بیت :**

گریه از آن خندهٔ بیوقت به خنده که از دل نگشاید گره

گفت صباح همین روز خوانسالار بواسطهٔ قلت اشترمطبخ باآنکه سیصد نفر بود بشکایت پیش من آمده بود اکنون سگی بآسانی میبرد چگونه بربی اعتباری دنیا نخندم **مصراع :** که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد .

۱۷۷ گویند عمرو غلام بچگان خریده دررعایت ایشان کوشیدی وچون
حکایت بزرك شدندی ایشانرا بمقربان وامراء بخشیده وبدستور ازمراعات ایشان غافل نبودی وهمواره ازایشان تفحص احوال صاحبان نمودی واز خصوصیات اندرونی وبیرونی ایشان واقف گشته در مجلس آنها را برزبان آوردی امرا رامظنه آنکه مگر پریان ویرا برحالات ایشان واقف میسازند بنابراین همیشه در مقام احتیاط بوده برامری که مخالف رضای او باشد قیام نمی نمودند .

۱۷۸ گویند عمرواعوری بود بغایت سفاك وزشت رو لشکریانرا باندك
من الوقایع تهاونی که درخدمت کردندی سیاست نمودی یکباری عرض لشکر میدیدو نظر برآن داشت که تکاور کدام فربه تراست واسلحهٔ کدام بهتر ناگاه شخصی که

اسبش بغایت لاغر بوداز پیش او گذشت عمرو از روی غضب گفت عجب حالتیست که سپاهیان سرین زنان خود را فربه میسازند واسبان خود را لاغر آن دردمند دردم از سمند بزیر دویده هر دو زانو بر زمین زد که ایخداوند سرین زن من بصد مرتبه از این اسب لاغر تراست اگر باورت نیست اورا نیز عرض نمایم از آن سخن عمرو خندان شده اورا انعامات بسیار فرمود .

۱۷۹ مشهور است که هیچیك از سلاطین روزگار در زمان وسفره مثل
من البدایع عمرو نبوده‌اند عجب آنکه اودر حبس معتضد چندان بماند که از گرسنگی هلاك شد و هیچیك از مردمان بسروقت او نرفتند واز آثار اومسجد جامع شیراز است .

۱۸۰ درشهر رجب سنهٔ ۷۰۸ ثمان و سبعمأة امرای مصر بویژه سالار مغول
حکایت از تحکمات ملك ناصر پسر الفی بتنك آمده خواستند که اورا ازمیان بردارند او از اینمعنی مستشعر گشته ازمصر بیرون آمده بقلعهٔ کرکین متحصن شد امرای مصر چاشنی گیر برا بجای اوصاحب سریر گردانیدند اما اورا با وجود جهات ناصر، کار از پیش نمیرفت آخرهم دراین سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شده اکثر امرا میل بجانب او کردند چون بحوالی مصر رسید چاشنی گیر فرار کرده بتربه رفت وسالار در مقام اعتذار آمده دست خود را بسته بنظر ناصر رسانیده و ناصر اورا محبوس گردانید ومأکول وشراب ازاو باز گرفت واودر آن حبس بمردو پیش ازموت ازفرط جوع موزهٔ خود ونیمی از حصیر را خورده بود .

۱۸۱ مشهور است که زال پدر رستم با منکوحهٔ خود رودابه بر سرخوان
ایضاً نشسته بودند که بیکبار کلاغی بر دیوار باغی نشسته آوازی چند در داد زال از آوازاو آغاز جزع کرده با منکوحهٔ خود گفت که بعد ازمصیبت گرسنگی هیچ چیز بدی و بلائی برابر با این گفتار جانور نیست ابوعلی در کتاب ذخیرهٔ گوید که زال بخدمت یکی از اصحاب داود رسیده زبان مرغان را بیاموخت القصه رودابه استکشاف آنواقعه نمود زال گفت رستم وشغاد وزواره بعالم بقا انتقال نمودند رودابه از شدت آنقضیه هولناك شده سوگندخورد که هیچ نخورد تا هلاك شودوهفت شبانه روز گریه وزاری میکرد وهیچ نخوردتا آخر بیطاقت شده خودرا بمطبخ رسانید و از غایت جوع نور باصره‌اش نمانده بود پس دست کرد که چیزی بدان بردارد قضا را مارمردهٔ بدستش آمد خواست که آنرا فرو برد کنیز کی فریاد برآورد که مارمرده است رودابه آنرا بینداخت وانصاف داد که حق بجانب زال بوده است که چنان گفت : **سعدی** :

این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ

۱۸۲ ملوك صفاریه سه تن و مدت حکومتشان درجمیع خراسان وسیستان
فرع صفاریه ومازندران وفارس وخوزستان و کرمان ازسنه ۲۵۳ ثلث وخمسین

ومأتین تاسنه۲۸۷ سبع وثمانین ومأتین سی وچهار سال و کسری بوده وبقول بناکتی که یکی از اهل تواریخ است چهل سال است بدینطریق یعقوب یازده سال عمرو بیست وسه سال طاهر بن محمدبن عمرو شش سال .

۱۸۳ **من مکارم الاخلاق** آورده‌اند که نخستین کسیکه ازسامان بر تخت سروری نشست سرور جلیل امیر اسماعیل است واو پادشاهی ست متخلق باخلاق کریمه وازجملهٔ اخلاق مرضیه‌اش آنکه درمبادی حال ازقبل برادر بزرگترش که نصر نام داشت حاکم بعضی ولایت بخارا بود وآئین عدالت را شعار خود ساخته رعایای اطراف میل برعیتی او نموده ممالکت اوبغایت آبادان شد آشوبگران فساد میان برادران بجائی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشتند نصر ازسمرقند با عساکر از سر تقیظ و انتباه دست اعتصام در فتراك **وماالنصر الامن عندالله** بمقابله شتافت القصه از قیل وقال بجدال وقتال انجامیده مهم از تیغ زبان بتیغ وسنان رسیده درخلال حرب وضرب لشکر نصر مغلوب گردید وخدمتش **یوم یضرالمرء من اخیه** عمل نموده دراثنای فرار بدست یکی ازلشکریان امیراسمعیل افتاده اورا دست بسته نزد اسماعیل آوردند همگی رااز دور و نزدیك اعتقاد آن بود که دردم بقتلش میرسانند اما آن ملك ملك سیرت ازآنجا که کمال سلامت نفس و پاکی طینت داشت ازاسب بزیر دویده‌ران ورکاب نصر را ببوسید چنانکه نصر راگمان آن شد که استهزاء وتمسخر میکند بعد از آن جهة اوخیمه وبارگاهی ترتیب نموده در برابر خانهٔ خود اورا فرود آورد .

۱۸۴ **حکایت** گویند روزی یکی ازخویشان که دشمنی و عداوتش با اسکندر استمرار یافته وگردن ازاطاعت برتافته دست وگردن بسته او را بملازمت آوردند اسکندر اورا ببخشید همگنان تعجب نمودند وزبان بطعن گشودند . **بیت:**

بجز خونی ودزد آلوده دست | ببخشای بر هر گناهی که هست

یکی ازحضار ازکمال قساوت بل ازغایت حسادت برزبان آورد که اگر بجای تومن بودم او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم اورا نمیکشم **لوعلم الناس حبی الی العفو لیقربوا الی بالجرایم** ازسخنان اسکندر است.

حکمت: عاقل را بزیادت مکافات نیکی وعفو بدی بعد ازقدرت موجب شادمانیست **نظم:**

ما ازگناه خصم تجاوز کنیم ازآنك | درعفو لذتیست که در انتقام نیست

القصه امیر اسماعیل با نصر گفت توهمان برادر بزرگتری ومخدومی که اگر بخارا را بمن ارزانی میداشتی خوب والا آنچه مقتضای رأی مالك آراست بتقدیم رسان **بیت:**

آنکه از دشمنان نسازد دوست | فلك ازدوستان دشمن اوست

نصر ازاینمعنی خجل گشته امیر سعادتمند را روانهٔ سمرقند گردانید و درسنهٔ ۲۷۹

تسع وسبعین ومأتین نصر بمرد یکبارگی همه ماوراءالنهر امیر اسماعیل را شد .

۱۸۶ درحینی که امیراسماعیل متوجه دفع عمرولیث بود گذرش بر
من مآثرالعدل کوچهٔازباغهای هرات افتاده در کوچه‌درختی پرسیب دید که از
دیوارسر براه نهاده امیرشخصی را بر آن داشت که ملاحظه نماید که کسی آیا آسیبی بدان
درخت میرساندیانه ؟ ازفرط‌عدالت‌جملگی لشکراز آن‌راه گذشتندواحدی‌ازآن سیبی نچید.

نظم :

حفظت نگاه دارد،برآب نقش خاتم صولت شاخ پاست فرونشاند،ازخاك

امیرچون براین خبیر گشت شکرالهی بتقدیم رسانیده دل درظفر بست.

حکمت: پادشاه‌چون‌رودخانهٔ بزرگست‌وارکان دولت چون جویهائی که از آن منشعب
شده چنانکه طعم ورنك آب رود باشد،جویهارا نیزچنان باشد پس برپادشاه واجب‌است
سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیزسیرت نیکو گیرند .

۱۸۷ گویندمحمدهارون‌سرخی که ازجانب امیراسماعیل حاکم‌جرجان
ومنها بود سرکشی نمود امیرمتوجه دفع اوگشته محمد ازاو بگریخت
امیراورا تاقزوین تعاقب نموده درمحلی که بقزوین رسید هنگام ارتفاعات‌بود و در آن
ارتفاعات‌شاخهاومیوه‌های‌رزفراوان،لشکریانش‌خوشهٔ‌انگوری از کسی طلب نکردندوفقط
گاهی بزرمیخریدند.

حکمت : طمع ازجمله‌آفاتست زیرا میانهٔ آن و معدلت منافاتست **بیت :**

هر کرا دل بعدل شد مایل — طمع از مال خلق گو بگسل
طمع و عدل آتش و آبند — هردو یکجا قرار کی‌یابند

چون عمرولیث بدست امیر اسماعیل گرفتار آمد امیر از غایت مکرمت یکی از
مقربانش راپپرسش او فرستاده‌وامید وارش نمودعمرونیز دربرابر آن الطاف کاغذ پارهٔ
از بازوی خود باز کرده بآنکس داد که این گنج که در ایام سلطنت من و برادرم
اندوخته ایم میخواهم که در قدم امیر ایثار کنم حاجب آنرا گرفته بتعجیل نزد امیر
اسماعیل آورده حقیقت باز نمود امیر بانك براو زده گفت برو و این نسخه‌را بدوبازده
و بگوی میخواهی برخرد از وی پیشی گیری تو و برادرت راگنج کجا آمد ؟ جهانیان
را معلوم است که شمارویگر بچگانید بمساعدت،زمانه چندروزی شمارا بر کشید وبتعدی
و تطاول مال بزه و مسکین جمع کردید اکنون میخواهی که مظلمه‌ای که ازآنها بر
گردن شماست بر گردن‌من اندازی .

۱۸۸ بسمع امیر اسماعیل‌رسید که در ری سنگی که بدانخراج ازرعایا
ایضا میگیرند زیاده از سنك معمول است بنابر ایـن چپر وایلچی

بری روان داشت چون بحوالی ری رسیدمردم دغدغه‌کردند که‌مبادامتضمن‌مکروهی‌باشد آن شخص بشهر در آمد سنگها را در کیسه نهاده سر بمهر کرده همراه خود به بخارا برد چون زیادتی سنك ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نموده سنك معدلرا به ری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل آنجا زیادتی که در سنوات گرفته از خرج آیندهٔ ایشان کم کند واز سخنان حکیم‌سویون جد مادری افلاطون است.

حکمت : بهتر چیزی که ارباب حکم وفرمان بر آن قدرت‌یابند چشانیدن‌زهرسیاست‌است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت.امید که بهمین شیوهٔ مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب وعدهٔ کریمه**فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة** جای آن امیر معدلت‌آئین را در فرادیس جنان نموده باشد و در این شك نیست که پیامبر اکرم ص فرموده که **عدل‌الساعة خیر من عبادةالسبعین سنة** **نظم** :

عدل کن‌زانکه‌درولایت‌عدل — در پیغمبری زند عادل

از سخنان پادشاه انوشیروان‌عادل‌است .

حکمت : عدل گنجیست چندانکه از آن بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت دارین‌افزایدو ظلم چندانکه کمتر خرج کنی کمتر حاصل گردد.

۱۸۹ بعضی‌گویندامیر اسماعیل بعداز آنکه عمرولیث را گرفته‌بهرات

ومنها آمد اهالی آنجا امان خواستند بداد چون عساکر از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت دست داده پریشانی تمام راه یافته بود و از مردم هرات نیز امدادی واقع نشد اعیان دولت معروض داشتند که‌دراین شهر وولایت صدهزار کس خواهد بود اگر هریك بدومثقال زر مدد کننددویست‌هزار مثقال واگر یك مثقال صد هزار مثقال میشود وبدینقدر مرمت‌احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت ما چندین هزارمؤمن را امان داده‌ایم و خلاف‌از روی شرع و مروت دوراست

بیت :

هست کافر ز سیرت نیکو — مظهر فیض و فضل ربانی

هر کرا نیست‌حسن‌عهدو وفا — هست دور از ره مسلمانی

و در آن لحظه از هرات روان گشت تا دیگرآن‌سخن را اعاده نکنند که موجب نقض عهد گردد چون بمنزل اول نزول نمودند اعیان درگاه بدستور آن سخن را اعاده کردند و گفتند از مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند باز چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید امیر گفت خدائی که اسب عمرورابه تازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادر است که بی‌نقض عهد تهیه لشکر ما کند آن جماعت مأیوس از پیش او برخاستند مقارن این حال کنیزی‌از خاصان امیر در آنخانه درآمده

حمائلی که مرصع بچند دانه یاقوت سیراب بود از گردن بیرون کرده بر بالای رختها نهاد کلاغی در گذار بود بتصور آنکه وصلهای گوشتست آنرا در ربود جانداران سوار شده بر اثر آن می‌تاختند چون خواست که فرود آید سواران رسیدند حمائل از منقار او جدا گشته بیفتادو بچاهی که در محاذی آن بود فروشد کسی رادرچاه فرستادند از آنجا بجای دیگر راه بود چون رفتند صندوقها دیدند که بنمودجمله اززر سرخ و سفید وآن خوداز خزانهٔعمرو بوده که (سام) وقوم او از جنگ‌گاه گریزانده تا حدود هرات آورده در طرفی که مزور خلق در آنجا کم واقع‌شدی پنهان ساخته‌بودند القصه آنچه میخواستند که بر اهالی هرات تحمیل کنند اضعاف آن بدست آمد **نظم :**

چه گنجها که‌نهادند دیگری‌برداشت؟ چه رنجها که کشیدند دیگری‌آسود؛

۱۹۰ احمدبن امیراسماعیل مراعات طبقهٔ فضلا بیشتراز دیگران نموده

من‌الوقایع اکثر اوقات با ایشان ملاقات نموده صحبت میداشت لاجرم زمرهٔ بتخصیص‌فرقهٔ غلامان ازاینمعنی رنجیده وچون هم‌در آن چند روز بشکار رفته معاودت نمود آتش در آن منزل که نزول نموده بود زدند در خلال آن احوال خبر اختلال‌ملك و شورش از هر جانبی بمسامع‌جلال امیر رسید باز مراجعت فرموده در منزل سوخته فرود آمد همگنان آنرا بفال بد گرفته امیر در آن مرحله روزی مناجات کرده گفت خدایا اگر تقدیر تو چنین است این ملك بر من بشورد و بندگان تو در زحمت افتند بیشتر مرا مرك فرصت ندهد که تا آنحال را نبینم در آن ایام شبی پاسبان فراموش کرده دوشیر که هر شب مقرر بود که بردر خانه از جهت حراست می بستند به بندد فوجی از غلامان بدرون رفته او را قصد کردند و این‌واقعه در سیم جمادی‌الاخردرسنهٔ ۳۰۰ ثلاث مأة ببخارا واقع شد .

۱۹۱ در تاریخ آل سامان مذکور است که چون ماکان‌بن کاکویه از

من مآثرالشجعان دیلمیان گریخته عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست بتغلب بدانجا مستولی شود بنابراین‌والی آنجا امیر نصربن‌احمدبن‌اسماعیل‌سامانی بسپهسالاری امیر علی نام با لشکر آراسته نامزد آنطرف گردانید در وقت روان کردن،امیر علی رانزد خود خواسته در باب جنك و رعایت‌ناموس و ننك سفارشها مینمود امیر علی در اثنای گفت‌و شنید بر خود میپیچید چون از خدمت امیر بیرون آمده پیراهن‌از تن بدر کرد عقربی‌در درون پیراهن بود و هفده جا اندام او را نیش زده‌بود چون خبر باامیر رسید گفت چرا بیشتراز‌خود‌دفع نکردی گفت‌اگر بنده‌در بندگی‌امیر تاب نیش عقربی نیاورد واورا درمیان‌سخن گذاردچگونه تاب زخم‌تیرو نیزه وشمشیرتواندآورد**بیت:**

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاهاسپرتواند بود

بالجمله تلاقی لشکرین درظاهرری دست داد ویکی از لشکر امیرعلی خدنك جان سپاری چنان برپیشانی ماکان زد که ازخود گذشته در سرش نشست وسرش را باتبر بریده نزد امیر علی آوردند واوخواست که کبوتر نامه بر بجانب امیر نصر که در آنوقت در نیشابور بود پرواز دهد بنابراین باسکافی منشی که سرآمد منشیان بود گفت دو کلمه که مخبر باشد از قتل ماکان بامیر بنویسد او نوشت **اماماکان فشار کاسمه.**

۱۹۲ **من المکارم** گویند روزی درخدمت امیر نصر تعریف جوهری میگذشت که تاجری درمعرض بیع درآورده بود جوهررا باتاجر حاضرساختند امیر علی جوهر خودرا بشناخت ازوی پرسید از که خریدهٔ اشارت بیکی ازغلامان امیر کرد امیرچهارده هزاردینار بعوض سیزده هزاردیناری که ازغلام مبیع نموده بود بتاجر دادو بازرگان چون لطف وعدل دید جرم غلام را درخواست نمود امیر غلام را بدو بخشید.

۱۹۳ **ومنها** در آن زمان که برادران برامیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخزانه دست درازی کردند و وی از آن قضیه آگاه بود اتفاقاً کاردی آوردند که امیر آنرا بخرد امیر کارد را بشناخت پرسید که اینرا بچند خریدهٔ؟ گفت بدو بست دینار امیر در تسلیم آنوجه اشارت فرمود آنشخص مضایقه کرده گفت از هزاردینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد خودرا بدانچه خریده از تو میخرد مضایقه چیست؟ وخواستند که آنرا بزور ازاو بستانند امیر گفت اوراهیچ مگوئید خوددانند دراینمحل غمازان فرصت یافته عرضه داشتند که جمعی ازارباب ثروت مبلغی ازخزانه برده اند آنهاراازایشان باچیزی زاید میتوان گرفت امیر گفت هر کس نصیب خود برده ومن ایشان رابحل کردم.

مصراع: مابحل کردیم باری آنچه باما کرده اند.

۱۹۴ **فرع آل سامان** آل سامان که درخراسان وماوراءالنهر بسلطنت رسیده نه نفرند که اسامی ایشان دراین رباعی مندرج است **رباعی:**

نه تن بودندزال سامان مشهور هریك بحکومت خراسان مفرور

اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح ودوعبدالملك ودومنصور

مدت ملکشان صد ودوسال وششماه وبیست روز بهذاالتفصیل. **اول:** امیراسمعیل هشت سال ودوماه **دوم:** احمدبن اسماعیل پنجسال وچهارماه **سیم:** نصربن احمدسی و سه سال وسه ماه **چهارم:** نوح بن نصردوازده سال و هفتماه وهفت روز **پنجم:** عبدالملك بن نوح هفت سال ونیم **ششم:** منصوربن عبدالملك یازده سال **هفتم:** نوح بن منصور قریب بیست ودوسال **هشتم:** منصوربن نوح یکسال وهفتماه **نهم:** عبدالملك بن نوح بن منصور هشت ماه وهفده روز. نسب آل سامان ببهرام چوبین میرسد بدین ترتیب اسماعیل بن احمدبن اسدبن سامان بن عداه بن جسمان بن طمام بن نوسرد بن بهرام چوبین.

۱۹۵ **من الوقایع** البتکین که ازجملهٔ غلامان احمدبن اسماعیل بود در زمان عبدالملك بن نوح بایالت خراسان شتافته درسنهٔ ۳۵۰ خمسین و ثلثمأة چون عبدالملك وفات یافت امرادر کار سلطنت متردد گشته از البتکین اجازت طلبیدند چون منصور بن عبدالملك درحداثت سن بودالبتکین عمش را صاحب اختیار کرد امرا پیش از جواب اومنصوررا بپادشاهی برداشته بودندبنابراین سخن،منصور ازالبتکین رنجیده بعدازاستقلال اورابدرگاه خواندواواز آن مطلع گشته ازحکم اوسر پیچیده باهفتصد نفرازمعتمدان خود ازکنار آب آمویه مراجعت نموده متوجه بلخ شدمنصور پانزده هزارسواراز پس اوروانه نمود البتکین از بلخ گذشته وازراه کریوهٔهندو کش رفت و برسردرهٔفرود آمد ودرآنجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم خودرا گفت جنك بااین جماعت ازقبیل غزاست هر کدام ازشماخواهیدسر خویش گیرید و راه عافیت پیش همه باتفاق گفتند که سالهاست که ترا برما حقوق نعمت است ترا در اینوقت گذاشته کجا رویم.

البتکین شرائط تحسین بجای آورده دویست نفررادردوطرف آن دره در کمین گذاشت و پانصد کس راپنج قشون ساخته دربرابر لشکر آمدوجنك سخت کردو آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از پی ایشان بتاختند چون دره تنك و مغاك بود آنقدر گذاشت که تمامی لشکر بر آمد و خوداز پیش لشکر برگشته حرب در پیوست عرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد و سواران برزبر یکدیگرمیراندند و از بالای سر ایشان سنك و تیر می انداختند خواستند که برگردند مبارزان که در پی مانده بودند کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان برآوردند القصه اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته بقایادستگیر شدند البتکین از آنجا بغزنین رفته بتغلب برآنجا مستولی شدومدت شانزده سال حکومت کرده بمردوحشم و خیلش سبکتکین را که غلام و داماد او بود چون آثار دولت بر جبینش هویدا دیدند بسروری برداشتند.

۱۹۶ **تمثیل** گویندسبب آزادی لقمان آن بود که روزی صاحبش خربزهٔ بدو بخشید که بغایت تلخ بود و اوبی کلفتی آنرا خوش بخوردخواجه زاوپرسید که این چگو نه خوردی گفت ای خداوندمن ازدست تو چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبارخربزهٔ تلخ بخورم چه شود؟چون شربت زهرناك مرك چشید نیست طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ و چون سر بگریبان خاك کشید نیست مقام چه غزنین وچه بلخ.

۱۹۷ **من نتائج الرؤیا** درجامع الحکایات مذکور است که امیر ناصرالدین سبکتکین در پنجشنبه دهم محرم سنهٔ ۳۶۱ احدی وستین و ثلثمأة در دیوانخانه خوابیده بوددرعالم رؤیاچنان دید که درمیان آتشدان اونهالی بر آمد و آن شجرهٔ مرتبهٔ مزینه بزرك شد بمثابهٔ که تمامی خانهٔ او را بشاخ و برك خود پوشانید از حول آن خواب

بیدار گشت و باخود اندیشه داشت که مقارن آن حال یکی از خدمتکاران حرم بشارت ولادت محمود رسانید سبکتکین را غنچهٔ شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی شکفته بدان رؤیا امیدوار گشته او را مسمی بمحمود گردانید و بسی بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد اینمعنی شهنامهٔ فردوسی‌ست **نظم** :

جهاندار محمود شاه بزرك   به آبشخور آرد همی‌میش و گرك
چو کودك لب‌از شیر مادر بشست   بگهواره محمود گوید نخست

۱۹۸ من‌نتایج‌المعادات در وصایای نظام‌الملك مسطور است که در اوائل دولت‌سلطان محمود ابوالعباس ، فضل‌بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حجاب بود همواره کدورتی بود خواجه سلطان را از این معنی واقف گردانیده علی هرچند درباب او سعایت کردی مؤثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم ازتحریك او دانسته‌اعتباری‌نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده سلطان را از خود رنجانیده‌خواجه کسی را نزد او فرستاده از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که براو ظلم وجوری‌روا نمیدارم و مالی که بقلم خود در ممالك جمع کرده بخزانه رساند و از کار معاف باشد خواجه احمدبن حسن میمندی میانجی بود بعد از تردد بسیار بر آن قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد و خواجه بأدا مشغول‌گشته هرچه در زمان نیابت و هنگام وزارت سلطان حاصل کرده‌بود از صامت وناطق وعقارومنقول تنخواه‌کرده مبلغها هنوز در می‌بایست و خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان بگفت سلطان بر حال او ترحم فرموده نزد خود طلبید و گفت اگر بجان و سر من سوگند خوری‌که بر چیز دیگر قدرت ندارم معاف باشی خواجه گفت الحال سوگند نمیتوانم خورد یکباردیگر بخانه روم و از خانواده و اهل بیت تحقیق نمایم اگرمحقری مانده رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده بسوگندها تحت تخویف‌و تهدید معلوم کرد که جزوی از اسباب دختر طفل‌او، نزد یکی از تجار مانده او را بدست آورده بخزانه فرستاده بعداز آن‌سوگندیاد کرد که‌هیچ‌چیزی‌دیگردراینوقت نیست علی‌خویشاوند که‌سالها منتظرفرصت بودمجال‌یافت‌قضا رادر آن‌اوان‌پادشاه بنیت‌غزای‌هندوستان‌متوجه‌بود بخلوتی بخدمت‌سلطان‌معروض‌داشت که‌سالهاست که‌خیانت‌خواجه نزدمن‌بوضوح‌پیوسته‌چون میدیدم که سلطان سخن مرا حمل بغرض میگرداند چیزی نمیگفتم الحمدلله که‌خیانت‌او بیواسطهٔ من ظاهرگشت اکنون‌سوگندی بدین‌عظمت راخلاف‌یادنموده، چه‌جنسی چندان از نفائس‌عالم که‌درخزاین سلطان مثل آنها‌نیست پیش‌اوموجود است **بیت** :

بنا خوبتر صورتی شرح داد / که بدمردرا روی نیکی مباد
بداندیش برخرده‌چون دست یافت / درون بزرگـان بـآتش بتافت

سلطان ازاین‌سخن‌متأثر گشته گفت‌اگر این گفتار راست باشد ابوالعباس مستوجب سیاست عظیمی‌است‌علی خویشاوند گفت‌اگر تجسس بر بنده مرجوع گردد اثبات قول‌خود بروجه‌اتم نموده شودسلطان گفت بشرطاینکه مادام که‌صدق قول توبوضوح نه پیوندد تعرض‌جانی بدو نرسانی وبراین‌مقرر شده‌خواجه‌دراینوقت دریکی ازقلاع محبوس بودعلی خویشاوند رادرحین فتح بلادازخزاین ملوك هند خنجری‌بدست‌افتاده که‌قبضهٔ آن‌ازیاقوت رمانی بوزن‌شصت مثقال واز دفاین آل سامان جامی از فیروزه که یکمن شربت‌میگرفت ازخوف آنکه‌مبادا‌سلطان بر آن آگاه‌شوداز‌همه‌کس‌پوشیده‌داشته‌این‌هر‌دو‌نادره‌رابقلعه‌برده خواجهٔ بیچاره رابمو کلان سپرده بعداز چندروز بخدمت آمدخنجر وجام راهمراه آورده گفت‌اینها بی‌شکنجه حاصل‌شده‌ویکی‌از متروکات ملوك‌هنداست که‌بدرگاه ارسال‌داشته بودند واوازسلطان اخفانموده ودیگریرا دروقت‌عرض خزاین‌بنی سامان خیانت نموده‌از میان برده اکنون درطلب‌مابقی‌اشارت‌چیست ؟سلطان از غایت تغییرمزاج گفت این هردو بتوبخشیدم بهروجه که‌توانی وجه‌مقرر رااازوی‌بحصول رسان درآن‌اثنا‌سلطان‌بجنك‌رفت علی‌خویشاوندآن دردمند رادرشکنجه‌هلاك کرد.

۱۹۹ **تمثیل** : یعقوب‌بن‌داود بنا برفرط‌عقل‌وحسن‌مقال نزدمهدی‌عباسی‌عزت واقبال یافته‌محسود اقران گردید و او در باب‌معاشرت‌زنان‌وصحبت‌ایشان با مهدی همزبان‌بوده‌ومهدی‌را بدانسبب بهیچوجه ازصحبت‌وی‌شکیبائی نبود ارکان دولت بتخصیص‌ابوعبدالله وزیررابراورشك آمده‌بدوقصدی درخاطرداشتند .

عربیه :

حسد المرء یأکل الحسنات / وان اعتاد کسبها سنوات
نکشد بر سر شرر هیزم / آن ضرر کزحسد کشد مردم

تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمده میخو است که سوار شود مـرکبش لگد بـروی زده سـاقش را بشکست و این خبـر بمهدی رسید پـای‌برهنه بیرون جست و ازآن جهت محزون گشته‌اورا بمنزلش فرستاد چون ایام غیبت اوروزی چند کشید غمازان فرصت‌یافته اورانزد مهدی برفض‌وتشیع تشنیع نمودندوبحب‌اولاد علی منسوب‌ساختند.

نظم :

باا‌هل‌بیت عشق‌وموالات نیست رفض / ورزانکه‌هست‌رفض **فطوبی لمن‌رفض**

مهدی‌بعداز صحت‌اورا بصحبت خواسته همت برامتحان او گماشت دران اثنا نسبت بدوکمال مرحمت نموده هرچه درمجلس‌ازفروش وظروف نفیسه و کنیز مغنیه حاضر بود

جمله با صد هزار درم و کنیزی بدوداده گفت چشم‌داشت‌دارم که فلان علوی‌را بعالم فنا رسانی‌ومراازخارخاراووارهانی چون‌یعقوب این‌بشنید آنسیدرابخانه‌بردودراثنای‌محاورات برزبان اوگذشت که‌ای‌یعقوب رحم‌آور برحال خویش‌وازشرمساری جدم‌بیندیش ویرارقت آمده‌صدهزار درم‌بدوداده گفت هرجاکه خواهی‌برو **بیت** :

علوی دوست‌باش خاقانی کز عشیرت علی است فاضلتر
بد شان به ز مردم نیکو نیکشان از فرشته کاملتر

وکنیزان‌مشارالیه‌این‌معنی‌را بمهدی‌رسانیدند‌بفرمودتا گماشتگانش علوی‌رابگرفتند ویعقوب را خواسته حقیقت استفسار نمود وی گفت بقتل آوردم مهدی‌اورا بجان‌وسرخود سوگندداده بعدازقسم‌خوردن‌سیدراحاضر کردندیعقوب‌خجل گشته‌بدترین‌عقوبت‌مجازات‌شد.

۲۰۰ وهم درآنجامسطوراست که سلطان‌محموددر اواخر، ازوزیر

من‌مآثرالموالات خودخواجه احمدبن‌حسن‌میمندی‌منحرف گشته‌ازاطراف‌وجوانب دشمنان هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنك میکال باقبالی که از پادشاهی می‌دید منتظر الوزارة بود هر روز آوازه می‌افتاد که جای خواجه احمد را باو میدهند اما بحمایت حرم پادشاه که دخترخان ترکستان بود هیچ گزندی بدو نمیرسد و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی و جملهٔ قندهاری‌از جملهٔ مواشی وخدمهٔ او نسبت بخواجه در مقام امداد آمده خواجه روزگاری باعانت او از همهٔ وقایع و حوادث ایمن‌بود ومثل التونتاش که‌اوراقائم‌مقام سبکتکین میدیدندهر وقت که باخواجه درمقام سخن‌برآمدی شکست خوردی از جمله وقتی که اردوی‌سلطان در حوالی کابل بودخواجه بواسطهٔفیصل بعضی مدعیات بغزنین آمده‌پیش او مذکورساختند که کاروانی ارادهٔترکستان‌نموده‌و در اول زمستان بغزنین معاودت مینماید خواجه را بخاطر گذشت که هرسال از جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین می‌باید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود تاازامتعهٔ غزنین چیزی چندبرده‌ازآنجا ملبوس‌بیاورند فی‌الجمله بی سودی نیست القصه کسی‌بفرستاد وچندان از ظرایف غزنین از جهت بیع‌وشرابدو داد که بشرح راست‌نیاید وهمانروز غمازان ونمامان که میانهٔ نوروجرم دوری افکنند اینخبر بحسن رسانیدنداواو باالتونتاش درمیان نهاده التونتاش چون این سخن بشنید بغایت خرم شد وبا یکدیگر گفتند که‌هیچ مادهٔ جهت‌الزام اوازاین بهتر نیست‌چه‌همه‌وقت بدین‌مباهات‌میکند که‌هرگز بهیچ امراز اموردنیوی ملتفت نشده‌ام الا بجهت مصلحت. نواب سلطان،اکنون تجارباطراف میفرستد واین کمال شرمندگی اوست اما چنان باید که بعداز تحقیق خلافی ظاهر نشود وانفعال منعکس نگردد حسن گفت این سخن‌را تحقیق کرده‌ام و در این شکی نیست واگراین ظاهر گشتی خواجه راشکستی عظیم‌بودی و چون خواجه‌براین‌وقوف یافت

جمیلهٔ قندهاریرا خبر کرد ورابطهٔ خواجه چنان بود که‌درسال بسیارواقع شدی که‌یکبار ملاقات نبودی ومع‌ذالك در روزی ممکن بود که ده‌بارحکایت رسانیدندی‌وباز آوردندی بصورتی که غیر همانکس‌هیچ‌آفریدهٔ رابر آن اطلاع‌نبودی القصه جمیله پیغام فرستادکه خواجه‌راخواطر مشغول نباید داشت که‌تدارك بسی آسانست وهمان لحظه پیش مهد چگل صورت حال بازنمودوی گفت تدبیر چیست ؟ جمیله گفت آنچه خواجه بتاجر داده بوالده و خواهران برسم پیشکش نامزدباید کرد وچندچیزدیگرازملبوس‌هارا که‌مخصوص‌خاتونانست باید فرستاد تا بآن اضافه کنند وپیکی نهانی ازراه‌دیگر بشتاب روان گردانند تا با تاجر بگوید که‌چون مردم التونتاش او راباز گرداننددرراه ازاینمعنی هیچ‌ظاهر مکندچندانکه اورابدیوان آورند گوید که فرستادهٔ مهدچگلم ومکتوبات رانماید وپیشکشها را ظاهر گرداندالقصه چون حسنك جازم‌شدالتونتاش‌این‌سخن بسلطان گفت‌سلطان گفت‌مباداغیرواقع باشدالتونتاش گفت تفحص نموده‌شده‌واقع است **نظم:**

به تخمین نشاید سخن گفت زود		نگفتم ترا تا یقینم نه‌بود

سلطان گفت‌صدق این‌چگونه نزدمن ظاهر شود التونتاش فی‌الحال کسان فرستادتا از عقب‌قافله‌رفتندو آن‌تاجررا‌بازگردانیدتاجر بقرارمعهوددرراه‌هیچ‌نگفت‌چون‌بدیوان‌رسید فریاد برآورد که‌فرستادهٔ‌مهدچگلم‌ومکاتیب رابمهرمهدچگل بنمودوپیشکشها که مخصوص بخواتین‌بودچون‌مقنعه‌وحمایل‌وامثال آن‌ظاهرساخت آن‌جماعت‌بسیار شرمنده شدند ومتوهم گشتندو آن‌حرکت راتأویل نتوانستند کردچون‌سلطان‌بحرم‌رفت‌مهدچگل‌عتاب آغاز کرده گفت بعداز مدتی که جهت اقوام واقربا‌ازدرگاه چون‌تو پادشاهی امثال این‌محقرات برسم تحفه بفرستم اینهمه شرمندگی وملامت بفرستادهٔ‌من رسد و مقنعه وحمایل من برسر دیوان بگشایند وازاینمقوله چندحکایت دیگر گفت سلطان ازاین حال متغییر الاحوال گشته از غایت تغییر وتأثر بقتل آنجماعت که‌ایقاع‌وافساد کرده‌بودند فرمان‌داد ومهدچگل‌میدانست که‌ایشان بیگناهند نخواست که‌بسعی‌اوچندین‌خون‌بناحق‌ریخته‌شود گفت‌اینطایفه‌ازاین‌نوع گناه فراوان خواهندکرد لازم‌نیست که‌ازره گذرمن باشد گوازممر دیگر باش. **بیت:**

هر که شاه آن کند که او گوید		حیف باشد که جز نکو گوید

حاصل آنکه‌التونتاش‌رازیادازحدشکست رسیده‌حسنك رسوا شد و از همه نازکتر آنکه بصداعزاز و ناز آنشخص را روانه طراز نمود .

۲۰۱ **حکایت** چون سلطان محمود را در شهور سنهٔ ٤١٠ عشر و اربعمأة فتح سومنات ضمیمهٔ سائر فتوحات شد خواست که سالی در آنجاباشد چه مملکتی بود مشحون بنوادرو غرائب .

۲۰۲ در جامع‌الحکایات مذکور است که در بتخانهای یکی از ولایات،
من‌الغرائب سلطان‌محمود بتی دید که‌معلق ایستاده بود و بهیچ‌چیز قائم نه‌سلطان را حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف وجدار آن از سنك مغناطیس است و این بت از آهن پس قوت جاذبه از اطراف وجوانب بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میانه‌ایستاده بهیچ طرف مایل نیست چون حسب‌الامرسلطان یك دیوار از آن ویران کردند بتك سرنگون افتاد.دیگر چندین کان بود که زرخالص اززمین میرست و یاقوت همهٔ ممالك هند را معدن سراندیب بود که از توابع آنجاست بدانگونه که‌معروض افتاد سلطان‌دل‌از غرائب‌هند نمیکند و بزودی‌میل بازگشت نداشت اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصهٔ خراسانرا که بچندین مصاف مصفا ساختهٔ وبر سر آن جواهر نفوس نفیسه ایثارگشته گذاشتن و سومنات را دارالسلطنه گردانیدن از مصالح ملکی بدیع است چون این معنی در معرض قبول افتاد سلطان میل معاودت نموده فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط آنمملکت مقرر گردانند اعیان دولت با هوا داران و دولتخواهان آنجا مشورت کرده گفتند که هیچ طایفهٔ از سلاطین این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسد و امروز از آن دودمان یکی مانده و بکسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایستهٔ آن هست اما بعضی براین‌گفتار خرده گرفته گفتند او شخصی بدخلق است و بذل الهی گرفتار و ترك اعراض او ازدنیانه باختیاراست. **نظم :**

سر گاو عصار از آن در که‌است   که از کنجدش ریسمان کوته‌است

بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته‌اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بسی عالم و عاقل و براهمه او را بحکومت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این‌ولایت رابدوشفقت‌فرماید باج و خراجی که مقرر شود باوجود این بعد مسافت بیخلاف بخزانهٔ عامره رساند سلطان گفت اگر نزد من می‌آمد مملکتی بدو تفویض میشد و این همه مملکت را بکسی که درسلطنت جائی متمکن باشد و تا غایت از او خیر خواهی بوقوع نینجامیده رجوع نمودن از حزم دور است القصه سلطان،دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارائی آنجارا بدومرجوع داشت و او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از اقوام من دابشلیم دیگر هست و میان من و او کدورت قائم است دور نیست که چون موکب سلطان دور شود لشکر بر سر من کشیده و چون مرا هنوز عدت و تمکینی حاصل نیست‌غالب آیدا کنون‌اگرسلطان‌بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع کرده باشد.

مصراع : کرده باشی‌رحمتی آنکه‌بجان خویشتن .

سلطان گفت ما به نیت غزا سه سال است که توجه نموده بیرون آمده ایم گو سه سال و شش ماه باش القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش را مسخر گردانید و او را بدست آورده بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت در آئین ما پادشاه کشتن روا نیست و بر حفظ او قادر نیستم چه ممکنست که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند وضرری لاحق شود و طریق حبس این طایفه آنست که در زیر تخت خانهٔ تاریك ترتیب دهند و او را در آنجا بر مسندی نشانند و یك سوراخ گذارند که هر روز طعام آنجا فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند وگاه باشد که همان روزها مرده باشد یا مدتی زنده بماند . غرض که همه روز چنان میگذراندوچون مرا هنوز قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان او را همراه برده بعد از آنکه استقلالی پیدا شوو و کس من بدرگاه آیداورا ارسال دارندبیشك بصلاح اقرب خواهدبود سلطان او را همراه برده دابشلیم مرتاض بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت رابتحف و هدایا خشنودگردانیده بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت خزانهٔ جواهر جهةسلطان فرستاده دشمن خود را طلب نمود سلطانرا مروت مانع آمده متردد شد چون ارکان دولت از دابشلیم‌مرتاض متسلی بودندگفتندبر کافر مشرك‌چرا باید ترحم کروخلاف آنچه سلطان قبول‌فرموده باشد لایق نیست ودور نمی‌نماید که بمخالفت آن دابشلیم منجر شود بالجمله او را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند چون او را بسرحد آن‌مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا زندانی بطریق مذکور مرتب داشتند ورسم ایشان چنان بود که چون دشمن را بحوالی مقر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال رفته طشت و آفتابهٔ خاصهٔ خود را بر سر او نهادی و او را بدانوضع پیاده آوردندی و بموضع مذکور ارسال داشتندی القصه دابشلیم برسم استقبال سوار شده یکچندی قطع مسافت نمودچون هنوز آنجوان را نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد و بهرطرف تاخت چون‌هوا گرم شده بود لحظهٔ بسایهٔ درختی نزول نموده بخواب رفت و دستمالی سرخ بر سر وروی پوشید در هندوستان جانوران سخت چنگال و تیز منقار بسیار است‌اتفاقا یکی‌از آنجانوران در طیران بود دستمال سرخ را گوشت پنداشته از هوا درآمد و چنان منقار بر روی دابشلیم‌زد که از صدمهٔ آن چشمش کور شد بنابراین اضطرابی‌در میان‌مردمش پیدا شده در اینحال آنجوان را آوردند چون دابشلیم کور شده هیأتی‌غریب‌پیدا کرده بود و غیر آن‌جوان کسی استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان بسلطنت بروی سلام کردند و همان طشت و آفتابه را که جهت او تعیین نموده بودند بر سر دابشلیم‌مرتاض نهادند و میدوانیدندش‌تا ببارگاه و از آنجابچاه مذکور فرو گذاشتندش اما وی درکار خود متعجب گشته بجای اشك خون از دیده میبارید و مناسب این حال‌مضمون این‌مقال

بر زبان میراند . **بیت :**

ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست — بچشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست

سبحان‌الله بیك طرفةالعینی سر حدیث **من حفر بئر الاخیه وقع فیه** بوضوح پیوست **بیت :**

هر که بره بهر کسی چاه کند — از پی خود زیر زمین راه کند

حکمت : ارادهٔ بیچون یکی رااز تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاهدارد .

۲۰۳ مشهور است که سلطانمحمود کریه منظر بود روزی در آینهٔ

من النصایح که دردست داشت نظر بر انداخت ، در آنجا بغیر از زشتی چیزی ندید متألم گشته برخود پیچید و همانا که مناسب این مقال گفته‌اند **نظم :**

آئینهٔ خویش را بصیقل دادم — روشن کردم به پیش خود بنهادم

در آینه عیب خویش چندان دیدم — کز عیب کسی دگر نیامد یادم

وزیر مرآت‌الضمیر آنرا بنور فراست دریافت پرسید که سبب ملالت چیست؟ سلطان گفت مقرر است که دیدن پادشاهان بنور بصر افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست عجب که دیدنش بیننده را کور نمی‌سازد وزیر گفت **نظم :**

نیکی مردم نه نیکو روئیست — خوی نیکو مایهٔ نیکوئیست

صورتت از هزاران هزار یکی نه‌بیند و سیرتت همگنانرا شامل است تو بسیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها باشی **بیت :**

گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد — حاشا که کسی را گله از کوی تو باشد

۲۰۴ مشهور است که جعفر دوانقی از دولتخواهی پرسید که بی تکلف

تمثیل درپسرم مهدی چه عیب می‌بینی تا او رااز آن منع کنم جواب داد که منقصتی ندارد جز آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیری کرده املاك بسیار از ملاك بستد و در آنمواد قبالات و اسناد گرفته تنها در خزانه نهاد وزمان مرك به فرزند وصیت کرد که آنها را نظر بر صلاح حال تو از مردم گرفته‌ام وظیفه آنکه بصاحبان ردکنی تا محبوب مردمان و سرور جهانیان گردی که گفته اند **بیت :**

توجهد کن که کنی جای خویش دردل هرکس — که دل نظرگه حق است تادرآن نظرافتی

اگر زعرش در افتی بکنج چاه ملامت — هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی

القصه سلطانرا آنکلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجائی رسانید که در اخلاق ضرب‌المثل است .

۲۰۵ گویند ترکی از جنود آنسلطان عاقبت محمود **مصراع :**

من مکارم الاخلاق که شه تختگاهش به غزنین بود .

نیم شبی بخانه درویشی شتافته آن بیچاره را از خانه آواره کرده اهل بیتش را بتحت تصرف درآورد درویش دلریش سراسیمه بر سبیل دادخواه بدرگاه سلطان شتافت سلطانرا چون بخت مقبلان درآنوقت بیدار یافت شمهٔ از قصه خود ذکر کرد سلطان از استماع این حکایت مشتمل برشکایت

مصراع : چو شمع تافته و درگرفته گریانشد

وبغایت متأثر گردیده و آن جفا رسیده را امیدوار کرده گفت چون آن تابین بار دیگر براین قباحت اصرار نماید مرا خبر کن که دفع شر او نموده شود القصه بعد از سه شب باز آن تیره بخت مست بخانهٔ آن درویش دردمند در آمد و درویش شاه را آگاه ساخت سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانهٔ او شتافت و آنظالم ستمکاره را آنجا یافت در دم بخاموش کردن چراغ اشارت فرمود و سرش بینداخت **لولا السلطان لاکل الانسان بعضهم بعضاً** **بیت :**

گر نبود سطوت سلطان روان خانهٔ مظلوم بگیرد عوان

بعد از آن چراغ طلبیده روی مقتول را دیده بسی شکر بتقدیم رسانیده بعد از آن بدرویش گفت از جنس خوردنی هرچه داری بیاور درویش قدری نان جو و سر که پیش آورد **بیت :**

خجلت رسد درویش را بیگه چو مهمان دررسد

سلطان ازروی رغبت تمام بدان میل فرموده بعد از رفع خوان میزبانرا عذرخواهی نموده ارادهٔ رفتن کرد. درویش زبان بدعای او گشود سئوال کرد که موجب نشاندن چراغ و دیدن روی آن شخص وسجدهٔ شکر کردن وشره در اکل نان جو وسر که چه بود. سلطان گفت: ازآنوقت که اینقصه از تو شنیدم بخاطر رسید که بغیر از اولادمن دیگری جرأت این امر نخواهد کرد اندیشیدم که مبادا چون روی او ببینم عرق پدری مانع ازدفع او آید واین معنی خلاف عدالت باشد. از آن مورد انوار نامتناهی افلاطون الهی مرویست

حکمت : عدل رایکصورت وظلم را صورتها بسیار است لاجرم ظلم آسان وعدل دشوار است واین صفت بصواب وخطای تیرانداز شبیه است چه صواب انداز محتاج است بتعلیم و ممارست تمام. وخطاانداز احتیاج ندارد بهیچکدام **بیت :**

چیست عدل آنکه بگذری زفضول نکنی از طریق شرع عدول
شرع را نصب عین خود سازی چشم بر غیر آن نیندازی
اول آنرا بشرع سازی راست آنگه آری بجای بیکم و کاست
زانکه میزان معدلت شرع است شرع اصل است وغیر آن فرع است

القصه چون بعد از دیدنش معلوم شد بیگانه است بشکرانهٔ آن سجده کردم وچون از آنشب تاحال من ازغصه چیزی نخورده بودم لاجرم از تو جنس خوردنی طلبداشته بدان تسکین جوع

دادم.شریفترین دادخدائی به‌بندگان سیرت محموداست **نظم :**

اگر صحیفهٔ اعمال خود بچشم خرد کنی مطالعه خودرا بزرك مشماری
تواضع‌است‌وبزرگی‌وسیرت محمود نه‌کبرو سلطنت و سرکشی وجباری

۲۰۶ **حکایت** درروضة الصفا مذکور است که‌روزی سلطان برزبرقصر خود نشسته بود باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه دیدارش بر رندی بی‌سرو پا افتاده مشاهده کرد که وی اشارتی میکند و جفت مرغی در دست گرفته آن اشارت را مکررمی‌گرداند سلطان از او سؤال کرد که تو کیستی و منشأ این اشارت نمودن بمرغ چیست ؟ رند گفت من مردی قماربازم وبشرکت‌سلطان دوجفت مرغ‌برده‌ام اکنون‌یکجفت که‌تعلق‌بنواب خورشید ایاب‌دارد بکه سپارم سلطان خندهٔ کرده بملازمان اشاره کردآنهاراازاو گرفتند روزی‌دیگر بدستور جفتی‌مرغ‌آورده سلطان فرمود که‌آیااین‌شریك‌درباره ماچه‌اندیشه دارد؟القصه سه‌چهار روز بدین گونه عمل‌نموده روزدیگر بی‌دست آویز غمناك در برابر منظر ایستاده بزبان حال‌مضمون این مقال‌ادامیکرد . **بیت :**

کنون مانده‌ام کیسه پرداخته همه سود و سرمایه در باخته

سلطان بحاضران گفت‌امروزشریك‌مارا همانا‌المی‌رسیده‌حقیقت‌ازاوسئوال‌رفت گفت امروز بشرکت‌سلطان هزاردینار باخته‌ام‌سلطان‌هزاردینار بدوعنایت فرموده گفت تا دیگر بارحاضر نباشم‌بشرکت‌من‌قمار مبازی .

۲۰۷ **ومنها** درترجمهٔ‌یمینی مذکور است که‌شاه شارحاکم گرجستان پسرشار ابونصر نسبت بسلطان اعلان عصیان نمود سلطان‌التونتاش حاجب وارسلان‌جاذب‌رابتأدیب اومأمور گردانیدوایشان بالشکری‌بی‌کران بآنولایت شتافته‌قلعهٔ که‌تحصن نموده بودقهراًو جبراًگرفته ویرابچنك آوردند واورابفوجی ازمعتمدان سپرده روانهٔ‌غزنین گردانیدند غلامی که‌سرورآنخیل بودخواست که پیشتر مکتوبی بمنکوحهٔ خودنوشته اورا ازبعضی حالات خبردار کند کاتبی حاضرنبود او التماس‌از شارنمود شار ازغلام تیره‌شده باوجود گرفتاری وعدم‌استبشار آغازخوش طبعی کرده‌بخواتون نوشت که‌ای‌نابکار،چشم‌مرا دور دیدهٔ که‌بهرجا که‌خاطرخواه‌تست رسیده جهاتی که بصدخون جگر حاصل کرده‌ام بحریفان رایگان دادهٔ وگاهٔ و بیگاه ابواب عیش و عشرت گشادهٔ **بیت :**

بالوندان همه‌دم بوزهٔ‌چون‌شیرزنی واقع‌انصاف توان‌داد که‌توشیرزنی

آنها را بیادمیدار وازلوح خاطرفرومگزار **نظم :**

چوباحریف‌نشینی بباده پیمائی بیاد آر حریفان باده پیما را

والسلام‌غلام سرآنرا مهر کرده بقاصد سپرده متعاقب روانه شدچون بغزنین رسید

بخانه در آمد نه‌ازخانه اثری‌دید و نه‌ازجانانه خبری شنید **بیت** :

چه زان بدتر بود برعاشق زار　　که بی‌دلدار بیند جای‌دلدار

نیك تحقیق کرد موجب آن پریشانی کتابی‌است که‌ازروی نادانی نویسانیده‌چون‌این خبر بسلطان رسیدبغایت‌منبسط گردید فرمود که کسیکه بی ادبی کند وبزرگتراز‌خود را کارفرماید سزایش جزاین‌نخواهد‌بود .

۲۰۸ **من‌النوادر** چون‌درسنه ۳۹٤ اربع‌وتسعین‌وثلثمأة‌سلطان‌برامرشنیعی که‌ازحاکم سیستان‌خلف‌بن‌احمددروجود آمده‌بود‌بدانجانهضت کردفرمود : او راپس از فتح قلعهٔ طاق اگر بچنك آورم کشته‌وآنولایت را نیز ضبط کنم و هم در آنسال دریکی‌از جبال آنجامعدن طلا بشکل درختی اززمین پدید آمد چندانکه میکندند وزیر میرفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص بیرون می‌آمد تابحدی که دورش سه گز شد .

حکمت : زرازمعدن‌بکان کندن‌برون آیدو از دست بخیل بجان کندن **بیت** :

زرازمعدن بکان کندن برآید　　زرزل اما بجان کندن برآید

القصه درزمان سلطان‌مسعودازز‌لزله‌آنکوه ناپدید شد .

۲۰۹ **من‌البدایع** چون سلطان سلیمان راکه‌ازنسل‌سبکتکین بودفتح قلعهٔ‌بهیم ک دراقصای ممالك‌هنداست‌دست‌دادو آن‌قلعه‌ایست که‌درحصانت‌بی‌بدل ودر کثرت خزائن ضرب‌المثل است . غنایمی که‌بتصرف وی‌آمده هفتا هزارهزاردرم‌وهر درمی هفتاد مثقال بودوهفتصد هزاروچهارصد من زرینه وسیمینه واز اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران ومحاسبان‌ازشمار آن‌عاجز گشتند وجواهر ودراری نیزازحیزاحصابیرون بودوخانهٔ بدست افتاد سی زرع درپانزده زرع‌وتمامی‌سقف‌آن ازنقرهٔ‌خالص .

۲۱۰ **من‌البدایع** سلطان درسنهٔ ٤۲۰ عشرین‌واربعمأة‌عراق‌راازآل‌بویه بگرفت و به پسرش‌مسعود دادودرخلال آن‌احوال دزدان لوچ وبلوچ‌دربیابان نه‌دربندان برقافلهٔ عراق زده بعضی‌را بکشتند از آنجمله پسرزالی بودوزال بسلطان داد خواهی نمودسلطان گفت چون آن‌ولایت ازدارالملك دوراست بواجبی حفظ نتوان کرد پیرزن گفت چندان ملك بگیر که حفظ‌توانکردو در روز قیامت‌ازجواب بیرون توانی آمد

بیت :

چه‌ایمن رود کاروانی براه ؟　　بملك تو آرند مردم پناه؟

شود کشورت‌پر زرو خواسته؟　　وزان اشکرت گردد آراسته؟

سلطانرا این‌سخن بغایت‌مؤثرافتاده زال‌رابمال‌خویش‌خوشحال گردانید ومنادی کرد که‌هر کس ازبیابان نه‌دربندان عزیمت هندوستان نماید مال وجان اورا ضامنم بنابر آن

کاروانی بهم‌پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشد هنوز کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و بهتر غلامان که جوانی کاردان بود آموخت که چه باید کرد و چون کاروان باصفهان آمد غلام خرواری چند میوه بخرید و زهر آلوده گردانید چون دانستند که دزدان نزدیکند آن غلام چند خروار میوه ببهانهٔ آنکه خشك میسازد بیرون آورد ناگاه دزدان تاخت آوردند غلامان زمانی درنك كرده بهزیمت رفتند و فریاد از نهاد آن بیچارگان برآمد .

مصراع : چارهٔ نیست در اینواقعه الا تسلیم.

و تمامی جهسات را وقایهٔ حیات ساخته سپردند و جان از آن ورطه بیرون بردند

نظم :

سیم و زر بهر روز فتنه بود — سر بماند چو مرد زر بسازد
مفلسی کش بلا رسید فراز — مال چون نیست تن در اندازد
گاه کش تیغ برسپر گیرد — بی‌سپر دست را سپر سازد

دزدان در بیابانی چنان ، میوهٔ بدانسان دیدند اول بدان پرداختند و جانرا فدای شکم ساختند خوردن همان بود و مردن همان **بیت :**

از آدمی عجب چه که ماهی در آب نیز — جانرا زحرص در سر کار دهن کند

غلامان معاودت نموده و تیغ از ایشان دریغ نداشتند و بقیه را نیز کشتند وقافله را از آن لجهٔ خونخوار بکنار بردند .

۲۱۱ در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابوعلی

من الغرائب سیمجور بودند در یکی از منازل مذکور شد که دراینحوالی شخصی است که او را زاهد آهوپوش گویند و ازاوحالات غریبه و مقالات عجیبه بظهور میرسد سلطانرا رغبت صحبت او شده حسنك میکال را که منکر صوفیه بود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردیده خواست که تفقدی در بارهٔ او بتقدیم رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف پادشاه نهاده گفت کسی را که از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا او را بامداد مخلوق احتیاجی نخواهد بود

نظم :

زاهدیرا که چشم باشد باز — بزر پادشاه و سیم وزیر
نتوان گفت عارفش هست او — بینو ئی بدست نفس اسیر

سلطان ویرا وداع کرده بیرون آمد **بیت :**

نظر آنانکه نکردند براین مشتی خاك — الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

حسنك آنها را دید که بنام ابوعلی سیمجور مسکوك است بسلطان گفت منکر درویشان نیستم اما کسی که در غیب باسم او دراهم مضروب گردانند بمدافعت او نشاید

رفت سلطان در آنها نگریسته متأمل گردید. القصه سلطان بنا بر ازالهٔ انکار حسنك دراهم را بدوداده گفت. **بیت** :

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری

۲۱۳ **حکایت** درمآثر حکما مذکور است که روزی سلطان را گذر برمکان دیوجانس کلبی که ازعظمای حکمای وقت بود افتاده نسبت بحکیم مهتری فرمود وی از روی تعظیم بجواب اقدام نفرمود پادشاه ازاینمعنی درغضب شد گفت ای دیوجانس ترا بخاطر میرسد که ازمن مستغنئی این مقدار پندار بغایت دور ازکار است وی فرمود: که من بر بندهٔ بندهٔ خود احتیاج ندارم سلطان پرسید که غلام تو کیست ؟ و مقصود ازاینکلام چیست؟ گفت آنکس توی چونکه من حرص و شهوت را مقهور و مملوك خود گردانیده‌ام و تواز کمال استیلا این شیمهٔ ذمیمه رارهی و رهین گشته .

حکمت : دشمن که کلمهٔ حق باز نگیرد به از دوستی که مداهنه کند **بیت** :

هر که گوید سخن راست بوددوست ترا دشمن آنست که عیب تو نهان میدارد

پادشاه از آن سخن خجل گردیده گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول است وی گفت چون من از تو غنی‌تر باشم چرا چیزی استدعا نمایم **نظم** :

بقصد کسب غنا گنج زرطلب چه کنم چو با توانگری دل غنی ز گنج زرم

۲۱۴ **من الاعجوبة** از ابن سینا منقول است که روزی در حوالی جرجان آهن پارهٔ بوزن صد و پنجاه من از هوا در افتاد اهالی آنحوالی آواز عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن خواسته هرچند خواستند که چیزی از آن جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آهنگران ماهر قطعهٔ از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هرچند جهد کرد که تیغی از آن ترتیب کند صورت نبست چه اجزای آن بر امثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته بودودر غایت صلابت بودوهم از ابونصر بن ابی منصور هرمز نقل میکنند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنك بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه بود .

۲۱۵ **تمثیل** ابن جوزی گوید که در سنهٔ ٤٢٠ عشرین و اربعمأة در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر بعراق آمده در حوالی بغداد چون نعمانیه و دیر عاقول تگرگی عظیم بارید که هریك از آنجمله در وزن زیاده از صدرطل بود و بصدو پنجاه من محرر میکردند و در صورت شبیه بود بگاو خفته و چون بضرب بزمین خورده بود موازی یك گز بزمین فرو رفته بود .

۲۱۶ سلطان محمود شنید که در خوارزم نزد مأمون خوارزمشاهی عدهٔ از
من الوقایع حکما چون ابن سینا و ابو سهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابو نصر عراق که هریك نادرهٔ عصرند واعجوبه دهر مجتمع گشته اند بنابراین پیکی باستدعای ایشان بخوارزم فرستاد و پیشتر از وصول رسول خبر بمأمون رسید وی دران باب با آنان مشورت کرد ابن سینا و ابوسهل از این سخن ابا نموده مأمون گفت مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح درانست که پیش از نزول رسول شما سر خود گیرید بالضرورة هردو از آنجا بیرون آمده آن روز پانزده فرسنك طی کردند وشب هنگام، بر سر چاهی نزول نموده ابن سینا در تقویم بواسطهٔ چگونگی سفر نظر انداخته رو بابو سهل آورده گفت دور نیست که ما راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم ابوسهل گفت **رضینا بقضاء الله** من خود چنان میبابم که ازین سفر جان نبرم چه تسییر طالع بعیوق که قاطع است رسیده و بهمه حال مرا امید نجات نمانده است از ابن سینا منقول است که روز چهارم بادی هولناك برخاسته اثر طوفان بظهور پیوست بعد از آنکه باد تسکین یافت راهها را ریك گرفته بود بدرقه نیز همچون ماحیران شده القصه کار ابوسهل در آن بیابان بپایان رسید و از فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت بابیورد افتادم چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب میکردند بنابراین بجرجان شتافتم گویند که چون ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از تخلف ابن سینا که مقصود بالذات از طلب او بود اعراضی شده از ابونصر که بقدر وافی از علم تصویر خبیر بود صورت ابن سینا را خواسته و مصوران آنرا تتبع نموده ملازمان سلطان او را به اطراف و جوانب بردند و بمردم هشیار سپردند که چون بدین هیأت شخصی بینند آنرا گرفته بدرگاه رسانند بالجمله ابن سینا بجرجان آمده در کاروانسرائی نزول نمود و در آنجا بامر طبابت پرداخته اثر حذاقت او بوالی آنجا قابوس رسید قضا را ویرا در آن ایام خواهرزادهٔ که بغایت مقبول او بود بیحضور گشته اطبای زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند نواب قابوس حکیم را بر بالای مریض بردند وحکیم نبض و قاروره ملاحظه نموده مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنا بر آن شخصی که واقف بر محلات و کوچها و کویها و خانهای آن شهر باشد طلب داشت حکیم نبض را گرفته آنشخص اسامی محلات میگفت چون محلهٔ مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر شد پس در آن محله نام کوچها و خانها ذکر کرد چون بخانهٔ معشوق رسید بازهمان اضطراب بوضوح انجامید و چون اسامی سکان آنخانه را بر زبان آوردند درذکر اسم محبوب سرعت نبض بیشتر مفهوم شد شیخ گفت **نظم** :

دلبران زمانه خرد و بزرك دیده را یوسفند و دل را گرك
منگر در بتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد بار

پس از آن بمردم قابوس گفت علاج این منحصراست در وصال فلانه چون این‌سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس خود طلبید چون او راز دور دید بشناخت چه‌از آن صورتها یکی نیز نزد او بود فریاد برآورد که تو ابن سینا نیستی؟ گفت آری از مقدمش مسرور گشت اما آن سه تن بخدمت‌سلطان رسیدند سلطان خواست که نقددانش ایشانرا بر محک امتحان بیازماید بنابراین در حینی که در خانهٔ چادری نشسته بود ابوریحان را گفت بگو از کدام در بیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی برکاغذ نوشته در زیر نهالین سلطان نهاد و بعد از آن گفت سلطان از هر در که داندبیرون رود پس سلطان فرمود تا دیوار شرقی را بشکافند و بیرون رفت وآن نوشته راخواسته دید که بعینه نوشتهٔ سلطان چنین و چنان خواهد کرد پس‌ابوریحان را از آن قصر بزیر انداختند و او بر دامی که در پایان بسته‌بودند خورده چنان بزمین افتاد که گزندی‌باو نرسید پس سلطان‌ازاو سئوال کرد که ازاین قضیه خبردار بودی؟ گفت آری و هم‌در مجلس از غلام تقویم خواسته تحویل آنروز را بیرون آورده همچنانکه واقع شده حکم نموده بود سلطان و تمامی ارکان‌دولت از آن حیران ماندند . (۱)

۲۱۷ **من‌النوادر** گویندچون کتاب منطق ابن سینا بشیراز رسید علمای آنجا به مطالعهٔ آن‌پرداخته.مقدم‌ایشان درآن‌رساله‌شبههٔ چند کرده آنهارا برجزوی‌مرقوم گردانیدندو باابولقاسم گرکانی به‌ملازمت‌شیخ باصفهان‌روان‌داشتندابوالقاسم قریب بغروب شیخ‌را دریافته‌آنرا بمطالعه رسانیده و شیخ تا وقت‌خفتن‌باوی صحبت‌داشت پس‌ازآن بمطالعهٔ آن سخنان پرداخته بنیادجواب‌نوشتن کرده‌همان‌شب که ازلیالی‌تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت فرموده وقت نماز بامدادان جزوه هارا تسلیم ابوالقاسم‌نموده گفت **استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد** فضلای شیراز که‌آن أجوبه را دیدند و کیفیت تحریر آن‌شنیده انگشت حیرت بدندان گزیدند

۲۱۸ **من‌المناظرات** مؤلف تاریخ گزیده گوید که ابن سینا هرچندکه استاد علمای جهان و اعجوبه دوران بود روزی ازکناسی ملزم گردید و آن چنان بود که‌کناسی درحینی که بعمل‌خود که ازادنی‌اعمال الناس است اشتغال داشت شیخ باکوکبهٔ وزارت‌براو گذشته شنید که براین بیت مترنم است **نظم** :

گرامی داشتم ای‌نفس ازآنت — که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ متبسم گشته‌ازروی تعرض گفت‌همین باشد کمال عزت وافتخار نفس که‌بذل کناسیش گرفتار ساختهٔ وعمر نفیس در این شغل خسیس درباخته **بیت** :

خار بر پشت زنی زینسان گام — عزتت چیست عزیزیت کدام ؟

۱ــاین داستان‌از نظر تاریخی صحیح نیست .

کناس گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن.

بیت:

اگر کنی ز برای جهود کناسی — و گر کنی ز برای مجوس گل کاری
درین دو کار کریه اینقدر کراهت نیست — وزین دو فعل شنیع آن مثابه دشواری
که در سلام فرو مایگان صدر نشین — بروی سینه نهی دست و سر فرود آری

دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در دل کاشتن از کناسی آسانتر است که از صاحب شوکت واساس.

۲۱۹ **من الوقایع** سلطان محمود در اواخر عمر بمرض سل مبتلا گشته دست تداوی فرقهٔ اطبا و زمرهٔ حکما از دامن استعلاجش کوتاه آمد. **مصراع:** تنش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه ؟

وهر روز ضعف فایق او مضاعف روز سابق میگشت **نظم:**

در این دقیقه بماندند جملهٔ حکما — که آدمی چکند با قضای کن فیکون؟
اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل — بلای عجز فرو رفت پای افلاطون
صلاح طبع چه سودی فساد روی نهاد ؟ — بماند بیهده در دست بوعلی قانون

چون کار ازعلاج گذشت دست از تاج و تخت شسته در آن هفته که ارتحال می نمود بعرض خزاین اموال اشارت کرد نخست دفاین وخزاین را ازعقود و نقود و جواهر زواهر بیضا که در خزانهٔ عقول فحول نگنجیدی بنظرش جلوه دادند واو بچشم حسرت در آنها انگریسته بهایهای بگریست و مضمون بلاغت مشحون: **المال والبنون** منظور داشته آنها را همه بواسطهٔ تهیهٔ اسباب غزا وجزع غازیان بمقتضای لاملك **الا بالرجال ولا رجال الا بالمال** بخزانه روان نمود و همچنین دواب واصطبل واشتران ادرمیان میدانی بنظر امعان ملاحظه نموده آنها راهم بحال خود روان داشت **نظم:**

دراول چه خواهی کنی جمع مال — بسی رنج برخویش باید گماشت
پس ازبهر آن تا بماند بجای — شب و روز میبایدت پاس داشت
از اینجمله آن حال مشکل تر است — که آخر بحسرت بباید گذاشت

اما بعضی ازارباب طمع باوجود فضل وادراك این معنی راحمل بر امساك آن پادشاه عالی نژاد نموده قدح در مکارم اخلاق اومی نمایند **نظم:**

درون پر طمع جامی مزن لاف — که در طبع فلان ممسك کرم نیست
چو آید در نظر میزان انصاف — طمع در خست از امساك کم نیست

واقعهٔ مذکوره درروز پنجشنبهٔ سیزدهم ربیع الاول سنه ٤٢١ احدی و عشرین و اربعمأة روی

نمود بعضی گویند که‌مدت عمرش از شصت و یکسال نگذشته بود و اورا در شبی تاریك که باران می باریددر قصر فیروزهٔغزنین دفن نمودند .

فرع غزنویه : آل سبکتکین که ایشانرا سلاطین غزنویه گویندچهارده تننددمدت حکومتشان‌صدو پنجاه وپنجسال **سلطان‌محمودسبکتکین** ۳۵ سال **مسعودبن‌محمود** سیزده سال **محمدبن محمود** پنجسال **مودودبن‌مسعود** ۷ سال **مسعودبن مودود** یکماه **علی بن‌مسعود** دوسال **عبدالرشیدبن محمودبن‌سبکتکین** یکسال **فرخ‌زادبن عبدالرشید** شش سال **ابراهیم‌بن‌مسعودبن‌محمود** چهل ودوسال **مسعودبن‌ابراهیم** شانزده سال **شیرزادبن‌مسعود** یکسال **ارسلان‌شاه‌بن مسعود** سه‌سال **بهرام شاه‌بن مسعود** سی‌و دوسال **خسروشاه‌بن بهرامشاه** هشتماه **مسعودبن‌بهرامشاه** دوسال.

۲۲۰ **من‌الغرائب** چون سلطان محمود جماعت غوریانرا برانداخت نبیرهٔ سوری ملك‌غور بهندوستان افتاده در بتخانها اوقات‌بضلالت میگذرانید پسر سام اسلام آورده‌بامر تجارت اقدام‌مینمود بعد ازمدتی که‌اورا جمعیتی فراهم آمد بموجب **حب‌الوطن‌من‌الایمان** عزیمت‌مقام‌اصلی نموده بااهل‌وعیال‌واسباب‌واموال در کشتی نشست ومتوجه گشت ناگاه درددریا شورشی پیدا شده آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیرحسین پسرسام که بمقتضای **الغریق‌یتشبث بکل‌حشیش** ازبیم‌جان‌دست برتخته پارهٔزده مقارن‌آن حال شیردرندهٔ که‌در کشتی بودقرین‌درردیف حسین گشته‌پارهٔ ازآن‌تخته‌رابدست گرفته رفیق‌شفیق‌او شده فی‌الواقع **مصراع** :

خوش است آوارگی اوراکه همراهی‌چنین باشد .

القصه حسین وآن رفیق پرشوروشرسه‌شبانروز برروی دریابودند بهزارجان کندن خود را بکنار رسانیدند.

تنبیه: محمودبن‌محمود شهرزوری‌درشجرةالهیه گوید که دلفین‌نام‌حیوانیست‌آبی که آدمی‌خصوصاًصبیانرا دوست میدارد وشیخ ابوعلی‌درشفاآورده که‌آن‌حیوان همراه کشتی میباشد اگراحیاناً شکستی واقع‌شود مرده‌و زنده را برداشته بساحل میرساند وگاه‌باشد که‌مردم رانیز بکنارمی‌برد وچنان چست وچالاکست که‌بیك جستن ازاینطرف کشتی از بالای تیرخود رابدانطرف می‌اندازد القصه چون‌بساحل رسیدند شیر بجست وحسین‌برست و در کنار دریا بشهری رسیده چون کسی را نمی‌شناخت برد کانچهٔ رحل اقامت انداخت وبخفت . **نظم** :

نه مرامفرش و نه مفرش کش　　نه غلامان ترك مهوش وش
شب در آید چو کلب دهقانی　　دم بسر درکشم نخسبم خوش

پاسبانان بگمان‌دزدی‌اوراگرفته بزندانش فرستادند مدت هفت‌سال‌در زندان بماند

تا آنکه پادشاه آنجارا مرضی طاری شده بآزادی زندانیان اشارت کرد حسین نیز خلاص شده عزیمت غزنین نموده در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دچار گشته چون اورا قوی هیکل دیدند بعدازمبالغه ملازم‌خود گردانیدند قضا راهم در آن دوسه روز دزدان بدست سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار شدند و از موقف سیاست حکم بقتل جمله واقع شد. **بیت** :

سر ظالم و دزد را بیدریغ بینداز چندانکه یابی بتیغ

چون نوبت بحسین رسید گفت‌خدایا غلط بر تو روا نیست آیا در این چه‌حکمت است که من‌بناحق کشته‌شوم؟ نزدیکان سلطان ازاحوال اوسئوال کردند وی‌نیز سر گذشت خود رابروجهی بیان کرد که‌دل‌همگنان بر اوبسوخت **نظم** :

بهر که‌قصهٔ‌خود گفته‌ام‌جگرخونست توهم‌مپرس زمن‌تانگویمت‌چونست؟

کیفیت‌حالش راعرضه‌داشتند سلطان بر بیگناهی وشدایدا‌حوال‌او ببخشود‌چون آثار نجابت درپیشانیش هویدا بود در تربیتش کوشیدودردستهٔ مقربانش منتظم گردانید چون نوبت بسلطان مسعودبن ابراهیم رسید امارت غور که وطن اصلی او بودبدوتفویض نمود. **بیت** :

مکن‌زرنج شکایت که‌درطریق طلب براحتی نرسید آنکه‌زحمتی‌نکشید

۲۲۱ **تمثیل** مؤلف جامع‌الحکایات گوید که روزی دوستی ازدوستان مرا حکایت کرد که‌وقتی بابعضی‌یاران بصیرمیرفتیم گذرما ببیشهٔ افتاد یکی از رفقا گفت مرا بخاطر میرسد که درنده ای بسر پنجه قهر مرا خواهد ربود توقع آنکه اندك‌مال‌ودراز گوش مرا باهل و عیال من رسانید ماآنسخن را حمل بر وسواس او کرده کماینبغی در ازالهٔ آن میکوشیدیم ناگاه در آن اثنا شیری از بیشه بیرون دویده بر او حمله آورد وی از خر بزیر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان راند و شیر او را در ربوده و بچنگال گرفته ببردهمگنان ازمرك‌او متأسف گشته بغایت ملول و محزون و چون بشهر رسیدیم متروکاتشرا برداشته بدرخانهٔ او بردیم وحلقه بردرش زدیم ناگاه جوانرا دیدیم که‌خود بیرون آمد مارا از دیدنش حیرتی دست داده موجب رهائی‌سئوال کردیم وی گفت‌چون شیر مراببیشه بردناگاه آواز هولناک شنیده مرابجای گذاشت‌و بدانسوی توجه نمود من‌سر برداشته دیدم باگرازی در جنك است فرصت‌غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم ودراثنای فرار نظرم‌بر استخوان آدمی بسیار آمدودرآن میان شخصی بنظرم آمد که‌نصفی از اوخورده و همیانی درمیان داشت همیان‌دریده‌شده درمی چند از آن در زمین ریخته بود آن نقود را در هم آورده بیکبار خود را بدین جا رسانیدم .

مصراع : شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد .

۲۲۲ **ایضاً** در فرج بعد از شدة از قاضی ابو القاسم تنوخی روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابوعلی عمرو بن یحیی بودم که از غلامان او غلامی در آمده فریاد بر آورد که فلان وکیل مارا شیری در ربود وی گفت سبحان‌الله چند سال قبل از این هم در این محل پدر اوارا شیری به بیشه برد قاضی گوید بروز دیگر باز بمجلس ابوعلی بودم که وکیل مذکور بیکبار در آمد همگنان را از دیدن او حیرت دست داده حقیقت حال سؤال کردند گفت چون شیر مرا در ربود بیهوش شدم چون بخود آمدم خود را تنها در بیشه دیدم و تمامی اعضاء وجوارح من بسلامت. در دم برجسته آغاز دویدن کردم ناگاه پایم ببدرهٔ آمد آنرا برداشته در بغل انداختم و بجانب مأمنی شتافتم چون از محل خطر بگذشتم سر آنرا بگشادم سیاههٔ بخط پدرم دیدم پس آنرا بیرون آورده ودر پیش ابوعلی بر زمین نهاد ابوعلی چون خط پدرش را دید بشناخت وتعجب نمود .

۲۲۳ **من البدایع** علاءالدین حسین بن حسین برتبهٔ سلطنت رسیده چون در ایام دولت او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملك کرده میانهٔ او وسلطان بهرام شاه غزنوی که ممدوح سنائی است چنانکه گفته **بیت** :

عرش اگر بارگاه رازیبد شاه بهرام شاهرا زیبد

جنگی واقع شده علاءالدین غالب آمد وبرادر خودسوری خانرا حاکم غزنین کرده بغور بازگشت وبهرام شاه ازهند بالشکری عود نموده سوری خان رابگرفت و برگاوی نشانده گرد محلات غزنینش بگردانید پس از آن او رابکشت علاءالدین حسن از شنیدن آنواقعه اندوهناك شده استیصال غزنویه راآماده شد **بیت** :

گر غزنین را زبیخ وبن برنکنم من خود نه حسین بن حسین حسنم

پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه بمرد علاءالدین خشمناك شد هفت‌شبانه روز آتش درغزنین زده بسوزانید لاجرم ملقب بجهانسوز گردید آخر درشهور سنهٔ ٥٤٤ اربع واربعین وخمسمأة باتفاق علی جبری که حاکم هری بود و بیمن نظر سلطان سنجر بامیری رسیده بجنك سلطان آمده گرفتار شد علی جبری رابزیرعلم بدو نیم زدند چه کفران رااز همه تضعیف کرده بود لاجرم ازشمشیر عدل بهرهٔ تضعیف یافت وعلاءالدین رامقید ساخته بعداز چندگاهی رهائی یافته در غایت بی‌اعتباری دراردو بازار سلطان میگشت روزی سلطان براو گذشته دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی منشأ آنراسئوال کرده وی این قطعه برخواند. **نظم** :

اگر چه کوکب بختم بلند گشت چنان که آفتاب صفت آسمان سریر شدم
ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید که همچو ذره بچشم کسان حقیر شدم

درآن حین که سر تعلق بمن داشت چند هزار پرستار ملاحظهٔ آن مینمودند اکنون چون تعلق به بندگان پادشاه دارد حکم ایشانراست سلطان را ادای فرحزدای اوخوش آمده درسلك مقربانش درآورد وهم درآن ایام طبقی پرازجواهر بدو بخشید وی بدیهتاً این رباعی گفت.

رباعی:

بگرفت وشکست شه مرا درصف کین | با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
اکنون طبقی میدهدم در ثمین | بخشایش و بخشش چنان کرد وچنین

پادشاه بنابر این با او بر سر لطف آمده غور را بدستور باو داده در شهور سنهٔ ۵۵۱ احدی و خمسین و خمسمأة بمرد.

۲۲۴ **من الغرائب** آورده‌اند که چون سلطان غیاث‌الدین محمدبن سام‌بن حسین بسلطنت غور رسید در سنهٔ ۵۹۷ سبع و تسعین و خمسمأة بعزم تسخیر خراسان لشکر بدر شادیاخ نیشابور کشیده و حاکم آنجا علی شاه‌بن تکش خان خوارزمشاه باستواری دژ مغرور گشته بنا بر حراست بیرج و باره برآمد و اطراف آنجا را بمردم کاردان سپرد سلطان غیاث‌الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده بزبان گذرانید که از فلانجا تا فلان برج بسنك منجنیق رخنه میتوان کردن قضا را آنقدر باره که او بدان اشارت فرموده بود به یکبار افتاد طرفه تر آنکه علیشاه و چند شاهزادهٔ دیگر که در آنساعت بدانجایگاه رسیده بودندهمه دستگیر گشتند و شهر بتصرف درآمد.

۲۲۵ **تمثیل** آورده اند که چون شاپوربن‌اردشیر بابك‌بفتح قلعهٔ دیارجزایر پرداخت اکثر آنها را تسخیر کردو عزیمت بر گشادن قلعهٔ نصیبین که نصیب‌هیچیك‌ازسلاطین‌روی‌زمین‌نشده‌بود انداخت بعد از مدتی که آثار عجز بر او ظاهر شداز عالم‌غیب باو گفتند که علاج آنست که بتمامی‌لشکر بگوی:قلو براازغل و غش بزدایند تا شاید که این عقده نیز گشوده گردد شاپور بدانچه مأمور بودعمل نمود و تمامی لشکر گرد حصار را احاطه نموده بهیأت اجتماعی سورون‌انداختند قضا را برجی فرو افتاده لشکریان بی تعبی‌بدرون تاختند و کارآنجا را بر طبق دلخواه‌ساختند

۲۲۶ **من مکارم‌الاخلاق** چون ملك فخرالدین‌بن غیاث‌الدین محمد والی‌نایمان طمع در کشور برادرزاده کرده بعزم تسخیر غور توجه نموداز والی هرات و بلخ استمداد کرد والی بلخ پسر مماح پیش از رسیدن‌ملك‌خودرا بحدودمملکت غوررسانید ملك غیاث‌الدین و برادرش شهاب‌الدین عطف عنان بجانب اوکردند و اورا مغلوب گردانیدند و بقتل آوردند و سرش را باستقبال ملك طماع ارسال داشتند ملك فخرالدین از آمدن پشیمان گشته مقارن آنحال لشکر او را احاطه کردند **بیت**:

عرصهٔ مملکت غورچه نا محدود است | که‌درآن‌عرصه‌چنین‌لشکر نامعدوداست

ملك غياث‌الدين عم را چون رديف غم ديد بر حسب **العفو عندالقدرة من‌علم الاقتدار** پیش او رفته پیاده گشت وران ورکاب او را ببوسید و دررکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و او را تعظیم کرده برتختش نشانیدوملازم آسا در پیشش کمربست ملك فخرالدین این معنی‌را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطانرا سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده او را باعزاز و اکرام بی‌پایان بنایمان روان گردانید. **نظم** :

زمیدان کسی گوی دولت رباید — که پاکیزه‌خوئی شعارش نماید
سعادت کسی یابد ازروزگاران — که خلق نکو یادگارش بماند

۲۲۷ سلطان شهاب‌الدین ابوالمظفر برادر کهتر سلطان غیاث‌الدین

من‌الوقایع محمد سام درراه غزنین در مرحلهٔ دمنك درشهورسنهٔ ۶۰۲ اثنتین و ستمأة بخنجر یکی از فدائیان کوکری هندی در وقت نماز بامداد شهادت یافت. کسی از شعرا درآن تاریخ گفته **نظم** :

شهادت ملك‌بحر وبرشهاب الدین — کزابتدای جهان شه‌چواو نیامدیك
سیم‌زغرهٔ شعبان بسال ششصد ودو — فتاد دوره غزنی بمنزل دمنك

غرض که‌چون‌درولایت‌غزنین‌وتحتگاه آل سبکتکین چهل‌سال بنیابت برادر وچهار سال‌باصالت‌مستقردولت‌ملك شهاب‌الدین ابو مظفر بودودراکثر اوقات بغزای‌هندوستان وجهاد کفار آنجاقیام مینمود ازنفایس جواهر ونقود واقمشهٔ فاخرهٔدرخزانهٔاوچندان‌جمع شد که محاسبان از حساب آن‌اموال عاجزبودند **مؤلف** طبقات که‌درآن‌اوقات‌زنده بوده‌است‌آورده که‌دختر سلطان غیاث‌الدین برادرزاده شهاب‌الدین‌از خواجه اسماعیل خازن کیفیت‌خزانه‌استفسار کردخواجهٔ‌خازن گفت‌ازجملهٔ‌اجناس‌جواهرهزاروپانصدمن‌الماس الحال درخزانه است‌دیگر اجناس‌براین‌قیاس‌توانکرد .

۲۲۸ سلطان شهاب‌الدین ابوالمظفررابغیر ازدختری فرزندنبود

من‌مأثر الشجعان **بیت** :

عقبت نیست‌زانکه هست‌عقیم — ازنظیر توچرخ نادره زای

چون‌حرص مالا کلام درجمع غلامان‌داشت لاجرم چندین هزار بندهٔ ترك در سلك بندگانش‌منتظم گشته‌بارهافرمودی که‌اگر دیکرانرا فرزندی چند معدود است مراصد هزارفرزندند که‌ممالك رابعداز من‌ضبط خواهند کرد **نظم** :

غلامی که از روم وچین آورند — چو شایسته باشد کند سروری
چوفرزندشاهان بود ناخلف — نه بیند بهرجا رود برتری

فی‌الجمله‌چندتن‌ازایشان‌بعدازشهادت‌سلطان‌بمرتبهٔ‌سلطنت‌رسیدندودرغزنین‌واطراف

سالها اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و آچه و قطب الدین ایبك در دهلی.

۲۲۹ **من الغرائب** گویند که محمد بختیار خلج که تهمتن روزگار و یکی از ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه بسلطان قطب الدین ایبك توسل نموده بوجهی درپیش او ترقی کرد که محسود اقران گشته همگنان در افنایش با یکدگر همداستان شدند روزی در ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می‌ستودند و غرض ایشان از آن ستایش افنای او بود چه یکی از قاصدان گفت داعیهٔ جنك فیل او را میشود سلطانرا از سخن او تعجب روی نموده از وی سئوال کرد واو نیز انکار نکرد لاجرم در روزی که جمهور خواص و عوام واهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در آن روزها مست شده بود و فیلبانان از او خودداری مینمودند محمد بختیار متعهد پیکار آن گشته دامنها بر میان استوار کرد ومتوجه فیل شده گرز گرانی که در دست داشت چنان برخرطومش زد که آن فیل نعرهٔ غریبی زده ازپیش آن تهمتن فیل افکن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه آواز تحسین بلند کردند وسلطان قطب الدین وامرا و اعیان اموال بیکران بر او ایثار کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آنجهاترا بلکه چیزی از خاصهٔ خود بدان اضافه کرده برحاضران قسمت کرد.

نظم:

دررویِ روزگار مر او را رسد بحق | دعوی پهلوانی و نام تهمتنی
بیشك و شبهه روز مصاف و گه سخا | او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی

۲۳۰ **تمثیل** بهرام گور را تفرج هندوستان بخاطر گذشت تنها بدانجا شتافت مردم آنجا او را در غایت شجاعت یافته شمهٔ از اینمعنی بپادشاه رسانیدند قضارا در آن وقت فیلی از میان فیلهای بسیار قوی هیکل او در آن نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده بسته و فوجی از پهلوانان که بمدافعه رفته بودند پایمال کرده بود بهرام را عرق پهلوانی جنبیده بدانسوی رفت پادشاه آنجا چون صفت شجاعت اورا شنیده بود خواست تا بر حقیقت آن آگاه گردد لاجرم معتمدی را فرستاد که ناظر کار و بار آن رستم آثار باشد و شخص مذکور بر بالای درختی بر آمده ملاحظه نبرد مینمود. چون چشم آن فیل باو افتاد بهیبت تمام روی ببهرام نهاد و او فی الحال تیری در کمان پیوسته چنان بر پیشانیش زد که تا سوفار نشست سپس از اسب پیاده شده رو بدو نهاده دست در خرطومش زد و اورا بزانو در آورده بیکضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط آن ولایت را از فرزین بندی که در راه خلائق ساخته بود بپرداخت.

۲۳۱ **فرع پادشاهان غور** سلاطین غور پنج تن اند و مدت ملکشان از سنهٔ ۵۴۵ خمس وار بعین و خمسأة تا شهور سنهٔ ۶۰۹ تسع وستمأة شصت و چهار سال بود بدین منوال

علاءالدین حسن بن حسین بن سام که او را علاءالدین جهانسوز گویند شش سال **سیف الدین** محمد بن علاءالدین بن حسین هفت سال سلطان **غیاث الدین** محمد بن سام بن حسین چهل سال سلطان **شهاب الدین** ابوالمظفر بن سام چهار سال سلطان **محمود** بن غیاث الدین محمد هفت سال

۲۳۲ من مآثر الاحکام در تواریخ مذکور است که بویه بن فناخسرو که پدر پادشاهان دیلم است و از احفاد بهرام گور در قریهٔ کلنکش دیلمان ساکن گشته اوقاتی درغایت فقر و فاقه میگذرانید چنانکه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا در آن زمان مادر فرزندانش بمرده بود **من العصمة ان لاتقدر نظم :**

عصمت است اینکه نیست سیم و زرت — که شود چون هوای شور و شرت
مطرب آری بخانه می نوشی — شاهدانرا کنی هم آغوشی

روزی بنابر تسکین موادالم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود شخصی را دید که از نجوم و تعبیر سخن میگفت بویه بدو گفت که در این شبها خوابی دیده‌ام که آتشی عظیم از سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی از بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش تزاید یافته شعله‌اش بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گردید و عموم مردم آن مرز و بوم پیش آن آتش شفاعت میکردند معبر گفت اینخواب غریبی است اما مرا تاچیزی ندهی تعبیرش بتو نگویم بویه اظهار افلاس و پریشانی کرد و معبر رارحم برحال او آمده گفت ازاین خواب چنان معلوم میشود که تراسه پسر است که در آن محال که از پرتو آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال این سه عدیم المثال برمردم آنجا تابد بویه آنسخن را حمل بر شوخی نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد من اینها هستند که می بینی ما مردم فقیر و نامرادیم بچه استحقاق سلطنت توانیم کرد **بیت :**

ما کجا امر سلطنت ز کجا ؟ — سلطنت کی شود نصیب گدا ؟

منجم بر قول خویش اصرار نمود گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کردمن بدلائل نجومی خاطر نشان نمایم بویه ساعت تولد آن سه را بیان نمود منجم بعد از تأمل دست پسر بزرگتر یعنی علی را که در ایام سلطنت ملقب بعمادالدولة بود بوسید و گفت **نظم :**

شاد باش ای خسرو عادل عماددادودین — قهرمان و ناصر دین امیرالمؤمنین

درمیان فرزندان اول این بسلطنت میرسد .

۲۳۳ تمثیل در روضة الصفا آمده که محمد بختیار خلج که شمهٔ ازاحوالش در ضمن حالات سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر رای لکمیر که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی بهار گذرانیده بود کشید و آن ملکرا از تصرف او بیرون آورد بر رأی فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع نواظر ارباب ذهن و ذکاء پوشیده نماند که اصل حکایت وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والدهٔ رای لکمیر ظاهر شد منجمانرا

طلب‌داشته ازسعودونحوس کواکب‌استفسار نمودهمهٔایشان گفتند که فرزندی که‌دراین‌ساعت آید درغایت ادبارو شقاق باشدواگر پس‌ازاین بدوساعت آید‌پادشاهی باستحقاق باشد آن شیرزن‌فرمود تاهردو پایش رابهم‌بسته سرنگون آویختند ومنجمان‌طالع وقت اختیار نموده اورا فروگرفتند مقارن وقت‌مسعودمولود برزمین آمداما مادرش‌بمردورای‌مذکوردراوان سلطنت‌بداد کوشیدوعطایای‌اوهرگز کمتر ازیك‌لك نبود.

۲۲۴ درزمان استیلای‌ماکان‌درگیلان اخوان او در ملازمتش بودند

من الوقایع بعد از آنکه اسفاربن شیرویه بروی غلبه کرده بجای ماکان نشست ایشان کماکان بدستور ملازمت اسفار اختیار کردند و اسفار در سنه ۳۱۵خمس وعشرو ثلثمأة بر دست یکی از قرامطه کشته گشته و مرد آویج عم قابوس وشمگیر بجای اسفار نشست و او بملك گیلان و طبرستان قناعت نکرده ازری تا آذربایجان رادرضبط آورده خواست که‌بردیگر بلدان‌بتخصیص همدان دست یابد بنابر این‌در آنجا قتل عام نمود چنانکه دو خروار بندابریشمین ازشلوار مقتولین‌حاصل‌شده بود واولاد بویه بدستور ملازمت وی مینمودند واو ایشانرابکوچ فرستاده‌خود باصفهان شتافت واز آنجابرمظفر بن‌یاقوت که‌ازقبل‌مقتدر عباسی حاکم آنجا بودظفریافت و مظفر نزدپدرش بشیرازرفته پدرو پسربالشکربسیار برسرمرد آویج آمده مغلوب گشتند ویاقوت بادوهزار کس‌راه انهزام پیش گرفته در لرستان گذرش برحوالی اردوی آل‌بویه افتادوایشان در آن‌حین سیصد کس‌بودندوسیصد کس‌دیگر ازاکراد آنحوالی بدیشان پیوستند قضارادر آنوقت‌چند نفرازلشکریان دیلم ازآل بویه روگردان شده‌بنزد یاقوت رفتند ویاقوت بر ایشان اعتمادنکرده همه‌رابخنجر بکشت **نظم**:

مژده کاقبال تو زنا که داد   مالش نیك در خور دشمن
دستبرد کرامتت برداشت   سر دشمن بخنجر دشمن

لاجرم اهل‌دیلم درمقاتلهٔ او یکروشده میانهٔ ایشان ویاقوت آتش جنگ‌بالاگرفت ویاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قارورهای نفت زدند اتفاقاً بادی ازجانب دیالمه وزیده‌وآتش درپیادگان افتاد و یاقوت خود بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتنددرخلال آن احوال مردآویج درحمام اصفهان درشهور سنهٔ۳۲۱ احدی‌وعشرین وثلثمأة بردست غلامان‌بقتل آمده علی‌بن بویه درشیراز بسلطنت رسید

۲۲۵ عماد الدوله علی‌بن‌بویه چون بریاقوت‌حاکم‌فارس‌پیروز گشت در

من نوادرالاتفاقات شیراز بخانهٔ‌اونزول کرد ولشکر علوفه‌ومقررمیخواستندواو چیزی حاضر نداشت ازاین‌رهگذر ملال‌بیشتر برخاطرش استیلا یافته ومتحیر بود که‌آیا چه سازد

ناگاه برسقف خانه نظرش برماری افتاد که ازسوراخی سر بدر کرده دردم از آن منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف امر کرد چون اورا بشکافتند ماررا نیافتند اما تاصد صندوق مملو از اقمشه وامتعه ودراهم ودیناروجواهر آبدارو یاقوت که آنجا پنهان شده بود یافتند **مصراع** : گنج ومارو گل‌وخار وغم وشادی بهم‌اند.

عمادالدوله خواست در همان روز از آن اسباب و اثواب ترتیب نماید خیاطی‌را خواست اتفاقاً خیاط کر بود عمادالدوله بچاکری‌اشارت کرد که چوب گز بیار خیاط‌تصور کردمگر بخیهٔ او برروی‌کار افتاده وچوب بواسطهٔ آزاراوطلب‌میکند گفت‌ای خداوندگار چه احتیاج بچوب و آزاراست از مال یا قوت نزد من زیاده از هفتصد صندوق نیست عمادالدوله بخندید وهمگنان تعجب کنان ازروی ستایش بدو گفتند **نظم** :

چاکران تو گه رزم چو خیاطانند   گرچه خیاط نیندای‌ملك کشور گیر
بگز نیزه قد خصم تو می‌پیمایند   تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

۲۳۶ **تمثیل** درحینی که براق‌خان نبیرهٔ جغتای‌بن‌چنگیزخان باقو یلاقا آن‌سر کشی کرده لشکر بسیار بکشور ختن فرستاد. یکی ازلشکریانش بخانهٔ در آمده تیری درآشیانهٔ مرغی افکند قضارا قطعهٔ دری از آنجا بپائین افتاده درچاه مستراحی‌فروشدمغولان بتفرج‌سرچاه بشکافتند درآنجاموازی‌هزار وصد وشصت بالش طلا یافتند وهم درآن ایام فوجی ازمغولا استران خودرا بردرخت کهنی که درآنجا بودبسته بودند‌ناگاه شبی ستوران ایشان رم کرده‌درخت‌را از میان بدونیم کردند ازمیان درخت موازی شش هزار بالش‌نقره بدست ایشان افتاد.

۲۳۷ **من نتایج الوقایع** چون یاقوت ازجنگ عمادالدوله شکست خورد بدارالخلافه رفت مقتدر لشکری گران با یاقوت برسر عمادالدوله فرستاد وچون خبر لشکر بدو رسید مردم‌خودرا مرتب گردانیده باایشان درفیروزان تلاقی‌دست داد وایام محاربه تاصد روز امتدادیافت طرفین‌را طول زمان بخاطر گران آمده‌عمادالدوله برآن بودکه اگر یکروز دیگر پیروز نشودبگریزدقضارا همانشب درخواب دید که‌از فیروزان براسب فیروزه نامی که داشت سوارشده چون اندك مسافتی‌قطع کرد اورامژدهٔ پیروزی دادند چون آن خواب مشتمل برلفظ پیروزی بودبدان تفأل نموده مسرور گشت وبپیروزی مستظهر گردید لاجرم بامداد که آفتاب برآمد **بیت** :

صبحدم کافتاب شیر شکار   گشت برسبز خنگ چرخ سوار

عمادالدوله براسب‌فیروزه‌سوارشده‌قدری‌راه که‌رفت‌خاتم‌فیروزجی‌یافت‌بنا براین‌ظفررا بخاتم دل نقش بسته باميد تمام توجه نموده ناگاه خبر آوردند که لشکر تازی‌فرار کرده

واموال وجهات خودرا بجا گذاشتند. **بیت :**

بیش از آن ملکی که جم را شد میسر پیش از ین شاهرا اکنون بفیروزیست درزیر نگین

۲۳۸ **من الوقایع** در سنهٔ ۳۲۲ اثنتین وعشرین وثلثمأة معزالدوله احمد بن بویه بامر برادر بزرگتر عمادالدوله بتسخیر کرمان شتافته امیر علی بن الیاس والی آنجا رامحاصره کرد گویند امیرعلی هرروز جنگهای مردانه کرده ودادمردانگی بدادی وشب جهت دیالمه مردمی نموده خوان فرستادی گفتند اگر دشمنی میزبانی چراست واگر دوستی پس دشمنی چگونه رواست؟ **مصراع :** دوستان یاری اینچنین نکنند.

وی درجواب گفت که درروز چون دشمنید ازروی جد وجهد میکوشیم و درشب چون غریب ومهمانید بنان پارهٔ که مارا دست رس است خدمت میکنیم معزالدوله ازاین سخن خجل گشته ازدر کرمان برخاست وبخوزستان رفت وبعد از تسخیر آنملك ببغدادمتوجه شده درشهورسنهٔ ۳۳۵ خمس و ثلاثین وثلثمأة مستکفی زمام اموررا ازناگزیری دراختیار او نهاد واو قاعدهٔ داد دربغدادنهاده درخلال آن احوال فرمودتابرابواب مساجد دارالسلام اینکلمات رقم گردد که **لعن الله یزیدبن معاویةبن ابی سفیان ومن غصب حق فاطمة الزهراء فدکا ومن منع ان یدفن الحسن عند قبرجده ومن یبغی اباذرالغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری** مردم بغداد آشوب کردند ودرخفیه بعضی ازآنکلمات را حك میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم معاویه را گذاشته بدل آن عبارات را نوشتند **لعن الله الظالمین لآل محمد** ودرروز عاشوراتعزیت امام حسین (ع) وشهداعلیهم السلام را او بنیادنهاد.

۲۳۹ **من مآثر التوفیق** درتاریخ قوام الملکی مذکوراست که یکی از کنیزان عضدالدوله را بایکی ازملازمانش سروکاری پیداشدآنشخص بروزی ازروزها بشکار رفت درآن اثنا ازعقب روباهی تاخت وروباه خودرادرسوراخی انداخت لشکری آنسوراخ را کنده ناگاه بزینه پایه رسید واز انجا بزیر رفته خانهٔ دید مملو ازخمهای زر و جواهر قدری از آن برداشته در آنرا بست بعدازآن دررعایت محبوبه آثار کرم بظهور آورده دراثیار درم ودینار تقصیر نکردی معشوقه که آن خرج را زیاده ازوسع او میدانست در هنگام استیلای محبت ازکیفیت وحقیقت آن سئوال کرد بعد ازمبالغهٔ بسیار واستفسار از سرکار او آگاه گشت واین معنی را وسیلهٔ تقرب پادشاه دانسته درخلوتی بعرض رسانید که بواسطهٔ امر قبیحی که ازمن صادر شده مستحق عقوبت شده‌ام اما باتیان خدمت لایق بتلافی اقدام مینمایم اگر امیر دانسته از خون این ضعیفه بگذرد عرض کنم. عضدالدوله اورا اطمینان داد جاریه ماجرارا بیان کرد امیر گفت ازآنشخص التماس بردن خودرا در آنجا بکن بعد ازآنکه میروی دستمالی کاغذ ریزه همراه خود ببر ودرراه میریزومیرو

القصه عضدالدوله وچندنفر ازخواص‌دنبال ایشان‌شتافته دردرون گنجینهٔ آن دویاردیرینه‌را یافتند . **بیت** :

مقبلی نا کشیده محنت و رنج بردش اقبال و بخت تاسر گنج

وآنشخص سراسیمه گشته امیر ویرا بمکارم خود نوید داد و کنیزرا باقدری از آن نقود بدو بخشید . و گنج چنانراکه درخزانهٔ تصور واوهام نگنجیدی ضبط نموده از آنوجه عمارات رفیعه وخیرات منیعه کردواز آنجمله گنبد حضرت علی ع وبند امیرفارس که درعالم اشتهار دارد وکارنامهٔ سلاطین ذوی‌الاقتداراست بنافرمود .

مصراع : اینکاردولت‌است کنون‌تا کرا رسد .

۲۴۰ عضدالدوله راارادهٔ آنشدکه بطریق سلاطین‌عجم‌قیاصرهٔروم رادرربقهٔ

ومنها اطاعت‌درآوردپس‌تدبیری‌اندیشیده‌یکی‌ازتجاررا که‌بمتانت‌رأی آراسته بودپارهٔ‌نقودوجواهر آنچه‌محظوروخاطر بود تسلیم کرده‌وتاجررا بروم‌فرستادوبتحف‌وهدایا خاطرقیصر وامرارا بدست آوردتاجر بعدازمدتی‌معروض‌داشت که‌میخواهم‌مسجدی‌در این‌ملك بسازم‌والتماس‌رخصت‌دارم‌القصه‌خرابهٔ‌بدودادند واو طوماریرا که مقصود بالذات بود آنجا مدفون گردانیدو آغاز عمارت نموده بواسطهٔ استحکام‌بنیان چندگزی بپایان رفتند ناگاه نوشتهٔ ظاهر گردید کارکنان بگمان‌اینکه گنج نامه‌ایست آنرا بدیوان برده بنظرقیصر رسانیدند وآن چند سطری بودبخط‌رومی برورق آهوی کهنه گشتهٔ نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی ازروی نجوم واوضاع آسمانی حکم کرده که درتاریخ کذاکه موافق ایام عضدالدوله باشدملکی‌بدین اوصاف‌پیداخواهدشدکه چون‌اسکندر گردد دوستانش از طوارق حدثان‌مصون ودشمنانش ازغایت انکسار مغموم ومفتون باشند پادشاه ومقربان چون براین مضمون‌که محل تحیر وانتباه است آگاه گشتند تاجررا طلب داشته سئوال کردند که تو باعضدالدوله هیچ سابقهٔ داری‌گفت بقدر ربط خدمتی هست بعد ازتحقیق اوصاف‌اوچون‌موافق نسخه یافتندوی‌را بمرافقت‌رسول مکلف ساختند که بفارس‌رودوباج و خراج بصاحب‌تخت‌وتاج آنجا برد بالجمله‌تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیرازرسیددر آنروزی که‌عضدالدوله بعزم‌شکار بیرون آمده بوددرسر بندامیرایشان‌رااتفاق‌ملاقات‌افتادایلچی وظیفهٔ رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت درآن اثنا خیل وزغ آغاز شورش وغوغا کرده خاطر همگنان بالحان محنت نشان میخراشیدند **بیت** :

طرفه جهد غوك بر آواز رود لیك مبادا که سراید سرود

درشجرهٔ‌الهیه‌مسطوراست که‌وزغ‌ازگوش آوازمیکندنه‌ازدهان‌چه‌در گوشش‌پوستهای رقیق است و در حین صیحه آنها گشاده شده آواز ازآن بیرون آید القصه عضدالدوله اینمعنی‌را در یافته کاغذی که دراوداروی تسکین وزغان‌بود نزدیکی ازملازمان انداخت

وگفت برو این‌را درآب‌انداز وبگوفرمان عضدالدوله‌است که یکدمی نغمه سرائی موقوف کنید آن شخص چون کاغذرا درآب انداخت وزغان خاموش گشته ایلچی باخود گفت این شخص‌را چون حضرت سلیمان پیغمبر علیه‌السلام حکم برجمیع حیوانات روانست . **نظم**:

رومیان این سخن‌چو بشنفتند   بتعجب بیکدگر گفتند
که مرا اورا رسد امیری ما   بهره جستن ز باج‌گیری ما
برتر ازوی چو شهریاری‌نیست   باج او گردهیم عاری نیست

القصه امیر بدین یکرأی ممالك آرای چون آفتاب،عالمی‌را تسخیر کرد . **بیت**:

در هوای اصابت رأیش   آفتاب سپهر ذره نمای

۲۴۱ **من التدابیر** در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر،مال زیادی بقاضی کرد فناجرد که‌ازجملهٔ‌مستحدثات‌امیرعضدالدوله‌بودسپرد وسفری‌اختیار کردو مدتی‌درآن‌سفربماندچون‌عودنمودامانت‌خودراخواست‌قاضی‌انکارصریح‌فرمودبیچاره‌داوری باامیرآوردواضطرارخودوانکارقاضی تقریر کرد عضدالدوله‌رابرحال‌اوترحم‌آمده‌تایك‌دو ماه‌ازوی‌مهلت‌خواست‌پس‌درتکریم‌وتعظیم‌قاضی‌باقصی‌الغایت‌کوشیده‌روزی‌ویرابخلوت‌طلبید وگفت خاطرم بجهت فرزندان وجزوی جهاتی که ازودایع دوران نزد من‌فراهم آمده بمقتضای **انما اموالکم واولادکم فتنة** بغایت نگران‌است ومرا برکمال امانت ودیانت تو اعتماداست توقع آنست که نقودی که بجهت ذخیرهٔ ایشان بتو میسپارم ازاغیار مخفی داری وخود متوجه ضبط وحصانت آن‌باشی وبامیددیگری مگذاری اما باید که چون مرا صورتی دست دهد ازآنجا که کمال‌حقانیت تست آنرا کمافرض‌الله میانهٔ ورثه قسمت‌نمائی قاضی‌انگشت قبول‌بردیده نهادپس‌امیر فرمودکه حالا این دویست دینارزا بخرج موضعی که سیصد قمقمهٔ زررا آنجا توان نهاد صرف‌کن قاضی آنرا گرفته تمامی آنجهات‌را پیش خودگذرانید بلکه درمحل خود بمصرف رسانید پس امیر بدانشخص گفت این‌زمان وقت طلب‌است اگر مدافعه‌کند بگو بیش‌ازاین مرا تاب تحمل نمانده فردا عنان امیررا خواهم‌گرفت واز توشکایت خواهم‌کرد آنشخص چنین‌کرد قاضی ازبیم آنکه مبادا این ماجرارا بامیر رساند وقصوری در ادراك وجه معهود شود اورا تسلی نموده بالضروره وجه‌را تسلیم نمود چون این‌خبر بعضدالدوله رسید قاضی‌را عزل نموده تشهیرفرموده وحکایت قاضی کرد فناجردضرب‌المثل گشت .

۲۴۲ **من بدایع الوقایع** آورده‌اند که فخرالدولة بن رکن‌الدوله‌حسن بنا،برقصد برادرش مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید. قابوس و فخرالدوله ازصدمت حملهٔ او روبخراسان آوردند ودرکنف حمایت آل سامان درکمال بیسامانی اوقاتی میگذرانیدند فخرالدوله قریب بسه سال‌ازملك مهجوربود تاآنکه عضدالدوله که

برادر مهترش بود و محرك آن فتنه برخلاف آية كريمهٔ **سنشد عضدك باخيك** باخصمان‌دراستیصال وانهدام کاخ اقبال او شريك بود ودرشهور سنهٔ ۳۷۲ اثنتین وسبعین وثلثمأة ومؤيدالدوله در سنهٔ ۳۷۳ ثلاث وسبعین وثلثمأة رحلت کردند و صاحب بن‌عباد که وزیر مؤید الدوله بود اشتیاقش بمطالعه چندان بود که چهار صد اشتر کتابخانهٔ اورا میکشید ومدت‌هیجده سال وزارت‌باستقبال کرده‌درسنهٔ ۳۸۵ خمس وثمانین‌وثلثمأة بمرد و وقتی که تابوتش‌را بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه زمین بوسیدند وشمهٔ از جلالت‌قدرش ازاین دوبیت معلوم میتوان کرد . **نظم** :

ابن عباد آن بری زعناد یار عباد وکار ساز عباد
نام او زیب نامهٔ کرم است همچنوای دراین زمانه کم است

چون بغیراز فخرالدوله دیگریرا مستحق اینکار نمیدید بعد ازمؤیدالدوله ملك‌را ضبط کرده اورا ازخراسان طلب‌داشت‌و بسلطنت نشانیدو فخرالدوله بعدازآنکه‌چهارده‌سال سلطنت باستقلال کرده‌بوددرشهورسنهٔ ۳۸۷ سبع وثمانین وثلثمأة درقلعهٔ تبرك‌اصفهان دراثنای شرب شراب بکباب گوشت گاو میل نمودو بعد ازآن چند دانه انگور بکاربرد بعد از یکساعت‌دردی درمعدهٔ او پیدا شده‌اشتداد یافت تاوفات نمود درآن حین منکوحهٔ او سیده بغایت مستولی‌بود چنانکه هیچکس‌را حد ویارای آن نبود که کفنی جهت او از خزانه بیرون‌آورد باآنکه درآنوقت سه‌هزارخروارجامهٔ بریده ونودبار هزار هزار ؛ و هشتصدوهفتاد هزار وهفتصد ونو وچهارد دینار طلا وصد وچهل بار هزارهزار مثقال نقره بغیر ازمرصع آلات‌طلا ونقره درخزانه موجود بود آخر کفن اورا ازمتولی مسجد بتبرك‌قرض کرده اورا تکفین کردند . **مصراع** : ای خداوندان‌مال الاعتبارالاعتبار

۲۴۳ **من المكارم** چون‌فخرالدوله‌ازصدمهٔ سپاه کینه خواه‌مؤیدالدوله بخراسان افتاد پناه‌بآل سامان برد و حسام‌الدولهٔ تاش امیرالامرا آنجا بود که بامر امیرنوح سامانی لشکر بجرجان کشیده منهزم بازگشته وفخرالدوله درپناه‌او اوقات میگذرانیدتاآنکه از عراق اوراطلب‌داشته بسلطنت نشاندند بعدازآن‌جمعی‌درپیش‌امیرنوح درحق بدوش سعایت کرده ازسامانیه روگردان گشته نزد فخرالدوله بجرجان رفت وآن پادشاه حق شناس موردش‌را بتعظیم تلقی نموده اورا درداراالامارهٔ که بفرشهای فاخر و اسباب وادوات شاهانه آراسته بود فرود آورده وجمیع بیوتات مثل خزانه ورکابخانه وغیره باتمامی اسباب که درآنجا بود بدوگذاشته خود بری رفت وخراج دهستان و آبسکون جرجان دروجه اخراجات او مقرر گردانیده‌اورا بتحف وهدایا یادآوری‌نمودی درترجمهٔ یمینی نوشته‌است که فخرالدوله ازری بواسطهٔ وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا ده هزارمثقال‌نقره‌وپانصد تخته‌اثواب‌ملون ویکصدسراسب‌واستر باافسار و زین‌زرین

وامتعه واسلحهٔ بینهایت خدمت حسام‌الدوله‌ارسال داشت

صاحب‌بن عباد . **مصراع** : باوجود علو همت وداد

اینمعنی‌را باتبذیر واسراف‌حمل‌میفرمود فخرالدوله بفراست دریافت وروی‌بصاحب آورده گفت اگر همهٔ ملك ومال مکتسب وموروث دروجه تاش ایثار کنم هنوز ازهزار یکی وازبسیار اندکی حقوق ایادی ویرا عذر نخواسته باشم ازجمله درآن ایام که در نیشابور بودم چنا ن‌بمن رسید که برادرانم مکاتیب بدو نوشته درطلب من مبالغه ازحد گذرانیده و باو مبلغی کرامند نیز تعهد فرموده‌اند قضارا هم درآن نزدیکی پسرعمم بختیار بدست عضدالدوله گرفتار گشته ازپا درآمد غالب ظن من آن بود که وی مرا بدیشان خواهد سپرد ودر آنشب ازغایت وهم وهراس وخیالات ناشی از کمال وسواس مرا خواب نبرده‌مضمون این بیت نصب‌العین‌من‌بود **نظم :**

در حیرتم که کارمن آخر کجا کشد | زانگونه کز قضا وقدر در کشا کشم

صباح‌حاجب‌تاش بدر سرای من آمده وبعدازاجازه در آمد من بالکلیه قطع امید کردم حاجب ازجانب‌صاحبش دعا رسانیده گفت امیر یکد می استدعای قدوم شمارادارد این معنی نیز علاوهٔ آنها شده القصه باخاطر مشوش وحالی ناخوش روی براه آوردم چون باوی اتفاق ملاقات افتاد بیشتر ازآنکه معهود بود بتقدیم رسانیده مرا یکمرتبه از آن تشویش که داشتم اطمئنان‌بخشید وروی بمن آورده گفت نمیخواستم که‌نوشته‌های برادرانت را بتو نمایم چون این معنی مستلزم سوء ظن و موجب تفرقهٔ خاطر شما بود لاجرم‌آنهارا بتو مینمایم وسوگند کلان یاد کرد که یکتار موی ترا بتمام عراق ندهم واگر توفیق رفیق گردد بکوشم‌تاترابملك موروثی رسانم وچندی ازاین مقوله بیان کرد تامرا بالکلیه اطمئنان حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه چنین کسی را که بیسابقهٔ معرفتی وبیعلاقهٔ محبت ومودتی بی‌آنکه برذمت او حقی ثابت شده‌باشد و دربارهٔ من اینهمه مردمی بتقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت مکافات معذور دارم ونام خود را درعداد حق ناشناسان درآورم آخر،تاش‌پسندیده معاش درشهور سنهٔ ۳۹۹ تسع وتسعین وثلثمأة دروبای مفرطی که درجرجان واسترآباد دست داده‌بود فرورفت واحسن المقال

نظم:

استرآبادی که‌خاکش بودخوشبوترزمشك | زاتش قهروبا گردید ناگاهان خراب

آتش اندربیشه چون‌افتدنه ترماندنه‌خشك | اندران‌ازپیر وازبرنا کسی باقی نماند

۳۴۴ دربعضی ازکتب مسطوراست که عبدالله‌بن سلیمان‌بن وهب گفت

تمثیل روزی درسامره درخدمت پدرم درد‌یوان نشسته بودم که احمدبن خالد صیرفی کاتب درآمد پدرم را چون نظر بروی افتاد ازجای جسته اورابرصدرمسند

نشاند وازهمهٔ کارها اعراض نموده مدتی ازروی ادب بااو صحبت داشت و چون برخاست بتعظیم هرچه تمامتر اورا مشایعت نمود من گفتم که چه واقع شد ؟ پدرم جواب من نگفته وامراواصحاب‌خودرا بااو قدری براه فرستاد همگنانرا ازآن حیرت زیاده شده‌پدرم بفراست‌دریافت وبگذاشت‌تاخلوت شد پس‌روی بما آورده گفت بگویم سبب‌احترام‌چیست؟ وی چند سال عامل مصر بوداورا عزل‌کرده این شغل بمن حواله رفت چون بمصررسیدم ومتفحص احوال او گردیدم ازعموم مردم آن مرز وبوم بغیر ازشکر وستایش اوچیزی نشنیدم هرچند خواستم‌تامادهٔ الزامی جهت‌او پیدا کنم‌نتوانستم آخر اورا بخلوت‌طلبیده گفتم دراین‌ده‌سال که‌حساب‌خود بدیوان خلیفه مرفوع نداشتهٔ هیچ میتواندبود که‌جزوی ازجمع کم کنی ودرخرج بیفزائی تامرا توفیری باشد وتو از دست من‌خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم‌هرچند اوراتهدید کردم فایدهٔ نداد ناچار اورا آزار کرده‌بزندان فرستادم مدتی درحبس‌بماند باوجود آن بدان همداستان نشد تاآنکه روزی رقعهٔ بمن نوشت والتماس ملاقات نمود اورا بخلوتی طلب داشتم‌وی‌گفت محل آن نشدکه دلترا برمن رحم‌آید ومرا ازاین عذاب خلاص‌کنی گفتم تامهمسازی نکنی رهائی متصورنیست وی همان‌سخن سابق‌گفت من بتنگ آمدم وبضرب وشتم اورا آزار بلیغ نمودم گفت واقعاًترحم نخواهی کرد گفتم‌لاوالله‌پس‌رقعهٔ سربمهر بیرون آورده‌مرادادمن‌سرآنرا گشاده دیدم دو کلمه‌بود نوشته بخط متوکل خلیفه مشتمل‌برعزل من ونصب اومن‌اوله الی آخره از شدت آنحال متغیرالاحوال‌گشته نزدیك بآن‌بودکه بیهوش شوم **نظم :**

منه پا منصبی را در میانه   که عزل ونصب راگردی نشانه
قدم در کوچهٔ بی منصبی نه   که از هر منصبی‌بی‌منصبی به

مقارن آنحال‌امیر شهر و اصحاب او آمدند و آهنگریرا آوردند و بندهای اورا برداشته‌من‌ازکمال انفعال‌خوش خوش بزیرخزیده درپیش او بدوزانو درآمدم آنجماعت خواستند که‌مرا واتباع مرا بموکلان سپارند وخانه‌هارامهر کنند وی نگذاشت پس ازآن مرا دلجوئی نموده او واصحاب‌او بیرون رفتند بعد از آن هرروز چون من رفتمی واورا دیدمی او نیز همانروز بدیدن من آمدی وهمواره بتحف وهدایا یادآوری کردی بعد از یکماه گفت یا ایوب‌اگر میل داری‌ترا روانه کنم گفتم یاسیدی‌لطف‌میفرمائی‌مرا گفت‌فردا روز خوبی‌ست بفلان‌منزل که‌پنج‌فرسخ است فرودآی تامن‌بدیدن توآیم القصه روزدیگر باکوکبهٔ تمام بدانمنزل آمده‌خلوتی کردوعذرها خواسته گفت‌ازمال‌دیوان‌سی‌هزاردینار وازخاصهٔ خود پنجهزار اندیشه نموده‌ام بفرمای‌تاقبض کنند من‌ازکمال شرمندگی نزدیك بود که‌آب شوم گفت‌اینها خودسهل است‌اماچون فردابدرخانه روی‌اصحاب دیوان‌وکتاب ازتوارمغان خواهند ومیدانم که‌توتاغایت تهیهٔ اسباب آنها نکردهٔ پس‌اسامی تحف‌وپیشکشها

ازچهارپایان‌وجواری‌وغلامان حبشی‌ودیگراجناس که قیمت آنها زیاده‌ازده‌هزار دینارمیشد بیرون آورده بدست‌من دادومن‌دستش‌رابوسیدم دیگرمرا گفت که من بر ترتیب فروش‌میل تمام‌دارم ودراینمدت فرموده بودم‌که درارمنیه چندین‌فروش نادره مرتب دارند ازآنجمله چندعددی‌بجهت‌تو آورده‌ام‌بالجمله‌مرا غریق‌احسان‌خودساخته‌روانه‌گردانید پس‌خودانصاف دهید که در حق این نوع کسی بغیر از نیکوی دیگرچه توانکرد؟و عذراورابکدام زبان توان خواست .

۲۴۵ **من التدابیر** گویندسیده زن‌فخرالدوله که‌درعهدشوهرحاکم مطلق بوددرعهد پسرش مجدالدوله که‌درآنوقت سیزده ساله‌بود یکبارگی‌بلوازم سلطنت‌قیام‌نموده‌روزدیوان‌درپس‌پرده نشستی‌و بجمیع‌جزئیات‌ملکی رسیده‌رسولان‌ملوك‌اطراف رابسخنان دلپذیر خشنود کردی ازجمله‌سلطان‌محمود غزنوی‌لشکر بجانب او کشیده پیشتر رسولی‌باوفرستاد که‌خطبه‌وسکه‌بنام من‌نما و باج‌وخراج‌مراملزم شووالاجنك‌راآماده‌باش‌او درجواب نوشت که‌تاشوهر درحیات بوده‌واره توهم آن‌داشتم که‌مبادا سلطان بدین‌محقر مملکت طمع کند اماچون شوهرازسرم‌رفت‌ازاین‌دغدغه وارستم چه‌سلطان بادولت میداند که کارجنك بخواست خداست وحقیقت‌مآلش معلوم‌نیست اگرغالب شود بربیوه‌زنی‌غالب شده‌باشدواین‌نزدارباب عقل‌ودانش‌چه‌قدردارد ؟

مصراع: نه مردیست‌باناتوان زور کرد .

واگرمغلوب شود این‌ننك تاقیامت برصفحهٔ دولت سلطان‌بماند **بیت** :

مباش غره که دارم عصای‌عقل بدست — که‌دست فتنه‌درازاست‌وچوبرادوسراست

لاجرم‌سلطان ازآن‌سخنان متأثرگشته ازسرآن‌عزیمت برخواست **بیت :**

برایی لشکربرا بشکنی پشت — بشمشیری یکی‌تاده توان کشت

۲۴۶ **من مأثرالدوایر** مشهوراست که چون سیده والدهٔ مجدالدوله بمرد قواعد ملکی که‌برای‌او بودازهم‌فروریخت‌وسپه‌سالاران‌حشم‌وسرداران‌لشکرش هریکی‌رائی میزدند وهرکدام خودرا بزرك انگاشته دیگریرا وجود نمینهادندچون خبر اختلال‌حال‌او بسلطان‌رسیددرسنهٔ ۴۲۰ عشرین‌وار بعمأة آهنك‌او کرده‌مجدالدولهٔ‌بی‌عاقبت **بیت:**

هرآن‌پسر که‌شود قانع ازپدر به‌نسب — حقیقت‌نسبش‌آتش است و خاکستر

ازامراء خودشکایت‌نزد سلطان محمود برده‌ازاو چشم داشت امداد داشت سلطان سپاهی‌بری ارسال نمود وان‌دولتمند‌بدایشان‌پیوست سلطان‌در روزشنبهٔ‌دوم جمادی‌الاولی بری‌رسیده ویرانزدخود خواست ودرمجلس‌اوراگفت شهنامه‌خوانده‌وشطرنج باخته؟ گفت آری‌گفت‌دراینهاهیچ دیده‌ای دوسلطان در یك مکان ودو پادشاه دریك اقلیم منزلگاه ساخته‌باشند **بیت :**

جای دو شمشیر نیامی که دید ؟ — بزم دو جمشید مقامی که دید ؟

گفت نی. سلطان گفت پس تراچه براین داشته بود که زمام اختیار خودرا بدست کسی که از تو قوی تر باشد دهی مجدالدوله ازاین سخن خجل گشته دیگردم نزد سلطان مجدالدوله را گرفته با پسرش بغزنین فرستاد. **عربیه :**

من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز وخذلان

شخصی درراه از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز برداشت وخری ازخداخواست مقارن حال سواری بدو رسیده اسب کرهٔ که همراهش بود واز کمال فروماندگی قدم ازقدم بر نمیداشت جبراً وقهراً آنرا بردوش او نشاند چون قدمی چندرفت بغایت سراسیمه گشته روی بجانب آسمان کرده گفت بارخدایامن مرکبی طلبیدم که بر آن نشینم اکنون خودرا مرکب میبینم حاشا که توغلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته باشم **بیت :**

رهم پیش و بارگران برسرم بگو کاین گرانی بسرچون برم؟

۲۴۷ **من البدایع** درجامع الحکایات مذکوراست که مؤلف تاریخ دیالمه گوید که دوشخص ازارمن بخدمت ناصرالدوله آوردند که پشت هردو بهم چسبیده بود، قریب بیست و پنج سال عمر داشتند واکل وشرب وخواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اماابن جوزی گوید در شهو سنهٔ ۳۵۲، اثنین وخمسین و ثلثمأة دوشخص چنین که معدهٔ ایشان بیکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح اعضاء هریك تك بوداز ارمن نزد ناصرالدوله حاکم موصل فرستادند و پدر ایشان همراه بود یکی را هوای زنان درسر بود و یکی راعشق خوش پسران درسینه قضارا یکی مریض شده بمرد بعداز چندروزی بوی بدمیکرد و یکی درحیات بود واین عذاب میکشید تا آنکه وی نیز بمرد

۲۴۸ **من نوادر الاحکام** چون بعد از صمصام الدوله در ماه صفر سنهٔ ۳۸۰ ثمانین و ثلثمأة سلطنت فارس و کرمان و اهواز بر برادرش بهاء الدولة بن عضدالدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان او نهادند الا اولاد عزالدولهٔ بختیار خصوصاً ابو نصر که سرکشی میکردند و ازجمله ابو نصر بکرمان لشکر کشیده ابوجعفر ولد استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم گردانیده بجرجان رفت بنا براین بهاءالدوله جمعی از دیالمه را بسرداری موفق بن اسماعیل برسر او فرستاد واو بجرجان شتافته ابونصر رادر آنجا نیافت اهالی آنجاخبر دادند که ازاینجا تالشکرگاه او هشت فرسنك است موفق ازسپاه خودسیصد نفراختیار کرده چون بدان محل رسید ازوی اثری ندید بالضروره از آنجا کوچ کرده خودرا باو رسانیده جنك درگرفت شخصی هم ازلشکریان خودنصر رابه قتل آورد وشر او مندفع گردید قبل ازاین منجمی بموفق گفته بود که درفلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد وچون پنج روز بدوشنبهٔ مزبور ماند موفق از منجم پرسید که دوشنبه رسید وخبری ازابونصر نرسید منجم گفت وی اگردر آن روز کشته نشود تومرا بعوض بکش قضارا هم در آن دوشنبه جنك شده ابو نصر بقتل آمد.

۳۴۹ **فرع آل بویه** آل بویه که ایشانرا دیالمه نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای شهر ذی قعده سنهٔ ۳۲۱ احدی وعشرین و ثلثمأة تا شهور سنهٔ ٤٤٨ ثمان و اربعین و اربعمأة صد و بیست و هفت سال و نیم بود. **عمادالدوله** علی بن بویه شانزده سال و نیم **مؤیدالدولة** بن رکن الدوله هفت سال و نیم **فخرالدولة** بن رکن الدوله چهارده سال **مجدالدولة** بن فخرالدوله و **مادرش** سی سال و نیم **شرف الدولة** بن عضد الدوله چهارده سال و نیم **صمصام الدولة** بن عضد الدوله نه ماه **بهاءالدولة** بن صمصام الدوله بیست و چهار سال و سه ماه **سلطان الدولة** بن بهاءالدوله دوازده سال و چهار ماه **شرف الدولة** بن بهاءالدوله شش سال و دو ماه **جلال الدولة** بن بهاء الدوله بیست و پنجسال **عماد الدین** ابنه بن بهاء الدوله بیست و چهار سال **ملك رحیم** بن عمادالدین ابنه هفت سال ملك **ابومنصور** بن عمادالدین ابنه هشت سال و نیم .

۳۵۰ **من الوقایع** آورده اند که اسرائیل و میکائیل و موسی و بیغو و یونس پسران سلجوق که از طایفهٔ ترکمان قنوق اند و بعقیدهٔ بعضی مؤرخین بسی و چهار بطن به افراسیاب میرسند در سنهٔ ۳۷۵ خمس وسبعین وثلثمأة بنا بر کثرت خیل و حشم از ترکستان بماوراء النهر آمده درمتنزهات آنجا ماندند وازایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود درفت سلطان دراثنای صحبت ازاو پرسید که اگر مارا بلشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد؟ اسرائیل دو تیر و یك کمان درمیان داشت تیری بسلطان داد و گفت چون این را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهیم وی کمان پیش او نهاد گفت اگر اینرا بتوران فرستی چندانکه خاطر خواه است لشکر متوجه بارگاه شود سلطان از کثرت ایشان اندیشه بخاطر خود راه داده اورا بگرفت و بقلعهٔ کالنجر فرستاد واو بعداز هفت سال در آن زندان بمرد میکائیل برادرش رادو پسر بود طغرل بیك وجغر بیك سرور آنقوم شدند واز جیحون گذر کرده بخراسان در آمدند ودر زمان سلطان مسعود برسو باشی امیر الامراء خراسان که بدستور سلطان بجنك ایشان رفته بود غالب گشتند و بلوازم سلطنت قیام نمودند.

۳۵۱ **من البدایع** چون سلطان طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق درسنهٔ ٤۲۹ تسع و عشرین وار بعمأة در نیشابور بر سر تخت مسعودی نشست واسم پادشاهی بروی نهادند خواست تادختر قائم عباسی رادر نکاح آورد قائم مضایقه داشت سلطان بفرمودهٔ وزیر عمیدالملك ابونصر کندری دست اورا ازتصرف کشورعرب کوتاه گردانید تانیك بتنك آمده بوصلت رضاداد وزیر یسیده دختر قائم را به تبریز نزد سلطان آورده ودر آنجا عقد بستند وچون خواست که زفاف درری باشد بنابر آن متوجه آنولایت شدلیك چون هوا گرم بود بواسطهٔ اعتدال هوا برود بارقصران رفت و در آنجا در حوالی قلعهٔ طنجریست خون دماغی براو

غالب‌شده بهیچ‌چیز نمی ایستادتادر رمضان سنهٔ ٤٥٥ خمس‌وخمسین واربعمأة بدان‌در گذشت

کمال اسماعیل:

خاك ری بس غریب دشمن بود   ورنه او را چه وقت مردن بود؟

وعروس‌همچنان باکر بخانهٔ پدررفت **نظم :**

کسی‌را که باشد فرا پیش‌مرك   نشاید که یکروز خرم بود
کجاخوش بود خانهٔ کاندران   عروسی‌وماتم به یکدم بود

۲۵۲ **من الاتفاقات** چون‌درمبادی دولت الب‌ارسلان ابن‌عم پدرش قلتمش خان طغیان نموده برسلیمان بن جغربیك که ولی عهد بود خروج کرد، بعداز شکست‌او برملك مستولی‌شدلاجرم سلطان بالشکر کران‌بجانب اوحرکت نموده دردامغان روبروی‌شدند ناگاه دراثنای جنك وغوغاقلتمش‌ازاسب خطا گشته سرش‌برسنك خوردو مغزش پریشان‌گشت. لشکرش‌امان یافتند ویکی‌ازایشان راخون ازبینی نیامد **بیت** :

بیدرد سرنیزه وآمدشدپیکان   آن‌فتح که‌مفتاح امان‌بودبر آمد

۲۵۳ **حکایت** خواجه نظام‌الملك‌در کتاب‌وصایا آورده که‌در سالی که‌سلطان الب ارسلان‌بنا برعصیان‌قراارسلان‌بفارس‌و کرمان‌رفت‌فضلویه که والی کشورطنجه بوداظهاردولتخواهی نموده بنابر آن‌سلطان‌حکومت کشور فارس‌رابدودادچون سلطان کرمان‌رفت‌واز آنجاعازم کشورخراسان گشت‌فضلویه‌یکی‌ازقلاع‌فارس را که‌درغایت استواری بودمستقرخودساخت‌وخزانه بدانجانقل کرده بااموال‌موفورورجال‌غیرمحصورمستظهر شدوخیال طغیان وعصیان درخاطر گذرانید ومرابه جهت‌دفع‌فتنه‌واطفای‌آن‌نایره بدانجا بایستی رفت‌وچون لشکر بنواحی آن دژ رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان که‌بر کیفیت آن مطلع بودند گفتند بهیچوجه محاصره لایق‌نیست چه بصورت محاربه فتح‌آن میسرنه‌امااگر فضلویه را تخویفی بخاطر رسد و لشکر بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که‌ازجانب اوفرمانداری ظاهر شود بعد ازآن بتدریج تدارك کار اوتوانکرد هر چندتأمل نمودم‌وجهات‌رفتن‌و نرفتن‌رابایکدگر موازنه کردم‌رجحانی‌ظاهر نشدودلائل‌هردو جانب متقارب بود آخرالامر گفتم بر تقدیری که‌آن مجموع مساوی باشد امر سلطان برهمه راجح‌است‌واقل فائده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای اوگردانیده باشم اگرمثمرفائده باشدنیکو والابترك‌مأمور مؤاخذ نباشم‌القصه بجانب فضلویه حرکت‌واقع شدچون لشکر قلعه‌رااحاطه کردنداهالی آن‌ازغایت استغنا واستظهار براطراف وجوانب قلعه‌ظاهر نشدند ومن جازم شدم که‌ترك‌محاصره کنم دیگراز شرمندگی اندیشه کردم و فرمودم که‌ازممالك،یکساله اسباب‌اقامت لشکرتهیه کنندآنشب همه‌شب همچون ماهی‌در شبکه طپیدم ورخت‌حیرت بسرمنزل‌یأس واضطراب کشیدم وآخرباخودگفتم :

ابن یمین :

مکروه طبعت آنچه‌شود واقع ای حکیم خوردن غمش یکی است زغمهای زائده

یا میشود بکام تو یا خود نمیشود درهردوحال خوردن غم را چه فائده

لاجرم خود را از آن وادی گذرانیده به مضمون این بیت عمل کردم **بیت** :

غم نا آمده خوردن، بنقدم رنجه میدارد همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را

فردا بوقت چاشت فریاد الامان بر آورده امان داده شد وخراج معهود بذمت گرفتند واموال وهدایا ارسال داشتند وکس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن مملکت متحیر شدند که چون فتح این قلعه هرگز کسی را میسر نشده بدین زودی چگونه واقع شد ازمتوطنان و مستحفظان آن قلعه تفحص رفت گفتند که در آن شب که روز ش امان خواستند مجموع آب انبارها و حیاض بقدرت ایزد متعال فرو رفتند چنانکه در هیچ چاه و حوض یکجرعه آب نبود.

۲۵۴ **من مآثر الاقبال** سلطان در آن سفر متوجه کرمان شدحاکم آنجا قادر برادر سلطان، ایلچی چرب زبانی باستقبال ارسال داشته سلطان را از رفتن بدانجا منصرف گردانید وموکب سلطانی ازراه بیابان بخراسان توجه نمود ودر آن بیابان بیکران که سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریانرا آب و علفی که همراه بود جمله تلف شده بغایت مضطرب و عاجز شدندچنانکه داوری سلطان آوردند حضرتش ایشانرا خاطرجوئی فرموده بتوکل ارشادفرمود . **بیت** :

مخورغم بهرروزی کز کلاغی کمنهٔ کورا توکل چون درست آید برایداز زمین نانش

لشکریان نیز دست اعتصام درحبل المتین وهاب منان زده قطع آن بیابان رامیکردند تا آنکه بقلعهٔ کهنهٔ که منزل روباهان وخرگوشان بود رسیدند هیچکس از ناهو سپاه را گمان نبود که یك برك کاه در آن نوع جایگاه باشدلیك قلعه را مملو ازجو و کاه یافتند همگنان راحیاتی تازه ومسرتی بی اندازه روی نمود امااز قلت آب درغایت اضطرار واضطراب بودند و سلطان بر کمال پریشانی ایشان رقت نموده درسراپردهٔ خاص سر برهنه کرد و بدرگاه کردگار بنالید قضارا مقارن اینحال ابری پیداشده چندان باران بارید که آدمی ودواب سیراب گشتند وآن فتوحات راحمل بر کرامت ازصاحب سعادت نمودند .

۲۵۵ **تمثیل** چون در شهور سنه ۷۹۱ احدی وتسعین وسبعمأة موافق ئیلان ئیل توقمتش خان لشکر بماوراء النهر کشیده امیر تیمور گورکان بمدافعه شتافت وخان تاب مقاومت نیاورده عنان معاودت بدشت قبچاق تاخت امیر اورا تا موضع آل قرشون تعاقب نموده چون در سال گذشته انواع خسارت از جسارت مغولان باهالی ماوراءالنهر رسیده بود اولیای دولت صلاح در آن دیدند که اول بدفع ایشان پردازند بنا براین

یورش دشت‌قبچاق را موقوف داشته بجانب مغولستان بر افراشتند و چون بایقن سوری رسیدند آب‌در آنجا بغایت نایاب بودو لشکریان بسختی افتادندنا گزیر چاه کنده بقدر کفایت آب‌حاصل‌شدو پس‌ازقدری‌تفحص‌در آن‌بیابان درفصل‌تابستان‌سبزه‌و برف‌ویخ بسیاری یافتند چنانکه لشکریان وچهارپایان باستراحت مشغول گشتند .

۲۵۶ ومنها وهم‌دروصایای خواجه مذکور است که درسنهٔ٤٥٦ ست وخمسین‌و اربعمأة سلطان الب ارسلان از خراسان بروم رفت چون بنواحی گرجستان رسید سلطان متوجه روم‌شد و استخلاص کشور گرجستانرا بشاهزاده ملك شاه محول گردانید چـون‌قدری رفت‌عبورش‌بقلعهٔ افتاددر غایت بلندی و استواری‌وآبی عظیم بدان‌محیط ونام‌آنقلعه‌مریم‌نشین و کشیشان‌ورهبانان‌آن‌مملکت اکثردر آنجابودند وچنین گفتند که‌ازمعابد نصرانیان‌یکی‌در آن‌قلعه بودواهل کرخ‌اکثر نصاری بودندفی‌الجمله احتیاط اطراف و جوانب‌آن نموده چنان معلوم شد که سواران‌در پیرامون‌آن‌نمیتوانند گشت‌وپیاده راعروج بر بروج میسر نیست‌شاهزاده راملال‌بسیار روی‌نمود وترك قلعه‌وعدم تعرض براهل‌آن موضع‌جهت مواضع دیگرضرری تمام داشت وباری‌بسلطان وتوجه‌بباقی لشکرتهی‌ازسختی‌نبود واشتغال بحرب‌وقتال ثمره ونتیجهٔ نداشت وبی‌ناموسی‌آخرازهمه زیاده **مصراع :** مگرزغیب دری کردگار بگشاید .

او را گفتم پریشان مباش که‌مهمات سلاطین‌بصورت دیگر کفایت‌میشود وباوضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سائر خلائق بودی تأیید الهی بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهانیان منقاد بدو نبودی القصه روز دیگر تهیهٔ اسباب‌محاربه ومقاتله نموده‌شد وکشتیها ساخته‌رجال وابطال‌برخندق‌عبور کردندوسعی‌بسیار نمودند اماهیچ فایدهٔ نداد وبسی‌ازمبارزان‌وشجاعان ضایع شدند وشاهزاده‌بیوقوف من‌جرأتی کرده باخواص خودنزدیك برجی رفتو ازقلعه کمندها افکندند وبیم‌آن بود که خطری عظیم واقع گردد اما خدای تعالی اورا رهائی بخشید ومردم ازقلعه دورآمدند و چون این‌حال‌مشاهده رفت‌تحیرو تفکر برمن مستولی شد وازتدبیر بازماندم که‌ناگاه‌بادوطوفان وظلمتی پیداشد چنانکه همهٔ‌جهان تاریك‌گشته درآنحالت زلزلهٔ‌عظیم پدیدآمد چون نمودار قیامت فی‌الجمله بعدازآنکه حادثه تسکین یافت وجهان روشن‌شددیدم که جانب‌شرقی قلعه بخندق‌ریخته پرشد لشکر بیکلفت بحصار درون رفتند و مجموع دیـرو کلیسیاهـای ایشان ویـران شده اکثر نصـاری مسلمان‌شدند.

۲۵۷ تمثیل در تاریخ ترکی‌روم مرقوم‌است که‌غازی مرادولداورخان‌درشهور سنهٔ۷۸۷سبع‌وثمانین وسبعمأة داعیهٔ تسخیر ولایت‌الجوك که‌اصل

ولایت روم‌ایلی‌ست نموده اهالی آن‌الکاپناه بقلعه بویست که الحال از غایت استواری به تنکری باقدوغی‌اشتها ر دارد برده بودند پادشاه باتمام خیل‌وسپاه چندروز آنجارامحاصره نموده قرین بتحیروتأسف معاودت نمود دراثنای‌راه درزیر درختی عالی نزول نموده‌و پشتی برآن داده ازکمال ملال بخود فرو رفت که بیکبارمبشران‌رسیده خبردادند که یکطرف حصار فرودآمد همگنان ازآن متعجب گشته غازی مرادولد شاهین راکه‌ازاعاظم امرابود بضبط‌اموال واساری فرستاد واوبدانجاشتافته‌اسیر کثیروجهات خارج از حیزتقریر بدست آورده نزدوی آورد

۳۵۸ **من الوقایع** گویندچون‌سلطان عزم‌تسخیر خوارزم نمود ففغوروالی آنجابقدم اخلاص‌وخدمت‌پیش آمدوسلطان ویراازسطوت ویأس خوداطمینان داد **سلمان :**

شمشیرتو آوازه‌رسانید بفغفور حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد

ودرعاشرمحرم‌سنهٔ ۴۵۸ ثمان‌وخمسین‌وار بعمأة‌حوالی‌خوارزم رابجای‌معرکهٔ‌رزم‌مجلس بزم‌گردانید ودرآنجا سلطان ملکشاه وملك‌هزارسیف‌حاکم‌خوزستانرا گذاشته بافوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال‌چارغ گردیدودراثنای راه قراولان جاسوسی گرفته بخدمت سلطان روان کردند وفرمان بقتل او نافذگشت آنشخص زینهار خواست و قبول نمود که لشکررا سرکرده بیگمان برسر چارغ برد ودرشبی که برسرخیل و خاز وی شبیخون می‌بردند جوانی که پدرش‌را چارغ کشته بود بدرگاه سلطان پناه آورد و سلطان تعهد انتقام او فرموده پیش‌ازهمه بمنزل چارغ رسیده وبآواز بلندگفت ای‌چارغ اینك آنکسی‌که سزای تو درکنار تو نهد رسید چارغ برهنجارآن‌آوازتیری که‌بر کمان پیوسته بودگشاد قضا را آن تیرجان شکار برمقتل آنسوار آمدو چارغ باسی‌هزار سوارکه از اطراف درهم کشیده بودمستعد پیکارگشت وسلطان پیشتر باسی‌هزارجوان بحوالی ایشان رسیده نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت وچارغ روگردان شده بقیهٔ لشکرکه ازعقب رسیدند دمار ازروزگار ایشان برآوردند .

۳۵۹ **تمثیل** درروضة الاحباب مذکوراست که‌چون زمرهٔ از انصارکه ایشان‌را اوس‌گفتندی بنا برفرمان پیامبر علیه‌السلام در سال سیم هجرت کعب‌بن اشرف یهودی را بقتل‌آورده بودند وآن چنان بودکه آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان‌کوشیدی وپیامبررا بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی ازاصحاب ازآنجمله ابونائله‌که برادر رضاعی کعب بود بدفع او مأمور گشتند وشبی بحوالی حصار وی‌که نزدیك مدینه بود رفته اورا آواز دادند زوجه‌اش مانع آمده گفت مروکه ازین آواز بوی خون می‌آید وی‌گفت این ابونائله‌برادر من‌است‌که اگر مرا خفته بیند بیدارنسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت وآنجماعت اورابسخن مشغول ساخته درآن اثنا بضرب

شمشیر تیز پیکر اورا ریزه ریزه کرده سرش‌را بریده بخدمت پیغامبر (ع) بردند **بیت** :

حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد که ضایعست لباس وجود در براو

فرقهٔ خزرج که طبقهٔ دیگرازانصارند خواستند که ایشان نیز خدمتی بتقدیم‌رسانند بنا براین‌بقتل‌ابورافع‌تاجر حجازی میل کردند وآنجماعت درحوالی حصار او که‌درحدود خیبر نزدیك زمین حجاز بود رسیده مقدم ایشان عبدالله عتیك قریب بغروب خودرا بدر حصار رسانید ونزدیك درحصار بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته دربان بدو گفت زودباش ودرآی‌که دررا به‌بندم عبدالله درآمده درگوشهٔ کمین کرد ابورافع دربالاخانهٔ نشسته قصه خوانی،پیش او قصهٔ میخواند القصه عبدالله گوید که بدانجا در آمدم تاریك بودوخوابگاه او را نمیدانستم گفتم ای‌ابو رافع جوابداد و من شمشیر برهنه برهنجار آواز براندم کارگر نیامد بیرون‌آمده لحظهٔ توقف کردم بعدازآن درون‌رفته‌تغییرآواز داده گفتم ای‌ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی دراین خانه است این نوبت شمشیر راندم و کارش را تمام کردم .

۲۶۰ آورده‌اند که ارمانوس قیصر روم‌عزم تسخیر ایران کرده‌اکثر
من بدایع الاتفاقات لشکرش ازگرماهلاك شد بالضروره برگشت ودیگرباره‌لشکر ترتیب کرده باسیصد هزار سوار بجنگ آمده سلطان الب ارسلان توکل کرده با دوازده‌هزار سوار در برابر قیصر رفت **بیت** :

هست اعتبار او همه بر عدت سپاه هست اعتقاد این همه برلطف‌ذوالمنن

ودر بلادجرد بیکدیگر رسیدند سلطان درآن زمان بعرض لشکر اشارت فرموده عارض بنا بر حقارت جثهٔ غلامی العشقت نام که در عرض اعتبار نمیکرد اسمش را نمی نوشت وسلطان بموجب **ارباب‌الدول‌ملهمون** گفت‌نام‌اورابنویس شاید که‌قیصر بدست اواسیر شود روز دیگر از طرفین تسویهٔ صفوف نموده‌بنیاد جنگ کردندالقصه بمقتضای **وان جندنا لهم‌الغالبون** حق بر باطل غالب گشته اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت همچنانکه سلطان گفته بود.قیصر بدست آنغلام گرفتار شد **نظامی** :

هران فالی که ازبازیچه برخاست چو اختر میگذشت آن‌فال شد راست

۲۶۱ گویند که چون‌ساده‌شاه‌خان‌ولدخاقان که‌خال‌هرمز بن نوشیروان
حکایت بود قصد ایران نموده با سیصد هزارمرد از جیحون گذشته‌بردر بلخ‌فرود آمدهرمز بهرام‌چوبین‌را که‌ازملك‌زادگان‌ری بودوازفرط‌شجاعت‌داستان‌پوردستان راطی کرده بادوازده‌هزارسوارمنتخب بمدافعه‌وی‌روانه‌داشت‌القصه‌بهرام‌بااین‌لشکر که‌مختار او بود در برابررفتند در روز جنگ ساده شاه بر زیر تلی بر تخت شاهی نشسته موازی دویست زنجیر فیل بیستون آثار وصدشیر آدمی‌خوار در پیش لشکر بازداشت و لشکر

خون آشام بهرام بر فیلان‌و شیران تیر باران کردند آنها از ضرب تیرجان شکاررو ی بوادی فرار آورده بقول طبری قریب سی‌هزار سوار پایمال شد وترکان از آن‌دستبرد انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز برتافته پای‌در وادی گریز نهادندوساوه شاه‌در حین‌انهزام‌سپاه‌خواست که‌از تخت بزیر آمده بر اسب جهنده برآید بیکبار بهرام رسیده تیری چنان برشکمش زد که بمرد ومآل حال بقیه‌السیف رسید بدانچه‌رسید .

۲۶۲ من‌النوادر سلطان طاقیهٔ بلندی برسر مینهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانکه از کلهٔ کلاهش تا پائین لحیهٔ وی دو گز بود ودر وقت گوی‌باختن وقبق تاختن‌محاسن خود راسه گره‌میزد آخر استیلا و استقلال او بجائی رسید که هزار ودویست پادشاه وپادشاه‌زاده درپیش تختش کمربستند .

۲۶۳ من‌بدایع الوقایع چون‌تمامت‌ایران‌الب‌ارسلان‌راصافی‌شددرسنهٔ ٤٦٥ خمس وستین واربعمأة بعزم‌تسخیرماوراء النهر بالشکریان‌ازجیحون گذشته در کنار آب‌قلعهٔ‌رزلم‌رامسخر گردانیدندو یوسف کوتوال‌خوارزمی‌راپیش‌سلطان آوردندسلطان ازاواحوال می‌پرسید و اودرشت جواب میداد بسیاستش حکم رفت یوسف کاردی ازموزه برکشیده متوجه سلطان گشت بیت :

بشوید چو ازجان خود دست پاك زند کارد بر خواجه کمتر غلام

جانداران ارادهٔ قصد او کردند سلطان چون برشصت خوداعتقادتمام داشت ایشان را مانع آمده سه چوبهٔ تیربراو انداخت هرسه کارگر نیامده رد شدوباآنکه درآنوقت هزار غلام خاص بغیر از امرا وخواص دربارگاه حاضربودند همه از صدمه‌آنواقعه‌هولناك پراکنده شده سلطان‌خواست که‌از تخت بزیرآید گوشهٔ دامانش‌برکنار سریر بندشده آونگان گردید واودررسیده سلطانرا چند زخم زد سعدالدوله عارض خود رابربالای سلطان انداخت واونیز زخمی چند خورده یوسف همچنان‌کارددردست میرفت جامع‌فراش نیشابوری که مهتر آنطایفه بود چنان میخ‌کوبی برسرش زد کـه از پای‌درآمد سلطان گفت درجمیع عمرخود بغیر از امروز خودبین نبوده‌ام نظم :

مـرا پیـر دانای مرشد شهاب دواندرزفـرمود بـرروی آب
یکی آنکه در خلق بدبین مباش دگر آنکه درخویش‌خودبین‌مباش

و دراین‌روز دوبار نفس اماره سرکشی کردیکی آنکه صباح برپشتهٔ برآمده‌سواد لشکرم بنظر درآمد از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که من‌بعد کسی با من مقابله و مقاتله نتواند کرد دیگر آنکه بنابر فرط غرور جاندارانرااز‌قصد او منع کردم تا آخر این یکتن مرا هلاك کرد بیت :

چیره زبون‌شد چـو ضعیفش گزید شه ز مگس در پشه خـانه خزید

بر عقلا واضحست که نه لشکر و نه حشر قضاو قدررا دافع است و نه جاه وجلال‌و یال وکوپال اجل رامانع و اینواقعهٔ غریبه در شنبهٔ سلخ ربیع‌الاول‌سنهٔ مذکوره واقع‌شد و در مملکت مرو مدفون گشت **بیت :**

چو باید نازش وکاهش‌زاقبالی وادباری | که‌تابرهم‌زنی‌دیده‌نه‌این‌بینی‌نه‌آن‌بینی

۲۶۴ **من‌الغرائب** سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام‌الملك وزیر،صاحب‌تاج وتخت گشت و بجای پدر نشست واز اشاعهٔ عدل خلائق را مرفه‌وخشنود فرمودگویند بعهداو قیصر لشکربقصد ایران‌کشیده وسلطان بمدافعه شتافت و دو لشکر دربرابر یکدگر نزول کردند و درآن زمان سلطان با تنی چند بشکار رفته‌بودفوجی از رومیان بدیشان بازخورده سلطان و اتباع اورا دستگیر کرده بردند سلطان‌غلامان را گفت مراتواضع‌مکنیدویکی همچون خود انگارید و چون وزیر نظام‌الملك آگاه‌شد نماز شام جوقهٔ از غلامانرا بسراپردهٔ خاص‌درآورده آوازهٔ‌معاودت سلطان درانداخت وشبگیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز چون از آمدن پشیمان بود سخن ازمصالحه گفت

بیت :

قائد اقبال‌دراین کهنه دیر | غلغله‌انداخت‌که الصلح خیر

خواجه‌نیز آنرا قبول نمودپس‌قیصر گفت دیروز مردم ما بعضی ازلشکریان شمارا گرفته‌اند خواجه گفت غلامی چند مجهول بوده‌باشند قیصر آن‌جماعت رابمجلس طلبیده بخواجه سپرد وزیر صاحب‌تدبیر ایشانرا در حضور قیصر اهانت‌بیشتر کرده روان‌شدچون بقدر مسافتی دور گشتند خواجه از اسب پیاده شده‌ران و رکاب سلطان را ببوسید وعذر خواست سلطان اورا نوازش بسیار کرده منتها داشت **بیت :**

منتی داشتم از وی‌که ندارد بمثل | اعمی ازچشم‌وفقیراززروعنین‌ازباء

نظم :

حکیم‌گفت که تقدیر سابق است ولی | بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار
که گر موافق حکم قضاست تدبیرت | بکام دل رسی‌ازکار خویش برخوردار
وگر مخالف آنست داردت معذور | کسی که دارداز انوار عدل‌استظهار

۲۶۵ **من‌التدابیر** مشهور است‌که چون‌سلطان‌بنابرعصیان سلیمان‌خان‌حاکم‌سمرقند در شهور سنهٔ ٤٧١ احدی وسبعین و اربعمأة‌بماوراءالنهر شتافت بعد از حصول مدعا در حین معاودت،خواجه اجرت کشتی بانان جیحون را به انطاکیه و مواجب سبکبارانرا باستانبول نوشت‌این ماجرا را برسبیل‌شکایت بسلطان رسانیدند سلطان ازوزیر بازخواست کرده وزیر گفت که‌غرض من آنست‌تابرصفحات روزگار بماند

که وسعت مملکت سلطان درمرتبهٔ بود که اجرت کشتی بانان جیحونرا برانطاکیه نوشتند ووجه مواجب سبکبارانرا باستانبول مقرر کردند و آخر برحسب امر بروات را از آنجماعت خرید وتنخواه از خزانه داد.

۲۶۶ **تمثیل** گویند در عهد سیف‌الدین رستم والی ناحیهٔ لرکوچك درشهور سنهٔ ٦٢١ احدی وعشرین وستمأة که بعدازشجاع‌الدین خورشیدحکومت آنقوم بدو رسیده بود زنی درقریهٔ واسنجان بدل‌هیمه و سرگین، جو در تنورریخته نان پخت چون این سخن بسیف‌الدین رستم رسید سبب از زن پرسید وی گفت تادر روزکار باز گویند که بنابر فرط عدالت تو ارزانی بمثابهٔ بود که جو بعوض هیمه‌میسوخته‌اند و ذخیرهٔ نیکنامی بجهة تومی‌اندوخته

۲۶۷ **من‌الوقایع** آورده اند که سلطان در اواخرعهد بسعایت حرمش ترکان‌خاتون از خواجه انحرافی پیدا کرده خواجه‌بنابرآنکه درباب ولیعهدی برکیارق غلوی داشت و خاتون میخواست که آن امربه پسرش محمود قرار گیرد از خدمت وزیر بغایت دلگیربود لاجرم‌همواره در خلوت‌محاسن‌اورادرصورت تقبیح‌بسلطان مینمود اما زمانه آنخواجهٔ یگانه‌را بدین ترانه خاطر جوئی میفرمود **نظم** :

خواطر مدار رنجه اگرعیبهای تو	هر جا نموده باز هنرها نهفته‌اند
از کج‌چه اعتبارا گرکج نموده‌اند؟	برراست‌طعنه‌چیست‌اگرراست گفته‌اند؟

آخربموجب‌نص آیهٔ کریمهٔ **ان کیدکن عظیم** تیرمکراو برهدف مرام آمده دیگراسباب نیز دست درهم داد ازجمله چون سلطان برابو المحاسن طغرائی منشی متغیر شده اورا میل کشیدومنصب اورا بمؤیدالملك فرزندخواجه تفویض فرمودودرآنحال‌ابوجعفرزوزنی ملقب باديب مختار محرر ونائب ابوالمحاسن بود و سلطان او را بعنوان فضائل میشناخت اما مؤیدالملك بوی سوء المزاجی کرده نیابتش‌را باسماعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هرچند ادیب ملایمت نسبت بمؤیدالملك کرد فائده نداد بالضروره فرصتی جسته روزی‌خودرابنظر پادشاه‌رسانیده سر فرودآوردسلطان دانست که اوراحکایتی‌ست پرسید که هان ای ادیب‌حالت چیست؟وی نیز درددلی که داشت برصحیفهٔ عرض نگاشت سلطان‌رابنا برسبق‌خدمت‌ترحم برحال او آمده مظفر قاضی لشکررا گفت تو پروانه‌باش واززبان ما بمؤیدالملك بگو که الحمدلله مملکت‌وسعت دارد ودارالانشا محتاج بچندین محرر هست چون قدمت‌خدمت‌ادیب برذمت ایندولت ثابت است‌گو از آنجمله یکی‌اوباش قاضی حسب الامر همراه ادیب رفته پیغام سلطان بمؤیدالملك رسانید وی گفت اشارت سلطان است اما چون من سوگند خورده‌ام که او را کار نفرمایم امیدوارم که

سلطان روا ندارد که من‌حانث شوم قاضی گوید هرچند بآن دولتمند ازروی خیرخواهی نصیحت نمودم واورا از بدی فرجام ترساندم فائده نداد ناچار بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت هان قاضی چه کردی، گفتم حسب‌الامر امتثال خواهد نمود و خاموش بایستادم سلطان دانست که من‌سخن مخفی دارم مرا پیش تخت خواست حقیقت‌را خواست آنچه گذشته بود بعرض رسانیدم دیدم که‌رنگ سلطان برافروخته گفت اوسوگند خورده که ادیب‌را کار نفرماید ماخود سوگند نخورده‌ایم فی‌الحال تمغاج حاجب‌را گفت ماطغرا کشی‌را بادیب دادیم اورا ببر و تشریف بپوشان ودردارالانشا بنشان **نظم**:

زمانه دیرشد کاین پیشه دارد   کزاین بستاند و آن را سپارد

واین اول سستی بود که بحال خواجه راه یافت دیگر خواجه بنا برارادهٔ ازلی و بمقتضای‌حدیث‌جلی **اذااراد‌الله تنفیذقضاؤه وقدره سلب عن ذوالعقول‌عقولهم حتی تنفذ فیه قضاؤه وقدره** **بیت :**

قضا چون زگردون فروهشت پر   همه زیرکان کور گشتند وکر

۲۶۸ چون دولت روبکسی کند آرزوها خدمت عقل او کنند وچون‌رو
حکمت گردان شود عقلش خدمت آرزوها کند باوجود آنکه‌ازمؤیدالملک امر صحیحی که منشاء استخفاف تمام بود سرزدباز اورا بموجب **اولادنااکبادنا** نواخته راتق وفاتق مروگردانید و آندولتمند خردمند از قباحت سابق اصلا شرمنده نگشته با شحنهٔ آنجا که ازخواص غلامان سلطان بود درشتی کرد واورا آزار بلیغ نمود شحنه آن‌ماجرارا بسلطان‌رسانیدسلطان‌ازآن ناهنجاری متأثر شد وکسی پیش‌خواجه فرستاده بیغام داد که مگرخواجه دراین سلطنت بامن شریکست که بلاد مرا برابر من باولادخود قسمت میکند بعدازاین چنین نکند والا بفرمایم که دستار ازسرش بردارند خواجه ازآن درتاب شده‌جوابداد که درازل این دستاررا باآن تاج درهم بسته‌اند خاتون این سخن‌را آب ورنگ تمام داده بسلطان عرض نمود سلطان سخت رنجیده فی‌الحال بعزلش فرمان داد **نظم :**

گر سخن راست بود جمله در   تلخ بود تلخ که الحق مر

ومنصب اورا بنیابت ترکان‌خاتون بتاج‌الملک ابوالغنایم‌قمی‌رجوع‌فرمود وخواجه را هم درآن ایام درشب دوازدهم رمضان سنه ۴۸۵ خمس وثمانین واربعمأة ابوطاهر ایوانی که‌ازفدائیان‌حسن‌صباح بوددر نهاوند کاردی برشکم زد واین قطعه را خواجه در آنوقت بملازمت سلطان فرستاد **قطعه :**

سی سال باقبال‌تو ای‌شاه جوان بخت   گرد ستم از صفحهٔ ایام ستردم
منشور نکو نامی و طغرای سعادت   پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم

چون شد زقضا مدت عمرم نودوشش — اندر سفر ازضربت یك كارد بمردم
بگذاشتم آنخدمت دیرینه بفرزند — اورا بخدا و بخداوند سپردم

۲۶۹ **من البدایع** همدرآن ایام سلطان بدارالسلام بغداد رسیده بروایت‌ابن جوزی میخواست که مقتدررا از بغداد اخراج نمایدچه‌ازرهگذردخترش که در حبالهٔ نکاح‌مقتدر بودوازوی رنجیده باصفهان‌رفته‌و بعدازاندك‌وقتی‌مرده بودغایت کدورت راداشت‌لاجرم کس نزد مقتدر فرستاده پیغام داد که‌ترادراین شهر نمیباید‌بود ومحصلان غلاظ وشداد براوگماشته هرچند خواست که اورا تایکماه مهلت دهند بهم نرسیدتاآنکه مقتدر وزیر سلطان راخواسته آغاز استغاثه نموده وزیر نزد سلطان آمده شفاعت کرد تابده روز قرار یافت قضارا چون سلطان ازنماز عید فطر بازپرداخت بشکاررفته بهرطرف میتاخت گرمی هوا دروی اثر کرده‌رنجور شد ودرپانزدهم شوال سنهٔ مذکور بمردمعزی شاعر درآن باب گفته

نظم

رفت دریکمه بفردوس براین دستوربیر — شاه برناازپس او رفت درماه دگر
کردناگه قهریزدان عجزسلطان آشکار — قهریزدانی ببین وعجزسلطانی نگر

۲۷۰ **من‌بدایع الاحکام** درچهار مقاله مذکوراست که منجم موصلی سالها درسفر وحضر ملازم رکاب خواجه بودی وازوی تخلف ننمودی وخواجه نیزدر مراعات او بذل جهد فرمودی

جامی :

پشت او چون کمان‌بقبضهٔ شیب — متصل درکمانش سهم الغیب
هرچه از آسمان خبر دادی — تیر حکمش خطا نیفتادی

پیر چون تیر شکسته میل گوشه‌گیری کرد وخواجه وظیفه وراتبهٔ اورا درنیشابور مقرر داشته ویرا بدانجا فرستاد اما درحین وداع بدوگفت زمانه کی رقم عدم بروجود من خواهدکشید

بیت :

گردد بروی صفحهٔ‌خاك استخوان‌دست — از بهر حرف تجربهٔ دیگران قلم

موصلی گفت بعد ازمرك من بششماه وخواجه تا او درحیات بود بوظایف مراعات او برداخته همواره ازواردان خبر سلامتی او استفسار نمودی تاآنکه **جامی**

زاین‌حکایت گذشت سالی چند — بود خواجه بحال خود خورسند
ناگهان قاصدی رسید از راه — ازنشابور و اهل آن ناگاه
خواجه احوال موصلی پرسید — گفت مسکین بخواجه جان‌بخشید

وچون برأی ملك آرای خواجه پرتو انداخت‌که پیر فقیر درمنتصف ربیع‌الاول سنهٔ ۴۸۵ خمس وثمانین واربعمأة درگذشته‌است اندیشهٔ سفر آخرت کرده بلوازم آن

پرداخت وبعد ازششماه چنانکه مذکور شد بعالم بقا شتافت .

۲۷۲ **من البدایع** گویند که محصول خاصهٔ املاك سلطان هرساله مبلغ بیست ویکهزار تومان زرسرخ رکنی وخرج سرکاراو در یکسال بیست هزار مثقال طلا بود و بعضی هزار تومان مغلی گویند و همیشه چهل وهفت هزار سوار ملازم رکاب می بوده اند چون اودرعهد سلطنت خود بتفرج مملکت که از لاذقیهٔ روم وانطاکیهٔ شام تا حدود ختا وختن وازدریای خزر تاحوالی طائف ویمن بود میل داشت درسنهٔ ۴۸۱ احدی وثمانین واربعمأة حج گزارده بنا براین اقطاعاتش را درممالك پراکنده داشتند تا بهرجا که رسیدی علوفه وطغار لشکر مهیا بودی .

۲۷۳ **من النوادر** آورده اند که دراواخرعهدسلطان درشهورسنهٔ ٤٨٤ اربع وثمانین واربعمأة ابو علی شرفشاه که ازاولادجعفر طیاراست بمرد اولادش قریب شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشتند واورا ثروتی وافر ومکنتی متکاثر بود واکثر مواضع ونواحی وباغها وقصبه ومستقلات شهر ازاو واتباع او . گویند وحاصل املاك اوهرسال ششصد وششهزار دینار زرسرخ میشد وراتبهٔ مطبخش هر روز سیصد من نان وصد من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود این نعمت درلباس تکلف نکردی وچون بمرد وارثش منحصر بدختری بود وجمیع املاك واسباب او باندك وقتی تلف شده آخر کارش بگدائی کشید .

نظم :

مکن بمال تفاخر مناز بر مردم ‌‌ بنعمتی که مصون نیست از فنا وزوال

۲۷۴ **من الغرائب** درچهارمقاله مذکوراست که درزمان سلطان درهرات طبیبی بود مشهور باسماعیل ادیب که فیلسوفی بوددرحکمت موصوف **مصراع**: که جهان همچواو ادیب ندید روزی در بازارعبور نموده ملاحظه کرد که جوان قصابی درعنفوان شباب درحین پوست کندن گوسفند پیه گرم ازاندرون او بیرون آوردی وخوردی اینصورت درنظر اومستنکر نموده بشخص بقالی که درجوار او بود گفت بزودی این برنا بمرضی صعب مبتلا خواهد شد باید که چون اورا قضیهٔ هایله دست دهد مرا خبر نمائی بعد ازاندك وقتی خبرافتاد که فلان جوان قصاب بمرك مفاجادرگذشت اقوام وخویشانش ازدر وبام بخانه اش ریخته آغاز نوحه وزاری وتعزیه وسوگواری کردند بقال نیز علی الرسم بعزای او آمده وحکایت طبیب بخاطرش رسید دردم دویده اورا خبردار گردانید حکیم فرمود که او دیر مرد من ازاین زودتر گمان میداشتم القصه برسر بالین وی آمده پرده ازروی او برداشت و همت بررفع سکتهٔ او گماشت روزسیم مرده زنده شد و مردم ازآن متعجب گشتند .

۲۷۵ **ایضاً** درفرج بعد الشدة مذکوراست که یکی از معارف مصررا ناگاه سکتهٔ عارض شده جملهٔ اطباحکم برموت او کردند لاجرم متعلقانش

درصدد تجهیز وتکفین او بر آمده آغاز نوحه وزاری کردند طبیبی که سر آمد حکمای روزگار بود بر آن آگاه شده‌شروع درمعالجه نمودوعلاج منحصر بود درآنکه‌شخصی‌را فرمود تاده‌تازیانه‌براوزد پس نبض‌راملاحظه نموده اندك حرکتی احساس کرد پس‌باطبا گفت نبض مرده هرگزحرکت کند؟ گفتند نی‌پس‌مرتبه‌به‌مرتبه‌اوراتازیانه میزدندتاحرکت نبض او زیاده‌شد تاآنکه مریض بهوش آمده‌سخن گفت پس طعام بخورد بصحت‌وسلامت برخاست واینمعنی موجب حیرت همگنان گردید .

۲۷۶ خواجه‌انوشیروان خالد مؤلف کتاب بقیةالصدور گفته که‌من از

ومنها لفظ‌خواجه‌شنیدم که‌دربدایت‌حال بنابرمهمی‌محصلان‌مرا ازجائی بجائی میبردند ومن براسبی ضعیف و ناتوان که از غایت لاغری مصور خیال‌پیکر نال مثالش‌را بقلم مو نگاشته بود .

مصراع : امتحان نقاش‌را درنقش اسب لاغراست

ودر یورش‌ودو،اسب‌چوبین‌شطرنج‌ازاوگرو برده **بیت :**

تاشاه روح برفرس جسم شد سوار — چون‌اسب‌من‌ندید دراین سبز مرغزار

نظم :

نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور — نه از زمین خسته برانگیختی غبار

سواربودم ومحصلان درآمدن من کمال استعجال‌فرموده من از راه عجز واضطرار بدیشان گفتم **نظم :**

اسبی از لاغری چنانکه براو — گر نشیند مگس شود بدونیم
او چو مردار گشته گندیده — من چو زاغی براو نشسته مقیم
خود نشستن چو زاغ بر مردار — طوطیان را جلا فتیست عظیم

ناگاه در آن صحاری سواری که اسبش چون تکاور از نظر بیکچشم زدن بسر حد بصر رسیدی **بیت :**

جهان نوردی‌کامروزش ار برانگیزی — بعالمیت رساند که اندراو فرداست

بمن رسیده گفت ایحسن میخواهی که‌این اسب‌را بااسب تو بدل کنم گفتم ای برنا دراین محل‌چووقت استهزاست گفت والله هزل نمیکنم دردم بزیر دویده زین بگردانید ومرا براسب خود سوار کرده خود براسب‌من سوارشدواز نظر ما غائب گشت چون من ومحصلان اورا نمیشناختیم حیرت کردیم .

۲۷۷ مشهوراست که خواجه نظام‌الملك میگفته که دربدو حال‌که من

من‌ا لبدایع ملازم الب ارسلان گشتم اورا درآنوقت سفری پیش آمد هرچند درته بساط خود نظرکردم اصلا استعداد سفر نیافتم ازاینمعنی بغایت دلتنك گشته در دم

وضو ساخته بمسجدی که درآن نزدیکی بود رفته بنماز مشغول گردیدم ناگاه نابینائی بمسجد درآمده فریاد کردکه دراینجا کیست؟من مشغول نماز بودم جوابش نگفتم بعد از آنکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیك محراب آمده کوزهٔ مملو اززر بیرون آورده درهمی چند برآن افزود ودرآنجا دفن کرد بعد از لحظهٔ که بیرون رفت من آن نقودرا برداشته دروجه ضروریات سفر مصروف داشتم تاآنکه الب ارسلان درسنهٔ ٤٥٥ خمس وخمسین واربعمأة بعد از عمش طغرل بیك بسلطنت نشست خواجه بوزارت ارتقاء نمود روزی باکوکبه دربازار میراندناگاه نظرش برآن نابینا افتاد وخواجه اوراشناخت وبیکی از ملازمان گفت اورا بمنزل برده نگاهدار وچون‌خواجه‌بخانه آمد ویرا خواسته بتقریبی ازاو کیفیت وجه‌گمشده استفسار نموده گفت یافتی‌یانه، کور دردم دست بدامن خواجه‌زده گفت الحال یافتم خواجه گفت چون‌یافتی؟ کور گفت‌من مردی گدایم‌وآن‌وجه‌را ازدریوزه بهمرسانیده‌بودم چون برفقدان آگاه گشتم‌بغایت اندوهناك شده آنرا ازهمه کس‌اخفا کردم اکنون ازاین ادا بوضوح پیوست که‌آنوجه را شما دارید خواجه‌تبسم نموده ومضاعف آنمبلغ‌را بامستقلی بدومکرمت فرمود **نظم :**

هر که را پیشه لطف و احسانست　　هست ایمن ز آتش دوزخ
متحلـی بخلـق اهل بهشت　　نشنود بـوی نـاخـوش دوزخ

۲۶۲ **حکایت** در تاریخ یافعی مذکور است که‌عون‌الدین بن‌هبیره بغایت‌دست‌تنگ‌شده کارش بسرحد اضطرار رسیدوچون‌شنیده بود که‌دعا نزدقبر معروف کرخی‌مستجابست بنا براین بدانجاشتافته بشرائط نمازودعاقیام‌نمود.وی‌روایت کرد که‌چون‌از آنجامتوجه‌شهر شدم دریکی‌ازمحلات بمسجدی رسیدم بخاطرم آمد که‌درآنجادو رکعت نماز بگزارم چون قدم درآنجا نهادم شخصی بیماررا دیدم که درحالت نزع بود پیش او رفته سر اورا برکنار نهادم‌بیکبار چشم بازکرد گفتم میل چه چیز داری؟ گفت میل به دارم فی‌الحال بیرون آمده ردای خود را پیش بقالی که در آنحوالی بود برهن گذاشته دوسه عدد سیب وبه ستانده پیش وی آوردم وی قدری از آنها خورده بمن گفت دررا به‌بند من حسب‌الامر درمسجد ببستم پس اشارت کرد که بوریارا بردار واینجارا بکن چنان کردم کوزهٔ مملو اززر بیرون آمده بدو گفتم هیچ وارثی‌داری گفت برادری‌داشتم میگویند مرده ومادر اصل ازرصافه‌ایم چون کلام بدینجا رسید نامهٔ عمرش اختتام یافت بعد ازتکفین وتدفین چون آنرا بشمردم پانصد دینار بود متوجه شهر شده بکنار شط رسیدم ناگاه کسی درزورقی اشارت بمن کرده مرا طلبداشت من بدانجا رفته اورابغایت شبیه بشخص مذکور یافتم کیفیت حال ازوی سئوال کردم چنان ظاهرشد که وی برادر آنکس است بگفتم دامن بگشا مبلغ مذکوررا دردامنش ریختم ویرا حیرت تمام روی

نموده درمن آویخت وهرچند مبالغه کرد که ازآن چیزی برگیرم نگرفتم ودوروز بعد ازاین‌قضیه سخن بدارالخلافه رسیده اشراف خزانه بمن حواله رفت وآهسته آهسته بپایهٔ بلند وزارت سربلند گشتم‌وکان ذالك فی‌یوم‌الاربعاء ثالث‌ربیع‌الاخرسنهٔ ٥٤٤ اربع‌واربعین وخمسمأة .

۲۷۸ در یکشنبه شانزدهم ذی‌حجه سنهٔ ٤٠٦ ست و اربع مأة خواجه
من الوقایع بعد از قتل عبدالملك ابونصر کندری بوزارت رسید و دروصایای خواجه،خود گوید که حالا مدتی شد که پادشاه برآنشخص کندری غضب فرموده بقتل او فرمان داد بواسطهٔ آنکه برخیانت‌او درهرمحل وموقع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود وناپاکی وبیباکی او دانسته ونیز علی‌الدوام خبرملال خلیفه وانکار اعیان‌دارالخلافه دربقای او بپادشاه میرسید لیك بمجرد آنکه منع او مرا میسر میشد مانع نشدم حالا چندسال است که‌درخوف آنم روزیکه مراآنحال بیاد آید دهانم تلخ میگردد ونشاط‌طعام زایل میشود وشبی که اینصورت بخاطرم گذرد بیخواب وآرام باشم ودراین‌باب حکایتی دارم وبهیچ آفریدهٔ نگفته‌ام‌اماجهة مبالغه وتأکید باتوبگویم روزیکه ازکشتن‌آنشخص یکسال تمام شد شبی‌بخواب‌دیدم بهمان کیفیت‌از بستن وکشیدن که اورا بزندان میبردند مرا نیز مثل آن رسن‌درگردن‌کرده بزندان‌کشیدند وبعد ازآن بصورتی‌که اورا بیرون آورده ودرموضعی که اورا بقتل آورده بودند مرا نیز بداشتند وآنشخص بافرزندان و اتباع‌باخنجرهای کشیده قصد من کردند.

۲٦۴ درآثار ام‌البلاد مذکوراست که چون ابونصردرتشییع کمال تعصب
تنبیه داشت‌وسلطان‌طغرل‌باعتزال‌مایل بودبنا براین‌درایام‌ایشان‌بررؤوس منابرزبان‌برطعن‌ولعن دیگرمذاهب گشاده‌علمای‌مخالف‌چون‌امام‌الحرمین‌عبدالملك‌جوینی‌و غیره‌ازاوطان‌خویش‌جلانمودندوسبب‌شهادت‌اودور نیست که‌این بوده باشد گویند‌دردم‌قتل‌جلاد راسوگندداد که سلطان‌رابگو که‌خدمت‌شماچندان کردم که‌عمت‌مرادراین‌دنیادولت وزارت داد وتو درآن دنیا عزت شهادت وبخدمت وزیرتقریر کن که بد رسمی نهادی‌که وزیر کشی بسلاطین آموختی دورنیست که تووا‌ولاد تو بدین بلا مبتلاگردید وآخرچنان‌شد. ودرتاریخ ابن خلیل مذکوراست که از غرائب آنست که او آلت تناسل خودرا بریده‌در خوارزم مدفون ساخت و خونش در مرو ریخته شد وجسدش درکندر و کاسهٔ سرش در نیشابور مدفونست وپوست سرش را پرازکاه کرده بکرمان فرستادند و درآنجا دفن کردند.

۲۷۹ درشهر شوال سنهٔ ٤٨٧ سبع وثمانین واربعمأة تکش بن البارسلان

من مآثر الاقبال که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد ازپدرش ملکشاه مالك رقاب مشارق و مغارب بود خروج کرد سلطان‌را درآنوقت صرفه درجنك نبود مع هذا خبر مرك ترکان خاتون نیز از اصفهان رسیده بود لاجرم بدانسوی توجه نموده برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدگررا دربالای اسب دریافتند وبعضی ازغلامان ملکشاه بنابر دولتخواهی محمود برکیارق را در گوشك میدان محبوس ساختند ومیخواستند که‌میل کشند قضارا هم در آنروز محمود آبله برآورده‌روز سیم بدان‌درگذشت امرای‌محمود بملازمت برکیارق‌شتافته زبان بعذرخواهی گشادند**حافظ:**

عزیز مصر برغم‌برادران غیور زقعرچاه‌برآمد بأوج‌ماه رسید

۲۸۰ گویند در ایام سیف‌الدین رستم حاکم لر کوچك که پادشاهی

تمثیل عادل‌وعامل بوده شصت‌جوان مبارز شیوهٔ دزدی وقطع طریق پیش گرفته‌راهها را مسدود گردانیده بودند ناچاروی کمین ایشان کرده بیکباره همه رااسیر کرد .لران هریك‌از ایشانرا بشصت استر یکرنگ میخریدند سیف‌الدین آنجماعت را تمکین‌نداده گفت بروزگاران گویند که رستم دزد فروشی‌میکرد .

۲۸۱ چون ضیاءالملك پسر نظام‌الملك وزیر سلطانمحمد را با سید

من البدایع علاءالدوله سمنانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تنقیح محاسبه بمن حواله رود پانصدهزارمثقال طلا از او بوجه حساب‌بازیافت‌نموده بخزانهٔ عامره رسانم هواداران آنرا بسیدرسانیدند و او در روز از راه چاپلق باصفهان شتافته پوشیده از وزیر خود را بصاحب تاج وتخت رسانیدو پیش او آغاز گریه کرده گفت روا میداری که فرزندزادهٔ رسول خدای را بدست خارجی دهی اگر مقصودتو زر است بنده هشتصدهزار مثقال‌زر برضای خود میدهم سلطان شراو را از بنده دفع‌فرماید و حساب او را رجوع بفقیر نماید سلطان اجابت کردامیرعلاءالدوله بازگشته غلامی‌ازخدم بتحصیل‌داری آنوجه مقرر شد و متعاقب او بهمدان رسیده خواست که در خانهٔ سیدفرود آید سید گفت که منزل تو کاروانسرا ست و مدت بودن تو در اینجاچندان خواهدبود که وجه مذکور بشماره درآید و علوفه از سرکارخود فکرخواهی کرد غلام‌خواست که سید را برنجاند وی بانگ براوزده گفت باادب‌باش والا بفرمایم که ترا دراین‌سرا بیاویزند و صد هزار دیگر بر اینوجه بیفزایم که بدان وجه هزار غلام که هریك‌از توبهتر باشند بخرد غلام بترسید و دم درکشید **بیت :**

از درم پشت بود ماهی ازآن درته آب ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند

و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی آنکه قرض کند یا اندوخته

فروشد سامان داده بخزانه فرستاد و چون سید بر وزیر دست یافت مکافات بدی نیکی بجای آورد **نظم :**

بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی **احسن الی من اسا**

۲۸۲ چون احمد عطاش که از جملهٔ ملاحدهٔ اسماعیلیه است درغیبت

من مآثر الکفران سلطان بر قلعهٔ دژکوه اصفهان که در استواری و ارتفاع در رعایت بوده است استیلا یافت سلطان بنا بر تسکین‌عناد او از بغداد باصفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافته‌کار برمحصوران تنگ شد. احمدشخصی نزد سعدالملك آوجی وزیر سلطان که در نهانی دعوت او را قبول کرده بود فرستادو گفت اگر اندیشه کردی خوب والا قلعه را می‌سپارم او جواب فرستاد که یکهفتهٔ دیگر صبر کن که من این سگ را از میان بر میدارم و چون مزاج سلطان بنا بر غایت حرارت احتیاج بفصدداشت‌وزیر کافر نعمت فصاد را بمبلغی بفریفت تا نیش خود را بزهرآب داده سلطانرا فصد کنندقضا را حاجب سلطان از آن تزویر آگاه شده آن راز را با زن غماز خود در میان نهاد و او با معشوقهٔ خود اینحکایت را تقریر کردوآنشخص با یکی از ملازمان‌قاضی‌صدرالدین خجندی گفت و قاضی شنیده در خلوتی بعرض سلطان رسانید .

حکمت : رازی که پنهان خواهی با کسی در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مرآن دوست رانیز دوستان مخلص باشند و همچنین مسلسل **نظم :**

خاموشی به که ضمیر دل خویش — با کسی گفتن و گفتن که‌مگوی

القصه سلطان تمارض نموده فصاد را خواست و در وقت‌نیش زدن از روی غضب در وی نگریست‌فصاد را دست‌وپا بلرزه درآمده حقیقت‌را بواجبی معروض‌داشت‌سلطان آن‌خون‌گرفته را بهمان نیش‌فصدنمود **بیت :**

بود عدوی تو آن‌خون‌گرفتهٔ که‌رگش — اجل ز نشتر دندان مار بگشاید

و خانمان آن وزیر را زیر وزبر ساخته ویرا با اهل و عیالش‌بآتش‌خشم‌بسوخت **انا کذالك نفعل بالمجرمین**

۲۸۳ چون‌اتابك محمدایلدگزدر شهورسنهٔ ۵۸۱ احدی‌وثمانین‌وخمسمأة

حکایت درگذشت مملکت‌سلطان‌طغرل‌بن‌ارسلان‌برآشوب گشته‌ازآنجمله قتلغ‌خان میانج‌ولداتابك‌مذکورآغازشوروشر کرده‌چندمرتبه‌میان‌اووسلطان محاربه‌اتفاق افتاد و آخرسلطان جهة دفع‌آن فتنه حبیبه خاتون والدهٔ او را در تحت‌نکاح آورده‌همانا ظهیر در قطعه‌ای بدین ایمائی کرده **نظم :**

تا عروس ملك در پیوند شاهیت آمده — درجهان‌پیوند ظلم‌وفتنه‌یکسو کرده‌اند

و در آن اثنا پسر و مادر در دفع سلطان همداستان شده‌خواستند که درشربت‌وی

را زهر دهند طغرل آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد خوردن همان بودو مردن همان. **بیت** :

گر از کوه پرسی بیابی جواب که شاخ خطامیوه ندهدصواب

۲۸۴ **من البدایع** گویند احمد عطاش در رمل و نجوم مهارتی تمام داشتو در آن اوقات که در محاصره مبتلا بود بسلطان نوشت که دراین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه‌ای دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقاً در همان‌چند روز گرفتار گشته او را بر گاوی نشاندند عموم خلایق هجوم کرده گرد محلات اصفهانش گردانیدند پادشاه گفت ای گمراه حکمی که درباب کوکبهٔ خود کرده بودی هیچ اثری ظاهر نشد احمد گفت ایسلطان ازاین بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی فضیحت بود نه از روی شوکت .

مصراع : زمانه خصم ترا بر کشد ولی از دار

۲۸۵ **من الوقایع** سلطان محمد در چهاردهم ذی‌حجه سنهٔ ۵۱۱ احدی و عشرو خمسمأة بمرد مشهور است که چون بحالت نزع افتاد پسر خود را که محمود نام داشت و ولیعهد کرده بود گفت برخیز و تاج شاهی بر سر بنه محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان گفت برپدرت نیك نیست اما بر تو نیکست **بیت** :

چو مرگ افکند افسری ازسری نهد آسمـان بر سر دیگـری

گویند که سلطان این قطعه را در وقت رحلت گفته **قطعه** :

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان‌مسخر من شد چو من‌مسخررای
بسی بـلاد گرفتم بیك اشارت دست بسی قـلاع گشادم بیك فشردن پـای
چو مرگ تاختن آورد هیچ‌سود نداشت بقا بقای خدایست و ملك ملك خدای

۲۸۶ **من الوقایع** گویند که چون سلطان بر کیـارق از وزیر خود مؤیدالملك رنجیده او را معزول گردانید مؤیدالملك نسبت بسلطان درصدد کفران بر آمده در حینی که سلطان در یساق خراسان بود آتسز غلام سلطان را که یکی از غلامان تکش شاه بود بسلطنت ترغیب کرده اسباب کامکاری او را مرتب داشت و لشکر آراستهٔ در هم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت فرمود تا یکی از فدویان ملاحده دراوائل محرم سنهٔ ۴۹۲ اثنتین و تسعین و اربعمأة او را در ساوه بقتل آورد و مؤیدالملك از آنجا بآذربایجان رفته سلطان محمد ملکشاه را بر طلب ملك تحریص نمود و او بالشکر گران متوجه عراق شد قضارا هم در آن اوقـات لشکر بر سلطان بر کیارق خروج کردند سبب آنکه چون مجدالملك قمی مستوفی ممالك سلطان درجزئیات با امراو جنود مناقشه نمودعموم لشکری از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال

فرصت‌یافته آهنگ و قصد او کردند و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخت و امرا در بیرون‌صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و سلطان در ندادن‌او اصرار میکرد مجدالملك گفت مرا نزد ایشان فرست تا فتنه بـالا نگیرد سلطان نشنیده رجالهٔ لشکر هجوم نموده بحرم‌رفتند و مجدالملك را گرفته بیرون کشیدند و او راپاره پاره کردند سلطان‌از عقب سراپرده‌بیرون شتافته بری‌رفت و از آنجابخوزستان وسلطان محمد را فتح بیگمان چنین روی‌نموده بی جنگ و جدل در همدان‌بر سریرسلطنت‌نشست و امرای خوزستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان برکیارق پیوسته در رجب سنهٔ ۴۹۳ ثلاث و تسعین و اربعمأة باپرادر مصاف داده سعدالدوله گوهر آئین شحنهٔ بغداد کشته شد و وی منهزم گشت اما نوبتی دیگر درجمادی‌الاخری‌سنهٔ ۴۹۴ اربع و تسعین و اربعمأة‌جنگ کرده غالب آمد و در این جنگ مؤیدالملك وزیر اسیر گشته‌اما از روی تدبیرخاطر سلطانرا بتقبلات خشنود گردانید و بدانقرار یافت که‌وزارت‌را بدستور بدو دهند و در آن اثنا تکیه نموده یکی از طشت داران بگمان آنکه سلطان‌درخواب است با دیگری گفت که این سلجوقیان غریب بی حمیت طایفهٔ هستند چه شخصی که اینهمه بدی با ایشان کرده‌میخواهند که باز تربیت کنند. سلطانرا این سخن‌مؤثرافتاده برخاست و از خرگاه‌بیرون آمده مؤیدالملك‌را حاضر ساخت و در بیستم شهر شعبان‌سنهٔ‌مذکوره حسب‌الاشاره‌چشمش را بسته بر کرسی‌نشاندند سلطان شمشیری چنان‌براند که‌سرش‌ده‌قدم جدا شد و بقولی هنوز سرش بر دوش‌مانده بود چون بجنبید بیفتاد **بیت**:

بیکدست شمشیر و دستی قلـم قلم زن نگهدار و شمشیر زن

۲۸۷
تمثیل
مؤلف جامع‌الحکایات آورده که‌محمد هارون سرخی که‌ازقبل امیر اسماعیل والی گرجستان بود نسبت بدو سرکشی نمود سببش آنکه غلامی صافی‌نام که از شرابیان امیربود با دوغلام دیگر خیـانتی کرده فرار نمودند و بجرجان رفته بمحمد هارون‌متوسل گردیدند و چون اینخبر بامیررسید هرچند ایشان را از اوخواست محمد هارون عذرهای ناروا میگفت و مراتب اهمال منشاء کلال‌و ملال گردیده بالضروره بجانب جرجان توجه نمود و محمد هارون از او روگردان شده بآمل شتافت و امیر نیز بآمل رفت محمد هارون از آنجا بری رفت و امیرچند روزی در آنجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا کرده بعد از آن امیر از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد و میثاق‌بچنگ آورد وهر چندوالی بغداد احکام‌بقید او میفرستاد امیرتجویز نقض عهد او ننموده از آنها اغماض میفرمود تا آنکه محمدهارون روزی درخدمت‌امیر بنماز جمعه رفته اسبان ایشان بهم اوفتادند و اسب امیربارکی محمدهارون را بزیر کرد یکی از حضار بیار خود میگفت که چون امیر از عهدهٔ انتقام او بیرون نیامد اسبش‌عوض

او قصور راست کرد و امیرازاین سخن بر آشفته بقید محمد هارون اشارت فرمود مؤلف تاریخ گزیده گوید که امیراو را بقتل آورد و در سنهٔ ۴۸۹ تسع وثمانین واربعمأة عمدیگرش ارسلان ارغون بخراسان بقصد او توجه نمود سلطان بر کیارق از واقعهٔ اوبسیارهراسان گشته در خود قوت مقاومت او نمیدید بالضروره بجانب او نهضت نمود قضا را ارسلان ارغون در مرو با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته گشت و زبان روزگار در باب آن پادشاه چنین میگفت: **نظم** :

مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر   زمانه د رفتن آخرالزمان افکند
یکی بمردویکی را اجل بخنجر قهر   گلو بریدویکی را زخانمان افکند

۲۸۸ چون سلطان بر کیارق عازم بغدادشد در راه دچار بیماری سخت

من الوقایع شده پسر خود ملکشاه را ولیعهد گردانید و ایاز را که درمیان غلامان پدرش بکمال شجاعت و شهامت امتیاز داشت به اتابکی او تعیین نموده در دوازدهم جمادی الاخری سنهٔ ۴۹۸ ثمان وتسعین و اربعمأة عزیمت آخرت کرد و سلطان محمد بن ملکشاه که در آن اوان خود را مقدم دودمان میدانست علم تفوق بر افراشته بقصد برادرزاده ببغداد توجه نمود و ایاز و صدقه ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند

بیت :

زهی ملك دوران سر در نشیب   پدر رفت وپای پسر در رکیب

لیك لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود فریقین چون بهم رسیدند صفوف راست شد قضا را آن سلطان مؤید من السماء را فتح البابی دست داده ابری بشکل اژدهائی بالای سرمخالفان ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز وصدقه متوهم شده دست از جنگ باز کشیدند و بزنهار سلطان محمد باز آمدند **نظم** :

ابر سر شمشیر تو هر جا که ببارد   از خاك زمین خنجر بران بسر آرد
سلطان فلك با کفن و تیغ بزنهار   زیر علم داور جمشید فر آید

۲۸۹ در آثارالبلاد مذکور است که در آخر ربیع الاول سنهٔ ۷۱۹

تمثیل تسع عشر و سبعمأة در نواحی غرار که میان حلب وانطاکیه است اژدهائی عظیم الخلقه که جثه اش برابر مناری وسیه فام کثیرالشعر بودظاهر شدو آتش از دهانش بیرون میآمد و بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی یکباری گذرش بر تراکمهٔ آندیارافتاده از آدمی و مواشی درآنسرزمین اثر نگذاشت اهالی آنحوالی استغاثه بدرگاه خدای مؤدای **امن یجیب المضطر اذا دعاه** بردند و سهام اجابت انجام ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر و بادهای مخالف بدان پیکر کثیرالضرر وزیده اورا از روی زمین در ربود و بر هوا برد و اینمعنی مشاهدهٔ کسان آنجا گردید .

۲۹۰ **من العلو الهمة** آورده‌اند که سلطان محمد بغزای هندوستان رفته در راه‌دین مردیها نمود و از بتخانهٔ آنجا بتی که بزرگترین بتهای ایشان بود بیرون آورد و کفار آندیار آن بت‌را که‌هزار من بود برابر بمروارید‌شاهوار میخریدند صلابت دین مانع آمده آنرا نفروخت که مردم گویند آذر بت‌تراش و محمد بت فروش و آنسنگ را باصفهان آورده درآستانهٔ مدرسه‌ای که خوابگاهش بود انداخت .

۲۹۱ **من مآثر الفصاحة** چون سلطان‌محمود بعد ازپدر بر وسادهٔ سلطنت تکیه نمود بی آنکه‌ازعم‌ناموراعنی‌سلطان سنجر اجازه گیرد کفیل‌مهام‌انام گردید و اینمعنی موجب نقار عم بزرگوار گشته بنابر تنبیه و تأدیب او لشکر بعـراق کشیده بینهما بمحاربه انجامید و سلطان محمودشکست یافته از عم روگردانشده عنـان عزیمت‌بجانب‌ساوه‌تافت. **مصراع :**

رو بتاب از خال و عم چون خال‌وعم‌باهم غم‌اند .

لیك‌چون در خود گناهی‌نمیدید دست در فتراك استشفاع‌زده مایل بملازمت‌عم‌مطاع گردید و یکمرتبه پیش از وصول وزیر خود کمال‌الدین علی‌رابدرگاه‌سلطان‌روان‌داشت نواب سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید که فرزند من محمود کجـاست ؟ وزیـر عدیم‌النظیر از کمال‌فصاحت‌وبلاغتی که داشت‌خواند که : **انا اتیك به‌قبل أن تقوم من مقامك**دیگربار‌پرسید که سپهسالارش‌علی‌یار کجاست ؟ باز آصف عهد خواند که : **انا اتیك قبل أن یرتد الیك طرفك** سلطانرا طلاقت لسان و حلاوت و فصاحت بیـان وزیر خوش‌تقریر دلپذیر افتاده او را بمراحم خود مستظهر گردانید و‌برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش پیغامها مخصوص ساخت و سلطنت عراق بدو مفوض داشت مشروط برآنکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد و سراپردهٔ جهرمی نزند و در رکوب‌و نزول نفیر نکشد و در هرناحیت از ولایت او قریـهٔ‌تصرف نمود تا بالکلیه دست تصرف گماشتگان دیوان از آن ممالك کوتاه نباشد اما سلطان‌محمود بطیور شکاری‌و کلاب‌معلم میلی تمام‌داشت چنانکه چهارصدسگ با قلادهای زرین و مرصع و جل‌های زربفت‌درسر کار او بود .

۲۹۲ **من السوانح** آورده‌اند که سلطان ملکشاه‌بن سلطان محمود بسعایت حاجی بیك از سلطنت معزول گشته در شوال‌سنهٔ ۵۴۷ سبع‌واربعین و خمسمأة باهتمام او سلطان‌محمدبن محمود بر سریر سروری نشست‌و سلطان‌محمد‌بقای دولت خود را با فنای حاجی‌بیك متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود **نظم :**

سر نزند شاخ نو از سر و بن   تـا نزنـی گـردن شاخ کهـن

و خزانه اش را تصرف نموده گویند که از جملهٔ جهاتش سیزده هزار اطلس‌سرخ

بود باقی اجناس‌را از این قیاس‌توان کرد .

۲۹۳ در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملك افضل شاهنشاه

ومنها وزیرالآمر باحکام‌الله اسماعیلی را فدائیان نزاری بزاری‌تمام در شهور سنهٔ ۵۱۵ خمس‌و عشروخمسمأة بکشتند از جملهٔ متروکات او ششصدهزار دینار بود و دویست‌و پنجاه‌ظرف مملو از نقرةووانی از زر مرصع که جوهریان‌او را بدوازده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد میخ زر که هر یك صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق پر از نفایس اقمشه و هفتادو پنجهزار اطلس و ماده‌گاو وگاومیش و بز ومیش چندانکه هر ساله شخصی شیرآنهارا سی‌هزار مثقال زر اجاره نموده بود القصه در خلال آن احوال سلیمانشاه عمش از حبس گریخته عظمـای امراچون اتابك ایلدگز والبیقوس کون‌خر و فخرالدین‌زنگی و البارغون و غیرهم با هم‌اتفاق کرده بر سرسلطان‌محمد آمدند سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان نبود بجانب اصفهان گریخته عامه رعیت‌و سپاه دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و خاطرها بسروری او قرار یافت اما چون وی بی اقبال بود بیجهة بخود توهمی راه داده شب از امرا بگریخت و چنگ در دامن مذلت آویخت **بیت** :

پیش ازمن وتو بررخ جانها کشیده‌اند طغـرای نیك بختی و نیل بد اختری

آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خـدا روزی نکرد چون نکشد غل مدبری

اولیای دولتش دست از هم داده هریك بطرفی‌رفتند و سلطان محمد معاودت‌نموده بی تشویش و تفرقه بر سریرکامرانی‌نشست **ماشاءالله‌کان و مالم‌یشأ لم‌یکن** **نظم** :

بناامیدی از این در مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنـام ما افتد

۲۹۴ میانهٔ سلطان‌محمدو متقی‌عباسی نزاعی که‌بود بصلح‌انجامیده‌سلطان

حکایت دختروی‌ترکان‌خاتون‌رابخواست‌چون‌عروس‌رابحدودهمدان‌آوردند هرچندبیحضوربود بالضروره‌اورا استقبال‌فرمودوهم درااثنای راه‌درذیحجه‌سنهٔ ۵۵٤اربع‌و خمسین‌وخمسمأة سفرآخرت پیش گرفت‌ودرتاریخ فناکتی مذکوراست که‌او بعلت سل‌ودق بمرد و در آن اوقات که ازعطیهٔ زندگی نومید شد فرمود تا تمامی امرا و لشکرسوار گشته صف کشیدند و تمامی اموال‌واسباب بیکرانه که در خزانه بود با جواری‌وغلامانی که داشت بر وی عرضه کردند و او بدیدهٔ حسرت بدانها مینگریست‌و بهایهای‌میگریست و میگفت اینهمه لشکر و مال و زر و زیور ولآلی یکذره رنج مراکمتر نتواند کرد و یکدم بر عمر من نمیتواند فزود آه بدبخت آنکسانـی که خـاطر بر جمع اسباب دنیـا میگمارند وآنرا از اسباب فراهمی‌میشمارند **نظم** :

سکندر که بر عالمی دست داشت در آندم که میرفت عالم گذاشت

میسر نبـودش کـزو عـالمـی ستاننـد و مهلت دهندش دمـی

جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه بماندندوفرقهٔ بیقین‌دانستند
که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند **بیت :**

زر دو حرفست هر دو بی‌پیوند　　زین پراکنده چندلافی چند؟

۲۹۵ مادر سلطان سنجربن‌ملکشاه در سنهٔ ۵۱۵ خمس‌عشروخمسمأة
من‌مآثرالتقوی متوفی شد اعاظم علما و صنادید اتقیا جهة ادای نماز بجنازهٔ
او حاضر شدند سلطان روی بدیشان آورده گفتاز شما کسی را بامامت‌جنازهٔ مادرم‌نماز
سزاست که همهٔ عمر متعمداً نماز فریضه را قضا نکرده باشد بنابراین آنجماعت در هم
نگریسته احدی قدم پیش ننهاد سلطان خود پیش‌رفته بدان امر قیام نمود .

۲۹۶ گویند نصیرالدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان
تمثیل سنجر بود ترقی نموده بمرتبهٔ وزارت رسید چون ازعهدهٔ آن
بیرون نیامد از وزارت استعفا نموده باز بسرکار اشراف اشتغال نمود و در آن اوقات
میانهٔ او و جوهر خازن که از جملهٔ خواص سلطان بود منازعه روی نمود سخن بتقلب
و تصرف رسید و شمه‌ای از آن بگوش سلطان رسید اعیان امرا را باستکشاف آنقضیه
امر فرمود و در آنروز میرنصیرالدین تصرفی چند بر جوهر خازن خاطر نشان نموده
ثقةالدین ابو جعفر نایب جوهر جوابی چند معلول در برابر گفته قال و قیل دراز شد و
چون کیفیت معروض سلطان شد سلطان گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر
را استماع آن خبر از کاربرده بعلی خیری که در سلك ندماء و مقربان سلطان انتظام و
بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان راه یافته بود توسل‌نمود لاجرم علی خیری که بچرب
زبانی آتش عنف را بآب لطف امتزاج میداد سلطانرا بتقریبی بخانهٔ جوهر برده وی‌در
تقدیم شرائط خدمتکاری و تمهید قواعد جان‌سپاری بذل جهد نموده مضمون این بیت‌بادا
رسانید. **بیت :**

چشم منی و خانهٔ تو چشم‌خانه ام　　حق‌القدوم تو گهر دانه دانه ام

و در آن جشن اصناف تکلفات نموده و انواع پیشکشها که‌از آنجمله‌هشتادکنیزك
مغنیهٔ خوش‌آواز که در حسن و دلبری سرورخوبان طرازبودند و در باب هر یکی‌ازآن
گلچهرگان سرور ناز زبان زمانه میسرائید **بیت :**

تا معدن‌وجود گشادند ازاین صفت　　برگردن زمانه نبستند جوهری
تا دیدهٔ سپهر بانجم منور است　　چشم فلك ندیده بدین حسن‌اختری

پیشکش کشیده نیکو بندگی او در معرض قبول افتاده مودت جوهر چون محبت
سیم و زر در دل سلطان سنجر راه یافته لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت **نظم :**

به نسب نیست نسبت هر کس　　هر کسی‌را شرف‌بنفس‌خوداست
شرف در بجوهر خویش است　　نه بپاکی جوهر صدفست

۲۹۷ من الوقایع سلطانرا در اواخر حال قواعد دولت و اقبال‌رو باختلال نهاده بود آری **قطعه :**

اقبال را بقا نبود دل بر آن منه عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست‌باورت‌زمن‌این‌نکتهٔ شریف اقبال را چه قلب کنی لابقا بود

لاجرم از هر گوشه‌ای مدعی سر برآورده خاطر سلطانرا مشوش‌میداشتنداز جمله اتسز بن‌قطب‌الدین محمد که از بنده‌زادگان شاهی بود در ایام سلطان‌اعتباری‌بیش‌ازبیش یافته عرصهٔ خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملك مطلق خود تصور مینمود و در سنهٔ ۵۳۵ خمس و ثلاثین و خمسمأة اظهارعصیان کرده نام سلطانرا از خطبه بینداخت و رشید وطواط که دولتخواه و مداح‌اتسز خوارزم شاه بود این بیت را ورد زبان خود ساخت . **بیت :**

چون‌ملك‌اتسز بتخت ملك‌برآمد دولت سلجوق‌و آل او بسر آمد

گویند که چون بی ادبی اتسز از حدگذشت سلطان سنجر عازم پیکار اوگردید اتسز بترسید و این قطعه را انشاکرده بدو فرستاد **قطعه :**

مرا با ملك طاقت جنگ نیست بصلح ملك نیزم آهنگ نیست
ملك‌شهریار است و از شهریار هزیمت نمودن مرا ننگ نیست
اگر باد پایست خنگ ملك سمند مرا نیز پا لنگ نیست
بخوارزم آید ، بسیستان روم خدای‌جهانرا جهان تنگ‌نیست

سلطان‌بواسطهٔ‌اتسزدر سنهٔ ۵٤۲ اثنتین‌و اربعین و خمسمأة بخوارزم رفت نخست‌قلعهٔ هزار اسب راکه‌اتسز درآنجا بود محاصره نمود و انوری که ملازم رکاب سلطان‌بود این رباعی را به تیری‌نوشته بقلعه انداخت **رباعی :**

ای شاه همه ملك جهان حسب تراست در دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب‌تراست

چون اتسز برمضمون‌شعر مذکور شعور یافت رشید را بجواب‌مأمور گردانیدرشید نیزاین‌بیت راگفته‌بلشکرگاه سلطان‌انداخت **بیت :**

گردشمنت ای شاه بود رستم‌کرد یکجو ز هزار اسب نتواند برد

چون تجدید این بی ادبی بجریمهٔ سابق لاحق‌گردید سلطانرا نایرهٔ غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست افتد هفت‌پاره اش کنند آخر هم در آن چند روز اتسز از قلعه‌گریخته هزار اسب مسخر شد رشید متواری‌گشته بهر یك از ارکان دولت که متوسل میگردید بنابر کمال غضب سلطانی کفیل آمال و امانی او نمیشدند تاآنکه

به نجیب‌الدین منشی که انوری قصیده‌ایکه‌این مطلع از آنست در مدح وی گفته **بیت** :

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی — منشی فلك داده بدین قول گواهی

در وقت مناسب بر وجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغکـی کوچکست او را استعداد هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دوپاره کنند سلطانرا از آن سخن‌خوش آمده رشید را بوی‌بخشید **نظم** :

بسخن زنگهـا زدوده شود — بسخن بند ها گشوده شود
بس گره‌کافتد از زمانه بکار — که نماید گشادنش دشوار
تا که از شیوهٔ سخن رانـی — نهـد آن کار رو بـآسانی

حکمت : نیکو گوی تا غنیمت یابی . خاموش باش تا بسلامت باشی .

رباعی :

گرچه مرغوب‌تر ز خوش گوئی — سببی در حصـول نعمت نیست
هست خاموش سالم از آفـات — نعمتی بهتـر از سلامت نیست

۲۹۸ **تمثیل** گویند که چون حجاج بقتل اتباع عبدالرحمان‌بن محمداشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بود حکم جزم نمود که بقتل آرند نوبت که بیکی از ایشان رسیدفریاد برآورد که ایهاالامیر اگرمادر اقدام‌برعصیان بدکرداریم تو نیز در آنکه در عفو بسته‌ای چندان نیکوکار نیستی حجاج ازاین سخن متأثر شده از بقایای ایشان دست‌بازداشت .

۲۹۹ **ایضاً** آورده اند که باربد مطرب خسروپرویز را غلامی بود که در فن‌الحان سرآمداهل‌زمان‌شده بنغمات شورانگیزدرشنوندگان رستخیز افکندی و خسرو را از وی سروری دست دادی باربد را بر وی حسد آمده او را بکشت چون خسرو دانست برآشفته گفت ای‌بدبخت‌سرور من نصفی‌از نغمات‌سحرآمیز تست‌ونصفی‌ازتقریرات طرب انگیز وی و بجزای آنکه‌نصفی را تباه‌ساختی‌ترابکشم‌ودردم بقتلش فرمانداد باربد سراسیمه شده گفت ایخداوند خیانت من چندان نیست که خیانت‌تو چه من از روی جهالت عیش ترا تنصیف کردم و تو از روی‌دانائی تنقیص خودراتضعیف میفرمائی **بیت** :

نصف‌از عمرخویش گم کردم — برخود و عمرخودستم کردم

خسرو را این سخن سنجیده و پسندیده آمده از سر خون او در گذشت .

۳۰۰ **من‌النوادر** درایام سلطـان سنجر چهل هزار خانه از تراکمه غزمو در نواحی بقلان و قندز خیام اقامت نصب کرده وهرساله موازی بیست و چهار هزار گوسفند بمحصلی خوانسالار بمطبخ سلطان میرسانیدند نوبتی ملازم

تحصیلدار بواسطهٔ نیك و بد گوسفندان یکی از امرای ایشان مناقشه کرده سخن بسرحد آن رسانید که بی ادبی کرده پا از جادهٔ خود بیرون نهادند بنابراین ایشان او را بقتل آورده در ادای آنوجه تعلل کرده و تغافل نمودند و خوانسالار از بیم سلطان گوسفند از خاصهٔ خود میداد و در خلال آن احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو آمده خوانسالار رشته ای ازاین معنی با او در میان نهاد و استعانتی نموده امیر قماج شمه ای ازسرکشی آن قوم بعرض رسانیده مقرری ایشان را از دیوان بسی هزار گوسفند مقطع نموده حکم شحنگی حاصل کرده شخصی بداروغگی ایشان ارسال داشت آن طایفهٔ بیباك آن بیچاره را نیز هلاك کرده بالضروره قماج با پسرش ملك الشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت آنجماعت نیز بمدافعه شتافته آن هر دو سردار را از پا درآوردند چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکری بجانب ایشان توجه نمود و آن اشقیا، شفیعی یکدو مرتبه بر انگیخته بر سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق بر ذمت گرفته سلطان بمقتضای نکتهٔ **اعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح نظم** :

چو زنهار خواهند زنهار ده — که زنهار دادن ز پیکار به
بدیشان میاور ز بیچارگی — که ازجان بکوشند یکبارگی

سلطان خواست که عذر ایشان پذیرد بعضی امرا خصوصاً برنقش مروزی سلطان را بر انتقام ایشان تحریص نموده بالضروره معامله بمقاتله رسید و شفاعت بمدافعه انجامید

نظم :

تندی و تیزی مکن درهیچ باب — تا برفقی آن میسر میشود
میزنند چنگال چون شیرو پلنگ — گربه با شیری چو مضطر میشود

ایشان فدائی وار بجان کوشیده و لشکر سلطان بنا بر رغم بر نقش در جنگ سستی کردند آخر شکست بجانب سلطان افتاده روی بوادی فرار آوردند و خیل غزمو دودبن یوسف نام شخصی را که درحلیه و لحیه بسلطان مشابهتی داشت بچنگ آورده بر تختش نشاندند و پیشش زمین بوسی بجای آوردند هر چند او میگفت من سلطان نیستم ازاو قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت این مطبخی زادهٔ سلطانست دست ازاو برداشته درعقب سلطان شتافتند و در حوالی مرو ویرا یافتند و او را بیکلفت جنگ بچنگ آوردند وروز بر تختش مینشاندند و شب بقفس آهنین کرده نگاه میداشتند و مباشر و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی خراسان را درشکنجه میکشیدند

نظم :

آنکه مهتر بود و بهتر، ازبی سیبی بچوب — پوست بر تن سر بسر بشکافتندش چون انار
همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر — و آنگه از بی طاقتی بر خاك میمردند زار

و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب میکردند و خراسان در اینواقعه که در غرهٔ محرم سنهٔ ٥٤٨ ثمان و اربعین و خمسمأة روی نموده بود ویران شدچنانکه خاقانی شیروانی گوید **نظم :**

آن مصر سلطنت که تو دیدی خراب شد		وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد		محنت قرین سنجر ممالك رقاب شد

ازجمله نیشابوررا چنان ویران ساختند که مردم خانه ومحلهٔ خودرا نمی شناختند **ولله درمن قال**

نظم :

درضیاع او که هریك بود شهری معتبر		گورو آهوراستمسکن‌شیرورو باراقرار
باغ‌چون‌داغش‌خراب‌وگشت‌چون‌دشتش‌سراب		زاغ این‌را باغبان وقاز آن را آبیار

سلطان قریب چهار سال بچنك گروه مغول گرفتار بود تاآنکه درشهور سنه٥٥١ احدی وخمسین وخمسمأة بعد از فوت ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر فرار کرده در شکارگاه‌خودرا بکنار جیحون‌رسانید وامیراحمد قیماج کشتیها آماده ومهیا داشته‌سلطان را بقلعه ترمذ رسانید واز آنجا بآهستگی بمرورفت چون سلطان جفا وخواری بیشتر از آن زمرهٔ بیدین مشاهده‌نموده‌بوداندوهگین گشته مع هذا ملك‌را نیز خراب وویران‌دید لاجرم اعراض نفسانی بامراض جسمانی‌منجر گشته زبان روزگار آن پادشاه لطف شعار بمضمون این قطعهٔ آبدار عذر خواهی نمود **قطعه :**

آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار		اینست‌طبع دهردلت مضطرب‌چراست؟
مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است		سرمایهٔ حیات بود آب وبی بهاست

تادربیست وششم شهر ربیع‌الاول سنهٔ ٥٥١ احدی وخمسین وخمسمأة بمرض قولنج که باسهال منجر شده بود درگذشت گویندد رمحلی که نعش سلطان سنجررا برداشتند رشید وطواط این دوبیت‌را خواند . **نظم :**

شاها فلك از سیاستت میلرزید		پیش‌تو بطوع بندگی میورزید
صاحب‌نظری کجاست تادرنگرد		تاآنهمه سلطنت باین می‌ارزید

ویکی از شعرا درآن تاریخ گوید **نظم :**

جهاندار سنجر که درباغ ملك		سر افراز بودی بکردار سرو
چو درمرو بودی درآنجا نماید		بجو سال فوت وی ازشاه مرو

خلقش درددرجهٔ بود که مؤلف تاریخ آل سلجوق گوید که خود دیدم در حینی که اوقات سلطان‌درالنك رادگان‌میگذشت گنجشگی برستون‌خیمهٔ‌شاهانهٔ‌ایشان‌آشیان‌کرده‌بود سلطان در محل کوچ برآن واقف شد وترحم برحال آنجانور فرموده خیمه راهمچنان

بجا باز گذاشت وفراشی‌را جهة حضانت آن باز داشت که تاآن‌جانور بچهٔ خودرا نپراند فراش ازمحنت انتظار نرهد و بسطت ملکش بمثابهٔ بود که بعد ازفوتش تایکسال‌دراقصای ممالك خطبه همچنان بنام او میخواندند و خبر فوت آنسلطان سعادت انجام را نشنیده بودند. **نظم :**

چه خلق عظیم است ما اعظم‌الله   چه ملك عظیم است الله اکبر

۳۰۱ **فرع سلاجقه** سلاطین سلاجقه سه طبقه‌اند**طبقه‌اول** : درایران چهارده‌تن مدت ملکشان از سنهٔ۴۲۹ تسع‌وعشرین و اربعمأة تاربیع‌الاول‌سنهٔ ۵۹۰ تسعین وخمسمأة صدوشصت و یکسال بدین منوال اول : **سلطان طغرل بیك** بن میکائیل بن سلجوق‌بیست وشش سال . دوم: **الب‌ارسلان** بن چغربیك بن میکائیل نه سال ونیم. سوم :**ملکشاه**بن‌ارسلان بیست سال. چهارم: **برکیارق**بن‌ملکشاه‌دوازده‌سال. پنجم :**سلطان محمد** بن ملکشاه سیزده سال و ششماه.ششم : **سنجر**بن ملکشاه‌چهل و چهار سال وده ماه.هفتم : **سلطان‌محمود** بن سلطان محمد سیزده‌سا ل ودوماه.هشتم : **طغرل** بن سلطان محمد سه سال و دو ماه.نهم : **مسعود** بن سلطان محمدهیجده سال‌ونیم.دهم : **ملکشاه** بن محمود چهار ماه و نیم.یازدهم : **سلطان محمد** بن محمودهفت سال ونیم.دوازدهم : **سلیمانشاه** بن سلطان محمد بن ملکشاه یکسال وششماه‌ونیم سیزدهم : **سلطان ارسلان** بن‌طغرل یازده سال وهشت ماه ونیم.چهاردهم : **سلطان طغرل** بن‌ارسلان هیجده سال ودوماه ونیم :

طبقهٔ ثـانیه:دررم‌وچهارده تن‌بوده‌اندمدت‌ملکشان‌ازسنهٔ ۴۸۰ ثمانین‌واربعمأة تاسنهٔ ۷۰۰ سبعمأة دویست و بیست سال‌براین‌نهج‌اول:**داود**بن سلیمان بن قتلمش‌بن اسرائیل‌بن سلجوق بیست سال. دوم : **قلیج ارسلان** بن سلیمان چهل سال .سوم : **مسعود** بن قلیچ ارسلان نوزده سال.چهارم **قلیج ارسلان** بن مسعود بیست سال.پنجم : **سلیمان**بن قلیچ ارسلان بیست و چهار سال. ششم : **قلیج ارسلان** بن سلیمان یکسال .هفتم : **کیخسرو** بن قلیچ ارسلان بن مسعود بن‌سلیمان شش سال .هشتم : **کیکاوس** بن کیخسرو یکسال.نهم : **کیقباد** بن کیخسرو بیست وشش سال دهم : **کیخسرو**ابن کیقباد هشت سال.یازدهم : **سلیمان** بن‌کیخسرو بیست سال. دوازدهم : **کیخسرو**بن سلیمان هیجده سال . سیزدهم : **مسعود** بن کیکاووس بن خسرو بیست سال.چهاردهم: **کیقباد**بن‌فرامرزبن کیکاووس‌هفده‌سال .

طبقهٔ ثالثه:درکرمان نه‌تن وزمان‌استیلاءایشان‌ازسنهٔ ۴۳۳ ثلاث وثلاثین واربعمأة تاسنهٔ ۵۸۳ ثلاث وثمانین وخمسمأة صد وپنجاه سال اول : **قـاوردبن** چقربیك بن میکائیل سی ودو سال دوم : **سلطـانشاه** بن قاورد دوازده سال . سیم : **تورانشاه** بن

قاورد چهل و دو سال. چهارم: **محمد** بن ارسلان‌شاه چهارده‌سال. پنجم: **طغرل شاه** بن محمد دوازده‌سال. ششم : **ارسلان‌شاه** بن طغرل شاه هشت سال. هفتم : **بهرامشاه** بن طغرل شاه ده سال. هشتم : **تورانشاه** بن طغرل شاه هشت سال .نهم : **محمد** شاه‌بن بهرام شاه بن طغرل شاه دوازده سال .

۴۰۲ **من نتایج الرؤیاء** آورده‌اند که درشهور سنهٔ ٥٢٤ اربع وعشرین وخمسمأة که سلطان سنجر بواسطهٔ طغیان احمدخان بن سلیمان خان حاکم ماوراء النهر ازجیحون گذشته نواحی بخارارا خیمگاه گردانیده بود گویند که جمعی ازملازمان سلطان وفوجی از احزاب شیطان غدری اندیشیده نسبت بملازمان آن آستان قصدی در خاطر داشتند تا آنکه روزی نواب سلطان میل شکار کرد. ملازمان عاصی که مدتها منتظر این نوع فرصتی میبودند از کمین گاه بیرون تاخته سلطان‌را شکاروار درمیان گرفتند. قضارا اتسز بن قطب‌الدین محمد خوارزمشاه که در آنوقت مقرب سلطان دین پناه و محسود ارکان دولت وسپاه بود درخیمهٔ خود خفته درعالم خواب بمنطوق حدیث حضرت سیدا نام علیه افضل الصلاة والسلام که **الرؤیـاء الصادقة جزؤ من ستة و اربعین جزءاً من النبوة** چنان مشاهده کرد که سطان را قضیهٔ هولناك پیش آمده پس همان ساعت سر ازخواب برداشته بافوجی ازسپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردیدو مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت دست وقاحت از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری ازپیش برنـد بیکبار ازکنار معرکه کوکبه و سیاهی سپاه خوارزمشاه پیدا شدعاصیان ازهـم پاشیدند واتسز سلطان‌راازورطهٔ خونخوارخارجیان نمك بحرام بیرون آورد سلطان از اتسز سبب آمدن پرسید وی شرح واقعه‌را معروض داشت ومجدداً منظور نظر اعتبار گردید وروز بروز ترقی مینمود تا محسود امرا وارکان دولت گردید آخر ارباب غرض بنیاد افساد کرده میانهٔ سلطان واورا بزیان آوردندوی اینمعنی‌را دریافته ازسلطان رخصت انصراف حاصل نموده بجانب خوارزم که ملك موروثی اوبود روانشد مشهوراست که در وقتیکه پشت داده میرفت سلطان دراو نظاره کرده ببعضی مخصوصان گفت که این پشتی است دیگر رویش نخواهم دیدحاضران به‌عرض‌رسانیدند که‌چون‌اینمعنی برضمیر سلطان الهام شده‌میتوان‌اورا سیاست کردلیك سلطان ازآنجا که طینت پاك داشت جوابداد که اووپدرش‌را برذمت دولت ما حقوق بسیار است آزار او بی‌سببی درآئین مروت وشریعت حق‌شناسی و فتوت جایز نیست .

حکمت . نیکی اگر اندك بود کوچك مدانید که نیکی درقدر بزرگست

اما اتسز بخوارزم‌رسیدشیوهٔ بـی‌آزرمی شعارخودساخته‌باظهار کلمهٔ عصیان جرأت نمود

۳۰۲ **من المشاعرات** چون اتسز درسنهٔ ۵۵۱ احدی وخمسین و خمسمأةدرخرم دره بمرض بفجأه رحلت نمود پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی ازمؤرخین روایت نموده‌اند که درآن اوقات که اتسز درخبوشان‌مریض گشته بود دراوان مرض روزی آواز قاری بگوششش رسیدند مارا گفت خاموش باشید نیك‌گوش داشت این آیه‌را شنید **وما تدری‌نفس بای ارض‌تموت** لاجرم دل برهلاك نهاده‌هم‌درآن‌چند روز بمرد **القصه** ایل‌ارسلان نیز بعد از آنکه هفت سال حاکم‌باستقلال بود درنوزدهم شهر رجب سنهٔ ۵۵۸ ثمان وخمسین وخمسمأة ملك‌را وداع نموده پسرش سلطان شاه بحکم وراثت ولایت عهدو والی شد وبرادر مهترش تکش درباب ملك با او تنازع‌نمود وسلطان شاه که بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشت این رباعی‌را گفته نزد برادر فرستاد. **رباعی:**

هرگه که‌سمند عزم من پویه کند — دشمن زنهیب تیغ من مویه کند
دیگر زرسول ونامه برناید کار — شمشیر دو رویه کاریکرویه کند

تکش‌را پسری بودملکشاه نام حسب‌الاشارهٔ پدر درجواب عم نوشت **نظم** :

صد گنج ترا خنجر بران مارا — کاشانه ترا مرکب ومیدان مارا
خواهی که‌خصومت از میان برخیزد — خوارزم ترا ملك خراسان مارا

سلطان شاه درجواب ملکشاه نوشت **نظم** :

ایجان عم این غم ره سودا گیرد — وین قصه نه درشما نه درما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون — تا آتش دولت که بالا گیرد

۳۰۳ **حکایت** چون قریب دوسال میان برادران نایرهٔ جنگ وجدال اشتعال داشت آخرالامر تکش غالب گشته سلطنت‌خوارزم براومقرر ومسلم شد سلطان شاه بتغلب والی بعضی ولایت خراسان شده درسلخ رمضان سنهٔ۵۸۹ تسع وثمانین وخمسمأة والی‌روحش دست از تصرف مملکت بدن کوتاه کرده مملکتش نیز ضمیمهٔ ملك تکش گردید وروز بروز کوکب‌اقبال تکش ارتفاع پذیرفته دندان‌طمع در عراق نیزتیز کرد ودرآنوقت‌والی آنجاسلطان‌طغرل بن‌ارسلان‌سلجوقی بود که‌درشجاعت یگانه دوران ودرکارزار سرپنجهٔ رستم واسفندیاررا برتافته ودرسخنوری وخوش طبعی مرتبهٔ ظهیر وانوری‌یافته واین رباعی ازنتایج‌طبع وقاد آنسرورارباب‌سداد است **رباعی:**

دیروز چنان وصال جان افروزی — امروز چنین‌فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام — آنرا روزی‌نویسداین راروزی

تنبیه: گویندرحینی که سلطان‌بنا برتصاریف زمان‌پریشان گشته گردجهان‌میگردید این‌رباعی گفته‌بوالی‌ارمن روانه‌داشت **رباعی** :

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال | کز نیستیم شده است مردار حلال
فردا که زاخترم نکو گردد حال | گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

همانا که این ادا بر طبیعت وی گران آمده شیوهٔ اغماض مسلوك داشت لاجرم سلطان بر آشفته این رباعی را گفته نزدوی فرستاد **رباعی**:

ایدل بهوای ار من ارمن باشم | خالی نکنم ازتو کم از زن باشم
وی چرخ اگر بحیله بیرون نکنم | گاو توزخرمن تو خرمن باشم

و پادشاه باقتلغ اینانج ولدا تابك محمد ایلدگز سوء المزاجی پیدا کرده بقید اوامر فرمودوی بعد از استخلاص از سلطان هراسان گشته بخراسان شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریص نمود لاجرم تکش خان صورت خیالی که قبل از این در ذهنش بود بتحریك آن پیشرو ارباب غرور بظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعه شتافت و در اواخر ربیع الآخر سنهٔ ۵۹۰ تسعین وخمسمأة که فی الحقیقه سلخ ماه منجوق آل سلجوق واختتام اعوام آنسلاطین گرام بود برظاهر ری درمقابل یکدیگر صف آرا گشتند طغرل خان در آنحال بر بدیهه گفت

رباعی:

رو جوشن من بیار تادر پوشم | کاین کار بمن فتاد تاخود کوشم
تاهست بکف گرز و سپر بر دوشم | من ملك عراق را بجان نفروشم

سلطان را غرور جوانی از تدبیر آمال و آمانی مانع آمد **بیت**:

دیدی آن قهقهٔ کبك خرامان حافظ | که زسرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود

واین چند بیت از شاهنامه برخواند **نظم**:

چوزان لشکری خصم برخاست گرد | رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یکزخمه برداشتم | سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین | که چون آسیا شد برایشان زمین

آنگه درمیان میدان تاخته ازغایت مستی گرزی بردست اسب خودزده اسبش برودر آمده آن جهان پهلوان ازخانهٔ زین برروی زمین افتاد دردم اینانج بدو رسید وسرش را بریده نزد تکش آورد و تنش را بردار کردند واین رباعی رادر آن باب گفته اند **رباعی**:

امروز شها ملك جهان دلتنگی است | فیروزهٔ چرخ هرزمانی رنگیست
دی ازسر تو تا بفلك يك گز بود | امروز زسر تا بدنت فرسنگی است

مشهوراست که تکش بکمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت که مردی پادشاه شما همین بود که تاب يك حمله ما نداشت او بر بدیهه این بیت شاهنامه را برخواند **بیت**:

زبیژن فزون بود هومان بزور | هنر عیب گردد چو برگشت هور

کمال اسماعیل وخاقانی هريك قصیدهٔ درمدح جناب کشور ستانی انشاء نموده اند این

مطلع قصیدهٔ کمال اسماعیل است **قصیده :**

ایشهنشاه فریدون فراسکندر منش — وی‌زرأیت ملك‌ودین‌درنازش ودرپرورش
با فلك گفتم کجا دانی پناهی آنچنانك — بخت افتاده شود در سایهٔ او منعتش
صبح‌صادق بالب‌خندان‌اشارت کردو گفت — حضرت‌سلطان علاءالدین والدنیا تکش

وخاقانی‌فرموده **قصیده :**

مژده که‌خوارزمشاه‌ملك صفاهان گرفت — ملك عراقین راهمچو خراسان گرفت
ماهچهٔ چتر او ملکت قیصر گشاد — مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان گرفت

۳۰۵ **من النوادر** گویند که سعدالدین مسعودبن‌علی ابهری که درسلك وزرای عالیشأن تکش‌خان بودهمواره‌درصحبت‌خان زمان‌زبان‌بنکوهش اسماعیلیان گشاده‌خان‌را براستیصال ایشان‌تحریص‌مینمود بنابراین آنجماعت‌نیز قاصدجان‌وی گشته‌یکی ازفدویان رابقتلش‌ارسال داشتند وفدوی مذکور بحوالی منزل‌جناب دستور ساکن گشته مترصدفرصتی‌میبوداتفاقاً‌در آن اوان‌خدمت‌وزیر بنابر عداوتی که باحاجب کبیر شهاب‌الدین خوارزمی وحمیدالدین عارض‌داشت درخدمت‌خان‌فرصت‌یافته ایشان‌را ببعضی قبایح‌منسوب گردانید وخان‌ابقاوافنای هردورا برأی‌ملك آرای وزیر مرجوع‌داشت‌خواجه چون‌سالهای‌دراز آرزوی چنین روزی داشت‌اورابدرخانهٔ‌خود آورده‌ازوفورغروراز‌این‌معنی دور بود **نظم :**

تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی — که خون خلق بریزی وباده انگاری
بهارا گرچه لبت همچوغنچه خندانست — که هست دیدهٔ دشمن چه ابر آزاری
مباش غره که این بوستان دولت را — نه دیر زود توهم بگذری و بگذاری

اول‌فرمود که حمیدالدین‌عارض‌را گردن‌زدند وحاجب رانیز برسرپانشانده خواست که‌ازپادرآورد بهمان‌حال‌قتل بظهورنرسیده فدوی‌پیش‌دویده بیکضرب خون وزیررا بربالای خون عارض ریخت وحاجب منتظرالقتل آزاد شد وملازمان خواجه فدوی رابقتل آوردند **نظم :**

کشتی وکشته گشتی‌وکشتند بازهم — آنرا کاساس هستی‌عمرتو برفکند
وین‌قاتل‌دیگر نجهدهم ززخم‌تیغ — آری کشنده رابهمه حالها کشند

۳۰۶ **تمثیل** مؤلف فرج‌بعدالشدة گوید که سارخ نام برزگری از برای‌ما نقل نمودکه نوبتی از بصره بیرون آمده عزیمت اعمال مدائن داشتم در آن اثناشخصی گفت دزدی در راه است و مسافرانرا حال ازاو تباه خواستم بازگردم ناگاه شخصی‌پیدا شدو اظهارچابکی‌نموده‌مرا برفتن تحریص نمود بالجمله روانشدیم تا آنکه در بیابان ببرکهٔ آبی نزدیك شده بیکبار آن دزد حمله نموده رفیق

من با او درآویخت آخر مغلوب شده خونش را بریخت پس از آن آهنگ من کردومن آنچه داشتم بدو سپردم و جان از چنگ او بدر بردم اما دستهایم بسته بگذاشت و رفت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه بودم و وسیلهٔ خلاص از آن مهلکه می‌طلبیدم و زور آورده دستهای خود گشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم‌تاشب میرفتم چون پاسی بگذشت در آن‌بیابان آتشی دیدم بعد از دوساعت بدانجارسیدم‌خیمه‌ای بود قدری آب خواستم آن خود منزل آن‌دزد بود با تیغ برهنه بیرون‌بدوید ومرا گرفته بر خاك افکند زنیکه با او درآنجا بود التماس نمودکه او را در اینجا مکش‌لاجرم مرا اندك راهی برده از پای درآورد و بر سینه ام‌نشست خواست که تیغ براند که بیکبار شیری حمله آورد و او را در ربود و بموجب **اللهم ادفع الظالمین بالظالمین و أخرجنا من بینهم سالمین** دفع شر او نموده من بعد از لحظه‌ای‌که با خود آمدم در خیمهٔ او رفته وآن‌زنرا که‌به‌اسیری برده‌بود بوطنش بازرسانیدم و اموال دزد را تصرف نموده از بلیهٔ فقروفاقه خلاص شدم آری **بیت** :

کژدم در نیش کرده نشتر ‌‌‌‌‌‌‌‌ وز نیش‌زدن کشندش اکثر

من بدایع الوقایع ۴۰۷ چون پادشاه قراخطای که او را گورخان نیز خوانند پیوسته متعرض ممالك خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تعرض برعیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت پیکان نزد سلطان‌محمدبن تکش که‌بعداز فوت پدر در پنجشنبه‌نوزدهم رمضان‌سنهٔ۵۹۶ست وتسعین وخمسمأة موافق بیچی‌ئیل بر سریرسلطنت موروثی نشسته بود ارسال داشت و تحکمات بطریق ایام تکش‌خان‌میکرد وسلطانراغرور جاه‌وبسطت ملك‌و کثرت‌سپاه‌ازآن اهانت‌درهیجان آوردومواضعه گوشکك حاکم نایمان که در باب زفع گورخان بسلطان کرده بود اضافهٔ آن‌شد بالجمله سلطان با لشکرمتوجه دفع گورخان گشته در محلی که سپاه‌قراخطای وخوارزمشاه بیکدیگررسیدند وآغاز کارزار کردند اسپهبد کبود جامه‌بنابر مواضعهٔ که باگورخان داشت‌پشت برمعرکه کرده فرار نمود وصفوف اواز هم‌بر آمده گردی عظیم برخاست چنانکه از کثرت غبارهر دولشکر بیکدیگر افتاده همدیگررا غارت میکردند و هریك بطرفی‌میدوانیدندو غالب ومغلوب معلوم نمیشدچون سلطان وبعضی‌خواص بلباس‌مخالفان برآمده‌بودند بمیان ایشان افتاده‌اورا نشناختندوبعدازچندروزخودرا بلشکری‌که درکنارآب فناکت‌بودرسانیدند

من النوادر ۴۰۷ چون سلطان محمد درسنهٔ ۶۱۱ احدی عشرو ستمأة بعد ازمرك تاج الدین‌ایلدزغلام ملك شهاب‌الدین غوری که‌والی غزنین‌بود لوای کشور گشائی بدانجاافراشته بی‌مزاحمت غیر، آن‌ممالك بتصرف‌درآورد وحسب‌فرمان منشیان سنجر واسکندر ثانی‌در القاب خدایگان افزودند خدام‌فلك‌احتشام بنابرصیت‌عظمت

وآوازهٔ شوکت بیست وهفت جفت نقاره وکوس نقره مرتب ساختند و بنوبت بیست و هفت شهزاده،دوازخویشان وبیست وپنج از بیگانگان که در آنوقت در اردوی حاضر بودند در روز اول نواختند.

نظم :

سنجر اگر خورد بنوبت غرور | نوبت او بانك دهل بد زدور
نوبت تست اينك ببانك بلند | غلغله در گنبد گردون فکند
فلك گفت کارش بغایت رسید | کهچو بك زنش از شهانشه پدید

۲۰۹ **من البدایع** در بعضی از کتب مذکوراست که چون دولت سلطان محمود عروج تمام پیدا کرد یکبارگی درالنك کهدستان هرات طرح بزم انداخت

نظم :

خوربر رواق ازرق چون رخ نهد بزردی | یاد آیدم مزعفر بر صحن لاجوردی

نهدیدهٔ روزگاردرقرون وادوار قرین آن مشاهده کرده بودونه گوش، ترانـهٔ مثل آن جشن شنیده

بیت :

جشنی آنسان ساخت کز شاهنشهان | نیست در طی تـواریخ جهان

جامی :

حبذا بزمی کزاوهردم دگرگون زیوری | آسمان برعالمی بندد زمین بر کشوری
کشوری وعالمیرا هم زمین هم آسمان | زاینچنین بزمی تواند دادهردم زیوری

همگنانرا بخواطر رسید که آیا کسی باشد که خبر دهد که ازجملهٔ سلاطین این نوع مجلسی آراسته اند کسی گفت مقرب الدین بن فلك الدین که ازبقیهٔ اکابرزادگان سنجریست ودراین شهر تشریف دارد ازاو تحقیق این معنی توان کرد اورا بحضور خواستند ودراین باب استعلامی رفت وی بنا بر مقتضی حال سخن در لباس میگفت آنکه مبالغه والحاح ازحد گذرانیدند گفت نوبتی سنجر هم دراین موضوع صحبتی داشت کههرچه دراینجا بنوی بکاررفت درآنجا کهنگی بکار بردند این سخن بر سلطان گران آمده ازروی عتاب گفت ترادر آنروز چه مرتبهٔ بود گفت درآنروز منشور ایالت هفتاد کس نوشتند پدرمرا بعدازسی کس نوبت زانو زدن اتفاق افتاد وجدترا که عامل خوارزم بود بعداز چهل وپنج کس سلطان ازاوروگردانیده دیگر صلاح درگفتگو ندید.

۲۱۰ **من الداهیة الکبری** الحق اگرصاحب بصیرتی دیدهٔ عبرت بین گشاده در مآل حال سلطان محمد خوارزم شاه نیکو نگاه کند و قضیهٔ اقبال او که بکجارسید واختلال او واهل وعیال او که بچه انجامید بنظر امعان ملاحظه نمایدیقین کهنفس سرکش خودراهرچند که برمدارج رفعت وسروری ومعارج ابهت و صفدری عروج نموده باشداز غرور وپندار وخدعه وعشوهٔ زمانه غدار اجتناب خواهد نمود بیان مطلب برسبیل

اجمال آنکه درزمان سلطان طغرل سلجوقی دررجب سنهٔ ۵۸۱ احدی و ثمانین و خمسمأة کواکب سبعه دراسیم درجهٔ میزان بریکدقیقه قران کردند واین اولین قرانیست که در مثلثه هوائی شده چنانکه ظهیرالدین ایمائی بدان کرده **نظم :**

اقتران اختران دانی که درمیزان چراست		خودنکودانی که اینخدمت چه نیکو کرده‌اند
از برای قیمت یکذره خاك پای تو		نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده‌اند

امامؤلف ترجمهٔ یمینی که درآنوقت بوده میگوید کهاین قران درسنهٔ ۵۰۲ اثنتین و خمسمأة واقع شده چنانکه یکی از اهالی خراسان روایت کرده که از حضرت رسول اکرم ص سئوال کردند که **متی القیامة** فرمودند **القیامة القیامة** علمادراین تأمل کردند و بحساب جمل آنرا موافق پانصد و هشتاددریافته ارباب نجوم واحکام که مهندسان مقادیر اجرامند بتخصیص حکیم انوری بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم اتفاق نمودند بر آنکه همچنانکه درزمان حضرت نوح قران این کواکب در برج سرطان که برج آبیست نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون چون مثانهٔ ارباع درآب غرق شد دراین نوبت که همه در برج بادی‌اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل کوههای شگرف با زمین هموار خواهد شد و مصدوقهٔ **وجعلنا عالیها سافلها** بظهور رسد لاجرم جمهور خلائق درلجهٔ اضطراب افتاده کسانی راکه مکنتی بود سردابها خواستند اتفاقا در آنوقت که هنگام ارتفاعات بود آنقدر باد نمیوزید که دانهٔ ازبرك کاهی جداشود ودرحین قران چراغی برسرمناری افروختند ومدت مدیدبماند **نظم :**

ستاره یکی حرف تست از قلم		چه داند که بروی چه راندی رقم
نگینی که برخاتمی جای ساخت		کجا نقش خودرا تواند شناخت

ویکی ازشعرا درحق انوری گوید **نظم :**

گفت انوری که ازسبب بادهای سخت		ویران شود عمارت و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد		یا مرسل الریاح تودانی و انوری

امااهل تحقیق بر آنند که هرچنددرآن وقت ظاهرا آنتیجهٔ چنان نداد اماحقیقت آن بود که درهمین سال چنگیزخان برقبائل مغول وصحرا نشینان تسلط واقتدار پیدا کرد واین سبب آن شد که درایام حکومت او بادبی نیازی وزیده چراغ اعمارا کثر سکان امصارواقطار نشست وچندین هزار نفس درایران و توران بل اکثر جهان بربادرفت **نظم :**

ترکیب پیالهٔ که درهم پیوست		بشکستن آن کجا روا دارد مست
چندین سروپای نازنین از سرودست		ازمهر که پیوست وبکین که شکست

یکی همدرآن نزدیکی ازبزرگی پرسید که اینچه حالتاست؟ گفتهیچمگوی که بادبی‌نیازی الهی میوزد **بیت :**

سبحان‌خالقی که‌صفاتش‌ز کبریاء برخاك عجز می‌فکند عقل‌انبیاء

۳۱۱ **من‌الوقایع** دربعضی‌رسائل مذکور است که امیر جلال‌الدین علی بن حسن زیدی که‌مقدم‌سادات‌ماوراءالنهربود ازرکن‌الدین امامزاده‌این راسئوال کرد وی‌این رباعی‌را درجواب گفت **رباعی :**

گفتم که دلم گفت که غمخوردهٔ ماست گفتم جانم گفت که در پردهٔ ماست

گفتم که سك کوی تو ازپا افتاد گفتا نزنی دم که فرا کردهٔ ماست

۳۱۲ **تمثیل** مشهوراست اهل تنجیم درزایجهٔ طالع‌یزدجرد نوشته بودند که وفاتش درخراسان برکنار چشمهٔ سبزبود بنابراین‌باخودقرار داده بود که هرگزبخراسان‌نرودازقضا او خون‌دماغ گشته حکما فرمودند که‌علاج منحصر درغسل‌آب چشمهٔ سبزاست بالضر وره بدانجا شتافت‌وغسل نموده صحت یافت وانکاری از منجمان در دل‌او پیداشد وگفت محلی که منشأ مسرت من‌بود محل‌مضرت‌تصور نموده‌اند.

بیت :

شکرحق‌راکان‌سخن مردودشد خودزیان پنداشتند آنسود شد

تاآنکه اسبی‌ازآن‌چشمه بیرون‌آمده خواستند که آنرازین کنندهیچکس‌نمیتوانست یزدجردخودمرتکب آن‌امرشدودرحین‌انداختن‌قشقون ویرالگدی‌زده‌بکشت‌وبچشمه‌شد**نظم**

ای‌بسی‌حکمهای‌روشن‌وراست همچوالهام ووحی‌بیکم‌وکاست

که جهد از زبان اهل نجوم صدق آنعاقبت شود معلوم

۳۱۳ **ایضاً** در زمستان سنهٔ ۵۰۸ ثمان وخمسمأة سلطان سنجر را هوای شکار شده بحکم خیام که مسلم حکمهای ایام‌بود گفت‌روزی تعیین کن که‌برف‌وباران نباشد تابنشاط شکار کنیم **نظم :**

بچنین علم جمله محتاجند خاصه آنان که صاحب تاجند

هست‌دربزم‌ورزم‌ووقت‌شکار اختیارات حکمشان در کار

خیام ساعتی اختیار کرده سلطانرا سوار کرد و هنوز نعره‌واری نرفته بود که بادی سخت برخاسته آغازرعد و صاعقه شد سلطان را خنده دست داده خواست که بازگردد خیام گفت همین‌زمان هواصاف شودوتا پنج‌روز بارندگی وسرما نباشد

مصراع : قضاراچنانشد که اوگفته بود .

واین‌طامة الکبری‌درضمن‌واقعه‌داهیه مشروح میگردد .

۳۱۴ چون نیر اقبال سلطان محمد خوارزمشاه به کمال رسید بمصداق

حکایت واذاتم شیئی ولی نقضیه بیت :

مقرراست که هرچیز کان رسد بکمال — بودهر آینه او را ز پی نهیب زوال

میل حضیض کرده زمانه هر نعمتی که بدو داده بود در اندك وقتی استر داد نمود

بیت :

چنین است آئین گردنده دهر — که بخشد برغبت ستاند بقهر

صورت احوال آنکه چون چنگیز خان جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد جندی که برسم تجارت باردوی اورفته بود بواسطه ابتیاع تنسوقات وامتعه وتبرکات بایران فرستاد نخست با نزار رسیدند واینانج نامی ازاقوام ترا کمه قنقلی خویش والدهٔ سلطان که از پرتو تربیت سلطانی بحکومت انزارو آنسرحد سرافراز گشته لقب غاعم خانی یافته بود آنجماعت رانزد خودخواست یکی ازایشان که احوال سابق اورامیدانست دراثنای گفتگو اورااینانج خواند واین سبب غضب اوشده بقید واخذ اموال ایشان فرمود وهمهٔ ایشان رابگرفت وازاینمعنی غافل **بیت :**

بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش — وگر نه ساخته اندت چنانکه میباید

درعریضهٔ بسلطان نوشت که جمعی از دشت قبچاق درلباس تجار بدین سرحد آمده اند وغرضشان نه سود اگریست بل جاسوسی و خبر بریست چون این عریضه درعراق بسلطان آفاق رسید بموجب **اذاجاء القدر عمی البصر** چندان غبارادبار پردهٔ دیدهٔ آن بزرگوار گشته بود که صورت و خامت آن در آئینهٔ روزگار ندیده بی تأمل بخون آن بیگناهان امر فرمود .

حکمت چون در امضای کاری مترددباشی آنطرف اختیار کن که بی آزارتر باشد

سعدی :

مرترا چون دو کار پیش آید — که ندانی کدام باید کرد

آنکه دروی مظنهٔ خطر است — آنت برخود حرام باید کرد

آنکه بیخوف وبیخطر باشد — بهمانت قیام باید کرد

یکی ازآنجماعت فرارنموده اینخبر وحشت اثر رابخان رسانید خان ازآنجا که صفت حلم ووقار داشت دراین مرتبه عنان اضطبار ازدست نداده ازجای درنیامد **نظم :**

بلی سرمایهٔ شاهی و قار است — شه آن باشد که چون کوه استوار است

بهر کاری نیارد مـوزه در پای — بهر بادی نجنبد چون خس ازجای

اوپیکی نزدسلطان فرستاده حاکم انزاررا طلب داشت سلطان اینمرتبه نیز

مصراع : مهردگرم برسر آن مهرفزودی بقتل پیك امرفرمود **سعدی :**

شهنشه که بازارگان را بخست | در خیر بر شهر و مردم ببست
نکو بایدت نام نیکی قبول | نکو دار بازارگان و رسول

چون خبرجریمهٔذمیمهٔ لاحق ضمیمهٔ کدورت سابق شد خان که‌فی‌الحقیقة آتشی بود سوزان‌یکبارگی برافروخته نایرهٔ غضبش بکرهٔ اثیررسید **حافظ :**

حریف مجلس ماخود همیشه دل‌میبرد | علی الخصوص که پیرایهٔ بر او بستند

لاجرم تواچیان راباحضار لشکر بی‌پایان مغول وتاتارکه خارج ازحیز شمار بودند باطراف واکناف ارسال داشت اینخبر در عراق به پادشاه رسیدبالشکرخودبماوراء النهر شتافت‌وباجنود نامعدودی‌ازمغول‌دچار شدهرچندایشان‌میگفتند که‌مابجنك‌مأمور نیستیم‌سلطان بجنك ایشان آهنك کرده آنفرقه نیزبمدافعه پیش آمده باآنکه عشرعشیر لشکر سلطان نبودند ازبام‌تاشام کوشش‌نمودند نزدیك شده‌بود که ازصدمهٔ دستبرد شان چشم زخمی رو نماید اما آخر به‌نیروی‌پایمردی سلطان‌جلال‌الدین منیکبرنی بساط آنمعرکه ریخته شد ومغولان درهمانشب **بیت :**

چوسرزلف شب بشانه‌زدند | رقم کفر بر زمانه زدند

آتش بسیار افروخته بجانب اردوی خان رفتند وسلطانرا از مبارزت وبهادری آن زمره هراس وخوفی دردل نشسته معهذا درآن ایام اهل‌تنجیم واحکام بدوگفته بودندکه چون سعود ازاوتاد ساقط ونحوس‌ناظر و تسییردرجهٔ طالع وعاشر بدرجات مظلمه رسیده صلاح‌درمقابله نیست‌معاودت نمودولشکریانرامتفرق گردانیده‌مردم‌رابضبط قلاع‌مأمورساخت ودرروزیکه ازسمرقند میگذشت دیدکه مردم درخندق کار میکنند سلطان ازروی‌دهشت برزبان آوردکه آنمردم که در دنبال هستنداگرتازیانهٔ خوددرادراینجاریزند پرخواهدشد

فرد :

تاعددلشکرش دررقم آردقضا | ازورق‌آسمان کاغذودفترشکست

خلائق ازآن‌سخن بغایت دل‌شکسته گشته‌ترس دردلها نشست وسلطان‌هراسان شده بعزم خراسان ازجیحون گذشت وکسی بخوارزم فرستادکه مادرش‌با اهل حرم وفرزندان جمله متوجه مازندران شوند وخود به‌نیت هندتا بلخ وبخارا رفت امااهالی‌آندیارمضمون این ابیات راموافق‌کار وبارخودمیدیدند **نظم :**

زعزم بلخ توشدعیش مامصحف‌بلخ | زهی عزیمت اندەفزای شادی‌گاه
نعوذ بالله‌ازآندم که‌این‌وآن‌گویند | که‌خان زده بدرشهرخیمه وخرگاه

بازازآن رأی متقاعدگشته بآهنك‌عراق‌درصفر سنهٔ۶۱۷سبع‌عشروستمأة‌به‌نیشابور آمد وچند روز بساط عیش وعشرت ونشاط گسترده خوشدلی را وداع میکرد

نظم :

شراب ناب همیریخت بردل تیره　　شب دراز بآواز بربط وطنبور
نشسته بابت‌سیمین عذارشیرین‌لب　　نهاده‌منقل‌و نقل‌و کباب‌وشمع‌و بخور

مشهور است که درآن اوقات جمعی از ارباب حاجات بردرگاه او جمع شده هیچ آفریدهٔ بحال ایشان نمیپرداخت وآنجماعت بموجب جاری شکاری مدهوش وشیدا مانده روزی درآن باب بوزیر شکایت بینهایت کردند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده پیرایهٔ چند جهت‌زنان مطربه‌ترتیب‌کنم و تا آنها را نسازم بکار دیگر نپردازم

بیت :

دانی چرا نشاط جهان خنده آورد　　یعنی که‌جای‌خنده بوددرجهان‌نشاط

ودر خلال‌آن احوال منهیان‌خبر آوردند که سونتای بهادر وجته نویان باسی‌هزار سوار بهادرجان‌سوزعالم تاز **نظم :**

همه سپرتن وشمشیردست وتیرانگشت　　همه سپه شکن ودیوبند وپیل شکار
بسان دریا لیکن بحمله صاعقه‌فعل　　که دیده‌هرگزدریای صاعقه کردار

اینك رسیدند نزدیك بود که ازشدت صلابت آنخبروحشت اثر قوایم بنیان وجود سلطان از جیحون گذشته‌ازهم‌فروریزد .

مصراع: ازصدمهٔ آن زهم‌فروریزدکوه

لاجرم در دم کوس ارتحال‌فروکوفته برسبیل استعجال‌متوجه‌عراق گردید ومغولان‌او را تعاقب‌کرده میدوانیدند.

۲۱۵ **حکایت** خواجه جلال‌الدین عطاءالملك جوینی‌مؤلف‌تاریخ جهانگشاازپدر خود که درآنوقت در سلك مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل میکند که وی روزی در اثنای فرار بر پشتهٔ فرودآمده‌من‌همراه‌اردو میگذشتم مرا طلب فرمود پیش رفته سلام کردم‌دست بمحاسن خود فرودآورده چون تمام سفیدشده بودآهی ازجگر کشیده گفت **بیت :**

چنان فرسوده شد مسکین‌تن‌ازغم　　که گردم برزنم میریزد ازهم

ای جوینی هیچ دیدی که روزگار چه کردو بخت تیره‌چه پیش‌ما آورد؟جوانی رابه پیری‌وصحت به‌مرض مبدل گردانید **بیت :**

جوانی شد و زندگانی نماند　　جهان گوممان‌چون جوانی نماند

دریغ از صبح شیب که ازشب‌شباب دمید وقافلهٔ حیات رخت هستی‌بسرمنزل‌فنا کشید

بیت :

سفیدشد چودرخت‌شکوفه دارسرم　　وزآن‌شکوفه همین میوهٔ‌غمست‌برم

این درد را چه دوا واین غصه را چه تدبیر ومداوا **بیت :**

زمانه روزی من کرد گریهای فراق　　زبسکه خنده برافتادگان دل کردم

وباران سرشك ازدیده باریدواین ابیات حسرت آیات را بر بدیهه گفت **نظم :**

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکست　　چوشاه معرکهٔ چرخ مأمن و مأواست
یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا　　حصار محکم توهمچودامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن توهامونست　　تراگشادگی خلق دامن خضراست
توکارنیك وبدخویش کن بحق تفویض　　بروز دولت ونکبت که کار کارخداست

القصه ، سلطان از مغولان میگریخت و از غایت حسرت وندامت بسان ژاله اشك میریخت **بیت :**

میرفت ومیستاد وهمیگفت ومیگریست　　دوران روزگارچنین است چاره چیست؟

حکمت : کاردانی آنست که جهد کنی تا خود را در خطری میندازی نه آنکه چون در خطری افتی خود را بحیله رها سازی تاآنکه بجزیره آبسکون پناه برده چندروزی در آن جایگاه ارادهٔ سکون نمود چون بودن اودرآنجا اشتهار یافت بنا بر رعایت حزم بجزیرهٔ دیگر نقل کرد مقارن حال خبر گرفتاری مادرواهل وعیال بدورسید

۲۱۶ توضیح اینمقال آنکه چون در بدوحال بروجهی که ایمائی بدان

حکایت واقع شدوالدهٔ سلطان و حرمها و خزائن اوازخوارزم بمازندران بقلعهٔ اهلال که‌اجرام علوی‌درجنب ارتفاعش ملال‌میمنود **بیت :**

ز سنك‌اندازاوسنگی که‌جستی　　پس ازقرنی سر کیوان شکستی

متحصن گشتندمغولان که‌جویای‌سلطان‌بودند برآن‌حوالی گذشته شنیدند که‌حرمها با خزاین بینهایت درآنجاست لاجرم بپای‌قلعه‌درآمده آغاز محاصره کردند باآنکه‌هیچ آفریدهٔ باورنداشت که سکان‌آنجا از بی‌آبی به تنگ آمده باشند بحسب طالع آنشور بختان چنان‌شد که‌آب برکها وحوضها خشک گشته فریاد از نهاد ایشان برآمد وبجای سحاب باران سرشک آن بیچارگان در سیلان‌آمد **بیت :**

نماند‌درجگرم‌آب وکم نگشت سرشك　　بخشکسال کند گرچه آب چشمه قصور

آن بیچارگان چارهٔ بغیرازامان‌نداشتندناچار حصار را تسلیم‌تاتار نموده‌فرودآمدند قضاراهم درآنساعت‌چندان‌باران‌بارید که همهٔ برکه‌هاملامال گردیدوازدر قلعه سر بیرون نهادوچون‌سلطان براینواقعهٔ جان‌گسل اطلاع یافت بیکبارگی معمورهٔ وجود را بسیلاب سرشك دیدهٔ طوفان نشان‌ویران‌کرده میگفت **بیت :**

سینهٔ مجروح‌وچشم اشکبارمن ببین　　چشم بگشا بهرعبرت‌روزگارمن ببین

و هم در خلال‌آنحال قرین صدهزارهم وغم‌وملال در بیست ودویم ذیحجه سنهٔ ٦١٧

سبع‌عشر وستمأة موافق ئیلان‌ئیل ارتحال نمود آری **لکل حرکة سکون وغایة کل مسکون الاأن یکون** طرفه‌تر آنکه درآنوقت جنسی که کفن‌را شاید درآنجا آن نوع یافت نمیشد و پادشاه را بجامهٔ که دربر داشت دفن کردند **فهذه عبرة للناظرین**

نکته گویند که بر گور شاهی این عبارت منقوش بود با آنکه ازین جهان همه کامی برداشتیم اما آن همه را بناکام بگذاشتیم **نظم** :

آن قصر که جمشید در آن جام گرفت — روبه‌بچه کرد و گرگ آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر — بنگر که چگونه گور بهرام گرفت

۲۱۷ **تمثیل** مشهور است که چون دارای بن داراب بن بهمن ازدست نزدیگان خود زخم جان ستان خورده بر روی خاك افتاد وتن برهلاك نهاد اسکندر از آن حال آگاهی یافته بربالین وی شتافت واز روی مرحمت سر اورا بر کنار گرفت اودر آن محل تصور کرد که مگر کسی طمع افسر او کرده که سرش را برمیدارد چشم باز کرده گفت ایجوان مرد چندان مهلت ده که تن از روان بپردازد بعد ازآن هر چه خواهی بعمل آور چه این سرهرگز بی افسر نبوده اسکندر چون این سخن بشنید بهایهای بگریست و خود را براوظاهر گردانیده پرسید که حالت چیست؟ دارا گفت ای برادر نظر کن در ملك الملوك که چگونه مجروح و بیچاره اوفتاده و از یاران وهواداران دورمانده و بخت ازوی رمیده وتخت بدیگران آرمیده عبرت گیر بچیزی که می بینی یعنی پیش ازآن که عبرت بینندگان گردی **نظم** :

اگر پرده برگیری از روی خاك — روی تا بهفتم زمین در مغاك
همه فرق شاهان سرکش بود — رخ نو عروسان مهوش بود
سرا پای گیتی همه عبرتست — پس و پیش او حیرت وحسرتست

وچون قلعه بتصرف مغولان در آمد خزائن و اموال ووالده و فرزندان سلطان را نزد خان روان داشتند خان اولاد ذکور را بتیغ بأس بگذرانید وحرمهای اورا برامرا قسمت کرده و والده اش را دروقت مراجعت لباس سوگواری پوشانیده نوحه وزاری کنان پیش پیش اومیبردند واواز آن محظوظ بود .

۲۱۸ **من داهیة الکبری** هر چند کتب تواریخ مشحون نست بشرح نوائب حیرت افزا ومحتویست بر حوادث عظیمهٔ حیرت و عبرت انتها چون واقعهٔ طوفان نوح و حکایت استیلای بخت النصر وقتل عام بنی اسرائیل و قصهٔ استیلای افراسیاب برعجم وچون واقفان مواقف امم وسالکان مسالك عالم از روی بصیرت قضیهٔ مغول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است که آن وقایع را درجنب این داهیه وقعی نخواهند نهاد چه درغیر طوفان اینمعنی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است چرا که در آن اوان

کثرت بنی آدم اینقدرها نبوده ودراین‌فترت‌ازآنروز که‌چنگیزخان‌برصحرانشینان‌مستولی گشت ولوای‌سفك دماء در خطا برافراشت تا محلی که بعجم نهضت نموده از انزارکه‌سر حد دشت‌قبچاق است تا درهندو شیروان و مساکن مردم قبچاق واهالی آلان که‌لگدکوب لشکرطوفان مآثر اوشد در هرناحیهٔاز ایران وتوران قطع‌نظر ازولایات بینهایات خطاو ترکستان اثرطوفان... بظهوررسید **بیت** :

ستم درعهداوزانگونه‌خونین‌شد که‌هرساعت اجل نزد شفاعت آید و دست ستم گیرد

غایتش‌درطوفان‌نوح آب‌ازسر میگذشت و درطوفان چنگیزخانی تلاطم جیحون‌خون بگردون میرسید . **فرد** :

چگونه شرح توان داد آنقیامت‌را کزآن‌فزع‌ملك‌الموت‌خواستی‌زنهار

از حضرت خیرالبشرو شفیع روز محشر

مصراع : آشوب ترك شور عجم فتنهٔ عرب. منقولست‌که فرمود: **و لاتقوم الساعةحتی‌تقاتلوا الترك‌صغار الاعین حمر الوجوه ذلف‌الانوف کأن‌وجوههم معان‌المطرقة** یعنی برنیاید قیامت تاآنکه شما بترکان قتال نکنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد وبینیهایشان پهن وورویهاشان‌سرخ وپهن همچون سپری که پوست‌بروی باشد بعد ازآن آنحضرت صلی‌الله علیه‌وآله فرمود**یکثر الهرج** پرسیدند که هرج چیست یا رسول‌الله؟ فرمود که**قل‌صدق‌الله و رسوله** حاصل که‌بشومی ظهور خروج آنفرقه **ان‌یأجوج و مأجوج** شرق‌وغرب گردیده در عالم‌سمت **کم‌من قریة اهلکناه**پذیرفت ومعشر بشر **ویهلك الحرث والنسل** گردید **نظم** :

عنقای مغربست دراین دور خرمی خاص‌ازبرای‌محنت‌ورنج‌است‌آدمی

چندانکه گرد صورت عالم برآمدم بیچاره آدم‌آمده غمخوار آدمی

و خلاق المعانی کمال‌اسماعیل درقصیدهٔ که در مدح سلطان‌جلال‌الدین گفته‌ایمائی بدین کرده **قصیده** :

کنند تهنیتت یکدگر کنون بحیات بقیهٔ که‌زانسان بماند واز حیوان

برای بندگی حضرتش دگـر باره ز سر گرفت‌طبیعت توالدانسـان

پدیدمیشود آثار حرث و نسل‌وجود ازآن‌سبب که‌بروزوصواعق بطلان

توعمرنوح بیابی از آنکه در عالم امارت ازتوپدیدآمداز پس‌طوفان

از بزرگی کیفیت آنواقعه پرسیدند گفت آمدندو کشتندوبردند وازدیگری‌منقولست که گفته تاهزار سال اگر عدالت وامنیت باشد تلافی قتل عام‌مغول وتدارك خرابی‌ایشان نمیشود و از جمله در نیشابور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند جز زنان‌و اطفال هزار هزاروهفتصدوچهل‌وهفت‌هزارمرد کشته بود **نظم**:

گمان مبر که ز تأثیر ابرو بارانست / که‌چرخ‌روی‌زمین راهمی کندتزئین
زبسکه ریخت فلك‌خون‌شاهدان‌برخاك / همی‌دمد ززمین‌سوسن‌وگل‌نسرین

ودر شهر خوارزم هر قاتلی بیست‌وچهار سر بعرصه‌گاه آورد وقاتلان‌ازصدهزار افزون بودند**وقس‌علی‌هذاافعلل‌وتفعلل** **بیت** :

عقل دراین دایره سرمست ماند / عافیت از صبر تهی دست‌ماند

وحکایتی چند غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل ازقبول آنها امتناع مینمایداما چون‌بزرگان مرقوم‌قلم افادت ارقام نموده‌اند تصدیقاً للمقال‌ایرادنموده شد‌والعهدة‌علیهم.

۳۱۹ **من البدایع** مؤلف طبقات ناصری‌گوید که‌من ازسیدبهاءالدین رازی که‌سیدی شریف‌الذات‌وطاهرالنسب بود شنیدم که در سالی که‌خوارزمشاه مرا بواسطهٔ تحقیق سلطنت و کیفیت‌لشکرومملکت چنگیزخان بولایت خطا ارسال‌داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشتهٔ سفید بنظر ما درآمد همگنان را گمان‌آن بود که کوه‌برفست بعداز سه‌منزل که‌بدانجا رسیدیم‌ازمردم‌آنجا بوضوح‌پیوست که‌آن استخوان کسانیست که بدست چنگیزخان کشته شده‌اند . **بیت** :

بسکه‌چشمان‌توخون‌خلق‌عالم‌ریختند / پشته‌پشته کشته‌درکوی تو برهم‌ریختند

منزل دیگر رفتیم ازروغن آدمی چرب وسیاه بود چنانکه تاسه منزل‌دیگر که‌رفتیم همین‌کیفیت داشت و اکثر مردم ما ازعفونت‌آن بیحضورشده رخت حیات بسرمنزل فوات کشیدند **بیت** :

زبس‌کشته پشت جهان‌گشت‌خم / کزآنسوی دیگر زمین داد نم

چون بحوالی خطا رسیدیم درزیر پلی از بروج استخوان‌آدمی بسیار برهم ریخته بود از حقیقت‌آن سؤال‌کردیم گفتند دروقت فتح‌این‌شهر شصت‌هزار دختر بواسطهٔ آنکه بدست مردم مغول‌نیفتند خودرا ازین‌برج بزیرافکندند وهلاك گشتندو این استخوانهای ایشانست **نظم** :

برگل رخسار وسروقد خوبان‌چه‌گل / چشم‌گردون‌چوسحاب‌ازروی‌عبرت‌اشکبار
توده توده بیکفن اندامهای نازنین / درمیان‌خاك‌وخون‌افتاده‌چون‌گل‌خواروزار

۳۲۰ **حکایت** چون ایچکدای یونان قتل‌عام هرات نمودقریب هزارهزار وسیصد هزارو کسری از تیغ بیدریغ بگذرانیدوازآنجاکوچ کرده‌متوجه قلعهٔ‌کالنون گشت وازآنجا ببادیهٔ‌رسید دوهزارسوار تاتار خون‌خوار بشهر روانه ساخت که بقیة‌السیفی که در زوایای خفا خزیده باشند وازسعادت شهادت محروم‌مانده بدان‌عطیه‌فایز گردند وآن کفرهٔ فجره بشهر درآمده موازی سه هزار کس که از نقبها و بیغولها سر

بیرون کرده بودند بقتل آوردند حاصل هر که پدید آمد برزیر دست ایشان ناپدید شدوهر که یافت شد امان نیافت . **نظم :**

کشتهٔ این تیغ سیاست بسی است　　وانکه امان یافت ازاو کم کسی است
راند چه بر تختهٔ هستی قلم　　عالیها سافلها در رقم

القصه: بغیر از شرف الدین خطیب و پانزده نفر دیگر از شهر مذکور متنفسی نماند یکی از آنجمله از بیغوله بیرون خرامیده در بازار پیشدکانی نشست هرچند در یمین و یسار مینگریست دید که هیچکس نیست دست برروی فرود آورده گفت الحمدلله که مدت حیات دمی بفراغت زدیم.

مصراع : دمی فراغت خاطر زهرچه خواهی به

بعد از آن بیست وچهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوستند ومدت پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و بلوکات کسی دیگر نبوده و ایشان اگرچه دران او آن از زنان امان یافتند لاجرم نان نیافتند بالضروره بگوشت قدیمهٔ اموات تغذی نمودند **بیت :**

میکند هردم بجای بلبلان فریاد بوم　　الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار

۲۲۱ از نوادر قصص وغرائب سیر که در کلام ملك علام وارد است حکایت

تمثیل عزیر پیغمبر علیه السلام است و آن چنان بود که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده مسجد بیت المقدس را زیروزبر گردانید و تمامی مواضع ومزارع در آن دیار دیار بل از عمارات آثاری نگذاشت خدا ارمیارا که بعزیر اشتهار دارد از شر اعدا محفوظ داشت **و بآیهٔ ولنجعلك آیة للناس** مطرز گردانیده اورا برفتن بلاد بیت المقدس مأمور ساخت وحضرت نبوی بدان ملك شتافته گذرش بریکی از قرای آنجا که بصفت **او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها** موصوف بود واقع شده در آن منزل فرود آمد وخر خودرا بسته قدری انگور وانجیر چید .

مصراع : پارهٔ خورد وپارهٔ بگذاشت بعد از آن تکیه فرموده بخواب رفت

بیت :

زینسان که چرخ نیلگون کرد این بنارا سرنگون　　دیار کی گردد دگر گرد دیار یارمن

و در آنخیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت کرد و مدت صد سال **کقوله عز من قال فاماته الله مائة عام ثم بعثه** براینموال بودند تا آنکه بنی اسرائیل اتفاق یافته بدانولایت آمدند وتمامی مساجد و مواضع ومحالرا بدستور آبادان ومعمور گردانیدند و هجوم خلائق بطریق اول بل زیاده روی نمود بعد از انقضای مدت مذکور عزیر چشم گشاده مملکت را بحال اول دیدودر حینی که بخواب میرفت وقت چاشتگاه بود وچون بیدار شد وقت

غروب بود در اینقدر از آنهمه معموری و وفور خلق متعجب گردید و از آن عجیبتر حکایت خودش بود و از آن خبر نداشت چنانکه قرآن بدان ناطق است: **کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم** پس از آن نظر بجانب میوه ها کرده آنها نیز بحال خود یافته چون ملاحظه مرکب نمود دید که درمیان خاك پوست و گوشت روئیده بیکبار خربر پای جست پس ندا آمد **بل لبثت مائة عام**

۲۲۲ در بعضی تواریخ مذکور است که سلطان دروقت عزیمت هرات

من الاتفاق الحسنة تعمیر قلعهٔ سعرود که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غور است و بحسب تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته بود بملك قطب الدین مرجوع فرمود وملك آنرا اقدری مرمت کرده چون وقت تنك شده بود زیاده ازیك آبگیر نتوانست ساخت وحوض مذکور بیش ازچهل روز آب نمیگرفت که بیکبار لشکر سگسار تاتار بدانحدود ایلغار آورده چون کیفیت قلعه را خبردار گشتند بمحاصره اشتغال نموده پنجاه روز که منقضی شد ضابط آب نزدیك ملك آمده گفت زیاده ازیك روز آب نمانده دوداز دلها بر آمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تأسف بهایهای گریه کرده رأیها بر آن قرار گرفت که فردا تمامی زنان را کشته و در قلعه را بگشایند و بموجب قضیهٔ **کل ملك سیفوت و کل ناس یموت** آنقدر با کفار جهاد نمایند که همه درجهٔ شهادت یابند القصه آنروزهمه یکدیگر را باین نیت وداع کرده گریه وزاری میکردند وزنان مویها گشاده مویه کنان ماتم خود میداشتند

مصراع : خوناب دل ،زدیدهٔ حسرت بگشادند حاصل که آنروز نمود ارفزع اکبر بود

مصراع : زیکسوهایهای این زیکسو وای وای آن قضا را آنشب ابری پیدا گشته

بعون فیاض بیچون **ام نحن المنزلون** چندان باران بارید که حوضها مالامال گردید واهل قلعه راحیاتی تازه ومسرتی بی اندازه روزی شد اما بمقتضای **ومن الماء کل شیی حی**

۲۲۳ چون درشهور سنهٔ ۷۸۹ تسع وثمانین وسبعمأة امیر تیمور متوجه

تمثیل تسخیر قلعه النجق که درهمهٔ روی زمین فقدان مرتبتش محقق است

بیت :

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان زنور زحل

ودرآنوقت درتصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بود گویند بعداز سه روز حکم فرمود که لشکریان درشب بکوه بر آمدند وروزدیگر جنك پیش برده قلعهٔ زیرین را جبراً و قهراً مسخر گردانیدند ومعاندان ازبیم جان بقلعهٔ بالا گریختند اما درآنجا اصلاآب نبود بالضروره فریاد الامان بر آورده امیر یوزش پذیر چریك را از یورش تحذیر فرموده مقرر آنکه آن جماعت فرود آیند پیش از آنکه ایشان بیرون آیند اتفاقاً همانشب ابری پدید آمده یکشبانه روز باران عظیم بارید وحوضها از آب مالامال گردید لاجرم ایشان را حیاتی تازه ومسرتی بی اندازه روی نموده باز بسر رشته بشتافتند و بواسطهٔ همین، فتح آنقلعه درحیز تأخیر افتاد .

۳۲۴ **حکایت** سلطان جلال الدین منیکبرنی که فرزند سلطان محمد بود بعد از رفتن پدر روی توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر دولت او بود آورد

بیت :

غنچه دی از رفتن گل سر به پیش افکنده بود　　روز دیگر آن فرامش کرده خوش درخنده بود

وازراه متقدمیان قشلاق اولا بخوارزم شتافت چون برادران خود آق سلطان و آوزلار را در مقام نفق یافت از غایت آزردگی عنان ارادت از آنجا برتافت و بعد از رفتن او برادران قرین خسران گشته ازعقب او بدلداری روان شدند ومضمون این بیت برزبان داشتند

بیت :

ازما چه برگیری قدم گردد وجود ماعدم　　ماذره و تو آفتاب ای توهمه ماهیچکس

ودراثنای راه سلطان بالشکر تاتار دچار گشته بنیروی بازوی شجاعت ازدست ایشان خلاص شد . اما برادرانش که از عقب می آمدند بر دست آنجماعت کشته گشتند و چون بغزنین رسید ملك سیف الدین اعراق باچهل هزار سوار ویمین الملك ملك هرات نیز با جمعی بدو پیوستند و درآن اوقات میانهٔ او ولشکر مغول هفت یاهشت نوبت محاربهٔ عظیم دست داده در همهٔ معارك نسیم ظفر برپرچم علم اژدها پیکر سلطان وزیده آخر برسر اسب کسی میانهٔ سیف الدین و ملك هرات بنزاع انجامید ملك مشتی بر سر او زده وی داوری پیش سلطان آورد وسلطان چون وقت را مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزیده سیف الدین ازاین معنی رنجیده در همانشب با خیل وحشم کوچ کرده بجبال سقراق رفت لاجرم وهنی تمام بحال سلطان راه یافت بالضروره عزیمت هند نموده بر معبر رودخانه سند نزول نمود .

۳۲۵ **تمثیل** آورده اند که چون آفتاب دولت محمد امین ولد هارون الرشید بسرحد زوال رسید هرلشکری که بمدافعه طاهرذوالیمینین که از قبل مأمون بعزم استیصال او می آمد فرستادی شکست یافته سردار سر بباددادی وچون علی عیسی هامان وغیره ازلشکرعراق نومید شده عبدالملك هاشمی راکه سابقاً والی ولایت شام بود وشامیان را بوی اخلاص تمام، اززندان بیرون آورده تربیت نموده هزار کس بطلب لشکر نیز بدانصوب ارسال داشت وی چون برقه رسید بیمار شد بنابراین مکتوبی بشامیان نوشته صورت حال بازنمود ودر روز موازی بیست هزارتمام یراق متوجه صوب عراق شدند وچون بعبدالملك پیوستند او ازاین معنی مسرور گشته قاصدی بمحمد امین ارسال داشت چون حکم قضا برخلاف آن امضاء یافته بود ناگاه یکی ازلشکریان بغداد که اسبی ازاو گمشده بودنزدیکی ازمردم شام شناخت وبینهما بنزاع انجامید و مبارزان طرفین بر سر هم تاختند عبدالملك اگر چه جانب شامیان داشت چون سوار نمیتوانست

شد بالضروره حسین‌بن‌علی را که از جملهٔ امرای بغداد بود بمیانجی فرستاد و او طـرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالفان بقتل آمدند شامیان گفتند بدین‌حرمت که ماراست ما کجا رویم دردم کوس رحیل کوفته مراجعت نمودند. **القصه** چنگیزخان در طالقان از این سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرد مشهور است که در آن یورش هیچکس را فرصت طبخ نبود تا در رجب سنهٔ ۶۱۸ ثمان عشر وستماة آن جنود نا معدود خان که چون قطرات مطرات بی‌پایان بودند بطریقی گرداگرد اورا فرو گرفتند.

مصراع : کزاو بود رودوسپاهش کمان **بیت** :

میخواستم زمحنت گردون کنارهٔ آمدسپاه دردومرا درمیان گرفت

صباح که خان شرقی انتساب آفتاب جهان تاب برسپاه کواکب تاختن آورد چـون سلطان محن وبلارا متوجه خود دیدبا آنقدر مردم که همراه داشت صف آرا گشته کوششی نمود که اگر رستم‌واسفندیار زنده بودندی یکی حلقهٔ غلامیش در گوش کشیدی‌ودیگری غاشیهٔ بندگیش بدوش گرفتی **نظم** :

هر کجارمحش نمودی مر بلارادستبرد هر کجا گرزش بدادی مرعدورایادگار
بیضهٔ مغفرشکستی برسر شیران رزم عیبهٔ جـوشن دریدی بریلان کارزار

اما لشکرخان چون ریك بیابان بی‌پایان بودند ودمبدم دایرهٔ معرکه را بر آن مرکز دایرهٔ صفدری و آن یل جهان پهلوان تنگتر میساختند وچون میخواستند که اورا دستگیر کنند تیر بر او نمی‌انداختند و درقول سلطان زیاده از هفتصد جوان نمانده بود خواست که بار دیگر بر آن خیل حمله آورد اجاش ملك قوم سلطان عنانش را گرفته گفت

بیت :

مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر

بی تکلف این اشعار آبدار مصداق حال آن بهمن شیرشکار و آن بیژن رستم آثار بود

نظم :

وقتی که کم شود ز سرسر کشان خرد روزی که بگسلد زتن بر دلان روان
آن آب منجمد که سنانست نـام او از تف حمله دررك جانها شود روان
تـو درمیان لشکر چون مور بیعدد هریك چه موربسته به پیکارتومیان
درتازی از کرانه چوشیران جنگجوی کوپال برزمین زنی وبانك برزمان
آن لحظه کس نبوسد پای توجزرکاب وانروز کس نگیرد دست توجزعنان

بالضروره عنان برتافته بجانب قشون خود شتافت و براسبی دیگر سوار گشته فرزندان خودرا بصد سوزوداغ وداع کرده چتر را برداشته بکناررود راند باآنکه ازروی زمین تاآب ده گزبوده اسب را با تازیانه زده درآب انداخت وملازمانش نیز خود را درآب پرتاب

کردند مغولان بضرب تیرتیزروی آب را چنان بخون رنگین کردند که توگفتی دریائی ازخون موج میزند و خان‌اسب خود بکنارآب دوانید و مغولان را از رفتن بآب‌منع‌فرمود اما سلطان نهنك‌آسا ازآنسوی بیرون‌آمده اصلا آسیبی‌بدو نرسید

نظم :

اگر بحر گیتی بود پر نهنك | وگر کوه‌وصحرا بود پر پلنك
کسی را که‌شدراست‌بخت‌بلند | نیابد ازآن یکسر موگزند

وبکنار کناره رانده‌محاذی قیتول خود نزول کرد ونمدزین ویراق‌خودرا درآفتاب انداخت ومیدید که‌مغولان حرم‌اورا غارت‌میکردند وخان انگشت حیرت بدندان گرفته‌از روی تعجب باولادخود گفت ازپدر فرزند چنین‌ماند **بیت** :

بگیتی کسی مرد زینسان ندید | نه از نامداران پیشین شنید
بصحرا چوشیراست فیروزجنك | بدریا دلیر است همچون نهنك

یکی که ازآتش تیغ کین وآب خونخوار چنین خلاصی یافته‌باشد ازوی‌ایمن نتوان بودودر آنروز هفت‌نفر ازملازمان بدوملحق گشته مرتبه مرتبه لشکری‌بدو پیوستندودر عرض دوسال بعضی ازولایت‌هندوستان رامسخر گردانید چون شنید که چنگیزخان‌مراجعت نموددر سنهٔ ٦١١ احدی‌عشروستمأة ازراه کچ ومکران‌بایران آمد واکثرحکام‌عراق‌وفارس وآذربایجان سراطاعت‌برمثال فرمانش نهادند وعموم‌خلائق زبان‌بمضمون این‌بیت گشادند

بیت :

چشم داریم ازآن‌شمع سعادت پرتو | که‌جهانرا بدهد روشنئی ازسرنو

نور الدین‌منشی که از افاضل آن زمانست‌قصیدهٔدر مدح او گفته‌این‌مطلع‌ازآنست

مطلع :

بیاجانا که‌عالم‌شددگرباره‌خوش‌ورنگین | بفرخسرو اعظم الغ سلطان جلال‌الدین

وکمال اسماعیل قصیدهٔ که این چندبیت‌ازآنست درآن‌اوان در مدح اوانشاء نمود .

قصیده :

بسیط روی زمین‌گشت باز آبادان | بیمن سایهٔ چتر خدایگان جهان
جلال‌دولت‌ودین‌منیکبرنی آنشاهی | که‌ایزدش‌بسزا کرد برجهان‌سلطان
تو داد منبر اسلام بستدی زصلیب | تو برگرفتی ناقوس راز جای اذان
زبازوی توقوی‌گشت بازوی اسلام | کـه از تصادم ایام گشته بدویران

چون سلطان نوبت‌ثانی درشهورسنهٔ ٦٢٥ خمس وعشرین‌وستمأة بغزای گرجستان توجه فرمود و الی آنولایت بعزم مدافعت با لشکری زیاده از عساکر نصرت مآثر در برابرآمد سلطان بواسطهٔ نظاره لشکر اهل ظلام به‌پشتهٔ برآمده نظرش‌بر مردم‌قبچاق

که‌میمنهٔ اهل‌نفاق بودند افتاد سابقاً چون‌آنطبقه بنابر استشفاع آنخسرو عالم مطاع از چنك‌قهرمان قهرپدرش خلاصی یافته ازسلطان منت‌داربودند بنابر آن سلطان قدری‌نان‌و اندك‌نمکی نزدایشان فرستاده آنجماعت‌را ازآن حق متذکرگردانید لاجرم ایشان خجل گشته عنان‌ازآن معرکه برتافتند . **بیت** :

مروت نباشد بدی باکسی کزاودیده باشی مروت‌بسی

و سلطان‌کسی پیش سرور گرجستان فرستاده برآن مقرر فرمودکه امروز جنك سلطانی برطرف باشد وجوانان طرفین آثار جوانمردی خودیکان یکان بظهور رسانند سلطان‌دردم خوددرلباس سترو تلبیس که‌اوراکسی نشناخت بمیدان درآمد و ازآنطرف نیز جوانی دربرابرآمد سلطان او را بیك طعن نیزه برخاك هلاك انداخت ومتعاقب سه پسراوکه بانتقام‌می‌آمدند بپدر ملحق گشتند پس‌ازایشان ازناوری که بطول‌قامت‌وعظمت جثه و فرط قوت سمت امتیاز داشت در برابر سلطان آغاز تلاش کرد وحملات پی درپی آورده سلطان ازغایت چابك‌دستی آنهارارد کرد اماسمند سلطان‌ازکثرت‌جولان نزدیك به‌آن‌شده‌بودکه ازپای درآید وبیم‌آن بودکه سلطان‌را چشم‌زخمی رسد در حملهٔ آخراز اسب پیاده‌شده نیزه‌چنان برفرق آن پهلوان زدکه مغزش پریشان شدو ناوراز تکاور در گشته دوست ودشمن‌برآن‌دست وبازوی پیل افکن آفرین کردند سلطان بلشکر خود اشارت‌کردکه بیکبار برایشان ریختند ودمار ازایشان‌برآوردند **بیت** :

بتنها دریده صف خسروان که‌هم‌بادشاهست‌وهم‌پهلوان

۴۳۶ ازکلام ابن‌بی‌بی مؤلف تاریخ سلاجقهٔ دوم چنان مفهوم میشودکه

حکایت سلطان قلیچ ارسلان‌بن مسعود سلجوقی را یازده پسرمیبود وهر یکی‌را ازایشان‌والی ولایتی گردانید غایتش‌چون‌محبت مفرطی به‌پسر اصغرخودغیاث‌الدین کیخسروداشت اوراولی‌عهدگردانید ودرشهور سنه۵۸۸ ثمان‌وثمانین وخمسماة‌درگذشت برادر مهترش سلیمانشاه بر برادر خروج نموده اکثر برادران بااوطریق نفاق سپردند ولشکر بدرقونیه برده‌وی رامحاصره نمودندآخرالامر بعداز چهارماه صلاح برآن‌دیدند که‌کیخسرو تخت وتاج رابه‌برادر بزرگترتسلیم‌کند وبهر جاکه‌خواهد رود کیخسرو به استانبول رفته‌بوالی آنجاپناه برد وقالبوس‌حاکم آنجا در تعظیم کوشیده اورا باخود بر تخت نشاندودرآن اثنایکی ازمبارزان فرنك که‌اورا درمردی‌باهزارمبارز برابروهمسنك میگرفتند بواسطهٔ عدم ایصال مواجب باپادشاه مناقشه‌نمودسلطان از آن درهم‌شده‌باوی گفت بندگان‌راچنین چراگستاخ‌بایدکرد فرنگی آغاز سفاهت کرده باسلطان‌تندی‌نمود سلطان درغضب شده‌مشتی‌چنان برگردن‌آن فرنگی‌زدکه‌مدهوش شدوازسر کرسی بغلطید فرنگیان قصدوی‌کرده پادشاه‌مانع شده فرنگی بخشم ازمجلس‌بیرون رفته‌قالبوس‌پادشاه

درصدد عذر خواهی شده شرایط دلنوازی بتقدیم رسانید سلطان گفت گاهی ازتوخشنود میشوم که مرا رخصت دهی که بااین شخصی که خودرابغایت دلاورمیداند تلاش بمیدان کنم تااوخود رابشناسد قالبوس هرچندعذر گفت فایده نکرد بالضروره دستی اسلحه و اسبی که‌خاطر خواه سلطان بود حاضرساختند فرنگی نیزمکمل‌ومسلح‌شده در میدانی که‌جمیع مسلمانان و فرنگیان حاضر بودند بیکدگر تاختند سلطان یکدو مرتبه نیزه اورا بسپر ردکرد بارآخر بنوك نیزه اورا ازصدرزین درگردانیده گرزی پیاپی آنچنان برسر او زد که تا اسفل السافلین درجای دیگر نایستاد غریو ازاهل اسلام وفرنك برآمده بیگانه ودوست برزور بازوی اوآفرین گفتند .

۲۲۷ **من الوقایع** گویند که در تفلیس گرجستان معروض رأی‌سلطان جهانگشای‌شد که‌توسن‌نفس‌براق‌حاجب‌حاکم کرمان که کمینه‌حاجب ودربان‌ایشان بود بواسطهٔ آنکه آب بی‌لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که بتازیانهٔ ادب‌اورا براه آورد بنا براین باسیصد جوان از تفلیس عنان بجانب کرمان کشید و در عرض‌هفده‌روز برق آساخودرابه‌براق رسانید وبادنخوتی که دردماغ براق افتاده‌بودبیرون کرد .

نظم :

نشنیدهٔ که زیر درختی کدوبنی — بررست‌وبردوید براوبر ، بروز بیست
پرسید از چنار که تو چندسالهٔ ؟ — گفتا که‌هست‌سال من‌افزونتراز‌دویست
گفتا به‌بیست روزمن ازتو فزون شدم — با من بگو کسالت توازبرای چیست؟
دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر — کامروز باتوام‌نه خصومت‌نه داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان — آنکه‌شود پدید که نامردو مرد کیست

وکمال اسماعیل درقصیدهٔ ایمائی بدین‌کرده **نظم** :

که‌بود جزتوز شاهان روزگار که‌داد؟ — فصیل اسب زتفلیس و آب از عمان
براق عزم‌تو گامی که‌برگرفت ازهند — نهاد گام دگر بر اقاصی ایران

۲۲۸ **حکایت** مشهوراست که‌میان‌شاهرخ‌میرزافرزندامیرتیمور گورکان‌وفرزندان قرایوسف ترکمان دوبار اتفاق محاربه‌افتاد اول‌دربیست وهفتم شهررجب سنهٔ ۸۲٤ اربع وعشرین وثمانمأة در موضع نجشی با لشکر آذربایجان و مرتبهٔ ثانی درروز شنبهٔ‌هفتم ذی‌حجة سنهٔ ۸۳۲ اثنتین‌وثلاثین وثمانمأة که اعدادحروف‌اعجازطراز **وماالنصرالامن‌عندالله** موضع آنست در صحرای‌سلماس‌سمت وقوع‌یافت‌ودرهردومرتبه دوشبانه‌روزجنك‌قایم‌بوده ودرهرمرتبه‌شاهرخ‌فاتح بود نوبت‌ثانی‌پادشاه‌مذکورمتوجه‌دار السلطنهٔ هرات گشت میرزا باسنقر فرزند اوپیشترروانه شده درسلخ ذیقعده‌ازصائین‌قلعهٔ سلطانیه بدانجا رفت ودرهشتم ذی‌حجهٔ سنهٔ‌مذکور بدارالسلطنهٔ مذکور رسیدچنانکه‌طی

اینمسافت درعرض‌نه روز واقع‌شده برهمگنان واضح است که این‌نوع شهزاده تنها نرفته بلکه باقشون وفوجی ازملازمان و خدمتکاران‌بوده.

۳۲۹ سلطان‌را دررمضان‌سنهٔ ٦٢٤ اربع وعشرین‌وستمأة بالشکر تاتار
حکایت درموضع سین برجوار اصفهان‌جنك‌افتادو بنابر دوهوای‌لشکروفرار برادرش سلطان غیاث‌الدین بلرستان توجه فرمود ومغولان بخراسان‌رفتند اهالی‌اصفهان خواستند که بحرمها متعلقان ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین مسعود صاعدی مانع شده‌قرارداد که بعداز یکهفته تافلان روزاگر اثری‌از سلطان ظاهر نشود بمتعلقان جنود آنچه‌خواهند کنند اتفاقاً سلطان‌درروز وعده رسید وموجب انتعاش خیلش ومستلزم یأس ایشان گردید .

مصراع : خوش‌آمدی بیا که کرامات کردهٔ

گویند کمال اسماعیل از اصفهانیان رنجیده برایشان نفرین کرد چنانکه ازین **قطعه** مستفاد میگردد **نظم** :

ایخـداوند هفت سیـاره پادشاهی فرست خونخواره
که‌دررودشت راچه دشت کند جوی خون آورد بجوباره
عـدد خلـق را بیفزایـد هر یکی را کند بصد پاره

قضاراهم‌درآن اوقات‌لشکر مغول وتاتار باصفهان رسیده دقیقهٔ ازدقایق قتل‌وفساد مهمل نگذاشتند وهم‌کمال مناسب آنحال گوید **نظم** :

کس‌نیست که تابروطن‌خودگرید بر حـال تباه مردم بد گرید
دی برسر مردهٔ دوصد شیون بود امروز یکی نیست که‌برصدگرید

اما کمال دراواخر حال گوشهٔ خانقاه گرفته ودامن ازصحبت خلق‌چیده بودسپاه‌ترك که‌برترك تجرید اوواقف گشتند پیرامون تعرض اونگردیدندتاروزی مغول‌بچهٔ‌مست کمان وزهگیری‌دردست‌بخانقاه‌وی درآمده گلوله‌ای‌بجانب جانوری انداخت زهگیرش درچاهی افتادمغول بچه‌شخصی رابچاه فرستاد آنشخص درآنجا چندصندوق مال‌یافت‌بنابرآن کمال راشکنجهٔ الیم کرده طلب‌دیگر اموال کرد کمال درچنان‌حال این‌رباعی گفته بجواررحمت ذوالجلال پیوست **رباعی** :

دلخون‌شد وشرط جانگدازی این‌است در حضـرت تـو کمینه بـازی اینست
با این همه‌هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست

آری هرمبدئی رامآلی مقدراست وهرکمالی را زوالی مقرر **نظم** :

هر کمالی که صفاهانی داشت که‌بکف تیغ‌سخن رانی داشت
شد ازین دایرهٔ دیـر مسبر آخر الامر همه نقص پذیر

۳۳۰ فرع سلاطین خوارزمشاهیه
نه نفرند وایام سلطنت ایشان از سنهٔ ٤٩١ احدی وتسعین واربعمأة است تاشوال سنهٔ ٦٢٨ ثمان وعشرین وستمأة صدوسی وهشت سال بدینموال **قطب الدین** محمد بن نوشگیر غرجه سی سال **اتسز** بن قطب الدین محمد نوزده سال و نیم **ایل ارسلان** بن اتسز هفت سال و نیم **سلطان شاه** بن ایل ارسلان بیست ویکسال **تکش** بن ایل ارسلان بیست و هشت سال و نیم **سلطان قطب الدین محمد** بن تکش بیست ویکسال **سلطان جلال الدین** و **سلطان رکن الدین** غورسابخی و **سلطان غیاث الدین** عزشاه اولاد قطب الدین محمد بعداز پدر از رمضان سنهٔ سبع وعشر تا منتصف ماه شوال سنهٔ ٦٢٨ ثمان وعشرین وستمأة پانزده سال بنوبت سلطنت کرده‌اند.

۳۳۱ حکایت
گویند اتابك سعد بن زنگی بن مودود سلغری بوفور شجاعت وفرط شهامت آراسته بود ودرمیدان کارزار خودرا افزونتر از رستم واسفندیار میدانست همواره تمنای اتساع ملك‌داشت ومحروسهٔ ملك‌فارس در نظرهمتش محقر نموده توجه برتسخیر دیگر ممالك میگماشت تادرسنهٔ ٦١٣ ثلاث وعشر ستمأة چون‌ولایت عراق ازمالك رقابی باستحقاق تهی‌مانده بود وسلاطین اطراف‌راگردن طمع وآزبدان دراز از آنجمله عنان ممالك ستان بدانسوی راند مقارن حال سلطان قطب‌الدین خوارزمشاهی بالشکر نیزبهمان نیت‌بدانحدود رسیده بوداتابك چون شیرژیان که ازوفور خیل نخجیر نیندیشد باهفتصد سوار صاعقه کردارخودرا برقلب سپاه‌خوارزمشاه زده کوششی نمود که نام سام نریمان وداستان‌پور دستان برطاق نسیان‌بماند **بیت :**

سپهدارو گردن کش‌وپیل‌تن نکورای و دانا وشمشیر زن

سلطان‌راازآن گیرودار خوش آمده حیف آمدش که مثل‌آن شیر شکاری برخاك هلاك‌افتدلاجرم‌لشکررا بگرفتن‌جهان پهلوان‌اتابك امر کرده‌ودر باب آنکه مبادا آسیبی بدو رسانندقدغن‌تمام‌نمود ولشکریان‌نیز آن‌تهمتن بینظیروهمال‌را درمیان گرفته‌دستگیر کردند چون‌چشم سلطان‌بر روی‌اوافتادپرسیدکه‌این‌همه آزارماوخود چرا کردی گفت‌چون‌وصول موکب‌همایون نزدیك‌شد نخواستم که خال‌عار فرار بررخسار روزگار این خاکسارماند بالضروره‌تن بمرك داده پای‌جسارت درمیان‌میدان خسارت نهادم سلطانرا آن‌یال‌و کوپال خوش‌آمده باستشفاع بعضی ازمخصوصان باطلاقش امر فرمود .

۳۳۲ من اللطایف
شیخ مصلح الدین سعدی‌بنابر فرطاخلاص که بدوداشته تخلص‌خود راسعدی گردانیده بی‌سخن‌تاقیام‌قیامت‌نام‌نامی آن‌شهریار توفیق آثار برصفحهٔ روزگار باقی خواهد بود طرفه ترآنکه هر طفلی که دردبستانست متذکر اسم سعدیست که‌در گلستانست **نظم :**

رفت سعدی و دم زیکرنگی زدن او بسعد بن زنگی
به زسعد و سرا و ایوانش نام سعدیست در گلستانش

گویند میانهٔ شیخ وقطب الدین علامهٔ شیرازی که ازغایت وسعت مشرب درهمهٔ روی زمین بکمال باقیدی ملت ودین اشتهار داردشیوهٔ مطایبه مسلوك بود چنانکه یکی ازاتابکان آغازعمارت یکی ازمساجدکرده خود سرکار آن شده وعامهٔ ارباب عمامه طلباً لمرضاته بر سرآنعمارت حاضر گشتندی درروزیکه اکثر علما و صلحا خصوصاً شیخ علامه حاضر بودند و هنوز عارض رخسار آنشنهشاه خورشید لقابعقدهٔ کسوف خط ظلمت آسا مبتلا نگشته بود اندك گلی اززیر پای فعلهٔ جسته بررخسار مهرعذار آنخسرو جمشید اقتدار رسیدعلامه از غایت رشك خواند **یالیتنی کنت ترابا** اتابك نیك نفهمید کهوی چه گفت از شیخ سؤال کرد که چه میفرماید شیخ دردم خواند که **ویقول الکافر یالیتنی کنت تراباً** آری که بعدالمشرقین داردحدیث وشیخ مولانا .

۳۳۳ قطب الدین علامه در فنون علم ودانش ذوفنون ودرفن طب ومعالجات
ومنها قرینهٔ بقراط وافلاطون بود با وجود کمال نفسانی در خوش طبعی و بذله گوئی ثانی نداشته مؤلف تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان محمد خدابنده باوجود تعدداز دواج دختر سلطان نجم الدین حاکم ماردین که دینی خاتون نام داشت بعقدازدواج در آورد و علامه بواسطهٔ استعلاج بحرمهای سلطان آمد وشد کردی وقتلقشاه خاتون که ازجملهٔ خواتین ودرجاه وتقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمهٔ ذات آنطبقه است بایکی دیگر ازخواتین در آن باب حرفی میگفت ودراشك ازغایت رشك می سفت علامه جهة تسلی خاطر ایشان دربدیهه این بیت برزبان آورد . **بیت** :

دینی آنقدر ندارد که براورشك برند | یا وجود وعدمش راغم بیهوده خورند

۳۳۴ آورده‌اند که در بعضی اوقات هلاکوخان از خواجه نصیرالدین
ومنها رنجیده **بیت** :

در بوستان فضل سراینده بلبلی | بر آسمان فضل درخشنده اختری

بنا بربعضی اغراض نسبت بغلامی در مقام خفت واعراض بودروزی درخدمت استاد علما بمجلس خان رسیده پادشاه را چشم برخواجه افتادبرزبان آورد که اگر نه آن بودی که رصد ناتمام میماند دردم بقتلت اقدام کردمی علامه پیش دویده گفت اتمام آن بعهده این بنده بعدازآنکه هر دو ازمجلس بیرون آمدند خواجه بدو گفت شرم نداشتی که این سخن درحضورمردم مغول نااعتمادی چنین گفتی اوچه داند که تو اینهارا بهزل میگوئی نه بجد مولانا در بدیهه گفت مراچه حدآن که باشما هزل کنم .

۳۳۵ مشهور است که خواجه همام تبریزی که در لطافت طبع وعلوجاه از
ایضاً جملهٔ اکفا و اشباه گوی سبقت ربوده باشیخ غایبانه معارضه داشتی چنانکه ازاین مطلع ومقطع غزل اوبوضوح می پیوندد **نظم** :

بیك کرشمه توانی که کارماسازی ولی بچارهٔ بیچارگسان نپردازی
همام را سخن‌دلفریب‌وشیرین‌است ولی چسود که بیچاره نیست‌شیرازی

شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان‌معلوم‌نمود که‌خواجه را پسریست چون به‌چهارده در حسن تمام‌وزبان زمان در وصف آن یگانه دوران بدین بیت مترنم.

بیت :

گر پدر خورشید ومادر ماه‌باشد فی‌المثل بر زمین‌ناید بخوبی چون توفرزند دگر

وعرصهٔ تبریز ازوجود آن‌شهر آشوب شورانگیز مانند فضای محشر پرازرستخیز

بیت :

تا بنور طلعت ای‌مه‌شمع‌تبریز آمدی قبلهٔ جامی‌چه‌مولانا بجز تبریز نیست

وخواجه آن‌غیرت مهروماه‌راگاه گاه بحمام برده بجای دیگرش راه نمیدادو آن‌نیز وقتی چنین کردی که‌حمام راچون درون‌عارفان ازوجود غیر بپرداختی وشیخ موقوف‌وقت تا خواجه همچنین که مذکور شدآن حورلقا را بحمام درآورده وشیخ بدانجا رفته‌خرقهٔ مرقع خودرا درگوشهٔ نهاد وخود در خلوتی‌نشسته‌تاآن هنگام که خواجه با آن‌سروسیم اندام بحمام درآمده‌آنجا را بفرقدوم‌خود منور گردانید **نظم :**

سفیده دم که‌شد ازخانه‌عزم حمامش هزاردلشده شدخاك‌ره بهر گامش
چو کندجامه‌زتن‌جامه‌خانه‌راافروخت فروغ‌صبح گرفت ازصفای‌اندامش

شیخ ازآنخلوت بیرون آمده برایشان سلام کرد خواجه ازدیدن وی‌تغییربیش‌ازحد تقریر دست داده دردم پسررا در پس‌سر خود نشاند وازروی اعراض‌بشیخ گفت‌از کجائی شیخ گفت ازشیرازم گفت عجب‌حالتی است که درشهرماشیرازی از سگ بیشتراست‌شیخ تبسمی‌فرمودخواجه‌پرسید که‌سبب‌خنده‌چیست‌شیخ گفت‌درشهرما برعکس اینست تبریزی‌از سگ کمتراست دیگرطاسی نزد خواجه نهاده‌بود گفت‌سرشیرازیان‌همه‌چون کون‌اینطاس است‌شیخ گفت که کون‌تبریزیان چون‌سراین‌طاس است خواجه‌چون‌دروی آثار فهم‌وادراك مشاهده نمود سؤال کرد که چه‌کارهٔ گفت‌مردی‌درویش‌وشاعر پیشه‌ام خواجه گفت‌در شیراز هیچ ازشعر همام میخوانند شیخ گفت‌آری خواجه گفت هیچ بخاطر داری شیخ این مقطع خواجه را بنا برمقتضای حال‌خواند **بیت :**

در میان من‌ومحبوب همام است‌حجاب وقت آنست که آنهم زمیان‌بر خیزد

خواجه دانست‌اوشیخ است لاجرم ویرادرآغوش کشیده‌ولدنجیب‌را بدستبوس‌رسانید

۴۳۶ در سنهٔ ۵۹۹ تسع‌وتسعین وخمسمأة در اول جلوس اتابك مذکور

من‌الوقایع درملك‌فارس قحط‌وغلا بمرتبهٔ رسید که مضمون‌این بیت‌درآن‌ایام

شیوع تمام‌داشت بیت :

چنان قرص جوین‌را اعتباراست که گوئی‌روی گندم گون‌یاراست

عشاق‌را که عذرخواهی سوای‌غم والم جوانان شیرین شیم نبود از ابتلای انغلا آن هوا وهوس ازسر بدر رفته عشقبازی باقرص ماه‌و گردهٔ مهرسپهر میکردند وازغم‌نان‌کار بجان و ازحسرت گوشت کارد باستخوان رسید

مصراع : عاشق بیچاره نان‌میگویدوجان‌میدهد بیت :

چنان‌قحط سالی شداندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

چون‌عسرت وتنگدستی بمرتبهٔ‌بود که‌جنس غذاهمچون نوع عنقانایاب شده‌گوشت بغیر از بدن آدمی جای دیگر نبود.بنابراین هر گاه فرصت دست دادی‌غالب ،مغلوب رادر ربوده بدوسدرمق کردی درخلال آن احوال شبی مؤذن بیچارهٔ بر بالای مناره مناجات میکرد که کمندی‌بروی، افکندند دستارش در کمند بندشده آن‌مستمند بهزار زحمت‌سری بسلامت بردوتا آن بلا درمیان مردم شیوع داشت دیگرتذکیر نگفت .

۳۳۷ در ترجمهٔ یمینی مسطور است که درسنهٔ ٤٠١ احدی واربعمأة در

تمثیل نیشابور چنان قحط شد که‌در آنجا قریب‌صدهزار پیروجوان از حسرت‌نان‌جان‌دادندیکی‌ازمعارف‌نزدشیخ‌ابوطیب که یکی‌ازدانشمندان آن‌بلده‌بود درآمد وچنان تقریر نمود که هم‌در آنوقت شب‌هنگامی ازفلان‌کوچه میگذشتم ناگاه حلقهٔ کمندی درگردن بنده‌بندشده کاربسرحد اختناق کشید تاآنکه مرابکوچهٔ کشیده عجوزی ازدور دوید وهردوزانوی‌خودراچنان‌برخصیتین‌من‌زد که‌مدهوش گشته آنوقت‌بهوش آمدم که‌جمعی برسرمن گرد گشته آبی برروی‌میپاشیدندوازهوای کارچنان‌مفهوم‌شد که آنگروه‌درحین‌مرور حال من‌شعور یافته‌مراازآن نوع‌مکروه خلاصی دادندو بهزارزحمت خودرا بخانه‌انداخته مدت بیست‌روز بیماربودم چون‌صحت بمن‌قدری روی‌نمود سحر بجهة ادای فریضه بمسجد رفته بنابر اقامت‌اذان بسرمنبر برآمدم ناگاه بکمندی گرفتارشدم دستاروقایهٔ‌حیات‌مستعار من شد .

۳۳۸ که‌معروفند بسنقری‌یازده‌تنندومدت‌حکومتشان ازسنهٔ٥٤٣ ثلاث‌و

فرع اتابکان‌فارس اربعین‌وخمسمأة تاسنهٔ٦٦٣ثلاث‌وستین‌وستمأةصدوبیست‌سال**سنقر** بن‌مودودیازده‌سال‌ویازده‌ماه**زنگی** بن‌مودودچهارده‌سال**تکلة** بن‌زنگی بیست‌سال**طغرل** بن سنقربن‌مودودنه‌سال**سعد** بن‌زنگی‌بن‌مودود بیست‌وهشت‌سال**ابوبکر** بن‌سعدسی‌سال**سعد** بن ابوبکردوازده‌روز**محمد** بن‌سعدبن‌ابوبکردوسال وهفتماه محمد شاه بن‌سلغرشاه بن‌سعد زنگی پنجماه**انس‌خاتون** بن سعدزنگی‌بن ابوبکربن سعدیکسال .

۳۳۹ **من البدایع** در زمان سابق درترکستان قاعده‌چنان بوده که هرگاه بازرگانی درعقد واحدچهل‌غلام خریداری‌نمودی قیمت‌یکغلام‌دروجه‌انعام‌قیمت مشتری‌بودی نوبتی‌تاجری چنین‌معامله نمود.ایلدگز رابواسطهٔ کمال‌قبح منظرکه‌درکمال انحطاط بود اسقاط کردند وخواجه غلامهارا درغراب نشانده روانه شد ایلدگز بواسطهٔ حداثت سن ورطوبت دماغ شبها ازعراده‌افتاده‌ملازمان خواجه بازاورا سوارمیکردندتا آنکه‌شبی ازعراده مکرر افتاده آخر کسی‌بحال وی‌نپرداخت بامداد چون ازخواب بیدار گشت اثری‌ازرفقا ندیدپی ایشان برداشته نماز شامی خودرا بایشان رسانید وصاحب ازان متعجب گردیده قافله‌چون بعراق‌رسید وزیرسلطان مسعودسلجوقی تمامی‌غلامان اوراجهت سرکار سلطان ابتیاع‌نموده ایلدگزرابنابر قیافهٔ‌بد ردکرد وی آغاز گریه کرده گفت

مصراع : زدرتوبازگردم که کندد گرقبولم ؟

اگرایشانرا برای‌سلطان خریدی مرابرای رضای‌خدا بخراین‌ادا و حسن تقریردر خواجهٔ‌وزیر تأثیر کرده‌اورا نیز بخریداین سخن بسلطان‌رسیدووی منظورنظرتربیت گردید وروزبروز درجه ومرتبه‌اش بلندشده خوش‌خوش درخیل توشمالان و خوانسالاران درآمد واودرآن‌امر کماینبغی مدخل‌نموده ازکله‌وپاچه واحشای گوسفند که‌تاآنوقت ازآن‌حسابی نگرفته وبصحرا می‌افکندند اغذیهٔ لذیذ ترتیب داده بنظرسلطان رسانید سلطان‌را حسن خدمت‌وکمال ذکاوفطنت اوموافق مزاج افتاد بیشتر ازپیشتر‌در تربیتش کوشید **والامر ماتود و من‌یود** **نظم :**

ناقابلست آنکه‌بدولت نمیرسد　　ورنه‌زمانه درطلب‌مرد قابل‌است

القصه کارش بجائی‌رسیدکه سلطان زن‌برادر خودطغرل راکه والدهٔ ارسلان بود درحبالهٔ او کشید وحکومت ودارائی آذربایجان‌من‌حیث الاستقلال‌بدوعنایت فرمودتاآنکه درشهور سنهٔ ۵۵۵ خمس وخمسین وخمسماْة پسرزن‌خودارسلان‌راموسوم بسلطنت گردانیده یکبارگی بلوازم‌امر سلطنت قیام‌نمود **نظم :**

جامی‌آمددراین‌سرای سپنج　　دولت مرد عقل مادر زاد
اگر آن نیست شیوهٔ ادبی　　کرده حاصل زخدمت استاد
وگرآن نیزنیست‌سیم‌وزری　　که‌بودبرده‌پوش شروفساد
وگرآن‌نیز نیست حادثهٔ　　که‌کند نخل عمرش ازبنیاد

و اورا ازوالدهٔ سلطان دوپسر دولتمندبود یکی اتابك محمدودیگری قزل‌ارسلان که هردو بمرتبهٔ ارجمندسلطنت‌بلندگشتند .

۳۴۰ **من اللطائف** چون‌درذیحجهٔ‌سنهٔ ۵۸۱ احدی‌وثمانین‌وخمسماْة‌اتابك‌محمدایلدگز بمرد قزل‌ارسلان بجای‌او نشسته‌متصدی امرحکومت گردید ازحسن‌طالع

واقبال‌او آنست ظهیر که در فن قصیده بیعدیل و نظیر است در مدح او این‌قصیدهٔ غرارا پرداخته از آنجمله این‌بیت،سمت اشتهار دارد **بیت** :

نه کرسی‌فلك‌نهد اندیشه‌زیرپای تابوسه بررکاب قزل‌ارسلان دهد

و ازجلایل تائیداتش آنکه شیخ‌نامی‌سامی‌شیخ‌نظامی خسروشیرین را موشح بنام او ساخته ودر مدح اواین‌لؤلؤ آبدار ازلجهٔ طبع بساحل روزگار رسانیده

بیت :

بدریا چون زندتیغ بلا رك بماهی گاوگوید کیف‌حالك

منقول است که وقت‌خواندن‌این بیت یکی‌ازحضار مجلس گفت ایشیخ بحسب‌ترکیب حالك‌مرفوع میباید نه‌مفتوح شیخ‌دربدیهه گفت معذورداریدکه گاو نحو نمیداند .

۳۴۱ **تمثیل** از ثقات استماع‌افتاد که‌چون‌صیت دانش‌وفضائل سعدالدین‌تفتازانی با قاضی وادانی رسید اهالی هرات ازفرط حسدنفسانی برشرح مفتاح او اعتراضات فرموده نزد وی بسمرقند فرستادند **بیت** :

ز فیض خاطر جامی‌نجست‌بهرحسود گیاه خشك ندانست قدر بارانرا

وآنکس‌در مجلسی که‌مشحون باکابروافاضل بود نوشته‌را بنظر مولوی رسانید شبههٔ اول این‌بود که‌در افتتاح شرح مفتاح فرموده‌اند **خیرخبر یوشح‌بصدرالکلام رحمةالله الملك العلام**واین‌غلط‌است چراکه حمدانشاء است نه‌خبرخدمت‌مولوی‌قیاس سایر شبهات‌بر آن کرده دردم‌این‌بیت‌درجواب نوشت **بیت** :

خبری‌زنو رسیده تومگرخبر نداری جگرحسودخون‌شدتومکرجگر نداری

۳۴۲ **ایضاً** ونیز علامه سعدالدین درمختصر تلخیص‌آورده که یکی ازبقالان بغداد استربار خودرامیراندناگاه‌استرش تیزی دادفوجی‌ازخوش طبعان ازجمله عدول محکمهٔ قاضی حاضر بودند بقال باصطلاح خودگفت **بلحیةالعدل بکسرالعین** یعنی بریش‌یکطرف‌بار. یکی ازآنجماعت فرمودکه**افتح‌العین‌فان‌المولی حاضر** وهم‌وی‌گویدکه یکی ازاصحاب‌مرا امالهٔ حرکات بر لهجه غالب بود **والفاظ**مضموم را مفتوح میخواند یکبار کتابی‌دردست داشت حضار ازوی سؤال کردند که‌این‌از کیست؟ وی گفت ازآن مولاناجملهٔ یاران‌بخنده‌افتادند او تعجب کنان نظر استفسار برمن‌داشت‌من نیز چشم خودرا برهم‌نهاده لاجرم‌او متفطن‌بغلط‌شد

۳۴۳ **حکایت** چون سلطان جلال‌الدین‌منیکبرنی‌عنان‌بیکران‌جهانگشای‌بممالك آذربایجان معطوف داشت اتابك اورانك‌بن محمد ایلدگز که والی‌آنجا بود توهم بخودراه داده تبریز را بزوجهٔ خود ملکه خاتون که دختر طغرل سلجوقی بودسپرده بقلعهٔ النجق متحصن‌شد وسلطان‌درشهورسنهٔ ٦٢٢ اثنتین وعشرین‌و

ستمأة تبریز را محاصره نموده ودرآن اثنا روزی ملکه ببرج وباره آمده نظرش برجمال سلطان افتاد واورا آن یال و کوپال خوش افتاده لاجرم عنان تنك و ناموس ازدست داده دعوی نمود که میانهٔ اووشوهرش مخالفت شرعی واقع شده سلطان بامیدوصال عروس ملك ملکه‌را خطبه نمودویکی ازقضات صاحب دیانت آنجا اوراعقد بست وسلطان ازمیدان مصاف بحجلهٔ زفاف توجه فرموده عوض کار زاربوس وکنار اختیار کرد وچون اتابك ازاینخبر جان شکاف آگاه گشت اعراض کرده دردم درگذشت **بیت** :

دل براین پیره‌زن عشوه گردهرمنه　　　نوعروسی است که‌درعقدبسی داماداست

۳۴۴ شش نفر ندومدت‌حکومتشان ازسنهٔ ۵۵۵خمس وخمسین‌وخمسمأة تا
اتابکان آذربایجان شهورسنهٔ ٦٢٢اثنتین‌وعشرین‌وستمأة‌شصت‌و هفت سال اول **اتابك ایلدگز** ده‌سال‌دوم **قزل ارسلان** پنجسال سیم **اتابك ابوبکر** بن محمد بیست سال چهارم **قلتغ اینانج** بن‌محمدچهارسال پنجم **اتابك اوزبك** بن‌محمدپانزده‌سال.

۳۴۵ در تواریخ مذکور است که در ایام حکومت‌معزالدین‌اسماعیلی‌در
من‌مآثرالکرام شهور سنهٔ ۳۵۸ ثمان وخمسین وثلثمأة جوهر خادم که درسلك غلامان اومنتظم‌بود ودر شجاعت وتدبیر بین الاقران بی‌نظیر علم‌جهانگیری بر افراخته بمصر شتافت وچون آنولایت بعدازوفات‌کافور راخشیدی بیصاحب مانده بود ومع‌هذامردم ببلای قحط وغلا مبتلا شده بودندجوهر باستعداد ویراق تمام‌ازجنس اطعمه واغذیه که در آنوقت باجان وسر برابر بود بدانجا رسیده بدانهٔ تدبیرمرغ خاطر صغیر و کبیرراصید نموده شهررا بقبضهٔ اقتدار درآورد نخست در خطبه اینکلمات را افزود **اللهم‌صل‌علی محمدالمصطفی وصل‌علی‌الامام علی المرتضی و فاطمة البتول والحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس** و جمعهٔ دیگر مؤذنان را بکلمهٔ حی‌علی خیرالعمل مأمور گردانید در تاریخ‌جعفری مذکور است که‌سلطان‌محمد خدا بنده درسنهٔ۷۰۸ثمان و سبعمأة‌حضرات سادات وعلمای عالی درجات مثل جمال‌الدین مطهرحلی وسید شمس‌الدین اوحی ودیگر دانشمندان‌را مجتمع گردانیدودرباب مذاهب سخن میگفتند وآخر برمذهب امامیه اتفاق نمودند و سر منبر وروی دینار القاب امامان دوازده گانه ٤ شرف وزیور گرفت و احکام مطاعه بممالك ارسال داشت که بهمین منوال عمل نمایند اما چون درسنهٔ ۷۱۰ عشروسبعمأة بسلطان خبر رسید که‌اهالی اصفهان‌دراین باب‌مضایقه دارند بنابراین عشری ازمتنجده بقتل واسروتاراج ایشان مقرر گشت همین که لشکر بآن سرحد رسید اصفهانیان خطبه خواندند ونثارها کردند.

۳۴٦ در مطلع‌السعدین در خاتمهٔ احوال میرزا ابوالقاسم بابرمیرزای
تنبیه بن بایسنقربن‌شاهرخ‌میرزاهمین عبارات محتوی‌براشارات‌مسطور

است که راقم سطور را برخاطر خطور میکند که روزی باخواص مقربان نشسته بود وسکهٔ در دست داشتند نوشتهٔ اورا خوانده که فرمودنام دوازده امام است یکی ازحضار گفت که در کدام زمان بوده باشد و بنام که تواند بـود میرزا گفت بزمان و بنام نیست همانشخص گفت هرجا بنوعی شمارا اعتقاددارند پادشاه گفت هر کس هر نوع اعتقاد دارد گو میدار من بطریق اجداد خود میباشم القصه جوهرحسب الامر سنهٔ ۳٦۲ اثنتین وستین وثلثمأة بعمارت بلدهٔ قاهره معزه که در میان قسطاط ومصر کهنه وعین‌الشمس است والحال مصر آنست قیام نمود وازراه‌افرنجیه وافریقیه که بلاد معتبریست بدانجا انتقال نمود وآنرا دارالسلطنة گردانید ودروقتی که بدانجا می‌آمد از جملهٔ اسباب اوپانزده هزار شتر وده هزار استرزر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرده وخازنان هرروز صندوقی اززر حسب‌الامر در پیش بارگاه نهاده ملای‌عام درمیدادند چون‌معز درسنهٔ ۳٦۱ احدی‌وستین وثلثمأة ازافریقیه‌متوجه‌مصر شدامیرابوالفتح‌صیحامی نام‌شخصی‌رادرآنولایت‌بنیابت‌خودقرار داده‌وجای‌دادواو مدت دوازده سال درآن ممالك لوای استقلال افراشته بمراسم سلطنت قیام نمودگویند ویرا در یکروز چهار صد نبیره متولد شده خدا ویرا درآنروز هند و پسری‌نیز کرامت فرموده بعد ازوی سلطنت آنمملکت بدوسه واسطه بابوعلی تمیم رسید وی مدت پنجاه وشش سال در حکومت گذرانید و زیاده از صدنفر اولاد ذکور وشصت دختر داشته .

۳۴۷ حکایت گویند معز در علم نجوم مهارت داشت چنانکه درحین رحلت زایچهٔ طالع خود را مطالعه نموده بیکی ازاهل تنجیم گفت که طالع بقاطعی رسیده حال‌چگونه خواهد بود منجم گفت چند روزی ازانظار اغیارمستور باید بود تاآن‌نحوست درگذرد معز گفت اینها چه فایده دارد هنگام غروب آفتاب غروب آفتاب حیاتست لاجرم ارکان‌دولت راحاضر ساخته وصیتی که داشت بجای‌آورد در روضة الصفا مذکور است در حینی که معز در مهدیه بود قیصرروم پیکی نزدوی ارسال‌داشت اتفاقاً همان‌شخص بمصر برسالت‌آمده بود معز در خلوتی باوگفت‌هیچ یاد داری که در نوبت اول‌بتو میگفتم که‌روزی‌باشد که مملکت مصر بتصرف‌مادرآمده‌باردیگر تودراینجا پیش ماآئی این‌آن روز است امید که نوبت دیگر بیائی و ما را برسریر خلافت بغداد باستقلال بینی شخص مذکور زمین خدمت بوسیده گفت اگـر اشارت باشد سخنی کـه بخاطر رسیده معروض دارم گفت بگوی گفت درآن نوبت کمال سطوت و صلابت وغایت شوکت‌ومهابتی که در جبین شما بود الحال‌ازآن اثری نمانده سردرین‌چه باشدمعزازاین سخن درهم‌شده درساعت‌تب کرد وهم‌درآن اوقات درگذشت.

۴۴۸ **من النوادر** چون معز دررببع الآخر سنه۳٦٥ خمس‌وستین‌وثلثمأة بمرد پسرش العزیز بالله برسریر عزت وجاه نشست ازآنجمله کسانیکه به‌بیعتش حاضر شدند عمش حیدر وعم پدرش ابوالعرات و عم جدش بود گویند چون عزیز بمقر سلطنت مصر تکیه‌زد البتکین که از اعیان‌وامرای آل‌بویه بودوحسن‌بن احمد قرمطی در مخاصمت‌وی با یکدگر اتفاق‌نموده‌بقصد اومتوجه گشتندودرحین‌تسویهٔ‌صفوف‌البتکین‌رااز دیدن رایات‌عزیز هراسی برضمیر فتنه‌انگیز استیلا یافته ازسمند ستیز بزیر دوید وبنیاد آهنك عزیز کردوران ورکاب اورابوسیده معذرت‌خواست **وماذالك‌علی‌الله‌بعزیز**

بیت :

عزیزی وخواری توبخشی‌بکس عزیزی وخواری نه‌بیندزکس

۴۴۹ **من‌النوادر** از تاریخ فرعونی منقولست که ازشهر مصرطائری درغایت عظمت جثه که‌همچون آدمی لحیه وغبغب داشت و پرهایش بچند رنگ ملون و شبیه‌اکثر طیور اعضایش بود نزدعزیزآوردند وآن مرغرا عنقامیگفتند.

۴۵۰ **ایضاً** یافعی ازشرح مقامات حریری که تصنیف‌عسکریست نقل نموده که دراراضی‌اصحاب‌الرأس کوهی‌بود که موازی یکمیل ارتفاع داشت ودرآن جبال اصناف جانوران‌بودند و سالی یکبار مرغی بزرگ خلقت طویل‌العنق که رویش بمثابهٔ روی انسان‌بود و درسایر اعضایش ازهر حیوانی نمونهٔ مینمود درآن‌کوه بیدا میشدو بآن‌طیور تعدی‌نموده بعضی را هلاك میگردانید وگاهی متعرض اطفال آندیار میگشت اهالی ورئیس آنطیر راعنقای مغرب میگفتند.چه‌چندچیزغریب‌ازاومشاهده‌میشد امازمخشری درکتاب ربیع‌الابراراز عبدالله عباس نقل‌کرده که درزمان‌موسی علیه‌السلام طائری‌که اسم‌اوعنقا بود مخلوق شده اورا چهار بال بود وازهرجانبی روئی‌داشت‌همچون روی‌آدمی بعداز موسی(ع) بچگان‌آن جانور پروازنموده از اراضی شام بصحاری نجدو حجاز آمدندوهمواره وحوش وطیور وکودکان آنحدود را طعمه میساختند اهالی آنجا استغاثه بدرگاه حضرت‌رسول‌اکرم (ص) آوردندببرکت دعای آن سرور نسل‌آن جانور کثیرالضرر انقطاع پذیرفت‌و حالا معدومات را بدان‌مثل زنند بنابرآنست‌که بعدازدعای پیغمبر(ص)دیگر کسی‌ازایشان اثری ندیده اما در شجرهٔ الهیه آمده که‌عنقا در جزیرهٔ از جزایر بحر محیط اخضر قریب‌بخط استواست .

۴۵۱ **ایضاً** در بعضی کتب مذکوراست که‌درهندققنس نام‌جانوریست که‌عمرش بهزار میرسد وبعد ازانقضاء مدت مذکور دریکی‌ازصحاری‌هیمهٔ بسیاری جمع نموده بر فقدان عمر اندك وحسرت بسیار خود بنیاد نوحه و زاری وآغاز

تعزیه و سوگواری مینماید **نظم :**

شنیده‌ستم که افلاطون شب‌وروز بگریه داشتی چشم جهان سوز
یکی گفتا که شیخا گریه ازچیست؟ بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
بدان گریم که جسم‌وجان دمساز بهم خو کرده‌اند از دیر گه باز
جدا خواهند گشت از آشنائی همی گریم بدان روز جدائی

وسایر مرغان آن‌صحرا از کمال تأثیر ناله ونفیر او مدهوش گشته همچون پروانه گرد سر آن یگانه میگردند و او درآن اثنا آوازی کشیده باضطراب تمام بالهای خود را برهم میزند و ازبال اوآتشی جسته‌درآن هیمه می‌افتد وآن هیمه تمام‌سوخته‌تودهٔ خاکستر میشود وازته خاکستر بیضهٔ پیدا شده بعد ازمدتی‌ققنس بچه بیرون‌آمده طیران مینماید وبدستور اجداد زندگی میکند **بیت :**

اگر سال گردد فزون ازهزار همین است روزوهمین است‌کار

اما درشجرةُ الهیه شهرودی مسطور است که این‌جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است وازخاکستر او کرمی‌تولیدمیگردد وسرانجام‌آن کرم ققنس میشود وهم اوگوید که در بعضی ازکتب دیده‌ام که اوبچهٔ خود را دوست میدارد اما چون جوجه‌برآورد پروبال خود رابراوزند واودر غضب رفته ویرا بکشد بعد ازآن نرومادهٔ آغاز گریه کرده تا سه روز ماتم زده باشند بعدازآن‌ماده سینهٔ خودراخراشیده‌قطره‌خونی برجوجه ریزد بازآن جوجه زنده گردد باذن‌الله تعالی .

۳۵۲ گویند که حاکم بن عزیز بعداز پدر دررمضان سنهٔ ۳۸۶ ستو
من‌الوقایع ثمانین وثلثمأة بر سریر فرماندهی نشسته در امر معروف و نهی ازمنکر اصرار میکرد وادوات ملاهی وآلات مناهی را چون مهرهای نرد ازروی تختهٔ روزگار بر چیده بنا برآنکه‌مردم‌ازشرب‌خمر متقاعد نمیگشتند تاکستانها را قطع نمود

بیت :

چنان منع‌میشد که‌درروضه حور فراموش کرد از شراب‌طهور

وموزه دوزانرا از کار خود منع‌ونهی کرد تازنان از خانه بیرون نتوانند‌آمدلیك آنچه از نامشروعات ومناهی که ازمنسوبان او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی وخدام خودکام‌آن بزرگوار مضمون این بیت را شعار خود ساختندی **بیت :**

اکنون که‌زمان مقتضی‌توبه وتقویست می‌ریختن وبانگ‌بر انگیختن اولیست

اما خودبی‌طنطنه وکوکبه برخری‌سوار گشته‌در کوچه‌وبازار میگشت وگاهی بر کوهی که‌نزدیك‌مصر است‌رفته‌مدعایش آن‌بود که‌چون حضرت موسی کلیم‌با خداوند کریم مناجات‌میکنم‌واینمعنی‌مقتضی برانکار‌بعضی گشته‌بطریق سخریه مضمون‌این بیت‌ادامینمودند

بیت :

ترارسد که کنی حاکمی به استقلال　　نه‌چون نبوت‌موسی بشرکت هارون

ودر ایام حاکم شبهاحسب‌الحکم اودر دروازها‌رانمی‌بستند وبواسطهٔ بیع‌وشرادر دکانها مفتوح وبرسردروازها و کوچها مشعلها و چراغها افروخته مردم تاصباح در سیرو سلوك بودند وبعیش‌مشغول میگشتند　**بیت :**

همچونرگس‌مست‌وزردردست ایمن‌نیمشب　　خفته بودندی غریبان بر سر هررهگذر

وخودنیز باایشان موافقت کرده بمضمون این قطعه عمل‌نمودی　**قطعه :**

اگرچه حاکم‌شهری ودست آن‌داری　　جفامکن که‌نه کاریست‌مردم‌آزاری

روامدارتودرخواب وخلق عالم را　　کشیده ظلم‌تودر دیده میل‌بیداری

ازجملهٔ خصائل اویکی دیگرآن بوده که درروز باررقعات سر بمهر ایثار کردی مدلول‌بعضی‌انعام درم ودینار بیشمار و مضمون برخی برعقوبات متنوعه وایذا تا بندگان رقعات رانزد امیر باربرده زمرهٔ بایثاردرم و دینار مبتهج وخرم شدندی‌وفرقهٔ بعذابهای گوناگون پریشان ودرهم گشتندی .

مصراع : تاکرابخت و تاکراروزی.

۴۵۳ **حکایت** درروضةالصفامذکوراست‌که یکی‌از اولادهشام‌بن عبدالملك‌بروی خروج نموده از کشش و کوشش بسیاروی بقید اسارت گرفتار گردیدوحسب‌الامرحاکم‌اورا دست وپابسته‌بواسطهٔ تشهیر برشتری سوار کردند ومیمونی ردیف اوساخته‌بوزینه هرلحظه اورابسیلی نوازش‌میفرمود بعد ازآنکه او را فروگرفتند مرده بود بالجمله در اواخردولت‌همشیرهٔ‌خود(ست‌الملك راباامیرالجیوش ابن‌دواس)متهم گردانیده‌قاصدجان‌ایشان‌بودهردوازاین‌معنی‌مستشعرگشته بموجب　**بیت :**

قصدمن‌دارد زیکسوغم زدیگر سواجل　　پیش‌دستی کن که‌نبوددست‌پیشین‌رابدل

عمل‌کردند ودرشبی که‌خود ازروی نجوم‌حکم کرده بودکه اورادرآنشب قرانیست هرچند که میخواست بیرون رودمادرش‌مانع‌شدبامادر گفت‌اگرنمیگذاری‌بیم‌آنست که‌مرغ روحم در طیران‌آیدبهروجه که‌بودبیرون‌شتافته‌بدستور برخر خود سوارگشته‌بمقتضای آیهٔ کریمهٔ**قل لو کنتم فی بیوتکم لبرزالذین کتب‌علیهم‌القتل الی مضاجعهم**راه کوه پیش گرفته بردست‌قاصدان کشته گشت‌ووقع ذالك‌فی‌شهور سنهٔ ٤۱۱ احدی عشر واربعمأة

۴۵۴ **تمثیل** درمحرم سنهٔ۵۵۷ سبع وخمسین وخمسمأة روزی‌وشمگیربن زیاد که‌پدرقابوس‌پادشاه جرجان‌وطبرستان ورستمدار بود ارادهٔ‌سواری نمودبعضی‌ازارباب نجوم که‌بملازمتش موسوم‌بودند گفتند ازاوضاع‌فلکی‌چنان معلوم‌میشود که شمارا امروز قرانیست و اوبنا بفرمودهٔ ایشان تابوقت ظهر در خانه توقف نموده بعد ازآن‌بنظارهٔ‌اسبان خاصه بطویله‌رفته واسبی سیاه قشقه که نظیرآن درزیر کرهٔ اثیرنبود

نظم :

شب سعادت ارباب دولتست مگر — کـه روشنی سحر ازمبادتش پیداست
زروزوشب بگذشتی اگرنه آن بودی — که روز روشنش ازپیش وتیره شب زقفاست

بنظراو درآمده بسواری او میل کرد بعدازطی اندك مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده عودنمود که بیکبار گرازی ازنی زاری بیرون تاخته خودرا برشکم اسپش زدچنانکه وشمگیر ازخانهٔ زین برروی زمین افتاده چندان خون ازبینی و گوشش آمد که آفتاب عمرش بسرحدزوال رسید.

۲۵۵ **من الغرائب** درشهور سنهٔ ٤٤٦ ست واربعین واربعماة درعهدخلیفه طاهر بن حکم شبی ستارهٔ نورانی ظاهرشد ومدتی پرتو آن تمامی شهررا روشن کرد وچون روزمنور گردید

مصراع : ستارهٔ بدرخشید وشمع مجلس شد.

واثرش آنکه هم درآن ایام مردم ببلای قحط وغلا مبتلا گشتند **بیت** :

قحط تاحدی که خلق ازفرط بی نانی چوشمع — چشم خودرا سوختی برآتش وبردی به کار
هرروزقریب صدهزارنفس ازفقدان نان جان میدادند .

۲۵٦ **ایضـا** ابن جوزی گوید که درزمان مطیع عباسی دریکی ازلیالی شهرذیحجه سنهٔ ۳۵۹ تسع وخمسین وثلثماة ستارهٔ چنان بدرخشید که بیشایبهٔ اغراق همچو آفتاب تمامی روی زمین راروشن ساخت بعدازان صوتی چون رعدشدیدمسموع خلائق شدودرمصر وقلمرو مستنصرچنان زلزله شد که مصداق **ان زلزلة الساعة شیء عظیم** بوقوع پیوسته ازغایت شدت آن ماهیان درقعردریا نمودار و پیدا گشتند

۲۵۷ **من مآثر الکرم** درعهد مستنصردرشهور سنهٔ ٤٦٤ اربع وستین واربعماة امیرتاج المعالی که بعز نسب وفرط حسب ووفور کرم وبذل دینار ودرم ازسادات بحکومت حرم وحجاز سرافراز بودرایت سعادت آیت بصوب آخرت برافراشت صاحب عمدة الطالب گوید که اوبمثابهٔ کرم وسخاداشت که چون شنیدنزدیکی ازاعراب اسبی است که شبدیزخیال بگرداو نرسیده ومصور تصویر نظیراو برصفحهٔ ضمیرنکشیده **نظم** :

زاندیشهٔ دل سبك پوی تر — زرأی خردمند ره جوی تر
شتابنده ازپیش ورهبرزپس — جهنده رهاکن گریزنده رس

وصاحبش قسم یاد کرد که نفروشم او را مگر به بیست سراسب اعلی وبیست نفرغلام سروبالا وبیست کنیز گلعذار وصدهزار درم ویکهزار دینارواواجناس مذکوره راسرانجام نموده مصحوب یکی از ملازمان خود بقبیلهٔ آن بدوی ارسال داشت قضارا شخص مذکور از منزلی بمنزلی کوچ کرده از جهة قضای بعضی حوایج خوددرمنزل مانده بودغلام مذکور بی آنکه اورا شناسد مهمان اوشد وچون گله ورمه واسباب وی برفته بود بغیرازاسب مذکور چیزی دیگر بااو نمانده بود بالضروره مراعات جانب مهمان نموده اسب مذکور راذبح کرده صباح غلام اورا ازمطلوب خود آگاه گردانیداعرابی گفت آنشخص منم واسبی که مقصودتو

بود امشب بجهتمایحتاج میزبانی تومذبوح گردیدو پوست و سرویال دماوبدو نمود غلام حیرت کردهوی نیزدربرابرشیوهٔ وی بدلمرعی داشته آنغلامان وجواری واسبان ودرهم و دیناروآنچه آوردهبود جملهرابدوواگذاشت وازآنمرحله بازگشتهچون بحوالی حرمرسید امیرشنید کهاومی آید باستقبال اوشتافت ودرآن اثناغلام رادریافته حکایت شنیدهبعدازآن حقیقت اموال راسئوال کردوی گفت مراشرمآمد که باوجودآن مکرمتی آنهاراازاوددریغ دارملاجرم براوایثار کردمامیرفرمود کهوالله اگرآنهارابازمیداشتی بیشك بیدترین صورتی کشتهمیشدیآری **عادات السادات سادات العادات** حبذااهل اینزمان که بواسطهٔدرهمی درهم میشوند وازبرایدیناریدنیاررا برهم میزنند **نظم :**

جامیارباب حرب نایابچونعنقا شدند اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین

راح راحت نیستدرجام غمانجام طمع کاسیاس از کفمنه کالیاس احدیالراحتین

۳۵۸ مشهوراست کهچونحسن ازبیم البارسلان وخواجه نظامالملكدر

من الوقایع شهور سنهٔ ٤٦٤ اربع وستین واربعمأة آواره گشته

مصراع : هرروز بمنزلی وهرشبجائی.

سرگردان میگشت تاشبی متواری بخانهرئیس ابوالفضل البنانیرفترئیسمقدماورا مکرمداشته بلوازم ضیافت قیامنمود . شبیحسن دراثنای سخن برزبانآورد که اگردویار موافق مییافتم مملکت اینترك ووزارت اینتاجیكرابرهم میزدم چونرئیس بکمالعقل وذکادرمیانهٔاهلزمانهانگشتنمابود آنسخنراحمل برخبط دماغ نموده اغذیهوتراکیبدافع سوداچوننخود آبومعجوننجاح نزدحسنفرستادحسن بفراست آنرادریافتهازآنجابیرونآمد وبسیاحتمشغول شدهدرسنهٔ ٤٧١ احدیوسبعین واربعمأة بمصرشتافتوبمستنصرخلیفهملاقات کرده در صحبتاوقبول تمامیافت بمثابهٔکه محسودامرا وارکاندولت گردیدبنابراینقصد او کرده خواستند که اورادر قلعهٔ درمیاط محبوس گردانند قضارا برجی ازان قلعه افتاده ایشانازآنرای درگذشتند آخراورا رفیقفوجی ازفرنگیان ساختهدرکشتی نشاندند ودر خلالآن احوال کهدرکشتیبود تلاطمامواجشده نزدیكبدان رسیدهبود که سفینهغرقشود لاجرم اضطرابتمامبساکنانآنراه یافتهحسن درآنجادرهمنشد یکیازایشان ازویپرسید کهموجباطمینان تو چیست ؟ جواب داد که مولانا یعنی مستنصربمن گفته که ازاینامواج آسیبی بشما نمیرسدبنابراین خاطر جمعم بیکبار دراثنای آن کلامدریا آرام یافت اهل کشتی طاماتاورابر کراماتحمل نمودندواودرآن سفر کودکیازنوادمستنصر بدست آورده بایرانآمد ودرسنهٔ ٤٣٦ ستوثلاثین واربعمأة بقلعهٔ الموت دستیافته ازنوادراتفاقات آنکه قلعهٔمذکور راداعی کبیرحسن بنزید درشهور سنهٔ ٤٣٦ ستوثلاثین واربعمأةاحداث کرد الموت دراصلوضعالهالموت استیعنیآشیانهٔ عقابوحروفآنبحساب جملموافقاستیلای

او بر آن قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی آن قلعه آمده آغاز شید و زرق نموده از کثرت زهادت و عبادت گردن سرکشان آن زمین را بچنبر اطاعت در آورده دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتقادی بدو آورده استدعای قدوم او بقلعه نمود و حسن ازاین معنی ابا کرده گفت مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم چون التماس مکرر شدوی گفت آنقدر جا که محل یکپوست گاو باشد بمن بفروش تادر آنجا بنماز قیام نمایم مهدی نیز آنقدر زمین بدو فروخته اورا بدان قلعه برد چون حسن رااعوان و انصار در آنجا بسیار شدند پوست رادوال کرده بدور قلعه کشید و کوتوال راعذر خواسته بیرون کرد القصه بعداز استقرار اورادر آنجا روز بروز مواد حشمت تضاعف پذیرفته اکثر بلاد رودبار و قهستان وغیره در حیز تسخیر اودر آمد وچون آوازهٔ استیلای او برئیس ابوالفضل رسید بنابرسبق دوستی نزد حسن آمد و نوبتی بتقریبی بدو گفت دیدی که چون یارموافق یافتم چو کارها کردم .

مصراع : آری باتفاق جهان میتوان گرفت .

۲۵۹ فخر رازی در ایام ملاحدهٔ شقاوت فرجام بتخصیص محمد بن حسن الموتی

تمثیل مشهور بعلی ذکره السلام درری رحل اقامت انداخته بافاده وافاضه اقدام نمودی وچون بمسائل خلافی رسیدی گفتی **خلافاً للاسماعیلیه لعنهم الله وخذلهم الله** این خبر که بمحمد رسید فدائی را نامزد بجانب ری کرده سفارشی چند بوی نمود فدائی مذکور خود را در لباس طالب علمان بعلامهٔ زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید . **نظم** :

توان شناخت بیکروز در شمایل مرد — که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش وغره مشو — که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

بعد از انقضاء هفتماه ویراتنها یافته ودر حجره رابسته فی الفور خنجر کشیده برسینهٔ رازی نشست واوازاین معنی سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدائی گفت چرا همواره زبان بلعن وطعن پیشوایان مامیگشائی وعقاید صحیحهٔ ایشان را در لباس خطا مینمائی وی قسم یادنموده گفت **نظم** :

هذیان پیش ازین اگر گفتم — گفتم استغفرالله از هذیان

فدائی گفت همین لحظه که ازچنگم رها شوی سوگندرا تأویل نموده یا کفاره داده بدستور طریقهٔ سابق را مسلوك میداری علامه در آن باب مبالغه بسرحد افراط رسانیده فدائی ازقتل او در گذشت و گفت بقتل تو مأمور نبودم والاهیچ عذر تقصیر نخواستم فخر گفت آری .

بیت :

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ ازدل بیرحم تو تقصیر نبود

فدائی گفت بدانکه سیدما محمد بن حسن شمار اسلام میرساند ومیگوید که ماازسخنان

عوام باك نداریم اما ازامثال شما نحاریرعدیم النظیر منزجر میگردیم چومقالات افادت آیات شمابر صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بقلعه رنجه فرمایند تا شرایط خدمتکاری مرعی گرددووی چارهٔ بغیراز سازگاری با آن خبیث ستمکار نداشت گفت آمدن بقلعهٔ متصور نیست اماشرط کردم که بعدالیوم سخنی ازمن که لایق حال ایشان نباشد سر نزند **نظم** :

اگر دشمن نسازد با تو ای دوست — تو میباید که با دشمن بسازی
وگرنه یکدوروزی صبرفرمای — نه او ماند نه تو نه فخررازی

پس فدائی سیصد مثقال زر نزد او نهاده گفت این وظیفه یکسالهٔ شماست مقرر چنان شده که هر ساله موازی این رئیس ابوالفضل بشمارساند و دوبردیمانی جهة امام آورده ام ودر حجرهٔ منست بعد از رفتن من آنها را بر دارند بعد از آن از حجره بدرجسته غایب شد و اوحسب الموعود آن دو بردرا بچنگ آورده بعدازآن در خلافیات زیاده ازاین نگفتی **خلافاًللاسماعیلیه** یکی از شاگردان سئوال کرد که در باب آنطایفه موجب آن اطناب و منشاء این اختصار چیست گفت ایشان برهان قاطع دارند **نظم** :

گر زبان تو رازدارستی — تیغ را با سرت چه کارستی
تیغ راچون بقصدجان کردند — راست برصورت زبان کردند

حکمت: بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطقست ومنشاء اولیهٔ مخافات انسان را وجدان آن که **آفة الانسان من اللسان**

بیت :

بنطق آدمی بهتر است ازدواب — دواب از تو به گرنگوئی صواب

۳۶۰ اسماعیلیه دو فرقه اند فرقهٔ اول اسماعیلیهٔ مغربند وایشان چهارده نفرند

فرع آل اسماعیل مدت ملکشان ازسنهٔ ۲۹۶ ست وتسعین ومأتین تاسنهٔ ۵۵۶ ست وخمسین وخمسمأة دویست وشصت سال **محمد** الملقب بمهدی بن عبدالله بن قاسم بن احمد بن اسماعیل بن امام جعفرالصادق بیست و شش سال **احمد** بن مهدی الموسوم بقائم دوازده سال **اسماعیل** بن قائم الملقب بمنصور المشهور بمعزالدوله بیست وچهار سال **نزار** بن معزالمعروف بعزیز بیست ویکسال **منصور** بن جریرالمشهور بحاکم بیست وپنجسال **علی** بن حاکم المدعو بطاهر شانزده سال **معد** بن طاهرالموصوف بمستنصر شصت سال **احمد** بن المستنصر المسمی بمستعلی دوازده سال **منصور** بن مستعلی الملکی الموصوف بآمر بیست وهفت سال **عبدالحمید** بن مستنصر المعروف بحافظ بیست سال **محمد** بن حافظ الملقب بطاهر پنجسال **عیسی** بن طاهرالشهیر بفایز سه سال **محمد** بن فایز المذکور بعاضد دوازده سال

۳۶۱ فرقهٔ ثانی که درایران استیلایافته اند و ایشان را ملاحدهٔ قهستان

فرع دوم و رودبار خوانند هشت نفرند که زمان تسلط ایشان صد و هفتاد

سالست **حسن** بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد الحمیری المعروف بصباح سی و پنجسال **بزرگ امید** رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز **محمد** بن بزرگ امید بیست و چهار سال و هشت ماه و هشت روز **حسن** بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهارسال **محمد** بن حسن چهل و شش سال **جلال الدین حسن** بن محمد الموصوف بنو مسلمان یازده سال **علاء الدین محمد** بن جلال الدین حسن سی و پنجسال و یکماه **رکن الدین** خورشاه بن علاء الدین محمد یکسال .

۳۶۲ **من البدایع الوقایع** در مرآت الجنان یافعی یمینی مذکوراست که محمد بن عبدالله تومرت بربری که از اقوام امیر علی ساکن جبل سوس مغرب بست باصناف فضائل و انواع خصایل آراسته بود و ازجمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که درسنهٔ ۲۶ ستین و مأتین در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف کذا که مفردات اسمش ع ب د ل م و م ن باشد بدستیاری همت او بر سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار نموده در باب پیدا نمودن شخص مذکور کوشش نمود تا آنکه بقریهٔ ملاله بعبدالمؤمن کوفی قیس وا خورده چون اورا بصفات مقرر متصف دید بسلطنت نوید داده در سلك احبابش کشید

۳۶۳ **تنبیه** جفر و جامع دو کتابند منسوب بحضرت علی بن ابی طالب(ع) و احوال بنی آدم در آنها مسطور است و این علم مختص است بامامان شیعه ٤ اما شارح مواقف آورده که در مکتوب عهدیکه حضرت علی بن موسی الرضا بن جعفر بن محمد باقر ٤ بمأمون قلم اعجاز رقم فرموده بودند مزبور بود که محققاً تودانستهٔ حقوق ما را اگرچه آبای توابا نمودند این عهد مأمول تو نزد ما مقرون بقبول شد لیك مدلول جفر و جامع دلالت بر خلاف این میکند و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی است و آنرا نیز نسبت میکنند باهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز و اشارت باحوال ملوك مصر میکرده و شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است از این کتاب شریف بالجمله اصل حکایت عبدالمؤمن آنست که دراوان طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب بود و او بامر کاسه گری مشغول که بیکبار آوازی از آسمان شنیده چون سر بالا کرد قطعهٔ ابر سیاهی دید که محاذی سر او می آید نیك بنگریست خیل ز نبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگر گوشه اورا فرو گرفتند مادر عبدالمؤمن را از مشاهدهٔ آن اضطرابی دست داده خواست که بی تابی کند علی اورا مانع آمده در آن اثنا بی آنکه ضرری بعبدالمؤمن رسد پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد شخصی راجز نام رفته آنصورت را با او درمیانه نهاده وی گفت دور نیست که نوردیده ات در میان اهل مغرب سرور و برگزیدهٔ گردد **بیت :**

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را
که شود بلای جانها بشما سپردم این را

القصه محمد تومرث باتفاق عبدالمؤمن وعبدالله تشریشی که از فصحای عرب وعلمای فضل وادب بود وبنابرفرط اعتقاد در زمرهٔ مریدان محمد تومرث منخرط گشته آغازسیاحت کردند ومحمد بعبدالله گفت که تو خود را بطریق مردم بی زبان باهل عالم نمای تا بوقت احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد تنطق نمائی آخر در اثنای سیروسلوك گذرایشان برمدینة الجمات افتاده محمد تومرث از عبدالحق بن ابراهیم که ازجملهٔ فقها و ازاجلهٔ احباواصدقای او بود صلاح آنکار استفسار فرمود وی نیز بموجب المستشار مؤتمن او را بکوهستان سمل که از مواضع حصین آنسر زمین است اشارت کرد آنسخن بغایت مستحسن افتاده در امضای آن استعجال نمود چون درصحف جفر مطالعه نموده بود که مقام ایشان درسمل صورت اتمام خواهدیافت لاجرم درصحبت رفقا بدانصوب نهضت نموده سکان آنجاایشانرا از جملهٔ فضلا تصور نموده مورد شانرا بتعظیم تلقی نمودند آنعزیزان از کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه مرتبه مطاع مردم آنجا گشته اوامر ونواهی ایشانرا مطیع ومنقاد گشتند ودر خلال آن احوال نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثرایشان راازرق واصفردیدوحال آنکه آباوامهات ایشان نه بر این اوصاف بودند ازمنشاء آن استفسار نمود جواب گفتند که هر سال خیلی ازغلامان سلطان که هرسرهنك ایشان نهنگی بود همچون پلنك در غایت اسائت صورت وردائت سیرت

بیت :

فیروزه چشم ولعل رخ وریش همچوزر چندین گهر تر است همه رزل وبدگهر

نظم :

سرهنك هفت رنك که اجزای ریش او شنگرف ونیل باشد وزرنیخ ونفط وقیر

بواسطهٔ استخراج خراج بدینجا آمده درمنزل ما بیچارگان نزول مینمایند وجبراً و قهراً اهل بیت ما را بتحت تصرف خود در آورده آنچه میخواهند میکنند محمدازاین سخن برآشفت وگفت شرمتان بادکه با وجود قوت مدافعه بانکی چنین در میازید و اسیر قساوت در میدان قیادت میتازید اگر کسی دراین امرخطیر شمارادستگیری کنندچه خواهیدکرد همه متفق اللفظ والمعنی گفتند که جانها درقدم او ایثار میکنیم محمد گفت اینك آنکس منم که درآن مائده بذل جهد مینمایم وعقد بیناموسی که درکارشماافتاده بسر انگشت جلادت میگشایم بالجمله همگنان سربرخط فرمان او نهاده تهیهٔ آلات قتال وترتیب اسباب جدال نمودند وهم در آن اوان غلامان در رسیدند و درخانهای آن ستمدیدگان فرود آمدند و در شبی که بازواج آن بیچارگان شدت امتزاج داشتند محمد رفقا را بقتل آنجماعت مأمور گردانیده همه را در یکدم از هم گذرانیدند و یکنفر از ایشان که در بیرون دربود فرار نموده خود را بخدمت سلطان که در آنزمان ابوالحسن علی بن یوسف تاشفیق بود رسانیده سرگذشت را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر تقریر نمود . پادشاه سر

انگشت تعجب و ندامت گزیده دانست که صلاحی که قبل از این مالك بن وهب در باب محمد اندیشیده محض دولتخواهی وخیراندیشی بود بیت :

آنکس که نصیحت زعزیزان نکند گوش
بسیار نجاید سر انگشت ندامت

خلاصهٔ کلام آنکه محمد در اثنای سفر بمراکش که در دارالملك بود رسید چند روزی که در آنجا رحل اقامت انداخته بلوازم امر معروف ونهی منکر پرداخت و پادشاه را بتهاون در امردین منیف تشنیع و ترنیف مینمود تا آنکه این سخن خوش خوش بپادشاه رسید تمامی علمای آندیار را احضار نموده پادشاه روبدیشان آورده گفت ازاین شخص بپرسید که ازماچه میطلبد بنابراین قاضی مراکش بمحمد گفت آری چه سخنانست که از تو باین پادشاه دین پناه ظل الله رسیده محمد مهابا ننموده گفت آنچه ازمن نقل نموده‌اند بیان واقعست چه‌دراین بلده انواع مناهی و اصناف ملاهی ازشرب خمور وارتکاب فجور در میانهٔ خلایق شایعست وباآنکه بر نواب ملك ظاهر وواضح است منع‌وزجر نمیفرمایند واینمعنی را بروجهی تقریر فرمود که پادشاه بگریه در افتاد و حاضران چنان‌تقریر کردند که اورا ارادهٔ تسخیر آنولایتست بنابراین مالك بن وهب که‌ازصنادید افاضل عصر بودروی به‌پادشاه کرده گفت‌ای پادشاه مرا نصیحتی‌است که در قبول آن عاقبت‌عافیت استودررد آن وخامت‌وشئامت . بیت :

نصیحتی کنمت پند گیرونکته مگیر
هرآنچه ناصح‌مشفق بگویدت بپذیر

دوست آنست که‌با توراست گوید نه آنکه کجیهای ترا تصدیق نماید.

نظم :

هر که از بهر نان گزیندیار
نکند عیب یار خود اظهار

به پسندد هرآنچه او گوید
وربه‌بیند بدی نکو گوید

ازچنین دوست به بود دشمن
در طریق وفا نه مرد ونه زن

صلاح دولت درآنست که‌محمد ویاران اورا معتکف زندان گردانی تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان درآن‌باب با جناب وزارت مآب مشورت نمود وی گفت در حق کسی که‌نصیحتش‌در مجالس‌ترابگریه انداخت ودرون ترا ازهواجس نفسانی به‌پرداخت آزار چگونه رواتوان‌داشت وخاطر بر تعذیب او چون توان گماشت و دراین‌وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت‌دانست که غلط کرده است بالضروره‌حشری‌از ابطال رجال بدفع شراوبدانسوی فرستاد ومحمد تومرث بعدازقتل غلامان یاران را بدفع‌لشکرسلطان تحریص نموده در درهٔ که‌عبورلشکر مراکش ازآنجا بود مردم سمل سرراه رابرایشان گرفته بزخم سنك وتیر ایشان را پراکنده وپریشان گردانیدند بعد از آن محمد،عبدالله تشریشی را در خلوتی خواست‌و گفت صلاح درآنست که زبان بگشائی وبکرامت‌فصاحت

زنك كراهت از خاطر بعضی مخالفان که تاغایت سر بحلقهٔ ارادت ما در نیاورده‌اندبزدائی عبدالله درانجمنی بر پاخاسته گفت ای یاران‌دوش‌در خواب دیدم که دوفرشته دلم‌رابشکافتند و مملو از غرایب علوم‌وحکم ساختند وزبانم‌را که گویا نبود بجواهر علمه‌البیان‌آراستند اهل مجلس که او راتاآنزمان بیزبان میدانستند از کمال‌فصاحت اوحیرت کرده‌محمد گفت که‌آیا ما ازجملهٔ سالکانیم یا اززمرهٔ هالکان و از اهل بهشتیم‌یاازاصحاب کنشت .

بیت :

میان زهد ورندی عالمی دارم نمیدانم — که چرخ‌ازخاك من‌تسبیح‌یاپیمانه‌میسازد

عبدالله گفت **اماأنت‌فانك‌المهدی‌القایم‌بامرالله‌تعالی‌من‌اتبعك‌سعدومن‌خالفك ملك** بنا برآن‌محمد بمهدی ملقب گشت و هم‌درآن مجلس باو گفتنداصحاب خود را بمن عرض کن تا موافقانرا از مخالفان جدا سازیم محمد باحضار اهالی‌آندیار اشارت فرمود عبدالله ازهر کس که بوی خلاف می‌آمد بدستیاری سیاف از میان برداشت تاآنکه بدین حسن تدبیر تسخیر برنا وپیرآنجانموده‌هزار جوان‌ازآن کوهستان فراهم آورده‌بسرداری عبدالمؤمن بمراکش فرستادوابوالحسن بمدافعه شتافته بعد از کشش‌و کوشش بسیارعبدالله تشریشی بقتل آمده عبدالمؤمن عنان بجانب فرار منعطف گردانید ودرحینی که محمد در سکرات بود خبر وحشت اثر انهزام‌لشکر را شنیده باصحاب گفت که‌عبدالمؤمن‌رابگوئید که‌ازاین انکسارقطعاً غبارنقاربخواطر راه نداده بیقین‌داندکه عاقبت ظفرقرین‌آن‌نصرت آثاراست که**حسن‌الصبر طلیعة‌الظفر** **نظم :**

صبر وظفر هر دودوستان قدیمند — صبر کن‌ایدل که‌بعدازاین‌ظفر آید

بگذرد این‌روزگار تلخ تراز زهر — بار دگر روزگار چون شکرآید

ومحمدبعدازاتمام‌این‌وصیت‌درشهورسنهٔ ٥٢٤اربع وعشرین‌وخمسمأة بمردوعبدالمؤمن بدانجا رسیده پس از مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان ورعایا کوشیده بعداز مدتی ملك ازتصرف‌اولاد ابوالحسن بیرون برد و بعد ازآنکه مدتی برسریر فرماندهی‌متمکن بوددرشهور سنهٔ ٥٥٨ثمان‌وخمسین وخمسمأة در گذشت .

۳۶۴ آل عبدالمؤمن سیزده تن‌اند مدت ملکشان از سنهٔ ٥٢٤ اربع

فرع آل‌عبدالمؤمن وعشرین وخمسمأة تا سنهٔ٦٦٨ ثمان وستین‌وستمأة بصدو چهل و چهارسال**محمد** بن‌عبدالمؤمن چندروزی**یوسف**بن عبدالمؤمن سی ودو سال **یعقوب** بن یوسف‌یازده سال**محمد** بن‌یعقوب‌بیست‌و یك سال شخصی‌از آنقوم چهار سال**عبدالواحد** بن‌یوسف‌بن‌عبدالمؤمن نه‌ماه**یحیی** بن‌محمدبن‌یعقوب دوسال**ادریس بن یعقوب** نه‌سال**رشید** بن‌ادریس نه‌سال**علی** بن ادریس شش‌سال**ابوحفص** بن‌ابراهیم‌بن ادریس بیست‌سال**ادریس** پسرعم‌ابوحفص سه‌سال.

۳۶۵ **من السوانح** گویند چون براق حاجب قراخطای از پیش گورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمده سلطان را عقل و کیاست او خوش افتاده رخصت انصراف نداد واو در سلك امرای سلطان غیاث الدین بیرم شاه ولد سلطان برتبهٔ حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین در ولایت هند بود میانهٔ براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایرهٔ کدورتی مشتعل گشته براق خواست تا از راه کج ومکران خودرا بسلطان رساند در آن اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابوالقاسم اعور زوزنی که از جانب سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در کنیزان قراخطای کرده سر راه بدو گرفت واز بیوفائی دنیا غافل بود **نظم** :

کس بوی وفائی نشنیده است زایام — هر کس که از او بوی وفا جست خطا کرد

براق بنا بر قلت ملازمان عورات را لباس و یراق مردانه پوشانیده بمدافعه قیام نمود.

نظم :

بهنگام تدبیر و یك رای نیك — به از صد سپاهی چو دریای ریك
بجائی که کار اندر آید بتنك — جگر باید آنجا ولختی درنك

وشجاع الدین اعور از ملاعبهٔ سپهر اخضر غافل و ازاین نکته ذاهل بود

بیت :

همی تا بر آید بتدبیر کار — طریق سلامت به از کارزار

القصه: در آن معرکه براقیان برق مثال خود را بر آن فرقه زده بیکطرفة العین آتش شمشیر در خرمن اعمار ایشان افکندند واعور اسیر سرپنجه تقدیر شده براق که از کرمان باندك نزلی وجزوی برلی قانع بود بولایت آنجا اکتفا ننموده شهر کواشیر را بحیز تسخیر درآورده وبارقهٔ اقبالش روز بروز سمت اشتعال پیدا کرده کارش بجائی رسید که والدهٔ سلطان غیاث الدین را بحباله نکاح خود در آورده با سلطان بزرك منشی میکرد سلطان غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی که داد گفت آنکه ملك از سامانیان بستد و بغلام اشان سبکتکین داد واز سلاجقه انتزاع فرموده بممالیك وغلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشد موهبت فرمود **تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء**.

۳۶۶ **فرع ملوك قراخطای** که در کرمان بسلطنت رسیده نه تن‌اند مدت حکومتشان ازسنهٔ ۶۲۱ احدی وعشرین وستمأة تا سنهٔ ۷۶۰ ستین وسبعمأة هشتاد و شش سال **براق حاجب** یازده سال **مبارك خواجة** بن براق شانزده سال **سلطان قطب الدین** برادر زادهٔ **براق** هشت سال **سلطان حجاج** بن قطب الدین چون کودك بود زن پدرش قتلغ ترکان نایب او بود دوازده سال **سلطان سیورغتمش** بن قطب الدین نه سال **پادشاه خاتون** بنت قطب الدین هشت سال **سلطان محمد شاه** بن حجاج بن قطب الدین هفت سال **شاه جهان** بن سیورغتمش **دوازده سال**.

۳۶۷ **من النوادر** درشهور سنهٔ ۵۰۰ خمس مأة قریب صدخانوار کرداز جبل السماق شام از حکام خود در نجیده بلرستان آمدندودرخیل خانه محمدخورشید که در آنوقت وزیر بودمقیم گشتندروزی میانه خورشیدیان ضیافتی روی نموده در آن صحبت سرداری خود به ابوالحسن فضلوی سردار آنقوم دادندوی آنرا بفال نیکو گرفته گفت سرداری این طایفه از برای من خواهد بودوحکم ایشان بماخواهدرسیداورا علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه بردودر آن اثنافوجی ازاجلاف بدوواخورده برسر مدعائی کاررا بااو بجنك رسانیدند وچندان چوب براو زدند که بیهوش گشت ایشان اورا مرده تصور کردند وپایش گرفته درغاری کشیدندوسك او بامدعیان برفت چون شب بخفتندخصیهٔ مهتر ایشانرا بدندان بکندواوبدان درگذشت پس سك بخانهٔ علی برفت چون اقوام وی دهان سك را بخون آلوده دیدند دانستند که قضیهٔ واقع شده دردنبال سك افتادند تابدرغار علی را بیهوش دیدند اورا برداشته بخانه بردند وعلاج کردندتاصحت یافت .

۳۶۸ **تمثیل** مؤلف نزهت القلوب آورده که امسال درقزوین مردی غریبدر بازاردر شب بمرد سگی داشت بربالای اوخودرا برزمین میزد چون اورا بمقبره بردند وبخاك سپردند سك همراه بود پس باز آمد ودرجای مرك اوخودرا برزمین میزد تا هلاك شد و آنحال همهٔ بازاریانرا مشاهده افتاد و برهمگنان وفاداری سك محقق گشت .

مصراع : کم است ازسگی آنکه نشناخت حق .

۳۶۹ **من البدایع** گویند که چون هزار سیف بن ابی طاهر بن محمدعلی مذکور ازراه عدالت صیت مکرمت باطراف لرستان رسانیده و ازجوانب قبایل لربدو پیوسته روزبروز شوکت و حشمتش روی در تزایدنها دلاجرم بقایای مردم شول را بضرب تیغ رانده تاچهارفرسخی درضبط آوردناچار اتابك تکله سلغری بااو درصدد جدال در آمدوچندنوبت لشکر برسراوفرستادچون درهیچ مرتبه کاری ازپیش نبردناگزیرطرح مواصلت انداخته ازروی خردجنك را بدامادی مبدل گردانید **بیت :**

اگر بصلح میسرشود که بادشمن ره وفاق روی آشتی به ازجنك است

وچون هزارسیف کوس رحلت کوفت پسرش تکله که دخترزادهٔ سلغریان بود بموجب وراثت برجایش نشست بمقتضای **الحب یتوارث والبغض یتوارث** اتابك سعد سلغری سلسلهٔ عداوت قدیم راتحریك داده جمال الدین لاله بله که عمزادهٔ هزارسیف ووارث ملك بود بده هزارسوار وپیاده لروشول مدد کرده برسر تکله فرستاد وجمال الدین بیکبار برسراوتاختن آورده درآنوقت زیاده از پانصدکس همراه تکله نبود ناچارچنك دردامن اصطبارزده حرکت مذبوحی مینمود چون کثرت وغلبهٔ خصمانرا بودتکله عزیمت هزیمت داشت اماعرق حمیت

اورا مانع بود لهذا در آن مضاربت شیوهٔ مصابرت پیش گرفت قضا را تیری برمقتل جمال الدین آمده شکست بر سلغریان افتاد و لرستان آل فضلویه را مصفا شد.

۳۷۰ **تنقیح** در نسب لران ووجه تسمیهٔ ایشان اقوال مختلفهٔ چند منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان ٤ چون شخصی از معتمدان را بجهة آوردن کنیزان باکره به ترکستان فرستاد و اورا حرزی آموخت که از شر شیاطین محفوظ باشد چون آنشخص شبی از ترکستان عبور نموده با کنیزان در ولایت باب رود نزول نمود اتفاقاً آنشب حرز مذکور را آنشخص فراموش کرد شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند و چون کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدند و در ایشان مدخولی یافت از آنشخص معتمد سؤال کرد که هیچ جا آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت باب رود پس بحکم حضرت کنیزان را بدانجا برده گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نمودند لران از ایشان حاصل شدند و بعضی گویند که فوجی از اعراب با حضرت سلیمان(ع) اظهار طغیان نموده بتغلب بکنیزان مذکور نزدیکی کردند و خدمت لران تشریف بعالم شهود ارزانی داشتند وزمرهٔ را اعتقاد آنست که در ایام ضحاك هرروز دوشخص را کشته مغز سر ایشان را بواسطهٔ تسکین درد دملهائی که اورا بردوش بود طلایه کرده برآنجا مینهادند سرانجام مطبخی بر حال بعضی از ایشان بخشیده یکی را سر بریده دیگری را سر میداد آنجماعت از آبادانی تنفر نموده بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمده گردان از ایشان پیدا شد و اطلاق لرو کرد برآنطایفه بنا برآنست که در ولایت باب رود موضعیست که آنرا کرد خوانند ودر بندی که در آن حوالیست قریه ایست که آنرا لر گویند چون آنجماعت در قدیم از آن موضع برخاسته اند بنابراین بدان القاب مستطاب ملقب گشته اند اما لرستان باعتبار دو برادر که در قرب سنهٔ ۳۰۰ ثلثمأة حاکم آندیار گشته اند منقسم بدوقسم شده پدر والی لر بزرك وبابا منصور لر کوچك ومدتها حکومت لرستان در خاندان ایشان بود چون سلسلهٔ حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود بنا براین مقدمات اختصار رفت.

۳۷۱ **من النوادر** جد سلاطین مصر که ایشانرا آل ایوب گویند شادی نام که از جملهٔ شجعان اکراد بود ودرعهد سلطان مسعود سلجوقی بکوتوالی مکریت مقرر گشته چون شادی مذکور بمرض الموت مبتلا گشته اولاد امجادش نجم الدین ایوب واسدالدین شیر کوه بدان امر قیام نمودند تا آنکه اسدالدین شخصی را بقتل آورده برادران صلاح در توقف ندیدند بالضروره جلا نموده بموصل شتافتند و در شهور سنهٔ ۵۳۲ اثنتین وثلاثین وخمسمأة درشبی که بحکم ضرورت جلای وطن آخرین واقع میشد سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و اقوام مقدم اورا مبارك دانسته از سعادت عاقبت آن بمقتضی

عسی أن تکرهوا شیآ وهو خیر لکم غافل بودند وبنابر رعایت شجاعت و کیاست نزد حاکم آنجا نورالدین زنگی تقرب تمام یافته مطبوع ومطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت اسماعیل مصر روی درتراجع نهاده بود عاضد بواسطهٔ شر فرنگیان که در آن ولا بحدود مصر تاخت می آوردند از نورالدین محمود استمداد نمودی وی اسدالدین را مکرر بالشکر ظفر قرین بامداد فرستاده در کرت اخیر شاهپور وزیر عاضد اسماعیلی را بقتل آورده بجایش نشست اما او نیز بعداز دوماه فوت شد و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب راتق وفاتق گشته بعداز مرك عاضد که در سنه ۵۶۷ سبع وستین و خمسمأة روی نمود بالکلیه والی مصر و آنحوالی شده دست سایر متغلبه را بربست گویند از جملهٔ اجناسی که از خزانهٔ عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود از زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد.

۳۷۲ تمثیل یکی ازمردم سلف که بشرف صحت قول مشرفست در تاریخ آورده که چون عمروعاص در سنه ۲۰ عشرین هجریه شهر اسکندریه را فتح نمود یحیی معروف بافراماطیقوس نحوی نزد وی آمدو شد نموده چون اورا حکیمی فاضل یافت در تعظیم او افزوده دقیقهٔ از مراعات جانب او فوت نمی کرد روزی یحیی بااو گفت که التماس من از تو آنست که کتب خزانهٔ ملوك را بمن گذاری که از آنها استفاضه کنم وی در جواب گفت که من بیرخصت نتوانم داد لاجرم دوکلمه بمدینه نوشته بدین معنی اشعاری کرد خلیفه درجواب نوشت که اگر آنها موافق کتابست چه احتیاج به آنهاست واگر مخالف است اعدام اولیست بنابراین عمروعاص چندان هزار کتاب برحمامهای اسکندریه قسمت کرده مدت ششماه میسوختند القصه صلاح الدین یوسف درایام پدرخود نجم الدین ایوب را از نورالدین محمود استدعا نموده وی نیزازشام متوجه مصر شده یعقوب وار دیدهٔ هجران دیدهٔ را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت وحسب الصلاح پدر بر جادهٔ خدمتکاری نورالدین مستقیم بوده نورالدین نیز ممالك را باو واگذاشت وصلاح الدین تیغ جهانگیری آخته باندك وقتی اکثر آنولایت را از معاندان دین ودولت بپرداخت باوجود بسطت و فسخت مملکت و کثرت غنایم کرمش بمثابهٔ بود که چون در صبح بیست وهفتم شهر صفر سنهٔ ۵۹۷ تسع و ثمانین وخمسمأة در گذشت زیاده ازچهل وهفت درم در خزانهٔ او نبود بعدازوی میانهٔ اولادش علی وعثمان برسر سریر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابوبکر جانب برادر بزرگتر عثمانرا گرفته وچون نورالدین علی بصنوف فضائل بتخصیص اشعار و انشاو رسایل متحلی بود در خلال این احوال برسبیل استغاثه کتابی بناصر عباسی نوشت و این چندبیت از نتایج طبع خود را آنجا درج نمود

عربیه :

مولای ان ابابکر وصاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
و هوالولی الذی ولاه والده و الامر بینهما والنص فیه جلی

۴۷۳ **من البدایع الوقایع** در تاریخ یافعی مذکور است که درشهور سنهٔ ۵۹۷ سبع وتسعین و خمسمأة درزمان آل ایوب در دیارمصر وتوابع آن بلای جوع بمثابهٔ شیوع یافت که چهار دانك ونیم مردم رخت بقا بعرصهٔ فنا کشیدند واین قضیه تا ششماه کشید ودرقاهرهٔ مصر آنچه بقلم صدو پانزده هزار بود سوای آنها که درخانها وسر راهها مرده بودند و کسان ازعهده دفن بیرون نمی آمدند گوشت بمرتبهٔ معدوم شد که جوجهٔ مرغی بصد مثقال نقره رسیده بود ویافت نمیشد ودرشهر شعبان آنسال زلزلهٔ عظیمی دراکثر روی زمین روی نمود چنانکه یافعی ازابوشامه نقل میکند که درمصر جمع کثیردرزیر عمارات مردند ودرنابلس که ملقب بطرابلس است خرابی تمام واقع شده فوجی درزیرخاك مانده چنانکه شمارخلقی که دراین قضیه فرورفته بودند کردند هزارهزار وصدهزار بحساب درآمد .

۴۷۴ **فرع آل بویه** قریب صدسال سلطنت مصروشام درتحت تصرف آل بویه راجمعی کثیرازایشان به سلطنت پوشیده‌اند آخرازشهور سنهٔ ۵۲۳ ثلاث عشرین و خمسمأة انقراض یافته و پس از آنها بغلامان موسوم بمراج منتقل گردید تا آنکه درشهور سنهٔ ٦٢٣ ثلاث وعشرین وستمأة پادشاه روم سلیم فاتقیو قورچی آخرین ایشانرا مقهورکرده آنملك بتصرف ایشان درآمد .

۴۷۵ **من البدایع الوقایع** درتواریخ آورده‌اند که درعهد تور بن فریدون که اوفرمان‌فرمای الکاء ماوراء النهر وترکستان بودقوم‌مغول علم‌اقتدار برافراشته قدم‌ازجادهٔ ادب بیرون مینهادند لاجرم تور که مهتری بینهایت غیوربود استیصال آنطایفه راپیش‌نهاد همت‌عالی‌خویش گردانیده لوای جهانگیری برافراشت وبصوب ارناق و کرناق ودشت‌قبچاق که‌یورت‌مغول ومقال آن زمرهٔ بوالفضول بورتاخت وجماعت تاتار و ایقور که سالها ازحرکات ناملایم آنفرقه‌منفوربودند بلشکر تور ملحق گشتند وازآنجا ایلخان که ازنژاد اغور خان بود ابطال رجال نامعدود مغول‌را فراهم آورده بمقابله شتافت و چون التقای فریقین‌دست داددرصدمهٔ اول‌شکست برلشکر تورافتاده فوجی‌ازایغور وتاتارعرصهٔ تیغ آبدار گشتند .

مصراع : کوشش چسود چون نکند بخت یاوری.

تور درخلال جنك‌وجدال بمقتضای **الحرب خدعة** حیلهٔ انگیخته راه گریز پیش گرفت ودردوفرسنگی یورت ایشان نزول کردروزدیگروقت‌سحر برآن‌تیره‌روزگاران بداختر تاخت آورده ایشان‌را شکاری واردر میان گرفته تیغ‌خون آشام‌را ازآن جماعت دریغ نداشته برخرد و بزرك آنقبیلهٔ سترك ابقا نکردند و ازآن طوفان قیامت نشان بغیر ازقتان ولد ایلخان وتکورخان بسرخال اوودوعورت ازاهل وعیال ایشان احدی دیگرجان‌بدر نبرد .

نظم :

سلامت کسی جان‌زمیدان نبرد　　بغیر ازاجل هیچکس جان نبرد

القصه آن‌چهار تن که بر کنار قشون مغول افتاده بودند از آن معرکهٔ جان‌تنك پا بیرون برده خودرا بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت وعظمت مصدوقهٔ **والی الجبال کیف نصبت** شده بود و آنرا بغیر از یك راه ممری دیگر نبود . **بیت :**

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ — چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ

ایشان خودرا بهزار جر ثقیل بدانجا افکندند و بنابر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار واشجار واثمار بیشمار رحل اقامت انداختند و بمرور دهور جمعی موفور و خلقی نامحصور بصدد ظهور پیوستند وچون چراگاه آنجا بخیل وسپاه ایشان وفا نمی کرد ومرتبه بمرتبه از اجداد خود صفت مراحل ومنازل خود شنوده بودند بنابراین اراده کردند که از مضیق آنکوه که مغول آنرا (ر کسه قون) گویند بیرون آیند واز ممری که در آمده بودند چون معدن آهن گداخته بود آنرا مسدود کرده بالضروره نهصد دم از پوست گوزن بر آنجا دمیدند و آنرا گداخته راه ساختند و بعزم یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراك بود علم کارزار برافراختند و بضرب تیغ انتقام وحسام خون آشام آن یورت ومقام رابحیطهٔ تصرف در آوردند .

۳۷۶ **من الاعجوبه** در اکثر کتب معتبره مسطور است که در ایام ابومسلم مروزی درمیان قوم مغول صورتی عجیب و قصهٔ غریب سانح شد خلاصهٔ حکایت آنکه دبون خان که در آن اوان فرمانده ایشان بود در گذشت مادر فرزندانش آلان قوا که جوینه بن سالدوز بن منکلی خواجه از نسل او بود وخان زادهٔ آن خاندان از قبل پسران خود که یکی ملکدی ودیگری کمنده نام داشتندی بسروری آنقوم قیام مینموده و درخلال آن احوال بقول رواة العهدة علیهم نوری از کله خرگاه بحلق او رفته اثر حمل براو پیدا شد چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر آنقوم تافت اورا ملامت کنان تهدید بقتل ورجم نمودند واو بواسطهٔ ابراء ذمت خود فوجی از معارف آنطبقه را درحوالی خوابگاه خود در مکمن امتحان نشاند وایشان پرتو آن نوررا بروجهی که مذکور شد بچشم خود دیدند بنابراین ترك ملامت و آزار او گرفتند ودر تعظیمش کوشیدند و بعد از انقضاء نه ماه از جانب عفت دستگاه سه فرزند بوجود آمد نور مانند که از آنجمله بوزنجیر جد نهم چنگیز خان وجد دهم امیر تیمور گورکانست که از تنگنای ستر صلاح بفضای عالم اشباح قدم رنجه فرمودند **نظم:**

تا مادر زمانه بتأیید نه پدر — آئین وضع حمل وولادت نهاده است
وین مهد لاجوردی افلاك راخرد — آرایش از جواهر اجرام داده است
دل شاد باش کز صدف فطرت وجود — پاکیزه گوهری چو تو هر گز نزاده است

طرفه تر آنکه اکابر این فن حکایت آن زن را بقصهٔ حضرت مریم تشبیه فرموده میگویند

بیت :

حکایات مریم اگر بشنوی　　　　با آلان قواهمچنان بگروی

بیشایبهٔ ریب وریا آثار نجابت در نژادش هویداست **بیت :**

گواهی دهدزادهٔ فکربکرم　　　　چو عیسی مریم بپاکی مریم

۲۷۷ چون تومنه خاتون بن بایسنقر بن قایدوی بن رونمیش بن بوقنای بن بو

من نتایج الرؤیا زنجیر در میان قوم مغول صاحب تخت و افسر گردید برمسند اجداد نشست خدااورا دو پسر همزاد دادیکی راقبل خان ویکی راقاجولی بهادر نام نهادوچون ایشان بسن رشدرسیدند قاجولی شبی در خوابدید که از جیب برادرش سه مرتبه سه اختر طلوع کردند بعداز آنکه اوج گرفتند غایب گشتندودرمرتبهٔ چهارم کوکبی نورانی طالع گشته جهان ازپرتو آن روشن شد وبعدازمدتی منشعب بچندین ستاره گردیده هریك از آن اختران بناحیهٔ پرتو انداختند و چون آن اخترانور غروب کرد همچنان اطراف ونواحی ازپرتو آن روشن بودازصدمهٔ آن خواب بیدار گشته دوپاس از شب رفته بود درباب تعبیر آن اندیشه داشت که یکبار بازخوابش دربود نوبت دیگر ملاحظه نمود که ازجیب خود ستارهٔ ریزه ظاهر شده غروب کرد وهمچنان دیگری جلوه نموده پنهان گردید تاهفت مرتبه طلوع وغروب آنرا واقع شد درنوبت هشتم ستارهٔ بغایت بزرك ونورانی طالع گشت که اطراف واکناف عالم رامنور ساخت وازآن چندین کواکب ناشی شده هریك ولایتی رابنور موفور خود روشن گردانیدند وچون آن ستاره بسرحدمغرب رسیده غایب گشت لیك نوروضیای آن اختران بود قاجولی از خواب سراسیمه جسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده لاجرم هر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر اینخواب آنست که درمرتبهٔ چهارم ازنسل برادرت قبل خان پسری تولد کند که بنیروی بخت وطالع صاحب تخت وتاج گردیده ازلمعان تیغ جهانگیرش اطراف واکناف عالم اضائت پذیرد وازبطن هشتم تو دولتمندی بولادت رسد که بدستیاری تأییدات روز افزون و مددکاری توفیقات گوناگون عرصهٔ ربع مسکون درحیز تصرف آورده کمند تسخیر بر کنگرهٔ چرخ اثیر افکندا کنون چون آنصاحب دولتمند ازتودوررو ببرادرت قبل نزدیکتراست وظیفه آنکه تووا ولادت نسبت بدووا حفادش شیوهٔ فروتنی مرعی داشته سرداری رامخصوص ایشان شناسی وایشان نیزدر مراعات خاطرهای شما کوشیده امرلشکرکشی وسپهسالاری که تالی سرداریست مخصوص بتووانساب تودانسته ازسخن وصوابدیدشما تجاوز ننماید تاباتفاق یکدیگر واعتضاد شاه ولشکر بنیان دولت مشید ومعمور خواهدبود واعادی حضرت مقید ومقهور گردند بدین نیت برادرانرا بایکدگرمعاهده داده ودراین باب وثیقه نوشتند وهردوخط نهاده بتمغای پدر رسانیده بخزانه سپردند وهوهذا .

۴۷۸ نتیجهٔ خواب مذکور آنکه‌میسوکابها در بن برنان بهادر بن‌قبل‌خان
ومنها را در موضع دلون بولدوق از زوجه‌اش الونیکیه در بیستم شهر
ذیقعده سنهٔ ٥٤٩ تسع و اربعین و خمسمأة موافق تنکوزئیل پسری متولدشد که آثار قهر الهی در ناصیهٔ او پیدا وشواهد شداید سطوت غیر متناهی اولی بأس شدید ازجبهه‌اش هویدا بود.

بیت :

اگر مارزاید زن باردار به‌ازآدمی زادهٔ دیوسار

اورا تموچین نام نهادند چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش درگذشت وقوم او بنابر صغرسن ازاو برگشته بدیگراقوام‌او پیوستند واوبعد ازپدربسی‌از مهالك ومخاطرات بس‌سر کرده از بلیات وآفات غریبه محفوظ ماند ازجمله در تاریخ فناکتی مذکور است که روزی تموچین بمهمی میرفت درآن اثنا نظرش‌برسنگی افتاد که بخودی خودمتحرك بوده برابر وی‌می‌آمد واوازآن حرکت بدل‌گشته باخودگفت که دراین‌سفرخطری‌واقع است وچون‌ضرورت‌بود وانصراف‌متعذر مینمود روانه شد مقارن‌حال پادشاه‌قوم‌بوالحسوت که دشمن قدیم وی بود بدو دچارگشته ودو شاخه برگردنش نهاده بیکی ازمعتمدان سپردش تموچین روزی فرصت یافته با دو شاخه بگردن بگریخت وخودرا درآبی که در آنحوالی بود انداخت چنانکه بغیراز بینی او که بدان‌نفس زدی دیگر هیچ‌جای او بیرون نبودی بیکبار مدعیان واقف شده درپی اوروان گشتند وچون بآب مذکوردرآمدند جد اعلی امیر چوپان سرغان شیره نام از قوم سلدوز که نسب امیر مشارالیه بدینموجب بدو میرسد امیرچوپان‌بن‌ملك بودان بن سودان سرغان که ازامرای دست راست چنگیز خان بودی جیلادخان بهادر بن سرغان مذکور پیش از همه بدانجا رسیده دیده‌اش بربینی او افتاده پنهان‌اشارت کرد که بیشتر سر فرود برد وآنجماعت راگفت که تفحص اینجا بمن رسیده شما بجای دیگر روید وشرط‌تجسس بتقدیم رسانید وبدین‌حسن تدبیر اورابیرون آورد ودو شاخه‌اش را بر داشته درخانهٔ‌خود برد وبربالای گردون درزیر پشم بسیاری مضبوط‌کرد مدعیان کمال تفحص بجای آورده اورا نیافتند باز بسرسرپی رفته پی را بدرخانهٔ سرغان‌آوردند وبغیر ازگردون‌پشم‌جای دیگرقابل بودن او ندیدند بنابراین‌میخ بسیاری برپشم زده واواصلانفس نمیکشید ایشان‌ازآنجا مأیوس گشته بمنازل‌خود شتافتند وسرغان مادیان کرنگی بتموچین داده اورا بخانه‌اش روانه ساخت ودرآن ایام خواتین و اقوام اوازحیاتش نا امید بودند وقولی پسر کوچکترش درآن اوان برزبان‌می‌آورد که پدرم برمادیان کرنگی نشسته اینك‌رسید مادر وخویشان‌دیگر او را میرنجانیدند که آه چرا اورا یادمی‌آری وداغ تازه برجراحت مامینهی القصه‌هم‌درآن‌روز تموچین برمادیان مذکور نشسته بیورت‌خود رسید ودیدهٔ یاران ناامید خودراکحل امیدواری کشید آخر

بواسطهٔ محبتی که میان آونك‌خان حاکم‌قوم کرایت‌وپدرش بودبدوتوسل نموده‌دربسیاری از معارك با دشمنان او مصاف داده ایشانرا مقهور گردانید وروز بروز کوکب اقبال‌او اوج گرفته بنابر شفقت‌خان محسود اقران شداز آنجمله جاموقه مقدم قوم حاجرات سکون پسر خانرا بقصد اواغوانموده پسر در خلوتی‌نشان‌پدر کرد که‌چون‌تموچین‌بیمن‌تربیت‌خان قوت گرفته بحسب ارث نیز خان‌وخانزاده است مباداغدری اندیشدکه تلافی وتدارك آن ازحیز امکان خارج‌باشد ·

مصراع : که‌اژدها شود ارروزگارماندمار

وچندان‌ازاین مقوله سخنان خاطر نشان وتقریر کرد که خان‌فی‌الجمله بقصد اورضا داد وخان دراین باب قورلتای کرده رأی‌خان وامرا براستیصال اوقرار یافت یکی‌ازامرای جانقی بخانه آمده اینسخن را بازن میگفت بموجب **کل سرجاوز الاثنین شاع**

حکمت : هرچه بزبان آمد بزیان‌آمد **قطعه** :

باحکیمی سخنوری میگفت | که نداری زبان همه‌گوشی
هم‌زحکمت بگوی‌چیزی گفت | حکمتی‌نیست‌به‌زخـامـوشی

شخصی از حکیمی‌برسید که قابل اظهار اسرار کدام یاراست جوابداد که چیزی که ترا کتمان آن‌درکاراست نگاه نتوانی‌داشت‌از کسی که‌براوواجب‌نیست‌چگونه‌چشم‌توان‌داشت

بیت :

راز خودبایارخودچندانکه‌بتوانی‌مگوی | یاررایاری بود وزیار یار اندیشه‌کن

و از اتفاقات حسنه که حسن طالع و اقبال عبارت ازآنست دوکودك که یکی را باباو دیگریرا ارابشلق گفتندی ازگله‌شیر آورده بودند درپس‌خرگاه ازاین‌سخن آگاه گشتند فی‌الفور باردوی تموچین شتافته او راازاین مکیدت خبردار کردند تموچین به اتفاق قراچار ولدسوغوچیچن فرزند قاچلوی وسایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرگاه را بجایگاه گذاشتند چون پاسی ازشب گذشت خان وتمامی امرا ونوئینان بیکبار بیورت اوکه در موضع فلاتن قریب بحدود ولایت خطابودآمده تیرباران کردند چون آوازی از هیچ جا برنیامد دانستند که حریف صائب تدبیر از آن اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم ازپی اورفته دردامن کوهی بدورسیدند چون تموچین‌وهوا دارانش را دستگیری بجز قبضهٔ تیغ خون پالاوگریزگاهی‌وپناهی بغیرازسرسپهر آسانبود بالضروره فدائی وارسپرتهور برروی کشیده وحسام‌خون آشام از نیام‌انتقام بیرون‌آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجر گداز شرمسار گردید **نظم** :

بهر تیری از شصت آن پهلوان | تن جنگجوئی بپرداخت جان
کسی‌راکه زد تیغ‌سندان‌شکاف | دو پیکر نمود ازسرش تابناف

کسی را که زد گرز بر فرق سر　　　کله خود کرد از شکم سر بدر

شنگون که باعث فتنه بود زخم دار گشته بفرمودهٔ قرآن کریم **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله** تموچین باوجود قلت اعوان و انصار بر آن نوع لشکری ستاره شمار غالب آمده جناب خان پشت برمعر که کرده فرار نمود بعد از آن تموچین بار دیگر برسرخان ایلغار کرده بالکلیه اورا مستأصل گردانید چون در ثانی الحال او را فتحی چنین قرین گشته آوازهٔ مهابت او باطراف عالم رسید اغلب قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهاده سر سروران و گردن گردنکشان فرعون وش بحیز اطاعت و کمند انقیاد او درآمده در شهور سنهٔ ۵۹۹ تسع وتسعین و خمسمأة موافق تنکوزئیل درموضع ثمان کهر برتخت خاقانی نشست .

۳۷۹ بعد از آنکه در رجب سنهٔ ٦٠٢ اثنتین وستمأة موافق پارس ئیل
ومنها بر تایانك خان پادشاه قوم نایمان وقوقیا بیکی سرور قوم تکریت غالب آمده قرلتای نموده جمیع صنادید مغول و اعیان و نوئینان سر ربقهٔ اطاعتش در آوردند وداغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند وهم درآن مجلس شخص مغولی در زی فقرا واهل تجرید حاضر گشته بود گفت که خدای بزرگ بمن خطاب کرد که روی زمین را بتموچین و فرزندانش دادم اکنون من ترا چنگیزخان نام نهادم .

نظم :

نهادیم نام تو چنگیزخان　　　ازاین پس توخود را تموچین مخوان
از آنرو که معنی چنگیزخان　　　بود خان خانان بتوری زبان

۳۸۰ گویند چون اردشیر بابکان براردوان آخر خروج نمود بمحض تأییدات
حکایت آسمانی اورا هر روز فتحی تازه و نصرتی بی اندازه قرین حال میگشت لاجرم مرتبهٔ ولایت آذربایجان وفارس و کرمان را بحیز تسخیر در آورده حکام آنمما لکرا عرصهٔ تیغ بیدریغ میگردانید آخر قصد اردوان نموده اورا در ظاهر ری بکشت بعداز آن فتح نامی که طراز فتوحات شهریاران سامی بود شهنشاهی آفاق بر آن پادشاه صاحبقران اطلاق رفت .

۳۸۱ در روضة الصفا مسطور است که چون تایانك خان در نوبت ثانی
من الاعجوبه شکست یافته بامعدودی چند ازملازمان سرگردان میگشت ومیگفت اینها که میکشم همه ازدست این روی آماسیده است اعنی شنگون غرضش آنکه بشومی خیانت او که در حقیقت خیانت بود و بخیانت منتهی شد بدینگونه بلایا مبتلا شده ام چنانکه دراثنای آن سرگردانیها میگفت　**بیت :**

کاسهٔ سر شد قدح از گردش گردون مرا　　　دارد این دیرخراب آبادسر گردان مرا

وچون بولایت اونك خان نزدیك شده **بینهما** کدورت مؤکد بود بعضی ازمردم

نایمان بدودچار شد بعد از زدوخورد براوظفر یافتند و اورا بقتل آورده سرش رانزد خان بردند وخان با ایشان آغاز خطاب وعتاب کرده گفت اورا زنده بایستی آورد بالجمله سراو رابنا برتعظیم درطشت زرین نهاده روزی خان بطریق استهزا باآن سر گفت تا بکی در مقام خاموشی باشی سر گذشتی بگوی تا ازآن متنبه گردیم آنسردوسه نوبت زبان از دهان بیرون کرد امراو نوئینیان آن‌را بفال بد گرفته گفتند که گویا نزدیك بآن رسیده که کاروبارخان ما نیز بزیان آید

۲۸۲ **من الوقایع** مؤلف طبقات گوید که من ازخواجه احمد وحشی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که چنگیزخان در حین تسخیر ولایت خطا شبی در خوابدید که دستاری در غایت درازی برابر خرمنی برسرمی‌بندد وتعبیر آن‌را ازعربی تاجرمسلمان سئوال کرد وی گفت **العمائم من رسوم العرب** چون پیغمبر ماصلی الله علیه و آله وسلم واتباع عمامه می‌بسته‌اند اینخواب دالست برآنکه دیار اسلام را بحوزهٔ تصرف آوری وعاقبت چنان شد.

۲۸۳ **ومنها** گویند که هم وی دربدوحال درخوابدید که دستهایش دراز شده و بهر دستی شمشیری دارد که سر یکی ازآن دوشمشیر بمشرق متصل است و سر دیگری بمغرب صبح اینخواب را بمادر خود گفته وی چنان تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد و اثرشمشیر خون افشانت باهالی آن بلاد خواهد رسید

۲۸۴ **من النوادر** چون اسباب یورش عجم بموجبی که مؤرخین رقم فرموده‌اند وفی الجمله دراحوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمائی بدان واقع شد چنگیز خانرا روی نمود درشهورسنهٔ ۶۲۵ خمس وعشرین وستمأة موافق توشقان ئیل باحضارعساکر طوفان مآثر اشارت فرمود . دراندك وقتی قرب هشتصد هزار مغول مصدوقهٔ آیه کریمهٔ **انه کان ظلوماً جهولا** درمعسکراومجتمع گشتند **نظم** :

همه بهادروجوشن شکاف وسندان رو چورعد بانك زن وهمچو برق تیغ گذار
همه کمان کش وزور آزمای وعالم تاز چو بادحمله براوهمچو کوه سخت وقار

و موازی سیصد هزار اسب به بهادران قسمت نموده حکم فرمود که هردو مغول سه گوسفند قدید کنند ویك دیك آهنین بردارند ومشکی خمیر ومشکی ازجهة آب همراه آرند وازاردوی اوتا انزارسه ماه راه بیابان چول بود گفت اینقدر مسافت رابدین جزوی توشه بسر میباید رسانیدو باقی اوقات بخمیروشراب میباید ساخت چون بانزار که مولداین فتنه بود رسید فرزندان خود جغتای واوکتای رابابایدی قورت پادشاه انغور یکصد هزار سوار بمحاصره آنجا باز داشته پسر مهتر خود جوجی خانرا بجرکس فرستاد.

۴۸۵ **من الوقایع** الاق پویانرا چون بلای ناگهان باپنجاه هزار کس بصوب بناکت وخجند فرستاد واو بعد ازفیصل مهم بناکت باجوانان حشری آنجا و دیگر مغولان که بمدد آنها آمده بودند بمحاصرهٔ آنجا اشتغال نمودند وتیمورملك نام امیری که ازجانب سلطان حاکم آنجابود ودر شجاعت وفرزانگی بی‌نظیر وهمتابود درمیانهٔ رود خجند ودرموضعی که آب دوشق میشد قلعهٔ مضبوطی ساخت وبایکهزار شیر شکار بدان حصار تحصین نموده مغولان آنجا را محاصره کردند وجوانان حشری سنك ازسه‌فرسنك آورده درآب میریختند ودرتضییق محاصران ومتحصنان باقصی‌الغایت میکوشیدندتا آنکه تیمورملك نیك بتنك آمده احمال واثقال خوددر کشتیهائی که‌بواسطهٔ این‌روز ترتیب داده‌بود و در حوالی قلعه آماده‌داشته نهاد وبا جوانان خود روان‌شد چون مغولان از آن امر خبردار گشتند درمحاذی سفاین بحرکت آمده تیر باران میکردند تیمورملك بهرطرف که مغولان رو می آوردند کشتی خودرا بدانجانب رانده غایت مردی بظهور رسانیدی وچون مغولان درحوالی بناکت زنجیر سطبری جهة منع گذشتن کشتی برروی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجارسیدند سراسیمه گشتند تیمور ملك بیکضرب تبرزین زنجیری اینچنین را پاره کرده کشتی‌ها را بگذرانید چون اینخبر بجوجی خان‌رسید اونیز حشری انبوه بلب رود روان‌فرمود تیمور ملك که ازاین مستشعر گشت‌از زورق بیرون‌آمده بچول درآمده مغولان اورا تعاقب نمودند آنجهان پهلوان‌از فرط دلاوری پرتال وجهات خودرا محفوظ ومضبوط داشته آخر اکثر ملازمانش کشته و خسته گشتند واوتنها بماند وسلاح نیز روی درنقصان نهادچنانکه کمانی وسه چوبهٔ تیر که‌یکی ازآنها پیکان‌نداشت ماندوسه مغول‌سرازدنبال‌اوبر نمیداشتندآن‌شیر ژیان‌تیربی پیکانرا چنان‌برچشم یکی‌ازایشان زدکه کورگردید وبدان دوکس دیگر گفت که ضرب مرابچشم خود دیدید وبعدهریك ازشما تیری‌دارم امامرا حیف می‌آیدکه آنهارا ضایع کنم‌آری .

مصراع : حیف ازآن‌تیری که بردلهای بیغم میزنی

۴۸۶ **تمثیل** دریکی ازحروب برادرزادهٔ واسکی حاکم‌قوم تکریت که درعلم تیر اندازی بیشبهه ونظیر بودبدست چنگیزخان افتاد اورا بتحفه نزدجوجی خان‌آوردند واورادران فن‌ممتحن ساخته‌وآنجوان فرزانه‌رابمیدان‌آوردند اول تیری که انداخت برمیان‌نشانه‌زد وتیردیگر بسوفار تیراول‌خورده‌بشکافت وعلی‌هذاالقیاس

۴۸۷ **ومنها** مؤلف فرج بعد الشدة گوید ابوعلی کرد که از جملهٔ مبارزان و مشهوران دوران بود گفت که یکباری من و هفتاد جوان راهزن

نظم :

همه از دین‌تهی وبر زهوس — همه تاریك روی‌وشوم نفس
یاوه طبعان وخرگدای همه — چون‌سك و گربه‌نان‌ربای‌همه

برقافلهٔ خراسان که داعیه حج داشتند ریخته شخصی را که ازمردم ماوراءالنهر وصاحب دوازده شتر اجناس قیمتی بود بیکبار فرو گرفتیم اورا واشترانش را از قافله جداساخته بدر بردیم میخواستیم که اورا گلوله بند کرده در آن دره بگذاریم وی بزبان عجز گفت شمارا ازخون من چه حاصل اگرغرض شما مال است تمامی آنهارا بشما حلال کردم ازشما بغیرازاین اسب خود هیچ چیزدیگر طمع ندارم ونذر کردم که چون حج گذارم شمارا بدعائی یاد کنم من ویکی ازپیران کاردیده قبول نکردیم امادیگرانرا بروی رحم آمده اسب رابدودادند باز گفت چون مکرمت کردید اگر تیرو کمان مرا بمن بازدهید که بدان دفع شرازخود کنم غایت محبت بوده باشد القصه آنهارا نیز بدودادند چون تیر کمانرا بستد بیکباراسب بر انگیخت وازماقدری دورشد پس رو به ما آورد و گفت ایجوانان الحق شما رابرمن منت جانست بشما ازروی خیرخواهی نصیحت میکنم اگربشنوید هرآینه زیانی نخواهید کرد گفتم چه سخن داری بگوی گفت صلاح درآنست که دست ازجهات من دست بردارید وراه سلامت پیش گیرید خنده برما غالب شده گفتیم آنچه ازدستت آید تقصیری مکن پس خشمناك گشته پنج تیراز جعبه بیرون آورده بعدد هر تیری دلیری از پای درآورده وهمچنان تیرمی انداخت تاسی نفر مبارز نامی مارا هلاك کرد چون دیدیم که تیراوخطا نمیکند وهنوز تیری چند باقیست بالضروره دست از اموال برداشته بدو واگذاشتیم بیکبار در تاخته جعبه دیگر از میان رخوت خود برداشت و همت بر اخذ اسلحه واسبان ماگماشت خواهی نخواهی آنهارا نیز بدو سپرده از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور ملك بمغولان گفت که صلاح درآنست که دست از من بدارید وبیش ازاین خود را ومرا میازارید مغولان ازاو برگشته وی بخوارزم رفت و ازآنجا ملازمت سلطان اختیار نموده چند روزی بخدمت سلطان بسر برده آخر بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت ومدتها در ولایت شام فروکش کرد

نظم :

ایدل اندرسر زلفش چو گرفتی آرام | خوش سوادیست فروکش که علیکم تا شام

چون یکمرتبه مغول برطرف شده حب وطن بروغالب گشته به ماوراءالنهر شتافت وبخجند رسیده اتفاقاً در آنوقت پسرش ازاردوی ماتو بایرلیغ واحکام آورده رقبات خودرا بتصرف درآورده بود تیمور ملك نزد پسر آمده خودرا براواظهار کرد پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیرخوار بودم اما غلامی هست که اوپدرم را میشناسد وغلام حاضر شد بنشانهائیکه دراعضاء داشت اورا بشناخت

۳۸۸ از عمروبن مسعده منقولست که در ایام مأمون در حینی که ازواسط

تمثیل بیغداد میرفتم و گرما اشتداد داشت پیرضعیفی از ساحل شط فریاد

وبیطاقتی میکرداورا بکشتی در آوردیم وازاوشرح حال برسیدیم وی چنین حکایت کرد که من مردی ازاهل بغدادم وصرافی میکردم ناگاه بر کنیزی مفتون شده اورا بپانصددینار خریداری نمودم ومابقی جهات را صرف او کرده بغایت افلاس رسیدم چنانچه درروزیکه اورا وضع حمل میشد ازمن شیرینی خواست ومن بیرون آمده هرچند خواستم که تهیهٔ مصالح او کنم میسر نشد ازخجلت دیگر بخانه نرفتم وراه خراسان پیش گرفتم ودر آنجا جزوی رأس المال از آشنائی گرفته تجارتی میکردم تا آنکه بیست هزار دینار بدست آوردم و آنوجه راامتعه خریده متوجه بغدادشدم دراین اوقات میانهٔ فارس واهوازراهزنان بمانزده آنچه داشتیم بردند من اورا قدری رعایت کرده خاطرجوئی نمودم تا آنکه ببغدادرسیده بعداز چندروز اورا بخوشی بدرخانه خود ایستاده دیدم مراازآن حیرتی دست داده ازوی حقیقت حال سئوال رفت وی گفت چون بدرخانه خودرفتم دیدم درگاه رابلندتر ساخته اند ودربانان بدهلیز نشسته آنداندران حوالی دکان بقالی رایافتم ازاوبرسیدم که این خانهٔ کیست؟ گفت خانه پسر دایهٔ مأمون است گفتم پدرش کیست؟ گفت نمیدانم امایدرم میگفت که صاحب اینخانه صرافی بودو بواسطهٔ افلاس بیرون رفت وناپیدا شدوحالامدت بیست وهشت سال است که مفقودالخبراست وزن اورا بجهة دایگی ازخانه بخانهٔ خلیفه برده الحال ازخدمتکاران خاص مأمون است وپسرش همشیرهٔ اووالحال بیت المال وخزانه بدومتعلق است پس من بدرون خانه رفته پسری در نهایت جاه وجلال بصدر مجلس عزت نشسته دیدم وجمعی ازملازمان وخادمان وغلامان درخدمتش ایستاده من سلام کردم ودر گوشهٔ بنشستم تا آنکه خلوت شدازمن پرسید که تو کیستی؟ وغرضت چیست؟ گفتم پدر تومیباشم چون این بشنیدرنگش بر افروخت وعلی الفور برخاسته بحرم درآمد و مادرش مرا از پس پرده بدید و بشناخت پس بدرون طلبیده در کنارم کشید و بهایهای بگریست

بیت :

چوخوش باشد که بعدازانتظاری بامیدی رسد امیدواری

القصه: جمعی که امانتهای تیمور ملك داشتند بنابرصلاح حال انکار کرده میگفتند که این آن نیست بنابراین باردوی قاآن توجه فرمودند درانثناء راه قدقان اغلان بدورسیده اورا به بست بعدازآن حکایت مصاف خجند ازاواستفسار کرد در خلال این گفتکو سخن آنمغول مذکور گشت قضا را همان شخص در مجلس حاضر بود ازاوسئوالات میکردو آن پردل جواب ازروی تهور میگفت ناگاه قدقانرا عرق سبعی در حرکت آمده بیکچوبهٔ تیر اورا هلاك ساخت

۳۸۹ **تمثیل** در اوائل دولت مغول ترکان خاتون همشیرهٔ اتابك علاءالدوله یزدی که حلیلهٔ اتابك سعد ابوبکر سلغری بود ودرحسن وبلاغت ولطف گفتار وصباحت بازهره ومشتری لاف هم چادری میزدی چون بعد ازرحلت شوهرش

پسر خود محمد را موسوم بسلطنت گردانید ملك شیروان که در نفاذ حکم از حکام ایام ممتاز گردید چون پسرش در گذشت حسب الامر او محمدشاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بر سریر حکومت نشست وچون از وی حرکات ناهنجار بظهور میرسید ملکه او را بعدازهشتماه گرفته سلجوق شاه برادر او را بسلطنت نشانده سلجوق شاه اورا بحباله نکاح آورده شبی از شبها بی تقریب بقتل اوفرمان داد وبدین اکتفا ننموده اغول بیك وقتل بتکچی را که باسقاقان هلاکو بودند هلاك ساخت لاجرم حکم ایلخان نافذشد که النجار نویان و لشکریان یزد واصفهان متوجه استیصال سلجوق شاه گردیدند وی ازاینمعنی مستشعر گشته بجانب ساحل عمان توجه نمود ولشکر مغول درکازرون بدو رسیده بالضروره وی بمسجد آنجا متحصن شد منکلی بیك که از صنادید امرای او و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما بود چون دید که کار ازاین و ازآن درگذشت از نقود وجواهر آنچه میتوانست برداشت وبا پسرخود وچند نوکرجلادلاور بیرون تاخته خود را بقوم مغول زده بسلامت بیرون رفت اما اتابك علاء الدوله سر در دنبال او نهاده چون بوی نزدیك رسید منکلی بیك گفت که درچنین روزی مردانرا آسان نتوانگرفت برگرد اتابك بوفور ملازمان مغرور گشته برنمیگشت ومنکلی بیك برگشته بیکچوبهٔ تیر او را سخره تقدیر گردانید و خود جان از آن ورطه بیرون برد وبمصر شتافت و مدتها درآنجا بسر برده اعزاز و اکرام بسیار یافت .

۳۹۰ خدمت خان چون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نموده در

من بدایع الوقایع شهور سنهٔ ٦١٧ سبع عشر وستمأة مطابق ئیلان ئیل آنجار امحاصره کرده بعد ازچندروزارباب عمایم طیلسان های معذرت در گردن باردوی خان آمده ابواب شهر را مفتوح داشتند وخان بعزم نظاره بشهردرآمده چون نظرش بمسجد جامع افتاد پرسید که این خانهٔ سلطان است گفتند نی خانه یزدانست پس ازاسب بزیر آمده بدرون رفت وبردو پایهٔ منبر نشست ولشکر را گفت در صحرا علف نیست که خران را سیرسازید حسب الامر صندوقها را ازمصاحف وکتب پرداختند وآنها را پربازجو کردند وآخور خران ساختند وسر افسار را بدست اکابر وعلماواشراف دادند وصحبت منعقد کردند بایاغ داشتن وبآهنك مغولی قیام نمودند عوض کلمات همایون اذان نغمات ناموزون اوزان وبمنزلهٔ کلمه طیبهٔ یاحی، ترانه آلای بولای وتله لی تالالار در کار آمدو بجای حی علی خیر العمل صوتهای ایچاایچ روان گردیدو گردید آنچه گردید **نظم :**

اولا بردند هریك ازسر هرخانمان هرچه بود ازنقدوجنس اندرنهان وآشکار
تاج بربودندازمنبرچودستار از خطیب طاق برکندند از مسجد چوزنبیل ازانار
بوریادرناخن عابد زنان هردم که خیز حلقه بیرون کن زگوش وطوق ازگردن برآر

۳۹۱ **حکایت** آورده‌اند که سطوت وصلابت و نفاذ حکم ومهابت خان بمثابهٔ بود که هیچیك از اولاد اوراقدرت ویارای آن نبود که سر موئی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نماید مصداق این مقال آنکه جغتای راپسری بود(بامکان) نام که ازفرط قبول خان اورا از جمیع اولاد واحفاد دوست‌تر داشتی وهمواره با وجود قساوت قلب تخم مهر ومحبت اودردل چون خاره کاشتی اتفاقاً بامکان درسنهٔ ۶۱۸ ثمان عشر وستمأة در پای قلعه نامیان بضرب تیرچرخ از پای درآمد

نظم :

آه کسان خـــرد نبایـد شمرد | آتش سوزان چو بزرگ وچه خورد
تیر ضعیفان چو گشاد از کمـان | بگذرد از نـه سپر آسمـان

بندگان خان ازین واقعهٔ جان گسل سررشتهٔ اختیار بالکل ازدست داد و در تسخیر آن قلعه بیشتر ازپیشتر مبالغه نمودند وبعد از تسخیر برهیچ جانداری حتی سگ وگربـه ابقا نکردند و از موقف حکم فرمان نافذ شد که هیچ آفریدهٔ این خبر وحشت اثر را بپدرش نگوید تا آنکه جغتای واوکتای بتسخیر قلعهٔ خوارزم و توابع رفته بودند آنولایت را مسخر گردانیده بملازمت خان آمدند وایشان را معاقب گردانیده گفت شما را چه حدو یارا که خلاف فرمان قضا امضاء کنید وازاین مقوله چندان سخنان عتاب آمیز برزبان آورد که نزدیك بود که هیاکل وجود ایشان ازصدمهٔ آن تهتك وصلابت آن مهابت ازهم فرو ریزد چه جای ایشان

بیت :

مهابت تو اگر بانگ برزمانه زند | قطار هفتهٔ ایام بگسلند مهـار

نخست جغتای زانو بر زمین زده بزبان خضوع وخشوع معروض داشت که امثال ما بندگان را چه قدرت ویارای آنکه از پادشاهی بزرك تخلف ورزیم کدام حکم ازموقف عزوجلال نفاذ یافت که درامضای آن بجان نکوشیدیم؟ خان گفت بامکان مرده است اضطراب مکن وزاری وتعزیت و سوگواری منمای جغتای را از استماع اینخبر وحشت اثـر نزدیك بود که روح ازبدنش بدررود اما بر کمال شکوه خانی هیچ نگفتندو بعدازساعتی بیرون رفتـه گریهٔ بسیاری کرده گفت

بیت :

جان خود بدهدوجان تو عوض بستاند | گر بود قابض ارواح بفرمان بدر

۳۹۲ **من التماثیل** گویند خان بلند بالا وقوی هیکل وروی کشیده وگربه چشم در غایت شجاعت وجلادت وعقل وصولت وضبط وسیاست بوده مشهور است که چون از مادر متولد شدمشت اوپرازخون بسته بود ومکرواستدراج ازاو ظاهـر میگشت وهرچندگاه اورا غشی دست میداده درآنوقت آنچه بزبانش جریان یافتی چنان شدی و مقرر بودی که کاتبی درآنوقت آنها را بقید کتابت درآوردی و درخریطهٔ نهاده

مهر کردی و بعد از وقوع آنحالات بدان مرقومات رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق واقع یافتی و گویند بعضی شیاطین را بدو مؤانست بودی و اورا از سوانح آینده اخبار دادندی و علم شانه‌را نیز نیکو دانستی بدانطریق که‌اورا سوخته‌احکام بیان کردی

نظم :

زبهر فتوحش همه ماه وسال زحل رابود شانهٔ جدی فال

چنانکه بعد از انهزام سلطان‌جلال‌الدین اراده‌نمود که بهند توجه‌نموده سکان آنجا راکه ازصدمهٔ تعرض سپاه کینه‌خواه او سالم بودند بقدر چاشنی چشانیده وازآنجا براه لکنهوتی‌وکام رود بمملکت‌چین وخطاباز رود هرچند شانه‌نیسوخت رخصت رفتن‌نمی‌یافت که ناگه‌در آن اثنا خبر آوردند که شیدرقوخان حاکم قاشتین باعلان کلمهٔ عصیان‌مبادرت نموده بالضروره ازراهی که آمده بودبازگشت

۳۹۳ **تمثیل** سطیح کاهن‌شخصی است غریب‌الخلقه چنانکه اصلا مفاصل‌نداشته وبر قیام وقعود قادر نبوده مگروقتی که غضب کردی پرباد گشته بنشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه وسرهای دست و انگشتان و در اوایل‌زمان حضرت رسول ص در گذشت چون‌خواستندی که ویراازجائی‌نقل کنند اورا چون‌رختهادرهم پیچیده میبردند چوسطحی ازگوشت روی اودر سینهٔ او بود و چون میخواستند که او از معنیبات خبر دهد اورابطریق مشك دوغ جنبانیدندی‌پس‌نفس‌زدی‌وآنچه گفتی‌چنان شدی وعمرش قریب بسیصدسال‌بود .

۳۹۴ **من‌الوقایع** گویند چون عزم مراجعت حضرت خانرا جزم شد کسی نزد صدر جهان ببخارا فرستاد که شخصی که عالم باسلام و دین شما باشد نزد مافرست که‌ازاو تحقیقات بعضی چیزها نموده شودصدرجهان نیز قاضی‌اشرف ویکی دیگر از فضلا را روانه‌داشت‌خان از ایشان پرسید که‌راه و رسم مسلمانی‌چیست‌قاضی گفت مسلمانان خدا را بی‌شریك وهمتا میدانند خان گفت‌دراین‌چه‌شك غایتش ؟

نظم :

آنکه برلوح زبانها نام اول‌نام‌اوست آن همیگویداله آن ایزدووان‌تنکری
آنکه خار اژدها دندان عقرب‌نیش‌را شحنکی‌داده‌است‌براطراف کلبرك‌طری

بازاز کلیات قوانین‌شرع‌اقدس پرسید قاضی گفت الغ تنکری(خدا)!یلچی‌بایرلیغ به بندگان ارسال داشته هرکه اطاعت کند مقبول‌وآنکه تمرد کند مخذول باشدخان گفت چنین است‌اگر احدی خلاف یرلیغ‌ما که بنده خدائیم بظهورآورد بیدترین سیاستی مبتلا گرددواگر بنده‌ازحکم‌الغ‌تنکری(خدا)سرپیچید یقین که مستوجب عذاب الیم است دیگر گفت‌فرموده یکماه معین رادر عرض سال روزه‌دارند گفت این‌نیز رواست‌چه در یازده‌ماه

چیزی بافراط میخورند اگریکماه بقاعده تناول نمایندقدر نعم منعم شناسند واین اولیست

بیت :

یازده ماه از شکمت بوی ناك　　　کم‌زیکی‌شهر که داریش پاك

دیگر گفت که فرموده که متمولان از بیست دینار یکدینار به‌نیازمندان رسانندا‌ین را نیز تحسین نموده گفت تادراین لباس فقرای عباد از نعم الهی که شامل حال اغنیا شده بی‌نصیب نباشند دیگر گفت که خدا حکم فرموده که با وجود شرائط واستعدادخلائق اکناف از اطراف بطواف‌خانهٔ اوروی‌آورند در اینجا تأمل نموده گفت

بیت :

حاصل‌ز کعبه‌چیست ولی‌برهوای‌بت　　　درچین نشین وملتفت‌حلل کعبه‌باش

حضرت‌الغ‌تنکری(خدا)همه‌جاحاضراست در همه وقت و درهمه‌جا اورامیتوان‌یافت چنانکه درقرآن کریم‌است **فاینماتولوافثم‌وجه‌الله** پس‌چه احتیاج اینهمه راه است ؟

بیت :

بکعبه مرو جامی از خانهٔ خود　　　که خالی نباشدازاوهیچ خانه

چون قاضی ورفیق از پیش اوبیرون‌آمدند قاضی حکم باسلام او کردو آن تکفیراو کرد چه انکار حج ازارکان دین است ازوی واقع شد امابهمه حال.

بیت :

کافروترسا و جهود وگبرومغ　　　جمله راروسوی‌آن سلطان‌الغ

۳۹۵ در اول‌بهار سنهٔ ٦٢١ احدی‌وعشرین وستمأة

ومنها

بیت :

بنوروزی نویدی میدهدبادسحر گاهی　　　که‌داردبعدازاین‌شبهای‌هجران‌روبکوتاهی

اگر چه صحن چمن بستان ازصدمهٔ لگدکوب لشکر زمستان با خاك تیره یکسان شده بوداما بیمن بهارروح‌افزای **کیف‌یحیی الارض بعدموتها** حیات‌عاریت ازسر گرفته فراشان نامیه خیمه وخرگاه گل‌ولاله بردامن تل‌وطرف جویبار برپای کردند .

نظم :

مگر مقدمهٔ لشکر ریاحین است　　　شکوفه کزهمه‌زدپیش‌خیمه‌در گلزار

شکفت گل‌بچمن‌از بشارت این فتح　　　که قهرباد دی‌آخر گذشت از آزار

خان عنان عزیمت منصرف گردانیده فرمانداد که شهزادگان وامراونوئینان که در ایران و توران پراکنده بودند ازمستقر خودنهضت نموده بطریق‌جرگهٔ شکار برانندند

بیت :

زانکه جزدرشکار نتوان کرد　　　ورزش کارزار و جنك و نبرد

حسب فرمان جوجی ازجانب دشت قبچاق‌وخزر وجغتای واوکتای ازاطراف‌واردوی بزرك ازراه راست درحرکت آمده تاسه ماه راه شکار میراندند وچون بصحرای یغلان یازی بهم رسیده جوجی سرکرده رسیدوجرگه درمنزل‌اوقاهم‌پیوسته مدعای‌خان‌آن‌بود که باخوانین ومخصوصان شکارراند وسایر لشکریان‌درحراست نخجیر از خودبتقصیری راضی نمیشدند نعوذ بالله اگرجانور ازقشون کسی بدررفتی امیر تومان وهزاره‌هاومجنده در معرض خطاب وعتاب درآمده‌گاه بودی‌که بعضی از ایشان بیاسا رسیدندی واگر در تسویهٔ صفوف اندك اهمالی ورزیده قدمی پیش یا پس نهادندی‌سر بباد دادندی

۳۹۶ گویند که چون جوجی ازخدمت خان‌جدا شده بدشت قبچاق رفته

من النوادر بود از در خوارزم تا اقصای چین‌وبلغار در حوزهٔ تصرف واقتدار درآورده بحکومت‌آن ممالك اشتغال داشت در اینوقت‌که باردوی کیهان پوی‌رسید بعداز فیصل‌کار وبار بخدمت پدرکامکار مشرف شده پیشکش وتحف بیشمار از تنسوقات‌آندیار بعرض رسانید وازچهار پا صد هزار اسب از آنجمله هزارش خنگ ویکرنك بود پیشکش کرد.

۳۹۷ گویند درحینی‌که شهزادگان کشورگشای جغتای و اوکتای در

ومنها حوالی بخارا درکول مرکبی برای‌تغییرهوارفته بودند ودرآنجا بساط‌عیش‌وکامرانی‌گسترده اکثر اوقات بشکار وجانور پرانیدن اشتغال داشتندی وهر هفته موازی پنجاه شتر پرقو برسبیل تبرك بملازمت‌خان‌روان داشتندی .

۳۹۸ خان در ذیحجه۶۲۱ سنهٔ احدی‌وعشرین وستمأة مطابق لوی‌ئیل‌به

حکایت یورت اصلی خود نزول‌نمود وبدیدار خواتین واحفاد که‌مدت‌هفت سال از ایشان جدا شده‌بود مسرور گردیدودر خلال‌آنحال خبرعصیان شیدرقوخان حاکم قاشین مجدداً بگوش‌اورسیده‌هنوزازمشقت‌ویورش عجم فراغت نکرده بود که با لشکری درکثرت چون نمل‌ودروفور همچون رمل بدانسوی حرکت نمود وحاکم قاشین‌نیزموازی پانصد هزار سوار کینه‌گذار مجتمع گردانید وباستقبال شتافت‌و فریقین متقارب گشته بیاد حملهٔ مبارزان نیران محار به اشتعال یافت دهان اجل‌براملخندان ودیدهٔ جهان‌خون بر جوانان گریان‌گردید چون اعتقاد زمرهٔ اتراك آنست که چون صدهزار آدمی کشته گردند ازآنجمله‌یکی بفرق‌سر بایستد وبعقیدهٔ ایشان‌درآن واقعهٔ عظمی سه نفر از جنود شیدرقوخان بفرق سر ایستاده بودند غرض سیصد هزار نفردرآن نبرد کشته‌شدند .

۳۹۹ گویند چون پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر ایلك‌خان که معاصر

تمثیل سلطان محمود غزنوی ست در گذشت و برادرش طغان خان فرمانروا گر دید بعد از چندگاه بمرضی مبتلا شده کفار چین دندان طمع در ملك اوتیز

کرده لشکری بینهایت که ازآنجمله بروایت حافظ ابروسیصد هزار خرگاه بود بسوی الکای اومتوجه گشتند وی‌ازاینمعنی مستشعر گشته بواسطهٔ تقویت دین‌مبین دریوزه‌وعدهٔ کریمه **واذامرضت‌فهویشفین** نمود ودعای‌او بعزاجابت قرین گردید وبعداز ازالهٔمرض بمدافعهٔ ایشان شتافت وچون خبرتوجه او بایشان‌رسید کمال رعب وهراس برضمایر آنان راه یافته بموجب رجع‌القهقری عنان مراجعت برتافتند و اهل اسلام ازعقب ارباب کفر و وظلام درحرکت آمده بعد ازآنکه سه‌ماه راطی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان تاختن آورده دویست هزارکفار را بتیغ جهاد از هم گذرانیدند و صد هزار دیگر بقیداسارت گرفتار گشتند . القصه شیدرقوخان منهزم گردیده بارتاقیا متحصن گشت واز در ایلی در آمده ایلچی‌نزد خان فرستاد ایلچی‌اورا بغایت مستظهر گردانیده مقرر برآن‌شد که‌وی بملازمت مبادرت نماید و خان درآن اوان شبی‌خواب هولناك‌دیده دانست

مصراع : که وقت‌رفتن آمدزین کهن‌دیر

لاجرم خان یکیك فرزند انرا جمع نموده در باب ملك داری و رعیت پروری و نوازش دوست ومالش دشمن وصیت فرمرد ازجمله‌آنکه شیدوخان حسب‌الامر ترسیداصلا براو ابقا نکنندوفرزندان و نوئینان قواعد وقوائین اورا درجمیع مواردنصب‌العین داشته تا غایت از طورهٔ وی تخلف‌جایز ندارند بالجمله درآن یورش دررمضان سنهٔ ٦٢٤ اربع وعشرین وستمأة که عمرش بهفتاد وسه‌سال رسیده بود فرمان یافت وجسد اورانقل کرده درپای درختیکه خود در شکارگاه روزی تعیین نموده بود دفن کردند وهم درآنسال در آن نواحی درخت بسیاری‌برآمده در اندك فرصتی چنان جنگل شد کـه قبر او ناپدیـد گشت از اتفاقات آنکه ولادت وجلوس ووفاتش درتنکوزئیل دست داده

۴۰۰ گویندعبدالملك مروان که‌اورااعراب **ابوآلزباب** گفتندی‌چه‌تندی

تمثیل تعفن دهن او بمثابهٔ بود که چون‌مگس برآن نشستی‌دردم بمردی چون هلال رمضان سنهٔ ٨٦ست وثمانین را دید همچوبید برخود بلرزید وباخواص گفت در این ماه ازمرك بیمناکم ؟ چونکه در رمضان متولد شده‌ام وهم‌در رمضان مرا ازشیر باز داشته‌اند ودر رمضان با من بیعت کردند و از غایت قساوت بل‌نهایت شقاوت از این نکته غافل بود

نظم :

تاکی ز جهان مستمند اندیشی — تا چندزجان دردمند اندیشی

آنچه ازتوتوان گرفت يك‌کالبداست — یکمزبله گومباش چنداندیشی

آخر در منتصف شهرشوال همانسال‌بمرد

۴۰۱ عمیدحبش وزیر جغتایخان استادعلمای زمان یعقوب سکاکی‌راکه
حکایت از دانشمندان معانی‌بیانست در مجلس‌خان بعلوم غریبه‌وتسخیرات
ونیرنجات ستایش کرد ودرآن‌باب چندان مبالغه نمود که‌خان معتقداوگشته ازسخن‌اوکه مفتاح‌آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد وی‌نیزهمواره در صحبت جغتای باظهار آثار غریبه واردات امور عجیبه اقدام نمودی ازجمله روزی جغتای بیرون خرگاه نشسته‌فوجی ازکلنگان درهوا طیران مینمودندخان بدوگفت هیچ میتوانی ازاینها دوسه بزیرآری‌وی گفت هرکدام‌راکه خان مقررفرماید من‌بزیرآورم‌جغتای اشارت باولین ومیانین‌وآخرین کرد سکاکی فی‌الحال مندیلی برزمین کشیده وهرسه کلنك مذکور معلق زنان برزمین افتادند اینصورت‌موجب از دیاد اعتقادخان گشته‌پیش‌اوبدوزانو نشست وهم از وی‌منقولست که میگفته‌که یکباری بنا بر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش رابستم بنوعیکه اصلا افروخته نمیشد دود ازنهاد خلائق بغداد برآمد خلیفه ازروی نیازهرچه تمامتر التماس نمودکه آنرا بگشای گفتم تا منادی‌نکنی که اینکارکارسکاکیست و سگی در فلان خرابه مرده استوآتش درشکم اوست تاوزیر بوسه بردرکون‌سك مرده نزند آتش بمیان خلق ظاهر نمیشودآخراکثر نواب بتخصیص وزارت مآب بروی رشك برده سکاکی‌آنرا دریافت دردم بملازمت جغتای شتافته بیان‌کرد که ازروی اوضاع‌نجوم‌چنان معلوم میشود که ادباری متوجه وزارت مآبست مبادا که ازآن اثری باولیای دولت رسد بنابرآن جغتای عمید حبش را معزول‌ساخته بعدازیکسال حسب‌الاصلاح‌علامل اورابنواخت اما حضرت‌آصف جاهی کینهٔ‌اورا دردل‌گرفته مترصد وقت بود

نظم :

دل‌عشاق میازارو‌بجان عذر مخواه — که مداوای‌چنان ریش‌بمرهم نشود

قضا را درآن اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکرآتشین‌که‌سازوسلاح ایشان‌همه آتش بود درخرگاه جغتای حاضرگردانیدوخاطرخان از آن متوحش گشت وزیرآنرا دریافت فی‌الحال آغازسعایت کرده گفت دورنیست که‌وی درسلطنت طمع کرده بدستیاری چنین لشکر روی زمین رابحیطه تصرف‌درآوردواندیشهٔ‌خان ازاین سخنان تزایدپذیرفته بقیدوحبس او فرمان داد علامه بنابراظهار دانش‌بعدازآنکه سه‌سال در حبس‌بود بعالم بقا شتافت سبحان‌الله هنر او موجب ضرر اوشداوکمال افضال منشأ استیصال

بیت :

شنیدم که روباه رنگین بروس — خود آرای باشد بسان‌عروس
چو درروزباران ویابادوگرد — برون ناورد موی‌خویش‌ازنبرد
بکنجی کند بی‌علف‌جای خویش — نلیسدمگر دست پاپای خویش

پی پوستی‌خون خودرا خورد همه کس تن‌اوپوست را پرورد
سر انجام کایداجل سوی او وبال تن او شود موی او
بدان موی‌نه قصد خونش کنند برسوائی از سربرونش کنند

۴۰۲ **تمثیل** در تواریخ‌مذکور است که مانی نقاش درعهد شاپورذوالاکتاف ظهور نموده‌درآنوقت دعوی پیغمبری کرد ومعجزه‌اش‌آن بود که دایرهٔ چندخردوبزرك که لااقل خطوط‌آنها پنج گز بودی بانگشت رقم‌نموده چون‌پرگار نهادندی یکسر موتفاوت نکردی همچنین خطوط درازوکوتاه کشیدی وهمه بر مسطر راست بودی وطرفه تراز اینهاآنکه‌صورت ربع مسکون چنانکه تمامی شهرهاودریاها و رودها درآن ظاهر بود وسه ربع غیر مسکون درگوئی برابربیضه کشیده بودوغریب‌تراز اینها همه پیراهنی بودکه چون پوشیدندی پیدا و نمایان بودی و چون از تن بدر کردندی ناپیدامیشد .

۴۰۳ **من‌مآثرالادب** آورده‌اند که اگر چه جغتای از اوکتای قاآن که‌ولیعهد چنگیز خانست بزرگتر بود اما اوکتای‌قاآن‌متقلدقلادهٔ سلطنت‌شد جغتای در رعایت آداب کوشیده‌دقیقهٔ ازدقایق‌آن معطل نگذاشتی چنانکه یکباری‌درشکارگاهی میانهٔ برادران برسر اسب دوانیدن ماجرائی شدگرو بستند وآغاز تاختن‌کردند اسب جغتای بدر رفته شب چون بمنازل خود رفتند جغتای وقت سحربهوش آمده ازآن جرأت بغایت نادم گشت و چون این نوع گستاخیرا خلاف آداب و مودی باختلال قواعد سلطنت میدانست‌بنابراین‌ازخرگاه خودسوار گشته پیش ازصبح درحوالی‌سراپردهٔ قاآن نزول نمودقاآن چون براینمعنی واقف شد اگرچه اعتماد برمحبت واخلاص اوداشت بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد اوفرستاده‌پرسید که‌آیاباعث چیست که در اینوقت‌آقایم‌متکفل زحمت شده تشریف‌آورده‌اند؟ جغتای‌بزبان اختصار وانکسار بموقف عرض رسانید که‌اگر بنده وقاآن بحسب ظاهر برادریم‌اما درحقیقت اورا بنده وچاکریم ما مردم راچه‌حدویارا که باآقاآن گروبسته اسب بتازیم ودر میدان گوی دعوی بازیم .

نظم :

جامی سك ترا بغلامی نمیسزد اوراچه‌حدآنکه کندباتوهمدمی

اینوقت بدین داعیه بدرگاه آمده‌ام که بدانچه مستحق‌آن باشم‌ازکشتن یا چوب زدن نسبت ببنده بتقدیم‌رسانید که تاعبرت دیگران گشته بدین‌نوع امور اقدام ننمایند بندگان قاآن ازاینمعنی خجلشده گفت‌این مختصرراچه وقع‌آنکه‌آقایم برزبان آورند و اینجزئیاترا چه‌قدرآنکه بخاطر گذرانند چون‌آخرروز شد جغتای چندتقوز اسب‌برسبیل ترجمان‌گذرانید وفی‌الجمله ازآن‌شرمندگی‌بیرون‌آمد عربیه **طرق العشق کلهاادب**

۴۰۴ من الوقایع
درزمان جغتای خان درشهور سنهٔ ٦٣٠ ثلاثین وستمأة شخصی زراق شیادموسوم بمحمود دریکی از قرای بخارا که مشهوراست بتاراب خروج نموده دعوی و کرامات میکرد لاجرم عوام بروی ازدحام نموده بحسب اتفاقات بعضی ازاصحاب امراض مزمنه که بدوتوسل نموده بودند شفا یافتند و اینمعنی مستلزم گمراهی مردم گشته هرروزفوجی بحلقهٔ ارادت اودرمی آمدند چنانکه داروغه وپیشوای بخارا اینمعنی را بصاحب بلواج که درآنوقت درخنجد بود انشاء نمودند وخود درلباس اخلاص واعتقاد نزد آن شیاد رفته التماس قدوم او بشهرفرمودند مقرر برآنکه درسرپلی که درآنراه واقعست مهم اورا بقطع رسانند وخاطر ازتفرقهٔ اووارهانند قضا را چون آنمخذول برسرآن پل رسید تیرتیز داروغه نگریسته فرمود که اندیشهٔ غلط ازخاطر بدرکن والا بدستیاری خلایق هردوچشمت ازکاسهٔ سر بیرون آورم چون شحنه و حاکم آنرازرا درمیان نهاده بودند ازغایت وهم وهراس ازسرماجرای مذکورگذشته رقم آن تدبیراز صفحهٔ ضمیر محو نمودند وشیخ باشوکت وجلال بشهر درآمد ودرخانهٔ نزول نمود وازدحام خواص وعوام بمرتبهٔ رسید که راه خروج ودخول برهمگنان دشوارگردید وچون احادالناس بی تحفه وتبرك ازخدمتش برنمیگشتند لاجرم شیخ بنابرتسلی خاطرایشان ساعت بساعت ببام برمی آمد وآبی که دردهان داشت بر ایشان میپاشید و بهرکه قطرهٔ ازآن میرسید خشنود میگردید هرچند داروغه ووالی آنجا میخواستند که چون فرصتی دست دهد کاری سازند که ویرا از پیش بردارند اینمعنی بنابربسیاری گروندگان صورت نمی بست تاآنکه آنمضمون بر خاطرشیخ پرتو انداخته و از در دیگر بیرون شتافت وبراسبیکه حاضر بود سوارگردیده تاتل باحفض بتاخت وبرسرآن پشته ایستاده عوام نعره برآوردند که شیخ بیك پرواز از خانه تاتل مذکور پریده استخلایق را قوت ماسکه نمانده روبدانجا نهادند ومحمود چون دید که شید وتزویر خود در ضمیرطالبان جاگرفته همانشب حکم استیصال متصدیان اشغال ازحکام وعمال نموده بالضروره آن فرقه متواری شدند روز دیگر خطبه باسم شیخ مذکورخواندندوبعضی از معاریفرا بقتل آوردند واسباب و ادوات سلطنت که ازحکام آنجا مانده بود بتحت تصرف درآوردند اوباش واجلاف آنچه در منازل متمولان میبافتند میربودند وچون نزد شیخ می آوردندشیخ آنهارا برلشکریان قسمت میکرد ودرآن اثنا شیخ برزبان آورد که برای ما اسلحه ازغیب میرسدناگاه تاجری ازشیرازآمده چهار خروار شمشیرآوردواینمعنی سبب ازدیاد اعتقاد ارباب فساد شده بالجمله داروغه و امرا که بیرون رفته بودند لشکریان خودرا درهم کشیده برسر محمود آمدند چون صفهاراست شد مغولان بنابر ملاحظهٔ کرامات شیخ درجنك تساهلی داشتند ناگاه تیر قضائی برمقتل شیخ آمده بیفتاد چنانکه هیچیك از اصحاب براو حاضر نشدنددرآنوقت باد

وغباری عظیم برخاسته بود که مردم چشم باز نمیتوانستند کردن مغولان آنرا حمل بر کرامات نموده روی از آنمعر که برتافتند واصحاب آنها راتعاقب نموده قریب دوهزار کس بقتل آوردند ومریدان چون ازجنك واپرداخته ازشیخ اثری ندیدند آنرا حمل برغیبت او نمودند چون این اخبار را صاحب بلواج بسمع قراچار رسانید وی یلدوزنام باجکین قورچی و لشکری موفور بدفع آن فتنه مأمور گردانیده بعد ازهفتهٔ آن لشکر بظاهر بخارا رسیده برادران شیخ در برابر ایشان صف آرا گشتند مغولان بر آن گولان حمله آورده برادران شیخ بابیست هزار کس بقتل آمدند وآن فتنه فرونشست.

۴۰۵ آورده‌اند که بعد ازوفات چنگیزخان بدو سال تمامی شهزادگان

من البدایع وخواتین ونوئینان ازشرق وغرب از منازل خوددرحرکت آمدند ومتوجه اردوی بزرك شدند وبموجب حکم چنگیزخان و اتفاق جمهور آقایان درشهور سنهٔ ٦٢٦ست و عشرین وستمأة او کتای را بر سریر خانی نشاندند ولقب قاآن نهادند و قاآن خزائنی که پدرش ازشرق وغرب عالم فراهم آورده بود برخویشان بل عموم مردمان قسمت فرمود وچند ررز متوالی جهت روح پدرش آش دادو بدستور مقرر چهل دختر پری پیکر بازرینه وزراز امرا گرفته براسبان راهوار سوار کرده بسردابهٔ خان روانداشت که مونس روح اوبوده و ویرااز تنهائی ملال وازجدائی عزیزان کلالی واقع نشود بعدازآن متوجه انتظام کلیات مهمات ملکی گشته جرماغون نویان راباسه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه روانه داشت و دروقت ارسال لشکر یکی از امرائیکه تابع جرماغون بود گفت که مهم جلال الدین بردست تو کفایت خواهد شد قضارا همان که امیر گفته بود در کردستان برسر سلطان ریخته او رامستاصل گردانید.

۴۰٦ چون در شهورسنهٔ ٦٥٣ ثلاث وخمسین وستمأة موافق توشقان ئیل

تمثیل منکوقاآن ارادهٔ تسخیر تنکتاش و منیری نمود بر کنار رودخانهٔ قراموران نزول نمود بنا برتوهم اولاد واحفاد او کتای قاآن بتخصیص شرامون و خواجه باقوز رادرآب انداخت آورده‌اند که او کتای قاآن در اوان سلطنت منکوقاآن رااعزاز واکرام مالا کلام فرمودی یکی ازمخصوصان بعرض رسانید که اینهمه تعظیم و تکریم وی بنا برچیست؟ او کتای قاآن فرمود که باوجوداینهمه رتبت خواهی دید کـه باولاد من چه خواهد کرد.

۴۰۷ در تاریخ وصاف آمده است که قبلا قاآن بن تولی بن چنگیزخان در

ومنها شهور سنهٔ ٦٧١ احدی وسبعین وستمأة ارادهٔ تسخیر اقصی ممالك چین که چنگیزخانرا میسر نشده بود نمودلاجرم پانزده تومان چریك بسرداری امیرمایان نام مقرر داشت ودرحین ارسال روی بوی آورده گفت که اینکار بدست تو کفایت خواهدشد

وی بعد از قطع منازل و مراحل بسرحد آنملک رسیده بر کنار دریا فرود آمد از نوادر اتفاقات چند کشتی که بواسطهٔ ابتیاع غله بدارالملك میرفتند از روی دریا پیدا گشته مغولان بفرمودهٔ مایان آنها را بچنك آورده مشحون بهادران نامی گردانیدند وخود با بقیهٔ جنوداز راه خشکی متوجه راه شدالقصه بدین حسن تدبیر شهرخرام نام را بحیز تسخیر در آورده فغفور پادشاه آنجا را مقهور گردانید اما مردم قلعه سیسافور که ازقلاع مشهور آنملك ومملو از دفائن وخزائن بود از آن خبردار گشته خواستند که درصدد ممانعت ومخالفت برآیند مقدم ایشان که پیری خردمند بود آنجماعت را منع نموده چنان تقریر کرد که در اوان طفلی از پدرم شنیدم که این قلعه بدست جمعیکه مقدم ایشان مایان نام باشدمسخر گردداگرسردار این لشکرمایان نام باشد بغیراز آن درمان نداریم وچون معلوم شان شد که اینشخص مایان نام دارد بی تأمل جمله بزیر آمده قلعه راتسلیم نمودند.

۴۰۸ من المحسنات باتفاق جمهور مؤرخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده ومحاسن اطوار پسندیده ازفرط کرم وترجیح اهل اسلام برسائر امور رأفت عام و مرحمت نسبت بمردم اهل عالم متحلی بوده چون برچار بالش سلطنت تکیه فرموده بخلاف پدر وبرادران دررحمت برجهانیان گشاده برجراحاتیکه پدرش کرده بود مرهم راحت نهاده همه را بمواهب کرم وایثار دینار ودرم عبید احسان ورهین بریه و امتنان ساخت

نظم :

خاص ز بهر کرم آمد درم　　　بر گذر قافیه اینك کرم

چون ازروی دفترعطایای اوراجمع کردند زیاده ازصدوشصت هزار تومان بالش نقره بود

نظم :

از وجودش نماند عین واثر　　　نام جودش بماند بر دفتر

یادگار است چون خبرز بشر　　　یادگارش بخیر به که بشر

۴۰۹ تمثیل در تاریخ گزیده مذکور است که مجوسی درحق مستحقی صددینار صدقه کرد شبلی اوراگفت تراکه ایمان نباشد از صدقه چه فایده باشد مجوس بگریست وسر بسوی آسمان کردناگاه رقعهٔ ازآسمان در افتادواین دو بیت درآنجا نوشته بود　　**عربیه :**

مکافات السماحة دارخلد　　　وأمن من فحافته یوم بؤس

ومانارآ بمحرقه جوادآ　　　وان کان الجوادمن المجوس

مکافات جوانمردی بهشتست　　　بروز خوف وامن ازهیبت قبر

نسوزد آتش دوزخ سخیرا　　　اگرچه آن نکو سیرت بودگبر

۴۱۰ **ومنها** گویند یکباری در خدمت قاآن از رسوم و عادات سلاطین و از دفاین وخزائن وجمع اسباب وجهات سخن میرفت قاآن فرمود که ایشان بغایت از حلیهٔ عقل و ادراك واز شیوهٔ دانش مهجور بوده‌اند چه کنوز و دفاین مذکور با معادن مستور یکسانندو در عدم انتفاع همعنان .

بیت :

زراندرکف مرد دنیا پرست — هنوزای برادر بسنك اندراست

بهر حال من گنج خویش درزوایای خاطرهای خراب می نهم و نام باقی خریداری نموده درم ودینار فانی عوض میدهم **بیت :**

ذکر باقی راحکیمان عمر ثانی گفته‌اند — این ذخیره بس مرا **کالباقیات الصالحات**

۴۱۱ **ومنها** در روضة الصفا مذکور است که وزرا از فرط انعام بهرام گورکه شهرت بهمرسانیده وبنا بر دولتخواهی عرضه بخدمتش رفع نمودند که اساس کریاس دولت خواقین جم التباس خزانه است وچون درهم ودینار آن روی درانحطاط نهد خزانه یادی ازخرابه دهد لاجرم قواعد حشمت ارباب دول مختل گردد

بیت :

جوانمردی نباشد جز بهنجار — که طوفان خیزداز باران بسیار

در جواب بهرام بر ضمن آن نوشت که اگرما مرغ دلهای آزادگانرا بدانهٔ انعام واحسان دردام امتنان نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد .

۴۱۲ **تمثیل** شخصی بانوشیروان نوشت که مردم پادشاهرا ملامت میکنند که برای خزانه مال جمع میشودوحال آنکه درخزانه هیچ نیست چرا که همه را ایثار میکنیدوی در پشت آن نوشت که هرمالیکه در خزانه جمع میشود حق مستحق است اگر بخلاف این از ایشان دریغ داریم عیب آنست

نظم :

دانیکه حتم قصهٔ نوشیروان چه بود — روزیکه پند نامهٔ شافی تمام کرد
خرم کسیکه نام نکو بازماندازاو — چون نوبتش زمانهٔ جافی تمام کرد

هرچند که درباب مکارم اخلاق واحسان آنخسرو آفاق حکایات غریب وعجیب منقولست اما چون این مختصر گنجایش آن تطویل نداشت بیك دو سه حکایت از آنها اختصار رفت .

۴۱۳ **حکایت** گویند در وقتیکه قاآن ازشرب شراب ارغوانی درغایت خوشحالی وکامرانی بود شخصی طاقیهٔ بطریق اهل خراسان بتحفه نزد او آورد قاآن دویست بالش نقره دروجه انعام اوازخزانه حواله داشت وخزانه‌داران وسکه

چیان بزعم آنکه آنحکم از سرمستی نافذ شده در ادای آن تعلل و تهاون میورزیدند روزی دیگر آن برات را برقاآن معروض داشتندفرمود تا برات دیگر بسیصد بالش زر بواسطهٔ آنشخص نوشتندکاتبان این را نیزموقوم داشته حاصل تابشصد بالش رسید و زبان حال آن‌شکسته‌بال بمضمون اینمقال مترنم‌بود.

بیت :

شاها و زاری تو امیران امینند بیوجه مرادر پی‌خود چند دوانند
هر کیسه که‌من بر کرمت‌دوخته‌بودم یکیک‌بدر یدند وشب وروز درانند
نی خلق‌پسندند نه خداکانچه خداوند بخشد بدعاگود گران خودنرسانند

چون مراتب اهمال بر آینهٔ ضمیر آن شهنشاه بی‌نظیر وهمال نقش پذیر گشت کتاب وزیرانرا بحضورطلبداشته سئوال کرد که آیا در عالم خبری هست که همیشه پاینده و مخلد باشد؟ گفتندنی قاآن گفت این‌غلط است چه نیکنامی وآثار خیرات تا انقراض‌عالم برصفحهٔ کاینات باقیست **نظم :**

نیامد کسی‌درجهان کوبماند مگر آن کزاونام‌نیکو بماند

ومن شما را از جملهٔ دولتخواهان تصور میکردم اکنون برمن‌ظاهرشد که شمادر حقیقت بدخواه منید چرا که دراجرای خیرات مهما امکن اهمال ورزیده آنرا نوعی از کفایات میشمرید وارباب حاجات را درورطهٔ انتظار وتقاضا می‌اندازید

بیت :

تجربه کردم زهر اندیشهٔ نیست نکوتر زسخا پیشهٔ
سیم که‌اندر کف‌مردم نهند آخراز آن‌به که‌بخا کش‌نهند

تا من یکدوسه کس شمارا بردار اعتبار نکشم دیگرانراعبرت‌نخواهدشد .

۴۱۴ **ایضاً** فرمود تاشخصی از ارباب سئوالرا صد بالش زر دهند و صاحب جمعان بگمان آنکه مگرقاآن بر کمیت بالش اطلاع ندارد آنها را درگذرپادشاه نهادند قاآن چون‌از آنجا گذشته نظرش بر آن بالشها افتادپرسید که اینها چیست؟ گفتنداین‌وجهیست که بفلان درویش انعام فرموده‌اید گفت این‌اندك‌چیزیست دو برابراین‌بدوبدهید **نظم :**

کرم پایدارد نه دیهیم وتخت بده کز تو این ماندای‌نیك‌بخت

۴۱۵ **حکایت** پیر ضعیفی از بغداد بامید بذل آنخسرو کریم نهاد بعراق عجم رفته بر سر راه قاآن نشست قاآن را نظر بروی افتاده بواجبی برحقیقت حال او مطلع‌شدگفت چرا کیفیت حال خودرا بخلیفه‌نگفتی پیر گفت‌مکرر گفتم زیاده از ده دینار وجود نگرفت وآنوجه‌آنقدر نبود که ازمصالح مأکول زیاده ماند حال

آنکه مراده دختر درخانه است که بنا برعدم‌جهاز کسی بخواستگاری ایشان رغبت‌نکرده و من بدیشان درمانده‌ام‌قاآن‌را برحال او ترحم آمده‌دوهزار بالش‌زر بدو بخشید

بیت :

کیست کریم آنکه بمسکین‌دهد نی‌زپی شهرت و تحسین دهد

پیر ضعیف ازضبط‌آن عاجز آمدقاآن آنقدرالاغ که بحمل‌آن وفا کند بدو دادپیر گفت یحتمل که در راهها طمع در این اموال کرده قصد هلاك من کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد که وی‌را بمأمنی‌رسانندآخر آن پیر حریص در اثنای راه‌در چنك اجل‌اسیر گردید. **نظم :**

قناعت توانگر کند مرد را خبرده حریص جهانگرد را

مغولان خبر مرك به پادشاه رسانیدند فرمان قاآن بر آن‌وجه نافذگشت که‌هم‌ایشان آنوجه را بیغداد برده تسلیم اولاد او نمایندکه در وجه تجهیز دختران‌آن فقیر مصروف دارند وقبض وصول ستانده بدیوان آورند **نظم :**

پیش سودائیان تخت وجلال نیست‌جز تاج جودرأس المال

گرنه سرمایه تاج جود کنند کی‌زسودای خویش‌سود کنند

جودبخشیدن چیزیست بی‌سببی‌و بیملاحظهٔ‌غرض ومطالبهٔ‌عوض‌اگرچه‌آن‌غرض‌وعوض ثواب جزیل وثنای جمیل‌باشد **نظم :**

کیست کریم آنکه‌زبهر خداست هر کرمی کایدازاودر وجود

هرچه بود بهر ثنا و ثواب بیع وشری‌دان‌تو نه‌احسان‌وجود

نبیرهٔ قاآن‌قیدوبن قابوشین‌بن اوکتای بمقتضای‌الولدسرلابیه بمحاسن اطوار و مکارم اخلاق در میانهٔ احفاد چنگیزخان طاق بوده از جمله دامادش میل‌بیکی از کنیزکان نموده دخترقیدوچون براین مطلع شد موی شوهرش راگرفته‌آغاز سفاهت کرد ویرا غیرت زحمت داده چنان‌لگدی برشکمش زدکه بدان‌ضرب فرزندی که آنزن در شکم داشت هلاك شد پدر داماد پسر رادست درگردن بغایت محکم بسته حسب‌الامر بدرگاه فرستاد اولادقیدو درباب اوعنادولجاج نموده قیدوبدیشان گفت‌آیا ازقتل‌این‌فایده‌بخواهر شما میرسد؟ گفتندنی‌فرمودبر امر شنیع چنین بیفایده چرا اقدام نمایم‌آخر مقرر بر آنشد که اوراصدچوب زنند قید ودرخفیه سفارش نمودکه ده چوب برهم بسته ده‌نوبت بروی آهسته زدند بعدازچندگاه ازپسران پرسیدکه شما روا میداریدکه بیگانهٔ برفراش قیرا قرداش شماتکیه نماید گفتند پادشاه بهتر میداند قیدو دختر خود را بدانکس فرستاد واورا ببهترین حالی نزد پدرش روانه‌کرد با وجود ضلالت وجهالت پدر ملازین‌الدین قدسی که ملازم او بوده این‌رباعی را بدواسناد کرده.

نظم :

اندررمحق که بنده وشاه یکیست محبوب مقربان درگاه یکیست
بتخانه شدم دوش بتی را دیدم انگشت بر آورد که الله یکیست

۴۱۶ **حکایت** مؤلف طبقات گوید که من در شهور سنهٔ ۶۲۲ اثنتین وعشرین وستمأة بنابر مهمی متوجه قائن شدم ودرآنجا بصحبت قاضی وجیه الدین قوشجی که ازاجله و اکابرخراسان وازشایبهٔ کذب هراسان بود رسیده وی حکایت کرد که چون تولی خان بن چنگیزخان هرات راهدف سهام آفات ساخته محاصره نمود من بنا بر اجرای غزا مسلح ومهیا گشته بربرجیکه محاذی خیمه تولی خان بود و محافظت آن در عهدهٔ اهتمام من بود برآمدم ناگاه پایم لغزیده فرود افتادم ازبالای باره تاخاك ریز هشت گز بودوازخاکریز تاخندق چهل گزالقصه .

مصراع : غلطان غلطان همی شدم جانب کوه

درآنوقت قریب پنجاه هزار مغول بر کنار خندق وزیر فصیل آمده جنك میکردند اکثر از ایشان متوجه من شده تیرها بقصد من پیوستند خدا مرا ازجمیع آن خطرها نگاهداشت وهیچ جراحت والمی بمن واقع نشد .

۴۱۷ **ومنها** در مطلع السعدین مذکوراست که چون در شهورسنهٔ ۶۵۲ اثنتین وخمسین وستمأة میرزا الغ بیك در حق امیرزاده یار علی بن امیر اسکندربن قرایوسف ترکمان تفرس غدری کرده او رابند فرمود وبقلعهٔ پرتو فرستاده خود بمدافعه اولاد میرزا بایسنقر بتخصیص میرزا علاالدوله ومیرزا بابر باستراباد شتافت درآن اثنا یارعلی ازقید رها شده لوای مخالفت بر افراشت و باجمعی مردم بیرو بزا متوجه تسخیر هرات شده هفده شبانه روزآنجا رامحاصره کردروزی در بیرون دروازده شخصیرا گرفته ذلت بسیار دادند چنانکه حکم بمرك اوکردند و بواسطهٔ تنبیه مخالفان باتفاق ریسمانی برپای او بسته ازدروازهٔ مذکوره بروی باره آویخته همچنان بگذاشتند بعد ازمدتی درجنبش آمده اورا فرودآوردندودرسخن آمده گفت مردی پیشه ورم و اندیشهٔ جنك ندارم بنا برآن اوراواگذاشتند بعدازآن سالهای درازدرحیات بود.

۴۱۸ **حکایت** مؤلف فتوحات آورده که در شهورسنهٔ ۷۰۶ ست وثمانمأة میرزا نشاه حسب فرمان امیر تیمور گورگان حاکم استراباد شد امیر علی که از وی شکست یافته بود تعاقب نموده ازپی او بکوهستان رستمداردرآمدروزی وقت طلوع صبح کوچ کرده بواسطه دشواری راه ورفعت کوه نماز پیشین برقله برآمدند ناگاه یا ساقی با اسب ازآن بلندی فرودافتاده تاپایان کوه دیگر از نظرها ناپیدا گردیدچون نیك جستجوی احوال اوفرمودنداووبارگیر هر دو سالم مانده بودندوهیچگونه آسیب بدیشان نرسیده بود

نظم :

اگر فتنه گیرد سمك تا سماك	چو ایزد نگاهت بدارد چه باك

۴۸۹ در تاریخ ابن جوزی مذکوراست که در ربیع الاول سنهٔ ٤٨٩ تسع وثمانین وار بعمأة اعراب بنی جوخه بمشهد مقدس حائر علی ساکنها التحیة آمده آغاز دست درازی کردند سیف الدوله منصور بن صدقه امیر حله چون این خبرشنید لشکر بدانجا کشیده نخست دروازهای آنجا را مضبوط گردانید و آن فرقهٔ جا بررادردرون حایر کرد وتیغ تیزاز ایشان دریغ نداشت و جمعی کثیر از ایشان بقتل آورده یکی از اعراب چون از دروازه و ابواب مأیوس شده سواره بسوی سور بر آمده مرکب را تازیانهٔ زدو خودرا درزیر انداخته اصلابوی و تکاورش آسیبی نرسید

ومنها

بیت :

دید مردی که لقمه میخائید	زان میان گندمی برون آمد
بوده پیش جرادو مرغ و ستور	دیده بار جراس و تف تنور
داشته زیر آسیای فنا	که نگهداشت جز خدای ودود

قاضی فرمود در آنحالت نظر تولی خان بر من افتاده مغولانرا از آزار من منع کرد ومرانزدخود خواست گفت بنگرید که ویرا رنجی رسیده است یا نه چون معلوم کرد که ازاین ورطه سالم مانده‌ام انگشت حیرت بدندان گرفته گفت الحق نظم :

در دفع خدنك ستم و گردش ایام	بهتر زعنایات الهی سپری نیست

آیاتو دیوی یاپری یانام الغ تنکری باخود داری که‌از این نوع آفات محفوظ ماندهٔ من روی برزمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست اما چون منظورنظرچون توصاحب اقبالی بودم هیچ مکروهی ننمود بمقتضای **نعم الناصر جواب الحاضر** او را ازاین سخن بغایت خوش آمده گفت اینشخص رارعایت باید کرد ولایق آنست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعداز فتح مراهمراه خود بملازمت خان برده چندان تعریف کرد که‌خان مرامنظور نظر اعتبار گردانیده بمجلس خاص طلب خواست و همواره ازسیرانبیا و اخبار سلاطین استفسار میفرمود تاآنکه روزی از من برسید که محمد بلواج اعنی صاحب مقام محمود و معراج صلی الله علیه وآله وسلم از خروج من خبرداده است من احادیثی که درباب ظهور اتراك وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمد گفت بواسطهٔ انتقام محمد اغری یعنی سلطانمحمد خوارزمشاه غریب نامی ازمن درمیان اهل عالم خواهدماند پس من روی برخاك نهاده گفتم اگرامراعلی باشد سخنی که بخاطر رسیده‌است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام گاهی ماندکه‌ذریت بشر در روی زمین باشد چون‌هیچ متنفس درعالم نخواهدماند نام چگونه‌ماندردراینوقت خان راکمان‌وتیر گزی در دست بود ازغایت‌خشم آنهارا بینداخت و

من بفنای خود متیقن شده کلمهٔ شهادت راندم.

بیت :

چنان ماند قاضی بقهرش اسیر — که گفت **ان هذا لیوم عسیر**
بدین شیوه مردی سخن گوی جست — بآب سخن کینه از دل بشست

پس بمن گفت آری من ترا مردی عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان بودهٔ

بیت :

گمان بردمت زیرك و هوشمند — ندانستمت خیره و ناپسند

من هرجا که سم اسب اغری محمد رسیده بآب میرسانم بادیگر سلاطین چکاردارم ؟ پس روی ازمن گردانیدو من پس پس آمده درهمان شب فرار کردم.

۴۲۰ **حکایت** در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت بدستیاری حضرت داود نبی برجالوت غالب آمده حسب الموعود خلافت خودرا بوی تفویض نمود وحضرت نبوی روز بروز بر مدارج عزت وسروری ارتقا نمود عظمای بنی اسرائیل در تعظیم وتبجیلش سعی میکردند وطالوت بموجب **القاص لایحب القاص**

مصراع : که هم پیشه هم پیشه رادشمن است

برادررا بر برادر رشك آمده درصدد افناودر استیصال نهال اقبالش بود وحضرت داود تفرس اینمعنی نموده بمقتضای **الفواممالایطاق من سنن المرسلین** ازوی گریخته متواری گشت و طالوت بنابر آنکه دانشمندان قوم اورا سرزنش میکردند تمامی بتیغ بیدریغ ازهم بگذرانید آخر الامر ازسوء اعمال پشیمان گشته در غایت تأسف وتلهف میزیست وشب وروز برشرمساری خود میگریست تا آنکه روزی بیکی ازمقربان خود گفت که ارشاد کن مرا بکسیکه خبر دهد که توبهٔ من درچیست ؟ گفت حکایت توهمان حکایت سرهنك است پرسید که چگونه بوده است.

۴۲۱ **تمثیل** گفت بیکباری امیری دردهی نزول نموده ناگاه دراول شب بانك خروسی شنید آنرا بفال بد گرفته بقتل جمله خروسان اشارت فرمود پس در محل خواب گفت وقتیکه خروس بانك کند مرا بیدار سازید یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ایهاالامیر تو در این ده هیچ خروس گذاشتی که بانك کند؟

۴۲۲ **تنبیه** گویند بانك بیهنگام کشیدن خروسان بنابر آنست که همهٔ مردم بیمن معدلت کیومرث از جمیع بلاها ومکائد محفوظ بوده اند و در شبی که وی بمرض الموت مبتلا بود خروسی درخانهٔ یکی بیهنگام بانك کرده مقارن آنحال خدمات جهانبانی ارتحال نمود بنا براین مردمان بانك آنرا بفال بدگرفته اند و بکشتن او مبادرت مینمایند .

۴۲۳ من الاتفاقات وهم آورده که طاهر بهادر در سنهٔ ٦٢٥ خمس‌وعشرین وستمأة فوجی ازابطال رجال

نظم :

همچوسك‌توله‌همه دست‌وپا همچو زر قلب همه ناروا
چهرهٔشان رودهٔ نم یافتـه جای بجا کنجك وخم یافته
ریش‌نه پیرامن‌خندان‌ز نـخ سبزه کجا بردمداز روی یخ

بولایت سیستان فرستاده ایشان قلعهٔ ارك راکه بر کن شمال‌وشـرق شهر واقعست محاصره نمودند وایام محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان وبائی خاص بر اینوجه که دهان درد میکرد و دندانها می جنبید و درروز سیم‌می‌مردند روی نمودوملك بنالیکتین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر نمود که فردا هفتصد جوان‌دردردروازهٔشمال در کمین‌باشند وجمعی ازجوانان از دروازهٔ شرقی متوجه‌غزا گردند هر گاه که آواز طبل ازپشت دروازه برآید ایشان از کمینگاه بیرون آمده ازعقب مغول درآیند بنا برآن‌صباح دروازهٔشرقی مفتوح گشته غازیان بجنك اشتغال نمودند چون گاه آنشد که‌طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد دوسه نوبت که مکرر شد و کسی نیامد ملك شخصیرا بجهت اخبار ایشان بدانجانب فرستاد همه‌را مرده یافتند.

مصراع : گوش‌برولولهٔطبل ولی‌طبل‌رحیل .

وهم‌در آن اوان زنی مرض مذکور پیدا کرده شب‌سیم‌دل‌برمرك‌نهاد واورادختری بود که بغایت عزیزش داشتی گفت جان‌مادر میخواهم که امشب دست وپای‌تراحنابندم کـه فرداگاه رحلتست القصه دروقتیکه حنامی بست چنانچه مقرر است انگشت بآب دهن تر میکرد آنشب دختر را حنا بسته خوابانید وگفت .

مصراع : توباری‌خواب‌خوش‌میکن که‌من بیداری‌دارم.

وآن زن دل‌برمرك‌نهاده‌زبان حال بدینمقال گشاد .

نظم :

مادرم خاکست‌ومن طفل رضیع میل مادرنیست از طفلان بدیع
زودخامش‌کارمیده‌ز اضطـراب در کنار مادر افتم مست خواب

درآنشب خویشان را وداع کرده بدان‌نیت که‌فردا نخواهدماند شبی بروز آورده صباح اثر صحت پیداگشته دندانهای او استحکام پذیرفت .

نظم :

شمع دل ترا نبود هیچ معرفت تادرسر تو هست تمنای زیستن
ازشمع کن‌قیاس که‌روشن‌نگشت تا درسوختن نداد تن ودر گریستن

روز چهارم اقوام وسایر انام ازحیات او تعجب نموده پرسیدند دراین دوروز چه خوردی وچه کردی چون نیك تفحص کردند امری بجز حنا بستن واقع نشده بود تجربه کردند حنا موجب شفای آن وبا بود.

۳۲۴ من بدایع الصنایع

در تاریخ مغول مذکوراست که درشهورسنهٔ ۶۲۷ سبع وعشرین و ستمأة اوکتای قاآن لوای کشورگشائی ممالك ختا برافراشته همت عالی برتسخیر آن ممالك گماشت و یکمرتبه تولیخان و کیوك خان را بادوهزارسوار برسبیل قراولی پیشتر روانه نمود وفرمانفرمای ختا چون براینواقعهٔ عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای خطارا باصد هزار کس باستقبال ارسال داشت وآنجماعت بیکبار بقراولان دچار گشته همگی ایشان را چون حلقه درمیان گرفتند وخواستند بطریق جرگهٔ شکارآنهاراانده بنظر پادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیده دست درفتراك حیله وفریب زده سنگ چینانرا باستعمال حجرالمطر اشاره فرمود ولشکررا امرفرمود که نمد زینها برسر کشیده تاسه روز ازاسب فرود نیایند وآنعمل نتیجه داده درروز سیم باران فراوان بارید وآخر روز برفی جهانسوز درگرفت وازدستبرد لشکر سرمادست چوبك زنان ختا ازکارمانده مدهوش وسراسیمه گشتند چون تولیخان برضعف دشمن اطلاع یافت باآنکه درروزچهارم برف وباران همچنان میبارید امرفرمود تاکورکه فرو کوفتند وبطرف مخالفان راند و بیشتر ختائیانرا کشته و بعضی دیگر دستگیر گشتند ولشکری چنان بعملی چنین مستأصل گردیدند وچون این خبر وحشت اثر بپادشاه کشورپناه رسید آتشی عظیم برافروخته خودرا بااهل وعیال بسوخت وبهمین یك تدبیر آنولایت بینهایت سمت تسخیر پیدا کرد آورده‌اند که هم دراثنای آن سفرقاآن‌را مرضی دست داده بود روزبروز آن ماده سمت اشتدادپیدا کرده اولیای دولت بغایت مضطرب وسراسیمه گشتند نخشبیان وحکمای ترك باعتقادفاسد خوددرکاسهٔ آبی افسون کرده گمان ایشان چنان بود که هر که آن آب‌را بیاشامد آن‌مرض بدو انتقال نموده عوض آنمرض ارتحال نماید مقارن آنحال تولی برادر کوچك قاآن که اورا ازجان دوست‌ترداشتی بربالین وی آمده چون‌اورا بدانحال دید گفت **نظم** :

تو خفته بسان‌چشم ومن چون ابرو　　　　باقد خمیده برسر بالینت

پس روی بجانب آسمان کرده بتضرع وابتهال شفای او ومرض خود استدعا نمود

بیت :

من‌چه شودا گرشوم کشته برای چون‌توئی　　　　صد چو من‌ارفنا شودباد بقای‌چون‌توئی

وآن کاسهٔ آب‌راسر کشیده هم درآن چند روزقاآن شفا یافته تولیخان جرعهٔ **کل نفس ذائقة‌الموت** چشید **نظم** :

شخصی همه‌شب برسر بیمار گریست　　　　چون‌روزشدآن بمردو بیمار بزیست

۴۲۵ **تمثیل** مؤلف فتوحات آورده که چون میرزا میرانشاه در شهور سنهٔ ۷۸۸ ثمان وثمانین وسبعمأة از خرابی بلدهٔ قارس پرداخت عارضهٔ صعب اورا دست داده در آن اثنا من ومولانا مسافر طبیب بر بالین او نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جملهٔ احباب آنجناب بود بدرون آمد درآنوقت شربتی جهت میرزا حاضر کرده بودند میرزا فرمود که شربت بدو دهید که درخور اوست وآن مرد باوفا آنرا گرفته از کمال صفا گفت هزار جان من فدای یکسرموی تو امیدوارم که مرض تو نصیب من شود و پیاله را در کشید ازقضا اورا درآنساعت تب گرفته ومیرزا رو بصحت نهاد روز بروز که میرزا قوت میگرفت مرض خواجه سمت تضاعف می‌پذیرفت چون میرزا بالکلیه شفا یافته سوار گردید خواجه بجوار رحمت ایزدی پیوست ورخت بعالم فنا کشید.

نظم :

عشق آن بهتر که باغرامت باشد — جانها هدف تیر ملامت باشد
گر کشته شوم بعشقت ایماه چه باك — باید که وجود تو سلامت باشد

۴۲۶ **من مأثر النظر** در آن اوان که عنوان فرمان قاآن باختتام میرسید مغولی آمده از گرگیکه در گلهٔ او خسارت کلی کرده بود شکایت کرد قاآن اورا تسلی فرموده گفت برما که مدعی ترا بتو برسانیم مقارن حال جمعی از کشتی گیران گرگ را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن آنمغول را طلبداشته فرمود هان اینك مدعی تو که بتو وعده کرده بودیم مغولك اورا گرفته داعیهٔ انتقام داشت قاآن برحال آنحیوان ترحم کرده اورا بچندبالش زر بخرید وآزاد کرد گرگ آغاز گریختن کرد سگان الوس دراوافتاده پاره پاره‌اش کردند قاآن از اینمعنی بغایت محزون گشته فرمان بقتل سگان داد و بایکی از مقربان گفت که در این روزها در خود ضعفی ملاحظه میکنم چه باخود نیت کردم که چون این گرك ازاین مهلکه جان بدر برد امیدهست که چند روزی دراجل من تأخیری واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشتهٔ حیاتست وزمان تجرع ساغر فوات آخر هم در پنجم جمادی الاخری سنهٔ ۶۳۹ تسع و ثلاثین وستمأة از افراط شراب در گذشت چنانکه ازاین معنی مستفاد میگردد.

قطعه :

در خلطه فزون کرد زهرشب قاآن — روز وشب مستی وا بیخبراز بیخبران
اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام — مشتری باد برآن ومددی باد بران

۴۲۷ **من الوقایع** چون کیوك خان بعد ازپدرش او کتای قاآن بچهارسال بر سریر سلطنت نشست بنابرآنکه مقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت منسوخ بذل جهد نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ میبافت و همواره علمای

نصاری را اعزاز واکرام نموده در تحقیر اهل اسلام مبالغهٔ تمام‌نمودی

خاقانی :

فلك کجروتراست از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا

یکی از معاریف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشأن بود درباب قتل اهل اسلام اتفاق کرده قصدها می‌اندیشید ومیخواست که در ملت اسلام شکستی آورد گاه بخان میگفت اهل ایمانرا از تیغ انتقام میباید گذرانید خان اینمعنی را بنا بر کثرت اهل اسلام بسمع رضا نمی‌شنود آخر بخاطر نامبارك آن میشوم رسید که بواسطهٔ انقطاع توالدوتناسل اهل ایمانرا خنثی گرداند این تدبیر موافق مزاج کیوك خان افتاده در این باب یرلیغی بقدغن هرچه تمامتر مرقوم و در روزیکه تمامی رهبانان وکشیشان و امرا ونوئینان در دیوان خاص حاضر بودند آن بدبخت یرلیغ مذکور را بآل تمغا رسانیده بمسرتی تمام بدست گرفته از آنجا بیرون آمد وارادہ داشت که کسان بجهت اجرای فرمان بایران وتوران فرستد که بیکبار غیرت الهی بظهور آمده سگی دروی آویخته اولا مکوب معلول آنمخذولرا پاره کرد بعد چنگال در خصتین آن سرحلقهٔ ارباب نکال‌زده هردورا بکند.

بیت

خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد — خنجری گشت که جز برجگروی نخلید

۴۲۸ ایدی‌قورت‌بادشاه قوم ایغور که کافری بود بغایت غیورو زمان

ومنها منکوقاآن بن تولیخان درحق مسلمانان قصدی اندیشیده میخواست در پیش بالیغ درروز جمعه در حین انعقاد نماز جمعه قتل‌عام کند اعجاز اسلام بظهوررسیده قضا را یکی از مردم اومسلمان‌شده قاآن را از اندیشه آن‌ستم پیشه خبردار گردانید قاآن جمعیرا برسراو فرستاده اورا بگرفت وهم‌بوقت نماز موعود اورا برسوائی‌تمام بکشت

نظم :

شراندیش همدرسرشر شود — چو کژدم که تاخانه کمتر شود

۴۲۹ آورده‌اند که بعد از منکوقاآن وبعداز کیوك خان بچهار سال

من‌نتایج‌الحسد ایلیغی بانوی پسرجوجی که مقدم آن دودمان بوده در فصل ربیع الاول‌سنهٔ ٦٤٨ ثمان‌واربعین‌وستمأة‌موافق تنگوزئیل درصحرای قرقوم بر سریر حکومت نشسته لاجرم برادران‌خود قبلاوهلاکو را بعزم کشورستانی بشرق‌وغرب‌فرستادوقبلابرممالك ختا علم بر افراشته آنمملکت را بواجبی در ضبط آوردوقاآن در شهور سنهٔ ٦٥٥ خمس وخمسین‌وستمأة‌بمردقبلاازیورش‌سکان‌مراجعت‌نمودودر شهورسنهٔ ٦٥٨ ثمان‌وخمسین‌وستمأة مطابق بیچی‌ئیل در شهرخان‌بالیغ برسریر سلطنت جلوس فرموده‌وزارت خود بدوشخص مختلف الملة که ازآنجمله یکی امیر احمد بناکتی ودیگری‌کارسبحان ختائی بودتفویض

نمود وامیراحمد ازغایت درایت گوی مسابقت از اقران ربوده بروجهی برذروهٔ رفعت و اعتلا ارتقانمود که محسود اکفا گشته‌وزیر ختائی‌را نایرهٔ بغض‌وحسد در کانون‌سینه‌شعله‌زده

نظم:

جان حاسد زداغ غم فرسود　　　از غم آسود خاطر محسود
دائماً از طبیعت فاسد　　　بر خدا معترض‌بود حاسد

۶۳۰ در حینیکه قاآن در ییلاق بود امیر احمد وزیر ختائیرا بواسطهٔ

ومنها فیصل مهمات‌بشهر فرستاد امیر احمد زمام مهمات را در قبضهٔ اقتدار درآورد اینمعنی هم ضمیمهٔ کدورات سابق گشت ودر بارهٔامیراحمدقصدی‌اندیشیده آصفی ازآن امر مخفی مستشعر گشته لاجرم به‌شتاب متوجه اردوی قاآن شد وزیر ختائی ازآن خبردار گشته از دنبال او شتافت خواست که‌اورابخدعه و فریب بمقتضای‌العوداحسن برگرداند خواجه گول‌نخورده خطائی‌خواهی نخواهی درصدد منع‌وی درآمده‌دست در عنانش زد مقارن‌حال‌بافوجی ازسپاه قاآن دچار گشته امیر احمد بدیشان توسل نمودوایشان اورا ازدست آن‌مدبر خلاص کرده‌خواجه به‌لازمت‌قاآن‌رفت‌وماجرا‌رابر وجهی‌مرغوب به‌عرض رسانیدقاآن‌را برحال اوترحم آمده بقتل‌وزیر ختائی‌فرمان داد واواینمعنی دریافته فرار نمود وبیکی از قلاع پناه‌برد بنابراین قاآن قدری ازسپاه را بتسخیر آن قلعه فرستاد خطائی بامیران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطائی نیست که قاآن ازآن‌نتواند گذشت

نظم:

نعوذبالله‌اگر خود جنایتی کردم　　　طریق‌عفوچرابسته‌شددر اینمعنی

اگر از بندگان پادشاه امان نامهٔ برای من حاصل کنید تعهد میکنم که قلعه راکه کمندتسخیر شهریاران برکنگرهٔ آن نرسیده‌بتصرف گماشتگان پادشاه گیتی پناه‌بیآورم وامیران اورافوزی‌عظیم دانسته معروض پایهٔ سریرا علی گردانیدند واینمعنی نزدقاآن مقترن‌باستحسان گشته‌امان‌نامهٔ بواسطهٔ‌اطمینان‌او ارسال داشتند و وزیر پرتزویر بحسن تدبیرآن حصن را ازاغیار پرداخته بحیز تصرف فرستادگان قاآن درآورده خود متوجه پایهٔ‌سریر سلطنت شدونیکو بندگی او درجهٔ قبول یافته ملحوظ نظرتربیت گردید وبازمتصدی امروزارت گشته بعداز نه سال‌دیگر قاآن نوبتی اورا باتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد ظاهرا غرضش همین بوده باشد

بیت:

دو هم جنس دیرینهٔ هم قلم　　　نباید فرستاد یکجا بهم
چه‌دانی که گردوست گردندویار؟　　　یکی دزد گردد یکی پرده دار

بازدراینمرتبه‌عرق حسد آن‌وزیر بحرکت‌در آمدومترصدفرصت بود.

حکمت : حسود پیوسته در رنجست و با پروردگار ستیزه سنج که **الحسود لایسود** و هر که سه چیز شناخت از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده از عیب برست وهر که دانست که مقسم در قسمت میل نکرده از حسد برست وهر که دانست که آفریدگار او را از چه آفریده است از کبرومنی برست

نظم:

بسه چیز از سه چیز باید رست ایکه داری ضمیر بیننده
اول از عیب آن رهد که یقین داند این رمز دل نشیننده
که نرفته در آفرینش خلق هیچ تقصیر ز آفریننده
از حسد آن رهد قاسمرا داند از میل ویل چیننده
وانکه دانست کز چه مخلوقست؟ نبود کبررا گزیننده

اتفاقاً هم درآن ایام شخصی شیاد پیدا شده جمعی کثیر ازارباب غوایت بحلقهٔ ارادت او درآمده بودند وزیرخطائی بموجب **الجنس مع الجنس یمیل**

نظم :

هر که بینی زناقص و کامل نیست الا بجنس خود مایل

بااو ازدراخلاص واعتقاد درآمده درباب افنای خواجه استمداد نمود وهردو ناپاك غدار باتفاق ملازمان ومریدان بسیار دردروازهٔ که برسمت اردو بود درمکمن غدر نشسته درشهر آوازه انداختند که قاآن بمرك شهزادهٔ جتم کتم بنا برتهیهٔ اسباب بشهر می آید وزیرصافی ضمیر آنرا باور کرده چند مرتبه ملازمانرا بواسطهٔ تحقیق آنکه شهزاده درچه وقت میآید براو اردو میفرستاد وخطائیان که درسرراه بودندایشانرا بوادی بیخبران روان میکردند .

مصراع: کانراکه خبرشد خبری بازنیامد

درااثنا شبی وزیر خطائی بدستور سلاطین در محفهٔ نشسته شموع ومشاعل پیش او میبردند وجمعی پیشتر بشهردرآمده خبررسانیدند که اینك شهزاده رسید امیراحمدبیچاره برجناح استعجال سوارشدوپادررکاب زوال درآورده بموجب آیه کریمه **اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون** اجل آنرا آنقدرفرصت نداد که ملازمانش فراهم آمده درركابش باشند

مصراع : صیدرا چون اجل آید سوی صیاد رود .

رسیدن همان بود کشته شدن همان ملازمان وی که درعقب او میشتافتند چون آن معنی را دریافتند برآن گروه مکروه تیرباران کردند وآن مدبررا برخاك هلاك افکندند

نظم :

خار که دار بزبان نیشتر هم بخلیدن شکند بیشتر

۴۴۱ هلاکوخان که درسنهٔ ۶۵۳ ثلاث وخمسین وستمأة موافق اوئیل

من بدایع الوقایع بایران آمده از کنار جیحون تااقصای روم بحیز ضبط درآورده ملاحدهٔ اسماعیلیه را مستأصل ونابود گردانید ودر کردستان وبغداد قتل عام نموده بروایت یافعی مستعصم عباسیرا با اولادش وهزار هزاروششصد هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده مدت نه سال ازقبل برادرش منکوقاآن پادشاهی ایران نموده همچنان نشان وعنوان باسم قاآن بود وتحف وپیشکش خارج ازحیز تعداد که ازسرکار مستعصم واهالی بغداد بدست آورده بود برسبیل پیشکش نزد قاآن ارسال داشت گویند درخزانهٔ بغداد حوضی پنج گز در پنج گز مملو ازاشرفیهای سیصد مثقالی بوده **نظم :**

درخشان رویشان چون برق لامع بقرآن نامشان صفرای فاقع

سرور انگیز دلهای پریشان **تسرالناظرین** درشأن ایشان

بچنگ افتاد آورده‌اند که بعداز فتح بغداد وعراق گردنکشان آفاق ازجمله سلطان روم واتابك فارس وحاکم کرمان وبدرالدین لؤلؤی والی موصل وآنحدود که قریب پنجاه سال بحکومت گذرانیده بودند بخدمت آن پادشاه باستحقاق آمدند وبدرالدین لؤلؤی درشهورسنهٔ ۶۵۹ تسع وخمسین وستمأة بمرد خان پسرش ملك صالح راتربیت نموده دختر سلطان جلال الدین را درحبالهٔ نکاح اوآورد ومنصب پدررا بدوتفویض داشت اماوی بعدازچندگاه توهمی بخود راه داده بسلطان مصروشام بندقدار پناه برد وخان ازاین معنی برآشفته سند اغون نوئین وملك صدرالدین را بادوتومان لشکر برسر اوفرستاد وملك صالح استعانت ازبند قدار نموده لشکری بامداد او بسنجار آمدند وقبل ازوصول دوکلمه بربال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند خلاصه آنکه درفلانروز بدآنحدود میرسیم خاطرآسوده دارید کبوترهوا گرفته همچوتائیدات فلکی دراردوی مغول نزول کرده برسرهجوق طوق مغول یابرفراز سنگ منجنیق یاعراده نشست علی ای حال کبوتررا گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را بربال کبوتربسته رها کردند ملك صالح از آن خوشحال گشته مترصدوقت میبود ودرهمانروز فوجی ازبهادران تاتار بجانب سنجار تاخته دمار ازروزگار لشکرشام برآوردند وبلباس ایشان متلبس گشته درروز معهود ازطریق مقرر درحرکت آمدند واهالی حصار بگمان اعوان وانصار بیرون شتافتند لشکرپیروزی مآثرمغول آنجماعت را احاطه کرده معدودی ازآن رستخیز بپای مردی گریز خودرا بدرون قلعه انداختند وازاین واقعه وهمی تمام بحال سکان آنجا راه یافت القصه بعدازآن دراندك وقتی قلعه راگرفته ملك صالح را زنده بدرگاه خان آوردند .

مصراع : موصل رسید وآورد اخبارفتح موصل

وقهرمان سیاست وانتقام اندام اورا دردنبهٔ خام گرفته درآفتاب انداخت و دنبها متعفن گشته کرمهااز آن متولدشدندوبدنش رابنیادخوردن کردند حاصل بعذابی چنان بمرد

نظم :

طمع کرده بودم که کرمان خورم | که ناگه بخوردند کرمان سرم

وخدمت خان چون فضیلت دوست وحکیم مشرب بود بنا برتعظیم وتوقیر

مصراع : پادشاه علما خسرو دانشمندان

بحرمت خواجه نصیرطولی کوشیده دقیقهٔ ازدقایق ازتبجیل وتکریم اورا فرونگذاشته وهم درآن اوقات خواجه درمراغه رصدبسته بزیج خانی موسوم گردانید آخرالامر درپانزدهم شهر ربیع الاخرسنهٔ ٦٦٣ ثلاث و سیتن وستمأة مطابق اودئیل درجفتوی مراغه کوکب عمرش بدرجهٔ سقوط رسیده درپای سواد رونق مدفون شد وبطریقیکه رسم وطوره منقوا ست سردابهٔ جهت خوابگاهش تربیت داده درآنجا سریر نهاده وخانرا برتخت خوابانیدندوچندتن دختران پری پیکررا باحلی وزیوردرآنجاتعیین کردند که انیس او باشند وسردابه را مضبوط ساخته ازنظراغیار مخفی گردانیدند واین شیوه تازمان سلطان غازان درمیان ایشان مرعی بود خواجه درآن تاریخ فرموده‌اند · **نظم:**

چون هلاکو زمراغه بزمستانگه شد | کردتقدیر ازل نوبت اورا آخر

سال‌شدششصدوشصت‌وسه شب یکشنبه | که شب نوزدهم بد ز ربیع‌الاخر

۴۲۳ صاحب طبقات گوید که من‌درسنهٔ ٦٤٨ ثمان واربعین وستمأة از

من الاعجوبه خراسان برسم تجارت بهندوستان میرفتم درآن قافله باخواجه رشیدالدین حکیم بلخی رفیق گشته تابشهر ملتان همراه بودیم دراثنای قطع منازل وطی مراحل ازنوادر وقایعیکه مشاهده نموده وازغرائب سوانحی که استماع کرده باشد سئوال رفت وبزبان نیازمندی بدو گفتم . **بیت :**

زبان فصاحت‌چوداری‌بگوی | سخن‌ها که گردم از اومنتبه

سخن‌کان بود یادگارحکیم | خردمند را از زر وسیم بـه

خواجهٔمذکور نقل کرده‌العهدةعلیه که کودکی‌در فترت مغول باسیری بدست‌یکی از نوئینان افتادآنمغول که‌آثار قابلیت‌دراومشاهده نمود دربندتربیتش درآمدوچون‌بسن تمیز رسید زمام کلی اختیارسرکارخودرا بکف‌اقتدار او نهاده بروجهی‌اورامستقل گردانید که محسود اقران گردید وروز بروز عداوت‌آن کس‌رادر ضمیر خود میپروردند و مترقب وقت میبودند تاآنکه نوئین که ویـرا بنظرشفقت وعنایت دیدی وفات یافته بدستوریکه شیوه ورسم ایشانست سردابهٔ جههٔ اومرتب داشتندوبواسطهٔ انیسی که‌درآن مغاك‌هولناك

جلیس او باشد اندیشهٔ بر گماشتند قاصدان گفتند که چون درزمان زندگی رفیق این جوان بوده چنان مناسب مینماید که در گور نیز با او باشد ووظیفهٔ رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای درازدرسینه کینهٔ او داشتند وهمواره درافنای اومیکوشیدند بدین رأی همداستان شده آنجوان غریب دردمند را بدان مکلف گردانیدند آن بیچاره نیزغسلی بر آورده و روی بدرگاه بی نیاز کرده ودوگانهٔ بجای آورده بعداز آن از روی عجزواضطرار قدم ناامیدی وانکسار درآن سردابه نهاد وچون سر آن سردابه را مسدود گردنیدند آن دردمندغریب وبیچارهٔ مسکین را درآن تنگنانه یاری ونه آشنائی ونه راهی ونه گریزگاهی بود پس روی نیاز بقبلهٔ دعاآورده درپناه **ففروا الی الله** گریخت ودست امیددردامن لطف جاوید آویخت **قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعاً وخفیة** ناگاه گوشهٔ آن سردابه شق شده ودوشخص حاضر گشتندو بر آن کافر حمله برده یکی از ایشان گفت دراینجا مردی مسلمان مینماید که هست آن یك رو بدو آورده گفت تو کیستی آنجوان گفت من مردی فقیرو غریبم وبدست کافران دراین سردابه افتادم یکی از ایشان سر گرزی بر گوشهٔ آن سردابه زده سوراخی شده چنانکه بآسانی میشایست بیرون رفت پس اشارت بخروج نمود جوان ازآنجا خود راسراسیمه بیرون انداخته خودرا درصحرای ترمدیافت و حال آنکه از آنجاتاترمدسه ماهه راه بود **بیت** :

کارا گردشوار اگر آسان بود پیش قدرت جملگی یکسان بود

خواجهٔ راوی گفت من آنجوانرا در ترمد دیدم وسر گذشت مذکور را بیواسطه از زبان او شنیدم وهنوزاثر آن شراره بررخسارهٔ آن بیچاره باقیست وگاه گاه تراوش میکند واکنون بر سر املاك و رقبات خود است **نظم** :

گرت مال واملاك بسیار نیست مرنج ایجوانمرد هشیار دل
بشکرانهٔ زندگی شاد باش که آخر نهٔ مانده در زیر گل

۴۴۲ از خواجه عبدالله انصاری منقولست که محمدشکرف گفت که دو
تمثیل سال پیش ازاین سبکتکین پدر سلطانمحمود بهرات آمده یکی از لشکریان وی ازشخصی روستائی خروارکاهی خریدوهمهٔ بها بداد وویرا بنواخت وگفت چون کاه آوری بسوی ما آور روستائی رابدری بودنزدلشکری آمدو آغاز دوستی ومحبت کرد اتفاقاً عرفهٔ عید قربان بود روستائی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان حج میگذارند کاشکی من نیز آنجا بود می لشکری گفت خواهی که ترا بدانجا برم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت نگویم آنروز ویرا بعرفات برد وباز آورد روستائی گفت عجب دارم که باچنین حالی درمیان لشکریان میباشی. **نظم** :

دریغ آیدم با چنین مایهٔ که بینم ترا در چنین پایهٔ

گفت اگرچون منی نباشد در این لشکر چون توضیعفی بیاید داد خواهدکه دروی نگرد وداوری بستاند؟ واگردرغارت بزن جوانی رسند ویرا از دست ایشان که رهاند؟

۴۴۴ من الغرائب خواجه‌نصیرالدین محمدبن‌حسن طوسی که ازغایت شهرت احتیاج بتعریف‌ندارد. **نظم :**

چنان گرفت جهانرا شهورتصنیفش — که آفتاب بود ذرهٔ بوقت ظهور
دقایق سخن او خفی چوجرم سها — ولیك گشته‌چوخورشیددرجهان‌مشهور
حریر گلشن‌در کشف‌مشکلات علوم — چنانکه نغمه داود درادای زبور

واصل آنجناب ازجهرودساوه‌است اما چون مولد و منشأش طوس است بطوسی اشتهار دارد و خدمتش در تاریخیکه ازاین‌قطعه مستفاد میگردد در گذشت.

قطعه :

نصیر ملت ودین‌پادشاه کشور فضل — یگانهٔ که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد ودو بذیحجه — بروزهجدهم اندر گذشت‌در بغداد

در جامع‌التواریخ خواجه رشید مذکوراست که بنابروصیت خواستند که‌خواجه‌رادر جوارمشهد کاظمین‌مدفون‌سازند پس محلی‌اختیار کرده آغازحفر کردندبیکبارسردابهٔ‌مرتب ومزین بکاشی‌ظاهر شدنیك که‌تفحص کردندهمان‌بود که‌ناصرعباسی‌جهت‌خود مرتب ساخته‌ واورا میسر نشده در رصافه مدفون‌گردید ازمؤیدات خواجه‌آنکه سردابهٔ‌مذکوره در روز شنبهٔ یازدهم جمادی‌الاول سنهٔ ۵۹۷ سبع‌وتسعین وخمسمأة باتمام رسیده ودرهمانروز وقت طلوع آفتاب آنجناب بجهان آمد وهفتاد وپنج سال وهفت ماه‌وهفت روز عمر کرده بود واین رباعی ازاوست **بیت :**

موجود بحق واحد اول باشد — باقی همه موسوم و مخیل باشد
هرچیز جزاو که آید اندر نظرت — آن‌نقش دوبین چشم احول باشد

۴۴۵ من الوقایع چون بعد از هلاکوخان ابقاخان ولدارشداودرروز جمعهٔ سیزدهم شهر رمضان سنهٔ ٦٦٣ ثلاث وستین‌وستمأة در زیاده حدودفراهان بر سریرخانی نشست هنوز شجرهٔ دولتش نونهال ونیرسلطنتش هلال بود که‌پادشاه‌وقت برکابن‌جوجی‌بن چنگیزخان بعزم تسخیر مملکتش برنشست وتوقای که مقدمهٔ لشکر او بود ازدربندگی‌بگذشت.اباقا برادرخود را بمدافعهٔ او فرستاده میانهٔ ایشان درنزدیکی شیروان‌دربیستم شهر صفر مصاف دست داده اگر چه امرای‌اباقاچون لوای‌قاید رو بن‌طغا چار بقتل‌آمدند اما تیری‌برچشم‌توقاخورده بنا برآن‌عنان عزیمت بجانب‌شاهوان‌معطوف داشت وبرکابا سیصد هزار اوزبك خونخوار حرکت نموده تاکنارکر تاختند واباقا بسا لشکر خود اینطرف آبرانگاهداشته جسرهاراویران ساخت وچون مخالفان‌ازعبورمأیوس

گشتند بعد از چهارده شبانروز متوجه بالای آب شدند وخواستند که از تفلیس بگذرند که بیکبار کوکب اقبال اباقا ارتفاع گرفته در اثنای راه برکابمرض قولنج بعالم بقا شتافت وآن نوع بلیه مندفع گردید

۴۳۶ **حکایت** گویند چون یعقوب صفار رادر امر سلطنت اقتدار واستقلال دست داد بعد از تسخیر عراق وخراسان وسیستان وکرمان وفارس عنان عزیمت ببغداد معطوف داشت معتمد عباسی برادر خود موفق را بجنك او فرستاد وبینهما درطوان جنك دست داده شکست بریعقوب افتاد وی از آنمعر که بخوزستان رفته لشکر بیشتری فراهم آورده در ماه آخری متوجه بغداد شد معتمد خواست که اورا بتدبیر یاتحذیر باز گرداند که در آن اثنا درچهاردهم شهرشوال سنهٔ ۲۶۵ خمس وستین ومأتین بمرض قولنج در گذشت

القصه براق خان نبیرهٔ جغتای که حاکم ماوراءالنهر بوددندان طمع درملك اوتیز کرده خواست که بر کمیت و کیفیت مملکتش واقف گردد بنا علیه درشهور سنهٔ ٦٦٦ ست وستین وستمأة موافق لوی ئیل وزیر خود مسعودبیك فرزند محمود بیك بلواج را برسم جاسوسی در لباس رسالت نزداباقا ارسال داشت وچون وی مرد فرزانهٔ کار دیدهٔ بود در هر منزل معتمدی ودوخر میگذاشت و خبر آمدن وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطهٔ تعظیم او پیاده شد ومسعود بیك ازبالای اسب اورا در یافته از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین بواب خودرازیاده ازوی میدانست گفت صاحب دیوان که میگویند شمائید خواجه چون وقت بازخواست ندید تغافل ورزیده جواب نگفت وابن بلواج بپایهٔ سریر صاحب تخت وتاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقدم بر امرای ایران نشست بعد ازدوسه روز چون هوای کار را نیك ندید بملازمت خان رسیده بتقریبی سخن رخصت درمیان آوردوبعد از لحظهٔ بیرون شتافته چون ازکریاس پادشاهی بیرون آمد بر سپهر تیز گرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد برآمد

مصراع : براسب بادسرعت آتش عنان نشست.

وهم ازآنجا روی براه آورده وبقول مؤلف وصاف وظفر نامه درچهار شبانروز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب بگذشت.

۴۳۷ **من الغرائب** مؤلف نزهت القلوب از تحفة الغرائب وآثار الباقیه نقل میکند که مالك رقاب تا شکند راکه در قدیم سنجاب گفتندی ازبهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دوسر داشت ودوپای وبجای دودست دوپر که طیران مینمود دورنیست که چهارپایان جناب وزارت مآب ازنژاد اسب پادشاه سنجاب بوده باشد

نظم :

سمند گرم زرین نعل اوخورشید راماند که ازمشرق بمغرب رفت ویکشب درمیان آمد

القصه روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان معروض پایهٔ سریر شهنشاه آفاق

گردیدارکان دولت بعرض رسانیدندکه مسعود بلواج جاسوس بود نه رسول بنا برآن خان‌ایلچیان تیزپی از عقب اوفرستاده اورا نیافتند.

۴۳۶ **من الوقایع** براق‌چون بعزم خراسان‌وعراق از جیحون بگذشت از اینجانب اباقاخان بالشکری بیکران بمدافعه شتافت ودرحوالی هرات سه کس از اردوی براق بجاسوسی وخبرگیری آمده بودندبدست لشکر اباقاافتاده ایشانرا برستونها بستند بعد از تشخیص احوال یاغی بخاطرخان تدبیری رسیده در اثنای صحبت بموجب تعلیم وی مغولیکه‌گوئیا ازگردراه میرسید ببارگاه درآوردند واوچنان تقریر کردکه جمعی مخالفان ازدربند شیروان برسرزاد واغروق امرا و نوئینان ریخته همه را بغارت بردند از استماع اینحکایت فوج اضطراب درخان و لشکریان افتاده آغاز کوچ کردندوحسب‌الایماءاباقادو نفر جاسوس‌راکشته ویکیرا گذرانیده وآنشخص بشتاب‌خود را ببراق رسانیده اورا بایصال این خبر مبتهج وخوشحال گردانید و براق اینمعنی را مقدمهٔ فتوحات دانسته بموجب **وفی التأخیر آفات**

مصراع : که‌آفتهاست درتأخیروطالب‌رازیان‌دارد .

بشتاب‌باردوی‌پادشاه مدبررهسپارگردید واز اینمعنی غافل **نظم :**

ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی کاین‌ره که‌تومیروی‌بترکستانست

چون بمنزل کوچ رسید خیمه‌وخرگاه که ازشاه وسپاه برجا بود متصرف شده از پس روان‌گشتند وچون مسافتی طی‌گشت‌لشکر اباقا بنظر براقیان در آمده دانستند که آن‌گریز عین ستیزبود بالجمله در ذیحجهٔ‌سنهٔ۶۶۸ثمان وستین وستمأةموافق‌قوی ئیل در موضع‌آب سیاه‌تیری اشکوان هری تقارب فئتین دست داده ازحملهٔ مبارزان‌آتش محاربه تیزگشته درخلال آنحال‌هرعادل که پشت‌وپناه براقیان بود بتیریکی ازبهادران‌اباقا بعالم بقاشتافت وجلایر نام‌که‌ازصنا دید امرای مخالف بود بهیبتی تمام بعزم انتقام‌خودرا برقلب زده نزدیك شد که‌پای ثبات‌وقرار اباقاازجای رودآخربنیرودی‌شجاعت‌سوقای بهادر که قریب نودسال خاك معرکه را بستر راحت خود دانسته بوذ و از اسب بزیرآمده بر کرسی نشست همگنانرا بپیکار تحریص نموده غالب‌آمد **نظم :**

فلك مشام کسی‌خوش‌کند ببوی مراد که خاك معرکه باشدعبیر و عنبر او

گویند‌از دلیری سوقای بهادر جانی‌تازه‌درابدان‌بهادران اباقا که ازوحشت‌آنواقعه تهی بود درآمد چنانکه یکی از شعرا ایمائی بدان‌کرده **بیت :**

حملهٔ عشق ترا تاب من آوردم و بس همچودرجنك‌برآق‌ازهمه‌میران سوقای

اباقای که از غایت دهشت آنواقعه حیران بود درآمده بهمین جرأت سرراه بر جلایر نامی که‌ازعقب لشکر مغول تا چهار فرسنك رفته‌گرفته‌بود ازپای در آوردند و

بحملات متواتر و متوالی براق را منهزم گردانیده وتا بخارا عنان باز نکشیدند.

۴۳۹ ومنها گویند که اباقا خان دراواخر بسعایت مجدالملك یزدی که ازجملهٔ عملهٔ صاحبدیوان بود ازوی رنجیده برادرش خواجه عطاءالملك راکه حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود وازاین رهگذر انکسار تمام بحال صاحبدیوان راه‌یافته روزی‌خان اورا ومجدالملك رابدیوان‌طلبیده دروقت نشستن‌خواجه‌را یك قدم‌پست‌تر نشاند وازوی‌سؤالات‌میکرد خواجه هریك‌را جوابی بمقتضای حال میداد آنخواجه بواسطهٔ رفع خجلت برخاسته پادشاه‌را کاسهٔ داده خان نستد وآنصورت تکرار یافته درمرتبه چهارم گرفته اما درعوض قدری کباب گوشت خوك بسر کارد برداشته بدو حواله نمود خواجه دردم غرض‌خانرا دریافته بی‌توقف‌بستد وسر فرود آورده فروبرد بعد از آن که خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت که‌این تاجیك بغایت مشهوراست‌باآنکه چندمرتبه ایاغش‌را رد کردم بدستور کاسه داشت وچون گوشت خوك دردین ایشان نجس است بدو حواله رفت رد نکرد که اگررد نمودی باخود مقرر داشته‌بودم که بهمین کار دوچشمش بیرون آورم بعد از آن خان روزی‌ازخواجه پرسید که مجدالملك پول بسیاری بر توتقریر میکند وتغلب وتصرف تو باز مینماید فی‌الواقع چه کیفیت دارد خواجه چون وقت‌را مقتضی انکاروطلب تنبیه نمیدید بقبول تلقی نموده گفت سالهاست که ما بندگان بدولت خان خوردیم وبردیم ودادیم وستدیم وآنچه اندوخته‌بودیم نصفی ضروریات ملك شدو نصفی بتصدقات‌فرق مبارك‌ایثار کردیم‌وآنچه‌هست‌ازتوجه‌مراحم‌ایلخانی‌است‌وجمله‌تعلق بدیوان‌دارد چه‌جای‌آنهاسر‌وجان نیز‌طفیل‌درگاه‌بندگان درگاهست‌وچون خواجه رامیدان سخن بدست افتاد فقرهٔ چند بروفق دلخواه‌پادشاه معروض‌داشت مجددا خان اورا بنواخت وخواجهٔ صاحب دیوان خانرا درهمدان طوی داده در اثنای جشن کلاغی دربرابر پادشاه بانگی چند کرده بپرید خانرا غشی روی نموده طایرروحش از قفس بدن درپرواز آمد

نظم:

برهیچ آدمی اجل ابقا نمیکند سلطان قهر هیچ محابا نمیکند

چنانچه تاریخ وفاتش ازاینقطعه مستفاد میگردد. **قطعه:**

چو بیست‌روز برآمدزماه‌ذیحجه زدورچرخ که‌برکس‌نمیکند ابقا

چهارشنبه‌وهنگام‌صبح‌درهمدان بسال‌ششصدوهشتاددرگذشت‌اباقا

۴۴۰ من البدایع ازجملهٔ معاندان اباقابند قدار والی مصروعربستان بود که بمزید تهور وپردلی اشتهار داشت از آنجمله داعیهٔ تسخیر ممالك روم نموده تن تنها بدانجا رفت‌و مداخل و مخارج اهالی‌ولشکر آنجارا ملاحظه نموده بنا برتصدیق اینحال انگشتری خودرا دردکان طباخی گرونهاد بعد ازمراجعت وی اینمعنی

ممنوع اقاصی وادانی شده بابافاشهٔ ازاین جرأت بیان کردند ونواب خان بعداز تحقیق بغایت ازاو درحساب شدند و بند قدار بالشکری خارج ازحیزشمار بصوب روم شتافته بعضی ازامرای مغول راگوشمال دادوخان بعزم انتقام بدانسوی رفت ومعین الدین پروانه کاشی را که سالهای دراز در آنجابحکومت گذرانیده بود بگمان افساد بقتل رسانید وعنان مراجعت منصرف گردانیده درحین انصراف فوجی ازامرارا بتسخیر قلعهٔ بره روانه داشت وایشان قلعه رامحاصره نموده کاررا براهالی آنجاتنگ آوردند ومردم قلعهٔ مصحوب کبوتر نامهٔ مشتمل برشمهٔ ازشدت احوال خود ببند قدارانشاء کردند وی درجواب نوشت که درروز هفتم این تاریخ منتظرموکب همایون ما باشید بعدازآن فرمود که دوازده هزارسوار مستعدپیکار اوکشته خود بهفت غلام براسبان یام نشسته بتدارك آنحال قیام نمود گویند ازمصر که محل توجه اوست تابره بیست وهفت مرحله یام بسته بودند اماوی درسه روز طی آنمسافت نموده روزچهارم بادویست سوارکه ازسپاهیان جمعی بدو پیوسته بودند درحوالی قلعه برسر تلی که آب فرات واسطه بود برآمده واهالی قلعه راکه از شدت عسرت شکایت بی نهایت داشتند آگاه ساخت سکان حصارکه درآن تنگنا بهلاکت و نیستی خود متیقن بودند ازمشاهدهٔ آن رأیت آغاز استبشار نموده مغولان اگرچه نمیدانستند که چه واقعست امامترددخاطر گشتند تاآنکه بعد از هفت روز لشکر دررسیدندچون عبور بیک کشتی مقدور نبود بندقدار فرمود که بیکبار سی وپنجهزار شتردرآب انداختند ولشکر اززبر آن گذر کردند .

۴۴۱ ومنها گویندعمرولیث دراکثریورشها انبانهای خالی برشتران حمل نموده همراه خودمیگردانیدوهیچکس نمیدانست که حکمت درآن چیست تا آنکه بنو بتی برسر فوجی رفته بوددر آن اثنا بررودخانهٔ رسیدند که عبوراز آن متعذر بوددردم عمر وفرمودتاانبانهارا پرازریگ ساخته درآب ریختند چندانکه ازآب برآمدپس خاك بسیاری براطراف آن ریخته باسانی عبور کردند.

القصه ازملاحظهٔ آنحال پای لشکر مغول ازجای رفته بی آنکه دستبردی نمایند فرار کردنداما بندقداردر ذیحجه سنهٔ ٦٧٦ ست وسبعین وستمأةدرهمان اوان که برسریر سلطنت می نشست شبی حضرت رسول (ص)را بخواب دید که شمشیری بدو عنایت فرمود ازآنواقعه خشنود گشته درآن چند روز به بادشاهی رسید .

نظم :

دوش چشم من بخواب وبخت من بیدار بود — شبهمه شب مونس جانم خیال یار بود
خواب خوش بادت حلال ایدیده چون جامی بخواب — دیده امشب آنچه عمری بهر آن بیدار بود

اتفاقا درآن ایام نامهٔ عمرش که درمیگذشت بازحضرت خاتم الانبیارا درعالم رؤیا مشاهده نمود که این شمشیررا ازوی گرفته بسیف الدین قلاون مشهور بالغ بیك ردفرمود چون بیدار شد یقین دانست که رشتهٔ عمرش بتیغ اهل مقطوع وندای **ارجعی الی ربك**

راضیهٔ مرضیه مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت الغ بیك را طلبداشته بسلطنت نوید داد و بازماندگان را بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید .

۴۴۲ حکایت آورده‌اند که گشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده منکراً بروم رفت و در آن نولاطورهٔ سلاطین آن بود که چون دختر را وقت شوهر شدی بهجوم خلایق آن مرزوبوم فرمان دادندی دختر هر کس را منظور ساختی ترنجی بجانب او انداختی آنکس شوهر شدی قضارا در آن ایام مجمعی از خواص وعوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام را نظر بر منظر گشتاسب افتاد ترنج بدو انداخته ویرا بعز ازدواج بنواخت .

نظم :

هنوز در تتق غیب بودی آسوده — که نوعروس جهان بود در غمت رنجور

زحسن یوسف مصری نبود نام و نشان — که داشت دست زلیخا جراحت ناسور

القصه : دختر بتحت تصرف آن پادشاه هفت کشور در آمده قیصر از آن رنجیده رقم نسخ بر آن قاعده کشیده خواستگاری سایر دوشیزگان حرم سرای بختیاری را مطلق بکشتن شیر و اژدهائی که در آنحدود پیدا شده بودند کرد واینمعنی برشهزادهٔ چند که تمنای دامادی داشتند دشوار آمد چه دفع آنها محال بود ووصال اینها در غایت اشکال .در آن ترك جان و دراین حرمان جانان .

مصراع : تاجان ندهی بوصل جانان نرسی .

پرتو اینمعنی بر رأی مشکل گشای گشتاسب تافته بنیروی شجاعت و سرپنجهٔ جلادت آن دوجانور را دفع نموده آن درماندگانرا بکام خود رسانید .

۶۷۵ حکایت مؤلف جهانگشای در تاریخ ناصری روایت میکند که در سالیکه سلطان محمود غزنوی ازسومنات برگشته بود یکی از پهلوانان اژدهائی بزرگ را کشته پوست آنرا بیرون آورده کشیدند درازی آن سی ذرع و پهنای آن چهار ذرع بود راوی جهة تصدیق اینقول میگوید اگر کسیرا این سخن قبول نیفتد بقلعهٔ غزنین رفته آن پوسترا که مثال شاذروان آویخته است بنگرد بالجمله درحین گوی بازی او بنظر قیصر در آمده واله جمال او شد لاجرم شمهٔ از پهلوانی داماد بی نظیر و کشتن اژدها وشیر مرفوع ضمیر او شده ویرا درسلك مخصوصان منتظم گردانید و آخر بموجب تحریك او ازلهراسب طلب باج وخراج نموده پادشاه از آن امر درهم شده بعداز تأمل دانست که باعث آن چیست ومنشأ آن گستاخی کیست ؟ بنا بر آن تاج و تخت کیان بجانب فرزند بیمانند روان داشته حقیقت حال فرخنده مآلش که تا آنوقت برهمگنان پوشیده بود ظاهر شد

نظم :

بدانست قیصر که گشتاسب اوست — برازندهٔ تاج لهراسب اوست

۴۴۴ ومنها گویند شاپورذوالاکتاف را نیز هوای تماشای روم در سر افتاده بدانجا شتافت وهنگام میهمانی عام قیصر طبقیکه مصور بصورت وی بود پیش یکی ازاعیان نهاده چون آنکس را نظر برچهرهٔ شاپور افتاد روی اورا بمثابهٔ طبق یافته ویرا گرفته نزد قیصر بردبعد ازشرایط تجسس صورت حال مکشوف گشت .

مصراع : بصورت عجبی سر کارظاهرشد.

اورا درچرم گاو گرفته قیصر بالشکری ازمور وملخ بیشتر بایران آمده واکثر آن ممالك را ویران ساخته درآخرشب عیدی که مستحفظان او ازکیفیت شراب ناب درخواب بودند یکی از اسیران ایران اورا ازآن قید خلاص کرده بعقیده مؤلف گزیده خودرا بقزوین رسانید و درآنجا لشکراطراف بذواللاکتاف پیوسته باقیصر محاربه نمود واورا گرفته مقید ساخت بعد ازمدتی که دربندبود خلاص شد مقرر برآنکه رومیان هرخرابی که درایران کرده‌اند اصلاح کنند بنابراین ایشان معماران ازروم آورده آنمحال خراب را بحال اول درآوردند درتاریخ طبری تحریر یافته‌است که بعدازآنکه شاپور مدعای خود ازقیصر حاصل کرد دروقت رخصت داغ عبودیت برجبین او نهاده دستور بازگشت داد

۴۴۵ ومنها بعدازافنای اباقاخان بسعی واهتمام صاحبدیوان قبای دارائی برقامت غول بن هلاکوراست آمده بنااز مشکوة ذاتش زبانه زده چهرهٔ دولت خانی را بپرتو قبول مسلمانی بیاراست ومسمی باحمدخان گردید برادرزادهٔ وی ارغون بن اباقا که درآنوقت درخراسان فرمانفرما بود درامر سلطنت مناقشه نموده لوای خلافت برافراخت بنابر آن احمدخان به خراسان رفت چون ارغون درسرپنجهٔ قهرمان اوزبون بودتاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ کلات که ازامهات قلاع خراسانست پناه بردخان التیاق را که بمزید تقرب واقتدار ازهمگنان طاق بودنزداوفرستاده ویرا باستمالت بیرون آوردوچون بملازمت خان رسید عم اورا درکنار گرفته بپرسش گرم گرم ازالهٔ غبارغمیکه برحوالی خاطرش نشسته بود فرمودوتنها خرگاهی جهت او نصب نموده اورا بالتیاق سپرد مقرر برآنکه وی بعد ازچند روزدیگر اورا به مجلس عدم رساند . نظم :

زمانه از آنکس تبرا کند | که او کار امروز فردا کند

الوقت سیف قاطع نظم :

وقت را گفته‌اند تیغ بران | که بود بی‌توقفی گذران
هرکجا تیر بگذرد چون تیغ | وانگردد بوای وای دریغ
گرچه باشد گذشتنش نفسی | لیك تأثیر او قویست بسی

ازابومسلم مروزی پرسیدند که ازچه‌چیز بدین مرتبه رسیدی گفت مدت العمر کار امروزرا بفردا نینداختم لاجرم ساختم آنچه خواستم وخان ازاشتیاق یکی ازخواتین عنان

اختیار ازدست داده باردوی او که درآن نزدیکی بود شتافت

نظم :

چنانگشت از وصالش خرم و شاد | که هیچ ازملك ودولت نامدش یاد

ودرغیبت خان بوقاوارق وبعضی ازشاهزادگان که در کفر وضلالت صلابت داشتند اتفاق نموده صلاح درآن دیدند که چون خان برهنمائی صاحبدیوان از قانون چنگیزخان انحراف ورزیده تابع شرع محمدی(ص) شده است ارغون را که سالك طریق کفروعصیانست نجات داده برسریر سلطنت نشانیم ومتابعان احمدرا ازمیان برداریم براین اتفاق بوقا بجانب خرگاه ارغون رفته دست ارغون را بگرفت اوتصور کرد که مگر اورا بقتلگاه میبرند **عسی ان تکرهوا شیئاً و هوخیرلکم** چون قدم از خرگاه بیرون نهاد براتفاق ارباب وفاق واقف شده بشاشتی هر چه تمامتر برسرالتیاق رفته ویرا از شراب غرور بیشعوریافت دردم بقتلش مبادرت نموده خرگاهش را غارت کردندچون این خبر بخان رسید سراسیمه گشته تااردوی مادرش قولی خاتون که درسراب بود عنان باز نکشید و آنرا از حوادث زمان ماضی وازطوارق حدثان مسکنی باخود تصور کرد که بیکبارمغولان قروتاش که درگمراهی چون نسناسند او را گرفته نزد وی بردند ودرشب پنجشنبهٔ بیست وششم جمادی الاولی سنهٔ ٦٨٣ ثلاث وثمانین وستمأة بقصاص شاهزاده پای وپشت او بشکستند

نظم :

چنین عجایب حالی بسالهای دراز | نه گوش دهر شنیده نه چشم گردون دید

ودرآن تاریخ گفته اند : **شعر :**

تاریخ چون بششصدوهشتادوسه رسید | تأثیر حادثات فلك بر دوام کرد
ارغون بملك گیری چون تیغ بر کشید | احمدبرفت وتیغ شهی درنیام کرد

وهم درآن تاریخ گفته اند **نظم :**

سپهرعدل نکودار مشتری دیدار | که بودسروراایران وخطهٔ ایران
زد ستبردقضا پشت اوشکست ولی | نمودسال شکستش ظهوراز لبخان

چون صاحبدیوان ازمجدالملك یزدی آزار بسیار درخاطرداشت همواره همت بردفع آن ناحق میگماشت تا در زمان احمدخان بسحر متهم شده بقتلش رسانید چنانکه گفته اند .

قطعه:

چو مجدالملك از تقدیر ایزد | شهادت یافت در صحرای نوشهر
بقصد صاحب دیوان محمد | که دستور ممالك بود در دهر
پس ازدوسال ودوماه ودو هفته | چشید او هم زدوران شربت قهر
تو در دنیا مشوبد را مقابل | که دارد در ترازونوش با زهر

توضیح این مقدمه آنکه صاحبدیوان در فترت احمدخان باصفهان افتاده خواست که

بهندرود تا از بأس وسطوت ارغون محفوظ ماندوارغون اتابك یوسفشاه لر را با استمالت نامه نزدصاحب فرستاده وصاحب را بموجب **اذا دخل القدر بطل الحذر** متقاضی اجل گریبان گرفته بپای خود بشهادتگاهش آوردند القصه چون صاحب بملازمت ارغون رسیده منظور نظراعتبار گردید بوقا که در آنولا ملقب بجنك سامك گشته منصب جلیل امارت را باشغل خطیروزارت جمع کرده بود ووجود صاحب را مانع درتمشیت مهام خود میدانست لاجرم در خدمت خان او را بزهر دادن پدرش متهم گردانیده ارغونرا بر قصد آن وزیر بی نطیر اغوا نموده در تاریخیکه از اینقطعه مستفاد میگردد بقتل رسید

نظم :

نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان — محمدبن جوینی در یگانهٔ دهر
بسال هشتصدوهشتادوسه زشعبان چار — بوقت عصر دوشنبه برودخانهٔ اهر
زدست ظلم نه از روی اختیار بجبر — زجام تیغ لبالب چشیده شربت قهر

نظم :

در گردش این سپهر ناپیدا غور — جامیست که جمله را چشانند بدور
نوبت چورسد عربده نتوان کردن — با ساقی این بزم که دوراست بخور

مشهور است که درحین شهادت غسل کرد بمصحف مجید تفأل نمود این آیت آمد **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة ان لاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون .**

۴۴۶ **حکایت** گویند در آن ایام وزارت بل فرماندهی و ایالت اصفهان بخواجه بهاءالدین محمدولدار شد صاحب دیوان مفوض داشته وی درحفظ حراست دقیقهٔ فرو نگذاشت چنانچه دروصاف مذکور است بکلی در عفوو اغماض دربست و پشت همت برحریف شفقت ومرحمت کرداگرسخنی نه بروفق ارادت استماع افتادی بقتل فرمان دادی تا بجرایم صغارو کبارچه رسد. جانی برباد وخاندانی بدست استیصال میداد ضبطش بحدی بود که شبها دردکانها مفتوح بود وصاحبان در منازل خود بر بستر فراغت میخفتند چنانکه شبی یکی ازعسس ان گرسنه شده قرصی ازدکان خبازی بر داشت ودوچندان قیمت آن بجا گذاشت علی الصباح که قضا کرده چون عرض ادوات خود نمود دردفترجمع وخرج پول زائدی دید لاجرم کیفیت آن ازفرقهٔ پاسداران پرسیده ازغایت وهم و هراس یارای اخفای آن در خود ندیدند بالضروره بدرگاه صاحبی دویده حقیقت آن معروض داشت فی الفور از موقف سیاست حکم بر گوشمال آن عسس شاگردنافذ گشته اورا بردار کشیدند .

۴۴۷ **حکایت** گویند شبی نیك پی غلام، معتمد خودرا برسبیل جاسوسی نزد نگهبانان محلات واسواق روانکرد غلام چون عود نموده معروض

داشت که فلان بمراسم حفظ وحراست اقدام مینمود فلان غایب بودوآن یك رامقدمهٔ چرت ازلوازم پاس مانع بود لاجرم صباح هرسه تن در معرض خطاب وعتاب درآمده هریك را هفتادویك چوب زد شیخ الاسلام جلال الدین گفت من در آنجا حاضر بودم سبب غضب آن یك که پیدا بوده پرسیدم گفت اگروی نیکو حاضر بودی چرانیك پی را نگرفتی وازحال او استفسار نکردی ؟

۴۴۸ **حکایت** روزی سوار بود بیچارهٔ چنانکه شیوهٔ عوامست که درحکام نظاره کنند در او نیز تیز نگاه کرد خواجهٔ عالیجاه ازاو سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن دردمند را زبان دربند شد فی الفور فرمود تا هر دو حدقهٔ اورا بکارد بیرون آوردند واز اینها همه طرفه تر آنکه روزی یکی از اعزهٔ اولاد خودرا در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر آن نوردیده میگماشت ناگاه انگشت او بمحاسن پدر رسید دردم خشمناك شد سوگند کلان خورد که آن قرةالعین را بردار کشد وهیچیك ازمعاریف و اعیان ومقربانرا قدرت نبود که درخواستی نمایند آخر چون قباحت این ظهور، مالاکلام داشت بموجب فرموده عمل فرمود بفتوی فقها اورا بر رومالی نهاده بر معلاق زدند .

۴۴۹ **من اللطایف** گویند مجد همگر یزدی که مداح خواجه بهاءالدین محمد است زن عجوزی دریزد گذاشته باصفهان آمد وساکن گشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده باصفهان آمد شاگرد مجد همگررا گفت که مژده که خاتون بخانه فرود آمد مجد فرمود مژده آن بود که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن بخاتون رسید چون مجد را بدید ازروی عتاب بدو گفت .

مصراع : بیش ازمن وتو لیل ونهاری بوده است.

مجد باو گفت بی بی پیش ازمن آری لیك پیش ازشما معلوم نیست .

۴۵۰ **ومنها** گویند عمر بردرخانه ایستاده بود که جمعی ناخوش بار وهای مشوش چنانکه دیدنش دیده رازیان دارد از دور پیدا شدند چون چشم او بر ایشان افتاد در هم وپریشان شده بخانه درآمد ودر همانساعت بیرون خرامید یکی از احباب سبب ذهاب وایاب پرسید وی گفت که نخواستم جمال اینها به بینم لاجرم بخانه درآمدم ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه درقبح منظر افزونست از آن روی بیرون آمده بدانها خرسند شدم .

مصراع : که بسیار بد باشد از بدبتر

۴۵۱ **من السوانح** چون ارغون درسنهٔ ٦٩٠ تسعین وستمأة درگذشت امرا و نوئینان بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نموده و پیکی بطلب او بروم ارسال داشتند وهم درسال مذکور اورا بر سریر حکومت نشانده وکمر اطاعت بستند وچون خان ووزیرش صدر جهان کریم بالذات بودند مال وجهات ممالك ببذل ایشان وفا نمینمود وخان داد عیش داده ذکرو اناث از یکدیگر جدا

نمیکرد چنانکه گفته‌اند. **نظم:**

در زاویهٔ قائمهٔ بنشست عمودش آنسان که یکی تیر نشیند بوتر بر

امراو اعیان ازاین حرکت که براولاد وازواج ایشان ابقا نمیکرد وبغایت آزرده گشته حکایت (جاو) علاوهٔ آن شد توضیح این کلام آنکه بواسطهٔ افراط در کرم خزانه ازوجود درم ودینار خالی گردید مع‌هذا وزیر مبلغی خطیر ازتجار واهل بازار مساعده ستانده خرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود **بیت :**

ببخشش کف اوساعتی وفا نکند اگرستاره هادرم وضاربش فلك باشد

اماحکما گفته‌اند خرج باندازهٔ خزینه کنید بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند که بطریق خطا جاوروان سازند وجاوعبارتست ازکاغذ پارهٔ که هرطرف آن بخط عجمی وخطائی عباراتی رقم نموده بودند ویکی از ظرفا درآن باب املا نموده

بیت :

جاواگر در جهان روانگردد رونق ملك جاودانگردد

حاصل اینمعنی منشأ این ویرانی ملك گشته تجاروآیند و روند وابواب آمد وشد مسدود گردانیدند توانگران ازخان ومان هجرت کردند ورسید بدو آنچه رسید

بیت :

وزیری چنان پادشاهی چنین جهان چون نیاید بزیر نگین

۴۵۴ چون کیخاتوخان درسنهٔ ٦٩٤ اربع وتسعین وستمأة درگذشت

ومنها بقصد امرا بایدوخان بن طراقای بن هلاکوخان به حکومت نشست ودست صدر جهانرا از کارها کوتاه کرد وبضابطی روم مأمور گردانید و وزارت بکمال‌الدین دستجردانی داد وصدر جهان‌را از آن مهم تنك آمده ببهانهٔ خود را بگیلان انداخت و از راه دارالمرز بخراسان رفته بملازمت غازان بن ارغون پیوست واورا بر مخالفت بایدوخان تحریص نمود القصه بسعی واهتمام بی‌پایان امیر نوروز و صدرجهان بایدوخان مغلوب گشته درآخر ذیحجهٔ اینسال غازان بسلطنت رسید بعداز انقضای ایامی چندمفسدان نسبت بخان کفرانی بخاطر آورده گرفتار گشتند وبنابر اغوای زمرهٔ بدگویان صدر جهان نیزمتهم گشته محبوس گردیده واورا بمحصلان غلاظ وشداد سپرده خواستنداورا از پای در آوردند وازوی منقولست گفت درخلال آن سر ببالین نومیدی نهاده درعالم رؤیا چنان مشاهده کردم که محصلان روز جمعه مرا در میان بیشه بسیاستگاه بردند ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد ومرا از دست ایشان رها گردانیده گفت هرجا که میخواهی بروصباح از این خواب متأمل گشته دردغدغهٔ روز موعود بودم قضارادرهمانروز جمعه آنجماعت مرا براسترسوار کرده ببیشه بردند ودرموقف سیاست داشته لیك چون ازمن نیکوئی بسیار دیده بودند در

اجرای سیاست تهاونی میکردند که بیکبار هور قداق نویان از دور پیدا شده چشمش برمن افتاد ومن‌درآن هنگام درمقام تسلیم درآمده باین مقطع که مناسب حال بودمترنم بودم **نظم** :

سپار کاتبی‌این‌جان‌وام کرده بجانان　　　درانتظار تقاضا مباش وقرض‌ادا کن

که‌بیکبارچشم برهم‌نهاده صورت‌امارت‌مآب‌را بروجهیکه‌درخواب دیده‌بودم‌مشاهده نمودم. بنا برآن غشی برمن غالب گشته‌ازخود غائب شدم چون بخود آمدم موکلان‌حسب دستورمشارالیه دست ازمن برداشته ترك آزار من گرفته‌بودند .

مصراع : رسیده‌بود بلائی‌ولی بخیر گذشت.

۴۵۳ **ایضاً :** درتاریخ‌سلاجقهٔ روم که تألیف‌ابن‌بی‌بی‌است‌مسطوراست که‌سلطان عزالدین کیکاوس سلجوقی‌چون‌بر برادرش علاءالدین کیقباددست یافت‌ویرا گرفته‌بقلعهٔ‌مسارملاطیه‌فرستاد بعدازمدتی‌علاءالدین‌شبی‌بخواب‌دید که‌مردی‌نورانی بنداز پای‌او برداشته‌استری‌حاضر گردانیدودست‌درزیر بغل‌او زده‌سوارش ساخت قضاراهم‌در درآن چند روز چون متوجه تسخیرشام‌بود طلایهٔ او شکستی یافته صلاح درمراجعت دید درخلال آن احوال مزاجش‌ازحد اعتدال منحرف گشته بسرحد انتقال‌رسید ومرض اشتداد پیدا کرده چون‌درحوالی ملاطیه نزول فرمود درچهارم‌شوال سنهٔ ٦١٧ سبع عشر وستمأة درگذشت بنابراین امرا وارکان دولت قرار برسلطنت علاء الدین کیقباد داده سیف‌الدین چاشنی‌گیررا بطلب سلطان فرستادند او همه شب رانده چون صبح بحوالی قلعه رسید سلطانرا ازآمدن او خبرکردند سلطان درآن حین برسر پرسلطنت نشسته بود اگرچه از خواب شبانه ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار نکرده خاطرش بغایت پریشان شد تا آنکه سیف‌الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطان را از زندان بیرون آورد و بنوعیکه درخواب دیده‌بود استری چنان کشیده دست درزیر بغل کرده سوارش گردانید .

۴۵۴ **حکایت** سلطان‌غازان‌برهنمائی سعادت و بخت‌پیروز بسعی‌واهتمام‌امیر نوروز چهاردهم شهر شعبان سنهٔ ٧٦٤اربع وستین‌وسبعمأة دریبلاق‌لار بشرف اسلام‌رسیده بیمن‌توجه او یکروزقریب صدهزارمغول‌بردست شیخ ابراهیم‌مسلمان شده وی مسمی بسلطان محمود گردید **بیت :**

شنیده‌ام که دراین طارم زراندود است　　　خطیکه عاقبت کار جمله محمود است

وسلطان بمتانت رأی وجودت طبع‌جهان آرای سمت‌اشتهاردارد ودرترویج‌شریعت غرای محمدی (ص) وتربیت ورعایت فضلا ید بیضا مینمودازجمله مولاناهیبت‌الله‌ترکستانی که بصنوف دانش وعرفان متحلی‌بود ازخراسان درخواسته همت براستعلای قدر ومنزلت

او گماشت ودرجامع‌التواریخ خواجه رشید مذکوراست که اکثر اوقات درمیانهٔ سلطان ومولانا صحبت منعقد گشته دردقایق حکم و حقایق علوم سخنان میگذشت ودر اغلب مباحث علمی سلطان را بروی فایق مییافتم در این اندیشه بودم که باوجود کمال‌استعداد سبب چیست که خدمتش این‌همه‌بمولانا مایلست تا آنکه روزی مولانا حاضرنبود سلطان سخن دقیقی بیان فرمودگفتند این مسئله‌ایست که فهم هرکس بکنه اونرسد ومولانا هیبت‌الله بمنظور خاص‌راه نبرده‌بیرون درمانده‌بودمن که مدتها مترصد تقریبی‌بودم عرض کردم که باوجود اینمعنی سبب این همه‌تکریم وتعظیم چیست؟فرمود ماحکم فولاد داریم وامثال این مردم سنك‌فسان اگرچه‌فولاد ازسنگ محکمتراست اما سنگ‌مذکوردرجوهر وتیزیش دخل تمام دارد براین قیاس هرچندضمیر الهام پذیر مورد فیوضات بلانهایاتست اما ازمحاورت ومعاشرت بیشتر ازبیشتر حدت وصفا میبابد .

۷۰۵ من الوقایع درگذشت سلطان غازان چون درفشکل درهٔ قزوین بتاریخیکه‌از قطعهٔ ابن‌یمین مستفاد میگردد . **قطعه** :

بسال هفتصدوسه روز هجرت ازشوال بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه
شد ازنواحی قزوین شه‌جهان غازان بسوی خلد که‌باد آنجهان زاینش به

امرا ونوئینان وسرداران‌لشکر سلطان‌محمد خدابنده‌راکه درعهد جاهلیت بالجائیو مشهوربود بسلطنت نشانده دست وزبان ونثار گشادند بغیرازملك فخرالدین کرت دیگر ملوك وسرداران‌اطراف تهنیت‌فرستادند سلطان‌لشکری‌باسرپرستی امیردانشمند باشلامیشی برسراوفرستادند وامیرمذکورملك‌رادرتنگنای‌محاصره بپیچید واهالی هرات‌رابعسرت‌تمام اوقات‌میگذشت‌وفقراوبیچارگانرا تنگی بی‌پایان‌روی‌نمود.وفتح‌ازهیچ‌طرف‌میسر نمیشدآخر طرفین‌بمصالحه رضاداده ملك‌بامعدودی‌از مخصوصان‌پایان کوه‌را گرفته‌حصارارك‌رابجهان پهلوان محمد غوری که فی‌الواقع این‌بیت‌شامل حال‌اوست

نظم :

اگر سام بودی درایام او نوشتی سرنام خود نام او

محول کرد وامیردانشمندباکوکبه وطنطنهٔ هرچه‌تمامتر بشهرخرامیده ازغایت‌غرور این معنی براو مستوربود **بیت** :

باش تا شهر بینی ودربار ملك باش‌تاقلعه‌بیبنی‌ودراوعرض‌سپاه

وبعد از چند روز اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار اندازد وآنرا جبراً قهراً ازوجود معاندان بپردازد وچون آنحصار بسبب آنکه‌برج وباره‌اش باسماءذات‌البروج دم مساوات میزد وایوان بلند ارکانش بافلك کیوان لاف محاذات

نظم :

یلان نعره زن برسر آنحصار / کزاوتافلك بود یکنعر وار

مثل گر کسیرا دراو ره بدی / اجل‌را از او دست کوته بدی

لاجرم گرفتنش تعذری تمام داشت اهل‌صلاح درمیان آمده قرار برآن دادند که محمد سام بعد ازاستر خاص ملك امیررا بدانجا راه دهدکه تااینمعنی بپایهٔ سریرا علی معروض‌گشته رفع‌غائله تمرد ملك وسوء تدبیروعدم رشد امیرشود اما بدستور درتصرف گماشتگان ملك‌باشدملك دوکلمه درجواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعهٔ باره وحصار خواهد آمد زنهار خودرا ازفریب، دانشمندانه‌نگاهدارامیر بی‌تدبیرازبازیچهٔ تقدیر غافل گشته‌ازآن‌بغایت خوشحال‌بود قرار برآن یافت که‌او بامعدودی ازمخصوصان بحصاردرآید امیردرحین توجه هندوی‌منجم‌را خواست رملی کشید رمال گفت امروز صلاح دررفتن‌نیست چه ازاشکال رمل قوت خصمان وغایت ضعف شما هویداست

مصراع : القصه که بوی خون همی‌آیدازاو

امیر متأمل‌گشته مولانا وجیه‌الدین بدلائل معقول ومنقول خاطر نشان اونمود که رمل نزد ارباب عقول معتبر ومعقول نیست **نظم :**

قول‌سه کس‌نیست‌بدهر استوار / شاعر وقرعه زن واختر شمار

بالجمله امیروپسرش لاغری وطغای بوقا وجمعی کثیربجانب قلعه توجه نمودند چون قدم اول بدردروازه نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافته امیررا دریافت وامیر درصدمهٔ اول اورا تهدید بقتل نمود ومتوجه بالاشد چون قدم دریکی ازبروج نهاده بزبرین پایها رسید پهلوان یلدوز غوری که اونیز کوکب رخشندهٔ‌بود ازبرج تهوروسروری پیش‌آمده سلام‌کرد امیرازروی سروربیخبراز مدلول آیهٔ‌کریمهٔ **اینما تکونوا یدرککم الموت ولوکنتم فی‌بروج مشیدة** پهلوان یلدوزرا گفت پیش باش پهلوان گفت مرا چه‌حد آنکه قدم پیش پای امیرنهم امیرپیش افتاده یلدوز گریبانش بگرفت وگرزی چنان برفرقش فرود آورد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف ازقلعهٔ بدنش کوتاه گردانید ودرتاریخ او گفته‌اند **نظم :**

بسال هفتصد وشش‌درصفربشهر هرات / بحکم لم‌یزل کردگار بیمانند

زدستبرد قضا ازکف محمد سام / کشید جام سعادت امیر دانشمند

ازجملهٔ‌معاصران‌سلطان‌محمد کبك‌خان‌بن دواخان‌بن براق‌خان‌فرمانفرمای‌ماوراءالنهر بود او بعدالت وکمال عقل وفراست اشتهار دارد شهربلخ را که ازصدمهٔ چنگیزخان تا آنزمان ویران شده نیستانی شده‌بود بحالت زراعت وعمارت درآورد. درمقدمهٔ ظفرنامه مذکوراست‌که روزی بعزم طوف وشکارسوار گشته سیرمیفرمود ناگاه درآن اثنا نظرش

براستخوانی چنداز آدمیان افتاد که درمغاکی بظاهرزمین ریخته‌بود زمانی‌عنان کشیده درآنها تأمل فرمود پس روی بمقربان آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند هم خود درجواب فرمود که اینها ازمن داد میخواهند عزیمت پادشاهانه براستکشاف آن واقعه گماشته امیر هزاره‌را که درحوالی آنجابود خواست وبتحقیق حال استخوانها اورا مکلف گردانید واو سرداران نامی‌را تمامی جمع وحاضر ساخته بتفحص ایشان قیام نموده درحال واحوال خیرمآل ایشان‌بآنچه‌میباید ومیشاید پرداخت‌وآنها رامأمور بتفحص فرمود بعد ازتحقیق چنان واضح شد که پیش ازآن بسه سال قافلهٔ ازخراسان بدانجا رسیده بود وآنجماعت آن بیچاره گانرا کشته واموال ایشان‌را بغارت‌برده‌بودند وهنوز از آن اشیاء چیزی نزد مردم آن ده باقیست دردم قهرمان عدالت خان بقید خونیان وجمع مال امر فرموده دوکلمهٔ دراین‌باب بحاکم‌خراسان نوشتند تاتفحص‌نموده وارثان ایشان‌را آگاهی داده چون ورثه بدرگاه خان عدالت دستگاه‌رسیدند اموالرا باقاتلان تسلیم ایشان‌نمودند

بیت :

عدل بین کزغایت انصاف وداد استخوان مردگانرا داد داد

بیت :

از هفتصد وشانزده چو نه ماه‌گذشت ازگاه وکلاه وسروری شاه گذشت
بگذشت وجهان بیوفارا بگذاشت آگاه زحال خویش ناگاه گذشت

اعنی سلطانمحمد درشب عید رمضان اینسال بجوار رحمت ملك متعال انتقال‌نموده امرسلطنت بموجب استحقاق برولدارشدش سلطان ابوسعید قرار یافت **نظم :**

چو دیرینه روزی سرآورد عهد چواندولتی سر برآرد زمهد
منه برجهان دل که بیگانه‌ایست چومطرب که هرروز درخانه‌ایست

وچون سلطان درسن دوازده سالگی بود زمام اختیار بدست امیر چوپان سلدوز نهاده‌امیرنیز هریك‌ازاولادخودراحاکم‌روم ووالی آذربایجان وسبزوار وعراق وسپهسالار خراسان گردانید چون بخت ازاوبرگشت جمیع آن اعتبارات سمت زوال پذیرفته وبموجب **اذا اراداللّه شیئاً هیئاً اسبابه** **نظم :**

چه نادانست یارب آدمیزاد که‌گردد ازمتاع عاریت شاد

چند چیز موجب زوال آن دودمان ممهدالبنیان‌گشت **بیت :**

گرفتم‌آنکه رسیدی بدانچه میخواهی گرفتمت که شدی آنچنانکه می‌یابی
نه‌هرچه یافت کمال‌ازپیش بود نقصان؟ نه‌هرچه داد ستد باز چرخ مینابی؟

آنکه چون قاعدهٔ مغول وطورهٔ چنگیزخانست که هریك ازسرپوشیدگان که‌منظور پادشاه گردد ازواج قطع ازدواج ایشان‌کرده اورا بحرم علیه فرستد اتفاقاً درجشنیکه

درآن ایام واقعشده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون برچهرهٔ موزون بغداد خاتون دخترامیرچوپان‌منکوحهٔ شیخ‌حسن‌نویان که پسرعمهٔ‌سلطان‌بود افتاده شیفتهٔ غنج‌ودلال‌اوشد

نظم :

عشق آمد وصبرازدل‌وآرام‌زجان‌برد   عشقی وچه عشقی که ازاوجان نتوان برد

چون‌سلطان رابالکلیه‌عنان‌اختیارازدست‌رفته بود محرمی راپیش‌امیرچوپان‌فرستاده آن رازسربسته‌را در میان‌نهادامیر چوپان رسول پادشاه‌راجواب‌منفی‌داد. **نظم :**

خلاف رأی سلطان رأی جستن   بخون خویش باشد دست شستن

۴۵٦ آورده‌اندکه خسروپرویز را بزوجهٔ بحارخان که یکی ازصنادید

تمثیل امراواعیان عجم بود میل تمامی‌پیدا شد چون بحارخان اطلاع بر این پیداکردترك آن مستوره نموده از بیم‌جان ترك جانان‌کرد خسروکه بر اینمضمون واقف‌شد روزی ببحارخان گفت که شنیده‌ام که ترا چشمهٔ آب خوشگواریست و توازآن نمینوشی سبب چیست؟ بحارخان در بدیهه گفت‌چون درحوالی آن پی‌پای شیردیده بنابراین ازبیم جان ازآن‌رمیدم خسرو را جواب‌اوخوش‌آمده تاج وکمرمرصع بدو بخشیدوزر و زیور بسیار باسه‌هزارگلرخسار که درشبستان او بسر میبردند جمله را بازوجه‌اش بـاو مکرمت‌نمودالقصه بعدازآن‌امیرچوپان‌شیخ‌حسن نویانرا باخانه‌کوچ بقشلاق‌قراباغ فرستاد سلطان ازاین‌واقعه‌بیشتر از پیشتر رنجیده کدورت‌امیرچوپانرا درضمیر مستمرگردانید و درآنوقت سلطان از خرگاه خاص کمتر بیرون میخرامید و امرا را بار نمیداد

نظم :

هلاك عاشق‌از جانان جدائیست   بتخصیص آنکه بعد از آشنائیست

وچون قهرمان عشق بغداد خاتون‌برملك وجود ملك جاکرد و از روی استیلا و استبداد زورآورده بودهرچند خرد نصیحت مینمود قطعا ازآن متقاعدنگشته‌درآن اوقات مناسب احوال خود این ابیات میسرود **بیت :**

عشق هرجاکه پای محکم کرد   شاخ ازاندوه‌ومیوه‌از غم‌کرد
بملامت نشایدش کنـدن   بنصیحت ز پایش افکندن
مشك ماند زبوی و لعل زرنك   فلك از جنبش و زمین زدرنك
لیك حـاشا که یار دل‌گسلم   رخت بربندد از حریم دلم

شیخ ابوعلی درشفاآورده که من طوطئی‌را دیدم درغایت محبت نسبت بامردان و کمال انس با ایشان وهم‌وی‌گوید که یکی از ثقات بمن نقل‌کرد که‌طوطئی را دیدم در کمال محبت باصاحب خودوعاشقی با اوکه اگراحیانا لحظهٔ مفارقتی واقع‌شدی بـر آن جزع کردی وحسدبردی که صاحبش طوطئی‌دیگربگیرد. آری

مصراع : عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد.
وهم در آن اوقات این در شاهوار از لجهٔ طمع آنخسرو شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب **کلام الملوك ملوك الکلام** درة التاج شهریاران کامکار گردید **بیت:**

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی — که آرزوی دلم در هوای بغداد است

دیگر آنکه امیر چوپان بعد ازمرك علیشاه خان جیلانی که در اواخر جمادی الاخری سنهٔ ۷۲٤ اربع وعشرین وسبعمأة در اوجان واقعشده بود وزارت سلطانرا بخواجه ضیاء الدین وزیر تفویض نمود و اورا باوجود دمشق خواجه ولد امیر چوپان که جملة الملك ممالك سلطان بودکاری از پیش نمیرفت و اصلا اورا قدری ودفتری نبود لاجرم همیشه درخلوات درخدمت سلطان زبان ولب بغیبت چوپانیان گشاده افعال ایشانرا بـر سبیل تقبیح توضیح مینمود دمشق خواجه شمهٔ از معایب وزیررا دریافته با امیر در میان نهادوچون امیرچوپان سلطانرا درآن اوان در مقام انحراف میبافت آنسخن را در ضمیرخود جاداده بنابرصلاح وقت حسب دستور بخراسان شتافت وخواجهٔ وزیرراهمراه خود بردچون امیرچوپان بخراسان رسید درآن اوقات شنید که والی ولایت کابلستان ترمیش خان داعیهٔ تسخیر قندهار دارد بنا براین حشری از سپاه کینه خواه راهمراه پسر اکبر خود امیر حسین نموده بدانصوب روانگردانید وایشانرا باخان اتفاق مصاف افتاد شکست برلشکر خان رسیده چوپانیان آنچه امکان خرابی وفساداست بتقدیم رسانیدند و ازمراعات مدلول **کلکم راع و کلکم مسئول** (این حدیثی است ازنبی منقول) ذاهل گشتنداز جمله مجاوران مزار سلطان محمود غزنوی را باسیری بردند ومقبره و گورخانهٔ اورا درهم شکستندواوراق کتب درزیر پای دواب ریختند ملك راچون این حکایت معلوم شدبسیار مکدر خاطر بواسطهٔ مردم غزنین ورعیت اطراف آن که بدست چوپانیان نابکار افتاده اند شده چرا که گفته اند **نظم :**

هستند فی المثل گلهٔ گوسفند خلق — کانرا خدای صاحب ووالی شبان بود
صاحب بجای او دگریرا کند شبان — چون بنگرد که برگله نامهربان بود

چون امیر چوپان دمشق خواجه را که ازشراب غرور مست وازغایت بخار پندار از دست شده بود در خانه نایب خود ساخت بشومی آن خود را درباخت **نظم :**

نکو کار پرور نبیند بدی — چو بدپروری خصم جان خودی

وآن نادان که بابتلای **الشباب شعب من الجنون** مفتون بود پیوسته بندگان سلطانرا بحرکات ناموزون رنجانیدی **بیت :**

بسم نبود جفای رخ چو یاسمنش — بنفشه نیز گرفتست جانب سمنش

سلطان بغایت ازاو رنجیده رحمة الله علی نباش الاول گویان امیرچوبانرا جویان بودتا آنکه بی اعتدالی او ازحد گذشت وطمع ازهمگنان سلطان محمود نمود اینمعنی یکبارگی

عنان تمالك از كف آنشهریار بازربوده گفت **نظم** :

نكو خوئی خوش‌است امانه‌چندان تحمل دلكش است امانه چندان

سلطان درشب پنجم شوال سنهٔ ۷۲۷ سبع وعشرین وسبعمأةاستیصال اورا باخود قرار داده اتفاقاً مقارن آنحال سری چند ازقطاع الطریق بسلطانیه آوردند وبموجب اشارت سلطان آوازه انداختند كه‌اینهاسرامیرچوپان واقوام اوست كه امراازخراسان بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه فرستاده‌اند از این خبردمشق خواجه بامخصوصی چند سوار گشته راه انهزام‌پیش گرفت سلطان خواجه لؤلؤومصر خواجه را بافوجی‌ازعقب‌اوبفرستاد و ازبدایع آنكه دمشق خواجه درآنروز براسبی سواربود كه بی‌تكلف برباد پایان نسیم شمال سبقت گرفتی **نظم** :

دوان چو دولت‌سلطان روان‌چوفرمانش جهنده همچو اعادی رسنده همچوقضاست
زروز وشب بگذشتی اگرنه آن بودی كه روز روشنش ازپیش‌وتیره‌شب‌زقفاست

وچون عنانكش قضا وقدرشكال‌نكال وادبار برچهاردست‌وپای ستون مثال آن‌نهاده بود درصحرای سلطانیه چهارمیخ گشت وچون خواست كه شمشیر بدفع قاصد آن بر كشد قبضه‌اش شكست وسرمكنون **هلك عني سلطـانية** بظهورپیوست ونخست مصر خواجه خودرا بدمشق خواجه رسانیده‌مدینهٔ وجودش را ازحكومت والی‌روان بپرداخت‌وسلطان مصری نژاد حدیدرا بمقتضای **وان بطش ربك‌لشدید** بروی محكم ساخت **نظم** :

هر كه خواهد كه‌بودپیش سلاطین‌برپای چاره چون شمع ندارد زثبات قدمی
ادب آنست كه‌گر تیغ نهندش برسر بایدش داشت زبان لال زهر پیش وكمی
بعد از آن كارش‌اگرزانكه‌فروغی گیرد گو مشوغره كه ناگه بكشندش بدمی

حسب‌الامر فرمان واحكام‌بامراوحكام‌خراسان درقلم آمد كه‌امیرچوپان واولادش‌را همان شربت چشانند چون امرا وحكام برآن اطلاع یافتنداصلا درخود قدرت آن ندیدند كه‌آنراازامیرچوپان‌مخفی‌دارند فكیف كه بعمل آرند پس‌درساعت بخدمتش شتافته‌آنراز سر بسته‌را باز شكافتند امیر چوپان از استماع این واقعهٔ جگرسوز بگریه درآمد ناله و بیقراری بسیار كرد **نظم** :

اگرزسهم حوادث مصیبتی رسدت دراین‌نشیمن‌حرمان كه‌موطن‌خطراست
مكن بدست جزع دامن صبوری چاك كه فوت اجرمصیبت مصیبتی‌دگراست

بعد ازآن سخن دمشق خواجه كه درباب ضائن خائن تقریر كرده بود بیادش آمد فی‌الحال اورا حاضر ساخت وبدو گفت اكنون تسلی شدی وجلادرا بقتلش اشارت كردواو ازجلاد التماس نمود كه اورا ازمیان بدونیم زند جلاد برسید كه این نوع استدعارا مدعا چیست؟ گفت هر كه‌نان‌امیرچوپان‌خوردوپشت استظهار بدیگری گرم كند سزایش اینست

بالجمله پسر خود امير حسن را كه حاضر بود بخلوت خواسته استيشار نمود او گفت صلاح درآنست كه تمامی امرائيكه اعتمادی برايشان نيست بر گيريم و بيكی ازشاهزادگان جغتای توسل جسته همگی خراسان وفارس و كرمان درحيطهٔ ضبط آريم واگرخصم برسر ما آيد بجان بكوشيم والابتدريج انتقام ازاو بكشيم امیرچوپانرا كمال مراعات حقوق ولی نعمت ازآن مانع آمده گفت

نظم :

بالله ار برمن توان بستن بمسمار قضا مثل این بدسيرتی یاجنس این بدگوهری

بعدازآن امرارا با خودمتفق ساخت ولوای عزيمت بصوب عراق بر افراخت و بعد از طی منازل وقطع مراحل چون بابراهيم آباد ری نزول كرد خبرهجوم وغلبه بمسامع عزو جلال رسيد چه درآنوقت هفتاد هزار سوار جرار در ظل رايت امیرچوپان مجتمع بودنـد سلطانرا حيرت افزود وميگفت **نظم :**

هزار رنك برآرد زمانه ونبود يكی چنانكه درآئينه تصورماست

واز سلطانيه كوچ فرموده سايهٔ سعادت قرين برحدود قزوين انداخت چون بين الفئتين يكروزه راه بيش نماند بيكباره اكثرامراولشكريان چوپانيان ازاو بر گشته بخدمت سلطان آمدند ودريك طرفةالعين لشكری چنان كه كوه ازشكوه ايشان بستوه آمدی ويران شدند واميرچوپانرا بربقيهٔ ايشان اعتماد نمانده فرارنمود **بيت :**

چو تدبيراينكار بد كرده بود گناه ازكه داند كه خود كرده بود

باميدآنكه چون ملك غياث الدين ازتربيت يافتگان اوست بدو توسل جست ومتعاقب فرمان بقتل اميرچوپان واتباع رسيده اميرچوپان وپسرش جلوخان كه خواهرزادهٔ سلطان بوددر محرم سنهٔ ۷۶۳ ثلاث وستين و سبعمأة بقصد ملك حق ناشناس بقتل آمدند .

۴۵۷ چون امير نوروزرا خدمات دشمن سوزدولت افروز برذمت سلطان
تمثيل ثابت بودلاجرم ترقی كرده ممالك بكف آنخديو نيك روزدرآمده
چنانچه شيوهٔ اهل زمانست جمعی خصوصاً صدرجهان كه برأی اوبر كنارشده بود در صدد استيصال اودرآمده نامهٔ چندمزورانه اززبان حاكم مصر نوشته درحين مستی در جيب برادرش حاجی بيك قيصر نام ملازم اونهاد واينمعنی را باقبح وجهی بسلطان جهان غازان خان معروض داشت چون آنها ظاهر شد حكم باستيصال او و اقوام صادر شده شاه نويان با چند تومان لشكر بصوب خراسان روانداشتند چون اين خبر غم اندوز بامير نيشابور امیرنوروز رسيد بدلگرمی آنكه ملك فخرالدين را ازخاك بر گرفته وخويش اوست براه رفته بجوار او درآمد وچون قلعهٔ آنجا را محاصره كرد ملك بيوفا امير نوروز را گرفته بدو سپردو او دربيست دويم ذيقعده سنهٔ ۶۹۶ ست وتسعين وستمأة ويرا بدست خود از ميان

بدونیم کرد واز نوادر آنکه چون ملك شمس الدین در ناصیهٔ پسرش فخرالدین امور ناملایم تفرس نموده بود بنابر آن اورا گرفته در سلاسل واغلال کشید و مدتها در حصار قلعهٔ غور محبوس بوده قطع حیات ازخود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کوشید ملك شمس الدین امیر رانهی کرد که من در جبین اوچیزی چند می بینم که نه لایق صحبت من است و نه درخور خدمت شماچگونه ابرام در استخلاص اومیفرمایند پس دو کلمه شفقت نمایند که نه فردا آنهاراازمن بدانند لهذا اورااخلاص ساخت آخر سخن پدر بروجهی اظهر لایح گشته عذر مکافات امیر بروجهی اتم بتقدیم رسانید حکیمرا پرسیدند که چند دوستداری گفت چه دانم اگر روزگارم بکامست همهٔ خلق الله دوستمنند وهر گاه چنین که ذکر کرده شد برخلاف باشد از کسی دوستی طمع مداریار را درحین شدت توان شناخت وغدار را در وقت نکبت

نظم :

چو دولت خواهد آمد بندهٔ را　　همه بیگانگانش خویش گردند
چو برگردید روز نیکبختی　　در و دیوار بروی نیش گردند

۶۵۸ مؤلف تاریخ گزیده از جلال الدین ترك که عالمی مقبول القول

من الاعجوبه بوده نقل میکند که در این سالها یعنی سال وفات سلطان محمد بشهر بیکی از بلاد ترکستان رسیده قصهٔ اعجوبهٔ از ساکنان آنجا استماع افتاد که دراین دوماه واقع شده وهمهٔ زبانها درآن موافق و آنچنان بود که لشکر کفار بجنك ایشان آمده بودند ومردم ترکستانرا بمقابلهٔ ایشان میفرستادند ازشهر نیکمردی قرابهادر نام با آن قوم بجنك کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی ناگاه درگوشهٔ خانهٔ که فرزندان اودر آنجا میبودند آوازی آمد که منم قرابهادر که مرادر فلانروز شهید کردندومرا آنجاخوش است ومن وهفتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی که در این سه روز خواهد مرد آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود آمدم بنگرم که حالتان چیست؟ اکنون باید که اهل شهررا بگوئید که آفت وبلای عظیم متوجه این شهر است دفع بلارا صدقه دهید اهل قرابهادردردم متوجه آن گوشه شده بنیاد شکافتن کردند هیچکس را درآنجا نیافتند ناگاه از گوشهٔ دیگر همان آواز شنیدند که همان عبارت را بازازسر میگفت واین آوازازقبیل صوت اهل ابدان نبود بلکه مانندوشبه آوازی بود که ازخمی بیرون آید مردمش بدو گفتند که اهل این شهر ازما باور نخواهند داشت گفت با ایشان بگوئید که درمیان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید درمیدان مجتمع گشتند از چوبیکه در آنجا فروبرده بودند آوازی آمد که صدقه کنید وبگوئید **اللهم کفی علمك عن المقال و کفی کرمك عن السئوال** تاسه روز این آواز ازآنموضع مختلف می شنیدند و بعدازسه روز که آن پیره زن رحلت کرد دیگر آن آوازرا نشنیدند

۴۵۹ تمثیل وهم مؤلف گزیده در نزهة القلوب امثال این غرائب که گویا خود مشاهده کرده بود نقل میکند ازجمله درخواص خربزه میگوید که در این چندسال در قزوین شخصی خربزهٔ پاره کرد که نوری از آن بر آمد چنانکه آنخانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربزه نور میتافت و فوج فوج مردم بزیارت آن خربزه میشتافتند .

۴۶۰ ومنها در این سال زنی در قزوین دختری آورد نیمهٔ زیرین بر شکل دختران و نیمهٔ بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت ودو سر وهمه متحرك بودو یکسر کمابیش از سردیگر بمرد و قریب پنج ششماه آن بچه در حیات بود .

۴۶۱ ومنها در اول عهد سلطان ابو سعید در ایران گوسالهٔ دیدم که چهار چشم داشت ودو باو هم در عهد سلطان ابو سعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی خرس داشت ولحیهٔ او تا کمر اما کلامش مفهوم نمیشد و بگدائی اوقات میگذرانید تا مرد.

۴۶۲ ومنها در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی ودستهایش پرموی بود مانند خرس ودندان زیرین نداشت وسخنش را کسی نمیفهمید مردم میگفتند خرس با مادرش جمع شده لاجرم این تحفهٔ غریب آورده .

۴۶۳ ومنها مثل اینحکایت را مؤلف جامع الحکایات آورده که در زمان سلطان ایلتمیش این نوع کسی دیدم و اورا دختری شد هم بر این هیأت و سلطان اورا نزد مستنصر عباسی فرستاد.

۴۶۴ ومنها درعهد اولجاتیو سلطان بولایت خولنجان قمشه دختریرا بوقت بلوغ زهاردرد کرد بعداز چندروز آلت مردی وخصیتین ازاو بیرون آمده مردی شدو بر مصداق قول خود از جامع الحکایات این حکایت را نقل میکند که در بغداد شخصی محمد نام را دختری بود که درحالت زفاف از قوت دخول شوهر ازاو آلت رجولیت پیداشده زن خواست و او را فرزندان شدند مؤلف جامع الحکایات از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان طاهر مروی می آورد که ازاجلهٔ آنجا مردیرا دختری بود چهارساله روزی آن دختر برخود حرکتی عنیف کرد که لرزهٔ عظیم بروی افتاد وموضع قبل را بشکافت از آنجاقضیبی باخصیتین بدر آمد چنانکه آلت مردی ظاهر شد واینمعنی را باحکمای وقت بگفتند ایشان انکار این رانکردند وگفتند این مستنکر نیست درطبیعت .

۴۶۵ ایضـا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون آورده که ازجمال الدین صاعد بن محمد بن مصدق السغدی الاصل کاشغری المولد که معروف بجمال الدین ترکستانی است شنیدم که دختر نجم الدین حفض که از فحول علمای کات خوارزم بودفرزندی تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن ماریکی دوماه که در حیات بود پیش مادر آمده بشیرخوردن مشغول گشتی بعداز آن خود را در برکهٔ آبی که در آن

حوالی بود انداخته شناکردی و باز بدستور نزد مادر آمده شیرخوردی آخر بفتوی فقهاء مقتول گشت .

۳۶۶ در تاریخ یافعی مذکوراست که در شهور سنهٔ ٤٥٨ ثمان وخمسین
ایضاً واربعمأة در بغداد دختری بوجود آمد دو سرودو گردن داشت در یك بدن .

۳۶۷ قاضی میرحسین یزدی در شرح ابیات حضرت علی ایرادنموده که
ایضاً این فقیر ازجمعی مقبول الروایة شنیدم که طفلی دریزد متولد شده بود و برطبق **تکلم الناس فی المهد** انواع سخنان میگفت وقرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرك داشت چون دوساله شد درگذشت و پدرم اورا دیده بود

نظم :

از غرایب هر آنچه میشنوی | که نیابی بمنع آن برهان
مـمکنش دان نه ممتنع که حکیم | گفته دعه ببقعة الامـکان

۳۶۸ سلاطین مغول که در ایران فرمانفرمای بودند چهارده نفرند مدت
فرع سلاطین مغول ملکشان از شهور سنهٔ ۵۹۹ تسع وتسعین وخمسمأة که اول خروج چنگیزخانست در مغولستان تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنهٔ ۷۳۶ ست وثلاثین وسبعمأة که انقراض ارپاخان است صدوسی وهفت سال ودوسه نفری که از این طبقه بنابر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافته‌اند در اعداد آن سلاطین نیستند و در ضمن احوال امرا مذکور خواهند شد. اول : **چنگیزخان** بیست وپنجسال دوم : **اوکتای قاآن** بن چنگیز خان سیزده سال سیم : **کیوك خان** بن اوکتای قاآن یکسال چهارم : **منکوقاآن** بن تولی بن چنگیز نه سال پنجم : **هلاکوخان** هفده سال ششم : **اباقاخان** بن هلاکوخان هفده سال . هفتم : **احمدخان** بن هلاکوخان دو سال ودوماه . هشتم . **ارغون خان** بن اباقاخان هفت سال . نهم: **کنجاتوخان** بن اباقاخان سه سال وهفت ماه . دهم : **بایدوخان** بن طراقای بن هلاکو هفت سال . یازدهم : **غازان خان** بن ارغون هشت سال و نه ماه . دوازدهم: **سلطان محمد خدابنده** بن ارغون دوازده سال و نه ماه. سیزدهم: **سلطان ابوسعید خان** بن سلطان محمد پانزده سال. چهاردهم: **ارپاخان** بن سوسة بن بیکغان بن ملك تیمور بن اباقا بن بوکا بن تولی پنجماه و کسری

۳۶۹ چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوپانیان بپرداخت قاضی
من محاذات المکافات مبارك شاه را نزد شیخ حسن نویان روان ساخته استدعای طلاق بغداد خاتون نمود وشیخ حسن خواهی نخواهی اورا طلاق داده بحرم سلطان فرستاد و روزگار کینه گذار نیز مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید کـه در

صباح پنجشنبهٔ سیزدهم ربیع‌الاخر روی نمود چنانکه از اینقطعهٔ ابن یمین ظاهر میگردد

قطعه :

چون گذشت از سال هجرت هفتصد باسی و شش   وز ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود
در قراباغ از سر سلطان عالم بوسعید   دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود

شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن امیر چوپانرا که محبوبهٔ سلطان بود بعقد خود درآورد **بیت :**

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

۴۷۰ **حکایت** گویند چون امیرزاده یارعلی ترکمان که در قلعه وحسب الامر میرزا الغ بیك گورکان مقید بوده بحیله خلاص شد . بجهاتی که در قلعه بود جمیرا مراعات نموده و باظهار مخالفت میرزا افزوده و درروز متوجه تسخیر هرات گشت میرزا این خبر را در حوالی شهر مشهد شنیده بجانب اورفت امیرزاده یار علی را پای ثبات از جارفته بصوب قلعهٔ مذکوره شتافت وامیر با یزید پروانچی که از قبل میرزا داروغهٔ ملك هرات بود نزد اومعروض داشت که مردم بیرون شهر باخصم همداستان بودند بنا بر این میرزا حکم بغارت عام بیرون شهر فرمود سه شبانروز غارت میکردندو باغها و کلبهٔ فقیرانرا ویران میساختند قضا راهم در آن اوان لشکر اوزبك بماوراءالنهر در آمده سمرقند را بجاروب غارت بالمره رفتند وباغهای خاصه میرزا را ویران کردند و چینی خانهٔ که تمام ازارهٔ آن از چینی بودو آنرا بچندسال ازختا آورده بودندبضرب چماق و گرز درهم شکستند و کردندآنچه کردند **بیت :**

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

۴۷۱ **تنبیه** حکیمی از انوشیروان پرسید که میخواهم بدانم که‌چه‌چیز پادشاهرا براین اخلاق پسندیده تحریص داشت؟وی گفت روزی در جوانی بشکار رفته بودم دیدم که پیادهٔ سنگی انداخته پای سگیرا بشکست ده‌قدم نرفته بود که سواری بروی بگذشت اسبش لگدی انداخته پای اورا خورد ساخت وسوار اندك مسافتی طی نکرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی رفته گردنش بشکست **بیت :**

کبك موری خوردو باز آمدقصاص از کبك خواست   در زمان آمد عقاب و آن عمل با باز کرد
تیرصیادی اگرچه جان صیدی قبض کرد   دور گردون هم بر آرد روزی از صیاد گرد

۴۷۲ **من الوقایع** چون خواجه غیاث‌الدین محمد رشید بعد از مرك سلطان ابوسعید ارپاخانرا بسلطنت برداشت اکثر امرای معظم بحکومت او که از نژاد هلاکو نبود راضی نگشته لوای خلاف برافراشتند و هر یك شاهزادهٔ که‌از نژاد هلاکوخان بود بخانی برداشتند وسحبان زمان خواجه سلمان در آن اوان این بیت درسلك

نظم کشید **نظم :**

چون ملکت بوسعید اربا دارد   خوش دولت و نعمتیست اربادارد

از جمله علی پاشا پسر جیجك نویان اوریات خال سلطان که در آن اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معادات نموده وموسیخان بن علی بایدو خانرا بسلطنت نامزد گردانیده متوجه آذربایجان شد ومیانهٔ علی پاشا واربا خان درحوالی جغتو اتفاق جنك افتاده بواسطهٔ نفاق امرا شکست بارباخان افتاد. بعداز گریز امیر ووزیر اسیر گشته بقتل آمدند بنابر این هرج ومرج بحال مملکت راه یافت وهر کس که بقدر قوتی داشت هوس سلطنت میکرد

مصراع : سلطنت گرهمه یك لحظه بود مغتنم است

لاجرم شورشی درعالم می افکندند شیخ حسن ایلکانی که بشیخ حسن بزرك اشتهاردارد واز جانب مادر دخترزادهٔ ارغون خانست در روم رایت استیلا بر افروخته محمدخان بن تولی خان بن تیمور بن اسارجی بن مکتوتمر بن هلاکوخانرا از تبریز خواجه بسلطنت مقرر فرمود وازآنجا عزیمت آذربایجان نمود وعلی پاشا نیز متوجه رفع اوشده در قرادرهٔ آلاطاق بهم رسیدند ارباب صلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که شهزادگان بایکدیگر تلاش کرده هر کدام غالب آیند همگنان اورا متابعت نمایند **نظم :**

بکوشند تا بخشش کردگار   کرا برسر آرد سرانجام کار

وللهٔ درمن قال **نظم :**

به بینیم تا اسب اسفندیار   سوی آخور آید همی بیسوار

ویا بارهٔ رستم جنگجوی   بایوان نهد بیخداوند روی

و امیران بکنار معرکه ایستاده نظاره فرمایند بنابراین شیخ حسن بادوهزارسوار برسر تلی قرار گرفتند وعلی پاشا نیز با جوقی بر فراز پشته فروکش کرد بعد از آن خانان بجنك در پیوستند شکست برجانب محمدخان افتاد ولشکر اوریات بنصرت مغرور گشته رومیانرا تعاقب نمودند ناگاه فلك شعبده باز نقش غریبی برآب زده بمقتضای **وهم من بعد غلبهم سیغلبون** قضیه برعکس نتیجه داد شیخ بزرك با اتباع خود برسر علی پاشا رانده اورا بقتل آورد موسی خان ولشکر اوریات مغلوب گردیده محمدیان غالب آمدند وکان ذالك فی رابع عشر ذیحجه سنهٔ ۷۸٦ ست وثمان وسبعمأة

۴۷۳ در سنهٔ ۷٤۸ ثمان واربعین وسبعمأة ملك اشرف چوبانی در اول بهار

من الوقایع

مصراع : بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار

ازقراباغ عازم بغدادشدودر منزل اباقای سرای واغروق رابمندرروانه داشته برادرش ملك اشترو دیگر امرارا بمنقلاروانگردانید وچون خبروصول او ببغداد رسید شیخ حسن

توهم بخود راه داده میخواست که بقلعهٔ کماخ رود دلشاد خاتون که حرم محترم شیخ‌حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان بود چنانکه از این دو بیت بوضوح می‌پیوندد

بیت :

دلشادشه آن‌سایهٔ یزدان که زرأیش خورشید فلك عاریه‌زوخواست‌ضیارا
با عهدهٔ اسکندرحزمش نبود بیم از رخنهٔ یأجوج اجل سد بقا را

اورا ازآن عزیمت مانع آمده ومقارن آنحال اشرف رسیده شهر را محاصره کردو چون روز بروز هواگرمتر شده شدت حرارت بمرتبهٔ رسید که نعل دواب چون موم آب گشتی و از تاب کلاه خود سرداران چون خماران سر گرم شدندی **نظم :**

شد هوا باز چنان گرم که‌درآب روان سینه برریك نهاده‌استز گرماسرطان
ازحرارت‌شده لب‌خشك‌چوصفراوی‌طبع نهر مرطوب که‌بود ازدهنش آب‌روان
چرخ سیارفتادی زعطش بیحرکت گرنه درنجفش‌بودی ازانجم بدهان

اشرفیانراکاری‌چنان‌از پیش نمیرفت روزی ملك‌احمد رومی که ازمخصوصان‌اشرف بود بالاچین غلامش بکنار حصار رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند که‌ناگاه پنج سوار مجهول ازدروازه بیرون تاخته برلاچین حمله‌آورده‌واوازپیش ایشان فرار کرد واز این رهگذر خوف وهراسی‌دردل اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت‌رفتند.

۷۷۴ من الوقایع سلطان اویس بعد ازپدربتاریخیکه از این ابیات مستفاد میگردد مالك رقاب گشت **نظم :**

مبشران سعادت براین بلند رواق همیکنند ندا در ممالك آفاق
که‌سال‌هفتصدوهفتادوهفت‌ماه‌رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسروروی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین بدارملك عراق

وروز بروز نیر اقبالش اوج نموده برمدارج سروری‌نشست وازآنجمله‌شاه محمود مظفری‌از برادرش شاه‌شجاع آزرده‌شده پناه‌بدرگاه‌اوآورد و اونیز آنچه شرط‌مکرمت بود بجای‌آورد در شهور سنهٔ ۷۵۵ خمس‌وخمسین وسبعمأة‌لشکری ستاره‌عدد وطوفان‌مدد بیاری او فرستاد و او بدان اعتضاد بشیراز رفته برادر را محاصره نمود واکثر ممالك فارس تاجروان بحوزهٔ تصرف در آورده پیکی جهت‌آن اخبار بدرگاه سلطان فرستاد خواجه سلمان که سحبان زمان بود در تهنیت این فتح قصیدهٔ که این‌دوبیت‌ازآنست باسم سلطان گفته بنظر گذرانید **بیت :**

دولت سلطان‌اویس‌عرصهٔ‌ایران گرفت ماهچهٔ سنجقش سرحد کیوان گرفت
از طرفی دولتش گردن گردان‌شکست وزجهتی لشکرش ملك‌سلیمان گرفت

از نوادرآنکه‌پیش ازآن بدوسال یکدوسه‌بیتی درخواب که دالست‌براین فتح‌الباب

گفته بوده چنانکه در این قصیده بدان ایمائی کرده **بیت** :

معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال — نسخهٔ این سر غیب خاطر سلمان گرفت

وآن ابیات اینست **بیت:**

همای چتر همایون پادشاه اویس — بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت

حدود مملکت فارس تا درجروان — بسال خمسه وستین وسبعماة گرفت

آخر سلطان در سه شنبهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۷۷٦ ست وسبعین وسبعماة بمرد گویند که پیش از این بسه ماه از اینحالت ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود

۴۷۵ **من البدایع** گویند که سلطان بعد از مرگ خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد ودر اواخر سنهٔ ۷۷۵ خمس وسبعین وسبعماة آب دجلهٔ بغداد طغیان کرده بغیر از مدارس وخوانق وابنیهٔ عالیه جملهٔ عمارات در آب مستغرق شد و در این واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا گشتند وخواجه جمال الدین سلمان در آن واقعهٔ طوفان نشان گوید. **بیت :**

بسال هفتصد وهفتاد پنج گشت خراب — بآب شهر معظم که خاك بر سر آب

دریغ روضهٔ بغداد آن بهشت آباد — که کرده است خرابش جهان خانه خراب

وخواجه ناصر بخارائی نیز اشعاری بدین اضافه کرده **نظم :**

دجله راامسال رفتاری عجب مستانه بود — پای در زنجیر ولب پر کف مگر دیوانه بود

وخواجه سرور از این قضیه رنجور شده متوجه سرای سرور گردید وسلطان حکومت بغداد را بامیر اسماعیل فرزند امیر ذکریای وزیر که سن او بچهارده سال رسیده بود شفقت فرمود وخواجه سلمان این قطعه درحق وی گفته **قطعه :**

وجیه دین محمد امیر اسماعیل — که رزق خلق خدارا کف تو گشت کفیل

گشاده است زدست تو دجلهٔ بغداد — چنانکه چشمهٔ زمزم زپای اسماعیل

واو بدانجا شتافته ودر تعمیر دارالسلام سعی تمام بتقدیم رسانید وقریب چهار سال حکومت باستقلال آنجا کرده آخر درشهور سنهٔ ۷۸۰ ثمانین وسبعماة بسعایت شاهزاده شیخعلی ولد سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان ایالت در آنجا عمارتی میساخت سرچوبی از عمارت بیرون آمده خواستند که ببرند مانع آمده گفت شاید سر کسیرا بدینجا بیاویزند واز عجائب آنکه بعد از قتل سر اورا بدانجا آویختند

۴۷٦ **تمثیل** ابن بی بی در تاریخ روم آورده که درعهد سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین اصفهانی رتبهٔ وزارت یافت وروز بروز اختر آمالش بسرحد کمال رسید تا درسنهٔ ٦٤٤ اربع واربعین وستماة بعد از سلطان غیاث الدین پسرش عزالدین کیکاوس والی آنملك گشته صاحب یکبارگی حاکم

مطلق گشت اما نصرت امیرداود وابوبکر پروانه که ازاعیان امرای زمان بودند گاهی باصاحب مضایقه دربعضی امور مینمودند آخر صاحب باستصواب شمس‌الدین بابای طغرای ومشرف‌الدین محمودحاکم ازآنجا اورا بدرگاه خواسته بدستیاری او خصمانرا بعالم فنا رسانید آخرمیانهٔ صاحب وشمس‌الدین بزیان رفته شرف‌الدین بقلعهٔ کاخ پناه‌برده وصاحب جمعی ازامرا را بمحاصرهٔ آنجا فرستاد واو را بچنگ آوردند درحینیکه اورا بدرگاه میبردند بفرمودهٔ صاحب ویرا بقتل آورده وسر اورا درتوبره نهاده درقریهٔ جنوق که خانهٔ حامل آنسر درآنجابود نزول‌نموده‌توبره را برمیخیکه درآنخانه بوددرآویخت قضارا بعد ازدو سال چون صاحب را دریکی ازقلاع بقتل آوردند سرش‌رابهمان قلعه فرستادند ودرآنخانه برهمان‌میخ درآویختند .

۴۷۷ **من البدایع** مشهوراست که درعهد سلطان اویس آبادانی وجمعیت عالم‌بمرتبهٔ بود که درشهور سنهٔ ۷۷۱ احدی وسبعین وسبعماة وبای مفرطی درتبریزسانح شده‌هرروز جمعی کثیرمی‌مردندچنانکه‌درآنواقعهٔ هایله‌قریب‌سیصدهزارکس مردند وبعدازتسکین آن بلا معلوم نمیشدکه کسی مرده یانه .

۴۷۸ **ومنها** درتاریخ ابن جوزی مذکوراست که درشهورسنهٔ ٦٤ اربع‌وستین هجری دربصره طاعون حاری روی نموده که هیچکس آن نوع بلائی ندیده ونشنیده بود اما آن بلاتاچهار روز کشید روز اول هفتاد هزارکس فرو رفتند وروز دوم هفتاد ویکهزار روز سوم هفتادهزارونود نفرو‌روز چهارم یکنفر

۴۷۹ **حکایت** سلطان اویس‌درجوانی درگذشت گویند درحینیکه قصد یورش نمودند دزربع رشیدی تبریز نزول فرموده‌بود درروزجمعه بیست وهفتم ربیع‌الاول سنهٔ ۷٦٦ ست وستین وسبعماة بزحمت صداع مبتلاگشته فی‌الحال آغاز وصیت کرده سه‌ماه پیشتر ازآنمرگ خودرا گمان برده کفن وتابوت حاضر ساخته‌بود و درسحرشب سه‌شنبهٔ جمادی‌الاولی بعالم بقا شتافت ودردم واپسین این ابیاترا برحاضران خوانده دیگردم‌نزد **بیت** :

زدارالملك جان روزی بشهرستان تن‌رفتم نبودم مدتی آنجا وزآنجا دروطن رفتم
غلام خواجه‌بودم‌من‌براو عاصی شدم چندی بنزد خواجه اینك رونهاده باکفن رفتم
همایون طایرقدسم مقفس گشته یکچندی قفس‌بشکست‌ومن‌پرواز کردم‌زین‌چمن‌رفتم
حریفانرا بگو ساقی که آخرگشت دورما شمارا باد اینمجلس بکام دل‌که من رفتم

وخواجه سلمان درشدت آنواقعه‌گوید **نظم** :

ای فلك آهسته روکاری نه آسان کردهٔ ملك ایران‌را بمرگ شاه ویران کردهٔ

۴۸۰ **فرع سلاطین ایلکانیه** چهار کسند و مدت حکومتشان ازابتدای سنهٔ ۷۳۷ سبع وثلاثین و سبعمأة تابیستم شهر ربیع الاخر سنهٔ ۸۱۳ ثلاث عشر وثما نمأة هفتاد وشش سال **شیخ حسن** بن امیرحسین بن امیراقبوقا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال واو بعضی اوقات **محمدخان** بن امیرطغاتیمورخان بن مسعود بن بابابها در بن ابوکابن نور بن جوجی قاآن برادرچنگیزخان وبرخی ایام **جهان تیمور** بن الاقرابیك بن کنجاتوخان را بسلطنت نامزد گردانیده بود **سلطان اویس** بن شیخ حسن نوزده سال **سلطان حسین** بن سلطان اویس بیست و نه سال **سلطان احمد** بن سلطان اویس هشت سال.

۴۸۱ **من التدابیر** آورده اند که چون تیمورتاش بن امیرچوپان که ازقبل سلطان ابوسعید حاکم ملك روم بود و بعداز استیصال پدرو برادران واقوام پناه بملك ناصر پادشاه مصر وشام برده بود در آنجادست ببذل و کرم گشاده گردنکشان آنجارا بموجب **الانسان عبید الاحسان** رهین خود گردانیدوسلطان مصراز اینمعنی بدگمان شده وجودش را مستلزم اختلال ملك میدانست لذا بقتلش مبادرت نمود بالجمله چون بعدازسلطان ابوسعیداز هر گوشهٔ مدعی سر برآورد شیخ حسن بن تیمور تاش که بشیخ حسن کوچك شهرت دارد ودرتزویر و کذب اقاویل استاد شیطان بود ودرسنهٔ ۷۳۸ ثمان وثلاثین وسبعمأة درارض روم بتمنای جاه وسروری ترك کوسهٔ مسمی بقراجری راکه درحلیه ولحیه مشابهتی به پدرش داشت تیمورتاش خوانده گفت پدرم است که اززندان مصر گریخته لاجرم مادر خودرا بدو داد ودررکاب او رفته درفتنه وفساد بگشاد ومردم بدینسخن فریفته شده باندك فرصتی جمعی کثیر نزد اومجتمع گردیدند وآن کوسهٔ محیل که ازحضیض قلقچی گری باوج سلطنت وسروری رسیده بود خوش خوش دندان طمع تیز کرده آن مهم را بجد گرفت وبنا برآنکه درامرحکومت استقلال پیدا کندقصد شیخ حسن نمود ودرخلوتی تیغی براوانداخته کارگر نیامدوشیخ حسن اززیر تیغ جسته واورا رسوا گردانید وچون شیخ حسن را ازپدر خواندهٔ خود گشادی نشد بلکه محرك فتنه وفساد میبود بالضروره اورا پس سر کرده شهزادهٔ ساقی بیك دختر سلطان محمدرا که درحبالهٔ جدش امیرچوپان بود وازاو پسری سیورخان نام داشت بسلطنت نشانده بدفع شیخ حسن بزرك که دست توسل بدولت طغا تیمورخان والی جرجان زده بعراقش آورده بود معطوف داشت چون تقارب فریقین دست داد شیخ حسن کوچك فریب کرده محرمی نزد خان فرستاد که این خود سعادتی است که ما بندگانرا روی نموده که درسایهٔ چون توپادشاهی باشیم **نظم** :

قدتوعمردراز است وسروگلشن ناز　　بیار سایه فکن برسرم بعمر دراز

ومابه ظهورفساد وفتح سرایرشیخ حسن جلایرازاین دولت محرومیم **نظم** :

قدتو عمر دراز است پیش رقیب　　نشستهٔ و مرانیم عمر کم شده است

اکنون ارادهٔ ودولتخواهان آنکه شهزاده ساقی بیك راکه زهرهٔ اوج کامرانیست درسلك ازدواج نواب خدایگانی کشیم وعروس مملکتی که بسرآن اینهمه نزاع است برایگان همآغوش بندگان خان گشته امثال ماچاکران کمر بندگی برمیان بسته‌داریم

نظم :

کمری بر میان جان بندیم — جان‌کمر وار بر میان بندیم

مشروط برآنکه شیخ حسن مذکور را که‌مایهٔ فتنه وفساد است بنیکووجهی دفع فرمایند .

بیت :

همیشه ره لطف نتوانگرفت — درابروفکن چین بهنگام‌خویش

نه‌بینی که مرهم نیاید بکار — چو باشد جراحت سزاوار نیش

سه خردمند در توضیح لطف‌وعنف نکتهٔ چند میگفتند یکی گفت گیاه‌نحیف بنابر کمال نرمی ازتند باد عنیف‌آزار نیابد ودرخت سخت پیکر بیك‌وزیدن باد ازپای‌درآید ودیگری خلاف‌آن ورزیده گفت **نظم :**

زبری‌خارپشت نگهبان‌جان اوست — نـرمی بباد داد سـرقاقم وسمور

آن یك انکار تخلیط نموده برحسب **خیرالاموراوسطها** ازافراطوتفریط منع کرد

بیت :

درشتی ونرمی بهمدر بهست — چورگزن که جراح‌ومرهم‌نهست

طغا تیمورخان بدان عشوه گول خورده چندان هوای ازدواج درسرش افتاد کـه بدین قباحت نرسیده تخت وتاج‌بتاراج داد **بیت :**

که چندان شور لیلی درسرم‌بود — کجا پروای کار دیگرم بود

چون شیخ حسن دانست که آن تزویر دروی اثر کرده ثانیاً پیغام داد که وقتی مارا برمرحمت پادشاه اعتماد کلی حاصل‌آید که دو کلمه بخط ومهر مبارك خود عنایت فرمایند که چوپانیان چون دست یابند در دفع ایلکانیه تقصیر ننمایند که پیشوائی الوس بدیشان مفوض است‌آن ساده‌لوح رقعهٔ بهمین مضمون نزد آنمکار پرتزویر فرستاد وآن مزورهمان نوشته‌رانزد شیخ‌حسن فرستاد وگفت هر چند تومارا از دشمنان میشماری اما ما باتوتا بدانجا همراه نیستیم‌ونخواستیم که این‌نوع چیزیرا ازتومخفی داریم شیخ‌حسن ازآن بیتاب‌شده یکی ازنواب‌خانرا خواسته‌آن نوشته رابدو نمودواوآنرا نزدخان‌بـرده ملامتها نموده طغا تیمورخان در همانشب دیجور ازکمال‌انفعال کوچ کرده تاخراسان‌دیگر نه‌ایستاد **نظم :**

زرق وشیدتوچوجامی‌بخراسان‌شده‌فاش — روی در مملکتی‌نه‌که ترا نشناسند

۴۸۴ گویند شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن‌چوپانی لشکرهـا

من الوقایع فراهم‌آورده دربهارسنهٔ۷٤۱احدی‌واربعین‌وسبعماة‌ازبغداد متوجه

آذربایجان شده در حوالی سهند نزول نمود وشیخ‌حسن کوچك نیزجمعیتی نموده باوجان آمد و در آن اثنا امیریاغی باستی بن امیر چوپان از برادر زادهٔ خود متوهم گشته از اردوی او بیرون آمد وشش هزاراسب که درسهند بچراگاه گذاشته بودنددر پیش افکنده براه‌خود میرفت چون اردوی شیخ حسن بزرك درآن نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیده تصور لشکری‌عظیم کرده بیمناك‌شدند پیش ازآنکه دست ستیز برآورند پای گریز نهادند و تا بغداد عنان بازنکشیدند چوپانیانرا فتح بیگمان‌چنین میسر شد .

۴۸۳ چون شیخ‌حسن کوچك‌را بی‌جنك‌وجدل این نوع فتحی‌روی‌نمود بنا

من النوادر براین بروسادهٔ‌حکومت غنود سلیمانخان بن سنکی‌بن‌کشمت‌بن هلاکورا بخانی‌برداشته شهزاده ساتی بیك‌را که بعقد اودرآورده بود بالشکری بصوب روم فرستاد وایشان شکست‌خورده بازآمدند شیخ حسن اکثر امرارا بادعای تهاون و تقصیریکه در رزم نموده بودند بمعرض‌خطاب‌درآورده ازآنجمله امیر یعقوب شاه‌وبعضی سرداران‌سپاه را مقید ساخته قضاراازن شیخ‌حسن‌عزت‌ملك‌نام را بایعقوب‌شاه‌سروکاری‌بوده گمانش‌آنکه مگر شوهرش‌بر‌آن سر اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال دارد بالضروره درصدد دفع شوهرش‌شده دوسه‌زنی که‌درآن‌سر محرم آنجرم بودندباخودمتفق ساخت **بیت** :

زن اززن چو درمصلحت‌یافت‌کام گرفت افعی از افعئی‌زهر وام
زهر مکرر حذر کن حذر وگرنه ز جان و جهان درگذر

ودر شب بیستم رجب سنهٔ ۷٤٤ اربع واربعین وسبعمأة اورا خفه کردند وخواجه سلمان‌که مداح‌ایلکانیانست در این باب قطعهٔ‌را گفته . **قطعه** :

زهجرت نبوی‌رفت‌هفتصدوچل‌وچار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه‌زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی‌خودخصیتین‌شیخ‌حسن
گرفت محکم‌و بفشرد تابمردوبرفت زهی‌خجسته‌زنی‌خایه گیرومردافکن

از اتفاقات حسنه در روزیکه شبش کشته میشد ازفخرالدین جاربردی سؤال کرد که اگر ناگاه‌خصمان شخصیرافروگیرند واورا فرصت شهادتین بدل‌وزبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد یانه‌اودرجواب‌فرمود که **انما الاعمال بالنیات** اگر پیش ازاین‌برنیت مسلمانی بوده باشد مسلمان مرده‌باشد والافلا **نکته** درحکمت عملی آمده که‌زنیکه بدین خصائل خمسه متصف بوده‌باشد ازاو احترازلازمست **اول** حنانه یعنی اوراازشوهر دیگر فرزندانی‌باشدکه بمال این‌شوهر تکفل حال ایشان کند **دوم** منانه که ازروی تمول خود بمجرد رعایتی که شوهر راکند اورا ممنون‌دارد **سوم** انانه که پیشتر شوهریکه داشته باشد بگمان‌او بهتر ازاین شوهر باشد و همواره از این‌شکایت وازآنحکایت کند**چهارم**

خضرالدمن یعنی که ظاهرش بحلیهٔ جمال آراسته باشد اما بواسطهٔ بدی اصل افعال او بر نهج کمال نباشد **پنجم** کیدالقضاواو آنست که آلوده دامن باشد که از آن رهگذر مردم در غیبت شوهر داغی برقفای او نهند القصه آن ستیزه کار ناعفت فرجام را از حمامیکه در آنجا مخفی گشته بود بیرون آورده بعذابی الیم متوجه جهیم گردانیدند **نظم** :

زن و اژدها هردودرخاك به　　جهان پاك از این هر دو ناپاك به

۴۸۴ **حکایت** درقابوس نامه مذکوراست که حق جل وعلا بیکی ازاجلهٔ صلحای بنی اسرائیل وعدهٔ اجابت سه دعا فرمود زوجه اش چون براین مطلع شد آغاز وسوسه کرده یکی ازاین سه عارادرحق خوداستدعا نمود شوهرش گفت مطلوب تو چیست تا از خدایتعالی تمنا کنم؟ وی گفت که میخواهم زیباترین زنان بنی اسرائیل باشم زاهد دست بدعا برداشته آنرا خواست حسب الموعود والمسئول **نظم** :

جمال مرده اش را زندگی داد　　رخش را طلعت فرخندگی داد
جوانی پیریش را گشت هاله　　پس از چلسالگی شدهژده ساله

زن چون درخود کمال حسن وجمال یافت بمقتضای **بیت** :

نکو روتاب مستوری ندارد　　ورش بندی زروزن سر برآرد

آغاز جلوه کرده با بیگانگان آشنائی کرد مرد عارف چون براین دقیقه واقف شد غیرت کرده مراسم دعای بد که بموجب وعدهٔ کریمه ردنمیگشت درحق او بجای آورد و آنجمیله بیکبارسگی گشت و بنیاد نوحه کرد

مصراع : برون می آمدی ازخانه وفریاد میکردی

اولادش چون براینقضیه واقف گشتند بنیاد گریه وزاری کرده ازوالد ماجدخوددعای خیر درحق والده استدعا نمودند پدررا برحال ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد حاصل که بشومی آن میشومه هر سه دعای آنصالح ضایع شد.

۴۸۵ **من البدایع** چون بعد از شیخ حسن برادرش اشرف سرور ارباب زمن شد وزارت را بخواجهٔ عبدالحی داد وبعد از مدتی او راگرفته بقلعهٔ الموت نزد کیا اسماعیل فرستاد کیا چون جوانمرد بود اورا معزز داشته و مکرم دانسته دختری از اقوام خود در سلك ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود که خواجه درآنجا خوش حال وصاحب اهل وعیالست ویقین داشت که اگر اورا طلب نماید کیااجابت نخواهد نمود بنابراین بنیاد مکروفریب کرده همواره مراعات متعلقان او که درآنجا بودند مینمود وایشان اینمعنی را بجناب آصفی اعلام میکردندتا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز بخط مغولی بدو نوشت واز مفارقت اظهار ندامت نمود **نظم** :

بروبرو که‌تو داری فراغتی‌ازما بیا بیا که‌مرا نیست طاقت هجران

واز خلومکانش خودرا بانواع تحسرملامت‌کرد **بیت :**

هست بی‌بالش تو صدر وزارت خالی هست بیحشمت تو کار ممالك مختل

وآن نوشته را توسط بحری فراش نزد او فرستاد لاجرم خواجه ارادهٔ‌رفتن کرد کیاکه از جملهٔ اذکیا بود از روی خیر خواهی بدوگفت که او چون ترا از پیش من نمیتواند بردبالضروره دست درخدعه زده میخواهدکه ترا بدین وسیله بچنك آورد اما

بیت :

بهتر آن‌باشد که‌چون‌مرغان ودام دورتر باشید از هم والسلام

لیك‌چندان حب منصب وجاه در دل‌وزارت پناه زورآورده‌بود که‌بموجب **حب الشيء يعمي ويصم** .

مصراع : من‌گوش استماع ندارم لمن‌يقول

دراین‌قضیه دیدهٔ بصیرتش بغباراد بار پوشیده‌شده بود

حکمت: ازگفتارحکمت آثارحکیم کوشیار استهر که طالب‌چیزی‌باشدعیب‌آن‌بر او پوشیده‌گردد **نظم :**

جاهل‌آساجاه داری‌درسر وکامل‌مدام جاهلت خوانندکامل‌چون‌تراجاهست‌کام

القصه آن خودرأی‌سخن کیارا چیزی‌نشمرده برفاقت بحری فراش‌قدم درآن دریای بلانهاده‌چون فراش مذکور خبر وصول‌خدمت دستور بدان غدار غیور رسانید دردم‌حکم بقید اونموده اورا بقلعهٔ النجق فرستاده اورا ودلو جوهررا بقلعه اموك که درحوالی‌قلعهٔ آنست هردو را بموسی خنجی‌کوتوال‌آنجا سپرد . مجملا موسی مورد خواجهٔ بیهمتا را بتعظیم‌وتبجیل‌تلقی‌نموده‌دررعایت‌وملاحظهٔ اویدبیضانمودآخر آن‌طرفه‌نهال وآن بزرك‌ادیم المثال غمخواری اشرف بخاطر رسانیده دو کلمه‌بدونوشت که موسی‌درباب حفظ‌وحراست قلعه مجاهده نمیکند مبادا که از اشراروا کراد و الوار که در اینحدودند ضرری لاحق شود اشرف که برآنمعنی اطلاع حاصل کرد موسی‌را خواسته بی‌سببی ویرا در معرض خطاب وعتاب درآوردوآن دردمند بیگناه پرسید که‌ازمن‌چه‌واقعشده که‌مستحق این‌عذاب گشته‌ام؟اشرف نوشتهٔ خواجهٔ‌حق‌شناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که دراین ماده بیگناهم واگربالفرض پیش ازاین مساهله واقعشده باشد من بعد نکنم‌اشرف رابر او ترحم‌آمده بدستور بکوتوالی قلعهٔ مذکورموسی‌را فرستاد ودر این نوبت خواجه را خدمت بر اصل نموده بنابرغایت تعذیب اورا درگنبد تنك وتاریك .

مصراع : چون گلوگاه نای‌وسینهٔ چنك

کرده درش‌رابر آوردند **بیت :**

دراین‌گنبد بنیکی بر کش‌آواز که‌گنبدآنچه‌گوئی گویدت‌باز

آخر در آنخانهٔ تنك در گذشت **نظم** :

آنرا که عقل وهمت و تدبیر ورأی نیست خوش گفت پرده‌دار که کس درسرای نیست

آری علمدار اولش علمست وآخرش دارو این‌دو بیت‌دروصف‌حال آنخواجهٔ شکسته بال آمد **نظم** :

مرا فلك عملی داد در ولایت غم که دخل آن نپذیرد بهیچ‌خرج قصور
بخیره عزل‌چه‌جویم که‌میرسدشب‌وروز بدست حادثه منشور از پی‌منشور

چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان‌خویش کوچ نموده هریك ازاکابر آذربایجان بطرفی شتافتند **بیت** :

از رعیت شهیکه مایه ربود پنج دیوار کند وبام اندود

از آنجمله خواجه محیی‌الدین بردعی که بقرائت‌قرآن مشهور است بسرای شتافته درآنجا بوعظ مشغول‌شد **نکته** یکی ازفضلا گفت که پیش ازاین علما راعمل‌بودی‌وقول‌نه بعد ازآن‌هم‌عمل داشتندی‌وهم قول اکنون‌همه قولست وهیچ عمل نه. زودباشد که از این صورت نیز بگردندنه‌عمل‌ماند،نه‌قول القصه پادشاه خیل اوزبك،جانی بیك که سعدالدین تفتازانی شرح مختصر تلخیص باسم‌او نوشته بوعظ وی‌حاضرگشتی قاضی‌روزی درا ثنای وعظ‌شرح ظلم‌وتعدی اشرف رابروجهی تقریر نمود که خان‌وجمیع‌معاریف‌واعیان‌درگریه شدند پادشاه متعهد دفع‌شراو شده ازراه دربندوشیروان‌بآذربایجان آمدچون اینخبر بسمع اشرف رسید خزائنی که‌درمدت حکومت اندوخته‌وخانهٔ‌چندین‌هزار مسکین رابآتش جور سوخته بقلعه‌النجق‌فرستاد **بیت** :

درم بجورستانان وزر بزیورده بنای خانه کنانند وبام‌قصر اندود

ومؤرخین خزائن اشرف‌راچهارصدقطارشترو هزارقطار استرجواهروزر مرقوم‌قلم صحت رقم‌فرموده‌اند والعهدة‌علیهم. آفت ومحنت‌درهم ودینارازآفت سموم‌افعی و عقرب زیادتراست **نکته:** بعضی ازعلمای کرام درتفسیر کریمهٔ **واجنبنی و نبی ان نعبدالاصنام** قرارداده‌اند که مرادازاصنام زروسیم‌است وابراهیم‌علیه‌السلام دعا فرمود که مراوفرزندان مرا ازعبادت زروسیم ودلبستگی بآن دوری ده چه خمیر مایهٔ‌همه فساداست محبت اسباب وجهات که **حُب‌الدنیارأس کل‌خطیئة** واشرف خود باستقبال خصم تا او جان شتافت وبربالای‌پشتهٔ‌ایستاده‌بود که بیکباراابری پیدا شده‌بادی سخت‌وزید وتگرگی عظیم‌بارید چنانکه مراکب اشرفیان روگردان میشدند اما لشکرش همچنان ایستاده‌بودند که خان ازراه سراب بالشکری چون باران رسیده فرمودکه آن سرگشتگان را شکاری وار درمیان‌گیرندوایشان را ازسطوت‌خان بلکه ازترس جان قوت مقابله ومقاتله نبود هریك سرخود گرفته بطرفی رفتند واشرف همچنان برپشته ایستاده‌بود که یکی از لشکریان

رسیده در گوش او حرفی گفت واو ازآنجا بزیر آمده راه انهزام پیش گرفت و به‌تبریز آمده شب درشنب غازان نزول نمودوصباح ازعقب خزائن روانشد وازلشکر سوای‌دوغلام گرجی کسی دیگر بااو نمانده بود چون بحوالی‌خوی رسید شیخ محمد بالقچی‌باستقبال او آمده اشرف‌رابخانه فرود آوردچون خبروی بخان رسید امیربیاض‌را بطلب اوفرستاد وحسب‌الامر امیرمذکور شتافته اشرف را بخدمت خان‌آورد **بیت :**

بی بلا نازنین شمرد اورا | چون بلا دید در سپرد اورا
تابدانی که وقت پیچا پیچ | هیچکس مرترا نباشد هیچ

واورا به‌تبریز آورده‌همهٔ تبریزیان سنگ وکلوخ وخاکسترنثار و دثاراو کردند وخان اورا درمعرض عتاب وخطاب درآورده آخر درشهررجب سنهٔ ۷۵۸ ثمان وخمسین وسبعمأة بسعی‌وفرمودهٔ کاووس والی شیروان وقاضی محی‌الدین بخاری کشته شد ورندان تبریز باسراو درمیدان گوی بازی کردند**فقطع‌دابرالقوم‌الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین** **نظم :**

بسی برنیامد که بنیاد خود | بکند آنکه برکند بنیادغیر
خرابی کندمرد شمشیر زن | نه‌چندانکه دود دل پیر زن

گویند که عدل وسیاست وضبط ومهابت خان بمثابهٔ‌بودکه چون درآن اوقات که هنگام ارتفاعات بود نوبتی برعرصهٔ هشته و در مرور ، احدی ازلشکریانش را قدرت آن نبود که خوشهٔ غله بشکند **نظم :**

چون‌همان‌بدروی‌البته که‌خواهی‌کشتن | برتو بادا که همه تخم نکوئی کاری

وچون به‌تبریز آمده بخانهٔ پادشاهی نزول فرمود امراو عساکر درمیان کوچها و رودخانه فرود آمدند وهیچکس‌را یارای‌آن‌نبود که بخانهٔ مسلمانی درآید لاجرم‌ببرکت آنچه درمدت حکومت اشرف اززر وحلی وگوهرواسباب وجهات اندوخته بود بیزحمتی نصیب او شد واین‌بیت که بغایت مشهوراست درآن‌باب مذکور گشت **بیت :**

دیدیکه چه کرد اشرف خر | او مظلمه برد ودیگری زر

پند:امیرعلی‌الیاس حاکم کرمان ازشیخ علی دقاق پندی التماس نمود گفت توزر ومال خود دوست‌ترداری‌یادشمن؟راوی گفت چرا گفت مال خود که مطلوب تست دردنیا میگذاری ومظلمه که دشمن تست باخود بعقبی میبری **نظم :**

خطا بین که‌دردست ظالم‌برفت | جهان ماند واو با مظالم برفت

ودر اینواقعه ثمرهٔ ظلم وعدوان وپاداش عدل واحسان مشاهده ومحسوس عالمیان گشت . **بیت :**

درختی که شیرین بود باراو | نگردد کسی گرد آزار او
وگر زانکه شیرین‌نباشدبرش | باره ببرند ناگه سرش

بماند بباغ این و درآتش آن | تو خواهی چنین باش خواهی چنان

۴۸۶ فرع فرقهٔ چوپانیه که بپایهٔ رفعت وحکومت رسیده‌اند دونفرند وایام حکومت ایشان ازسنهٔ ۷۳۸ ثمان وثلاثین وسبعمأة تاسنهٔ ۷۵۸ ثمان وخمسین و سبعمأة بیست سال **شیخ حسن کوچک** هفتسال واو بعضی اوقات **شهزاده ساقی بیك** و برخی ایام **سلیمان خان** را بپادشاهی برداشته بود **ملك اشرف** برادر شیخ حسن سیزده سال **وانوشیروان** نام قبچاق را بسلطنت موسوم گردانیده بود وملقب بنوشیروان عادل ساخته باوجود کمال ظلم وعدوان بدستور نوشیروان زنجیر بستی ودردیوان مظالم نشستی آری **بیت** :

معدلت جستنداز نوشیروان زنجیر بست | بین چه محکم نکتهٔ درکار کرد ازعاقلی
یعنی ازدیوانگی جزلایق زنجیر نیست | هر که از ماظالمان جوید نشان عادلی

۴۸۷ **حکایت** گویند چون امیرشیخ ابوعلی اسحاق بسلطنت فارس رسیداکثر اوقاترا بمعاشرت ساده ونوشیدن باده مصروف داشتی **بیت** :

می‌خورو روی نکو بین که ملایك نکنند | ثبت در نامهٔ اعمال تو بهتر عملی
نقد عمریکه نداری بدلش صرف مکن | جز بسودای غزالی که ندارد بدلی

اما میانهٔ او وامیرمبارزالدین محمد مظفری بنا برحب جاه وسروری غبار کدورتی نشسته بود درحینیکه مبارزالدین محمد بدفع معاندان اوغان وگردنکشان کرمان اشتغالداشت وی چند مرتبه لشکر به یزدبرده محرك مواد فساد وعناد گردید لاجرم مبارزالدین محمد چون ازدفع آنجماعت پرداخت استیصال نهال اقبال اورا درنظر گرفت وبشیراز رفت ودر شهور سنهٔ ۷۵۴ اربع وخمسین وسبعمأة به شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمودوزمان محاصره امتداد پیدا کرد. اما چون درازل خامهٔ **جف القلم بماهو کائن** رقم زوال وقلم ابطال برسراسم امیرشیخ کشیده بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال ومستلزم استیصال او گشت ازآنجمله بنابرسوء ظن بقتل امیرحاج ضراب که خویش رئیس ناصرالدین پیشوای محله موردستان وجای شمس مجاسم که قوم کلومحلهٔ باغ نو بوداقدام نمود واین موجب توحش وتنفر ایشان شد وقاضی عبدالحی نیزازوی رنجیده بمخالفان پیوست ودرخلال آن احوال خواجه حاجی قوام که درشیوهٔ بذل وکرم ستودهٔ خواص وعوام بود درگذشت وخواجه حافظ این بیت درمدح او فرموده‌اند **بیت** :

دریای اخضروفلك وکشتی هلال | هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

ووی همواره درتشیید بنیان دولت امیرشیخ مذکور کوشیده وگفتی تامن هستم هیچ نقصی بدین دولت نخواهد رسید باوجود تهیهٔ این اسباب وهجوم اعداد خمول احباب خدمتش چون نرگس ولاله یکدم بیجام وپیاله بسرنبردی **نظم** :

سرش ازساغر می نیست زمانی خالی | همه سیم وزرخود کرددراین سر نرگس

ویکساعت بهوش نبودی

حکمت : پادشاهرا نزد عقلاشراب خوردن حرامست زیراکه وی نگهبان رعیت‌است وزشت باشد که نگهبانرا نگهبانی دیگر یابد **بیت** :

که چون شه‌شد خراب‌ازآب‌انگور ولایت کی تواند داشت معمور

جلال‌الدین بلخی گفته. **نظم** :

سیری ازوی خواه نی ازنان وآب مستی ازوی‌جونه ازبنگ وشراب
مرتراخود عقل کو یاهوش کو تاخوری می ای تو دانش‌را عدو
روت بس زیباست نیلی هم‌بکش ضحکه باشد نیل برروی حبش

اما وی درآن اوقات مضمون این ابیات‌را نصب‌العین‌داشتی‌وداد عیش وکامرانی دادی **بیت** :

چون‌هست بی‌توسطریب‌وگمان‌ترا زین صرصری‌سرای‌ضرورت که‌بگذری
این پنجروزه فرصت عمر عزیزرا آن به که درحضور عزیزان بسربری

چون بموجب مواضعهٔ رئیس ناصرالدین واهالی محله موردستان امیر محمد مظفر بالشکرقیامت اثرسوم شوال سنهٔ مذکوره ازآن دروازه بشهردرآمده آواز نقاره ونفیر او بچرخ اثیررسید جناب شیخ امیرازشراب شبانه‌بیخبرو مدهوش افتاده زمانه درباب آن یگانه این ترانه میسرائید **نظم** :

بصورتیکه تو درخواب غفلتی امروز عجب که درتوقیامت اثر کندم صور

بیکبار سرازخواب غفلت برداشته پرسید که منشاء این‌غوغا وشورش کیست؟ گفتند همانا کوکبهٔامیرمحمد مظفراست‌فرمود که‌این مردك ستیزه روی‌گرانجان نرفته‌است‌هنوز **نظم** :

نه‌مردیست‌دشمن دراسباب جنگ تو مدهوش ساقی وآواز چنگ
بسا اهل دولت ببازی نشست که دولت ببازی برفتش زدست

چون اهالی محلهٔ مورد ستان بموجب این داستان کمر عداوت امیرشیخ برمیان‌جان بسته ابواب فتنه وبلا برروی اولیای دولت اومفتوح داشتند واصحاب درب‌کازرون بخلاف ایشان همگی تخم‌مهرومحبت‌امیرشیخ رادردل‌میکاشتند گویند درروزیکه امیر محمدمظفر بشهردرآمد امیرشیخ روبوادی انهزام‌آورده بشولستان رفت‌وازآنجا بقلعهٔ سفیددرآمده ازشیخ حسن ایلکانی استمداد نمود وازبغدار دوهزار سوارنامدار بامداد او آمدند واو بحوالی شیراز رسیده پیش ازآنکه دستبردی نماید ویران شده باصفهان‌رفت بعد ازآن مبارزالدین محمد درشهورسنهٔ ۷۵۵ خمس وخمسین وسبعمأة شیرازرا بخواهرزادهٔ خود شاه سلطان سپرده متوجه یزد شد شاه سلطان وملازمانش درشراب افتاده دست اهتزاز

درآغوش شاهدان شیراز که درعشوه وناز سرخیل خوبان طرازند آوردند امیر تیمور و غیاث‌الدین منصور شول که از جملهٔ ملازمان وهواداران امیرشیخ بودند غافل بشیراز ریختند وشاه سلطان بنا برکمال لوندی وغفلت تاب مقاومت نیاورده فرار کرد امرای مذکور محلهٔ مورد ستانرا غارت نموده رئیس ناصرالدین متواری‌شدو بعضی ازاتباع او بقتل آمدند بالجمله دراینروز جمعی ازمحلهٔ موردستان چادرزنان برسر کرده بخانهٔ خویشان به‌کازرون رفتند وقبل ازاین محمد مظفر درموضع گوشك‌زرازاتفاق امیرتیموروامیرغیاث‌الدین‌منصور واقف شده شاهزاده شاه شجاع‌را بواسطهٔ‌اطفاء آن نایره بشیراز روانه ساخته‌بوداتفاقا شاهزاده درهمانروز مقارن آنحال که مخالفان درمحلهٔ موردستان آتش بیداد برافروخته بودند ازدروازهٔ اصطخر بامداد رئیس ناصرالدین بشهردرآمده امیرتیموررا که خمیرمایهٔ آن شر وشوربود بکشت و امیرغیاث‌الدین شول فرار کرده مبارزان آتش قتل وغارت در محله کازرون زدندقضارا‌اصباح‌همان‌دسته که‌چادر بسر کرده بخانهٔ اقوام بمحلهٔ موردستان رفته بودند

بیت :

درآنزمان که بود بیم‌جان‌شگفت مدار بزیر چادرناهید اگرخزد بهرام

وبقیهٔ رندان‌واجامرهٔ آن‌محله‌عرصهٔ تیغ‌سیاست گشتند وقریب‌سیصدنفر بقتل‌رسیدند ومدت یکسال‌ونیم درآنجا کسی ساکن‌داری‌نبود .

فرع: پوشیده نماند که اصل امیر محمود شاه پدرشیخ ابواسحاق از شیراز است و مؤلف گزیده‌اورا بدینموجب‌از اولاد خواجه‌عبدالله میداند **محمود شاه** بن‌محمدبن‌فضل‌الله مشهور بآقا خواجه مدفون درقریهٔ سولقان قزوین بن‌ابی‌سعدبن نصرالله بن‌محمدبن‌عبدالله انصاری وچون بعرف زمرهٔ مغول املاك خاصهٔ‌سلاطین را اینجو گویند خدمتش بنابر سر کاری آنها بشرف قرب سلاطین سر افراز گشته بدین‌لقب سمت امتیازیافت ودر اوان استیلای امیر چوپان اقتدار یافته اسباب و املاك فراوان بدست‌آورده اکثر اهالی‌شیراز غاشیهٔ اطاعتش بردوش گرفته در جرگهٔ ملازمانش منتظم گشتند و بعد از مرك سلطان ابوسعید که‌هرج ومرج‌بحال مملکت راه یافته ملوك‌الطوایف علم استیلا بر افراختندودر هرگوشهٔ متقلبی سربرآورده با یکدیگر نمیساختند شیخ ابواسحاق نیز الکای فارس سیما شیراز که اکثر ملك موروثی او بود بدست فروگرفته در سنهٔ ۷٤٤ اربع واربعین وسبعمأة‌سکه‌وخطبه باسم خودزدو مدت چهارده سال پادشاهی کرد بکرات ومرات میانهٔ اوو امیرمحمد مظفر نبرد شد آخرالامر در اصفهان بدست شاه سلطان خواهرزاده‌وداماد جناب‌مبارزالدین گرفتار گشته‌اورا بشیرازآوردندوحسب‌الامر امیرمحمد مظفر بدست‌ورثهٔ امیر حاج ضراب داده در تاریخیکه ازاین قطعهٔ خواجه حافظ مفهوم‌میگردد مقتول گشت

قطعه :

بروز کاف والف ازجمادی الاولی | بسال ذال ودگر حاو نون علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب | خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم وحیا آفتاب جاه وجلال | جمال دنیی ودین شاه شیخ ابواسحاق
میان عرصهٔ میدان بزخم تیغ عدو | نهاد بردل احباب خویش داغ فراق

وهم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون گردید وخواجه حافظ در غزلیکه این دوسه بیت از آنست ایمائی بحال او کرده **نظم** :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود | دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود
دردلم بود که بیدوست نباشم هرگز | چه توان کرد که سعی من ودل باطل بود
راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی | خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
دیدی آن قهقههٔ کبك خرامان حافظ | که زسرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود

مشهور است که هنگام مرگ این شعرها را گفته بود **بیت** :

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند | امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
درداو دریغا که در این مدت عمر | از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

و نیز فرموده

باچرخ ستیزه کار مستیزو برو | با گردش دهر در میاویز وبرو
یك کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند | خوش درکش وجرعه درجهان ریز وبرو

ووحید الزمانی عبیدزاکانی چندبیت درمرثیهٔ وی گفته **نظم** :

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ | کاوزادهٔ سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقبادوچو افراسیاب کرد | کشورچوشاه سنجروشاه اردوان گرفت
درعیش سازو عادت خسرو بنا نهاد | درعدل وداد شیوهٔ نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه منصوبهٔ نمود | نکبت چگونه دولت اوراعنان گرفت
درکار روزگار و ثبات جهان عبید | عبرت هزاربار ازاین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال | نی برزمانه دست ونه بر آسمان گرفت

۴۸۸ **من مآثرالرؤیا** در تواریخ آمده که غیاث الدین حاجی نام شخصی از شیخاوندان که یکی ازمواضع خواف خراسانست بیزدافتاد واو مردی بودقوی هیکل وعظیم الخلقة چنانکه دریزد موزه بپای اویافت نمیشد علیحده قالبی از برای پای او تراشیدند و شمشیرش بوزن سه من ونیم بود وفرزندزاده اش امیرنظر بن منصور که اباعن جدملازمان اتابکان یزدبوده اندشبی درخواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابك علاءالدوله بر آمده وبگریبان اوفرورفتی واو بر پای خاستی وآفتاب قریب پنجاه قطعه از دامانش

فروریختی که یمینش غرب‌خورشید ویسارش شرق‌بودی امیرمذکور واقعهٔ مزبور را بشیخ داود که از جملهٔ علما بود عرض نمودشیخ ویرا بانتقال دولت از دودمان اتابکان بخاندان او بشارت داده وعاقبت چنانشد که‌او گفته بود.

۴۸۹ حکایت هر چندامیر مبارزالدین محمد مظفر بغایت بر سفك دماءحریص بودی وخون مسکینان مستهام راچون‌قرابهٔ می‌مدام برخاك‌ریختی

نظم :

مردم‌آزاری‌نه بس‌کاریست خرد　　هرکه‌ازطاق دلی افتاد مرد

مشهور است اکثر اوقات مصحف مجید پیش روی خود نهاده دور میخواند ناگاه بیچارهٔ رابتهمت‌محقرگناهی در برابرش آوردند فی‌الفور شمشیر کشیده اورا بدست‌خود گردن زدوباز مراجعت‌نموده‌بتلاوت مشغول‌شد **بیت :**

گر آدمی نشود سخرهٔ ارادت‌دیو　　فرشته رشك برد برکمال انسانی

توسروباغ جهانی وشمع‌بزم‌وجود　　ولی‌چه سود که مقدارخود نمیدانی

چون‌شاه سلطان که قرابت‌رابه‌نیکوخدمتی مثل استیصال امیر شیخ مؤکدگردانید بود چشم آن داشت که‌مزید رأفت وفرط عنایت ملحوظ‌گشته‌جاه ومرتبه‌اش سمت تضاعف پذیرد لیك قضیه نتیجهٔ بعکس داد صورت حال‌آنکه چون مبارزالدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی‌ملوکانه تربیت داده درآن جشن اصناف‌تکلفات مبذول داشت‌حال منقلب الاحوال چون بمنزل اوآمده آنها مشاهدة‌او گشت خواهر زاده و خدمتکارانرا بانواع فحش‌وآزارشرف‌افتخار ارزانی‌داشت بدین هم‌اکتفانموده فروش واوانی‌ظروف اورا بتاراج دادمع‌ذالك‌علوفهٔ سیصد نفر اوزبك که درآنوقت‌ازپیش‌جانی‌خان‌بیك‌برسالت آمده‌بودند برشاه سلطان حواله رفت واینحرکات موجب ناامیدی دور و نزدیك‌وترك‌و تاجیك‌گردید **بیت :**

چند چو آتش که‌آهنگران　　دود و شراره دهی از هرکران

آدمی از خوی نکو خوش بود　　خس همه جا در خورآتش بود

وچون بعداز معاودت جانی بیك وپسرش عرصهٔ آذربایجان بتصرف‌اخی‌جوق که‌از واماندگان‌اشرف بوددرآمد **نظم :**

چوازسروبن باغ گردد تهی　　بگیرد گیا جای سرو سهی

محمدمظفر بنیت‌تسخیر آنجالشکری‌درهم کشیدو درشهور سنهٔ ۷۵۹ تسع وخمسین‌و سبعمأة بدانولایت توجه نمود واخی جوق نیز باسی هزار سوار خونخوار مستعد پیکار گشته از تبریز در حرکت آمد القصه تلاقی مبارزین در منزل میانه اتفاق افتاد و چون جناحین مبارزین بشهزادهٔ جهانمطاع شاه‌شرف‌الدین محمودابوالفوارس‌شاه شجاع آراسته

بود وایشان باشمشیر خون‌فشان‌لشکر خصم‌را پراکنده کردند مضمون اینمقطع‌وصف‌حال مخالف شکسته بال‌آمد **نظم** :

حاجی چورو نهاد زتبریزدرعراق — شوخی زفارس راه‌دلش درمیانه زد

پدر بزرگوار علیرغم اولاد نامدار فحتنامه باسم نبیره‌اش شاه یحیی‌بن‌شاه مظفر بممالك ارسالداشت و ازآنجا ارادهٔ لشکرکشی ایران نمود و از اینطرفه ترآنکه بیموجبی پسرانرا بسخنان‌پریشان‌آزرده و بی‌سببی تهدید بقتل ومیل‌درچشم کشیدن مینمود **بیت** :

درخت توت‌ازآن‌آمد لگد خوار — که دارد بچهٔ خـود رانگونسار

کسی بر ناربن‌کی زد لگدهـا — که تاج سرکند فرزند خـود را

بالجمله اولاد امجاد وخواهر زاده وداماد از حرکات‌کج نهادش بفریادآمده تعدی اورا باخود قرار دادند .

حکمت : خوشخوی خویش‌بیگانگانست وبدخوی بیگانهٔخویشان **بیت**:

زخوی نیك وزخلق‌کریم وخوشگوئی — عجب مدار که بیگانه آشنا گردد

ولی بشومی خوی وزراه بیمهـری — بسی‌بود که پدر از پسر جدا گـردد

هنگامی که از تبریز مراجعت نموده بودند در اصفهان اوراگرفته مقید ساختند و شاه سلطان‌میل‌درچشمش کشید **ان‌فی ذالك لعبرةلاولی‌الابصار** وخواجه‌سلمان‌درآن باب‌گوید **نظم** :

آنکه ازکبر یکوجب‌میدید — ازسرخویش تا بافسر هور

قوت‌الظهرپشت اوبشکست — قرةالعین کرد چشمش کور

تا بدانی که باسعادت وبخت — بر نیاید کسی بقوت وزور

وخواجه حافظ نیز قطعهٔ که این بیت ازآنست در سلك نظم کشیده **بیت** :

آنکه روشن‌بد جهان بینش ازاو — میل درچشم جهان بینش کشیـد

اما شاه سلطان بمکافات این قباحت در جنگی که میانهٔ شاه شجاع وشاه محمود در ظاهر اصفهان واقعشد بردست مردم شاه محمود افتاد و آنچه برحال خال وولی نعمت پسندیده بود برأی العین دید صدرالدین عراقی این رباعی در حق او گفته .

رباعی :

گرچشم ترا دست فلك‌میل کشید — درذات شریف توجهان نقص ندید

آنکس که بدانچشم‌توآسیب‌رساند — او نیز بعینه مکافاتـش دیـد

۴۹۰ شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان‌وطبرستان‌وگیلان

تمثیل که معاصر سلاطین‌آل بویه وبنی سامانست از اعاظم حکام‌ایام و

بوفورعلم ودانش وفرط احسان‌واکرام ممتاز بود ازجمله بنا برحمایت فخرالدولهٔ دیلمی هیجده سال ازخانمان آواره گشته بغربت درخراسان اوقات میگذرانید اما در آن اوقـات هیچیك ازافاضل‌واعالی بملازمت‌شمس‌المعالی نرسید که‌ازخزان‌احسانش بی‌بهره‌مانده باشد

بیت :

بزرك آن بود کو زفرط کرم | بهرجا که‌باشد بودسرفراز
نه آنکس که‌چون نامهٔعزل او | بخوانی‌نیابیش در شهر باز

و استعدادش در آنمرتبه بود که صاحب‌بن‌عبادبا وجود کمال‌افضال‌و استعدادهر گاه نوشتهٔاودیدی گفتی **هذاخط قابوس ام‌جناح‌الطاووس** باوجوداینهمه‌مکارم‌ومحاسن چون سختگیر بود چنانکه بواسطهٔ اندك جرمی جمعیرا بکشتی‌وازبرای جـزوی گناهی خلقی‌را تباه کردی **نظم** :

از دلش چون غضب زبانه زدی | شعله بر خرمن زمانه زدی

لاجرم تمامی‌طبقات لشکرازوی‌منفور گشته‌دست تطاولش کوتاه گردانیدنداز کلمات بقراطیس است .

حکمت : چنان شیرین مباش که ترا فروبرند وچنان تلخ مباش که از دهانت فرو افکنندومنوچهربن قابوس راکه درگیلان حاکم بود خواسته بر سریر سلطنت نشاندند وقابوس‌را بقلعه حباشك فرستادند گویندعبدالله نامی که از جملهٔ خصمان بود ویرا بقلعه میبرد قابوس درعرض راه از عبدالله پرسید که سبب‌این‌چیست ؟واین‌عمل‌از که‌ناشی شده؟ وی گفت من‌وپنج کس دیگر بنابروفور سیاست وفرط قتل ومهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم که همگنان از غضب تودرآسایش باشند **نظم** :

بداندر حق مردم نیکمرد | مگو ایجوانمردصاحب هنر
که بدمردراخصم‌خودمیکنی | وگر نیکمرداست بدمیکنی

قابوس گفت این‌خود غلط است چه اگر خون بسیارکردمی تووسایرعاصیان‌را زنده نگذاشتمی که‌مرا بدینروز نشانندی هر که را خلق باخلق نه‌نیکوست پوست بربدن‌زندان اوست چنان ازوجود درتنگناافتاده که زندان درجنب آن نزهتگاهیست گشاده

۴۹۱ درروضة‌الصفا مذکوراست که‌چون‌دواولادنامورعزم در گرفتن‌پدر
من‌النوادر جزم نمودند علی‌الصباح بدرخانه رفته امیرمبارزالدین محمد در آنوقت‌دربالاخانه قرآن‌میخواندوبغیرازرکن‌الدین‌شاعرهروی دیگری نزد او نبود شاه محمود باملازمان خود بردرایستاده وشاه شجاع باقوم خود درزینهٔ پایها توقف نمودند ومسافربوداجی وشش نفردیگر بدرون رفتند القصه آن هفت‌نفرامیررا بربستند ومولانا ازروی سراسیمگی فحش گویان خودرا بدهلیز رسانید ازکمال اضطرار شاه شجاع‌را

نشناخت وشاه ازسر غضب شمشیری برشکم مولانا زد که مولانا بپشت افتاده امعا واحشایش بیرون آمد دراینوقت شاهرا شناخته روی عجز برخاك نهاده گفت ایشاه ازبرای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع برعجز ونامرادی او ترحمی نموده جراحانرا بعلاج او مأمور گردانید ومولانا ازآن نوع بلا خلاص گشته درخلاء وملاء ملازم حضرت شاه شجاع بود بعد ازچندگاه هنگامی رایات شاهی متوجه یزد بود درراه ازمولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهی زنده باشی گفت ده سال قضارا مقارن حال متغیرالاحوال گشته تاازخرگاه شاه بخیمه‌اش رسانیدند تسلیم شد.

۴۹۲ **حکایت** درآثار البلاد مذکوراست که یکی ازفقیران فقیر نخجوان نقل نموده که روزی درکنار آب ارس باجمعی نظاره میکردیم که شخصی را آب می‌بردمردم مدد نموده اورا بیرون آوردند اندك رمقی داشت بقدر لمحهٔ که باخود آمد ازاوپرسیدند که ازکجا درآب افتادی موضعیرا نام‌برد که ازآنجا تانخجوان پنجروزه راه بود پس اندك طعامی خواسته شخصی که بجهة طعام رفت تا آمد دیواری براوافتاده درگذشت همگنان برآن مدارا وبراین مفاجا تعجب کردند.

۴۹۳ **من نتایج الاحکام** آورده‌اند که امیرمبارزالدین محمد بعدازگریز اخی جوق بعظمت تمام به‌تبریز توجه فرمود شاه شجاع وشاه محمود مخالفان‌را تا نخجوان تعاقب نمودند وخدمت سلطان‌ازروی استقلال مدت دوماه دردارالسلطنهٔ مذکوره درعین کامرانی بوده ناگاه شنید که سلطان اویس ازبغداد متوجه آذربایجان‌است بمجرد آن آوازه دست ازتبریز برداشته باوجود غایت دلاوری پای دردامن گریز آورده‌چراکه درزایچهٔ طالعش اهل نجوم مرقوم گردانیده بودند که اورا ازجوان ترك چهرهٔ بلندبالا ملالتی خواهد رسید مظنهٔ وی آنکه چون این اوصاف درحق سلطان صادقست‌مبادا که‌از اوضرری لاحق شود حال آنکه این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود ووی ازآن معنی غافل درتاریخ جعفری مذکوراست که حاجی محمود شاه‌بن شیخ داراکه ازجملهٔ اتقیاء آن زمان بود و بدو اعتقاد کرامات ومقامات داشتند روزی برامیرمبارزالدین محمد گذشته دید که بحفرخندق اشتغال دارد حاجی پرسید که این‌ازبرای چیست؟ وی گفت بواسطهٔ دفع دشمنانست حاجی دست درازکرده شاه شجاع‌را پیش کشید و گفت‌چون‌وقت دررسد این‌ترك رابگیروچون والدهٔ‌شاه‌شجاع ازترکان خطاست که حاکم کرمان‌بوده‌اند بنابراین اطلاق‌ترك‌بودن براومیکردند .

۴۹۴ **تمثیل** درتواریخ‌مسطوراست که درزمان‌هرمزبن نوشیروان ساده‌شاه‌پسر خاقان باسیصدهزارترك ازجیحون گذشته بعزم تسخیرولایت‌ایران درحوالی بادغیس وهرات خیام اقامت نصب فرمود چون این خبر جانسوز بهرمز رسید

اولیای دولت‌را بخلوت خواسته درآن باب مشورت نمود ودراین اثنا یکی ازنواب گفت که دراین باب پدرم راسخنی‌است‌که میخواهد خود معروض دارد درساعت حکم باحضار او فرمود آن پیررا ازغایت‌ضعف‌درمحفلی‌نشانده بمجلس آوردند هرمز بااو آغازمشورت نموده پیر دهقان چنان تقریر کردکه چون ملك عادل انوشیروان مرا بخواستگاری‌یکی ازدختران خاقان بترکستان فرستاد خاقان تمامی‌بنات خودرا ازخاتون زادگان وبندگان بنظر من درآورده چون آثار نجابت واصطفادرجبین والدهٔ تو هویدا بودبنابرآن اورا اختیار کردم وخاقان از غایت تعلق که بفرزند دلبند داشت یکی ازاهل نجوم راخواسته حقیقت آمال دختر را از اومعلوم کرد منجم ازروی دلائل نجومی حکم کردکه اورا از پادشاه عجم پسری پدید آیدکوتاه‌قد فراخ چشم بزرك سر که بعدازپدرخود صاحب تخت وتاج‌گردد و یکی‌هم از اینخاندان بقصد اولشکر بایران‌کشد وآن مولودعاقبت‌محمود مردی‌بلند بالای‌پیشانی بزرك‌مجعدموی‌وپر گوشت‌و روی‌گندم‌گون پیوسته ابروی‌خشك اندام بدشکلی را بمدافعه وی فرستد وشخص مذکور مخالف را مغلوب‌ومقهورگرداندو پیر بیچاره‌هم‌درمجلس بعد از تقریر دلپذیر تسلیم‌شده قالب تهی کرد و همگنان ازآن متحیرشده مصداق اینکلام بیقرینه بهرام‌چوبینه را یافتند واو دوازده‌هزارکس‌راکه سن ایشان‌میان‌چهل‌وپنجاه‌سال بوداختیارکرده‌روانشد وبنیروی‌شجاعت ومردی‌با اینقدرلشکر آن‌نوع‌خصمرا زیروزبرگردانید .

۴۹۵ شاه شجاع چون بعد ازمرك سلطان اویس وبرادرش شاه‌محمود
من البدایع که قاصد جانی‌ومانع جهانبانی او بودندازروی استقلال‌بسلطنت فارس‌وشبانکاره وکرمان وعراق تکیه زد عزیمت‌آذربایجان نمود وبعدازانهزام‌سلطان حسین ولد سلطان اویس برسریر سلطنت تبریز جلوس فرموده بنابرسببی که درکتب مبسوط مفصلا مشروح است‌آنجا راگذاشته بشیراز توجه فرموده بتجدید در شهور سنهٔ ۷۸۱ احدی وثمانین و سبعمأة شنید که سارق عادل که از عظمای امرای سلطان حسین ایلکانی وفرمانفرمای سلطانیه وزنجانست قصدی بخاطر رسانیده لاجرم شاه سپاهی کینه خواه درهم‌کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول نمود ناگاه وقت چاشت‌که شاه‌وسپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند از دورگردی پیدا شده بعداز آن شکاف رایات لشکر مخالف که بیست وچهارهزار سوار بودند ظاهرگشت بالضروره‌ازسرخوان بل از جان‌گذشته بمیدان شتافتند . **بیت** :

چه باید بساطی برآراستن کزوناگزیر است برخاستن

ولشکر پراکنده چنان‌پاسامشی نمودندکه نایرهٔ قتال‌التهاب یافته مخالفان فدائی وار بجان میکوشیدند وسپاهیان ازصدمهٔ ایشان‌متفرق‌گشته شاه شجاع خود متوجه‌کارزار

شده ناگاه در اثنای حرب‌وضرب ازاسب خطا شدو اسبش بسردرآمده دشمنان او را در میان گرفته نزدیك بود که چشم زخمی باورسد اما آن پادشاه شجاع شمشیر دشمنانرا از خود دور میکرد که مقارن‌حال ملك باورجی ملازم‌شاه‌رسیده اسبی باو داد واخی کوچك که ازمعاریف‌بهادران‌سپاه پادشاه بودندمدد نموده‌اورا ازآن نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون اثری ازلشکر وسپاه ندیدخواست که عنان بصوب هزیمت‌تابد اخی کوچك ازآنجا که عالم‌شجاعت‌وحمیت است دست در فتراك وی زده مانع آمد پادشاه گفت‌ازتوقف من وتو حاصلی نیست اخی بشاه گفت‌اگر دولت باقیست از انصراف لشکر باکی‌نیست . بعدازآن اخی‌باطراف وجوانب نگریسته دیدکه فوجی از ملازمان‌شاه حسین برادر شاه منصور باطبل‌وعلم میگریزند اخی‌ایشانرا مانع‌آمده بملازمت حضرت پادشاه‌آورده‌ونقارهٔ بشارت کوفته بعضی‌از گریختگان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف بتاراج مشغول بودند .عادل بادوهزار سوار که‌دور ایستاده‌بودندبسان بلای‌ناگهان‌برسر ایشان‌فرودآمدندوآنهاتاب‌مقاوت‌ایشان‌نیاورده عنان عزیمت بجانب‌فرارمنصرف گردانیده بقلعهٔ سلطانیه متحصن گشتند.

۴۹۶ **من الوقایع** شاه شجاع شهنشاهیست بافسر سروری سر فَراز و بطراز نفاست نفس از سایرسلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی اورا باکمال نفسانی جامعست ولمعان فضائل از جمال خورشید مثالش ساطع. **بیت** :

سخن‌زوصف‌رخش‌چون‌زخاطرم سرزد ز مطلع سخنم آفتاب سر بـرزد

اقتباس انوار مسائل‌معقول ومنقول ازصحبت افادت مشحون علامه عبدالحی نموده قوت حافظه‌اش بمرتبهٔ بود که‌قرآن شریف رادرنه سالگی حفظ نمود هفت‌هشت بیت را در یك شنیدن یادگرفتی و اشعار عربی‌وفارسی بسیار بخاطر داشتی و از نتایج طبع لطافت نگار ابیات آبدار برصحیفهٔ‌روزگار می‌نگاشت ازجمله این رباعیست .

رباعی :

یکچندطریق‌رهروان گیرم پیش وزناز ونعیم یادنارم کم وبیش
مردانه‌دراین‌راه‌بپویم پس‌وپیش شاید که‌رسم‌بآرزوی دل‌خویش

۴۹۷ **حکایت** شاه یحیی‌بن شاه مظفر برادرزادهٔ‌شاه شجاع همواره مکروخداع را شیوه خود ساخته عم ابوت منزلت‌را بحرکات ناهنجار آزردی وی نیز بنا بردفع سائل بگوشمال او مایل وهرسال لشکر به یزد بردی تاآنکه شاه یحیی بیکبار شخصی‌را بجاسوسی بشیراز فرستاده و او با شخصی‌معامله‌داشت اول بدر دکان وی‌رفته وجه خودرا بخواست ومیانهٔ ایشان‌بنزاع رسید شیرازی بدو گفت توارروی سالوسی طلب قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمدهٔ الحال صورت احوال ترا بدیوان

خواهم رسانیدجاسوس چون از استخلاص وجه مأیوس شد بملازمت شاه شتافته بطریق دادخواهان‌زانو زده حضرت شاه‌از کیفیت حال سئوال کرد گفت که مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده تامعلوم کنم که شما بسعادت واقبال دراین زمستان برسر او میروید یانه؟چون برقول‌دیگران‌اعتمادی نیست خواستم که‌این‌راازلفظ گهر بار بشنوم شاه درخنده‌شده‌فرمود که الحق دراین سال داعیه داشتم اما ازبرای‌خاطرتواگذاشتم جاسوس باردیگرزانو زده گفت دینی نزد شخصی دارم دردادن تهاون مینماید القصه تحصیلدار جهت‌دینش حاصل نموده چون ازمجلس چند قدمی بیرون نهاد فی‌الفور برگشته گفت ای شاه مبادا مدار بر قرار خود ننهاده مرا نزد شاهزادهٔ یزد شرمسار سازی شاه ومقربان بارگاه تمامی بخنده افتاده ویرا بنواختند وبخلعت دلپذیرش سربلند ساختند.

۴۹۸ **تمثیل** گویند چون عبدالرحمان‌بن‌محمد اشعث درجنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیرسرپنجهٔ تقدیر شدند وحسب‌الامر حجاج یکیك بقتل می‌آمدند یکی ازآنجمله گفت ایهاالامیر مرا برتوحقیست‌برسید که ترابرمن چه‌حقیست؟ گفت‌روزی‌عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت‌من اورا منع کردم حجاج گفت گواهت کیست؟ وی یکی‌ازاسیران‌را بشهادت‌آورد واو برطبق مدعای‌او گواهی داد حجاج گفت تو چرا منع نکردی آنشخص گفت راستی اینست که ترا بغایت منکربودم حجاج فرمود که آن یك‌را بواسطهٔ اثبات حق ودیگریرا بنابررعایت صدق آزاد کردند ثمرهٔ راستی رستی‌و نتیجهٔ کجی‌پستی.

مصراع : راستی‌ازتوظفر ازکردگار

۴۹۹ **نکته** درویشی صادق‌بحاجب واثق گفت که امیررا بگوی که صد هزار درم بمن کرم کند حاجب درخنده شد درویش گفت **علی الطلب وعلیك البلاغ وعلیه السماع وعلی الله‌التیسر** حاجب صورت سئوال‌رابعینه بصاحب‌ملك‌ومال‌عرض کردوی‌بعد ازساعتی‌سر برآورده فرمود او طلب کرد وتورسانیدی ومن شنیدم وحق تعالی‌ازشائبهٔ ریب وریامبراست.

مصراع : بدهید آنچه التماس‌ویست.

روز دیگر حاجب مژدهٔ قبول حاجت بدرویش مذکوررسانیده درویش ازقبول آن وجه امتناع نمود حاجب گفت قبول ورد،منافات عظیم دارد درویش گفت‌دیشب دروقت دعا بقاضی الحاجات عرضه داشتم که اختیار ملك ومال بجمعی اهل‌ضلال دادهٔ که محتاجان‌از خوان احسان ایشان محرومند ندائی رسید که ایشانرا بیازمای‌من ازروی امتحان آن طلب کردم والا مرا بمال دنیا التفات‌نیست‌حاجب بعرض واثق رسانید واثق‌بشکرانهٔ‌آنکه اورا ازروی آندوست خدا شرمساری نبودآن وجه را مضاعف ساخته بارباب استحقاق قسمت نمود.

۴۹۹ گویند روزی سلطان ازسیر بازگشته پیر زالی سرراه او بگرفت
حکایت عرض‌کرد که شوهر ندارم واز کمال‌پریشانی دوسرپوشیدهٔ که‌دارم و خلاصهٔ عمروزندگانی منند نزد فلان جدیدالاسلام مرهون ساخته‌ام شاه‌را از آن رقت آمده گفت فردای قیامت چگونه ازعهدهٔ جواب این زن بیرون توانم آمد فی‌الفور بزیر آمده درآنصحرا نشست ورو بملازمان آورده فرمود که هر که مرا دوست دارد بقدر وسعتش متاعی بیاورد بنا بر آن همهٔ اعیان وسایرسپاه حتی قلقچیان‌آنچه دست مکنتشان بدان میرسید حاضر ساختند چنانکه‌قریب‌صد هزار دینار حاصل‌شد بعد آن شاه روبسپاه آورده گفت ازشما که آرزوی دامادی‌مادارد؛ دردم جوانی آدینه نام ازقشون‌امیر اصفهان شاه‌زانوزده گفت.

مصراع : اول کسیکه لاف محبت زندمنم.

شاه‌را بسیار خوش آمده گفت مواجب توچنداست گفت سه‌هزار دینارفرمودتاهفده دیگر بر آن افزودند و شخصی خسرو شاه‌نام‌از قشون امیرعلاءالدین را نیزارادهٔ آن‌شده پیش آمدسلطان‌ازمرسوم‌او که‌درنهایت‌قلت‌بود‌پرسیدواوراهم‌به‌بیست‌هزاردینارقراردادە‌امر کرد که‌چهارصد دینار ازخزانه نزدآن‌جدید الاسلام‌روانه سازند ودختریرا بخانهٔ‌شهزاده درملك وديگريرا بمنزل شاه خاتون برده و مبلغ پنجهزار دینار ازخاصهٔ‌پادشاه در وجه تجهیز هر یك ازایشان مقرر شد وتمامی جهات واموال موجود را به‌پیرزال انعام‌فرموده شاه وتمامی شاهزادگان وخواتین بدان بزم حاضر شده کماینبغی بلوازم آن پرداختند

۵۰۰ آورده‌اند که روزی‌در شیراز بشوکت‌تمام‌سوارشده ناگاه شنید
حکایت که زنی بدختر خود میگوید ای‌فاطمه اگر آرزوی‌دیدن‌پادشاه داری بتعجیل تمام بربام‌آی شاه‌شجاع عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار کردند وی گفت که از عالم مروت دور است که‌چون فاطمه خاتونرا هوس دیدن ماست‌زودبگذریم واو ما را نه‌بیند.افسوس که با وجود اینهمه کمالات‌قطع‌صلهٔ‌رحم نموده‌با برادران‌وفرزندان درصدد نزاع بودی ازآنجمله پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشید و میانهٔ اوو برادرش شاه محمود پیوسته غبار نقار و نزاع ارتفاع پذیرفته رسید بدانجا که‌رسید.

بیت :

خوبتر برچهرهٔقدت نماید خال‌مهر خلعت‌خلت‌بقدکامکاری خوشتراست

آخر شاه محمود در شهور سنهٔ ۷۷۵ خمس وسبعین و سبعمأة نزاع را بانقطاع رسانیده .

مصراع : رفت تا عالم‌دگر گیرد.

وشاه این رباعی‌رادر واقعهٔ برادر غفران‌پناه گوید. **رباعی :**

محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت‌زپی تاج و نگین
کردیم دو نیم‌تا بر آساید خلق اوزیر زمین گرفت‌ومن‌روی‌زمین

وشاه شجاع نیز بعد ازمدتی در یکشنبهٔ بیست ویکم‌شعبان سنهٔ ۷۸٦ ست‌وثمانین وسبعمأة‌عالم فانی را وداع کرده درجوار **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر** منزل گزید و از اتفاقات آنکه حیف ازشاه‌شجاع تاریخ‌مرك او گردید و این‌رباعی‌نیزازوی‌منقول‌است

رباعی :

افعال بدم ز خلق پنهانمیکن دشوارجهان بردلم‌آسان میکن
امروز خوشم بداروفردابامن آنچه‌ازکرم تومی‌سزد‌آن میکن

ومؤلف تاریخ جعفری این‌قطعه را بوی‌نسبت کرده **قطعه :**

گر پرسدت کسی که‌علی‌رانظیر هست با او بگو که آب ببوی گلاب نیست
درحضرت خدا بجز ازختم انبیا کس را مقام ومنزلت بوتراب نیست

۵۰۱ چون در تهور وشجاعت شاه منصور بیقرینه بودفصلی دراین باب **من‌مآثر التهور** گفته میشود که چون‌در سنهٔ۷۹۵خمس‌وتسعین‌وسبعمأة‌پادشاه‌جهان امیر تیمورگورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید همگنانرا گمان آن‌بودکه چون شاه منصور بن‌شاه مظفر بن مبارزالدین محمدخبر موکب‌صاحبقران‌را دریابدعنان سلامت رابصوب هزیمت تابد تا آنکه درروزجمعهٔ‌چهاردهم جمادی‌الاولی سنهٔ مذکوره‌صاحبقران باسی‌هزارجوان که درآنوقت‌ملازم رکاب‌او بودند بحوالی شهر رسیدندناگاه شاه‌منصور که بشجاعت و تهور مشهور بودبا پنجهزار جوان که هریك را از اقلیمی گزیده بود .

نظم :

هریك بجای‌جامهٔ دیباوجام می دربرفکنده‌جوشن‌وبر کف گرفته‌تیغ

وقت نماز جمعه درکوه پاتیله برقوم مغول حمله‌آورده صفوف رابرهم‌زد وازپس پشت صاحبقران درآمده خودرا چون شیرژیان بدورسانیدو شمشیر حوالهٔ سر آن سرور کرده عادل اختاجی وخماری یساول سپر برسر او کشیده آنحمله‌رارد کردند وبغیر ازاین دو کس باقی مقربان‌بهزیمت رفته بودند چنانکه نواب امیرمیخواست که‌به‌نیزه دفع‌صدمهٔ آن جهان پهلوان کندوفولادجوژه که از نیزه داران آن‌کامکار بود فرار کرده حاضر نبود القصه‌آن نهنك دریای دغا وآن‌شیر بیشهٔ هیجا چون بصاحبقران آشنا نبود اورانشناخته بطرفی دیگر تاخت وقشون‌قشون بهادران **کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة** از حملهٔ اورو گردانشده خال‌عار بررخسار روزگارخودمیگذاشتندواقتدا بمضمون این‌بیت‌میکردند

نظم :

گریزی بهنگام وسر بر بجای به از پهلوانی وسر زیر پای

حاصل که در آنمعرکه کارزاری نمود که داستان هفت خوان پوردستان بر طاق نسیان ماند .

مصراع : چونکه سعادت نبود کوشش بیحد چه‌سود ؟

آخر الامراورا تیری بر گردن وشمشیری بر رخسار آمد و در اثنای گیروداریکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب فرود آورده سرش را از تن جدا کرد.

نظم :

بدخواه توقصد سرخود داشت ولیکن تیغ توزیکدیگرشان نیك جدا کرد

وسر پرتهور اورا بدرگاه پادشاه آورد **بیت :**

سریکه گردن ازامرت کشید گردونش بر آستان تواینك کشان کشان آورد

وامیر علاءالدین ایناق در تاریخ آن تهمتن آفاق گوید **نظم :**

شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملك تخم داد کشت

ملك‌هشت ازداردنیاچون برفت لاجرم تاریخ او شد ملك هشت

۵۰۲ حکایت در روضة‌الصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد روزی‌درشکارگاه ازملازمان خود دور افتاده بدهقانی رسید پرسید که آیا عملهٔ دیوان بخلاف حساب خود در این ولاچیزی از تو میگیرند؟چون دهقان فقیر آن مکار پرتزویر را نمیشناخت شکایت بی نهایتی ازنواب وی اظهار کرده شاه یحیی گفت پادشاه در فلان جایگاه نزول کرده من‌متعهدم که‌چون بدیوان آئی‌درباب رفع تعدی و تخفیف اخراجات از برای توحکمی حاصل کنم البته بیائی وی گفت البته نخواهم آمد او سبب نیامدن پرسید گفت بنابرآنکه توجوانی نیك مینمائی و آن میش چشم سردرپیش افکنده‌چشم برزمین خواهد انداخت وگوش‌بسخن تونکرده تراشرمندهٔ من خواهد ساخت شاه یحیی گفت مرا درمزاج پادشاه بقدر تصرفی هست تو بیاکه البته مهم‌ترا میسازم القصه آن درویش بامید وعدهٔ آن وفاکیش بدرگاه شتافت وچون‌او را ببارگاه درآوردند نظرش بر چهرهٔ حریف افتاده اورا بشناخت واز کمال وحشت وبیم لرزه بروی افتاده شاه یحیی را برآنحالت مستمند ترحم آمده نشان معافی و مبلغی گرانمندبوی مکرمت فرمودو گفت الحمدلله که میش چشم‌سر برزمین نینداخت‌ومدعای‌ترا برحسب دلخواه‌ساخت **نظم :**

خواهیکه خدا دردوجهان پاس‌تودارد زنهار که در پاس دل‌خسته‌دلان کوش

مشهور است که‌چون خبر ولادتش بجدش‌مبارزالدین محمد رسید بمصحفیکه‌دردست داشت تفأل نمود این آیه برآمد **انانبشرك بغلام اسمه یحیی** لاجرم بدان مستبشرومسرور گشته ویرامسمی بشاه یحیی گردانید.

۵۰۳ در روضة الصفا مذکور است که روزی حجاج در حوالی مدینه
تمثیل طوف میکرد نظرش برشخصی زارع افتاد که کشاورزی‌میکرد و آنشخص اورا نمیشناخت‌ازوی‌پرسید که‌حجاج‌چگونه کسیست؟ دهقانی گفت وی‌مردی‌فاسق فاجرونابکاراست حجاج گفت هیچ مرا میشناسی که‌چه کسم؟ گفت‌نی گفت منم حجاج دهقان گفت من یکی ازموالی ابن زبیرم ودرهرسال سه روز دیوانه میشوم و امروزیکی‌از آن سه روزاست بموجب **کلام المجانین لاتعین له** حجاج از آنسخن بخنده افتاده هیچ نگفت

بیت :

ای غزالی گریز ازیاری — که اگر بدکنم نکو گوید
دوست دارم‌هرآنکه‌عیب‌مرا — همچو آئینه روبرو گوید
نه که‌چون‌شانه‌باهزار زبان — بعقب رفته مو بمو گوید

۵۰۴ محمد عوفی درکتاب جامع‌الحکایات آورده که روزی حجاج از
تمثیل روی انصاف‌بیاران خود میگفت که مرا خدایتعالی برای‌آزارستم پیشگان فرستاده والانیکمردان رااز من‌آزاری نمیرسدو برای‌اثبات‌آن دیناری‌بدرآورده بیاری داد وگفت این‌را ببازار ببرویکدرم آنرا فلان چیز بخرونه درم دیگر را بیار آن شخص هرچند تردد کرد کسی بواسطهٔ یکدرم معامله همهٔ‌آن دینار را خورده‌نداد وگفتند این‌زر رایج نیست‌یکدرم نقصان دارد تا بدکان مرددرویشی رسیده آن دینار را خورده کرده یکدرم ازاوچیزی خرید ونه‌درم دیگر رازر گرفت وبعداز مهمسازی بدانمرد گفت که‌حجاج‌ترامیخواهد آنمرد بیچاره نزدیك‌بود از بیم‌قالب‌تهی کند وهمراه‌او نزد حجاج آمد چون چشم حجاج براو افتاد گفت‌ایمرد چندوقتست که دکانداری میکنی؟ گفت مدتی‌مدید است گفت دراین مدت‌هرگز ترا بدیوان من‌رجوعی‌شده؟ گفت هرگز آسیبی و ضرری از امیروملازمان امیر بمن نرسیده الاامروز که‌این‌مرد مرا اینجاآورده حجاج گفت بواسطهٔ نیکی اینمرد درویش خدا اورا ازشرمن محفوظ داشته نه من اورامیشناسم‌ونه اومرااگر ظالمی میبود هزارآسیب از من ومنتسبان من‌بدو رسیده بود همگنان بطریق مردم این زمان برصدق قول‌او معترف‌شدند **بیت :**

هرکه بدی کرد بیدیار شد — هم بید خویش گرفتار شد

۵۰۵ هفت تن اند که‌برتبهٔ سلطنت رسیده‌اند مدت ملکشان ازسنهٔ ۷۱۸
فرع آل‌مظفر ثمان عشرو سبعمأة تادهم رجب سنهٔ ۷۹۵ خمس‌وتسعین وسبعمأة که در محال قمشهٔ اصفهان حسب الامر امیر تیمورگورکان خرد وبزرك ایشان معرض تیغ یاسا گشتند چنانکه از اینقطعه بوضوع می‌پیوندد **قطعه :**

بعبرت نظر کن بآل مظفر — شهانیکه گوی‌ازسلاطین‌ربودند

که‌درهفتصدوخمس‌وتسعین‌زهجرت   دهم‌شب‌زماه‌رجب‌چون‌غنودند

هفتادوهفت‌سال‌براین منوال‌حکومت کرده‌اند **مبارزالدین محمد** بیست ودوسال **شاه شجاع** بن مبارزالدین محمد بیست‌وشش سال **شاه‌محمود** برادراوشانزده سال**شاه منصور وشاه‌یحیی** بن‌مظفرو**سلطان‌احمد** بن‌مبارزالدین‌محمد و**سلطان‌زین‌العابدین** بن‌شاه شجاع قریب نه‌سال بنوبت‌سلطنت کردند .

۵۰۶ **من الوقایع** چون ملك معزالدین،حسین بن ملك غیاث‌الدین کرت‌سرور آنقوم راکشته رایت‌استبداد و استقلال بذروهٔ جلال بر افراشت طمع‌در دیگر ولایات بتخصیص بادغیس‌وقائن نموده چند بارلشکر بآنولایت کشید و مردمش تا بلخ‌رانده‌وخود تا شیروان تاخت نمود امرای ایردی وارلات استغاثه بامیرقزغن که در آنوقت فرماندهٔماوراءالنهر بود بردند واورا حمیت زحمت داده گفت تاجیك‌راچه‌حدویارا که دعوی سلطنت کند بنا براین لشکر اینطرف وآنطرف‌آبرا درهم کشیده در شهور سنهٔ ۷۵۲اثنتین وخمسین وسبعمأة متوجه استیصال ملك شد وملك نیز فوجی از دلاوران غورونکودری‌وسنجری وغیره مجتمع گردانیده بضبط باره وحصار هرات اشتغال نموده ملازمان امیر قزغن وامرای ماوراءالنهر کوشش‌بسیار در تسخیرآن‌دیار بتقدیم رسانیدند وچون دیدند که زودنتیجهٔ برآن مترتب‌نمیشودو ملك‌واهل‌هرات نیز ازطول محاصره‌بتنك آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شدند وقرار برآن یافت که ملك سال دیگـر بماوراءالنهر شتافته‌ملازمت امیرقزغن را دریابد امرای ترك چون ترك محاصره کـرده مراجعت نمودند یکمرتبه صلابت وشکوه ملك دردلها کم شده اختلال بسیار بقوائم‌بنیان سلطنت اوراه یافته بمثابهٔ که غوریان ارادهٔ گرفتن او کرده خواستند که ملك‌باقربرادرش را بجای اونشانندملك درآن اوان روزی ازسرابستان خود سوار گشته ازهجوم‌مردم‌غور بقرینه دریافت که ارادهٔ گرفتن او دارند باخود در اندیشه‌بود که‌چون‌خودرا ازآن گرداب آفات بساحل نجات رساند که مقارن‌حال گذرش بر میدان افتاده قضا را درآنروز ترکان بادغیس اسبی چند بمعرض بیع‌درآورده بودند ملك بتاراج اسبان اشارت فرمودغوریان بدان امرمشغول گشته ملك برپس کوچهٔزده بقلعهٔ اشکلنجه شتافته‌چند روزی‌درآنجابسر برده حسب‌الوعده‌عنان عزیمت بخدمت امیرقزغن تافت وامیر از ایفای آن موعود بغایت خشنود شده موردش‌را بانواع‌اعزاز واکرام تلقی فرموده چون‌چند روزی درآنجا بسر برد سایر امراقاصدجان اوشده خواستند که بیوقوف امیر اورا از هم بگذرانند و چون امیر ازآن تدبیر آگاه گشت آنسخن رادرخلوت باملك‌در میان‌نهادورخصت‌انصراف‌ارزانی داشته و ملك بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته در اندك فرصتی خـود را

بهرات رسانید و بیملاحظهٔ بر مسند حکـومت نشست و در ساعت حکم بگرفتن ملك باقر فرمود .

مصراع : آری‌طریق دولت چالاکیست وچستی .

۵۰۷ هنگامی میرزا رستم نبیرهٔصاحبقران و امیر سلیمانشاه بااسکندر

تمثیل میجنگید ملك کیومرث والی‌قلعهٔ نور بنا برخصومتی که بااسکندر داشت نزد ایشان رفته فتنه را تحریك‌میدادمیرزارستم تدبیرنموده او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد وقلعهٔمذکوره را بمعتمد خود سپرده وخواهر ملك کیومرث رابزنی‌بدو داد و اسکندر ملك کیومرث را اسب وخلعت داده گفت هرجا که میخواهی برو کیومرث را چون درآنولایت محل اقامت نماند بشیرازآمده داوری‌نزد میرزامحمدبرادربزرگتر میرزا رستم برد وی متعهد امانی وآمال اوشده‌درصددترتیبش بود بعد ازمرك‌صاحبقران بعضی مردم فتان درباب ملك کیومرث غمازی نموده چند روزی معتکف بیت الاحـزان زندان گـردیده در آن اثنـا از آنجـا فـرار نموده با جمعی قلندران که بکسوت ایشان بـر آمـده بود بحوالی قلعهٔ نور آمده ببهانهٔ در یـوزه با دربان قلعه مصاحب شد و شام دربان خواست که در را ببندد در گوشهٔ خزید و نیمشب بر سرکوتوال رفت دید که دروثاق او چراغ میسوزد وکوتوال خواهر اورا تنك درآغوش کشیده وحربه بربالین نهاده دردم حربه را برداشت‌وبدانحربه هردورا بکشت وسرهای ایشانرا بدست گرفته بیکی ازبروج برآمد وفریاد برآورد که ای ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث بن بیستون واینست سرکوتوال هرکه نوکر ونوکرزادهٔ منست نزدمن‌آید که‌کاربرحسب دلخواه‌است دردم جمعی ازملازمان او جمع گشتندوبقیهٔ ملازمان کوتوالرا ازتیغ گذرانیدند چون درزندان شیراز نذر نموده‌بود که چون خلاص گردد ونوبت دیگر بولایت خودرسد دررواج مذهب شیعه‌کمال اجتهاد بتقدیم رساند بنا براین مردم آنجاراکه تاآنوقت سنی بودند شیعه ساخته آثارصلاح وسداد درآن بلاد ظاهرگردانید .

۵۰۸ چون ملك پیوسته ولایت قائن‌راکه تعلق بامیرستلمش مولای

من النوادر داشت غارت کرده در آنجا آثار اقتدار ظاهر ساخت بنابراین ستلمش ازرعایای آنجا خجل گشته واهالی آنولایت بدین‌بیت مترنم‌بودند **بیت** :

شهریکه درآن‌شحنه ستلمش باشد دانی که درآنشهرچه‌شورش باشد

آخرالامر بیطاقت گشته بخواجه محمد ابروی توسل‌نموده او نیز چون ازملك‌آزار بسیار داشت بااو همداستان شده بدفع ملك اتفاق نمودند وبایکدگر سوگند خوردند که چون چشمشان برملك افتد شمشیرانتقام کشیده تاسر اورا ازبدن جدا نکنند ازپا ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند ملك نیزبافوجی ازدلاوران ایشان‌را استقبال نموده درمنزل

فرامرزان راه سرخس بیکدیگر رسیدند محلیکه ازطرفین صفهاراست شد اول کسیکه قدم جلادت درمیدان قتال نهاد آن دوامیر که بکمند تقدیراسیر بودند تیغها بقصد ملك آخته برسروی تاختند قضارا دوتیر جان‌ستان مهلك ازصف ملك برمقتل آن دوابله مضحك آمده ازپای درآمدند .

مصراع : تاسرننهادند بجائی ننشستند .

واحدی ازلشکریانرا آسیبی نرسید **بیت** :

در آسمان ستاره بود بیشمارلیك رنج کسوف بردل شمس وقمر بود

ووقوع اینواقعه درتاریخیست که ازاینقطعه مستفاد میگردد **قطعه** :

زهجرت هفتصد وپنجاه ونه بود ربیع‌الاخر آن ماه خجسته

که شد روز دوشنبه نیمهٔ ماه ستلمش با محمد گشته کشته

۵۰۹ چون شب عیدفطر سنهٔ ۸۸۲ اثنتین‌وثمانین وثمانمأة پادشاه‌عالیجاه

تمثیل ابونصرحسن بیك آق‌قوینلودر گذشت‌وسلطان‌جلال‌الدین پسر کلان او بشاهی نشست بنابرسوءتدبیر بقصدبرادرخودمقصودبیك اقدام نمود لاجرم‌موادفتنه وفساد درهیجان آمده اکثر شاهزادهای بایندری آغاز سرکشی کردند ازآنجمله مراد بیك فرزند جهانگیر میرزا برادرزادهٔ حسن‌بیك ازساوه لشکرکشیده بعزم ستیز متوجه تبریز شد وبعد ازآنکه در سلطانیه برمنصوربیك بیرناك وجمعی ازامرای اتراك غالب آمد بمجرد آوازهٔ حرکت سلطان‌ویرانشده بحسن بیك چلاولی‌پناه بردوآن غدار اورا گرفته بفرستادگان سلطان سپرد حکم قهرمان قهر ، بقتل او نافذشد اما برادرش ابراهیم که حاکم سیرجان وبعضی الکای کرمان‌بود پیش ازاینمقدمات جانگداز لشکر بشیرازکه در آنولایت میرزا الوند سلطان بایالت آن مقررمیبودکشیده سلیمان بیك بایندر رچلبی‌را که ازسرداران معتمد اوبود باپانصد سواربرسم منقلای روانه داشت وامرای شیرازازاین معنی واقف گشته بعزم مدافعه خصم‌را استقبال نمودند وبعضی ازایشان درسرپل نو بدیشان رسیده بقول مؤلف جهان آرادوتیربر مقتل آنسرور جهان آرای آمده بهمان‌دستبرد لشکری چنان زیروزبرشد وخودش بعزم ملاقات برادر متوجه عراق‌شد دراثنای ترکتاز بردست لشکریان سلطان گرفتار شده اورا نزد وی بردند ودرهمانروز که میخواستند که اورا ببرادرش ملحق سازند ناگاه خبر طغیان یعقوب‌بیك ازدیاربکر رسیدهمگنانرا اینخبرچنان ساخت که هیچکس بحال اونپرداخت واوبواسطهٔ همین‌ازاین نوع بلیه‌خلاصی یافت **بیت** :

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبردرگی‌تا نخواهدخدای

۵۱۰ **من الوقایع** گویند چون امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوزی باپنجهزارسوار بتسخیر هرات رفت ملك نیز باجمعی از مبارزان غوری و غیرهم که عدد ایشان بسی هزار میرسید بمدافعه از هرات بیرون آمد و در سیزدهم شهر صفر سنهٔ ۷۴۳ ثلاث واربعین وسبعمأة دردوفرسخی زاوه ومحولات فریقین بهم رسیدند وجنگی سخت شد سربداران دمار از لشکر ملك بر آوردند چنانکه درهیچ صده وپنجه نبود که دلیری مغول مقتول نشده بود بهادران غور از بیم آن واقعه هراسناك گشته هر سرداری که جگردارتر بود خودرا بدر میبرد ملك که همیشه شیوهٔ لشکرشکنی داشت خیل خودرا دراینمرتبه شکسته وسررشتهٔ تدبیر گسسته دید **بیت** :

زخاری شود خسته گردست تو　　بدانی که چونست زخم خدنگ
بر افتادگانت بود مرحمت　　درآمد اگر پای رخشت بسنگ

ملك متحیر وار بامعدودی بر بالای پشتهٔ بر آمده امیدوار بود

مصراع : مگر زغیب دری کرد گار بگشاید.

ناگاه وجیه‌الدین مسعودرا نظر براو افتاده باتفاق شیخ حسن جوزی باشکوه و سطوتی تمام حمله براو آوردند نزدیك بود که ازپای درآید تابملك واعوان چه رسد

مصراع : کز صدمت روزهم فرو ریزد کوه

ناگاه فیروزی دست دادشخصی هم ازمردم سربدار نظرالله جوینی نام زخمی بر شیخ زده اورا ازپای در آورد حسن قبل از قتل بمیر مسعود گفته بود که اگرمرا قضیهٔ روی دهد زنهار که نه ایستی امیر مسعود حسب الوصیت ازجنگ باز گشت وملك مغلوب غالب شد.

۵۱۱ **فرع ملوك کرت** مؤلف فتوحات میرانشاهی گوید که درجنگی که میانهٔ سلطان محمد خوارزم شاه وحاکم سمرقند واقع شدچون ملك قلب خصمرا شکافت و کمال مردانگی بظهور رسانید سلطان محمد بزبان آورد که آن غوزی کرت لاجرم این اسم بر آن طبقه خوانده شد و بر ایشان اطلاق رفت .

۵۱۲ **تمثیل** مؤلف گزیده دروجه تسمیهٔ قزوین گوید که یکی ازاکاسرهٔ قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره برزمین قزوین درصف لشکر خود خللی دید بایکی ازاتباع خود گفت آن کش وین است یعنی بدان کج نگر ولشکر راست کن اسم کش وین بر آن سرزمین اطلاق رفت قزوین معرب کش وین است بالجمله ملوك کرت هشت نفرند مدت حکومتشان صدوسی سال اول **ملك شمس الدین محمد** سی وسه سال دویم **ملك رکن الدین** بن شمس الدین بیست وهشت سال سیم **ملك غیاث الدین** بن شمس الدین بیست وسه سال چهارم **ملك فخر الدین** بن شمس الدین دوسال پنجم **ملك شمس الدین** بن غیاث الدین دوسال

ششم **ملك حافظ** بن ملك غياث‌الدين دوسال هفتم **ملك معزالدين** بن غياث‌الدين سی ونه سال هشتم: **ملك غياث‌الدين** پیرعلی بن ملك معزالدين حسين دوازده سال.

۵۱۳ **من الوقایع** بعداز مرك سلطان ابوسعيدچون عالم پرآشوب شده ازهر گوشهٔ مدعی سر برآورده بود عبدالرزاق بن فضل باشتنی سبزواری که مدتها ملازم درگاه ابوسعید میبود به ادعای آنکه شر اشرار رامیکنم جمعی باخود متفق گردانیده روز بروز اعوان وانصار وهمراهانش سمت تضاعف می‌پذیرفت تاآنکه هوای سروری درسراو افتاده دردوازدهم شهر شعبان سنهٔ ۷۸۷ سبع وثمانین وسبعمأة خودرا سربدار نام نهاده خروج کرد ودربدوحال طمع دردختر خواجه علاء الدين نموده خواست که اورا جبراً وقهراً درحبالهٔ خود آوردآن زن بالضروره از او فرارنمود ۰ عبدالرزاق برادر خود وجيه‌الدين مسعودرا ازعقب او روانه داشت مسعودچون بدورسیدآن مستوره زاری‌بسیار کرده اورا بروح حضرت‌امیر(ع)سوگندداد آن‌جوانمرد نیزدست‌ازاوبازداشته پیش برادر آمد عبدالرزاق شمهٔ ازآن معلوم نموده مسعودرا درمجلس بدشنام و فحش بیازرد و مسعودپس‌پس آمده چون‌خواری ازحد گذشت خنجر کشیده پیش دویدوشکمش‌را پاره کرد واین قضیه دردهم ذیحجه سنهٔ ۷۳۸ ثمان وثلاثين وسبعمأة روی نمود وامیر وجيه‌الدين مسعود بجای برادر سرورقوم شد.

۵۱۴ **من بدایع المعارك** امیروجيه‌الدين مسعود، صاحبقران طبقهٔ سربدار وکامکارترین آن طایفه ویگانهٔ روزگاراست بعدازضبطوربط ولایت سبزوارمتوجه تسخیرولایت نیشابور گشت درآنولاطوس ومروونیشابور وابیورد ونسادرتصرف جماعت جانی قربانی که در سپاهیگری و کشور ستانی ثانی نداشتند بود امیر مسعود که متوجه نیشابور شد امیرارغون شاه‌بن امیر نوروزبن ارغون آقا که سردار آن فرقه و حاکم آنولایت بود اورا چندان وجودی ننهاده باچهار هزار سوار بمدافعه شتافت و لشکر خونخوار سربدار دریك حمله ایشانرا درهم شکسته‌ارغون شاه دل‌ازنیشابور برداشت چون بطوس رسید خویشان خودرافراهم آورده درباب رفع تطاول امیرمسعود باایشان‌جانقی کرد ودراین‌باب گفته‌اند **بیت** :

ملك ویران شده ازجانقی جانی قربان وزقورلتای پریشان محمد طوفان

القصه: ارغونشاه باامیرمحمدتوکل که ازمعاریف‌آن قوم بود گفت اگربدفع سر بداریه نپردازیم درخراسان یك ترکمان بدرمان یافت نشود **بیت** :

ازبیم سنان سر بداران تاحشر یك‌ترك دگرخیمه بایران نزند

صلاح درآنست که عساکر اطراف وجوانب رادرهم کشیده باتفاق روی بدیشان آوریم ودراثنای‌آنگروه بتقصیری ازخود راضی نگردیم همگنان بدان همداستان گشته

هفتادهزار سوار وپیاده مجتمع گشتند ارغونشاه بیست هزاررا بسرداری امیر محمود اسفراینی ازراه مقرر بنیشابور فرستاد وبیست وپنجهزار دیگررا بامیرمحمدتوکل براهی دیگرنامزد کرد وخود بابیست‌وپنجهزار ازده سرخ توجه‌نمود مقرربرآنکه هرسه جوقه درفلانروز درنیشابور بهمرسیده نگذارند که یك سربدار ازمعركهٔ كارزار سربیرون‌برد امیر مسعود ازاینمواضعه جانگاه آگاه گشته باهزار سواره ودوهزار پیاده که دررکاب‌او بودند ازنیشابور بیرون آمده دردوفرسنگی شهرلشکر گاه مقرر داشت امیر محمود اسفراینی ازغایت غرور مقید بحضور سرداران دیگر نشده خواست که آوازهٔ این فتح بنام او برآید لاجرم پیش ازایشان یساول کرده سر آفتاب‌رسید و در برابر لشکرگاه سربدارصف کشیدپیادگان سربدارتوهم‌بسیاربخودراه داده خواستند که قرار برفراردهند امیر مسعود ایشانراازآن حرکت‌مانع‌آمده فرمانداد که هریك ازشماسه چوبهٔ‌تیر بیندازید اگر فتح روی نمودخوب والا بعدازآن‌اختیار دارید بالجمله خود باسواران حمله نموده پیاده‌ها تیرباران کردند امیرسهیلی گوید **نظم :**

زآمد شد تیر بیکرانه شد روی هوا چو سقف خانه

ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بهزیمت آوردند سربداریه غنیمت گرفته مسعود پیاده‌هارا‌سوار ساخت وآن غنایم را بالتمام بدیشان واگذاشت چون وقت چاشت شد امیرمحمد توکل نیز بدیشان‌رسیده آغاز کارزار نمودند لشکرسربداریه دراین‌نوبت کوشش بهادرانه نموده لشکری چنانرا که‌باضعاف‌مضاعف‌زیاده‌ازایشان بودند زیروزبر گردانیدند وهنوز ازآن‌نیك وانپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین ازجانب دیگر آواز کورکهٔ نفیر ارغونشاه برآمده زلزله درکوه‌و ولوله درگروه افتاد **بیت :**

از قید یکی‌خلاص ناگشته‌هنوز فی‌الحال بدام دگری افتادند

دراینمرتبه بهادران شیر شکارسربدار **بیت :**

چنان حریص بحربندگر بگوئی حرب عزیزتر برایشان ز جان شیرینست

چنان کارزاری کردند که ازصدمهٔ آن دست معاندان ازکار بازماند وپای دروادی فرار نهادند وتمامی آنصحرا ودشت ازخون مبارزان لاله‌زار گشت وچون لشکر جانی قربانی قضیهٔ‌شکست دیگران شنیدند بیکبارگی دست ودل شکسته ازهم پاشیدندوهرچند ارغونشاه‌خواست که‌پای‌ثبات‌بیفشارد فایدهٔ نداد وآن‌نیز روی ستیز بوادی گریزنهاد واین نوع فتحی که هرگز خانان عظیم الشأن‌را روزی نشده‌بود نصیب امیروجیه‌الدین مسعود گردید ودریکروز باسه‌هزار کس مجهول هفتاد هزار سوار مغول‌را زیر وزبر گردانید

بیت :

اگرچه ثبت بود برجریدهٔ ایام رسوم پردلی گیو ومردی کشواد

کجا حکایت آنها وقصهٔ اینها زمانه قصه ازاین طرفه تر ندارد یاد

اما درتاریخ سید ظهیرالدین مذکوراست که امیروجیه‌الدین مسعود چون درسنهٔ ۷۴۳ ثلاث واربعین وسبعمأة برلشکر طغاتیمورخان والی جرجان غالب آمد غرورموفور بخود راه داده هوای تسخیر مازندران ورستمدار نمود وسپاهیان آن دیار سرراههای تنگرا برزمرهٔ سربدار گرفته وهنی‌نا محمود بحال امیروجیه‌الدین مسعود راه یافت آخر درقریهٔ ماورز ازاطراف رستمدار بدست‌مردم ملك کستهم گرفتار گشته بقتل آمد خواجه نیکروزسمنانی‌مستوفی وی بدست ملك افتاده از کمیت لشکر پرسیده جواب داد که در مازندران دواب خاصهٔ امیرچهارده‌هزار اسب وسیصد سراستر وچهارصد شتربارگیر بود که هرشب علیق آنها بقلم من مقررمیشدو عدد سپاه براین‌قیاس باید کرد.

۵۱۵ **من‌البدایع** ازجملهٔ معاصران‌امیر وجیه‌الدین مسعود ملك جلال‌الدولة والدین اسکندربن ملك تاج‌الدین حاکم دیار رستمداراست واو درواقعهٔ امیرمسعود صاحب اموال گشته ظهیر گوید شیوهٔ اکثرمردم مازندران درآن اوان چنان بود که موی بسیار برسر گذاشته دستار نمی‌پیچیدنداما بعد ازقتل امیرمسعود آن‌قاعده‌را منسوخ گردانیده سر تراشیدند ودستار پیچیدند ازجمله منشآت ملك شهر کیجور وقلعهٔ آنجاست وآنهارا درصباح روز دوشنبهٔ بیست ویکم ذیحجه سنهٔ ۷٤٦ ست واربعین و سبعمأة طرح انداخته دراندك وقتی معمور ساخت وچون ازحکومتش بیست وهفت سال بگذشت بروجه غریب درگذشت صورت حال برسبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملك بودبسخنان‌شیرین دلفریب زنك کدورت ازخاطرهمگنان میزدودوشبی دراثنای‌صحبت ملك صحبتی منعقدگشت وندیم بقاعدهٔ قدیم کلمات مضحك میگفت واهل مجلس ازآن مسرورمیشدند ناگاه یکی ازاهل مجلس ازاهل هزل ناخوشی باوگفته اونیزسخن‌رکیك گفت ومیانهٔ ایشان بنزاع رسیده قزوینی باوکارد کشیده از آنجهت مجلس بهم برآمد و چراغ فرو نشست ملك ازغایت واهمه برجست که بیرون رود ناگاه سرکارد بردستش خورد یکی ازملازمانش فریاد برآورد که ملك یوزینه تیغ چکریعنی برروی ملك تیغ میکشد مقارن حال خودرا بیرون انداخت یساولی که دربیرون بود بگمان آنکه او ضارب ملکست ومیخواهد که بگریزد خنجری بپهلوی وی فرو برد وملك ازآن ضرب‌در دم بمرد درسنهٔ ۷٦۱ احدی وستین وسبعمأة.

۵۱٦ **حکایت** آورده‌اند که چون ولد بخت النصربجای پدربرنشست درآن‌اوان درروز عیدی ترتیب جشنی ملوکانه داده‌عظمای‌امرا وارکان‌دولت را بمجلس خواسته ناگاه‌درآن اثنا کف دستی بیساعد ظاهر گشته سه کلمه برآن‌مکتوب بود درردم غایب‌شد اهل مجلس‌را ازآن حیرت دست داده مع هذاصورت مسطوربرایشان

مستور مانده حل آن اشکال ازحضرت دانیال‌سؤال کردند وی فرمود که برآن‌این‌عبارت مرقوم بود که **وزن فخف ووعد فانجز وجمع ففرق** پس حسب التماس معنی آن‌بیان کرده گفت ترا وزن کردوسبك برآمد وشمارا وعدهٔ‌سلطنت داد وفا کرد واسباب‌شوکت وابهت شمارا جمع ساخته متفرق گردانید ملك ثانیاً سئوال کرد که تفرق بحال ما کی تطرق خواهد یافت وی فرمود که بعدازسه روز کشته خواهی‌شد واین‌همه زرومال پامال حوادث خواهد گردید وی خواست که به‌تدبیرتقدیررا ازخود منع گرداند بنابراین بقصر خود درآمده یکی‌ازخواص ارباب اعتمادواختصاص‌را بردرگاه موکل ساخته گفت‌هر که‌را دراینجابینی بقتل او مبادرت نمای وخود درآن دوسه‌روز ازقصر بزیر نیامد تاشب‌چهار شنبه چهارم‌بیرون خرامید پاسبان ازخواب برجسته شمشیر دردست‌وهرچند او فریادمیکرد که من‌فلانم فایده نداد و بضرب‌تیغ پیکراوزیروزبرشد .

۵۱۷ **من‌البدایع** چون‌نوبت سرداری سربداران بخواجه یحیی کرمانی رسید مکرر طغا تیمورخان ویرا بدرگاه اعلی دعوت کرده آنجناب‌جواب‌دور از صواب میداد در اثنای مکاتبه ومراسله یکنوبتی‌خان این قطعه بدو نوشت .

قطعه :

گردن‌بنه جفای زمانراوسرمکش — کار بزرك را نتوان‌داشت مختصر
سیمرغ‌وارچون‌نتوانکردقصدقاف — چون‌صعوه‌خردباش‌وفروگیر بال‌وپر
بیرون کن از دماغ خیال محال‌را — تادر سرسرت‌نرودصد هزار سر

خواجه اینقطعه را در جواب نوشته فرستاد **قطعه :**

گردن چرانهیم جفای زمانه را — راضی چراشویم‌بهرکار مختصر
دریاو کوه‌را بگذاریم‌وبگذریم — سیمرغ وارزیرپر آریم‌بحروبر
یابرمرادبرسر گردون‌نهیم‌پای — یامردواربرسرهمت نهیم سر

خواجه بعد ازرسل‌ورسایل خود با سیصد بهادر برسم رسالت باردوی او رفت

نظم :

پلنگانیکه شیرانرا شکارند — پیام خود بپای خود گذارند

وازگردراه بدرخانهٔ پادشاه رانده‌قضا را دردرگاه بغیراز قاپوچی وفراش‌وخواجهٔ سرای و در پیش خان سوای خواجه غیاث‌الدین بحرآبادی ویکدو طالب علم کسی دیگر نبود خواجه یحیی وحافظ شفائی ویکدوکس فرود آمده قدم دردرون خرگاه نهادند و در امور ملکی خراسان‌سخن‌آغاز کردندبیکبارحافظ‌تبرزینی برسرخان نازنین فرودآورد

بیت :

تبرزین بخود یلان‌گشته غرق — چو تاج خروسان جنگی بفرق

خواجه یحیی چست دستی نموده سرش از بدن جدا کرد و در آن تاریخ گفته‌اند

نظم :

تاریخ مقتل شه عالم طغاتمر ازهجربود هفتصدوپنجاه وچارسال
درروز شنبه از مه ذیقعده شانزده کاین‌قصه گشت‌واقع‌ازحکم‌ذوالجلال

و آن‌فرقهٔ بیباك شمشیر ها کشیده برهیچ آفریدهٔ ابقا نکردند و کاری چنان بزرك رابیك‌جرأت ازپیش بردند ازهر طرفی‌ازخون جوانان جویها درسیلان آمد **نظم :**

خود گرفتم که‌پس‌ازرنج وتکاپوی دراز کارزانسان که‌دلت‌خواست بسامان گردد
بچه ایمن شوی از عالم نا پایدار جای که بیکدم زدنش کاردگرسان گردد
دل براین گنبد گردنده منه‌کاین گرداب اسیائیست که بر خون عزیزان گردد

بعدازآنکه خواجه یحیی مدت‌چهارسال‌وکسری سرداری طبقهٔ سربدار نمود جمعی درصدد قصداو شده وازجمله‌برادرزنش‌علاءالدین در وقتیکه‌وی سوار گشته بدهلیز رسیده بودبرپس‌استرش نشسته خنجری برپهلوی اوزد وخواجه درگرمی حرب در اوآویخته هر دوازاستربزیر افتادندخواجه زخمی‌مهلك برقاتل‌زده‌هردودر یکدم گذشتند

۵۱۸ **فرع سربداران** دوازده نفرند مدت حکومتشان سی و پنجسال اول **امیر عبدالرزاق** هفت ماه دویم **امیر وجیه‌الدین مسعود** شش سال‌وچهارماه‌سوم **آقا محمدایتمور** دو سال ودو ماه چهارم **کلو اسفندیار** یکسال و یکماه پنجم **خواجه شمس‌الدین** برادر عبدالرزاق هفت ماه ششم **خواجه علی** بن‌شمس‌الدین‌جشمی‌چهارسال ونه‌ماه هفتم **خواجه یحیی** بن‌حیدر کرابی چهارسال‌و هشت‌ماه هشتم **خواجه ظهیر** بن حیدرکرابی یکسال نهم**پهلوان‌حیدرجشمی** یکسال ویکماه دهم **خواجه لطف‌الله** بن وجیه‌الدین‌مسعودالمشهور بمیرزایکسال‌وسه‌ماه‌یازدهم **پهلوان‌حسین‌دامغانی** چهارسال‌وچهارماه‌دوازدهم**خواجه‌علی‌مؤید**هفت‌سال‌وکسری

۵۱۹ **من‌التأییدات** هرسعادتمندی که‌درازل مخصوص‌مرحمت‌بی‌انتهای **والله یختص برحمته‌من‌یشاء** گشته‌بمنظورنظر **فانظرالی آثاررحمته** بودهر تدبیر که در محاذی اغراض کشاد دهد بر هدف مراد آمده یکسر مومنحرف نگردد

بیت :

آسمان‌گر سلاح در بندد تیر تدبیر تونهد در کیش

مصداق‌این‌سیاق‌حال‌امیرتیمورگورکانست که ازابتدای بهار اقبال تاهنگام خزان وبرك ریزامانی‌وآمال‌هرحرف‌وتدبیر که‌برلوح خاطرخطیرش تأثیر کرد جمله موافق نسخهٔ تقدیر افتاده چون قضای آسمانی تیسیر پذیرفت **نظم :**

آن‌نیست قضای کزسخن‌او بدرآید هرچیز که‌او گفت چنین است‌وچنانست

ازجمله‌درحینیکه باتفاق امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن فرمانفرمای ماوراءالنهر در

صدد رفع و دفع لشکر خته که تمامی آن ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند در آمده باندک آدمی برابشان میرفتند بیست هزار سوار بر سر پل سنگین با جلال نشسته بودند امیر تیمور دو هزار جوان از جملهٔ ششهزار که در آنوقت همراه بود گزین کرده از پیش روانشد و در سر پل بدشمنان رسیده آغاز کارزار و بنیاد گیرودار کرده از صباح تا رواح سفیر تیر آمد و شد کرده تفسیر **وجعلناها رجوماً للشیاطین** بگوش صغیر و کبیر میرسانید.

بیت :

زهر سینه ناوک چنان میرید که باناوک از سینه جان میرید

و دلاوران بزبان سیف و سنان مدلول **کل من علیها فان** بیان میکردند چون صبح شد صاحبقران امر مبارزت طی کرده یکساعتی بخود بر داخت چون لشکر خصم زیاده از آن بود که بوساطت سعادت سهام لاله فام از عهدهٔ جواب ایشان بیرون توان آمد لاجرم تدبیری اندیشیده از معاریف سرداران امیر موسی بایجوتی و امیر مؤید ارلاتی و اوج قرا بهادر را بر سر پل در برابر لشکر مغول باز داشته با یکهزار و پانصد نفر بر آب زده بگذشتند و صباح قراول مغول امرای خود را از پی لشکر یکه از آب گذشته بودند خبر دار گردانیده شبانه که مدبر قضا بر قلعهٔ فلك اخضر از اشهب شهاب آتشها برافروخت صاحبقران بر قلل جبال آتش بسیار کرده زمرهٔ مغول را از سخن صباح قراول و رؤیت این آتش دود بدماغ جان رفته تدبیر صوابی بغیر از انهزام ندیدند و صاحبقران ایشان را تعاقب نموده از ضرب تیغ تیز آتار رستخیز درمیان ایشان انداخت و چون خواست که الکای کش که زادگاهش بود از وجود معاندان بپردازد دویست جوان رفیق بعضی از سرداران کرده فرمود که چهار قشون شوند و هر سوار دو شاخ پربرک از طرفین تکاور در آویزند که شاید خصم از آن اندیشه‌مند گشته راه فرار پیش گیرند قضارا آن تدبیر موافق تقدیر افتاده لشکر آنجا بهزیمت رفتند حبذا صاحبدولتی که از افروختن نار لشکر بسیار میشکند و گاهی از انگیختن غباری دیاری میگیرد.

مصراع : چنین باشد دلیل بخت وطالع.

و در خلال آن احوال امیر کامیاب روزی بخواب رفته آوازی شنید که شادباش که حق جل وعلا فیروزی روزی تو گردانید چون از خواب برآمد شرط تفحص بجای آورد هیچکس را در آن حوالی نیافت بقینش شد که آن آواز از عالم بالا بود چون در شهور سنهٔ ۷٦۰ ستین وسبعمأة امیر تیمور را روی اقامت در ماوراءالنهر نماند حسب الوعدهٔ امیر حسین متوجه گرمسیر قندهار شده در کنار آب هیرمند در خانهای تومن تکودری بامیر حسین ملحق گشته باتفاق متوجه سیستان شدند

حکایت مؤلف قاموس گفته که هیرمند نهریست درسیستان که با آنکه هزار نهر از آن برمیدارند کم نمیگردد **القصه** هم در آن تو لاملك

قطب‌الدین برسریر حکومت آنجا نشسته بعضی اقارب واقوام بااو تنازعی نمودند ملك بامرای مذکور توسل جسته بیمن معاضدت ایشان درآن امرمستقل گردید باآنکه اصناف خدمات تقبل نموده بود بهیچیك‌ازآنها وفانکرد مع ذالك درصدد گرفتن ایشان آمدامرا ازآن مستشعر شده عنان معاودت معطوف گردانیدندو سیستانیان سرراه برایشان گرفته آغاز مقابله کردند وخصمان اگرچه ازامراهزیمت‌یافتند اما دراثنای حرب وضرب تیری بردست صاحبقران آمد وچند عصب اصلی اورا مقطوع ساخت وامرا ازآنمعرکه عنان برتافته بموضع شرنوکه ازولایات گرمسیراست‌شتافتند وامیر حسین صلاح درتوقف ندیده صاحبقران‌را بواسطه زخم‌گران گذاشته خود بجانب بغلان رفت حافظ ابرو آورده که امیرتیمور بعدازرفتن رفقا مغموم ومهموم درآن ده مانده روزی درسایهٔ دیواری خوابیده باخود اندیشه‌کرد که چون‌دست وپای درسرکار طلب رفته وبپای مردی اجتهاد سرشتهٔ مرادی بدست ما نیفتاد همان بهترکه موجب **اطرح فافرح** بعد ازاین درگوشهٔ شوم وعنان ارادت بقبضهٔ مشیت‌نهم **نظم** :

بعیش ناخوش وخوش چیزی نیست بدست‌ماچو ازاین‌حل‌وعقد گررضادهیم‌سزاست

در اثنای یأس وناامیدی نظر صاحبقران بر موری ناتوان افتادکه بجد بیشمار دربالا رفتن دیواری اصرار میکرد وازهرراه که میرفت می‌افتاد عاقبت بسعی‌واهتمام‌بکام خود رسیده بالا رفت امیرکامکار آنرا موافق‌کاروبارخود دیده ازرأی سابق درگذشت و حصول امانی وآمال درخاطراقبال ناظرگشت آری آری **بیت** :

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است

۵۲۱ دروقتیکه‌امیرخضر بواسطه‌سوء ظن ازصاحبقران‌رنجید امیرتیمور

ومنها از وی ترسان شده بامیر بایزید جلایر پیوست و او بنیروی تقویت امیرتیمورلشکربجانب‌امیرخضر کشیده اورا منهزم‌گردانید باوجود آنکه بایزید رابیمن استظهار امیر کامکار این‌نوع دشمن قوی مغلوب‌شد وازآنجاکه حق‌ناشناسی‌صفت اوبوداندیشهٔ‌غدری کرده درجشنی‌که بواسطهٔ صاحبقران نموده‌بود. **نظم** :

دوستی از هرکه گمانت بود چون نگری دشمن جانت بود

تیرکج البته بود کج نشان خواه توبرچشم چو ابرونشان

امیرکامکار آنمضمونرا بقرینه دریافته ببهانهٔ رعاف خود را ازآن مهلکه بیرون انداخت ودرساعت سوارگشته ترکش بر بالای اسب در میان بست ودل‌برخدای‌جهان

۵۲۲ در وقتیکه امیر از جیحون گذشته در بیابان خوازم بطلب امیر

من الوقایع حسین سرگردان‌بوددر اثنای‌آن جول در سرچاه ساجع‌بدورسیده باتفاق متوجه جوق شدند تکل‌حاکم‌آنمحل برهنمونی ادبارقصدآن دو امیرنامدار کرده

ایشانرا قائد اقبال ازحیلهٔ آن محتال واقف گردانید امیران باشصت جوان مضمون **و من یتوکل علی الله فهو حسبه** راکاربسته رودربیابان بیکران نهادند وتکل جاهل باهزار سوار مکمل رسیده آتش جدال اشتعال پذیرفت و شدت کارزار بجائی رسید که ازهزار کس تکل پنجاه کس ماند وازشصت جوان امیران سه تن.دیگر آنچه بودند کشته گشتند وچه تیغ وتیریکدگررا زخم زده خسته آخر بعدازکشش وکوشش بسیار طرفین ازهم جدا گشته امیرحسین وامیر تیمور درآنشب دیجوردرچول ماندند و سه شبانروز سه ملازم خراسانی بل سه غول بیابانی که ازآنورطه خونخوار بکنار افتادند سوار گشته فرار نمودند

نظم :

هر که سلامی کندت یار نیست — هر صد فیرا در شهوار نیست

چون نتوانگفت در اینروزگار — یار که اورا بتوان گفت یار

تا فلك از پرده دغائی نباخت — اهل زمان اهل نشاید شناخت

محك مودت محل شدتست **بیت :**

شد دلم خوش زرنج خود که بدوست — فرق کردن میان دشمن و دوست

صباح امیران کامکار باوجود آن شعبدهٔ روزگار وچولی چنان بی زینهار عنان اصطبار از دست اقتدار نداده پیاده روی براه نهادند وچون بآبادانی رسیدند بعضی از ترا که که در آنحوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج بر ایشان هجوم آورده و صاحبقران بنابرکمال حمیت حرم خود ترکان آغارا که همشیرهٔ امیر حسین بود در چاهیکه غله دراو کنند گذاشته وشمشیر کشیده برایشان حمله آورد قضا رادر این محل حاجی محمد نامی ازآنفرقه امیررا شناخته اسب کشیده اوراومتعلقان او را بوتاق خود آورده شرایط خدمتگذاری بتقدیم رسانید .

من البدایع ۵۲۳ چون مملکت ماوراءالنهر وبعضی از خراسان بواسطهٔ امیرتیمور گورکان امیر حسین رامصفی گشت اومدارکار خودبرغدرورذالت نهاد وچندنوبت امیر را ازخودرنجانیده بینهما بمخالفت انجامید امادرهرمرتبه اینمضمون را بخاطرآورد. **بیت :**

چکاراست این که اینسان پیش داری — مگرقصد هلاك خویش داری

بازدرتراضی خاطر امیر کوشیده بعداز انقضای اندك مدتی آنراپس کرده دقیقهٔ از دقایق بدگوهری مختل نگذاشتی **نظم :**

هر که ناکس بود باصل وسرشت — بتقالیب دهر کس نشود

سك مگس را اگر کنی مقلوب — قلب او غیر سك مگس نشود

ازشخصی پرسیدند که نشانهٔ کریمان کدامست وعلامت لئیمان چیست ؟ گفت قاعدهٔ

کریم آنست که زود آشنا گردد ودیر بیگانه همچون ظرف سیمین که زود باصلاح آید ودیر شکند ولئیم آنست که زود آشنا شود ودیر نپاید همچون کوزهٔ سفال که بسهولت آید وزود بشکند واصلاح پذیر نباشد تا آنکه امرا و گردن کشان همه از حرکات ناهنجار او تنفر نموده این ماجرا باامیر کبیر درمیان نهادند وامیرراچون رشتهٔ مواصلت امیرحسین برحلت حرمش که خواهر امیر بود ازهم گسسته سخنان بپذیرفت و باوی مخالفت کرد وسیور غمیش اوغلان نبیرهٔ اکتای قاآن بخانی برداشته عزیمت جانب بلخ را که جایگاه امیرحسین بود مصمم ساخت مقارن آنحال سیدبرکه که ازمعاریف زمان بود ازمکه رسیده طبل وعلم بصاحبقران داده ویرا بسلطنت نویدداد وامیرحسین چون از اتفاق امرا وقصد ایشان مستشعر گشت بحصار هندوان بلخ متحصن شد وامیرصاحبقران حصاررا درمیان گرفته برساکنان سخت گرفت آخرامیرحسین خواست که جانرا بتك پا از آنمعرکهٔ پرغوغا بدربرد لاجرم شبی بادونوکر ازحصار بپایان آمده فرار نمود وشب در بلخ کهنه افتاده سرگشته ومتحیر میگشت صبح بخاطرش رسید که بمنارهٔ مسجدجمعهٔ شهر کهنه متواری شود قضارا شخصی اسبی گم کرده درتجسس آن بود چون بدانجا رسیده خواست که برمناره رفته درخرابه‌های اطراف نگاه کند چون قدم ببالا نهاد دیده‌اش برامیرحسین افتاده بشناخت امیرحسین آغاز اضطراب کرده عقدی درثمین بدوداد ووعدهٔ جاه ومرتبه نیز کرد اوهم تعهد کتمان آن کرده از آنجا برآمد ویکسر بملازمت صاحبقران شتافت اتفاقاً چون درآنروز حصار مفتوح گشته اورا درآنجا نیافتند اضطرابی درمیان امرا افتاده هریك سوار گشته بطرفی میتاختند که بیکبار شخص مذکور رسیدو خبر اورسانید صاحبقران فوجی‌را بدانجا فرستاد که اورا بچنك آرند امیرحسین چون از بالای منار بسرکار آگاه گشته ازآنجا بزیر آمده درسوراخی خزید وگوشهٔ دامانش بیرون ماند آخر بعدازتفحص بسیاری اورا برداشته اورا ازآن سوراخ بیرون کشیدند وبملازمت امیر رسانیدند ودررمضان سنهٔ ۷۷۱ احدی وسبعین وسبعمأة بقصاص کیقباد برادر کیخسرو ختلانی کشته گشت **وتلك الایام نداولها بین الناس** **نظم :**

اگر بدکنش مرد وبد روزگار	بگردون رسد ازشرف زهره وار
زمانه زگردون بزیر آردش	بفعل بد خویش بسپاردش

۵۲۴ چون در شهور سنهٔ ۷۷۲ اثنتین وسبعین وسبعمأة صاحبقران لشکری

من مآثر الشجعان بسرکردگی بهرام جلایر وامیر عباس و خطائی بهادروشیخعلی بهادر بجانب جته فرستاد ایشان بباغی رسیده و صف آراستند مردم جلایر قصد بهرام کرده خواستند که اورا بگیرند بهرام امرارا از اینمعنی خبردار گردانیده بداندیشانرا کاری ازپیش نرفت وخطائی بهادرحرفی میگفت و شیخعلی بهادر از آن اغماض نموده

گوش برآن نمیکرد و خطائی بهادر بگمان آنکه شیخعلی بهادر سخن اورا حمل بر بیدلی کرده است تازیانه براسب زده وشمشیر کشیده تنها خودرا درمیان اعدا انداخته یکدو کس را بینداخت هرچند همگنان فریادبرآوردند که پیکار صعب است مبادا که خطائی بکنی جهان پهلوان از آن رأی بر نگشت تا آنکه شیخعلی بهادر بیاری او رفته ویرا بدلخوشی باز آورد .

۵۲۵ قمرالدین که از صنادید امرای جته بود بنابر اغواو افسادعادل شاه و ساربوغا که از ملازمت صاحبقران رو گردان شده و بدو پیوسته

من المعارك

بودند جسارت ورزیده لشکر باندجان کشیده آنولایت را زیروزبر گردانید چون این خبر بامیر رسید بدان سوی راند. **بیت :**

برافراشت رایـات مهر ارتفاع که گیرد قمر را بتحت الشعاع

و قمرالدین ازآن آگاه گشته ایل والوس خودرا از موضع باشی کوچانیده خود باچهار هزار سوار درکمینگاه غدر توقف نمود. امیر بدانجا رسیده از مکیدت اووقوفی نداشت اکثر امرا و لشکر را از عقب مغولان فرستاد و پنجهزار سوار با بعضی امیران چون امیر مؤید و خطائی بهادر و شیخعلی بهادر واقتمور بهادر درملازمت امیر ماندنددر آن اثنا حکایت منجر بسخن پهلوانی و بهادری گشت بهادران را عرق مردی وپردلی به حرکت آمده ازعقب دشمنان تاختند چنانکه با امیر زیاده از دویست کس نماند بیکبار قمرالدین از کمین بیرون تاخت. صاحبقران باوجود کثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه نداده تغییر نیافت بلکه مضمون کلام پادشاه جهان انوشیروان بخاطرش راه یافت که در جنك دشمن از کمی لشکر خود نبایداندیشیدکه: هیمهٔ بسیار را آتش اندك تواندسوخت لاجرم ـلیران را دلداری نموده خودرا برایشان زدوخصمی چنانراخوار وزبون گردانید. این کلام حکمت انجام کیخسرو، سلطان سلاطین ایامست سعادت درساعد قضا است

بیت :

سعادت ببخشایش داور است نه درزور بازوی زورآوراست

این واقعه در سنهٔ ۷۷۷ سبع و سبعین و سبعمأة اتفاق افتاد.

۵۲۶ یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینیکه صاحبقران درانزاردر برابر ارس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده همچون گرگ

من المکارم

دندان طمع درمال مسلمانان تیزساخته وبخارپندار بدماغ خودراه داده بحوالی بخارا تاخت

بیت :

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

وچون دختر برادراورا صاحبقران در سلك ازدواج امیرزاده جهان گیر کشیده بود با وجود این جرأت وجسارت در صدد انتقام ناشده یکدو مرتبه اورا ازآن‌حرکت شنیع توبیخ نمود آن نادان ایلچیانرا مقید ساخته نوبت دیگر نواحی بخارا راغارت ویغما نمود لاجرم صاحبقران در شهور سنهٔ ۷۷۸ ثمان و سبعین و سبعمأة وقت تحویل آفتاب بحوت حوالی خوارزم فرود آمد و ایام محاصره دراز شد درخوارزم عسرت تمام روی نموددرآن اثنا از ترمد خربزهٔ نوباوهٔ بجهت صاحبقران آوردند امیر گفت ترك مروتست که یوسف در برابر ما نشسته از این محروم باشد لاجرم نصیبی ازآن برطبق زرین نهاده بجهت او ارسال داشت و آن نادان طبقچه را بدربان بخشید و خربزه را درخندق افکند .

۵۲۷ من الاتفاقات

چون تقتمش‌اوغلان که از نژادجوجی‌خان بود در شهورسنهٔ ۷۸۰ ثمانین وسبعمأة ازبیم جان از ارس خان گریخته پناه بصاحبقران آورد امیر کبیر آنچه غایت تعظیم و توقیراست بتقدیم رسانید و اورا بمال ورجال‌امداد نموده برسرخصم فرستاد واومکرر بدشمن برابر شده در هرمرتبه شکست یافت‌لیك‌امیر مجدداً اورا یاری کرد تا آنکه در یکمرتبه (بوفنه فنا) برارس خان بانتقام قتلق بوغا برادرش که پیش‌از این بردست لشکریان تقتمش‌زخم خورده‌درگذشته بود بجنك او آمده چون جنك در گرفت تقتمش بقرارمقررمعهود بازپشت برمعرکه کرده فرار نمود وبکنار آب جیحون رسیده‌وقرانجی بهادرمتعاقب اورسید و اواز بیم جان جامه بیرون‌کرده خود را درآب انداخت و قرانجی تیری براو انداخته در بازوی او تراز شداوزخم‌دار وبرهنه بشناگذشته‌خودرا بجنگلی که درآن حوالی بود رسانیده از غایت بیتابی برروی خس و خاشاك افتاده مدهوش شدوقرانجی‌یکشبانه‌روز شرط تفحص بجای‌آورده چون ازیافتنش مأیوس‌شدو ازعقب کارخود رفت اتفاقا صاحبقران امیرایدکو برلاس بجانب‌تقتمش ارسال داشت در اثنای راه گذرش براین جنگل افتاده‌نالهٔ حزینی شنید از پی آواز رفت تقتمش را برروی خاك مشرف برهلاك یافت دردم بزیر دویده‌سراورا بکنار گرفت وزخم‌او را بسته جامه در او پوشانید وشوربائی گرم مرتب داشته درحلق او ریخت و چون بخود آمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد.

۵۲۸ من السوانح

بمقتضای کلام حکمت‌انجام.

نظم :

در طلب دولت ودین روز و شب تـا نـسکنی سعی نیابـی فـرج
من طلب‌الشئی وجد وجد **من قرع‌الباب ولج ولج**

هرچند تقتمش را شکست افتادی دست امید از دامن صاحبقران باز نداشتی.

بیت :

دست از طلب ندارم تاکام من بر آید یا تن رسد بجانان یاجان زتن بر آید

چون کمال سعی و اجتهاد صاحبقران ظاهرشد امیرمؤیدکامکار نیز بموجب فرمودهٔ مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری «اگر نخواستی داد ندادمی خواست درهرمرتبه اسباب سروری اورامرتب داشت» امرای نامدارهمراه او کردکه اورادر سغناق برسریرخانی نشانند. حسب الامر اورا بدانجا برده برتخت موروث متمکن گردانیدند اما تیمور ملك پسرارس خان که بعداز پدر درآنجا فرمانفرما بود همچنان دردشت قبچاق دم‌ازاستقلال و استبداد زده از اوحساب برنمی گرفت لیك بمقتضای سن شباب درلوندی و شرب افتاده در فکرملك کمتر میبود وچون این خبر بامیررسید قاصدی بشتاب نزد تقتمش خان و نوئینان فرستاد که درروز بی توقف برسر تیمورملك روند وتا اورا بچنك نیاورند دست بازندارند وتیمورملك درزمستان آن سال در موضع قراطال قشلاق نموده بود تقتمش نیز بموجب خطاب؛ برسراو راندوبعد ازکشش و کوشش بسیار اورا در قید کشید و از جملهٔ مقربان تیمور ملك النجاق نامی بدست افتاده بود پیش تقتمش اورا ستایش کردند تقتمش در باب وی مکرمتی بخاطر گذرانیده اورا خواسته بعنایت نوید داد والنجاق زانوزده گفت درایام ولی نعمتم بهترین ایام را بسروری وایالت گذرانیده‌ام واز یمن مرحمت او بدانچه خواستم رسیده‌ام وبی تکلف اکنون ترا بجای او نمیتوانم دید اگر دربارهٔ من کرم میکنی بفرما که مرا گردن زنند وجسد اورا که این دم بخواری برروی زمین افتاده است بر بالای شخص من اندازند تقتمش فرمود تا اورا بصاحبش ملحق گردانند **نظم :**

هر که حق صحبت دیرین‌شناخت عمرخود اندر ره ایشان بباخت
گر شمری دوست کسی‌را شمار کو بود اندر غم و شادیت یار
یار غرض گوی فراوان بود آنکه کشد رنج تو یار آن‌بود

۵۲۹ با وجود اینهمه حقوق صاحبقران که درذمت تقتمش خان‌داشت

من نتایج الکفران در اندك فرصتی که جملهٔ مدعیاتش تیسیر پذیرفت در عوض حقوق،عقوق بتقدیم رسانید ودر برابر وفا جفا ظاهر گردانید. **نظم :**

کوری من کز فلك آمد بپیش چند خسان دیده‌ام ازچشم‌خویش
کان همه بودند بپهلوی من ریزه خورمن چوسك کوی من
چون سرشان یافت‌زرفعت کلاه هیچ نکردند بسویم نگاه
خسرو من سوی وفا کن خرام تات شود ترك وفا پیشه نام

توضیح اینمقام آنکه تقتمش باوجود آن همه امداد و اسعاد بنابرایقاع فوجی کج نهاد ازسمت اطاعت صاحبقران منحرف گشته درحینیکه در آذربایجان بود لشکری‌ازراه دربند شیروان بکنار آب‌سمور وحوالی شابران فرستادوچون خبرمذکوردرمجلس‌امیر گفته شدجمعی‌ازبهادرانرا بمدافعهٔ‌ایشان فرستادوسفارش نمود که‌میانهٔ‌ماوتقتمش پدرو فرزندیست در امرجنك كمال احتياط ودرنك بجای‌آورید ومیرزامیرانشاه را متعاقب ایشان روان فرمود چون تقارب فریقین دست داد لشکر امیر بنابروصیت تعللی داشتند خصمان آنرا حمل برضعف نموده قدم جرأت پیش‌نهادند ونزدیك رسیده بود که چشم زخمی رسد .

مصراع : چونرمی کنی خصم گردد دلیر

آخر بنیروی مردی میرزامیرانشاه که متعاقب رسید دماراز روزگار ایشان برآمد بعضی کشته گشتند وبرخی‌رااسیر نمودندوبدرگاه‌آوردند امیر پوزش پذیرایشانرامشمول عنایت گردانیده رخصت داد وبا وجود ظهور این قباحت هنوز سررشتهٔ عطوفت ازدست نمیداد چرا که . **بیت :**

هرشاخ پایدار که ازتست‌سربلند — مشکن‌بدست‌خویش که آنهم‌شکست‌تست

تا در شهور سنهٔ ۷۹۰ تسعین و سبعمأة که امیر بتسخیر فارس مشغول بود چپرایلچی در عرض هفده روزازماوراءالنهر بشیرازآمده خبرآمدن لشکر تقتمش‌خان بدانجامعروض داشت بنابراین فارس را بدستور بآل مظفر گذاشته بماوراءالنهر معاودت نمود و در روز پنجشنبهٔ دوازدهم شهر صفر سنهٔ ۷۹۳ ثلاث و تسعین و سبعمأة که‌آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بودازقشلاق‌تاشکند بدشت‌قبچاق‌رفت عجزخان کاررابامراقسمت‌نموده‌مقررداشت که‌لشکریان باآذوقه‌واستعداد یکساله وهریك از امرا ازچهار پاره سلاح کمان وترکش و سی‌چوبهٔ تیرو سپر وهردوکس را اسبی کتل و هرده کس را خیمه و دوبیل و یك داس و یك اره ویك تبرویك تیشه ویك درفش و صد سوزن ونیم‌من ریسمان ویك چرم درست و یکدست دیکبرهمراه‌داشته باشندچنانکه‌دروقت‌عرض اینها را بنظر آرند بـا استعداد چنین توجه‌نمودچون بموضع قراغان رسیدایلچی تقتمش رسید امیربعدازاستیشار

شاورهم‌فی‌الامور **بیت:**

مصلحت‌از رای دین‌داران‌کامل‌عقل‌جوی — مشورت بامردم‌نزدیك دوراندیش کن

در چهارشنبهٔ شانزدهم ربیع‌الاول ایشانرا گرفته روانشدند و در پنجشنبهٔ غرهٔ جمادی‌الاولی‌بموضع سارق اوزن رسیدند وجمعه بیست وسیم بالق‌طالق فرود آمدند بواسطهٔ نظارهٔ دشت‌که درازی آن چون امل‌امیدواران عریض بود . **نظم :**

تیهی‌بغایت‌پرخطر خالی زراه و راهبر — نی درو‌ی‌از جنی‌اثـر نی‌دروی ازانسی‌گمان
دور از افق بالای اوعرض‌فلك‌پهنای‌او — گم گشته در صحرای اوسیاحی وهم و گمان

گویند طول وعرضش هزار فرسنك در ششصد فرسنگست بالق طالق فرود آمدند در دم امیر فرمود که لشکر سنك آورده استادان چابك دست مناری بر افراشتند و سنگتراشان اسم امیر صاحبقران بر آن نگاشتند واز غرهٔ جمادی الثانیه باما عرعوی نزول نمودند وچون قریب چهارماه بود که همواره قطع مسافت میکردند و لشکریانرا آذوقه نمانده و از اطراف آن بیابان هفتماهه و پنجماهه‌راه، آبادانی نبود وکثرت لشکر و انبوهی حشر بکمال رسیده سختی می کشیدند امیر متوجه‌مرمت‌حال‌عسا کر گشته یکمن آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد وشصت کاسهٔ حبوبات بدانهاداد و مقرر نمود که هر کس بیك کاسه آش قناعت نموده قطعاً تتماج ورشته واماج نیز نند دراین‌باب‌ازاعیان‌وامرا دست خط گرفتند ودراوایل جمادی الثانیه طرح شکار انداخته انواع جانوران بجرگه درآمدند و نوعی آهو در میان آن یافتند که بزرکتر از گاومیش بود ومغول آنرا قدغای گویند وکثرت صید بمرتبهٔ بود که باوجوداین‌عسرت‌لشکریان‌بموجب **خذما صفادع ماکدر** رفربه‌را برمیداشتند و لاغررا بجا میگذاشتند وارد وازآنجا روان شده در خلال آنحال عرض لشکر دیده بعد از آن محمد سلطان‌نبیرهٔ امیرزانوزده قراولی التماس نمودو درجمعهٔ هفتم‌جمادی‌الاخری‌روان شدند وهرچند آن لشکرصحراودشت راطی میکردند اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند وهر کس راکه بخبر گیری میفرستادندپارهٔ سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود مینمود آخر صاحبقران شیخ داود ترکمانرا که مردی‌دلاورو کاردان و در ریگستان بزرك شده بود باین کار فرستاد وبعد از دوشبانه‌روز الاچوقی چند دید درپس پشتهٔ نهان گردیده چون صبح شد **نظم:**

چو زنگی شب دید روی سیاه در آئینهٔ عالم آرای ماه
زد از قهر آئینه را بر زمین بخندید ناگاه صبح از کمین

یکی از آن طایفه بمهمی میرفت شیخ داود اورا گرفته نزد امیر آورد و بعد از آنکه از او خبر پرسیدند گفت مرا ازخان خبری نیست اما چند روزاست که دوسوار درجنگل که نزدیك منزل ماست آمده‌اند وآنجا میباشند امیر چند بهادررا فرستاد که دو کس راازایشان باآن آلاچوقها همراه آورند چندنفری ازایشان گرفته آوردند و خبرتقتمش بواجبی از ایشان معلوم شد و کوچ کردند و شنبهٔ بیست و چهارم جمادی الثانیه بکنار آب تتق رسیده صاحبقران ازسرگذرمقرر آن نگذشت وببالای آب رفته عبور نمود وشش روزدیگرطی مراحل نموده وبکنار آب سوررسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیده بامیر خبر فرستادند محمد سلطان یکی ازدشمنانرا گرفته فرستاد از اوخبر تقتمش بوضوح انجامید قدغن شد که احدی ازلشکرخود جدا نشود ودرشب آتش نیفروزد ودروقت کوچ هر کس

همراه سپاه خود روان شود ودر روز دوشنبهٔ غرهٔ رجب از آب آهك بگذشتند و در آنجا خبر بودن تقتمش درقره کول متحقق شد در آن اثنا امیرانکوتمر مهردار که بزبان گیری رفته بود کشته شد و از عجائب آنکه چون قریب ششماه بود که بصوب شمال متوجه بودند در آن اثنا بمحلی رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر میشد القصه در روز دوشنبهٔ پانزدهم رجب در موضع قندرخه **مرج البحرین یلتقیان** هویدا گشته جنگی دست داد که چشم سپهر پیر آن نوع واقعه ندیده بود وگوش زمانه مثل آن داستان وافسانه نشنیده

نظم:

آنچه روزی بود یارب کز نهیب تیغ وتیر | آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه | از تف هیجا بجوش آمد زمین کار زار
بیدلان از بیم مرك وپردلان از حرص نام | این گریزان همچو توس وان گدازان همچو مار

مشهوراست که وقتی چنان که در آفتاب عالم تاب از غایت صعوبت آن قضیهٔ هولناك بیتاب گشته ودر پس چادر سحاب متواری شدی شیران بیشهٔ کارزار اعنی لشکر جرار امیر ظفر شعار بزیر دویده آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند لاجرم مخالفانرا که تا آنوقت باخود خیال خام می پختند دود حسرت بدماغ رسیده دیك غرورشان از جوش نشست و اطناب خیام انتقامیکه برپای کرده بودند از باد آنواقعه چون تارعنکبوت گشت وفوجی ازارباب عمایم بتخصیص سید برکهٔ داماد وشیخ احمد جام که همراه بودند سرها برهنه کرده ودست بدعا برداشته بودند چه اگراندك شکستی واقع شدی جانداری ازدست آن کفار جان بدر نبردی حق جل وعلا بر آن زمرهٔ مسلمانان رحم آورده تا بر عالمیان ظاهر گردد که فتح وظفر وپیروزی منوط بلطف کردگاراست نه بکثرت لشکر جرار **بیت :**

شب تاریك دوستان خدای | می بتابد چو روز رخشنده
این سعادت بزور بازو نیست | تا نبخشد خدای بخشنده

گویند ازجملهٔ غنائم آن سفر خیراثر خرگاه موسوم بکوترجه بود که در محل نزول و ارتحال آنرا ازهم نمیگشادند بلکه همچنان بر گردونه بسته رو براه میدادند وهریك از اعیان درچنان منزلی باماه چگل هم آغوش بودند بیزحمت رکوب وراندن مرکوب بمقصد رسیدندی.

بیت :

علی الدوام بود چون سپهر درحرکت | ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار

بیت :

هر که را چون تو بخلوت چمن آرائی هست | یادنارد که دگر باغی و صحرائی هست

وقاعدهٔ امیر کبیر آن بود که هفت صف لشکر ترتیب میداد وخود باسپاه اشخابی بطرح

می ایستادواز هرطرف که قصوری بظهور می رسید تدارك آن میکرد چنانکه عبدالله هاتفی در باب همین جنك در تیمور نامه می گوید . **بیت** :

بر آن هفت سد سکندر اساس مهندس شده هفت اختر شناس

ودراین جنك نیز هفده هزار کس را انتخاب کرده ایستاده بود تقتمش نمك بحلال اول حمله بر دست راست لشکر امیر که درعهدهٔ اهتمام امیرزاده عمر شیخ بود آورد هرچند کوشش نمود که در آن رخنه کند میسر نشد از آنجا باز گشته بر یسار سپاه اسلام که آراسته بخیل وسپاه سلدوز بود حمله برد وهرچند ایشان خواستند که بمدد سیف وسنان و تیر جان ستان مانع آن دجلهٔ ستیز شوند نشد و بحملات پی در پی رخنه در بنیان ایشان کرده خلقی کثیر را بقتل آوردند وازایشان گذشته درعقب سپاه امیر صف آراسته ایستادند دراین حالت صاحبقران با آن سپاه کینه خواه که درظل رایت خود جمع کرده بود متوجه دفع او شد تقتمش را چون چشم بر علم ظفر پیکر امیر مذکور افتاد عنان ازمعرکه برتافته راه گریز پیش گرفت ولشکر اسلام بدانقوم ظفر یافتند واهل و عیال ومال ومنال ایشان عرصهٔ تاراج شد.

۵۲۴ **ایضاً** صاحبقران نوبتی دیگر درهفتم جمادی الاولی سنهٔ ۷۷۹ تسع وسبعین وسبعمأة ازراه دربند وشیروان بعزم استیصال تقتمش خان بجانب دشت قبچاق رفته در کنار آب سمور عرض لشکر موفور دید که لشکر دردامن کوه البرز و یکسر در کنار آب مزبور که مابین پنج فرسنك است بود وچنان مجمعی کسی در ایران و توران بغیر ازهجوم چنگیزخان هرگز ندیده بود **بیت**:

ای سپاهت راظفر لشکر کش و نصرت یزك نی یقین بر طول وعرض لشکرت واقف نه شك

بالجمله در کنار آب اترك آن دو بحر سترك بهم ملاقی شده وجحدو شآمت کفران نعمت شامل حال تقتمشخان گردیدو بالکلیه ازهم پاشیده روی بوادی فرار آورد. ازپس شمشیر قاتل وازپیش آب خونخوار آمل تقتمش بامعدودی چند حیران وسر گردان بجنگل گریخته بیکبارگی دل از ملك برداشت و دراین نوبت لشکر امیر بدانجا رسیدند که نوبت اول بدانجا آمده بودند و دراین نوبت تمامی ایل والوس دشت قبچاق وتمامی بلادشمال بتخصیص بلادماحروداو کلك وآلان وباشقروقومان وچرکس واروس ومکاو وقراس واروس جق را نهب و غارت نموده اکثر کفار آن دیار را بتیغ جهاد بگذرانید وسرای حاجی ترخان بر ساحل رود اتل واقعست و سه جانبش حصار منیع دارد ویکجانب آب مذکوراست. آورده اند که درزمستان چون آب یخ بسته شود یاغی بآسانی درآنجا درمی آید لاجرم آنطرف را بیخ حصار کنند بدین و تیره که پارچهای یخ برهم چیده نمازشام آب بر آن پاشند که یك وصله گشته دروازه بر آن نشانند و بیاروی اصل متصل ساخته بدان بلندی بر آرند .

۵۲۴ **من الوقایع** در این جنك امرای جوجی جنك صعب کرده اکثر لشکر جغتای را از جایگاه خود راندند و صفها بهم برآمده کار بجائی رسید که جنك بامیر تیمور رسیده برسر او هجوم آوردند و کسی چنان درقلب نمانده بود شیخ نورالدین ساربوغا مردانگی کرده عرابهٔ از خصمان گرفته آورد ودرپیش امیر کبیر داشته خود با ملازمان و اقوام پیاده شده پاسبانی کردند ویکیك از امراو ارکان دولت نیز پیاده شده خصم راتیرباران نموده بازداشتند چون شاهزادگان وامرائی که در اطراف بودند واقف شدند یکیك با قشون ولشکر خود آمده برسرامیر جمع شدند و باز صف لشکر قائم ومستحکم شده بعدازآنکه خصم بنوك پیکان جوشن‌شکاف سوراخها درشکم وناف کرده بودند باتفاق حمله برده غالب آمدند در اینمرتبه آنچه در حوالی دشت قبچاق و حوالی وحواشی آن بودبتاراج رفت وامیر تیمور بواسطهٔ این جان سپاری شیخ نورالدین را بمنصب امیرالامرائی از کل طوایف جغتای سربلند ساخت .

۵۲۵ **من البدایع** چون درشهورسنهٔ ۷۸۹ تسع و ثمانین وسبعمأة امیر ازراه همدان متوجه اصفهان شدو در اواخر شوال برظاهر شهر نزول کرد عظمای سادات و فحول اکابر و قضات باستقبال شتافته طوعاً وکرهاً مالیات قبول کردند و محصلان بجهت وصول آن بشهردرآمده آغاز مطالبه کردند وکار بجائی رسید که ترکان بواسطهٔ طلب وجه مزبورمتعرض مسلمانان گشته علی کچه نام شخصی از آهنگران طهرانی طبلی نواخته جمعی ازرندان واوباش پیش آن قلاش جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته ایشانراو کسانی را که جهت دادوستد بشهر آمده بودندقریب بهزار کس از تیغ گذرانیدند امیر نمازخفتن ازاینحرکت خبردار گشته بدروازهٔ طوغچی راند وابطال رجال متوجه بارو حصار شدندو تاصباح باعوام واوباش تلاش میکردند صباح دوشنبهٔ بیستم ذیقعده حصارمسخر گشته از موقف سیاست حکم بقتل عام واقعشد بروایت اقل هفتاد هزار نفر بقتل آمده حسب الامرازسرمنارها برافراختند ودرمطلع السعدین مذکوراست که ازدروازهٔ طوغچی تاقلعهٔ تبرك که نصف دیوار حصاراست بیست وهشت مناره ودرهرمنارهٔ یك‌هزار و پانصد سرمرتب داشته بودندودرنصف دیگرهم ترتیب داده بودنداما کمتروجمعیکه روزدربیغولها گریخته بودند شب بیرون آمدند وخواستندکه خودرا بجائی رسانند **نظم** :

جمعی ازوا ماندگان موج طوفان بلا　　　فوجی ازسر گشتگان تیه ظلم روزگار

قضارا آنشب برفی باریدن گرفت وپی قدم ایشان نمایان گشت روزدیگرازپی ایشان رفتند وهرجاکه متواری شده بودند بیرون آورده ازپی دیگران روان کردند.

۵۲۶ **من نوادرالاثار** صاحبقران درشوال سنهٔ ۷۹۵ خمس وتسعین وسبعمأة بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبهٔ بیست ویکم ماه مذکور ببغداد

رسید سلطان احمد والی آنجا از آنمعنی واقف شده ازدجله بگذشت وجسررا بریده چون اثر لشکر بیگانه دید پشت داده بطرف حله بدررفت امیر فوجی ازامرا ازعقب او فرستاد وایشان ایلغار نموده ازفرات بگذشتندودردشت کربلا بسلطان احمدرسیدند وچون درآنوقت بتعجیل رانده بودندفقط چهل نفر نوئینان با امیر بودند وباسلطان احمددوهزارسوارجرار که ازآنجمله دویست جوان برگشته حمله بر امیر آوردند وامرا بزیردویده مخالفان را بزخم سهام حوادث انجام یك تیر پرتاب بازداشتند وچون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند ایشان بازگردیده حمله آوردندولشکرمنصور بدستور پیاده شده معاندان را روگردان ساختند **بیت** :

خدنك از سینه جان میکرد غارت | کمان میکردش از ابرو اشارت
نی ناوك نوا هی زار میکرد | نوای او بدلها کار میکرد

نوئینان همچنان سوار گردیده بدنبال ایشان شتافتند وآن گروه بستوه آمده دراین نوبت بروجهی عطفهٔ عنان عزیمت کردند که امرارا مجال فرود آمدن نشده بالضروره درهم آویختند وطرفین داد مردی دادند وچون همیشه نصرت واصطبارشعارلشکر جرار امیر نامدار بودبمقتضای **وان منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین یکن** نوئینان فاتح شدند. **نظم** :

لشکرعزم ترا آمد علم لاینصرف | درمقام کسرازآنش فتح شدقائم مقام

لیك درآندشت بی آب ازغایت شدت حرارت آفتاب بیتاب گشته **بیت** :

زبس کافتاب ازهوا یافت تاب | دل سنگ میسوخت برآفتاب

ازکمال تشنگی بیطاقت شدند **نظم** :

دردشت دلم آه چنان شدکه زگرمی | مرغان خدنگ تو گشودند دهانها

بالضروره هریك ازپی آب روانشدند اسباح اوغلان وامیرجلال حمید که ازاعاظم جوجی نژادان ومعاریف نوئینان بودند جمعیرا بتفحص آب فرستادند وآنجماعت بعدازسعی واهتمام تمام دوشربه یافته بدیشان رسانیدند اسباح اوغلان حصهٔ خود آشامیده تشنگی اوبدان تسکین نیافته جلال احمدرا گفت **حسبنا الله** ازتشنگی خواهم مرد اگرحصهٔ خودرا بمن نفقه فرمائی هرآینه نام تو درجریدهٔ ارباب **طوبی لهم وحسن مآب** مرقوم گردد امیر جلال گفت دراین باب ازصاحبقران کامیاب حکایتی شنیده‌ام.

۴۷ **حکایت** گفت یك نوبتی عربی باعجمی رفیق شدند ودربادیهٔ بدینگونه هایله فرو ماندنداتفاقاً عربرا قدری آب مانده بود عجمی بدو گفت جوانمردی ومکرمت عرب شهرتی تمام دارد چه شوداگربشربتی آب مرا ازورطهٔ هائل

ممات نجات دهی ورقبهٔ اهل عجمرا بربقهٔ منت خود آوری عرب بعد ازتأمل گفت اگرچه یقین میدانم که این مکرمت مستلزم عدم منت اما بهیچوجه روا نمیدارم‌که بموجب **حافظوا علی الرفیق ولو کنتم فی الحریق** این فضیلت موروثی ازما ساقط گرددپس افنای ذات برابقای صفات اختیار کرده آب بدو داد ودل برهلاك نهاد **نظم** :

بهر رفیق ترك سر خویش گو کند — هر کس که‌درطریق محبت زند قدم

باشد حرام دوستی ومهر پروری — کو دروفای دوست کند فکر ازعدم

غرض که من نیز بمثل‌او عمل نموده‌حق بردودمان‌جوجی‌وچنگیزخان ثابت‌میگردانم بشرط آنکه چون بمجلس صاحبقران رسی‌ازجانبازی ما یادآوری واینحکایت‌رابرصحیفهٔ تاریخ نگاری اسباح اوغلان قبول کرد وامیرجلال دل براستیصال نهاده آب‌را بوی‌داده واوراکه بسرحد هلاك رسیده بود خلاص ساخت وخود نیزبیمن آن مکرمت نجات یافت

بیت :

میل کسی کن که وفایت کند — جان هدف تیر بلایت کند

بهر چنین‌دوست که جانی بود — دوستی جان زگرانی بود

۵۲۸ دربعضی سیرازحدیقة بن عدی منقولست که درغزای‌تبوك‌بعضی

تمثیل ازاصحاب ازفقدان آب عز شهادت یافته ازاین خاکدان بتحت تراب شتافتند ومن درآن اوان قدری آب بچنگ آورده بودم نزد پسرعم خود بردم و او ازغایت تشنگی مشرف برهلاك شده‌بود ویرا گفتم آب میخواهی گفت که.

مصراع : تشنه درخواب بجز آب‌نبیند هرگز.

چون جام رادردست گرفته خواست که بیاشامد بیکبار یاری درآنحوالی از غایت بیطاقتی آهی برکشید وی اشارت کرد که آب‌را بدو ده چون‌آب را بنزد وی بردم‌دیدم که هشام‌بن العاص‌است که ازفرط عطش‌نفسش بانقطاع رسیده وی چون خواست که‌آبرا بگیرد دید که یکی ازوفور بیتابی برروی خاك افتاده چون ماهی ازحسرت آب می‌طبد مراگفت اول این‌را بدو ده **نظم** :

پیش یکی رفت که این‌را بگیر — شربت حیوان خور وتشنه ممیر

از طرفی کرد اشارت بیار — کوست زمن تشنه‌تر اورا سپار

چون‌سر اوبردچنان کوثری — کرد روان او بسوی دیگری

جست‌چنین‌هریك‌ازایثارخویش — مرك خود وزندگی یار خویش

تابنزدیك آنکس رفتم درگذشته‌بود برگشتم چون بنزدیك هشام آمدم اوهم جان تسلیم کرده بودچون ازایشان درگذشته پیش‌پسرعم آمدم وی‌نیز بجوار رحمت حق‌پیوسته

بود بیت :

هست جوانمرد درم صد هزار کارچو باجان فتد آنجاست کار

۵۲۹ حکایت از شعبی منقولست که گفت ابنای دهر پیش ازاین بایکدیگر معاشرت براستی میکردند چون شکوه دین مبین یکمرتبه ضعیف وخوار وبی‌اعتبارشد اخوان زمان باز شیوهٔ مردی ومروت ووفارا قدوهٔ خود دانسته بایکدگر بمروت سلوك میکردند اکنون که اساس مروت‌ووفا متزلزل گشته اهالی روزگار شیوهٔ غیر مرغوب اخوان‌الزمان جواسیس العیوبرا منظورداشته مدار برخدعه وفریب نهاده‌اند زود باشد که ازاین‌نیز بدتر گردد. بیت :

شد محو از صحیفهٔ دوران خط وفا یا خود براونبود چنین نقش دلربا
خوش گفت یك‌دوحرف دلاویز آنکه گفت منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا
گویانبود باخبر ازاین زمان که گفت زیشان‌دونام ماند چو سیمرغ و کیمیا
ورنه دراین زمانه که مائیم اندر آن نام ونشان نماند از ایشان بهیچ جا

۵۳۰ من البدایع میرزا پیر محمد بن‌جهانگیر بن صاحبقران، شهرملتانرا محاصره نموده بعدازششماه مسخر گردانید لیك‌موجب اختلال حال خود و ملازمانش گشت‌چنانکه‌بیشتر بارگیر ایشان‌بمردندوشهزاده ازظاهرشهر بدرون نقل‌فرمود و حکام وسرداران هند که‌ازاطراف‌نزد وی‌آمده بودند خیالات فاسده کرده سربرزده فرار نمودند مقارن آن احوال خبرتوجه صاحبقران درآن‌دیار شایع گشت وشهزاده باملازمان بعضی پیاده وبعضی گاوسوار باستقبال جد نامدار شتافته بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان بنظرصاحبقران کشیدووفورتدارکات‌ازتنسوقات‌وغیره بمرتبهٔ بود که‌جمعی کتاب‌دوروز آنرا بقلم میگرفتند بعدازآن چون اسقاط دواب ملازمان شهزاده بررأی جهانگشای‌پرتو انداخت متوجه مرمت حال واحوال آنجماعت شده دریکروز موازی ده هزار سر اسب بدیشان ببخشید .

۵۳۱ حکایت چون صاحبقران ذی احتشام در شهور سنهٔ ۸۰۳ ثلاث وثمانمأة برقوق حاکم مصروشام رادرظاهردمشق منهزم گردانیده تمامی آنولایت را بحیزتسخیر درآورد نظم :

چندان بود صیاهی احشام شام را کز خاوران کند یزك صبح تاختن

درآن ایام که ظاهر شام مضرب خیام امیر بود فرج حاکم آنجارا تدبیری بخاطر رسیده چون شنیده‌بود که سخنان مشایخ واهل‌صلاح را درمزاج امیر تأثیرتمامست‌بنابراین حضرت شیخ رزاق عراقیرا باده فدائی که هریك دشنهٔ زهرآلود باخود داشتندبرسالت

نزد امیرصاحبقران فرستاد مقرر بر آنکه چون دست یابند کاری از پیش برند شیخ درقفا ازروی تهور بملازمت شتافته با آنکه چندنوبت فرصت یافتند بنابر کمال حفظ الهی دست خطا باو نتوانستند کرد تا آنکه خواجه مسعود سمنانی که ازوزرای صاحبقران بود بقرینه اینمعنی را تفرس نموده ایشان را گرفته شرط تفحص بجای آوردند ودشنهای زهر آلود ازمیان ساق موزهٔ ایشان ظاهر شد وشیخ معترف بخدعهٔ مذکور شده بهمان خنجر زهر آلود پیکر وجود اوراوداع فرمودند. **نظم** :

خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که جز برجگروی نخلید

در آن اثنا برزبان الهام بیانش شمهٔ ازبیراهی اهالی شام که درایام بنی امیه باخاندان حضرت علی(ع) کرده بودند گذشت لاجرم لشکر بعزم تاراج ویغمارو بشهر نهاده میخ بردیوار وکاه برجدار نگذاشتند وچون خانهای آنجارا چند طبقه ازچوب مرتب میدارند درحالتی چنان بمقتضای مؤدای **واعتدنا للظالمین نارا احاط بهم** آتش درخانهای ایشان افتاده هیچکس را پروای اطفای آن نبود ازیکسو غضب الهی میجهید وازیکطرف آتش جهان سوز درمنازل ایشان افتاده شعله بآسمان میکشید عاقبت شهامت اعمال ناشایست بدیشان رسید **جزاء بما کانو یعملون**. **بیت** :

گر زانکه بدکنی تومپندار کان بدی گردون فرو گذارد وگیتی رها کند
قرض است فعلهای تو درروزگار تو درهر کدام روزکه باشد ادا کند

وامیرشاه ملك حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مأمورشد هرچند سعی میکرد نتیجهٔ کمتر میداد تا آنکه منارهٔ شرقی که تمام ازسنك مرمر بود خاکستر شده ومنابرعروس که بلسان نبوت مذکور بمنابر بیضا بود ووعدهٔ نزول حضرت عیسی (ع) بر آنست سالم ماند حال آنکه اصلش ازچوبست وظاهرش بگچ اندوده‌اند وچون بواسطهٔ مغشوشی دراهم ودینار حکم شده بود که زرتمام عیارمسکوك سازند دراندك زمانی بلشکر امیرچندان نقره وطلا بدارالضرب اردوبازار آورده بودند که مبلغ ششهزار تومان تمغای آن بحصول پیوست وبا وجود وفورچهارپایان لشکریان اقمشهٔ فاخره ریخته نقره وجواهر بارمیکردند.

۵۲۲ **حکایت** درسنهٔ ۸۰۳ ثلاث و ثمانمأة مذکوردرحینیکه صاحبقران بتسخیر بغداد اشتغال داشت موسی نامی ازطرف ماوراءالنهر رسیده ازجانب محمدخان جهانگیراخباردلپذیر بموقف عرض رسانید وچون درآنسال درکان بدخشان قطعهٔ لعل آبداری که بوزن یکصدوبیست مثقال بود مربی آفتاب جهانتاب بصدخون جگردرصمیم کان پرورش داده **بیت** :

گویند سنك لعل شود درمقام صبر آری شود ولیك بخون جگر شود

حاصل گشته بود. شهزاده آن جوهر بی بها را بادیگر پیشکشها بدرگـاه امیرفرستاد وموسی در حین فرصت آنهارا گذرانیده همگنانرادردیدن آن دریگانه که دال بود بر کمال قوت طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده بدین دوبیت مترنم گشتند .

نظم :

سالها باید که تایك سنك اصلی زافتاب | لعل گردد در بدخشان یاعقیق انـدر یمن
قرنها باید که تاصاحبقرانی چون اویس | یاچوسلمان بندهٔ ازفارس خیزد یاقرن

۵۳۳ **تنبیه** درجواهر نامه مذکوراست که ازقدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا وکبریت احمر بینام ونشان بودتاآنکه در بدخشان زمـان یکی ازعباسیان زلزلهٔ شدیدی دست داده مصداق مـؤدای **واخرجت الارض اثقالها** هویدا گردید ودرخلال آنحال دریکی ازجبال آنجا که آنرا ممکنان خوانند سنك سفیدی که وعاء لعلست بصفحهٔ ظهور رسید لاجـرم شرایط تفحص بتقدیـم رسانیده کان نهان آشکارا وعیان گشت .

۵۳۴ **من البدایع** چون امیردریکسال ملك شام راازفرمانروایش بگرفت وبغدادرامسخر ساخته قتل عام بتقدیم رسانید چنانکه درآن دیارازدیاراثر نگذاشته وزمستان درقراباغ قشلاق کـرد درآن اثناارادهٔ تسخیرروم ازخاطـرش سرزدامراءوارکان دولت که اینمعنی راآگاه بودندبتوسط مقربان معروض داشتند که اکنون سه سال شد که همواره لشکردرزحمت یورش وتشویش جنك وجدالند وعرصهٔ روم مملکتی استعریض وپادشاه آنجارا نسبتی بدیگرسلاطین نیست چه ازکمال ابهت وکثرت وعدت وحشرازسایرقیاصره وجبابره ممتازاست ونیزمظنهٔ اهل نجوم آنست که لشکرجغتایرا ازیورش روم بیم ضرراست صاحبقران چون آن یورش‌را باخوده‌صمم داشته‌بود ازآن‌سخنان اعتبارنگرفته بنابـررفع عائله امرا ونوئینان عبدالله لسانرا خواسته حقیقت‌را سؤال کرد وی کـه درشهوروسنین چون اوشهابی ازافق اخترشناسی طالع نگشته بود. **نظم :**

همه زیج فلك جـدول بجـدول | باصطرلاب حکمت کـرده بد حل

معروض داشت که ذوذوابه دربرج حمل ظاهرمیشود چنانکه ازآخرروزتا انذهاب شفق مینماید وحکم آن دررسائل استادان این فن بتخصیص محی الدین مغربی مسطوراست وآن نسخه رابمجلس آورده درآنجا مرقوم بود که ذوذوابه دربـرج حمل دالست برآنکه لشکری ازجانب مشرق بروم مستولی گرددووالی آنجااسیرشود لاجرم اینمعنی صاحبقران‌را خوش افتاده باستصواب رأی‌صواب‌نماومقتضای **الفریضة تمروامرالسحاب** آن نیت‌را بامضارسانید وروزیکشنبهٔ هفتم شعبان سنهٔ ۸۰٤ اربع‌وثمانمأة موافق روزنوروزسلطانی

ایت ئیل از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایات روم توجه نمود.

بیت :

شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل　　عامل نامیه را باز فرستد بعمل

اول افتتاح از قلعهٔ کماخ که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بشرفات کاخش نرسیده و گرد آنقلعه بذروهٔ کوهی بلند واقعست که وهم تیزتك درارتقایش بتنك آید.

برچهار ارکان واز سبع سماوات طباق　　نردبانی گر کند ترتیب عقل دوربین

نایدازدستش که پا بر گوشهٔ بامش نهد　　گر شود آن سبعه اش سبعین واین چهار اربعین

القصه : آن قلعه را که قاضی امهر گوید **بیت :**

سپهر منقش پلنگی دراو　　چو البرز هرپاره سنگی دراو

ونعم من قال:

بخود فروشده صدبار عقل دوراندیش　　که تاکمند نظر چون بر آن توان افکند

علو کنگرهٔ آن بغایتی برسید　　که آسمان را ازچشم اختران افکند

زمرهٔ ازمبارزان امیر کبیر قلعه را بسرپنجهٔ قهر وغلبه تسخیر کردند و بموجب **الفاتحة ام الکتاب**

مصراع : سالی که نکوست از بهارش پیداست.

پیکر ظفر ازعرصهٔ دلها جلوه گر گشت مؤلف ظفر نامه گوید از غرایب آنسرزمین آنست که هرسال در فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور مثل بچهٔ عصفور که ازنو بر آورده باشند از هوا فرودمی آیند و اهالی آنها را جمع نموده نمك سود می کنند و در اوانی وظروف ذخیره می سازند وهرچه در آن سه روز گرفته نمی شود پرش بزرك شده میپرد بالجمله درروز جمعهٔ نوزدهم شهر ذیحجه سنهٔ ۸۰٤ اربع وثمانین آفتاب درششم درجهٔ اسد در حوالی آنقوریه با ایلدرم با یزید مصاف دست داده غالب آمد واورا وقت خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند ومضمون **اصبحت امیرا و امسیت اسیرا** در باب اوبظهور رسید. **نظم :**

تاب توصد هزارسلاطین نداشتند　　قیصر چگونه دارد وفغفور واردوان

در ظفر نامه مسطوراست که چون مصاف میان این دو لشکر عظیم واقع شد اول کسیکه با لشکر خود حمله کرده خصم برابر خود را متفرق ساخت قراعثمان بایندری بود و قیصر پسری داشت موسوم بکرشیخی که درجلادت بر برادران تفوق داشت از دست راست قیصر وسپر لاس افرنجی از دست چپ او بادههزارفرنگی که جبهای ایشان ازفرق تا قدم آنچنان بیکدیگر مربوط ومضبوط میشود که بغیراز قفلی که قریب بساق پای

ایشانست ازجای دیگر نمی‌توان گشاد کوششهای بهادرانه کردند آخر کرشیخی بمردم خود گفت که مردم روم حریف این سپاه نیستند وهزیمت کرده بدررفت وسپرلا س افرنجی نیز تا قریب شام کوشش نموده او نیز مغلوب شد در اینحالت قیصر بر بلندی برآمده نظاره برچپ وراست لشکر خود کرددید که اکثر کشته وبسته گشته‌اند وکار از دست رفته چندان کوشش نمود که شام نزدیك شده‌راه گریز پیش گرفته بدررفت اماروزدیگر اسیر شده بنظرصاحبقرانش آوردند .

۵۲۵ **حکایت** در رسالهٔ دیدم نوشته بود که دروقتیکه ایلدرم با یزیدرادست بسته پیش محمودخان که امیر کبیر اورا ازنسل‌اوکتای قاآن بخانی برداشته بود آوردند امیر کبیر بدوبنظر مرحمت نگریسته گفت هرچه کردی‌بخود کردی ندانستهٔ .

بیت :

هر که با فولاد بازوپنجه کرد ساعد سیمین خودرا رنجه کرد

حالا دغدغه‌بخاطرخود راه مده که‌بشکرانهٔ فتحیکه واهب منان بمن کرامت کرده هیچ بدی بتو نمی‌رسانم . ایلدرم‌روی تضرع بخاك نهاده بگناه خود متعرف شدو بعرض رسانید که سه پسر من‌موسی‌وعیسی‌ومصطفی در این جنك بوده‌اند از مرده وزندهٔ ایشان خبری‌ندارم‌امیر کبیرجمعی‌راتعیین‌نمود که‌تفحص کنند آنها موسی‌را گرفته‌بودند‌پیش‌ایلدرم آوردند وعیسی ومصطفی‌ازآن‌معرکه جان بدربرده بودند .

۵۳۶ **من اللطایف** در شهورسنهٔ ۷۹۸ ثمان و تسعین وسبعماة صاحبقران پای‌تخت هلاکوخان‌را که از بادکوبهٔ شیروانست تابغداد واز همدانست‌تا روم به‌بزرگترین‌اولادخویش‌میرزاامیرانشاه‌تفویض‌فرمود واو شهزادهٔ عیاش‌ولوند مشرب بود و اکثراوقات‌خودرا بصحبت وعشرت‌مصروف داشته‌اینمضمونرا منظور داشتی .

بیت :

صحبت قضا ندارد و نقدروان بقا ساغر طلبچه تکیه بر اوقات‌کردهٔ

تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده بسروگردن برزمین فرود آمد و زمانی نیك بیهوش‌گشته اطبا نیز درمعالجه سهوی کردندوآن منجر بخبط‌دماغ شده‌از او افعال ناهنجار سرمیزد چون این خبر در سمرقند بصاحبقران رسید بنابر آن درشهور۸۰۲اثنتین وثمانماة بعزم یورش هفت ساله لشکر بایران کشید

وشهزادهٔ مشارالیه را از نظرالتفات انداخته مقربانش‌را مقهورومقید ساخت وازموقف جلال حکم بسیاست ندماء ومصاحبانش‌نافذشد از آنجمله محمد کهکی بود که باوجودفضل وکمال درشیوهٔ نظم‌ونثروهزل‌ومطایبه‌اعجوبهٔ دهر بود واستاد قطب‌الدین نائینی وحبیب غوری وعبدالمؤمن خوینا گر که هریك درعمل خود پیشرو اهل کار وسر آمدادوار بودند گرفتار گشته‌وخواجه‌عبدالقادرمصنف، که‌فیثاغورث‌عهدبود فرار نمود **القصه:** ایشانرابپای دار آوردند محمد قطب‌الدین قطعهٔ رادر بدیهه گفت **قطعه** :

پایان کارآخر عمر است مجملا ... گر بایدت وگرنه بدست‌اختیار نیست
منصوروار گر ببرندت بپای دار ... مردانه پایدار،جهان پایدار نیست

وخواجه عبدالقادر بکسوت قلندران وابدالان بر آمده سیاحت میکرد ناگاه یکی ازملازمان امیراوراگرفته بمجلس صاحبقران آورد وخواجه‌چون‌حاوی اصناف کمالات‌بود ازجمله قرآن مجیدرا حفظ کرده بتجوید میخواند در آن ورطهٔ هولناك‌آغاز قرائت کرد صاحبقران‌را برحال‌وی ترحم‌آمده اورا بجان امان‌داد واینمصراع بزبان‌آورد .

مصراع: ابدال زبیم چنك درقرآن زد

اماخواجه عبدالقادربن‌حافظ غیبی مراغی فرید دهرونادرعصرواعجوبهٔ زمان بوده چنانکه متون تواریخ مشحونست بذکر آنکه درزمان سلطان اویس‌احمدبن شیخ اویس جلایر که اینمطلع خواجه منهی‌مآثر اوست **نظم :**

احمدالله علی معدلت السلطانی ... احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

خواجه‌رضوانشاه که سر آمدادوارو خلاصهٔروزگاراست بنابراین‌اوراداناى‌پادشاه‌میدانستندو بنابر کمال‌وقوف‌پادشاه نوبتی که‌مشتمل بودبر دوازده‌مقام‌وبیست‌وچهارشعبه‌وشش آوازه‌مبنی برنغمات ونقرات بی‌اندازه ترتیب‌داده‌سالها بدان‌مباهی وبلند آوازه‌بودی‌وخواجه‌درجوانی در آن‌فن‌شروع‌نموده گوی‌مسابقت‌ازهمگنان‌درربوده‌ودرخدمت‌سلطان‌دعوی‌نمود که‌اگرخواجه رضوانشاه مدت‌الحیات این‌نوع نادره ازصفحهٔ ضمیرش‌بظهور آورده من‌دراین ماه‌رمضان سی‌نوبت که هریك درصنعت کم از آنهانباشد مرتب ساخته بشرف‌عرض‌رسانم لاجرم‌زمرهٔ ندیمان حسب‌الامرسلطان اشعارفارسی وعربی اختیار نموده وهرروز نوبتی معروض ضمیر شهنشاه فیثاغورث نظیرمیکردند ودرروزعید جملگی این‌سی‌نوبت درسلك تحریروتقریر کشید که تمامی‌حضار بارگاه بتخصیص خواجه رضوانشاه متحیر گردید وسلطان درباره‌ٔ آن‌نادرهٔ دوران لوازم الطاف واحسان مبذول داشته مسمی بیار عزیز گردانیدآخراز فترات عراق وآذربایجان بخراسان افتاده درملازمت میرزا شاهرخ بسرمیبرد ودرشهور سنهٔ ۸۳۸ ثمان‌وثلاثین وثمانمأة دروبای عام‌هرات درگذشت وچون برسرسلطنت تبریز

میانهٔ سلطان وقرایوسف ترکمان کار بستیزه رسیدوی برسلطان غالب آمده اورا بقتل آورد اینخبر که بسمع میرزاشاهرخ رسید ازخواجه پرسید که‌هیچ‌شعر بواسطهٔ یارعزیز بستهٔ گفت این رباعی‌را بخاطر رسانیده‌ام وعملی بر آن ترتیب داده بخدمت میرزا گذرانید.

بیت :

عبدالقادر زدیده هردم خون ریز | با دور سپهر نیستت جای ستیز
کان مهر سپهر خسرویرا ناگاه | (تاریخ وفات گشت قصر تبریز)

بیکن خواجه دریکی ازمصنفات خود آورده که درشهر شعبان سنهٔ ۷۷۹ تسع وسبعین وسبعمأة درتبریز پادشاه زمان سلطان حسین میرزا بن شیخ اویس ایلکانی میفرمود که کسی باشد که هرروز نوبتی ترتیب نماید استادان عصر بتخصیص خواجه رضی‌الدین رضوانشاه متفق‌اللفظ والمعنی گفتند که این ممکن نیست وازجملهٔ محالاتست حقیر گفتم ممکن است برسراین،خواجه صدهزاردینار گروبست ودرآن باب وثیقهٔ نوشت وپادشاه گواهی خود بآب‌زربر آن رقم‌نمود وخواجه شیخ کهکی وقاضی شیخعلی‌صالحی وامیر زکریاخط‌بر آن نهاده واشعاررا برپادشاه‌وشیخ‌خواجه‌سلمان عرضه داشتم‌خواجه‌رضوانشاه صدهزاردینارزر ودخترخودرا بنکاح شرعی بخانهٔ بنده فرستاد.

۵۴۴ **من نوادرالعرس** امیر بیمانند چون ازیورش هفتساله بازپرداخت وسمرقندرا بتجدید بقدوم شریف مشرف ساخت خواست که بموجب حدیث **تناکحوا تکثروا** خانوادهٔ‌خانزادگان‌رادرسلك ازدواج‌یکدیگر کشد بنا براین‌خان گل‌را که دردوفرسنگی‌سمرقنداست بواسطهٔ‌مجلس‌جشن‌اختیارفرموده‌مضرب‌خیام‌مسرت‌انجام گردانید وجارچیان‌باطراف‌ممالك رفته حکام و سرداران آفاق‌رادرآن‌محل بزرك‌حاضر گردانیدند و بعضی از دولتخواهان بعرض‌رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا پیر محمد جهانگیر از غزنین و کابلستان خواسته شوند دورنیست امیر فرمود که طلب‌شاهرخ صلاح‌نیست‌اماپیرمحمد رابخواهند بالجمله درغرهٔ‌ربیع‌الاول‌از خان‌گل‌تادامن‌شودارویالقوز آغاج که قریب ده فرسنك می‌باشد طناب در طناب پیوستند و سرادقات و پردهٔ خاصه صاحبقران یکفرسنك بود ودراندرون‌خیمه وخرگاها اتاق بسیار بود از آنجمله خرگاه دویست و دوازده پای عالم آرای که بیرونش ازپارچه‌های هفت رنك ودرونش از مخمل الوان وطنابش از ابریشم و ستونهایش ازچوب صنوبرمنقش بطلا ولاجورد وگوشهایش از طلا بود وگروه انبوه‌فراشان آنرادرعرض‌یکهفته برپای می کردند واز اعجوبهٔ‌روزگار بودو آن‌دویست‌ودوازده‌پای چنان‌وسیع‌بود که ده هزار کس‌بفراغت در سایه‌اش‌می‌نشستند.

نظم :

هزاران آفرین‌بادا بر آن‌فراش‌چابك‌دست | که کرداین‌خیمه‌زرین‌طناب بیستون برپای

۵۴۵ **حکایت** چون میرزا عمربن میرزا امیرانشاه ازپدر و برادررو گردان شد، دست توسل دردامن عمش میرزاشاهرخ زد.حمیت خسروانه اورا درکنف عطوفت جایداده الکای مازندران وری وهمدانرا دروجه اقطاع اومقرر داشت واودرآنجا استقلال یافته علم‌مخالفت عم‌برافراشت وچون میرزا شاهرخ براین اطلاع یافت اورا تاجام استقبال نموده درحوالی قریه بردویه دردوشنبه نهم ذیقعده سنهٔ ۸۰۹ تسع‌وثمانمأة تلاقی فریقین دست‌داده بعدازمقاتله بسیارشاهرخ میرزا غالب آمده‌بموجب **جاءالحق وزهق الباطل** میرزا عمرجان برسر کفران‌نهاد. آری **نظم** :

شود ابر ارچه بر دریا سر افراز　　نه آخربیش دریا سر نهد باز

دیگرآنکه. **بیت** :

باحملهٔ شمال چه تاب‌آورد چراغ　　با دولت همای چه پهلو زند زغن

۵۴۶ **مطایبه** مشهوراست که شخصی‌ازیکی پرسید که چه‌نام داری‌گفت‌عمار آنشخص‌گفت که این چه‌بدنامیست که توداری زیرا اگرعین حذف شودماروا گرمیم‌حك‌شودعار.

مصراع : این‌چه بدنامیست کزعالم برافتد نام‌تو

القصه میرزا شاهرخ سواری جهت ایصال این‌خبرمسرت اثربصوب هرات ارسال داشت ومیرزا بایسنقرولدمیرزاشاهرخ نیزشاطرخودرا بهمین واسطه روانه‌نمود. شاطر خودرا بحوالی کوسه بسوارمیرزاشاهرخ نموده گفت‌مرا نیزبجهت‌همین‌خبربشهرفرستاده‌اند امابایهای من‌مجروح شده‌راه‌نمیتوانم‌رفت‌سوارازاو گول‌خورده یکمرتبه‌ازسرعت‌وانشست‌و شاطراورا درپی‌غلطی‌دوایندوچون‌اودرنك کرده‌ایستادشاطرآنقدرمسافت راکه‌سی وشش فرسنگست‌دریك‌روزقطع نموده‌محل‌غروب‌خودرا بشهررسانیدچون‌همگی‌خاطرصغارو کباراز خاتونهاوشهزادگان بجمیع قوی‌متوجه‌آنخبربودند ازاستماع‌آن‌بغایت‌خوشحال‌وفارغ‌البال گشته چندان زروزیورواقمشه وامتعه براوایثارکردند که طی مسافت دورودرازبراوآسان شده مادام‌الحیات بین‌الاقران‌سرافرازبود **بیت** :

ورنه اقلیم‌فلك‌شکرانهٔ این‌مژده‌را　　مسرعان‌عالم‌علوی برسم مژده‌خواه

میگشایند از برافلاك فیروزی قبا　　میربایندازسرخورشید یاقوتی‌کلاه

۵۴۷ **من‌البدایع** میرزا شاهرخ ازغایت صفای نیت وخلوص عقیدت هرجمعه‌بواسطهٔ ادای نمازجمعه‌بمسجدجامع‌رفتی‌تادرروزجمعهٔ بیست‌وسیم‌ربیع‌الثانی سنهٔ ۸۳۰ ثلاثین وثمانمأة وقتیکه ازنمازفارغ شد ومتوجه بیرون بود واکثرامرا بیرون شتافته سواره ایستاده بودند ونقاره‌چیان نقاره میزدند ناگاه شخصی نمدپوش

احمد لرنام از مریدان فضل‌الله استرابادی بطریق دادخواهان برسر راه آمده پادشاه بیکی از مقربان گفت که مدعای او؟را معلوم کن لرك جرأت نموده پیش دویده کاردی برشکم میرزا شاهرخ زد امرا مضطرب گشته بعد ازرخصت اورا پاره پاره کردند بیکبارغوغا ورستخیز عظیم برخاسته خلایق سراسیمه گشتند و نقاره‌چیانرا دست ازکار باز ماند وغریو مردم بیرون ودرون بگردون رسید وپادشاه امیرفیروز شاه راخواسته او از غایت دهشت باندرون راند میرزا میخواست که درمحفه نشیند دولتخواهان بنا بررفع مظنهٔ بداندیشان نگذاشتند وآنزخم‌را بسته باز بطریق سابق پادشاه‌را سوار کردند ونقاره‌چیان بدستور نقاره مینواختند تاباغ زاغان شتافته آنجراحت‌را معالجه کردند تابراحت مبدل شد ویکی ازشعرا درآنواقعه گفته. **نظم** :

سال تاریخ هشتصد وسی بود — روز جمعه پس از ادای صلات
قصهٔ بس عجیب واقعشد — درخراسان ولی بشهر هرات
کج روی دربساط چون فرزین — خواست تاشهرخی‌زند شد مات

۵۴۸ چون درشهور سنهٔ ۷۳٦ ست وثلاثین وسبعمأة امیرزاده یارعلی
من الوقایع ولد قرا اسکندر ترکمان ازپدر رنجیده نزد سلطان خلیل والی شیروان رفت آن بیدرد آن‌نوع شاهزادهٔ راکه‌بنوك مژهٔ خونریز درصف‌عشاق رستخیز انداختی هدف تیر ملامت ساختی **بیت** :

خود از برای سرزره ازبهر تن‌بود — تو جنگجوی عادت دیگر نهادهٔ
دربر گرفتهٔ دل چون خود آهنین — وآنزلف چون زره را برسرنهادهٔ

وبنا برخلوصی که بادودمان تیموریه‌داشت‌ویرابند کرده‌ازراه‌دریا نزد شاهرخ‌میرزا فرستادمیرزارا آن شکل ورخساروملاحت‌و گفتار خوش آمده قیدش‌برداشت‌ودرتربیتش کوشیده درجرگهٔ شاهزادگانش نشانید تاآنکه درروزی که‌استاد فرخ ریخته گر کمان رعدیکه چهارصد من‌سنگ‌بدعوی می‌انداخت ترتیب داده‌بودوشاه و سپاه رابتماشادعوت فرمودو خلایق بینهایت ازشهربیرون آمده‌بودند میرزا برسرپشتهٔ‌ایستاده بهرطرف‌نگاه میکرد درآن اثنا چشمش برامیرزاده یارعلی افتاد که چون ازدور پیدا شد فریاد ازنهاد خلایق برآمده گفتند **ماهذا بشر ان هذا الاملك كريم** **بیت** :

نیست‌حدبشرا این‌حسن‌ولطافت که‌تراست — روح قدسی که‌بدینگونه‌مصور شده‌ای

وتماشای چنانرا نابود انگاشته بیکبار همه بسوی او شتافتند وبدینمضمون مترنم گشتند.

نظم :

این‌ترك پریچهره خداراخلف کیست ؟ — وین‌در گرانمایه زدرج صدف کیست؟

میرزا را ازملاحظهٔ آن توجه خلق عرق غضب بحرکت آمده اورا بگرفت وبسمرقند فرستاد.

مصراع : بس مرغ همایون که بتیر نظر افتاد.

۵۴۹ بر رأی جهان نمای سالکان مسالك بدایع وسایران ممالك وقایع
من مآثر البلدان که پیوسته خاطر خطیر ایشان از ایراد حکایات غرائب اماکن متمتع است وضمیر منیر آنان از استماع نوادر مواطن مستمع پوشیده نخواهد بود که مؤلف مطلع السعدین دراحوال الصاحبقران ومیرزا شاهرخ بهادرخان قضیهٔ حیرت افزای خطای از ثقات نقل کرده وداستان هندوستان که خود برای العین دیده وصفت کشمیر موافق آنچه مؤلف ظفرنامه تحریر فرموده بتقریبی آورده چون قدر مناسبتی بوضع اینمختصر داشت بنا بر آن موجزی از آن سمت تسطیر یافت

۵۵۰ وی گوید که چون درسنهٔ ۸۲۲ اثنتین وعشرین وثمانمأة میرزا
حکایت خطا شاهرخ ایلچیان بجانب خطای ارسالداشت میرزا بایسنقر خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بودخاصه بواسطهٔ همان همراه کرد که برجمیع خصوصیات آنولایت اطلاع حاصل نموده روزنامچهٔ درآن باب درستدارد وبی زیاده ونقصان بحضور آورد ایلچیان درسنهٔ ۸۲۵ خمس وعشرین وثمانمأة بهرات آمده و خواجه غیاث الدین شرح آنحالات را بی تعصب وغرض نوشته و زبدهٔ آنسخنان اینست که این بیمقدار خلاصهٔ از آن الفاظ انتخاب نموده معروض میگرداند که ایلچیان درشانزدهم ذیقعده اینسال از هرات توجه نموده بیست وهشتم جمادی الاولی سنهٔ ۸۲۳ ثلاث وعشرین وثمانمأة بچراگاه وخیمهٔ ایل شیر بهرام درآمدند ودرآن بیابان باآنکه آفتاب درسرطان بود آب دوانگشت یخ بسته بود.

بیت :

مگر زمانه بآهنگری برون آمد — که آب گشت چو فولاد و باد چون سوهان؟

و آخر جمادی الاولی بطرقان رسیدند وپنجم رجب بقرا خواجه مؤلف ظفرنامه گوید که از ختن تاخان بالیغ که تختگاه خطاست براه آبادانی صد وشصت و یکمنزلست چه از آنجا تاقراخواجه سی و پنج منزلست و ازقراخواجه تا سقاول که سرحد خطاست و از کوه تاکوه دیواری کشیده‌اند و دروازه نشانده و خانها و بامها ساخته جماعتی درآنجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی ویکمنزل و از آنجا بکیخاتو که از شهرهای معظم خطاست پنجاه وپنج منزل وازآنجا تا بخانبالیغ چهل منزلست و گویند راهی دیگر هست که ازسرحد ختن تاخطا بچهل روز میتوان رفت اماهیچ آبادانی ندارد وریك روانست

بیت :

راهیست ز کعبه تا بمقصد پیوست | وزجانب میخانه رهی دیگر هست
امـا ره میخانه ز آبـادانـی | راهیست که کاسه میتواند ادبدست

وچاهیکه در آن محل حفر می کنند اگر چه زود بآب میرسد امادر بعضی مواضع آب آن سمیتی داردو هرجانوریکه می خورد هلاك می شود و ازغرایب آنکه دوچاه که میانهٔ ایشان مسافتی نیست گاه می باشد که آب یکی چون زهرماراست واز آن یکی چون آب حیات خوش گوار واز ختن بکاشغر پانزده روز راه است واز سمرقند بکاشغر بیست و پنج منزلست و درختن دورودخانه است ازیك قاش وقراقاش و بیشترسنك آنرودخانه یشم است و از آنجا بممالك دیگر می برند و آب هردو رودخانه از قرانقوداق فرومیریزد .

القصه : ایلچیان از راه بیابان نوزدهم رجب بقصبهٔ اتاصوفی رفتند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیرو گاو قطاس دچار شدند و آن گاو چنان بزرك می شود که گویند نوبتی سواریرا از پشت اسب بسرشاخ در ربود و مدتی برسر شاخ او بود.

مصراع : باشد سخنی غریب اگرراست بود .

چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجاتا تنکجو که اول شهر خطاست دوروزه راه محل بود جمعی خطائیان خبر ایلچیان شنیده و بموجب فرمان، استقبال نمودندو یکروز در مرغزاری صفهٔ عالی ساخته وسایبانها افراخته و صندلیها نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوهای خشك وترو شیرینیها بر طبقهای چینی ترتیب داده و برزبر هر شیرینی نخلی بسته و سبزیها در خوانها آراسته و در آن بیابان طوری مرتب گردانیدند که درشهرها مقدور نیست و بعدازطعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه کس را گوسفند وآرد و جو و مایحتاج دادند و آنها را باحترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در آنجا اسامی ایلچیان وملازمان بقلم گرفته تجار درجرگهٔ ملازمان درآمده خدمت تمام میکردند وشانزدهم «شعبان دایك واحی» حاکم سرحد ایلچیان رامیهمانی عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانید ودر آن صحبت تمثالی بشکل لك لك ساخته پسری باندرونش رفته بطریق آن جانور پای برمی داشت وسرمیجنبانید و بغایت تقلیدشبیه می کرد چنانکه منشأ حیرت مردم می گردید ودرهفدهم بمحل در آمده بعد از چندروز بمردم قراول رسیدندوقراولگاه قلعه محکمست واطرافش کوههای بغایت رفیع وراه در میان قلعه واقع گشته ویك مرتبه نسخه براسامی ایشان نوشتند و از آنجا بسکچو آمدند و تمامی رختها و اسبان ایشانرا دردفتر ثبت کردند و سپردند و جمیع مایحتاج از مأکول و مشروب در بام خانها مرتب بود وهر شب برای هر کس یکدست جامهٔ خواب ابریشمین با یك کنیز خدمتکار فرمان

بردار آماده بود واز آنجا تا خانبالیغ که تختگاهست نودونه یامست همه آبادان ومیان یامها چند فرغود و فرغود عبارتست از خانهٔ شصت گزی بلند ودائم ده کس در خانها میباشند و در آنجا که فرغود است چون حادثهٔ سانح شودفی الحال آتش کنند تا فرغود دیگردیده آنجا نیز آتش کنند چنانکه دریك شبانروز سه ماهه راه خبردار شوند که قضیهٔ واقعست بعدازآن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آنواقعه متعاقب رسد واز کیدی قوی تا کیدی قوی خانواری چندند که در آنجا ساکن گردانیده‌اند و یاسان ایشان همین است که مکتوبرا بکیدی قوی دیگر می‌رسانند و مسافت میان دو کیدی قوی چهاردانك فرسنگست ومردم فرغودهرده کس ده روز بکشیك درآنجا می‌باشند و اما مردم کیدی قوی درآنجا ساکن‌اند ودرآنجا زراعت مینمایندوازسکچو تاقمچو که شهری بزرگتراست نه یام بود و درهریامی چهارصدوپنجاه اسب ودرازگوش یورغه جهت ایلچیان می‌آوردند و پنجاه ارابه‌وازغرایب قمچوخانه‌ایست که آنراچرخ و فلك می‌گویند مثل گوشکی مثمن از زیر تاپانزده طبقه ودرهرطبقهٔ منظرهای مقرنس خطائی وغرفها و ایوانها ودرتمامی آن طبقات منظرهای خرد وبزرك ساخته بودند ودرآنجا صورتهای غریب نگاشته وزیر آن گوشك صورت دیوان که‌آنرا بردوش دارند و دور آن موازی بیست گز بلندی و عرضش دوازده گز بود همه ازچوب تراشیده ومطلا کرده که گوئی طلاست و سردابهٔ در زیرآن و میلی ازآهن اززیر تا بالای آن تعبیه کرده ویکسرمیل برسر کرسی آهن نهاده و سردیگر برسقف خانه که گوشك درآنجا است استوار کرده چنانکه در سردابه باندك حرکتی آن گوشک معظم درگردش وحرکت درمی آمد **القصه** : ایلچیان هر روز بیامی و هرهفته بشهر ومقامی می‌رسیدند تا چهارم شوال بشهریکه درکنار آب قراموران که برابر جیحونست رسیدند ودرآن شهر چون دختران صاحبجمال بسیارمی‌باشند بحسن‌آباد اشتهار دارد و ازآنجا ازچند شهر عبورنموده بیست وهفتم بشهر صیدین‌مور رسیدند و این شهریست درکمال عظمت‌و بتخانهای بسیار درآنجا هست ودریك بتخانه بتی دیدند جسم او از برنج زرد ریخته بلندیش‌پنجاه گز با تناسب اعضا وبر هردستی صورت چشمی و آن بت را هزاردست می‌خوانند و کرسی‌از سنك تراشیده که این بت وعمارت برآن کرسی است ودیگر رواقها و منظرها برگرد او چندان پله. پلهٔ اول ازکعب او گذشته و پلهٔ دوم بزانویش رسد و مرتبهٔ سیم اززانویش گذشته وچهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین‌چندمرتبه‌دیگر تا بسروسرآنعمارت بمقرنس درآورده‌وچنان‌پوشیده‌اند که عقل‌درآن‌متحیراست‌وآن‌عمارت‌هشت‌مرتبه و در همه‌مرتبه‌ها ازدرون و بیرون‌میتوانگردید

واین بت‌را ایستاده ساخته‌اند ودوقدم او که هریك قریب ده گز باشد بربالای هم ساخته‌اند وآن خود نمینماید وگوئی معلق ستاده تخمیناصدهزار خروار برنج درآنجا صرف شده باشد ودراین شهر گوشك چرخ وفلکی چون شهر قمچوبود بلکه ازآن بزرگتر وبهتر وهشتم ذیحجه هنوز صبح نه دمیده‌بود که بخانبالیغ رسیدند وآن شهری‌بود بغایت‌بزرك هردیواری ازچهار دیوار یکفرسنك بود وبردیوارهای‌دورشهر بواسطهٔ آنکه عمارت میکردند صدهزارچوب‌بست بسته‌بودند.

۵۵۱ روایت مؤلف‌تاریخ‌وصاف آورده که‌شهرختلانی‌درزمان‌استیلای‌مغول بردست قبلاقاآن‌مفتوح گشته‌چنانکه‌شمهٔ‌درمحل‌خودمرقوم گشت وسواداعظم ممالك چین‌است که‌آنرا‌خطای‌نیزمیگویندوآن‌بلده‌بوضع‌طولانی‌افتاده دورش‌بیست‌وچهار فرسنك است‌وازابتدای‌شهرتاانتهاسه‌محل‌بام‌بسته‌اندوطول‌راسته‌بازارش‌سه فرسنك‌است‌واز جملهٔ‌اهل‌حرفت‌سی‌ودوهزاررنگریزانند باقی‌صناع ازاین قیاس کن وازجمله‌تمغاآت‌هرروز هفتصد بالش زر حاصل تمغای نمك آنجاست وازجملهٔ ساکنان آنجا هفتاد تومان لشکر که عبارتست ازهفتصدهزار وهفتاد تومان رعیت‌اند سوای غربا وتجار و آیندوروند و کشیشان وعبدهٔ اصنام که ایشان داخل دفتر عرض نیستند وهرشب چهار تومان عسس‌برسم حفظ وحراست شهر مشغولند ودرمیان شهرچندین‌رود بزرگ‌جاریست‌و برآن‌سیصدوشصت پل بسته‌اند وسفاین بیحد ونهایت درآن انهار آمد وشد مینمایند وباوجود شهری بدین عظمت فرش کوچها ومحلات آن تمامی‌ازخشت‌پخته‌وسنگ‌تراشیده‌بودالقصه دروازه‌بانان هنگام صبح دروازهارا گشاده ایلچیانرا ازجهتی‌که عمارت میکردند بشهر در آورده و بردر کریاس پادشاه فرود آوردند ودرآنمکان هفتصد قدم سنك تراشیده‌بود که‌پیاده از روی آن گذشته بدرگاه‌رسیدند ودرهرطرف در،پنج‌فیل ایستاده وخرطومها برراه‌داشته ایلچیان ازمیان خرطومها گذشتند واندرون رفتند وقریب‌هزارآدم آنوقت که هنوز صبح روشن نشده‌بود بردرگاه حاضر بودند و اندرون فضائی‌بود بغایت وسیع و درپیش آن گوشك کرسئی ازسی گزوبر بالای کرسی‌ستونهای‌پنجاه گز برپای کرده ودرپیش‌ستونها سه‌دروازه‌دروازهٔ میانین‌بزرگترو‌چپ‌وراست‌خردترومیانه‌محل‌ترددپادشاه است‌واز طرفین خلق میگذرند وبربالای گوشك پشت دروازهٔ چپ‌وراست کورکه وناقوس‌نهاده وآیخته ودوکس منتظرند که‌پادشاه کی‌بتخت برآید وقریب سیصدهزار آدمی درآنوقت‌بدرگاه جمع‌گشته بودند ودوهزار مغنی ایستاده و آواز زیروبم باهم ساز کرده بزبان واصول خطائی‌ایشان‌دعای‌پادشاه‌میگفتندوده‌هزارسلاح‌بدست‌وپرچم‌داردوورباش گووزوبین انداز وتبرزین بدوش‌ونیزه‌داروشمشیرزن‌وگرزدردست‌حضورداشتند وبعضی بادزن وچتر گرفته

براطراف آن فضا ایستاده وخانها وصفها و ستونهای معظم‌وبرکنارصفها ودیوارخانها مجموع‌شبکه وسنك‌تراشیده‌بود القصه چون روزروشن‌شد آنها که بربالای گوشك‌منتظر پادشاه بودند کورکه ودمامه وسنج وناقوس‌فروکوفتند واین سه دروازه‌گشادندوخلایق درون دویدند چون ازاین‌فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع ودلگشای بود و دربرابرهرگوشکی ازاول بعظمت تروتختی‌آوردند بقدرچهارگزوگرد تخت مثلث‌همچو خرگاه نشیمن سلاطین وازاطلس زردونقوش خطائی وسیمرغ واژدها نموده وبربالای تخت‌کرسی اززر نهاده وازچپ وراست خطائیان صف‌کشیده ایستادند اول امرای تومان وهزاره وصده بغایت بسیارهریك‌را دردست راست تختهٔ موازی یکزرع شرعی طول و یکچهاریك عرض وبغیرآن برجائی نظرنمیکردند وازعقب ایشان فزون ازحد وشمارجبه پوشان ونیزه‌داران بعضی شمشیرهای برهنه دردست برصفهای راست ایستاده مجموع‌چنان خاموش که‌گویا متنفسی آنجا نیست وپادشاه ازحرم بیرون آمده نردبانی ازنقرهٔ‌پنج پایه برتخت نهادند و بربالای تخت صندلی اززرپادشاه بتخت آمده برصندلی‌نشست‌میانه بالا نه بزرك ونه‌کوچك با محاسنی قریب دویست‌سیصد موی ومحاسن چنان دراز بود که درکنار پادشاه سه چهارحلقه زدی وازچپ و راست‌تخت دو دختر ماه پیکر مویهابرمیان سرگره زده گردن‌وعارض گشاده ومرواریدهای بزرك درگوش کاغذ وقلم دردست نظر که پادشاه چه فرماید تاهرچه برزبان پادشاه گذرد قلمی نمایند وچون بحرم‌رودنوشته را بعرض رسانند که‌اگرحکمی تغییربابد کرد کنند وخط بیرون فرستند که اهل دیوان برآن موجب عمل کنندبالجمله چون پادشاه برتخت‌قرارگرفت و صفها پیش روی‌پادشاه ایستاد ایلچیان‌را بابندیان دوشادوش بردند اول شمارهٔ بندیان پرسید هفتصد نفر بودند بعضی دوشاخه درگردن وبعضی دست وگردن درتخت و پنج شش نفررا برتختهٔ دراز بند کرده سرها ازتخته بیرون‌وهریك راکسی‌موکل‌و موی‌گناهکار گرفته تاپادشاه چه حکم کندواوجمعیراقتل وبعضی‌را زندان فرماید ودرتمامی خطا هیچ داروغه وحاکم‌را یارای آن نیست که‌کسی‌را توانند کشت وجرم گناهکارانرا برتخته رقم کرده‌درگردنش آویزند وبازنجیر ودوشاخه‌بپای تخت ارسال دارند اگرچه یکساله راه باشد بعدازآن ایلچیانرا پیش بردند قرب پانزده گزنزدیك تخت وامیری زانوزده بخط خطائی احوال ایلچیان نوشته برخواند مضمون آنکه ازراه دور ودراز ازپیش شاهرخ میرزا وفرزندان او آمده‌اند وبواسطهٔ پادشاه تبرکات آورده بپای تخت بسرزدن آمده‌اند مولانا حاجی یوسف قاضی که ازامرای تومان ومقربان پادشاه بود وازدوازده دیوان پادشاه یکی‌تعلق بدوداشت پیش‌آمده باچند نفر ازمسلمانان زباندان ایلچیان‌را گفتند دوتا شوید بعدازآن

سربرزمین نهید پس ازآن سه کرت ایلچیان سربرزمین رسانیدند بعد ازآن مکتوب حضرت شاهرخی وفرزندان‌را درپارچهٔ اطلس زرد پیچیدندوبدودست خویش بلند گرفتند بعد ازآن تقوی شعار مولانا قاضی آمده آنهارا گرفت وبخواجه سرائی که درپیش‌تخت پادشاه‌بود داد وخواجه سراپیش برده پادشاه آنهارا بدست‌گرفت وبخواجه سرا گفت اینها چیست؟ خواجه سرا گفت‌اینها مکتوبی چنداست که ازجانب شاهرخ میرزا آمده‌بعد ازآن بگشاد وبدید وبازبخواجه سرا داد و ازصندلی فرود آمده وبرتخت نشست وامر فرمود تاملازمان سه هزارکرسی بیاورند وسه‌هزارجامه وپوشیدنی‌درخویشان و فرزندان پوشانید وهفت‌نفر ازاعیان ایلچیان‌را پیش بردند وپادشاه احوال شاهرخ میرزا واولاد او استفسار نموده بعدازآن پرسید که قرا یوسف ایلچی میفرستد ومال می‌آورند؟ گفتند آری دیگرپرسید که‌اینجاغله ارزانست ونعمت فراوان؟ گفتند بلی چون دل پاشاه باخدای خود راست‌است حق تعالی نعمت‌فراوان ارزانی دارد **بیت** :

بقومیکه نیکی پسندد خدای دهد حاکم عادل ونیك رأی
چو خواهد که ویران کندعالمی نهد ملك درپنجهٔ ظالمی

دیگر گفت میخواهم ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که ازآنجا اسبان خوب بیاورند اما درراه ایمنی هست؟ گفتند راه امن‌است اگرحکم شاهرخی باشد گفت دانسته‌ام‌چون‌از راه دور آمده‌اید برخیزید وآش بخورید وایلچیان‌را بفضای اول برده برسر خوانها نشاندند بعد ازطعام ایشان را بنوم خانه بردند وجمیع مایحتاج ازمأکول ومفروش همه آماده ومهیا بود روز نوزدهم ذیحجه مهماندار آمده گفت پادشاه شما را بار میدهد واسبان بازین اورده ایشانرا بدرخانه بردند وهنوز شب باقی‌بود ودرآنوقت دویست سیصد هزارنفر آدمی جمع بودند وچون روزشد آن سه دروازه‌را گشودند وایلچیان‌را بپای تخت بردند وازبرای پادشاه پنج نوبت سربرزمین نهادند وپادشاه ازتخت فرود آمده وایلچیانرا بیرون برده گفتند که خودرا سبك کنیدغرض که ازمجلس بقضای‌حاجت برخاستن عیب‌است ودرآن جشن ازنوادر بسیاربود ازجمله شخصی برآستانه خوابیده پای خودرا بالای داشت و چندنی بکف پای او نهادند وشخصی دیگر مجموع آنهارا بدست‌گرفته پسری دوازده ساله آمد وبربالای آنها رفت درازی نی هفت‌گز بود و آن کودك برسرنیها انواع بازیها کرده آخرنیهارا یك‌یك می‌انداخت تابیکی‌رسیدبرسر آن معلقها زد وبازیها کرد وبعداز آن بحرکات غریب ازسرنی خطا شد چنانکه همه‌کس گفتند افتاد بیکبار آن شخص خفته‌ازجای‌جست واورادرهواگرفت ایلچیان مدتی‌درآنجا

بودند واسباب حضور ایشان ازهرچه دلخواه باشد همه آماده ومهیا تاغرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ۸۲٤ اربع وعشرین وثمانمأة که پادشاه بشکار رفت ودرآنجا ازاسب شاهرخ میرزا افتاده ومیخواست که ایلچیان‌را مقید سازد وبشهرهای شرقی خطا فرستد مولانا حاجی یوسف وبعضی امرا درخواست نموده پادشاه‌را ازآن رأی باز داشتند ومولانا قاضی این مژده را بایلچیان رسانیده و اسب سیاه بلندی چهار دست و پاسفید که میرزاالغ بیك ارسال‌داشته‌بود عبائی زربفت برآن‌انداخته بمثل آنکه ازچپ وراست جامهای‌زربفت بدوپوشیده‌بودندوجلواسب راگرفته آهسته آهسته قدم برمیداشت‌وپادشاه‌قبای‌سرخ‌زربفت پوشیده‌وازاطلس سیاه غلافی‌دوخته وریش‌درغلاف‌نهاده برآن‌سوارشدوقریب یك‌تیرپرتاب سواران ازیمین‌ویسارصف زده و هیچکس‌قدم‌پیش‌وپس‌نمی‌نهادوصفهاچندانکه‌چشمهاکار میکرد هرصفی ازصف دیگر قدری دورترو تا شهر بصف رژه میرفتند ودرمیانه جای پادشاه باده داجی و مولانا قاضی ولداخی‌وجان داجی میرفتندقاضی پیش آمده ایلچیانرا گفت فرودآئیدوچون پادشاه‌برسد سربرزمین‌نهیدوآنهاچنان‌کردندپادشاه‌گله‌آغاز کرده گفت‌که تحفه وپیشکش‌باید که بغایت خوب باشد تاموجب اتحاد ومستلزم ازدیاد محبت و وداد گردد واسبیکه آورده‌بودید درشکارگاه سوار شدم ازغایت پیری مرا انداخت‌ودست مرا بدرد آورد وکبود شد بسیار طلا انداختم که اندك تسکینی یافت ایلچیان بعرض رسانیدندکه این اسب رابنا برآنکه یادگار صاحبقران بود ازغایت تعظیم واجلال ارسال داشت پادشاه‌را خوش آمده تحسین فرمود و نزدیك شهر خلایق بسیار بیرون آمدند و پادشاه‌را بزبان خطائی دعا میگفتند وبشوکت تمام بشهردر آمده ایلچیان بوثاق خود رفتند ودرآن اثنا یکی از خواتین محبوبهٔ پادشاهرا قضا رسید وهشتم جمادی‌الاولی‌این خبرفاش شد قضارا همانشب آتشی ازاثربرق بقصر پادشاه که نو ساخته بود رسیده و بارگاهی که‌هشتادگزطول‌وسی گزعرض‌ستونهابودودرآغوش‌سه‌مردنمیگنجیدمانندلاجورد و حل روغن‌کرده تمام بسوخت وازروشنائی آن شهر روشن شد و دراطراف وجوانب قریب دویست وپنجاه خانه وبسیاری از مردوزن بسوختند وطریقهٔ ایشان درتدفین خواتین آنست که‌درکوهی که‌دخمه‌دارندچون‌مرده‌رادفن‌کنننداسبان‌خاصهٔ‌اورادرآن کوه میگذارند که بچرد وآنهارا کسی نمیگیرد ودرآن سردابه بسیاری ازدختران وخواجه سرایان می‌باشند وعلوفهٔ پنجساله‌یابیشتر‌پیش ایشان‌می‌نهند علوفه که تمام میشود عمرایشان‌بانجام میرسد ایلچیان پانزدهم جمادی الاولی رخصت گرفته ازخان بالیغ بیرون آمدند وباز بدستور بلکه بهتر مراعات یافته دهم رمضان سنهٔ ۸۲۵ خمس وعشرین و ثمانمأة بهرات آمدند .

۵۵۲ **داستان هندوستان** وهم وی گوید که جناب شاهرخی حاوی اوراق عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی را درغرهٔ شهر رمضان سنهٔ ۸٤۵ خمس واربعین وثمانمأة برسم رسالت نزد شاه بیجانکرد فرستاد وغرایبی که در آن سفر ملاحظه نموده بود مرقوم گردانیده شرح میدهد که بیجانکردشهریست درغایت عظمت وبسطت هفت حصار و قلعه گردیکدیگر کشیده وگرداگرد حصار اول درعرض وپهنا همه جاسنگها بقد آدمی نصفی درزمین و نصفی در بیرون بنزدیك هم محکم کرده اند وخانهٔ پادشاه میان حصار هفتم است وازدروازهٔ حصار اول که جانب شمالست تادروازهٔ جنوب دوفرسخ شرعیست وازدروازهٔ شرق تاغرب مثل این ووسعت ملك این پادشاه ازسراندیب است تا کلبر که وازملیبار است تابنگاله وقریب هزارفرسنگست وپادشاه را رای گویند وحکمارا براهمه خوانند ودردرگاه پادشاه آبهای بسیار وجویهائی ازسنگ تراشیده واقعست وبردست راست ایوان پادشاه دیوانخانهٔ بغایت عظیم برشکل چهل ستون ودرپیش وی کرسئی بلندزیاده ازقامت آدمی بسته اند سی گز در طول وشش گز درعرض ودفترخانه ونویسندگان آنجا میباشند ودفتر ایشان دونوعست یکی برگ جوز هندی که دوگز درازی و دوانگشت پهنادارد وبقلم آهن نقش ونوع دیگرسنك نرمی دارند همچون قلم تراشیده وبرصفحهٔ مینویسند وازآن سنك رنك سفید براین صفحهٔ سیاه می آید وبسیار میماند واین دفتر معتبر باشد ودرمیان چهل ستون خواجه سرائیکه اورا دمامك گویند برمتکای استقلال درديوان نشیند ودرپائین متکا چوبداران بسیار صف کشیده ایستاده اند وهر کس را که مهمی باشد بمیان چوبداران آمده محقر تحفهٔ گذرانیده روی خود برزمین نهد وبرخیزدومدعای خودعرض کند ودمامك بقاعدهٔ که عدالت آنجاست حکم کند ودیگر کسی را مجال سخن نباشد وچون دمامك ازدیوان برخیزد چندچترملون پیشاپیش او میبرند ونفیرمیکشند وازدوطرف مداحان دعا میکنند وتاپیش پادشاه هفت جادربان نشسته است چون دمامك روان شود برهردری حشری ازاو باز مانند مرتبه بمرتبه چنانکه ازدرهفتم دمامك تنها بدرون رود ومهماترا عرض کند وبعداز زمانی بیرون آید ودرقفای بارگاه پادشاه منزل دمامك باشد ودردست چپ خانهٔ پادشاه ضرابخانه است وتمامی زرهای ممالك درآنجا مسکوك گشته برات ارباب حوالات برآنجا نویسند ودربرابر دیوانخانه فیلخانه است وطریق گرفتن چنانست که درراهیکه بآب خوردن میروند چاهی گشاده فرو برند وسرچاه را بخس وخاشاك پوشند وچون فیل بآب خوردن رود درآنجا افتد وتاسه روز هیچکس گرد آن فیل نگردد بعد ازآن شخصی آید وچند چوب محکم براو زند ناگاه کسی دیگر آید وآنشخص رادور اندازد وچوب را گرفته پرتاب کندوقدری علف پیش او ریزد و بازگردد و چند روزی بدین وتیره عمل کند تاباشخص دوم انس گیرد واو بآهستگی نزد فیل رود ومیوها که مرغوب فیل باشد پیش او برد واورا به

آهستگی خارش ومالش دهدتا باین نوع ریاضت رام شودو گردن به بند نهد.

۵۵۳ **حکایت** گویند فیلی از بند گریخته بصحرا و جنگل رفت وفیلبان ازعقب رفته ودرراه اوچاه کند فیل بیکبارچون محنت چاه کشیده بود بنابراین چوبی عصا آسا درخرطوم گرفته پیش پیش برزمین می نهاد واحتیاط میکرد وراه میرفت فیلبان عاجز شد وپادشاه درگرفتن آن قدغن پیش ازپیش داشت فیلبان مضطر گشته بربالای درختی که فیلان ازآنجا میگذشتند پنهان شده دروقت گذشتن فیل فیلبان خودرا ازدرخت برپشت او افکند وریسمان سطبری که برپشت وسینهٔ فیل می بندند هنوز آن ریسمان بحال خود بود آنرا محکم بگرفت وفیل هرچند خودرا جنبانیدوخرطوم براوحواله کرد فائدهٔ نداد آخر بپهلو افتاد وبهرجانب که میغلطید فیلبان بطرف دیگر میرفت و سبکدستی کرده کجکی چند برسرفیل میزدتااوراعاجز گردانید فیل منقاد شده اورا نزد پادشاه آورده انعام مالا کلام گرفت. ودربرابر ضرابخانه عسس خانه است گویند دوازده هزارعسس مقرراست که بحفظ وحراست هفت قلعه اشتغال دارند که اگر چیزی فوت شود پیدا نمایند یاازعهده بیرون آیندوهرروز اجرت ایشان دوازده هزار هونست که ازخراجات آنجا حاصل شود وشرح عمارات وتکلف خرابات وبیان حسن دلبران قابل تحریر نیست وی میگوید که چون بدانجا رسیدم مهماندار آمده مرا بدرگاه پادشاه بردند واودر چهل ستون بعظمت تمام نشسته بود وبریمین ویسار او عملهٔ بسیارحلقه زده وپادشاه قبای زیتونی دربرو ازمرواریدهای آبدار بلدرهای شاهوار که مثل آنها دیدهٔ روزگار ندیده بود گردن بند ساخته سبز چهره لاغراندام مایل ببلندی بغایت جوان وبردوعارض غبارخطی وبرذقن هیچ نه باوبصورت بسیار مطبوع. چون مرا دید التفات بسیارنموده گفت خوشحال گشتم که پادشاه بزرك ایلچی نزد ما فرستاده است.

۵۵۴ **حکایت** قبل ازآنکه بدانجا روم قضیهٔ غریبی سانح شده بود و آنچنان بود که برادر پادشاه منزلی نو ساخته بود و پادشاه وامرارا بضیافت خواست وعادت ایشان آنست که درحضور یکدیگرچیزی نخورند پس اعیانرا درایوان بزرك نشانده هردم کسی میفرستاد که فلان بزرك آید وطعام خورد ودر اینحال کورکه ونقاره ودهل که درشهر بود حاضر ساخته بصلابت تمام مینواختند وهرکس را که بخانهٔ معهود میبردند دوکس را باتیغهای آبدار درکمینگاه نشانده بود که دردم اورابرسرخوان ممات نشانده شربت فوات میچشانیدند آری مشهور است.

مصراع : کاین سیه کاسه درآخر بکشد مهمانرا.

تاهرکس را که بقدراعتباری بود بدینطریقه دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه

پادشاه شده جمعی از نگهبانان را که ازخوان نوال او بهره‌مند نگشته بودند بچرب زبانی دعوت نموده بمهمانان سابق لاحق ساخت وچون درگاه را از مستحفظان پرداخت پیش پادشاه درآمد وطبقی میوه در دست و کتارهٔ بلالماس پارهٔ درزیر آن پنهان پادشاهرا گفت مجلس منعقد گشته امید که بفر قدوم همایون وطلعت میمون آنجا رازیب وزینت دیگر بخشند

بیت :

بیا بحلقهٔ دیوانگان عشق وببین / کز آن سلاسل مشکین چه فتنها برپاست

پادشاه اظهار تمارضی نموده عذرخواست آن روسیاه چون ازآمدن پادشاه مأیوس شد شمشیر کشیده چند زخم متواتر برپادشاه زده پادشاه درپس تخت افتاد وآن غدار اورا کشته انگاشته ازمعتمدان خود کسی را بازداشت که سر اورا جدا کند وخودازآنجا بیرون آمده بردیوان درگاه برآمد وآواز برآورد که پادشاهرا بافلان امیروفلان وزیر کشتم اکنون پادشاه منم وچون آن معتمد بقصد سرپادشاه پیش تخت رفت پادشاه که درقفای تخت افتاده بود چنان تختررا برسینهٔ آنشخص زد که بقفا افتاد وبیکی از جامه‌داران که ازصدمهٔ آنواقعه درگوشهٔ پنهانشده بود گفت سراورا بردار وخود ازراه حرم بیرون آمده مردم را ازحیات مجدد خودخبردار گردانید رعایا که پادشاهرا بسلامت دیدندهجوم نموده برادرش را بزشت ترین حالی بقتل آوردند.

نکته: خالدبن صفوانرا گفتند که یار بهتریا برادر گفت برادرا گریار باشد **بیت** :

بسا اخ کز اخوت چون زند دم / دمش باشد چراغ عیش‌راپف
تف افکن بررخ آن اخ که هرگز / ازاین خوشتر نمی‌افتد اخ وتف

صفت کشمیر ۵۵۵ کشمیر ولایتی‌ست درمیان اقلیم چهارم وعرصهٔ آن طولانی ازشرق بغرب موازی چهل فرسنك وازجنوب بشمال هشت فرسنك و آنمحروسه محفوظ است بکوههای بلندبی مانند حدشمالش بولایت بدخشان وجنوبش بممالك هندخصوصا دهلی وغربش بمنازل ومساکن افغان وشرقیش مساوی صحرای تبت وهیچ بیگانه رابرآن دستی نیست چه معظم طرق آن منحصراست دردوسه راه ازآنجمله یکی بجانب بدخشان خراسانست وعبور ازآن بغایت دشوار چنانکه نقل احمال واثقال ازآن راه برپشت الاغ میسر نیست ومردم آنجا که بآن کار عادت دارند آنهارا بردوش گرفته روز بجائی میرسانند که برچهار پای بار نمیتوان کردوراهیکه بهندوستان میرود چنین است وراه جانب تبت یکمرتبه ازاین دوراه آسان‌تراست اما گیاه چند روزهٔ راه آنجا زهرداراست ودرآن دشت هموار که درمیان آن کوهسار واقعست دوهزار قریهٔ معموراست باچشمه‌های خوشگوار وآب وعلف بسیارو گویند درآنولایت ازکوه ودشت صدهزار موضع ومزرعه دایراست ودرمیان

آن شهریست که دلفر نامست ونشیمن حکماء آنجاست و چون دجلهٔ بغداد بلکه زیاده ازآن نهری درمیان شهر جاریست وازغرائب آنکه چنان آب بی پایان از چشمه‌ای که آنرا دبیر گویند و در آنولایت واقعست بیرون آید وبر آن آب سی پل ازکشتی وزنجیر بسته‌اند وازآنجمله هفت پل دراندرون شهراست ودر کوه ودشت آن اصناف درختان میوه‌داراست وچون‌هوایش‌مایل بسردیست برفهای‌عظیم‌درآنجامیبارد ومیوه‌های گرمسیری چون خرما ونارنج ولیمو وغیره حاصل نمیشود اما ازآن نزدیکی بدانجا حمل میکنند وازغایت لطافت آب وهوا درآنجا شکل وشمایل زیبا بسیار میباشدچنانکه گفته‌اند.

بیت :

شاه همه دلبران کشمیر توئی	خرم دل آنسپاه کش میر توئی
آن‌حور که روح‌راسزد کش گوید	کاندر کف‌پای‌ناز کش میرتوئی

۵۵۶ **من معالی الفطرة** ازشیخ آذری منقولست که درحینیکه صاحبقران درقشلاق قراباغ بود همراه خال که قصه خوان ایشان بود بدانجا رفتم ودرآنولا بخدمت میرزا الغ بیك آشنا شده مدت‌چهل روز باشهزادهٔ عدیم المثال بسر بردم وازآن سبب اورا بمن انس دست داده بمقتضای طفولیت وحداثت سن شیوهٔ **ارسل معنا اخانا یرتع ویلعب** ملازمتش مسلوك میداشتیم بعد ازآن بحسب تصاریف ایام ازملازمتش‌دور افتاده‌دیگر بصحبتش‌نرسیدم‌تادرشهورسنهٔ ۸۵۲ اثنتین‌وخمسین‌وثمانمأة که‌جناب‌الغ‌بیك‌تسخیر خراسان فرموده باسفراین نزول اجلال نمود من ازکودکی بپیری رسیده درزی فقرا بخدمت وی رفتم چون چشمش برمن افتاد تیزدرمن‌نگریست وگفت تو مصاحب‌وآشنای ما مینمائی تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی؟گفتم‌آری چنین است ومرا ازکمال قوت حافظه وغایت ادراك آن شاهزاده حیرت تمام روی نموده لوازم دعا بتقدیم‌رسانیدم.

۵۵۷ **حکایت** درتاریخ گزیده آورده‌اند که درزمان سلطان محمود ملکشاه نابینائی علوی بدنی نام دراصفهان بهمرسیده‌بود که درآخر روز سرراه ایستاده ازمسلمانان التماس مینمود که منزل من دربیخ این کوچه است برای خدا مرا بدانجا برید هر کس‌را که این خیر بخاطر میرسید دست اورا گرفته بدان کوچهٔ تاریك درمی‌آورد وجمعی درآنجا بودند اورا گرفته بدرون آن خانها که جهت اینکار ساخته‌بودند میکشیدند وبقتل آورده لباس وخرجی که داشت تصرف میکردند تاخلقی کثیر نایاب شدند وهرچند اقوام تفحص میکردند اثری ظاهر نمیشد تاروزی مردی دست اورا گرفته بدان‌کوچه برد که‌بیکبار دزدان که درکمین بودند اورا گرفته‌کشیدند آن مرد فریاد زد زنی بکاری بدان کوچه آمده‌بود بشنید وبدردویده بانگ برآورد

وخلقی بدان کوچهٔ تاریك رو نهادند وبدرون خانه علوی بدنی درآمدند چون دیدند درودیوار ازخون کشتها پررنك گشته‌وچاهها پراز کشته‌است فریاد ازخلق برآمدهرکس که مردهٔ خودرا بشناخت برده بخاك سپرد وهرکس که نشناخت باقضا درساخت سلطان محمود ،ملکشاه فرمودتاآن کور ظاهروباطن‌را گرفته باتابعان و همسایگان بخفت تمام کشتند .

۵۵۸ **ومنها** گویند نوبتی درصحبت شریفش‌تعریف حدیقهٔ شیخ سنائی گذشت آنجناب‌فرمود که‌کاشکی کسی آنراانتخابی‌میکردیکی‌ازندماگفت که شیخ یکمرتبه آنرا انتخاب فرموده چون آنرا حاضر کرد، چند بیتی از آن‌خواندند بعضی ازآنها موافق طبع وقاد نیفتاد مجددا فرمودند که این‌را نیز انتخابی میباید کرد وخود بنفس نفیس متوجه شده لب‌لباب آنرا که‌فصل الخطاب معارف آن عارف عوارف انتساب بود گزیدند اتفاقا بعد ازمدتی نسخهٔ کهنهٔ موافق آن یافتند که شیخ**تارةاخری** برچیده‌بود چون مقابله کردند یك بیت‌زیاده یا کم‌بود.

۵۵۹ **تمثیل** مشهوراست که چون شیخ‌محی‌الدین عربی از تصنیفات فتوحات مکی بپرداخت پیشتر ازآنکه دیگرنسخ ازروی آن نوشته شود ازاوفوت شدشیخ باردیگر متوجه تألیف وترتیت آن شده باتمام رسانید وبعدازچندگاه نسخهٔ سابق بدست افتاد چون مقابله کردند حرف واوی زیاد یاکم‌بود وبتقریب‌فتوحات حکایات غرایب اثر حبیب السیر که منظوراست مسطورگردید.

۵٦۰ **حکایت** وی‌گوید که چون‌پسر کمال‌الدین‌حسین‌ابیوردیرا درزمان‌سلطان حسین میرزا برسالت عراق‌سرافراز نمودند میرعلیشیر تحفهٔ‌چند ازنفایس خصوصا کلیات جامی جهت قاضی عیسی صدر مقرر داشت عبدالکریم کتابدار کتاب فتوحات‌را بنا بررعایت مشابهتی که درحجم وجلدبا کلیات داشت بمیرتسلیم نموده وی‌بی‌آنکه‌به‌بیند آنرادربار بست وچون‌بصحبت پادشاه‌رسیدبنابرسبق‌آشنائی که داشت‌از کلفت راه پرسش نمودند وی جواب داد که درراه چون بمطالعهٔ کتاب کلیات اوقات میگذرانیدم زحمت راه چندانی نبود سلطان ازغایت رغبت بدیدن او اظهار نمود بعد از آنکه حاضر گردانیدند واضح‌شد که فتوحاتست نه‌کلیات‌لاجرم بچند وجه‌کمال‌شرمندگی وانفعال بجناب میرحمیده خصال راه یافت و آثار انکـار بروجنات کاروبار وی‌تافت .

۵٦۱ **ومنها** گویند که میرزا شکار دوست بوده در آن باب روزنامچهٔ تربیت داده ومجالس‌شکاررا که درکدام روز واقعشده وچه‌جانور انداخته وچه طیور بچنگال جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود واین نسخه رابسیار

دوست داشتی ناگاه آن نسخه درخزانه گم‌شد میرزا ازفوتش اظهار تأسف نموده خواست بعضی ازآنمجالس که بخاطر دارد برصحیفهٔ بنگارد بنابراین یکیك مجالس‌را بیان‌فرموده کاتب مینوشت تاآنکه دیگرچیزی بخاطرش نرسید بعد ازچندی آن نسخه پیداشد چون مقابله کردند تمام موافق بود.

مصراع : همین باشد کمال حفظ وادراك.

۵۶۲ امیر شهیر بنظام‌الدین‌علیشیر قبل ازاستقلال واستبداد سرحلقهٔ

تمثیل ارباب فهم واستعدادبود چنانکه خود آورده که نوبتی درمشهد مقدس بحضور بودم وپهلوان بی‌نظیرپهلوان محمد کشتی گیر بتفقد حال من پرداخته‌بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی‌تاآنکه درایام نقاهت غزلی بخاطر رسیده مسودهٔ آنرا درجیب نهادم وصباح پهلوان بدستور بحضور خود مرا مسرور ساخته بعدازپرسش احوال‌بندیمی اشتغال نمود همانا درآن اثنا گوشهٔ‌کاغذ ازجیب من‌نمودار گشته بروجهیکه اصلا خبردار نگشتم پهلوان بیرون آورده بیك‌نظر آن غزلرا که هشتالی‌نه‌بیت‌بود یادگرفته آن‌را بجای خود گذاشت ومطلقا حرکت خارجی ازوی صادر نگشته ومن داعیه داشتم‌که غزل مذکوررا بپهلوان‌که درشعرشناسی یگانهٔ دوران‌بود بخوانم لاجرم ازوی پرسیدم که‌هیچ دراینولا شعری بستهٔ که لحظهٔ بسرود آن مرا مسرور سازی‌گفت آری دراین دوروز بروزن‌غزل میرشعری بسته‌ام بروم ومسودها را بیاورم وآنرا بایکدیگر بگوئیم القصه ساعتی بیرون رفته یکدو رفیق باخود آورد چون بنیادکرد اول مصراعیکه خواندازمن بود آنرا حمل برتوارد نموده مصراع ثانی نیز موافق‌بود مرا اندیشه دست داده‌ازاستماع دیگرابیات بالکلیه حیرت افزود سربجیب تفکر فرو برده درآن اندیشه‌بودم که تواردو توافق اینهمه ابیات چگونه متصور خواهدبود که بیکبارپهلوان درخنده شده حقیقت‌را ازقرار واقع‌بیان‌کرد .

۵۶۳ گویند معزی ولد برهانی شاعرسلطان سنجر که این مقال مبین

حکایت حال اوست **نظم :**

آن معزی که خاص سنجر بود — درفصاحت زبان چو خنجر بود
خنجری آبدار وپر جوهر — جوهرش مدح شاه دین پرور

بشدت قوت حافظه درمیان خلق انگشت نما بود چنانکه مشهوراست که هرشاعر که بروی قصیدهٔ خواندی‌بعدازاتمام گفتی که این ازمن‌استوآنرا تماما بترتیب اداکردی وفرزند خلفش که دوبار شنیدی برطبق مدعای او شهادت نموده آنرا بالتمام قرائت کردی وغلام قابلیکه درسلك ممالیکش داخل بود بعد ازقرائت سه‌بار بدستور خوانده

قائل آن حیران ماندی مؤید این معنی آنکه انوری قصیدهٔ که مطلعش اینست درمدح سلطان درسلك نظم کشید. **نظم :**

گر دل ودست بحرو کان باشد — دل و دست خدایگان باشد

بامداد متوجه منزل معزی شده خودرا درلباس ارباب جنون ووسواس بدو نموده گفت شعری درمدح سلطان گفته‌ام مامول آنکه آنرا بروجه ابلغ بگذرانی ومرا بپایهٔ تربیت سلطان رسانی معزی وضع غریب و نوای عجیب مشاهده نموده گفت شعرترا بخوان وی خواند که. **بیت :**

زهی شاه وزهی شاه وزهی شاه — زهی میر وزهی میر وزهی میر

معزی درخنده شده برسبیل تمسخر گفت چرا نمیگوئی زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه انوری گفت نشنیدهٔ که هر شاهی از امیری ناگزیراست معزی آنرا وسیلهٔ ندیمی دانسته گفت صباح بگاه بر در خانهٔ پادشاه آی که آنچه خاطر خواهست چنان شود القصه روز دیگر درحینیکه معزی درخدمت پادشاه بود انوری کس بدرون فرستاد. ملك الشعرا از معزی آنچه دیده و شنیده بود بموقف عرض کشید وانوری را بمجلس خواسته واو بالباس وجامه تغییرداده درزی ارباب عمایم بدرون رفت معزی تعجب کرده شعرخواست وانوری مطلع مذکوررا خوانده گفت این قصیده‌ایست مشتمل برچندین ابیات اگر ازشماست باقی ابیاترا بخوانید واگر ازشما نیست اعتراف نمائید تا بقیه خوانده شود سلطان ازاین سخن دانست که معزی سابقاً بادیگران چه کارمیکرد.

۵۶۴ **من الاتفاقات** گویند که چون سریر سلطنت بفرشکوه عبداللطیف سعادتمند سربلند گشت نخست سلطان ابوسعید را ازمیان ایل ارغون بیرون آورده اورا بجان امان داد واما چند روزی بتنگنای زندانش فرستاد ودرآنولا ازحسن اخلاص اززندان خلاص گشته بصوب بخارا شتافت ودرروز جمعه که شبش اوراگرفته مقید ساختند وداعیه داشتند که بجان او ضرری رسانندناگاه خبرواقعهٔ عبداللطیف رسیدوهمان جماعت اورا نه تنها اززندان خلاصی دادندبلکه زبان عجزوانکسار گشادند.

نکته: هرزحمتی مستلزم رحمتی است وهرمحنتی مستلزم نعمتی **ان مع العسر یسرا**

۵۶۵ **من بدایع الاحکام** مؤلف روضة الصفا آورده که علاءالدین علی قوشچی گفت که روزی درمجلس میرزا نشسته بودم که مولانا محمداردستانی که اعجوبهٔ زمان ونادرهٔ دوران بود ودرفن رمل بتخصیص قسم ضمیر بیعدیل ونظیر بود درآمد میرزا فرمود که قرعهٔ بینداز ومارا ازمافی الضمیر خبردارساز مولاناحسب الامرطالع وقت ملاحظه نموده رمل کشید وگفت سؤال ازخادمان حرمست وزبان مقال در آن وادی کوتاه میرزا

فرمود که ملا علی محرم ماست آنچه بخاطرت رسیده بگوی وی گفت میرزا ازدوخاتون که درحباله دارد یکی را میکشد ودیگریرا که دخترخانست طلاق میدهد میرزا ازطلاق دختر خان که بحلیهٔ عفت وصلاح آراسته بود ومعهذا بحرکات موزون صبر وسکون دل ازوی میربود حیرت دست داد وهم درآن چندروز یك حرم مقتول گشته دخترخان چندان اظهار مسرت درشماتت او نمود که میرزارا عرق حمیت بحرکت درآمده اوراطلاق داد وچون مولانا درزایچهٔ طالع عبداللطیف ازعقوق وعصیان ملاحظه نموده بود بعد ازمرك میرزا شاهرخ که در یکشنبهٔ بیست و پنجم ذیحجه سنهٔ ۸۵۰ خمسین وثمانمأة که درفشافویه اتفاق افتاد روزی میرزا الغ بیك درمجلس برزبان آورده که عنقریب ممالك موروثی بتحت تصرف ما درخواهد آمد مولانا بیمحابا گفت اگر عبداللطیف بگذارد.

۵٦٦ میرزا الغ بیك درعلم ریاضی سرآمد حکمای حال وماضی بوده است

من بدایع الوقایع **بیت :**

چون الغ بیکی بعلم هندسه یافت نبود درهزاران مدرسه

باوجود مشاغل سلطنت، همواره مشاعل فضل وحکمت افروختی وعلم علم افراختی

نظم :

چون او ندیده دیدهٔ ایام قرنها روشندلی دقیقه شناسی سخنوری

ازغایت صفای نیت وعلو فطرت سرچشمهٔ اوصاف و در میدان مباحثه و مناظره بصفت نصفت وانصاف اتصاف داشت مؤید این کلام زیج جدید گورکانیست که الحال دراستخراج تقاویم مدار برآنست. بهر حال چون درزایچهٔ طالع عبداللطیف پسرا کبر خودآثارعقوق وعصیان دید ودرحبیب السیر نیزمذکوراست که باوجودآنکه خضرخان والی هندوستان بدوگفت که این حال از پسر بداختر بتومیرسد و ازجوکیان معلوم کرده‌ام ومکرر بمیرزا الغ بیك گوشزد نمود . بنا براین بحال او نپرداخته و در تربیت پسر کوچکش میرزا عبدالعزیز میکوشید تادر سنهٔ ۸۵۳ ثلاث وخمسین وثمانمأة پسر عاق دربلخ عصیان نموده کوس نفاق فروکوفت وپدر محزون بعزم اطفاء نایرهٔ آن ازدایرهٔ سعادت بیرون رفت ولشکر بکنار جیحون کشیده پسررشید لشکرها درهم آورده پدررا ازعبور مانع آمد القصه زمان تعادی متمادی گشته درخلال آن احوال میرزا ابوسعید فرصت یافته لشکر به سمرقند کشیدو میرزا عبدالعزیزرا محاصره کرد ومیرزا الغ بیك دفع اوراضروردانسته ناگزیر پشت برمعرکهٔ پسرکرده بسمرقند رفت سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت وعبداللطیف بسمرقند درحرکت آمده میانهٔ

پدروپسر درحوالیٔ قریهٔ دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست برجانب پدر افتاد ومیرزا بشهر آمده کوتوال ارك میرانشاه توجین دربروی اوبست و ازآنجا بشاهرخیه شتافته دژدارآنجا ابراهیم پسر جود که غلامزادهٔ آنجناب بود همین‌شیوه را مرعی‌داشته میرزارا مفری بغیرازساحت عطوفت پدر وفرزندی نماند واین‌خودغلط‌بود. **بیت** :

شو ادب آموز پسرهم زپیش　　　رود چو پر شدنتوان بست پیش
خون‌که بتن‌چشمهٔ حیوان ماست　　　گشت چوفاسدخلل جان ماست

القصه میرزا الغ بیك علاقهٔ ابوت وبنوت‌آن دولتمندرا ملجاء دانسته بسمرقند آمد وآن بی‌سعادت پدررا بدست عباس‌نامی که پدرش بردست ملازمان میرزا بقتل آمده‌بود داد تابقصاص پدردررمضان سنهٔ مذکور بکشت مؤلف روضةالصفا گوید که میرزارا در دفعهٔ اول بامیرحاجی محمد خسرو سپردند که بحج برد امیرمشارالیه نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه بیماندند قریب بغروبی ازسمرقند بیرون آمده وی از غایت خوشحالی ومسرت درهرباب حکایتی میفرمود که ناگاه شخصی ازعقب رسیده دست مراکشید چون نیك‌نگاه کردم‌یکی‌ازجماعت سلدوز بود که‌درصحبت عبداللطیف درراه سخنی داشت‌گفتم خیراست گفت آری فرمان چنانست که میرزارا درآبادی فرود آری تاتهیهٔ اسباب‌ایشان نموده شود میرزارا ازاستماع آنسخنان زبان ازگفتار باز مانده ملال بحال او راه یافت آخر درموضعیکه درآنحوالی بود نزول کردیم وبنا برفرط سرما آتش درپیش میرزا افروختند درآن اثنا شرارهٔ آتش بگوشهٔ ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت ومیرزا ازآن برافروخته فرمودجامه‌ام هم‌آتش‌گرفت‌القصه درخلال‌انهراس عباس‌باشخصی دیگر بخانه درآمد چون چشم میرزا برایشان افتاد بیخودانه برجسته مشتی برسینهٔ پرکینهٔ‌عباس زد وآن شخص پوستین ازدوش او برداشته جهت آوردن ریسمان بیرون شتافت ومن در خانه را بسته میرزا غسلی برآوردآنگاه عباس وآنشخص برگشته میرزارا بدربرده درپای مشعلی که دربیرون مشتعل بود بیکضرب تیغ نامش ازصفحهٔ حیات‌ستردند وپیشتر برادرش عبدالعزیزرا همان شربت چشانیده بودندمشهوراست‌که عبداللطیف همواره این بیت رادرآن اوان بزبان‌داشتی. **بیت**:

پدر کش پادشاهی را نشاید　　　وگر شاید بجز شش مه نپاید

قضارا بعد ازشش ماه درشب جمعهٔ ششم ربیع‌الاول‌سنهٔ ۸۵۴اربع وخمسین وثمانمأة درشبیکه ازباغ چناربا‌حسین نامی ازملازمان میرزا عبدالعزیز میرفت حسین مذکورتیری براوانداخته بسان تیرقضاکارگرافتاد و دست دریال‌اسب‌زده فریاد برآورد که مراکشتند دردم ملازمانش چون بنات النعش پریشان‌گشته فوجی که‌گرد کمینگاه غدربودند بیرون

تاخته سرش رابریدندوبرپیشگاه طاق مدرسهٔ میرزا آویختند **نظم** :

مرد که باخون تن خود بداست | چون نگری دشمن جان‌خوداست
خسرو ازاهل رحمی‌آن مگوی | قطع رحم را رحم‌آمد گلوی

وازنوادر اتفاقات آنکه: تاریخ پدروپسررا عباس کشت وبابا حسین کشت‌یافته‌اند

بیت :

الغ بیك آن شاه جم اقتدار | که دین نبی‌را ازاو بود پشت
چو عباس کشتش بتیغ جفا | شنو سال تاریخ عباس کشت

ایضاً

باباحسین کشت‌شب‌جمعه‌اش بتیر | تاریخ‌قتل‌اوست که‌بابا حسین کشت

۵۶۷ **تمثیل** مشهوراست که خسروپرویزرا دراواخر اوقات که برك ریزروضهٔ حیاتست تغییراطوار دست داده دلهای صغار وکباررا بنیش تهتك ریش میساخت تاآنکه همگنان دردفع او همداستان شده پسر او شیرویه را برقصد او اغوا نمودند واو شخصی‌مراد شاه نام راکه پدرش بردست پدرش کشته گشته‌بود بقتل‌پدر مأمور ساخت وچون وی شمشیر خونریز آخته برسر پرویز تاخت خسرو آهی کشیده گفت حرامزاده فرزندیست که کشندهٔ پدررا نکشد قاتل غافل چون بخدمت حلال زادهٔ مقبول رسید، ماجرا بسمع او رسانید شیرویه‌بقتل او اشاره‌فرمودو گفت پدرم مرا ازاین سخن برقتل تو تنبیه کرده‌استالقصه بعد ازاستیصال‌پدر بروایت اشهریازده برادرخودرا ازعقب پدر فرستاد وآخرشآمت قطع صلهٔ رحم دراواثر کرده ازعمرودولت برنخوردوبعد ازشش ماه بمرض‌طاعون بمرد.

۵۶۸ **من‌المضحکات** ازجملهٔ خواص وندمای خاص میرزا، خواجه عبدالمؤمن است واو بطراوت گفتار وملاحت‌سخنان‌درآثار گوی وبلاغت‌وگوی‌لطافت ازهمگنان ربودی وبسرانگشت بذله‌گوئی عقدهای مشگل‌گشودی ازجمله یکبار نواب میرزا قاضی قرشی را بعلت بی‌دیانتی‌گرفته درصدد ریش تراشیدن وبشهر گردانیدن درآمدند قاضی بوی التجابرده او درخدمت میرزا حوالت اورا به‌پشت سراسب مقطع‌داد و اسب را نیز بکلبهٔ خود فرستاد . در آن اثنا بخاطرش رسید کـه مبادا اینمعنی ظاهرشود ومنشأ کدورت میرزا شود لاجرم بقاضی‌گفت که فردا ازدور خودرا بمیرزا بنما تاأگرغائلهٔ باشد رفع‌کنم قاضی نیزعلی‌الصباح ریش‌را شانه زده خودرا منظورنظر میرزا گـردانید درآنحالت حکایت او بخاطـر میرزا راه یـافته بخواجه عبدالمؤمن درآن باب اظهاری نمود وی‌گفت. قاضی ازسرانجام‌آنوجه عاجزشده بدین نیت‌آمده که

ریشش بتراشید و گرد شهرش بر آرید میرزا از حسن کلام او در خنده آمده‌و از سر او درگذشت .

۵۶۹ چون همیشه‌میانهٔ امیر شاه ملك قلچقان که‌در اوائل مهردار صاحبقران
من البدایع ودرزمان شاهرخ میرزا مصاحب اولغ بیك میرزا بود ودرمیانهٔ شیخ نورالدین امیر الامرای صاحبقران بنابر حسب جاه، کدورتی بود آخر شیخ نورالدین را آن کدورت منجر بکفران نعمت شاهرخی ساخته در سرحد ترکستان قلعهٔ چند را بدست فرو گرفت وبخانان جته توسل نموده پیوسته اسب طغیان درمیدان عصیان میتاخت و گوی قباحت در میدان وقاحت میباخت آخر بقلعهٔ حیران متحصن گشته‌وامیرشاه ملك بعزم محاصره بدانجا رفت وبتوسط ارباب صلاح میان ایشان صحبت آشتی شده امیرشاه ملك بادو ملازم بحوالی حصار رفت واو نیز بادو کس ازحصار بیرون آمده یکدیگر رادریافتند امیرشاه ملك اورا نصیحتی چند کرده بملازمت جناب شاهرخی ترغیب نمود او بمعاذیر غیرمعقوله متمسك گشته امیرشاه ملك سخنی که دراوبوی خیری باشد ازوی نشنید آخر ازوی جداشده دریورت خود نزول نمود وسر بجیب تفکر فروبرده تدبیری اندیشید ومرقداق ملازم خودرا خواسته گفت تو مرا بمنزلهٔ برادری بلکه‌زیاده وظیفه آنکه بحوالی قلعه روی وشیخ نورالدین را ببینی چون ترا ببیند بیشك تراخواسته درآغوش خواهد کشید چون‌دستهای تواز کمراو بگذرد بقوت هرچه‌تمامتر اورا بزیر کشی و بی‌فوت‌وقت سر اورا بقطع رسانی ازتو اینکه‌ازاین رهگذر آوازهٔ شجاعت ودلاوری خودرا بلندسازی وازما آنکه ترااز آسیب مردم نگاه‌داریم القصه‌مرقداق بدین نیت روان شده در آنوقت شیخ نورالدین بادوغلام بردرقلعه ایستاده بود چون او را بدید خندان‌شد مرقداق پیش‌دویده شیخ‌نورالدین دستها بگشاد واورا درآغوش کشید مرقداق‌را چون دست درکمراو بهم‌رسید قوت کرد واورا بزیر کشید آن ملازمها که‌حاضر بودند برمرقداق آویختند اوشیخ نورالدین‌را درزیرزانو گرفته ایشانرا بضرب‌شمشیر از خوددور گردانید وامیرشاه ملك بادویست سوار مکمل برسراورسید مرقداق دردم بیکضرب شمشیر، سر پر کین شیخ‌نورالدین‌را از تن‌جدا کرد .

مصراع : هم‌برسر آن روی که برسرداری.

۵۷۰ آورده‌اند که دراوائل سنهٔ ۸٦۰ ستین و ثمانمأة دراواخر دولت
من البدایع بابرمیرزا بن بایسنقربن شاهرخ میرزا ذوذوابهٔ درغایت بزرگی ومهابت درحوالی برج ثور که خانهٔ هشتم‌طالع پادشاه مذکوراست طالع شد و اولیای دولت او بغایت ازاینمعنی هراسان بوده واهالی‌خراسان که ازپرتوعدالت و کرم آن‌شهنشاه کریم الشیم سالها درمهادامن واماان خوابیده بودند درلجهٔ اضطراب افتادند تاآنکه دربهارسنهٔ ۸٦۱ احدی وسیتن وثمانمأة میرزاهوای سیروتماشانموده باجمعی‌ازمخصوصان

وجمعی سازنده وخواننده بنزهات مشهد مقدس رفت ناگاه درخلال این احوال روزی درویشی ژولیده موی نیکوروی نزدیك میرزا بالای سنگی ظاهر شده آغاز ترجیعی نمود که بندش این بود. **بیت :**

اینهمه طمطراق کن فیکون ذرهٔ نیست پیش اهل جنون

واین ترجیع که تخمیناً پنجاه بیت است تمامی کنایه بوداز بیوفائی دنیا خاطر همگنان از شنیدن این ابیات محنت نشان قرین صدهزار غم ورديف چندین گونه الم گردید ودرویش بعد ازاتمام ناپدید شده هرچند ملازمان آستان سلطنت آشیان تفحص وطلب نمودند اورا نیافتند آخر درصباح سه‌شنبهٔ بیست‌وپنجم ربیع الثانی سنهٔ مذکوره درچهار باغ مشهد مقدس سیر میفرمود که بیکبار غضب برمزاج صاحب تخت‌وتاج مستولی شده نسبت ببعضی امرا اعراض فرموده بحرم در آمد و بوقت چاشت آواز نوحه وزاری ازاهل حرم بر آمد ومولانا عبدالقاهر برادر مؤلف مطلع السعدین در آنواقعه گفته. **نظم :**

آفتاب ملك باير خود نماند کی چنین خورشید پنهان درخوراست
در ربیع الثانی فصل ربیع لاله را ساغر ز خون دل پراست
چرخ را گفتم جگرها چاك چیست؟ دیدها پراشك ودامن پردر است
این چه حالست وچه تاریخست؟ گفت فوت شه سلطان مؤید بابراست

۵۷۱ **تمثیل** در تاریخ طبری آورده که روزی مهدی بن جعفر دوانقی درقصر خود خوابیده وغلامان بردرخانه نشسته بودند ناگاه شخصی درباز کرده مهدی بیدار شد آنشخص بیتی چند عربی که از آنجمله یك بیتش اینست . **عربیه:**

کانی بهذالقصر باراهله واوحش منه رکبه ومنازله

بآواز بلند خواند مهدی بغایت پریشان گشته وی غایب گردید مهدی غلامانرا عتاب کرده ایشان سوگند خوردند که هیچکس باندرون نیامد مهدی دانست که آنشخص از رجال الغیب است بعدازچند روزدر نمازشام ذیحجهٔ سنهٔ ۱۷۹ تسع وسبعین مأة بفجأة درگذشت

۵۷۲ **من النوادر** ازجملهٔ معاصران پادشاه مبرور مولانا سیمی نیشابوریست که اعجوبهٔ دهرونادرهٔ عصر بوده ازنوادر اموری که ازوی ناشی شده یکی آنست که روزی درمیدانی که جمیع خلایق حاضر بودند دوهزار بیت بربدیهه گفت و نوشت ونهال حیرت درحدیقهٔ خاطر ارباب کمال کشت ودرنسخ مشهوره اهل حل وعقد نیشابوردر این باب مرقوم گردانیده‌اند که مولانای مذکوردر روز یکشنبهٔ دوازدهم ربیع الاول سنهٔ ۸۲٤ اربع وعشرین وثمانمأة درحضور اکابر واصاغر خطهٔ مزبور ازوقت طلوع آفتاب تا بين الصلاتين صدو بیست مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب که هریك از آن مشتمل بود برده سطر وجمهور

ارباب فضل وانشاء برآنها آفرین وثنا ایثارفرموده قلمی نمودنـد بعدازآن روزچهارشنبهٔ بیست‌وششم جمادی‌الاولی‌سنهٔ ۸۲۵ خمس وعشرین وثمانمأة وقتی کـه جمیع‌خواص وعوام ازخردوبزرك‌حاضربودند ازابتدای‌طلوع تاهنگام غروب چهارحکایت که چهاربزرك نقل فرموده‌اند درچهاربحرخمسهٔ نظامی که‌مجموع دوهزاربیت‌است مشتمل برغـایت سلاست و نهایت‌براعت در سلك نظم‌کشید وبخط نستعلیق بروجهیکه مقبول طبایع استادان‌مطاع بودبقید کتابت‌درآورد باآنکه تمامی سازند ها وخـوانندها ونقاره‌چیان معر که راگرم داشتند اصلا ازآن اصوات مختلفه فتوری‌درحواس اونشده مع‌هذا بادای صلاة پیشین و پسین بشرایطها نیزقیام نمود لاجرم این بیت نقش نگین‌آن نـادرهٔ روی زمین بود .

بیت :

یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت سیمی دو هزار بیت‌گفت وبنوشت

ازاین‌طرفه‌ترآنکه‌چون خبرجوع ولوع‌اودراکل طعام شیوع‌یافت دوحریف‌ظریف برسرآنکه بیست‌من خرما میتوانندخوردیانه گروبستند وبیست‌مـن‌خرما بـرداشته نزداو رفتندازقضامولانارادرآنروز اندکی بیماری‌روی‌نموده صاحب‌فراش بودچون منشأآمدن یاران دانست گفت خرمارا پیش فراش من‌نهید تاببینم که چون میشود بعدازآن دست از زیرلحاف بیرون‌آورده مشت‌مشت دردهان ریخته میخورد بعدازآنکه تمام شد ازحریفان پرسید که شماباهسته شرط‌کرده بودید یابی‌هسته ایشان گفتندخرمارا کسی باهسته‌نمیخورد گفت بهمه‌حال من‌باهسته خوردم که تامیانهٔ شمانزاع نشود .

۵۷۳ **حکایت** آورده‌اند که مولانای‌معروف بغدادی که‌جوانی‌خطاط ومستعدبود ازسلطان احمد جلایرروگردان شده باصفهان نزدمیرزا اسکندر بن‌عمرشیخ‌آمد میرزا دررعایت اومبالغه نمودواورا درکتاب‌خانهٔ خاص‌خود جای داد واین شعر درتتبع شعرسلمان‌ازاوست . **بیت :**

زترك چشم‌توهرتیر غمزه‌کامد راست درون‌سینه‌نشست‌آنچنانکه‌دل‌میخواست

ومیرزا درآنولا کتابتی باوفرموده مقررشد که هرروزپانصد بیت کتابت‌نماید واز حکم میرزا تخلف‌نکردی ومولانا دوروزرفت که کتابت نکرده‌بود میرزا سبب پرسیدوی گفت میخواهم یکروزهزاروپانصدبیت کتابت نمایم لاجرم‌میرزا درمیدان مجلسی‌آراسته وخاص‌وعام در آنجا حاضر بودند و مولانا ازبام تاشام هـزارو پانصد بیت در غـایت لطافت نوشت .

۵۷۴ **حکـایت** گویند سلیمان بن‌عبدالملك روزی بوزن صدرطل طعام خـوردی ودریکدفعه سی‌بره بانان وبسیاربودی کـه مرغ‌بریان گـرم پیش

آوردندی اوصبر نکردی که سرد شودو گرم گرم بکار بردی وشبها طبقهای حلوا بر بالین او گذاشتندی آنهارا همه‌خالی کردی. **نظم** :

معده‌دارد که‌سیر برادر آن امید نیست　　درعلاج جوع کلبی کوه‌ا گرمعجون کنند
ازشره گوئی همی‌حلوای صابونی‌خورد　　گرخمیر نان اورا جمله ازصابون کنند

۵۷۵ **من النوائب** آورده‌اند که بعدازمرك بابرمیرزا اختلال تمام باهل‌خراسان راه یافته هریك ازشاهزاده‌ها علم‌استقلال برافروخته دیگریرا وجود نمی‌نهادند . **بیت** :

تیغ خلاف‌ازغلاف کرده برون روزگار　　مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار

وچون درپنجم محرم سنهٔ ۸٦۲ اثنتین وستین وثمانمأة میرزا ابراهیم بن‌علاالدوله که‌بمدافعهٔ میرزا شاه‌محمود بن‌بابرمیرزا باستراباد میشتافت ناگاه بلشکرمیرزا جهانشاه ترکمان دچار شده بعدازکوشش بسیار روی بوادی فرارتافت ومضمون اینمقال وصف حال‌آن شکسته بال‌بود **نظم** :

دل بود سراسیمه میان همه خوبان　　شوخی ز کنار آمد ودل‌رازمیان‌برد

گویند درروزی که شکسته وپریشان بهرات درمیآمد وپیشتر خبررسیده بود که اکثرمیرومیرزادهٔ الوس‌جغتای مثل‌ابوسعیدمیرم وسیدیوسف اولادخواجه وسلطان‌حسین ولدمیرزا فیروزشاه وامیرسعادتمند خاوندشاه‌وغیرهم درمعرکهٔ جهانشاه کشته شدند ،در سرخیابان‌قلندری‌ازدکانچهٔ برخاسته گفت خدابرعمرت برکت دهدای‌پادشاه اگریك یورش دیگر کنی تخم جغتایرا از عالم برمی‌اندازی القصه درسنهٔ مذکوره درعرصهٔ خراسان چهارده کس‌دم‌ازاستقلال‌زده‌دربنداستیصال‌یکدیگر بودند که بیان‌خواهدشدمیرزا جهانشاه استراباد وترشیز بحیطهٔ‌ضبط درآوردومیرزا سلطان دربلخ رایت‌غرور برافراشته‌دیگرانرا **کأن‌لم‌یکن** می‌انگاشت‌میرزا ابراهیم‌درهرات،میرزاشاه‌محمود درطوس،میرزاعلاءالدوله درنساوابیورد،میرزاسنجردرمرو،ملك‌قاسم‌ولد میرزا اسکندرترکمان‌درسیستان،ومولانا احمد یساول‌درحصار،اختیارالدین هرکهٔ مغول‌درقلعهٔ بره‌تو، میرعبدالله میرزا درسرخس امیراویس خاوند شاه درتون وطبس،امیرشیخ‌حسن تیموردرقلعهٔ خبوشان، ومیربابا حسن درقلعهٔ عماد،وامیرمحمدخداداد درقلعهٔ صعلوك اسفراین،واهالی بیچارهٔ خراسان بمضمون‌این بیت مترنم بودند **بیت** :

مگرهرپارهٔ زین دل‌بدلداری دهم ورنه　　چه‌خواهم کردباخوبان‌باین‌یکدل که‌من‌دارم

ازغرائب آنکه دریکروزسه پادشاه درهرات فرمانده بودند بیان این کلام آنکه چون روزسه‌شنبهٔ بیست‌وپنجم‌شعبان‌سنهٔ ۸٦۱ احدی‌وستین‌وثمانمأة‌میان‌میرزاشاه‌محمود ولد

میرزا بابر ومیرزا سلطان ابراهیم پسر علاء الدوله درحوالی کوسونه جنگ شد اول محمودیان فتح کردند وملازمان بشهر آمدند وآخر ابراهیمیان بظفر اختصاص یافته بتعاقب ایشان رسیدند و درظهر همین روز ملازمان سلطان ابوسعید بشهر رسیده دیگرانرا تمکین ندادند .

۵۷۶ میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ

من بدایع الوقایع بتقویت ابوالنصر حسن بیك لشکر بخراسان کشیده در شهور سنهٔ ۸۷٤ اربع وسبعین وثمانمأة درحوالی دربند شقاق باسلطان حسین میرزا بن منصور بن بایقرای بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان مصاف دست داده شکست برجانب او افتاد بازحسن بیك لشکر بخراسان کشیده درشهور سنهٔ ۸۷۵ خمس وسبعین وثمانمأة بیشتر از پیشتر امداد واسعاد او بتقدیم رسانیده بعضی ازاولاد واقوام خودرا بکومك اوفرستاد القصه نوبتی دیگر میانهٔ فریقین مقابله واقعشده چون فوجی ازامرای سلطان حسین میرزا ازاوروگردان گشته بالضروره بمخالفان پیوستند سلطان حسین میرزا عنان از آنمعر که برتافته بمسند فاریاب رفت وچون یادگار محمد بهرات آمده بمقتضای جوانی درشراب ولوندی افتادتر کمانان دست تعدی بر آورده مسلمانان ازایشان بفغان آمدند چون خبر اختلال ملك و بی پروائی یادگار محمد بسلطان حسین میرزا رسید باهشتصد وپنجاه نفر سوار از باباخاکی ایلغار کرده در شب چهارشنبهٔ بیست وهفتم صفر سنهٔ ۸۷۵ خمس وسبعین وثمانمأة همه شب رانده وقت طلوع صبح خودرا بدرباغ زاغان رسانید ویادگار محمد را که درآنوقت مست وبیتاب بلکه ازغایت غرور درخواب بود زمانه درباب آن فرزانه این ترانه میسرائید. **نظم** :

ای ازمی غرور چو نرگس بخواب ناز بگذشت روزگار خوشی چشم بازکن

بدست آورده بقتل رسانید. **بیت** :

دررنج توان یافت بزرگی وبلندی نرگس شرف تاج زر ازرنج سحر یافت

ومولانا عبدالله درآنواقعه فرموده. **نظم** :

شد شهر صفر شهید وهم شهر صفر از سال شهادتش دهد باز خبر

بعدازآن سلطان حسین میرزا سایهٔ معدلت ورأفت برسراهل خراسان گسترده ابواب امن وامان برگشاد. **بیت** :

آرام یافت درحرم امن وحش وطیر آسوده گشت در کنف عدل انس وجان
گردون فرو گشاد کمند ازمیان تیغ ایام بر گرفت ره از گردن کمان
ازغصه خون گرفت چو نی ظلم را جگر ازخنده بازماند چو گل عدل را دهان

۵۷۷ دراوائل جلوس ابوالغازی سلطان حسین میرزا سلطان محمود

من الوقایع ولد سلطان ابوسعید بمحاصرهٔ بلخ که بسرداری میرمغول وسلطان

علی کچکینه مقرر بود شتافته بعدازمدتی که ایام محاصره امتدادیافته بودسلطانعلی‌مذکور کفران نعمت نموده دروازهٔ خواجه علی‌عکاشه را برروی‌مخالفان گشاده ایشان بیخبر برسر میرمغول ریخته اورا دستگیرنمودندومیرزا سلطانمحمود ویرابند فرموده مصحوب یادگار نامی که ازجملهٔمعتمدان بود بسمرقند روان فرمود امایادگارمذکـوردراثنای راه طریـق خلاف نعمت‌سپرده باتفاق‌میرمغول بجانب‌بارگاه‌سلطان حسین‌میرزا شتافت وچون‌قبلاخبر وحشت‌اثردستگیری‌میرمغول‌سلطان‌حسین‌میرزارا بغایت‌متأثرکرده بود.درشب‌اول‌جدی‌درقشلاق مرو باندمای‌خاص‌نشسته‌ازهرجانبی‌به‌سخنی‌درپیوستنددرآن‌اثناسخن بوادی‌میرمغول منجر گشته‌پادشاه‌وتمامی‌خواص‌بارگاه‌خصوصاًمیرعلیشیرجهت استخلاص‌مومی‌الیه ازروی‌اخلاص فاتحهٔ خواندند اتفاقاً همانساعت امیرمغول ویادگارازگرد راه رسیده دربارگاه حـاضر گشتند وهمگنانرا ازآن حسن اتفاق حیرت دست داده بدینمقال اشتغال نمودنـد .

نظم :

دعا هائی که بر لب نـا رسیده   نـویـد **فاستجنبا** ها شنیده

۵۷۸ درایام بنی‌امیه ابومحمد عبدالله انطاکی کـه مشهوراست ببطال
ومنها که‌بطال رجال‌بود ودرحدود روم جنگهای مردانه کرده‌و اهـالی
آنمرزوبوم ازترس اوبیستراستراحت نمی‌غنودند وصولت وسطوت اوبمرتبهٔ بود که مردم یکدگررا ازوی میترسانیدند مؤلف کامل‌التواریخ گوید نوبتی تـاخت ببعضی از ولایت آنجابرد وبیخبرشب‌هنگامی بحوالی‌دهی رسید آواز زنی شنید که بکودك خود که گریهٔ بسیارمیکرد میگفت خاموش شواگرنه ترا ببطال میدهم آن کـودك بس‌نمیکرد عـورت بتنك آمده بچه‌رابرداشت که‌هان بطال‌بگیروی دست درازکرده‌اورابستد.

۵۷۹ آورده‌اند که‌درشهورسنهٔ۹۰۱احدی‌وتسعمأة‌بنا برفترت‌ماوراءالنهر
من‌الوقایع سلطان حسین‌میرزا ارادهٔ تسخیر حصارشادمان نموده عنان‌نصرت
نشان بدانسوی معطوف داشت‌وچون ازمهم آنجا بپرداخت لوای‌جهانگشائی بجانب‌قندهار وتولان برافراخت چون‌امیرخسروشاه حاکم‌آنجایگاه ازسمت اطاعت منحرف گشته‌بصفت عقوق وعصیان متصف شده بود و اردوی آنخسروکامیاب بکنارآب‌آمویـه رسید بنابـر قلت‌سفاین ازموضعیکه‌آب‌آنجا دوشق‌شده بود جسربسته بگذشتند ودرمیان آب‌که بسان جزیره بودنشستند باارادهٔ‌آنکه صباح کشتیهارا بشعبهٔ دیگربـرده بهمین وتیره بگذرنـد قضاراآخرروزشتری درآب افتاده بسهولت بدانطرف رفت‌لاجرم‌ظاهرشد که عبورباسهل وجهی میسراست دردم کوس رحیل‌فروکوفته آغازگذشتن کردندو نمازخفتن کسی دیگر درآنجا نمانده بود اتفاقاً آب‌همانشب طغیان نموده زمین جزیره‌را فروگرفت **سبحان‌الله**

واگرقضیهٔ شتر که عین‌حکمت بود واقع نگشتی نیم‌شب طوفان بلا ازسر چندین هزار نفس بگذشتی.

۵۸۰ ازجملهٔ توفیقات

من‌النوادر بیت:

ملاذالوری‌ملجأالخافقین هژبرظفرصید سلطان حسین

آنست که‌چون امیرعلیشیر که‌شرح درك‌وشعوراو بنابروفورظهورمحتاج‌به‌بیان‌نیست ملازمی دارد مصداق اینمقال آنکه یکباری امیرشیخ‌احمدالمشهور بسهیلی که ازامرای عالیجاه‌آن پادشاه بوده‌است قصیدهٔ درمدح سلطان احمد میرزا والی‌سمرقند گفته بنا برغایت ودادی که‌میانهٔ اووامیرعلیشیر بود اول بروی خوانده استدعای اصلاح نمود امیر گفت که این‌قصیده سراسر نیك واقعشده امااگربیتی‌بپش ازمداحی مندرج گرداولیست‌وی التماس نمود که این‌بیت‌را شما التفات فرمائیدامیربدوگفت که توهم فکری کن وهردو قلم برداشته بیتی‌درسلك نظم کشیدند چون بیکدیگرنمودنند اتفاقاً هردوبیت بی‌زیاده ونقصان یکی بود چنانکه همگنانرا ازآن حیرت‌افزودوآن بیت اینست **نظم**:

بهار باغ جوانی نهال‌گلشن عدل گل ریاض کرم سر وجویبارو قار

واین مطلع نیززادهٔ فکربکر امیرشخیم است **بیت**:

شدتواردآنچه آورده‌است‌بامجنون‌مرا توأمان آوردبااو گوئیا گردون‌مرا

۵۸۱ **ومنها** مؤلف حبیب‌السیر گوید که‌بیواسطه‌از امیرعلیشیرشنیدم که‌چون میرزا کیچوك‌خواهرزادهٔ سلطان حسین‌میرزاازسفرحجازمعاودت نمود ازجملهٔ تحف‌وسوغاتی که‌برسبیل‌پیش کش بمیرزا کشید بیضهٔ‌شترمرغی بودوآنرامیرزا بخزانه سپرده بعدازانقضای مدتی‌خواست که‌ازآن‌کاسه، کمانچهٔ ترتیب فرمایدآنرابمجلس آورده چون‌پاره کردند بچهٔ شترمرغی زنده بیرون‌خرامید.

۵۸۲ **تنبیه** درشجرهٔ الهیه‌ازحافظ ابرورو‌ایت کرده‌اند که‌بچهٔ کرگدن‌دوسال درشکم مادربماند ودرخلال‌آنحال سربیرون آورده چرا میکند وبازسربدرون‌میبردمدتی بدین‌وتیره اوقات میگذراند تاآنکه قوت تمام‌گرفته بیکباراز شکم مادرجسته فرارمینماید چه‌مادرایشانرا زبان‌چون‌اره‌است وبچه‌میترسد که اوراازروی مهربانی بلیسد.

۵۸۳ **تمثیل** دراکثر تواریخ بتخصیص‌درتاریخ گزیده مرقوم وثبت‌است که مالك بن‌انس مدت سه‌سال درشکم‌مادربود.

۵۸۴ هم مؤلف حبیب السیر از تاریخ یافعی نقل میکند که مالك بن دینار که از اجلهٔ
ایضاً مشایخ کبار است روزی بقرائت مشغول بود که شخصی حاضر شده
گفت ای شیخ دعا کن درحق زینکه چهار سالست که حامل است والحال بشدت کربت مبتلا
است شیخ دست بر آورده دعا کرد بعداززمانی آنشخص باز آمده پسری چهارساله در کنار
داشت و دندان بر آورده بود صاحب تفسیر گازر گوید که هردم بن جنان چنین متولدشده.

۵۸۵ وهم مؤلف حبیب السیر گوید که ازامیرعلیشیر شنیدم کـه یکی از
ومنها خویشان من گفت که شبی مرامیل حمام شده پیش ازصبح بحمام میرزا
شاهرخ رفتم اتفاقاً همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده بود وهنوز کسی بحمام نیامده من
لنك بمیان بسته درآمدم و بخلوتی رفته غسلی کردم وچون ازآنجا بمیان حمام درآمدم دیدم
شخصی بر کرسئی نشسته پرسیدم که آیاصبح دمیده است؟ گفت باش تااحتیاط کنم بیکبارخود
رابلند کرده دست برشیشهٔ حمام رسانید تاآنرا برداشته ملاحظه نماید من که آنرا ملاحظه
نمودم هراسی بیقیاسم غالب شده در دم بیرون دویدم ورخوت پوشیده متوجه منزل
گردیدم چون بدرباغ شهررسیدم شخصی بهیأت مردم آشنا دچار شده گفت دراین وقت ازکجا
می آئی؟ گفتم ازحمام وواقعه رابیان کردم او نیزهردودوش خودرا بر کشید تا سرطاق باغ
بلندشدو بر زبان آورد که او بلندتر بود یامن مرااز مشاهدهٔ آنصورت غشی روی نموده تاصباح
در آنجاافتاده بودم آنگاه بعضی کسان که مرامیشناختند بسروقتم رسیده مرابخانه بردند.

۵۸۶ و هم وی گوید که امیر مذکور گفت که یکی از ملازمان امیر
ومنها حسن ملك نقل میکرد که در زمستانی متوجه باد غیس شدم و در
روزیکه تمام دشت و صحرا برف گرفته بود. **نظم :**

بر باد پای ابر چو آمد سوار برف — گردید برزمین و زمان فتنه بار برف
آهو زپا در افکند و مرغ ازهوا — گوئی بدشت آمده بهر شکار برف

ناگاه بزغالهٔ سیاهی بنظرم درآمد که درمیان برف خفته بود ودرهیچ طرف اثر
قدم او نبود من متحیرشدم و بدانطرف راندم وآن بزغاله رابر گرفته بقاش زین رسانیدم
در آن اثنادست من بمیان هردو پای او در آمده خصیتین اورا بغایت بزرك یافتم بزبان حیرت باخود
گفتم (الغ خایه لری باخ) بزغاله روی باز پس کرده گفت (بش باتمان اولار) بنا بر آن وهم بی پایان
بمن راه یافت واورادور انداختم و بسرعت تمام بجانب دیگر تاختم

۵۸۷ وهم وی گوید که دراول جمادی الاولی سنهٔ ۹۱٦ ست عشر و تسعمأة دریکی
ومنها ازمحالات هرات پسری متولدشد که چهار چشم ودو بینی ودودهان داشت و

دردهانش دو دندان رسته بودو بر پشت او پارهٔ گوشت زیادتی بود بسان کوهان شترو درحینی که درمجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعداز آنکه مرده بود بدآنجا آوردند داو متغیر شده گفت وقوع امثال اینصورت دالست برانتقال ملك .

۵۸۸ **ومنها** و هم وی گوید که در اواخر رجب سنهٔ مذکوره در هرات در محلهٔ خواجه ملك زرگر زنی بیك شکم چهار فرزند آورد یك پسر و سه دختر پسرهمان لحظه بمرد و دخترها و مادر بعد از چند روز.قضا رادر همانسال شیبك خان اوزبك که بتغلب در خراسان دست استیلا یافته بود بردست غازیان عظام ظفرانجام کشته گشته خراسان بتحت تصرف دیوان اعلی درآمد .

۵۸۹ **ایضاً** وهم وی آورده که درزمان سلطان حسین میرزا گوسالهٔ از شکم گاوی که آنرا ذبح کرده بودند بیرون آمد چشمهایش در زیر حلقوم او بود پادشاه غفران پناه اورا خواسته بمن نمود و سفارش نمود که این معنی را در تاریخ ثبت نمای .

۵۹۰ **ایضاً** وی گوید که مسود اوراق،در بلخ گوسفندی دید که هشت دست و پای داشت اما چهار ازآن کوتاه تر بود و بزمین نمیرسید وپس ازسالیانی چند بمرد .

۵۹۱ **فرع تیموریان** پوشیده نماند که نسب امیر تیمورگورکان و چنگیزخان و تومنه خان بدینموجب بهم میرسد **تیمور** بن طراغای بن بوکل بن البکیر بها در بن ایبجل نویان بن قراچار نویان بن سوغن صمعن بن ابروحجی بن بر**لاس** قاجولی بهادر بن تومنه خان ومدت ملك گورکانیه از روز چهارشنبهٔ دوازدهم رمضان سنهٔ ۷۷۱ احدی و سبعین و سبعمأة تا بتاریخ تألیف این مختصرشهر رمضان المبارك سنهٔ ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمأة صدوهشتاد وهشت سال و از ایشان تاغایت بیست و یکتن بمرتبهٔ سلطنت رسیده اند **امیر تیمور** سی وشش سال **میرزا شاهرخ** بن امیرتیمور چهل وسه سال **میرزا الغ بیك** بن شاهرخ درماوراءالنهر بنیابت پدر سی وهشت سال و کسری و بعداز پدردر آن ملك و خراسان دوسال وهشت ماه و نیم **میرزاعبداللطیف** بن میرزا الغ بیك ششماه و**میرزا عبدالله** بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ **علاءالدوله** بن بایسنقر بن شاهرخ **میرزاابراهیم** بن علاءالدوله **میرزاسلطان محمد** بن بایسنقر بن شاهرخ **میرزا یادگار محمد** بن سلطان محمد بن بایسنقر **میرزابابر** بن بایسنقر **میرزاشاه محمود** بن بابر **میرزاسلطان حسین**. **میرزا بدیع الزمان**. **میرزامظفرحسین** بن میرزا سلطان حسین **میرزاخلیل** بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور **میرزاعمر** بن میرزا میرانشاه **میرزاابابکر** بن میرزا میرانشاه **میرزاابوسعیدشاه**

بن‌محمد بن‌میرانشاه **میرزا سلطان‌احمد** بن‌سلطان ابوسعید **میرزا بابر** بن‌عمر شیخ بن سلطان‌ابوسعید **میرزا همایون‌محمد** بن میرزا بابر صدوپنج سال بنوبت سلطنت کردند.

۵۹۲ **من آثار الشجاعة** چون قرایوسف بن‌قرا محمد ترکمان قراقوینلو که از توابع سلطان‌اویس ایلکانی بود ازغایت شجاعت و نهایت رشدبرمعارج حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالفت صاحبقران می‌نهاد وگاه گاهی باسلطان‌احمد جلایراتفاق نموده هرچند وقت بحدود عراقین آمده فتنه می‌انگیخت و درسنهٔ ۸۰۳ ثلاث و ثمانمأة که امیر تیمور بالکلیه بغدادرا ازگماشتگان‌سلطان احمد اخراج نموده به‌نبیره‌اش میرزا ابابکربن میرانشاه و ولایات عراقین و آذربایجان را بسامرای ذوی‌الاقتدار سپرد. بیکبارگی‌خاطراقبال ناظرازآن وادی جمع نمود و عنان خویش بسمرقند معطوف داشت بامرای سرحد سفارشها نمود از جمله بامیردولدادی حاکم قلعهٔ اونیك که‌دراعتبار و اعتماد از همگنان درپیش بود گفت سلطان احمدوقرایوسف دست از این ممالك‌نخواهند داشت‌زنهار که ازجانب ایشان غافل‌نشوی اگرچه‌رعایت جانب سلطان احمد سهلست زیرا اومردی با جنك‌مخالف‌وصلح مشربست‌امازنهاروهزارزنهار که‌از قرایوسف غافل نگردی و ازاوتاتوانی برحذرباش‌و اگر دست یابی‌دردفع او تقصیرمکن . **مثنوی:**

حذر از ملنکو حذرزینهار که‌عفریت‌دهر است وکهنه سوار

آخرمیرزا ابابکر باتفاق پسرعمش‌میرزارستم‌بن‌عمرشیخ درزیرحله بکنارنهرالنعیم باقرا یوسف محاربه نموده یارعلی برادرش‌را بقتل‌آوردند واوازآنمعرکه جان بدربرده بسلطان مصرمتوسل شد. حاکم اورا وسلطان احمدرا مقید ساخته میخواست‌که نزد امیر تیمورفرستد درآن اثنا خبرمرك امیر بدانجا رسیده هردوازقید رها شدند قرایوسف با هزار ترکمان که همراه اوبمصررفته بودند ازآنجا فرار کرده تاکنارآب فرات باامرای سرحد ومستحفظان شوارع صدوهشتاد نوبت جنك کرده دراکثرآنمعارك‌ظفراورا بود .

۵۹۳ **من الوقایع** گویند درحینیکه قرایوسف درحبس بودملازم ومعتمد مخصوص‌او پیرعمرنام‌ستائی کرده آنچه‌حاصل‌شدی دروجه‌اهل‌وعیال‌قرایوسف صرف نمودی‌وآخرملازم‌امیرشیخی‌حاکم‌شام‌شدلیك‌دقیقهٔ‌ازدقایق ازمراعات‌ولی نعمت قدیم فوت ننمودی تازمانی‌نمامان بامیرشیخی‌رسانیدند که قرایوسف‌اعلی‌قیمتی‌دارد هرچندازاو خواستند قسم‌یادکرد که ندارم‌آخرعورت اورا شکنجهٔ غلیف کردند اصلا اقرار ننمود آخر پیرعمررا درخلوتی خواسته گفت این‌لعل درموی سرمنست ومن‌میدانم که درزیرشکنجه خواهم مردبعدازفوت‌من‌آنرابایدبرداری‌وبقرایوسف رسانی که قیمت‌این‌دروجه‌مصالح‌خود مصروف‌داردچون‌قرایوسف‌ازآن واقف شد ، اورا ازآن منع نمود ولعل‌رااز‌او ستانده

تسلیم کرد .

۵۹۴ چون میرزا میرانشاه بن امیر تیمور دربیست وچهارم ذیقعده سنهٔ ۸۱۰

من الوقایع عشر و ثمانمأة درحوالی سردزدو تبریز درجنك قرایوسف بقتل آمد میرزا شاهرخ انتقام اورا دردل گرفته درسنهٔ ۸۲۳ ثلاث وعشرین وثمانمأة بعزم مدافعهٔ او نهضت نموده بری رسید با آنکه در آنوقت دویست هزارسوار کینه گذار که هریك خودرا ازرستم واسفندیار کم نمیدانستند **قطعه :**

ملك مانند ودیو آئین فلك تأثیر و کوه آلت نهنك آسیب و شیر آفت پلنك آشوب و پیل افکن

دلیرانی که گردون را بنوك رمح سیاره ربودندی چو گنجشکان بمنقار اززمین ازرن

درظل رایت فتح آیت آن پادشاه مجتمع بودند وچون صیت صلابت و آوازهٔ شجاعت ومهابت قرایوسف حوالی خاطر همگنانرا ترك تاز کرده بود وخواب وآرام را بغارت برده بنا براین جمع حفاظی که دراردو بودند شاهرخ جمع نمود که بجهة استیصال او بختم **انا فتحنا** اشتغال نمایند حفاظ دوهزار نوبت تلاوت کردند وچون خبرورود شاهرخ بری درتبریز بوی رسید بنیت سر باوجان آمده درآن اثنا اورا عارضهٔ روی نمود ودرشنبهٔ هفتم ذیقعده بساط نزاع درنوردیده بعالم دیگرانتقال نمودویکی ازشعرا درآن باب گفته **بیت :**

بساط حکومت بگسترده بود ولی هیچ فرصت ندادش حیات

چنین طرفه منصوبهٔ کس ندید زیك سوی شهرخ زیکسوی مات

منشوراست که تراکمه ازمرك اوسراسیمه گشته اردوئیکه بدانسان جمع کرده بود بیکطرفة العین دست ازهم داده ویران گشت واورا برسریر گذاشته کوچ کردند بعضی طمع درحلقهای زرکه درگوش اوبود کرده گوشهایش را باحلقها بریده بردند واورا برهنه کرده برروی خاك انداختند. **نظم :**

گوهر پند مرا کن گوشوار بهر عبرت حال یوسف گوشدار

۵۹۵ آورده اند که چون قرایوسف بمرك فجأ بمرد هیچکدام ازفرزندانش

حکایت برسر او حاضر نبودند و آنچنان آشوبی دراردوی او افتاد که کسی بدفن و کفن او مشغول نشد و گوش اورا با گوشوار بردند این خبر بعد ازچهارروزدرری بمیرزا شاهرخ رسیده بسرعت تمام روانه بدانسوی شد میرزا اسکندرولد قرایوسف درقلعهٔ النجق بود بیرون آمده ایل متفرق را جمع کرده آمد وبا شاهرخ میرزا مصاف داد ومیمنه ومیسرهٔ میرزا را درهم شکسته آخر بواسطهٔ تدبیر امیرشاه ملك که آوازه درانداخت که فلان پسر قرایوسف راکشتند واسکندر آنرا شنید مغلوب شد واین جنك سه روز کشید که روز کوشش کرده شب فرود می آمدند بازصباح برسرجنك میرفتند آخر اسکندر بجانب روم گریخته قراعثمان

بایندری راه براو بست و بدین واسطه بقتل آمد ومیرزا شاهرخ هرچند آذربایجانرا باولاد خود وامرای بزرك تکلیف کرد کسی قبول نکرد ناگزیر آنجارا بی سرپرست بگذاشت و برفت و شاعری دراین باب گفته. **بیت :**

سکندر لشکر مارا زدو جست — شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت

بازاسکندر آمده بحکومت نشست ومیرزا مرتبهٔ دیگر آمد و بازمصاف کرده غالب آمد و بازمملکت را بگرفت و بگذاشت تادرمرتبهٔ ثالث میرزا جهانشاه ولدقرایوسف با برادر مخالفت کرده باتفاق بایزید بیك نزد میرزا آمده میرزا ملك آذربایجان وتوابع ولواحق را بمیرزا جهانشاه داد واسکندر بدست پسرخود بقتل آمده ملك برجهانشاه قرار گرفت وجهانشاه پادشاهی عظیم الشأن وصاحب اقبال بود وتمام ایران زمین را سوای خراسان درتحت تصرف داشت باتمام عراق عرب وسواحل دریای هندوستان ومدت سی ودوسال بعزت واستقلال سلطنت کرده آخر بواسطهٔ غفلت بردست حسن بیك بایندری بقتل رسید **بیت :**

خداست آنکه نیابدزوال بروی راه — بقول **اشهدان لااله الاالله**

۵۹۶ سلاطین قراقویونلو چهارتن اندومدت حکومتشان شصت وسه سال

فرع سلاطین قراقویونلو قرایوسف بن قرامحمد چهارده سال و کسری **اسکندر** بن قرایوسف شانزده سال **جهانشاه** بن قرایوسف سی ودوسال **حسنعلی** بن جهانشاه یکسال .

۵۹۷ چون ازسلطان عیسی حاکم باوردین نسبت بامیرتیمور گورکان

من بدایع الوقایع جرأتی سرزده بود درحینیکه ازیورش شام مراجعت کرد قراعثمان جدحسن بیك را بمحاصرهٔ باوردین بازداشت وامدرا که متعلق بسلطان باوردین بود باابراهیم بیك ولد رشید قراعثمان برای بهادریها که ازاوسرزده بودوا گذاشت. بعدازمرك صاحبقران نوبت سیم که قراعثمان بمحاصرهٔ باوردین مشغول شد سلطان آنجا وامرای کردستان بحکیم امیرالامرای شام متوسل گشتند حکیم بواسطهٔ آنکه امرای افشارو بیات واینان لوازوی گریخته پناه بقراعثمان آورده بودندازاورنجیده بود و چون دربهادری وتهور مشهور بود چنانکه بارها میگفتی بایستی که قراعثمان وقرایوسف و ناصرالدین والقدر بیکجا بودندی که دستبرد من مشاهده می نمودند. القصه حکیم باهفت هزارجوان خون آشام که ازآنها پنجهزارغرق پولاد بودند توجه نمود ودربرزن که والی باوردین درآنجا عمارت کرده و باغات ساخته وموسوم بجوسق گردانیده بود نزول نمود امرای کردستان نیزملحق شدند سلطان باوردین چون خواست که نزدایشان رود منجمیکه درسرکار او بود اورا ازرفتن منع کرد سلطان

گفت چون ایشان بمددمن آمده‌اند نرفتن چه‌صورت‌دارد؟منجم مبالغه‌ازحد گذرانید وی بدان ملتفت نشده سوار شد منجم ازروی بی‌تابی دست درعنان سلطان زده گفت مرو که صلاح نیست حاجی‌فیاض نام‌مقدم امرای سلطان بمنجم‌تهیب داده گفت تراچه حد که دراین امور داخل‌شوی‌منجم دست بازداشته گفت من ازروی دولتخواهی میگویم چون حکیم‌را کثرتی تمام‌چنین‌دست‌دادغرورموفوربخودراه‌داده‌بچوبیکه‌دردست‌داشت اورا رد نمودلیك او بدان تفأل نموده گفت‌جکه‌وبکه‌والحوداوحان‌از آن‌من‌و آن‌ازقراعثمان‌و آنرا برسرطبلبازانداخت‌و آنجانشست حریفان چندان غرور داشتند که این امارات‌را هیچ‌وپوچ پنداشتند وقراعثمان چون‌غلبهٔ خصمان ملاحظه نمودخواست که درهمان لحظه برقراچه‌داغ واخمه‌داش‌رانده‌جنك کند امااولیای دولت‌صلاح‌درآن ندیدند و گفتند که باید بحوالی‌درآمده درآنجامصاف کنند لاجرم‌بدانجا شتافته پشت‌بردروازهٔ باب‌الشام دادند وخصمان رسیده صف‌آرا گشتند ودرحین تسویهٔ صفوف،حکیم چون خبر دلاوری وبهادری ابراهیم بیك شنیده‌بود ازبیان اغلی که ملازم ابراهیم بیك وازاوگریخته‌نزد حکیم رفته بودپرسید که وی کدامست؟اتفاقاً قراعثمان اورا درآن محل‌ازصف خود که‌دردست‌راست بودخواسته واوباسی جوان‌میگذشت بیان اغلی اورا بحکیم نمود وحکیم‌باجمعی براو تاخته او نیزاصلا پای کم نیاورده‌هردو بایکدیگر آویختند وداد مردی‌دادندآخرحکیم‌اورابتیرانداخته هلاك ساخت. قراعثمانرا ازمشاهدهٔ آنحال عنان مصابرت از دست رفته جلو ریزبرسراو تاخت وآتش کارزاربالا گرفته خودش تیری‌برحکیم‌زده وشعیب نوکرابراهیم بیك تیردیگری‌درمیان‌دوابروی‌اوزد وعلی الفور سرش‌رابریده برنیزه کردند واسب‌حکیم گریخته‌بمیان‌لشکرافتاد ولشکریان که‌این‌حال‌مشاهده‌نمودند راه فرارپیش گرفتندوباآنکه میمنه ومیسرهٔ قراعثمان دوفرسنك راه گریخته بودند غالب شد وسلطان وحاجی فیاض نیز بقتل آمدند واسباب بیحساب بدست آق قویونلوهاافتاد.

۵۹۸ من الوقایع چون همواره‌میانهٔ‌قراقویونلووآق‌قویونلوچون‌بیاض‌وسوادمتقابل ومتضادبوده‌وقراعثمان جدابوالنصرحسن‌بیك‌بدست قرااسکندربن قرایوسف‌ترکمان کشته گشته بود در آنوقت که میرزا جهانشاه‌بن‌قرایوسف‌برعراقین وفارس وآذربایجان مسلط‌شد خواست که حسن‌بیك‌بن علی‌بن عثمانرا که دشمن قدیم بود بیکبارگی مستأصل سازد بنا براین درشهور سنهٔ ۸۷۲ اثنتین‌وسبعین وثمانمأة بدیاربکر توجه نمود وحسن‌بیك اقوام وعشایر خودرا فراهم آورده بقلل جبال‌را سیلت وقلاع حصین آنولایت تحصن نموده میرزا جهانشاه‌را بنا براستحکام وحصانت آنمواضع چندان کاری

ازپیش نرفته مع هذا لشکر برف و سرما ازرو اسی جبال رو بهامون وصحرا نهاده ترك لشکرکش‌حریف، پشت برمعر که کرده وزمانه این ترانه میسرود **بیت** :

تن زمین همه‌در آهن‌است‌غرق که چرخ سهام دی یمی از چرخ میکند پرتاب
نمی‌کند نظر مهر آسمان بزمین که درمیانهٔ هردو کدورتست حجاب

لاجرم میرزا جهانشاه آن ماجرارا ببهار انداخته عزم معاودت نمود ودرکوچ کردن‌بی‌پروائی کرده‌درمنازل میخوابید وتجهیزات‌ولشکریان‌را پیشتر میفرستاد وازوفور غرور غایت بی‌احتیاطی بظهورمی‌آورد.

حکمت : ازکلمات حکمت‌آیات افراسیابست‌که هرکه جوشن حرب در پوشد از تیرباران‌حوادث و نوائب‌ایمن باشد.حسن‌بیك که همیشه در مکمن انتظار بود فرصت یافته بایکهزار سوارچون قضای آسمان **بیت** :

گردون اثر زمانه‌تهور اجل نهیب انجم عدد ملائکه نصرت قضا توان

برسر اوریخته میرزا جهانشاه دروقت‌گریز کشته گشته محمد ویوسف پسرانش گرفتار شده مکحول‌ومقتول گردیدند.

۵۹۹ **ومنها** ازثقات قدسی صفات استماع افتاد که چون ابوالنصر حسن داعیهٔ قتال باسپاه میرزا جهانشاه نمود ازموقف حکم ،فرمان لازم الاذعان صادرگشت که هرجوان فرزانهٔ که درمحاسن او شانه‌بند شود بعزم رزم برنشیند بنا براین‌درآنروز که مبارزان رستم آئین برزین کین نشستند پسرا مردی تهمتن مانند شانه درپوست روی خودبند کرده‌دربرابرپادشاه‌ایستادا کثرسپاه اورامنع کرده حسن‌بیك‌را خوش افتاده گفت ممکن‌است که جهانشاه بردست او تباه شود آخر همچنان شد که او فرموده بود .

۶۰۰ **من‌بدایع‌الوقایع** بعد ازواقعهٔ جهانشاه حسنعلی فرزنداو وسایر امرا و حکام عرضه داشتها بخدمت سلطان ابوسعید گورکان نوشته عروس ممالك‌را درنظر حرص آن سالك مسالك‌کشورستانی جلوه دادند لاجرم چون اوان تطاول فرمان وی طی‌گشت سلطان ابوسعید خورشید واریونس مثال واقعهٔ **فالتقمه‌الحوت** صورت احوال آمد دراواخر شعبان سنهٔ ۸۷۲ اثنتین وسبعین وثمانمأة ازقشلاق مرو بجانب عراق توجه نموده چون‌منزل،میانهٔ مخیم‌سلطان‌زمانه‌گشت حسنعلی‌وامرای قراقویونلو بملازمتش رسیدند ومقارن آنحال ایلچیان امیرحسن‌بیك رسیده بزبان تضرع وابتهال عرض اخلاص

وحفظ مال نمودند و بی‌نیل مقصود مراجعت کردند بعدازآن کسان او بکرات ومرات آمده عرضه داشتند که حسن بیك میگوید که دراین اوقات بنابر کثرت برف واشتدادسرمامراجعت بمقام اصلی نوعی ازممتنعاتست اینقدرمهلت دهید که این زمستان در این نیستان بسر برده‌و بهار بمنازل خود رویم‌واگراین‌معنی‌را ازمن‌قبول نمیدارید ازخصمان‌من که درآنجا هستند تحقیق‌فرمائیدو هرچند مبالغه بیشتر نمودند نواب سلطان ابوسعیددرلجاج‌افزودند.

مثنوی :

ستیزه بجائی رساند سخن　　　که ویران کند خانمان کهن

اللجاج اقل منفعة فی العاجل واکثر مضرة فی الاجل

قطعه :

مکن پیشه لجاج ای نور دیده　　　زمن‌این نکته رادرگوش میدار
که افتی بهراندك نفع عاجل　　　بآجل در مضرتهای بسیار

۶۰۱ آورده‌اند که هارون‌الرشید روزی بازبیده خاتون بلعب شطرنج

حکایت بگرو دلخواه اشتغالداشت هارون فائق آمده زبیده خاتون را باخراج جامها مأمور گردانید و حسب الشروط جمیع جامها را بغیر از تنبان که صرف آن خالی ازاشکال نیست بیرون کرد هارون دررفع آن لجاجت ازحد بیرون برد تا او حسب دستون تنبان بیرون کردهارون اورا عریان بازداشت **ولنعم من قال وسراویل اذا صرف فلااشکال** نوبت دیگرخاتون برسر آمده هارون‌را بمباشرت فایزه نام کنیزك حبشی که عفریت پیش اوپری وشی بود الزام‌نمود . **بیت :**

ملك الموتم ازلقای توبه　　　عقربم‌گو بزن تو دست منه

هارون هرچند دررفع آن کوشیده استشفاع گوناگون بجای آورد فائده نداد آخرالامر بهرطریق که بودنزدیکی کردآنجا ریه بمأمون حامل گشت عاقبت میانهٔ مأمون وامین که پسر زبیده بودکار بدانجا رسید که پیش‌ازاین مذکورشد وچون خبرقتل‌امین‌را زبیده شنید آه سردازجگربر کشیدوگفت **لعن‌الله اللجاج**

مصراع : که انتهای لجاج باشد شوم

القصه سلطان‌ازمیانه متوجه قشلاق‌قراباغ‌شده دربعضی منازل الاغان ایشان‌بواسطهٔ علف زهرآلود که درآن صحاری‌بود بچراگاه عدم رفتند وچون اجناس بغایت نایاب‌بود یراق قشلاق درحوالی محمود آباد پدیدولشکر نصرت مآثرحسن بیك طرق عراق و

آذربایجان‌را بطریقی مسدود گردانیدند که هربار وتوشهٔ که باردوی سلطان میرفت میگرفتند وپیغام تهدید آمیزی بشیروان شاه‌فرستاده اورا ازایلی سلطان ابوسعید متقاعد گردانیدند وی نیزدرچهارم رجب سنهٔ ۸۷۳ ثلاث وسبعین وثمانمأة گشتیهارا بدانطرف کشیده آثار خلاف بظهور رسانید چون‌ابوسعیدرا ازیاران شیروان که مدار حیات ایشان برآن بود یأس کلی حاصل شد بالضروره باردبیل درحرکت آمدند ودربعضی مراحل بواسطهٔ گل ولای بدشواری گذشتند وبسیاری ازچهارپایان درآنجا ضایع شدند ودرروز پنجشنبهٔ دوازدهم رجب که قراولی بسید مراد ارغون متعلق‌بود امیربیك موصلو که از عظمای‌امرای‌حسن‌بیك‌بود بدودچار شده گفت‌سلطان‌دوستان‌قدیم‌را دشمن‌ودشمنان‌رادوست انگاشته اکنون که نه صلح کرده و نه جنك کجا میرود فردا امرارا بفرستد که صلح کنند روز دیگرسید مرید ارغون که‌امیرالامرا بود بقراولی رفته باندك مردم ترکمان‌واخورده برایشان تاخت‌و چند کس ازایشان‌رااسیرساخت امادراثنای تك وتازحسن بیك از کمینگاه بیرون تاخته امیرمریدرا که رکن اعظم دولت ابوسعید بود دستگیر کرده سلطان از این‌واقعه سراسیمه وپریشان گشته مادر خودرا بابعضی‌اجلهٔ‌سادات‌بطلب صلح نزدحسن‌بیك فرستاد که صلح کند سید اردبیلی حقیقت‌کمال ضعف لشکرجغتایراخاطرنشان کرده‌والده سلطان بی‌نیل مقصود برگشت ومتعاقب حسن‌بیك ولشکر ترکمان دررسیدند وامرای بیوفای جغتای لشکر خودراگذاشته‌بدو پیوستند سلطان‌را ازمشاهدهٔ آنروز که نمونهٔ فزع اکبربود پای صبر وقرارازجا رفته‌دست‌در دامن فرار استوارکرد کوززنبیل ولد حسن‌بیك ازعقب او شتافته‌ویرادریافت‌و اورابسته نزد حسن‌بیك آورد بعد ازسه روز دربیست‌ودویم رجب اورا بیادگارمحمد سپردند واورا بقصاص جدهٔ پدرش گوهرشاد بیگم بقتل رسانید بی‌تکلف‌دراینواقعه که دراقران وادوار قرینه آن دیدهٔ روزگار ندیده‌وگوش سپهر نظیر آن نشنیده نکتهٔ عجیب منظور نظر اعتباراهل روزگار گردیده **صوفی** :

گرفتم که ازیمن اقبال وبخت — شدی درجهان صاحب تاج وتخت
بکشور ستانی فریدون شوی — بمال وزر افزون زقارون شدی
سخن مختصر جمله عالم‌تراست — سلیمانی وافسرت عرش ساست
به این اعتبارات بی‌اعتبار — همه‌نیست گرد دسر انجام کار

وعلامهٔ دوانی درآن تاریخ گوید **قطعه** :

سلطان ابوسعید که‌در فر خسروی — چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه کشته نگشتی که کشته بود — تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید

۶۰۲ سلاطین آق‌قویونلو نه‌تن‌اندومدت‌حکومت‌شان‌چهل‌ودوسال **حسن‌بیک** **فرع سلاطین آق‌قویونلو** یازده سال کسری **سلطان‌خلیل** بن حسن‌بیك ششماه ونیم **سلطان یعقوب** بن حسن‌بیك دوازده سال ودوماه **بایسنقرمیرزا** بن یعقوب **ورستم‌بیك** بن مقصود بیك بن حسن‌بیك پنج‌سال ونیم **احمد بیك** بن‌اغورلو **ومحمد** بن حسن‌بیك بن یوسف بیك یکسال **سلطانمراد** بن یعقوب‌بیك پانزده‌سال.

مقطع : المنةلله‌تعالی وتقدس که:

سلطنت وجهانداری ونوبت خلافت وکامکاری بدودمان رفیع الشأنی منتهی شده که قوایم ارکانش منصوص **کانهم بنیان‌مرصوص** است و ساحت گردون مساحتش بصفت **من دخله کان آمنا** مخصوص وصحف دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام معجز طراز و اشارهٔ کریمهٔ کثیرةالاعجاز **ولقدکتب فی‌الزبر من‌بعدالذکران الارض یرثها عبادی الصالحون** مزبور ودرضمایرانجم نظایرارباب بصایر انضال این‌خلافت عظمی واقتران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور حضرت صاحب علیه وآبائه التحیةوالثناء مذکور. **سلمان:**

درآخر منشورزمان عهد تو تاریخ — در اول احکام‌جهان نام تو طغرا

بی‌شایبهٔ‌تکلف ومداهنهٔ نسبت این روزگار فرخنده آثار بسایرازمنه لاشك نسبت حریم حرمست بدیگردیاروامکنه. **سعدی :**

سزدگر بدودش بنازم چنان — که احمد بدوران نوشیروان

چه ازفرط عدالت وصیت صلابت اطراف مملکت از آلایش مکاره پاکست واعدای دولت پژمرده وغمناك. **قطعه:**

دیدیم چندبار نیاید بسی نکو — هر کس که‌قصدخویش‌دراین‌خاندان کند
ازبار سر کنند سبکبار گردنش — هرسرسبك که پای دراین آستان کند

وازوفور بدایع وقایع وظهور لطایف وظرایف که ازپرتو این اقبال بی‌انتقال و دولت ابدی الاتصال شاهدعالم‌وعالمیان گشته ناسخ‌تواریخ‌اکاسره وماحی‌مآثرقیاصره‌است

سعدی:

چشم‌بددور که‌بس‌منتظم‌است‌این‌دولت — آری این دولت‌را منتظمی معهود است

وچون این موجز گنجایش این مقامات که الحق خارق عاداتست نداشت متصدی ایراد آن ولادات نگشته نظر براختصار واختتام گماشت **بیت:**

گر آن جمله‌را کاتب انشا کند مگر دفتری از نواملا کند

واین سفینه که فی‌الحقیقة حبابیست برسر آب ونمودار یست ازسراب همچون مخترعات بی‌خردان بی‌ته‌اوچون تصورات کودکان کوته. آلتی‌است لعب طفلان‌را لایق وریشخندخاطر غافلان‌را موافق درتاریخی سمت اختتام وصورت انجام پذیرفت که از این سه‌بیت اطلاع بحصول‌می‌پیوندد . **تاریخ:**

دراین روضه که ازفرط نوادر شود هردم نگاری تازه لامع
پی تاریخ ونامش فکر کردم خرد گفتا که‌هست‌این نکته جامع
چودرواقع نگارستان چین‌است از آن آمد نگارستان واقع

قدتم الکتاب بعون الملك الوهاب

تذییل تاریخ نگارستان

۶۰۳ من الوقایع سرسلسلهٔ شاهان صفویه شاه اسماعیل از دودمان شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌ست که ازپیشوایان صوفیهٔ نعمت اللهی بود وخودرا از فرزندان امام موسی کاظم می‌دانست. صفی‌الدین در ۷۳۵ درگذشت واولاد نش جانشین اوشده بارشاد صوفیان می‌پرداخته‌اند.

شیخ حیدر یکی ازفرزندانش پای ازدائرهٔ ارشاد ودرویشی فراز نهاد وبداعیهٔ پادشاهی برخاست زیرا او خواهرزادهٔ امیرحسن بهادر وسر وسامان امارت و ارشادرا هم‌دارابود گویند کلاهی ازماهوت سرخ دوازده ترك برسرمی‌نهادوپیروانش نیزهمان نوع کلاه برسر می‌نهادند وازاینروی معروف به‌قزلباش شدند.

امیرحسن پس از آنکه ابوسعیدگورکان را شکست دادو برجهانشاه ترکمان قره قویونلوغالب شد وآذربایجان وعراق عرب وعجم‌را ازدست اوربود، دختر خویش‌حلیمهٔ آغا بیگی‌را بسلطان‌حیدر بزمی‌داد سلطان حیدر درجنگی که باشروانشاه در آذربایجان کرد کشته شد و یعقوب‌بیك پسر ازون حسن فرزندان اورا که علی و ابراهیم و اسماعیل باشند درقلعهٔ اصطخر فارس بزندان افکند.

لیك پس ازچندی درنتیجهٔ پیشآمدهائیکه‌میان سران آق‌قویونلو در گرفته‌بود این سه برادر بدستوررستم بیك رهایی یافتندو بآذربایجان رفتند وعلی که برادر کلانترایشان بود بهوای ریاست وخوانخواهی پدر برخاست وباشروانیان زدوخوردی کرد اما کاری از پیش نبرد.

شعر:

چو دولت نباشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند

ناگزیر با برادران بساط‌ارشادرا تجدید کرد لیك بزودی رستم‌بیك ازاو بیمناك شده‌اوو برادرانش رابااردو خواست علی و برادرانش باردبیل گریختند. وبمخالفت برخاستندوبمقاومت لشکر آراستند سرانجام علی بدست مخالفانش کشته‌شدوابراهیم‌واسماعیل بادویست تن‌ازمریدان‌خود

---

۱ ـ ازاول تاریخ صفویه تاانجام کتاب بقلم مصحح آقای مرتضی گیلانی است.

بگیلان نزد امیر آنجا میرزا علی که باایشان خویشاوندی داشت‌شتافتند وچندی نگذشت که ابراهیم کلاه سرخ‌پوشیدن‌راترك گفت وطاقیهٔ‌ترکمانی برسرنهاد وازگیلان بمملکت ترکمانان باز آمد ودراردبیل بارشاد نشست واسماعیل درگیلان بماند وحسب ظاهر پای قناعت دردامن سلامت کشید . **سعدی** :

درویش وپادشه‌نشنیدم که کرده‌اند — بیرون ازاین دولقمهٔ روزی تناولی
زان گنجهای‌نعمت وخروارهای‌مال — باخویشتن بگور نبردند خردلی
ازمال‌وجاه‌ومنصب‌واقبال‌وتخت‌وبخت — بهتر زنام نیك نکردند حاصلی

۶۰۴ **من‌الاتفاقات** اسماعیل صفوی درسال ۸۹۲ بجهان آمد ووقتی که‌درگیلان بود سیزده یاچهارده ساله‌بود ودرهمان سال ۹۰۶ هجری ازگیلان باگروهی ازصوفیان باردبیل آمد ودرآنجا نیز دستهٔ دیگری ازصوفیان بدو پیوستند ، سپس بقراباغ‌رفت وپیکان‌بهرسوی‌فرستادی و سپاه گرد کردی‌وچون‌باذربایجان‌فرود آمد سپاهش بهشت‌هزارجوشن‌پوش‌سخت کوش‌رسیدودرعرض‌سالی‌دشمنان‌رابشکست‌وباپیروزی به‌تبریزآمدوتاج برسرنهاد ودرآن هنگام‌برنائی‌پانزده ساله بیش نبود و زبان تبریزیان بستایش بدین‌اشعارگویا . **سعدی** :

بخرمی وبخیر آمدی وآزادی — که‌ازصروف زمان درامان‌حق‌بادی
باتفاق همایون وطلعت میمون — دری زشادی برروی خلق بگشادی
بهرمقام که پای مبارکت برسد — زمانه رانرسد دست جور و بیدادی

۶۰۵ **من‌الغرائب** نقل‌است که‌چون‌امیراسماعیل‌صفوی‌شهرهرات‌رامسخرساخت دستور داد که هرجانام شیخ عبدالرحمان جامی درکتابی‌دیده شود نقطهٔ جیم‌را تراشیده بربالای آن گذارندتاخامی‌خوانده شود.هاتفی‌خواهرزادهٔ جامی‌ازاین‌قضیه متأثرگشته ودوبیت‌زیررا براسماعیل‌فرستاد : **بیت** :

بس عجب‌دارم‌زانصاف‌شه‌کشورگشای — آنکه‌عمری‌بردرش‌گردون‌غلامی کرده‌است
کز برای خاطر جمعی لوند ناتراش — نقطهٔ‌جامی تراشیده‌است‌وخامی کرده‌است

۶۰۶ **من‌اللطائف** برخی ازعلماء تاریخ ظهور شاه اسماعیل‌را که مطابق‌باآغاز پادشاهی اوست ۹۰۶ هجری گفته‌اند وچنان درترویج مذهب تشییع کوشید که‌ازخونریزی وقتل عام وتخریب قبورعلماءاهل سنت‌فروگذارنکرد ودستور داده بود که استخوانهای مرحوم عبدالرحمان جامی‌را ازگور برآرند وآتش زنند اما بجهاتی بدان دست نیافت ودر ۹۳۰ هجری درگذشت ودرگورجدش مدفون شد. **شعر** :

یارب‌ازجنس ما چه‌خیرآید؟ — تو کرم کن که رب اربابی
باهمه‌عیب‌خویشتن شب‌وروز — در تکاپوی عیب اصحابی

۶۰۷ امیر اسماعیل صفوی بعداز تسخیرفارس وخوزستان وکرمان وعراق
من الفتوحات بدفع ازبکان پرداخت ومهمترین جنك، جنك مرواست که سال ۹۱۶
هجری واقع شد ، دراین سال که اوضاع خراسان ازهمه جای ایران ویرانتر بودومحمدخان شیبانی خان ازبك خراسان واطراف آنجارا بباد غارات وتاراج گرفته بود بعداز جنك با امیراسماعیل مغلوب شدو ازهرات بمرو گریخت اسماعیل درمرو بلشکرش دستورفرارداد چون محمدخان باسپاهش تعقیب لشکراسماعیل کردند ناگاه لشکراسماعیل باز گردیدند ومحمدخان گرفتارو کشته شد .

دیگرجنك چالداران که بسال ۹۲۰ هجری واقع شد واجمال مطلب آنکه سلطان سلیم خان عثمانی در سال مذکور بالشکری چندین برابر سپاه امیراسماعیل بایران تاخت ودرجلگه چالداران جنك درگرفت وچون لشکرعثمانی مسلح به توب وتفنك بودند وایرانیان فاقد آن نوع ابزار جنك، از اینرو شکست خورده و بسیاری کشته شدندوامیراسماعیل به تبریز عقب نشینی کرد. شعر:

اگرزباد فنا ای پسر بیندیشی چو گل بعمردوروزه غرورننمایی

گویند لشکریان عثمانی بعد از خاتمهٔ جنك بجستجوی کشتگان ایرانی پرداختند واجساد عده ای اززنان ایرانی یافتند که همراه شوهران خود بجنك آمده مردانه وار می جنگیدند. ازپس این جنك بود که ایران بااروپائیان ارتباط پیدا کردند.

۶۰۸ بعد ازمرك امیراسماعیل پسر کلانش طهماسب که بسلطنت رسید
من المآثر خردبود وکارهای دولتی بدست امراء قزلباش اداره می شد واین امراء بایکدیگرمشغول رقابت وجمع مال بودندازاین جهت عثمانیان وازبکان ازسرگرمی آنان استفاده کرده دوباره شرق و غرب ایران راعرصهٔ تاخت وتازخویش کردند عبدالله خان ازبك خراسان را تصرف کرد شاه طهماسب اورا درجام خراسان شکستی سخت دادوخان ازبك تاماوراءالنهرعنان باز نکشیدوهمانسال سلطان عثمانی سلیمانخان بآذربایجان در تاخت وتاسلطانیه پیش آمده بود اما ازسرمای فوق العاده آنسال وبرف باران تاب نیاورده باز گشت .

پیك الیزابت اول انگلستان که آنتونی جنکین سون نام داشت بدربار طهماسب آمده بود روی خوش ندیده باز گشت . طهماسب پادشاهی بود حریص بمال اندوختن ، برادران خودرا آزار میرسانید چنانکه القاص میرزا برادرخویش را برنجانید او نیز بسلطان عثمانی پناهنده شد .طهماسب ازسال ۹۳۰ تا ۹۸٤ سلطنت کرد .

۶۰۹ من الحوادث در سال ۹۸٤ شاه طهماسب در گذشت وحیدرمیرزا پسروی بپادشاهی نشست چون قزلباش با او موافق نبود اورا کشتند و پسر دیگرش را که اسماعیل نام داشت پادشاه کردند . اسماعیل میرزا پادشاهی بود خونریز وجاه طلب برای نگاهداری سلطنت خود همهٔ برادران و برادرزادگان خودرا بقتل رسانیدوخواست تاسلطان محمدمیرزارا بافرزندانش نیز بکشد خواهراسماعیل دوم اورازهردادو بدانجهان فرستاد . بعد از او سلطان محمد که بنام سلطان محمد خدا بنده موسوم شد تاسال ۹۹۶ پادشاهی کرد وبعد ازوی پسرش عباس بپادشاهی رسید .

شاه عباس درسال ۹۹۶ هجری هیجده ساله بود که درقزوین بپادشاهی نشست وامراء قزلباش ومرشد قلیخان را که هوای ملوك الطوایفی داشتندازمیان برداشت و باعثمانی ها کنار آمد وازطرف آنان آسوده خاطرشد بعداً بخراسان راندواز بکان راشکستی سخت داد . و حکومت فارس را به الله وردیخان که از سرداران بود سپرده او جزائر بحرین را بتصرف درآورد وفرزند امام قلیخان بر بندرجرون (بندرعباس کنونی) مسلط شدوجزائر قشم وهرمزرااز تصرف پرتقالیها بیرون آورد .

شاه عباس پس ازفراغت از امور داخلی کشور لشکر بسیاری فراهم کردو باعثمانیها جنگید و برشهرستانهای آذربایجان و قفقاز مسلط شد .

و پایتخت را از قزوین باصفهان نقل داده عمارات وساختمانهای با شکوهی درآنجا بساخت از آنجمله مسجد شاه ، میدان نقش جهان وچهار بازار وعمارت عالی قاپو وغیرها از آنست . سپاهیان قزلباش تاپیش ازشاه عباس اگر چه خدمت دولتی داشتندلیك فرمان بردار امراء خود بودند و امراء ایشان نفوذی بسیار داشتند و در رتق وفتق کشور شاه عباس سپاه تازه‌ای بنام شاهسون (لفظ ترکی ست بمعنی دوستداران شاه) فراهم ساخت تا از نفوذ امراء قزلباش کاسته باشد و ابزار جنگی تازهٔ از توب و تفنك نیزدردسترس ایشان نهاده شد.

در سال ۱۰۰۶ دو برادر بنام آنتونی شرلی وروبرت شرلی با بیست وپنج نفرانگلیسی از انگلستان بایران آمدند وخدمت شاه عباس رسیدند و بنام آموختن فن توب سازی بایرانیان اندك اندك شروع برخنه در ایران کردند . شاه عباس بسال ۱۰۳۸ هجری در گذشت و درقم درنزدیکی حضرت معصومه مدفون شد . **شعر :**

نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کز او ماند سرای زرنگار
بس بگردیدو بگردد روزگار — دل بدنیا در نبندد هوشیار
ایکه دستت میرسد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچکار

۶۱۰ **من مآثر الفضل** شاه عباس پادشاهی دانش دوست و داناپرور بود و ازاینرو دانشمندان بسیاری بنام او کتابهائی تألیف کردند ودر روزگار او مورد استفاده بودندازآنجمله، بهاءالدین محمد عاملی‌ست وی در ایران نشوونمایافته بود و در علوم زمان خود ازهمگنان برتری‌داشته مدتی در اصفهان رتبهٔ شیخ‌الاسلامی داشت آثارش‌حدود نودکتابست‌میلادش بسال ۹۵۳ هجری دربعلبك شام ومرگش باصفهان بسال ۱۰۳۱ اتفاق افتاده‌وبعداً جنازه‌اش را بخراسان نزدیك قبرامام‌علی‌بن‌موسی(ع)دفن کردند ازاشعاراوست :

شعر :

ایکرده بعلم مجازی خو نشنیده ز علم حقیقت بو
سرگرم بحکمت یونانی دل سرد ز حکمت ایمانی
در علم رسوم چودل بستی براوجت اگر ببرد پستی

۶۱۱ **من اثرالشقاوه** در سال ۱۰۳۸ که شاه عباس اول درگذشت نوادهٔ وی‌سام‌میرزا فرزند صفی میرزا که ولیعهد شاه عباس بود ، باتهام آنکه صفی میرزا توطئه قتل پدرخود شاه عباس رافراهم‌کرده کشتند بعداز شاه عباس‌سام‌میرزا چون به تخت پادشاهی‌برنشست دست بقتل‌وخونریزی دودمان صفویه‌درازکردوتاتوانست از خویشاوندان‌خودکشته بآخرت فرستاد وباین‌شقاوت‌وسفاکی اثبات کرد که ازنوادگان شاه عباس اول است چه اونیز فرزندانی ازخود را به بهانهٔ آنکه میخواسته‌اند اورابقتل رسانند کشته بود یاکورکرده و سام‌میرزا نیزکه بلقب شاه صفی بود بسال هزاروپنجاه و دوی هجری بمرد و خلقی‌ازبستن وکشتن آسوده شدند .

شعر :

نماند ستمکار بد روزگار بماند براو لعنت پایدار
ریاست‌بدست‌کسانی‌خطاست که‌ازدستشان‌دستها‌برخداست
رعیت نشاید به‌بیداد کشت که‌مرسلطنت‌راپناهندوپشت

۶۱۲ **من الوقایع** شاه عباس اول به نجوم و منجمین اعتقاد راسخی‌داشت چنانکه منجمین همیشه در سفرو حضر در رکاب وملتزم آنجناب بوده‌اند استاد محمد قاسم بن منجم مظفرگنابادی خراسانی که از افاضل عصرصفویه در نجوم و ریاضیات بودکتابهای بسیاری برای پادشاهان‌صفویه پرداختی از آنجمله کتاب تنبیهات المنجمین‌اوست که در آغاز آن‌گوید که شاه عباس بدانش نجوم بسیار رغبت داشتی از اینرو بخاطر فاتر خطور کردکه بقدر استعدادخود تألیفی نموده در بارگاه شاه‌معروض

دارد لیك در این مدت بیست وپنج ساله که ملازم رکاب ظفر انتساب بود از کثرت اسفار که بسبب دفع اهل‌خلاف برذمت شاهی لازم شده بود این مطلب در عقدهٔ تعویق ماندتا آنکه معاندان مکرر طالب‌مصالحه شدندوفی‌الجمله فرصتی‌روی نمود که شروع‌درمقصود نماید . نگارنده داستانی‌چند از وقایع نجومی این‌کتاب را در این‌تذییل‌کتاب نگارستان می‌آورم تاتهی‌از نکات تاریخی نجومی نبوده باشد . می‌توانم بگویم که پادشاهان‌باستان ایران عموماً به نجوم واهل آن عنایتی داشته بودند . چنانچه در شاهنامه خوانده‌اید نامه‌ایکه رستم فرخ‌هرمز سپهسالار یزدگردبه برادر خود نوشته گوید : **شعر:**

ز چارم همی‌بنگرد آفتاب — بجنك بزرگانش آید شتاب

ز بهرام‌وزهره‌است‌ماراگزند — نشاید گـذشتن ز چرخ بلند

همان‌تیرو کیوان‌برابرشده‌است — عطاردببرج دوپیکرشده‌است

۶۱۴ در احکام ظهور ذوات الاذناب در نوع حربه گوید : دراوائل

من اثرالنجامه ذی‌الحجه سنهٔ هزار و بیست وهفت هجریه(حربه‌نوعی‌ازمرکبات ناقصه که منجمان برای آن اثراتی درکتب‌احکام می‌آورند) درطرف مشرق‌ظهور کرد در برج میزان‌ودردارالسلطنهٔ قزوین بعرض پادشاه (مقصود شاه‌عباس است)رسانیدم که ضرراین علامت بحکام ولایت ماوراء النهر خواهد رسیدو در ولایت عرب نیز انقلاب و تغییر دولت ممکن‌است آن بود که بعد از وفات‌سید مبارك خان درعرب انقلابات‌بهمرسید و اولادواقربای او بیشتر نابود شدند و بزرگان لشکر او بقتل رسیدندو اعداء فرصت یافته چند قلعهٔ محکم از قلعهٔ‌خوزستان تصرف نمودند ودرولایت ماوراء النهر فتنهاحادث شده والی بخاراالشکری‌بدفع پادشاهان قراق بطرف ترکستان فرستاد آن لشکرشکست عظیم خورده بعضی را شعلهٔ حیات از آب سیحون فرونشست و قلیلی بدستیاری‌بادپایان قرقری از جیحون عبور نموده، خود را بساحل حیات‌کشیدند . **بیت :**

جدی مفتون خوشهٔ گندم — بـره مـذبوح خنجربهرام

در ترازوی چرخ چیزی نه — جز مراد لئام و غبن‌کرام

٦١۴ در تنبیهات گوید در سنهٔ نهصد و هفتاد وهشت هجری که این

ایضاً حقیر طفل بود والد فقیر از احتراق مریخ و عطارد در بیت دهم طالع سال در برج حمل حکم کرد که یکی از ذوات‌الاذناب ظاهر خواهد شد در همانسال ذوذنبهٔ درمغرب ظاهر شد و بعد ازآن بیکسال سه‌سال خشکسال شد و انواع قحط روی نمود . **شعر :**

دست رس اربودشان بچرخ نماندی — مزرع سبز سپهر وخوشهٔ پروین

۶۱۵ در سنهٔ نهصد و هشتاد وپنج هجری درخانهٔ دهم طالع فصل
ایضاً خزان مقارن‌عطارد شد. در برج سنبله اینجانب باآنکه آنوقت
پانزده ساله بودم باهل خراسان گفتم که یکی از ذوات‌الاذناب ظاهر می‌شود قضارا در اواخر شعبان همانسال ذوذنبهٔ درمغرب ظهور نمود بنحویکه مردم از عظمت آن بخوف و هراس آمدند و قریب پنجاه شبانروز برداشت ودرشب سیزدهم رمضان اسماعیل‌میرزا که بجای شاه جنت آرامگاه شاه طماسب‌برمسند شاهی‌متمکن بود بعالم بقا ارتحال‌نمود و تخت و تاج رابشاه‌سلطانمحمد برادرخودواگذاشت و اوبسبب عجزی که داشت ضبط ممالك و عساکرنتوانست نمود تاآنکه‌انواع خرابی بمملکت رسید و رعایاپریشان‌شدند و چند سال هم‌قحط وغلاروی نمود ویاغیان از هرطرف سر برآورده آذربایجان‌بتصرف روم و خراسان بتصرف اوزبك درآمد ومدت دوازده سال که زمان سلطنت‌اوبود مردم باین بلیات مبتلا بودند تا آنکه رایات‌کلب آستان علی ابوالمظفر شاه عباس‌الصفوی از ناحیهٔ خراسان طلوع نمود و تا سرحد مغرب برفت و اعداء دین ودولت را دفع نموده مملکت موروثی بازور بدست‌آورد وقلع‌وقمع‌اشرار وتربیت‌ابرارنموده جهانرا بعدل‌و دادبیاراست چنانکه دولت و آبادانی مملکت و فراغت مترددین و رعایا بنوعی ست که مافوق آن متصورنبوده وچون این معنی درتمام ربــع مسکون منتشر است تفصیل آن تحصیل حاصل است ایزد تعالی این‌دولت را پاینده دارد. **شعر:**

حکیمی دعا کرد بر کیقباد — که در پادشاهی زوالت مباد
بزرگی دراین‌خرده‌بروی‌گرفت — که‌دانا نگوید‌محال‌ای‌شگفت
چنین گفت فرزانهٔ هوشمند — که‌دانا نگوید سخن ناپسند
مراورابه عمر ابــد خــواستم — بتوفیق خیرش مدد خواستم

۶۱۶ در سنهٔ هزار وبیست وهفت هجری چنان اتفاق افتاد که‌مریخ‌و
ایضاً شمس‌وعطارد در بیت عاشرطالع استقبال مقدم واقع شدند در
برج حوت وقمر درمقابل ایشان بسبب این دلائل این حقیر در این احکام تقاویم ایــراد نمودم‌که دراین سال یمکن یکی از ذوات‌الاذناب ظاهر گردد و همین مضمون رادروقت فرصت بعرض پادشاه ظل‌الله رسانیدم تا درصبح دوشنبهٔ هشتم ذی‌الحجه بسال‌مذکور در جهت مشرق ذوذوابهٔ دروسط برج عقرب ظاهرشد و قریب چهل روز بداشت حسب‌الامر احکامی براین علامت نوشتم براین‌نهج دلالت دارد والله اعلم برشروفتنه و قتل‌و فــرو رفتن اعاظم و اشراف و غارت و تاراج و خروج خوارج و لشکریان بیگانه خصوصا در

ولایت مشرق مثل ترکستان و ماوراءالنهر و شرقی خراسان و طرف هندوستان وزمین عرب و فرورفتن شخص نامی در اینحدود و بسیاری و با وخنکی‌هوا و نقصان آب رود خانها و کثرت بیماری وحدوث‌زلزله‌خصوصادر بلادعقرب‌طالع و بیماریهائی که‌عارض شود اکثر لکنت زبان وگرانی گوش و درد چشم وآتشك ودردپشت و جرب وحصبه و جدری وعسرالبول و مثانه و اعوجاج الذکروعسروضع حمل‌وبواسیر و سایر امراض و آفات که در عورتین‌عارض میگرددو اسقاط دواب وتلف بعضی‌میوها و شاید میانهٔ‌طائفهٔ فرنگیه و لشکر روم مجادله و محاربه دست دهد وکشتیها را بجنك گرفته بسوزانند و بشکنند و در ولایت روم اضطراب و انقلاب پدید آید والله‌اعلم. ازوقت ظهور این ذوذوابه تاحال تحریر که قریب سه‌سال ونیم گذشته اکثر این احکام بظهورآمد چه در ماوراءالنهر انقلاب بسیار شد چنانکه شمه‌ای در احکام حربه که در آن ولایت ظهور نموده بود مذکورشد. **بیت:**

گربرفلکم دست بدی چون یزدان　　برداشتمی من این فلك را زمیان
ازنو فلك دگر چنان ساختمی　　کازاده بکام خود رسیدی آسان

۶۱۷ ونیز گفته: آنچه درزمان ماروی داد آن بود که درحوالی سنهٔ
ایضا نهصد ونود وشش هجریه رجعت مریخ دربرج عقرب دست داد واینجانب بسمع اکابرواصاغرخراسان رسانیدم که درمذهب تغییری ممکن‌است اتفاقا قبل ازآن بدوماه عبدالله‌خان اوزبك لشکر بخراسان کشیده هرات‌را محاصره نمود وبعد از نه‌ماه برقلعه دست یافته بقتل عام فرمان‌داد ومردم ازمذهب امامیه بیرون آمده‌درعبادات ومعاملات تقیه وعمل‌بمذهب ابوحنیفه نمودند وبعد ازآن پسرش مشهد مقدس‌را محاصره کرده‌دراندك فرصتی‌دست یافته بنهب وغارت اشاره نمود وبسیاری ازعلماء وفضلادرآن قضیه بقتل رسیدند. **مصراع:**

توبراوج فلك چه دانی چیست؟　　که‌ندانی که درسرای تو کیست؟

۶۱۸ سنهٔ هزار وسی هجریه مریخ درعقرب راجع شد بعد ازتفکر و
ایضاً تدبیر بسیار ازضعف وتباهی حال مشتری درآنوقت بخاطر رسید که شخصی ازعلما فوت شود وازآن وهنی بمذهب راه یابد چون افضل واکمل واقفه‌آن زمان شیخ بهاءالدین‌العاملی رحمه‌الله بودظن‌فقیر غالب‌آمد که جناب شیخ‌الاسلامی رخت حیات ازدار فانی‌بدارباقی خواهد کشیدلاجرم‌درقصبهٔ‌اشرف که ازمضافات ولایت‌مازندران است این قضیه‌را بعرض پادشاه ظل‌الله (یعنی شاه‌عباس) رسانیدم وگفتم که‌دراین‌باب دغدغه بخاطر اشرف نرسد که طالع این دولت قوی‌ست و نوعی دیگرنمی‌تواندشدازقضا

بعداز چهار پنج ماه حضرت شیخ مریض شده ودرعرض یکهفته برحمت ایزدی پیوست ودرهمان سال شیخ محمد نبیرهٔ شیخ زین‌الدین که در کمال زهد وعلم بود وجماعتی کثیره اجتهاد اورا درمذهب امامیه قبول واذعان نموده بودند درولایت حجاز ازدارمجاز بعالم حقیقت انتقال نمود ونیز همانسال قیصرروم سلطان عثمان لشکربرسر فرنگیان کشیده ودرآن‌وقت که خبرآن عزیمت درایران انتشار یافت بعرض اشرف رسانیدم که‌فرنگیان غالب خواهند شد اتفاقا درآن غزا شکست یافته مغلوب‌ومنکوب مراجعت نمود **شعر** :

رئیس دولت ودین ای‌اسیر دست اجل ‏ ‏ ‏ ‏ شدی ورفت‌بهین حاصل جهان ازدست
زمانه عقد وکمالی گسست وای دریغ ‏ ‏ ‏ ‏ که آسمان نتواند نظیرآن پیوست

۶۱۹ حکیم فاضل محیی‌الدین مغربی گفته‌که رجوع ثلاثهٔ علویه‌دروقت
ایضاً واحد دلالت کند برتغییر دولت وموت ملوك ودرسنهٔ هزاروهشت هجری این‌وضع‌روی‌داد چون‌طالع‌مملکت بلخ‌وولایت‌مرو بحلول نحسین‌درآنوقت‌منحوس شده‌بود بعرض پادشاه (شاه‌عباس)ظل‌الله رسانیدم که دراین‌دوولایت تغییردولت ممکن است اتفاقاً درآن حین‌نورم خان ولدجلال‌خان‌اوزبك که ازقدیم الایام ابا عن‌جد والی‌مرو بود ازخوف عبدالله‌خان پناه بدرگاه عرش‌آشیان آورد وبتأیید این دولت ابدپیوند باز دردارائی ملك مرو تمکن یافته عصیان ورزید شاه عالم پناه لشکربرسر او کشیده اورا دستگیرنمود وبااهل وعیال بسمت ولایت فارس فرستادو مملکت مروومضافات آن‌راجزء ممالك محروسهٔ‌پادشاهی نمودوحاکم بلخ‌ابراهیم‌محمدخان بعدازاندك زمانی بمرض‌جدری ازاین جهان فانی درگذشت‌ودرثانی‌سلطان ولایت ماوراءالنهر فرصت یافته بلخ‌ومضافات آن‌را متصرف شد . **شعر** :

ای ترا درحبس‌طاعت‌هم‌وضیع‌وهم‌شریف ‏ ‏ ‏ ‏ وی‌ترا درتحت فرمان‌هم‌صغیروهم کبیر
سایهٔ عدل تو شامل برفراز و برنشیب ‏ ‏ ‏ ‏ منتهی‌حزم تو آگاه ازقلیل وازکثیر

۶۲۰ صائب تبریزی ازشعرای مهم عصر صفویست ومدتی درهندوستان
من اللطائف دردربار پادشاهان مغولی آنجا گرامی‌بود روزی در انجمنی که بزرگان هند درآن بودند گفتگو ازمعانی بکرو تازه دراشعار متأخرین شده‌بودبرنائی که‌به بی‌عفتی‌موصوف بود درآن بزم نشسته‌به صائب گفت‌هرمعنی بکریرا که شعرای‌عصر گمان میکنند بکرو تازه‌است شعر کهنه‌ایست وازقدماء برداشته‌اند وبسته‌اند دراین عصر شعرا مطلقا معنی تازه‌ای ندارند صائب بالبدیهه این بیت بسرود وحضاربخندیدندوآن برنا سخت شرمنده‌شد . **شعر**:

شاعران درشعر مضمونهای رنگین‌بسته‌اند ‏ ‏ ‏ ‏ هست مضمون نبسته بند تنبان شما

۶۲۱ شاه عباس صفوی بالنسبة بپادشاهان سلسلهٔ خود ممتاز بفضل
من النوادر ودانش پروری ونکته سنجی بود وشیخ نظام الدین ساوجی
که ازشاگردان بهاءالدین عاملی است درفصل پنجم کتاب جامع عباسی که شیخ بهائی تمام نکرده درگذشت واو آنرا بپایان رسانید در فرجام گوید: دولت قاهره نظام ساوجی گوید که :ازاستاد خود بهاءالدین محمد عاملی طاب ثراه شنیده شد که روزی شاه عباس اول درمجلس درس ایشان حاضر شده بودند بحث عاقله درمیان بوده شاه پرسیده اند که عاقله چه معنی داردبهاءالدین گفت که عاقله جماعتی را گویند که هرگاه ازروی خطا کسی را بکشند خونبهای کشته شده را ایشان میدهند شاه فرمود که حکمت دراین چه باشد که دیگری کسی را بکشد وجمعی خونبها دهند ایشان درجواب گفتند که ظاهراً حکمت دراین آن باشد که چون ایشان دانند که هرگاه یکی ازخویشان ایشان کسی را بکشد ایشان خونبهائی دهندو نگذارند که هرزه گردی نمایند وهمیشه درمحافظت ایشان باشند تا کسی را نکشند شاه فرمود شاید حکمت دراین آن باشد که چون خویشان جرمانهٔ گناه اورا میکشند آن شخص همیشه شرمنده ایشان باشد ودیگر چنین کاری نکند .

عاقله کسانی اند که هرگاه خویش ایشان ازروی خطا کسی را کشته باشد دیه میدهند چون پدر وفرزندان پدری وخویشان پدری باشروطی که درفقه مقرراست **شعر:**

درطلب علم کمر چست کن دست زاشغال دگر سست کن

باتو پس ازعلم چگویم سخن؟ علم چو آید بتو گوید چه کن؟

۶۲۲ میرمحمدباقرداماد ازدانشمندان عصرصفویست.دردانش وبینش
من الغرائب روزگار خویش یگانه بود ودرخصال پسندیده مردانه. مشهور
است درایام جوانی دراصفهان یاقزوین درمدرسه ساکن بودی ودانش آموختی روزی شمه‌ای ازمرتبت وپاکی او بنزدپادشاه عصر گفتگوئی شده بود برای آزمایش وی دوشیزه ایرا وا داشتند که شب هنگام درفصل زمستان برود بمدرسه و میردامادرابیازماید او نیزخودرا بیاراست چون پاسی ازشب بگذشت بمدرسه رفت ودرحجرهٔ میرزا بکوفت او بیرون آمدگفت چه بوده دخترك گفت:ازکلبهٔ خویش دور افتاده وامشب بحجرهٔ تو پناه آورده‌ام میر اورا بدرون حجره آورده بسترخویش برای او افکنده وخود مشغول مطالعه وحاضر کردن درس خویش شد آن دوشیزه خودرا ببهانه‌هائی بمیر نمودی وعشوه گری ساختی وبنکته گویی پرداختی میر بدو مطلقا توجه نکردی هرگاه ازاین حرکات بی آرام شدی انگشتی ازخودرا ازچراغ گرفتی وبسوزانیدی تامشغول خودشده باشد همچنین تاپنج انگشت

خویش بسوخت واز دوشیزه چشم دوخت بامدادان که دخت پرده نشین چرخ آغاز عشوه گری نهاد وجهان را فروغ داد دخترك ازحجرهٔ وی بیرون آمد وواقعه را برای شاه بگفت گویند شاه دخترخود را بدو داد وآوازهٔ پاکی‌میر بجهان افتاد **شعر**:

چون تو باشی امین وراست‌عیار　　می‌شود برمراد تو هرکار
باامانت چوراست پیشه شوی　　بگذری ازبشر فرشته شوی
هرکه بامردمان خیانت کرد　　نرسد هرگز او بنعمت وناز
مؤتمن آن کسی بود که بدو　　چون امانت دهی دهد بتو باز

۶۲۳ **من النوادر** آورده‌اند درزمان شاه عباس اول روزی به‌تحریك برخی ازندماء ملازمینش، این دو بیت را بدربارسلطان عثمانی فرستادند :

نحن اناس قدغذا طبعنا　　حُب علی‌ابن ابیطالب
عیبنا الناس علی حبه　　فلعنةالله علی العائب

وازدربارخلیفهٔ عثمانی دوبیت زیررا درجواب قطعهٔ فوق فرستادند :

ما عیبکم هذا ولکنه　　عیب‌الذی‌لقب بالصاحب
عنه وعن بنته فی بیته　　فلعنةالله علی الکاذب

۶۲۴ **من الغرائب** شاه عباس دوم پادشاهی مهربان وغمخوار رعیت بودی چنانکه بیشتر شبهاوروزها دربازارهای اصفهان منفرداً یابا خواص گردش نمودی وازحال رعیت آگاه شدی روزی درهنگام زمستان که آبها یخ بسته‌بود وبادهای گزنده وزیدن گرفته باتنی چند از خواص خویش ببازارراند دید ، پیری پاره دوز مشتهٔ دردست وازشدت سرمایارای کوبیدن آنرا بر کفش‌وتکه‌های‌چرم‌ندارد شاه بلطف گفت ای استاد چرا سه رادرچهار نزدی تادراین وقت آسوده خاطرزیست کنی گفت ازیك نمی‌گذشت شاه‌را ادای او خوش آمدگفت هرگاه مرغی فرستم توانی پر او کندن گفت باقبال خداوندی ازبیخ برکنم‌شاه باکوکبهٔ سلطنتی‌از آنجا براندوبوزیرخود گفت‌من‌باین پاره‌دوزچه گفتم ؟ واو چه پاسخ داد وزیرگفت بخطاب وجواب منتقل نشدم شاه‌گفت‌اگر تاسه روزدیگراین نکته نیافتی هرآینه ترا ازوزارت معزول کنم وزیرروز دیگر نهانی متکبراً نزد پاره دوزرفت وگفت ای استاد ،دی شاه باتو چه‌گفت وتو اورا چه پاسخی دادی؟ پاره دوز گفت ترا باسخنان پادشاه چه‌کار القصه ازوزیر اصرار وازپیر انکارتااورا بگفتن رام‌کرد بشرط آنکه اورا صد اشرفی زر دهد پاره دوز زربستد ووزیررا گفت شاه مرا گفته بودچرا برك‌سه ماه زمستان‌را ازنه ماه‌پیشین‌پس‌انداز نکردی گفتم‌تااندازه‌ای

بیشه ضعیف بود که برای روزانه درماندمی چگونه توانستمی که پس انداز کردمی .

نظم :

یکدل ویك جهت ویکرو باش　　وز دورویان جهان یکسو باش
از کجی خیزد هرجا خللی است　　راستی رستی نیکو مثلی است
راست جو راست نگر راست گزین　　راست شو راست شنو راست نشین

۶۲۵ **من الوقایع** شیخ بهاءالدین عاملی دانشمندی صاحبدل بود گویند (روزی در مشهد خراسان درهنگام زمستان از بازار میگذشت پیری پالان دوزدید که ازشدت سرما توانایی کوفتن مشته برپالان ندارد شیخ بدو نگریسته و همتی نموده مشتهٔ پالان دوز زرشد پالان دوز چون شیخ را دید گفت مرا نیازی بزر تو نیست آنرا بحالت نخستین بازگردان شیخ فرو ماند پالان دوز توجهی نموده باز آنرا بحالت اولی گردانید.

شعر:

مپندار کین قول معقول نیست　　چه قانع شدی سنك وسیمت یکی است
خداوند از آن بنده خرسند نیست　　که راضی بقسم خداوند نیست

۶۲۶ **من النوادر** میرابو القاسم فندرسکی دانشمندی جهانگرد بود وقتی بهندوستان رسید ودربتخانه‌ای بتماشا رفت بت‌پرستان اورا گفتند هرگاه دین اسلام برحق است چرا مساجد ایشان زود ویران می‌شود و اگر ما باطلیم چرا بتکدهٔ بت‌پرستان قرنها پا برجاست وویرانی بدان راه نیابد میر گفت چون درمساجد مسلمانان خدایرا بدرستی می‌پرستند دیوارها وستون تاب عظمت نام خدا نیاورده ویران می‌شود و در بتکده‌های شما چون خدا براستی ستایش نمی شود ازاینرو بسی می‌پاید وبرای اثبات مدعی غسلی کرد و دوگانه‌ای گذارد و بانگی بالله اکبر نمود دردم آن محکم بنا فرود آمد و غریو از بت‌پرستان برخاست .

شعر:

آدمی آنست که دینی دراوست　　محو گمان کرده یقینی دراوست
آدمئی پشت بـر ایـام کن　　روی بمعمـاری اسلام کـن
پیش شریعت رو اسلام سنج　　میرسد ارکان چو حروفش به‌پنج

۶۲۷ **من اللطائف** میرفندرسکی بافضل ودانشی کـه او را بود بسیار بی‌تکلف زیستی چنانکه در کوی و برزن ایستادی و بازی کودکان نگریستی با شاه عباس از اخلاق او شمه‌ای بگفتند شاه روزی بمیر گفت شنیده‌ام برخی از دانشمندان وقار وسنگینی خودرا نگاه ندارند و در کوی و برزن ببازی کودکان سرگرم

می‌شوند میر گفت بنده همیشه در آنجاها هستم ودانشمندی ندیده‌ام شاه رافروتنی او در شگفت آورد .

شعر:

ز خاك آفریدت خداوند پاك — پس ای بنده‌آفتادگی کن چو خاك
حریص‌وجهانسوزوسرکش‌مباش — ز خاك آفریدت چو آتش مباش
چون‌آن سرفرازی نموداین کمی — از آن دیو کردند و زین آدمی

۶۲۸ **من الاتفاقات** چون شاه عباس دوم فرزند شاه صفی درسال ۱۰۵۲ هجری درخردی بجای پدر نشست،کارهای کشوری ولشکری بدست میرزا تقی‌خان اعتمادالدوله که وزیری‌کاردان بوداداره می‌شد و دشمنانش اورا کشتند . مهمترین وقایع عهد شاه عباس دوم فتح شهرستان بلخ ومنقاد کردن سرکشان قندهار و دیگران بوده . وددرروزگاروی گروهی از اتباع دولت روس بنام دستهٔ سیاسی ازدریای خزر ، بمازندران پیاده شدند وبعدازتحقیق معلوم شداز تجارروسیه‌اند وچون قصد رهایی ازپرداخت گمرکی داشتند خودرا بنام هیأت فوق‌العاده سیاسی قلمداد کرده‌بودند ازاینرو بفرمان شاه همه رابیرون کردند . شاه عباس دوم بسال ۱۰۷۷ هجری‌درگذشت .

۶۲۹ **من الوقایع** شاه عباس‌دوم‌را فرزندی بودبنام صفی‌میرزا که پس ازمرك‌پدرش بنام شاه صفی‌دوم بسال ۱۰۷۷ ھ بپادشاهی رسید . چون غالبا بیماربود اخترشماران آن روزگار مدعی شدند که ساعت نشستن وی برتخت شاهی‌نحس بود از اینرو وی دوباره تاجگزاری کرد ونام خودرا تغییرداد وبشاه سلیمان موسوم‌شد. درکلمات حکمت آیات خواجه عبدالله انصاری آمده : خدا بآنکس که عقل دادی چه ندادی ؟ وبآنکس که عقل ندادی چه دادی ؟ **شعر:**

اگر محول حال جهانیان نه‌قضاست — چرامجاری‌احوال برخلاف رضاست ؟
بلی‌قضاست‌بهر نیك‌و بدعنانکش‌خلق — بدان دلیل که تدبیرهای‌جمله‌خطاست

سلطنت مآب اگرچه لایق سلطنت نبود اما بواسطهٔ وزیری شایسته چون شیخ علیخان زنگنه وسرداری قابل مانند علی‌قلیخان معروف به‌شیر ایران پادشاهی‌شاه‌سلیمان رونقی داشت‌ووقایع مهمی بروزگار وی رخ نداد بلکه مرزهای‌کشور تااندازه‌ای آرام بود وگاهی تجاوزات مختصری ازطرف‌عثمانیان وازبکان بکشور ایران می‌شده که‌چندان ذکر آن مهم نیست . شاه صفی دوم بسال ۱۱۰۶ ھ درگذشت .

۶۳۰ **من مآثر الادبار** شاه سلیمان صفوی هنگام درگذشتنش بملازمان درگاهش گفته بود : هرگاه آسایش خویش میخواهید حسین میرزارا بشاهی

برگزینید ازاینرو امراء وخواجه سرایان اورا بپادشاهی برگزیدند وبنام شاه سلطان حسین‌خواندند.این پادشاه به‌اندازه‌ای بی‌کفایت ونالایق بود که اوضاع کشورایران بسبب سلطنت او روزبروزبویرانی وبی‌سروسامانی میگرایید چندانکه سفرای خارجی‌را جناب خواجه باشی‌حرم سرای شاهی به‌نیابت‌شاه میدید وکارهای‌سیاسی‌را انجام میداد . ملایان وعالـم نمایـان سخت نیرومند شدنـد وبـرتق وفتق کشور وسیاست مـی پرداخته‌انـد واشکـر ایـران بمرتبه ای ناتوان شده بـود کـه بسال ۱۰۳۵ هجری از دفع شورشیان قندهار که بسرداری محمود غلجائی باصفهان تاخته بودند برنیامدند وباشکست روبرو شدند . سلطان حسین‌ازنادانی، وزیرلایق خودراکه فتعلیخان نام بود بتحریك اطرافیان خود بکشت‌وهمچنین برادر او لطفعلیخان که فرمانده پادگان کرمان‌بود ازخودرنجانیده اونیز ازیاری او شانه‌تهی کرد لاجرم میدان‌رابرای شورشیان غلجائی کاملا آماده کرد تفصیل‌این‌اجمال آنکه‌بروزگارصفویه‌فرمانداران شهرهای‌افغانستان ازطرف دربار‌اصفهان معین‌می‌شدند سلطان حسین صفوی درزمان شاهی خود شاهنوازخان گرجی معروف به گرگین خان‌را بفرمانداری قندهار فرستاد. گرگین‌خان دست تعدی وستم بمردم واموال اهل قندهار درازکرد ستم رسیدگان که طایفهٔ غلجائی ودرآنجا ساکن بودند بسلطان حسین رسانیدند که گرگین‌خان حاکمی معتدیست البته اطرافیان شاه نمی‌گذاشتند که نامه‌های ستم‌رسیدگان بشاه برسد وشاه‌خود از گرگین‌خان حمایت میکرد و اعتنائی به طایفهٔ غلجائی نکرد .

سرانجام میرویس کلانتر قندهار شخصاً باصفهان آمد که باشاه دراین موضوع عرائضی کند ظاهراً شاه خودرا باونشان نداده میرویس ناامید ازاصفهان بسفرقبله رفت ودر آنجا ازعلماء اسلام‌برشوریدن بدولت سلطان حسین‌استفتاء کرد آنان تجویزکردند میرویس جواب‌استفتاء گرفته مجدداً باصفهان آمد وچون از بی کفایتی‌شاه وسستی‌درباریان آنجا آگاه‌شدبقندهاررفت‌وچون گرگین‌خان‌ازواقعه آگاه‌شده بودبآزارمیرویس کوشیدلیك سرانجام روزی میرویس گرگین‌خان رامهمان کرده بقتل رسانیدو کیخسروخان‌پسرعموی گرگین‌خان‌ازدربارسلطان‌حسین‌مأمورحکومت آنجاو تأدیب‌شورشیان‌شده‌اهالی‌قندهارسخت کوشیدندتااورانیز بکشتند.

محمود فرزند میرویس پس ازمرك پدرو کشته شدن عموی خود میرعبدالله رئیس طایفه غلجائی شد ودر سال ۱۱۲۲ هجری بکرمان تاخت اما ازحاکم آنجا لطفعلی خان

شکست‌خورده بقندهار فرار کردبار دیگر بسال ۱۱۳٤ ازراه‌سیستان باصفهان تاختن آورد ودر گلون آباد چهار فرسنگی اصفهان لشکر سلطان حسین‌را شکستی فاحش داد وبسبب نرسیدن آذوقه باصفهان‌مردمش بخشکسالی ونایابی افتادند ناگزیرسلطان حسین روز آدینهٔ دوازدهم محرم سال۱۱۳۵هجری‌خودبفرح آباد پیش محمود رفت وتاج‌شاهی‌را برسر اونهاد ودیگرروز محمود وارد اصفهان شد وبجای سلطان نالایق صفوی برتخت شاهی نشست .

محمود غلجائی بعد از گرفتن اصفهان گروهی ازافغانان‌رابگرفتن طهماسب فرزند شاه نالایق بقزوین‌فرستادو مردم آنجابسیاری‌ازایشان‌را کشتندمحمودازاین‌پیشآمدخشمناك شده دستورداد درروزی معین بسیاری از سرکردگان قزلباش و بازماندگان صفوی‌را بآخرت فرستند ,وچون درکشتن اسراف‌میکرد، بفرجام اشرف پسرمیرعبدالله بانتقام‌خون پدر خویش محمودرا بسال ۱۱۳۷ بکشت واشرف بجای اوبسلطنت نشست .درروزگار او شهرستانهای ساحلی دریای خزر درتصرف روسیان درآمد وعثمانیان تااصفهان پیش آمدند باآنکه اشرف چیره شدبیشترشهرستانهای غربی ایران درتصرف عثمانیان‌درآمد اشرف پیوسته ازطرف طهماسب فرزند سلطان‌حسین بی‌آسایش‌بود . **شعر:**

کلاه دولت وصولت بزور بازو نیست ... بهفت ساله دهد بخت ودولت ازهفتاد
بخدمتش سرطاعت نهند خرد وبزرك ... درآن قبیله که خردی‌شود بزرك‌نهاد
قمر فروشد وصبح دوم جهان‌بگرفت ... حباب او بسر آمد دوام عمر توباد

۶۳۱ **من سوء العاقبة** طهماسب چون شنید پدرش سلطان‌حسین تسلیم افغانان شده در قزوین‌خودراشاه‌خواندولشکری‌فراهم کرده‌فتعلیخان‌رئیس‌ایل‌قاجار ازاو حمایت کرد ؛ طهماسب تامشهد رابتصرف خوددرآورده چون‌طهماسب‌درمشهد آوازهٔ دلاوری نادرقلی راکه جوانی دلاور وازایل‌افشاربود ودوهزارسوار دراختیارخود داشت شنید ازاویاری خواست‌اوموافقت کردوگویا بتحریکات نادر قلی فتحعلی‌خان رئیس ایل قاجار کشته شد و نادر سپهسالار لشکر طهماسب شد .

اشرف افغان برای سرکوبی نادر از اصفهان به تهران ودامغان درحرکت آمد و درمهماندوست دامغان جنگی سخت‌واقع شده لشکر اشرف مغلوب شد ناگزیر باصفهان بازگشت وسلطان حسین راباسیاری از مردم اصفهان بسال ۱۱٤۰ ه بکشت و باغنائم فراوانی درمورچه‌خوار بانادردوباره‌جنگید و شکستی فاحش خورده بشیرازگریخت

ودردشت زرقان پنج‌فرسنگی شیراز باز بانادرسخت بجنگید و مغلوب شد ، اشرف ازراه بلوچستان بقندهار رفت هنوزبدانجا نرسیده بدست یکی ازمردم ایل بلوچ کشته‌شد.

شعر:

الا تانپیچی سراز عدل و رای — که مردم زدستت نپیچند پای
گریزد رعیت ز بیدادگـر — کند نام زشتش بگیتی سمر
بسی بر نیاید که بنیـاد خود — بکند آنکه بنهـاد بنیاد بد
بدو نیك مردم چومی بگذرند — همان به که نامت به‌نیکی برند

٦۳۲ **من سوء التدبیر** طهماسب دوم فرزند سلطان حسین که بیاری نادرقلی افشار بسلطنت‌اشرف‌افغان که‌براصفهان‌وبرخی‌ازایالات فارس‌و کرمان قیام داشت خاتمه‌دادو بسال ۱۱٤۲ ه بسلطنت رسید وبعد ازسه سال بتحریك نادرقلی‌امرا وسرداران زیردست نادرطهماسب را ازشاهی بر کنار کردند و فرزند خردسالش را که عباس نام داشت بنام شاه عباس سوم بشاهی برگزیدند و نادرقلی نائب‌السلطنهٔ او شد . طهماسب دوم بسال ۱۱۵۱ یابقولی دیگر ۱۱۵۳ بدستور رضاقلی میرزا فرزند نادرقلی کشته شد .

شعر:

مشقت نیرزد جهـان داشتن — گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
بدین پنجـروز اقامت منـاز — باندیشه تدبیـر رفتن بساز
که‌بر تخت وملکش‌نیامد زوال — نماند بجـزملك ایزد تعال

٦۳۳ **من السیاسة** چون سلیمان خان عثمانی از لشکریکه بایران کشیده بود باز گردید شاه طهماسب بجانب ارمنیه لشکـر کشیده و همهٔ شهرستانهایی که بدست عثمانیان گشوده شده بود بازپس‌گرفت لیك سر کشی سام میرزا سبب آشفتگی خراسان شد وعبدالله‌خان اوزبك بازبدان‌استانها‌تاخت و تازنموده هرات را بگرفت و چون خبر حرکت شاه طهماسب را شنید شهررا غارت کرده باسود بسیار از جیحون در گذشت طهماسب بطرف قندهار درحرکت آمد وسام میرزا که آن ملك را به تغلب گرفته بود از بیم فرار کرد و حکومت آنجارا به پیربداق خان قجربر گذار کرد.

اما کامران میرزا پسربابرشاه مغولی که آن هنگام پادشاهی دهلی هندوستان‌داشت قندهار را فتح‌کرده از تصرف پیربداق‌خان‌انتزاع نمودو این نخستین باری بود که نام امیری از قاجاریان آنزمان معروف شده بود .

۶۳۴ همایون شاه پادشاه هندوستان در عهد شاه طهماسب ازهندوستان
من الکرم گریخته پناه باو برد مردم ایران درهرعهد دعوی نان وخوان
و رعایت پرونیان و جوانمردی با مهمانان کرده‌اند ورود همایون شاه اسباب نیکی برای اظهار این صفت بود شنیده نشده است که پادشاهی را بغیر ازوی درحال خاری اینگونه گرامی داشته و بامروت ومردانگی باوی سلوك نموده وباآن عزم وهمت در رهائی وی کوشیده باشند. شاه طهماسب همهٔ خزائن و ملك خویش در اعزاز وتوقیر وی بکار برد تا همایون شاه باردیگر ، بتاج و تخت خود رسید وزبان زمانه در ستایش شاه طهماسب بدین اشعار گویا بودی . **شعر :**

کو آصف جم ؟ کو بیا ببین — بـر تخت سلیمـان راستین
پیشش بدل بود دام و دد — در هم زده صفهای حورعین
بادی که کشیدی بساط او — بر درگه اعلاش زیر زیـن
از بیم سپاهش سپاه خصم — چون مور نهان گشته درزمین

۶۳۵ القاص میرزای صفوی برادر شاه طهماسب چون خبرمرك برادر
من عدم الحزم شنید بی آنکه دراین باب تحقیق کند رایت استقلال برافراشت
و چون معلوم شد که خبرمذکور خلاف واقع است دو باره سراطاعت نهاد و بعدپیوسته از کردار خود بیمناك بود ناگزیر بروم شتافت و باسلیمان خان عثمانی نوع معاهدتی در میان نهاده اورا بگرفتن ایران تشویق کرد. القاص را دوستان بسیار بود واگرمیتوانست برمعاهدهٔ با سلیمان‌خان برقرار بماند شاید خطری متصور بود. لیك بخت برادرش شاه طهماسب مساعدت نموده القاص نتوانست عهدراوفا کند. شرح این داستان آنکه چون القاص تا باصفهان رسید لشکر عثمانی همهٔ کشور آذربایجان را بتصرف درآوردند سلیمان‌خان عثمانی آهنك گرفتن القاص کرد وی از این معنی آگاه شد بکردستان در گریخت و از سرخاب بیك والی اردلان که از امرای معتبر آنجا بود و در شهرزور نشیمن داشت یاری خواست گویند سرخاب بیك بعداز رشوه گرفتن اورا بشاه طهماب سپرده طهماسب او را بند نهاده هنوز سالی نگذشته بود که در زندان بمرد بعضی مدعی هستند که او را در زندان بکشتند .

۶۳۶ گویند بایزید پسرسلطان سلیمان عثمانی بموجبی ازپدر گریخته
حکایت بشاه طهماسب پناهنده شد شاه درآغاز کارباوی جوانمردی بسیار

کردوچون از بایزید و ملازمانش کارهای ناشایستی سرزد شاه طهماسب ناگزیر او راو یارانش را درزندان افکند و درهمان اوقات میان سلطان سلیمان عثمانی وشاه طهماسب صفوی پیمانی بسته شده بود که متعرض کشوریکدیگر نشوند سلیمان‌خان بایزید را از طهماسب درخواست کرد او نیز ناچار ویرا بپدرش سپرد تااز پیمانشکستن دور وبعدل و داد نزدیك باشد و زمانه اورا بدین ابیات وصف کردی **شعر :**

دست عدلی دراز کرد ستی — هم بپاداش و هم بباد افراه
که نه‌بس روزگار می‌پاید — ای قضا عمر روزگار پناه
عدل دایم بود گواه دوام — بر دوام تو عدل‌تست گواه

۶۳۷ **من اثر التعصب** شاه طهماسب باهمه گذشتی که داشت گاهی درتعصبات دینی و مذهبی افراط کردی گویند یکی از تجار انگلستان که ازطرف ملکه الیزابت مأمور بتجارت بایران شده بود نامه‌ای بشاه‌طهماسب برای حمایت‌ازطرف ملکه بدوداد هنگامی که شاه‌اورا اجازهٔ خدمت داده کفش برای آن بدبخت فرستاد تاپوشیده بدرگاه آید وپای مردی مسیحی زمین‌سرای شاهی را پلید نکند و چون شرف مجلس دست داد شاه از او پرسید که توکافری یامسلمان؟ انگلیسی احمق درجواب گفت نه‌کافرم و نه مسلمان بلکه نصرانی هستم و مسیح رااز همهٔ پیامبران کلانتر می دانم‌شاه خشمناك شده در جوابش گفته بود مارا بیاری و مدد کفار نیازی نیست و ویرا دستورباز گشت بانگلستان داد وچون بیرون از بارگاه میرفت یکی از ملازمان در پی وی روان شده تا بیرون درسرای شاهی برجای‌پای‌اوخاك میریخت‌تانشانهٔ پای کافری‌درزمین‌درگاهش نمانده باشد. **شعر :**

قهرتو گرطلایه بدریا کشد شود — دردر صمیم جوف‌صدف‌دانهٔ انار
وریك‌نسیم‌خلق تو بربیشه بگذرد — ازکام شیر نافه برد آهوی تتار

۶۳۸ **من الوقایع** از بیست سال اخیر پادشاهی طهماسب وقایعی که یاد کرده‌اند یکی تاخت و تاز سالیانهٔ اوزبك است باطراف خراسان‌ودیگر قحطی و نایابی درکشور ایران تا اندازه‌ایکه مردم یکدیگر را میخوردند . گویند در آن روزگار ازآسمان چیزی می‌بارید مانند دانهٔ گندم لیك ازآن خردتر مردم آنرا با اندکی آردآمیخته سدجوع میکردند و آن غذائی لذیذ بودو تا اندازه‌ای از سختی در

امان بودند . و گویند درآن واقعه سی‌هزار کس در اردبیل از نایابی نابود شدند .

شعر :

چنان قحط سالی شد اندر دمشق — که یاران فراموش کردندعشق
چنان آسمان بـر زمین شد بخیل — که لب تر نکردند زرع و نخیل
نجـوشید سرچشمه‌هـای قـدیـم — نماند آب جـز آب چشم یتیم

۶۳۹ **من الاتفاقات** گویند روزی شاه عباس اول بـا دو تـن از ملازمـان در کنار رود کر ایستاده بود بعضی‌از سرداران عثمانی ایشانرا دیده بـی آنکه آنان را بشناسند بخیمهٔ خود دعوت کردندشاه‌عباس بپذیرفت‌بعداز مهمانداری شاه عباس نیز این دوستان تازه را بمهمانی خواست آنان نیز موافقت کردند یکی از آن دو تن گفت بشرط آنکه نوعی نمائی که شاه عباس را بمابنمائی شاه عباس گفت‌در خواهش شما میکوشم چون روز دیگر سرداران عثمانی باردوی شاه عـباس رسیدنـد دانستند که مهمان ایشان همان شاه عباس بود و شاه از انعام خویش آنان را بهره‌مند گردانید.

انوری :

صمیم فکرتش از سیراختران منهی — صفای خاطرش از راز روزگار آگاه
بجز تفکر مدح تو نیست در اوهام — بجز حکایت جود تو نیست در افواه
امان دهدهمه کس‌رازخصم‌همچوحرم — حریم حرمت تو چون بدو کنند نگاه

۶۴۰ **من الادبار** چون سر کشی مردم گیلان تکرار یافت شاه عباس چنان‌خشمناك شد که بسال هزار ودوی هجری حکم‌بقتل عام اهالی آنجا کرد گویند چندین هزارآدمی از معمورهٔ وجود بمطمورهٔ عدم رهسپار شدند این تنبیه چنان بقیه را آرام و رام کرد که دیگر بسالها و قرنها گرد فتنه و آشوب نگردیدند .

شعر :

تاچو تیراست کاردولت تو — بی‌زبانست‌خصم چون سوفار
تو بشادی‌نشین که گشت‌فلك — خود برآرد ز دشمن تودمار

۶۴۱ **من اثر النجامه** اگر چه شاه عباس پادشاهی با کفایت ودرایت‌بود اما از اوهام تهی نبود بنقل‌قاسم بن‌مظفر مؤلف تنبیهات‌المنجمین که‌منجم‌باشی

شاه عباس بود خدمت سلطنت مآب عرضه داشته بود که از نظرات اجرام سماوی چنان می‌نماید که خطری عظیم متوجه پادشاه است شاه عباس نیز مصلحت‌درآن دید که‌حسب ظاهر از تخت و تاج روزی چند استعفاورزد و یوسف نامی کـه مؤرخان ایران گـویند بـدین مسیحی بود برتخت نشاندند وسه‌روز شاهی کرد بعد ازآن ویرا بقتل آوردند و ساعتی سعد معین شده برتخت برآمد. منجم باشی گفت که سلطنت درازی خواهدیافت و بردشمنان‌چیره خواهدشد وچنین شد. **شعر :**

ای بساحکمهای روشن‌وراست همچو الهام ووحی‌بی کم وکاست
که جهد اززبـان اهـل نجوم صـدق آن عـاقبت شود معلوم
بنده را روی در خدا آرد صـورت بندگـی بجـا آرد
دل او زیـن سرا بگردانـد رخش همت بدان سرا راند

۶۴۲ **من‌الوقایع** علت مرك اسماعیل بن‌طهماسب راکه مشهور بشاه اسماعیل‌دوم است چنین نوشته‌اندکه او که غالباً شبها تغییر لباس‌داده مست و خراب درشهرگردش کردی و اورا یاری بود حلوافروش حسین‌بیك نام‌که شبها با هم بگردش می‌پرداختند شبی اتفاقاً تا نزدیك بامداد بایکدیگر گردیده بودند هنگام فجر خستگی برشاه چیره شده بخانهٔ حسین‌بیك رفت ملازمان که عادت اورامیدانستند چون بامداد شد دانستندکه شاه کجاست،درخانهٔ حلوا فروش آمدند چون درکلبه‌ای‌که شاه درآن بود از اندرون بسته بودکسی را یارای پشت دررفتن‌و آواز دادن نبودچون بیگاه شد واثری از بیرون‌آمدن شاه‌نشد بیمناك شده خواهر اورا آگهی دادند اوبیامد و دردم دستورداد تادر را ازپاشنه برکنند و چون درون رفتند دیدند اسماعیل مرده و یارش حسین بیك مست در پهلوی او افتاده اورا بهوش‌آورده واقعه را ازوی پرسیدند گفت شاه معتاد بود پیش‌از باده نوشی معجونی که‌بآن عادت داشت بخورد چون قوطی معجون راآوردند درش باز بود بخلاف همیشه‌که سربسته می‌آوردند علت پرسیدم شاه گفت یکی از حرمسرا درحضور من آنرا گشود . از این بیان معلوم شد که معجون را مسموم‌کرده بودند و چون پادشاهی ستمکار بود در صدد حقیقت حال بر نیامدند.

شعر :

از بازی سپهر سبکبار بلعجب برتخت نردرنج‌وبلادرمشندرم
ای‌چرخ‌سفله‌پروردلبندجان‌شکر شد زهرباوجود تودرکام‌شکرم

۶۴۳ **من الاتفاق** چون محمد بن طهماسب که پسر کلان او بود بعداز مرگ برادر خود اسماعیل دوم بپادشاهی نشست و اوقات خود را باشتغال مناهی و ارتکاب ملاهی صرف کردی و بامور کشوری و لشکری نپرداختی سلطان عثمانی ازتباهی اوضاع ایران آگهی یافته بطمع گرفتن ایران لشکری فراهم کرد و به سرداری عثمان پاشا بایران تاخت‌عثمان پاشا تبریز را بگرفت در این هنگام پادشاه غافل در نزدیکی کوه‌سهند مشغول گردش و هوا خوری بود چون اورا آگاه کردند با سپاهی مختصر به قصبهٔ باسمنج که نزدیك تبریز است شتافت‌وباعثمان پاشا زدوخورد کردندوچون لشکریان ووزرای شاه با هم خوب‌نبودند اختلاف آراء شد در نتیجه لشکر ایران‌غالب نشدبلکه سپاه عثمانی‌فایق آمداماعثمان‌پاشادر آن‌هنگام،ناگاه بمرد وسپاه عثمانی‌ناگزیر بکشور خود بازگشتند و شاه محمد ضعیف‌الرأی فی‌الجمله نفسی براحتی کشید .

شعر :

سقای سرای امل خصم ترا دیـد — فریاد همی کرد که سنگی وسبویی
ای خصم ترا حادثه چون‌سایه‌ملازم — آن رنك‌نیاید به‌ازآن‌هیچ رکویی
حال دل‌بدخواه توماننـد پیازیست — بویی نبرد از مزه روئیش زتویی

۶۴۴ **حکایت** چون عثمان پاشا درگذشت و سپاه عثمانی بکشور خود رفت برای احتیاط افواجی‌چند برای نگاهداری تبریز گذاشتند حمزه میرزا پسر کلان‌شاه‌محمدپس‌ازآنکه سرکشان‌لشکرخوددرارام کرددید گرفتن‌تبریز بیورش ممکن‌نیست لاجرم ازرودارس‌گذشته و از عقب آتش در خرمن هستی آنها زد و شهررا بتصرف‌آورد.

۶۴۵ **من العجـائب** درسال هزار وصدوسی‌وشش هجری مردم قزوین بر افغانـانی که دراین‌شهرستان بودند شوریدند وهرجا که افغانی بودبروی تاختند افغانان گریخته در میدانیکه پیش‌خانهٔ‌حاکم‌است فراهم شدند امان‌الله حاکم‌قزوین چون ازصورت واقعه‌آگهی یافت بمیدان شهربرآمد همین که چشم مردم بدو افتاد ویرا زخمهازدند باوجود زخم‌آنچه می‌توانست درباب آرام کردن مردم کرد اما اثری‌ظاهر نشد سر انجام شوریان غلبه‌کردند ناچاردوباره بسرای حکومتی پناه برده واز آنجاز راهی که بیکی از دروازه‌ها می‌پیوست خودرا نجات داد درآن شورش دو هزار افغانی

را بآخرت فرستادند و همهٔ اموال ایشان را بتصرف درآوردند و بقیهٔ افغانان باصفهان گریخته وچون هوا بغایت‌سرد بود نیمی‌از ایشان ازسردی و گرسنگی تلف‌شدند.

چون این خبر باهالی خوانسارونقاط دیگر رسید اهل‌آن شهرستانها نیز باافغانان همان معاملت کردند و افغانان ازهرطرف باصفهان میگریختند و ازبی تدبیری محمود افغان می‌نالیدند و از ستمکاری وی میخروشیدند . **شعر** :

کسی‌را که گنجست‌وفرمان وجیش | جهانداری و شوکت‌وکام‌وعیش
گرش سیرت خوب و زیبا بود | همه وقت عیشش مهیا بود
وگر زورمندی کند با فقیر | همین‌پنجروزش بود دار وگیر
چو فرعون ترك تباهی نکرد | بجز تالب‌گور شاهی نکرد

۶۴۶ **من‌اثرالشقاوة** چون خبرشورشهای فوق‌بمحمودافغان‌رسیدازبیم‌آنکه مبادامردم اصفهان نیز با افغانان همان کنندکه دیگر شهرستانها. درروز ورود امان الله همهٔامراء واعیان کشوررا بجز محمد قلیخان و برادرش لطف علیخان که در قزوین ازافغانان یاری کرده بودنددعوت نمود وآنهاسیصدتن‌بودند ناگاه‌بدستور وی افغانان ریخته وهمهٔ آنان‌را از دم‌شمشیر گذرانیدند بعداًاجساد ایشان را درمیدان‌علی‌قاپی اصفهان بربالای هم ریخته تا موجب خوف دیگران شده ودیگر گرد چنین شورشها نگردند .

سپس سه هزار تن از قراولان خاصهٔ سلطان حسین که در خدمت او بودند دعوت کرده و خوردنی پیش آنان نهادندهنوز نخورده بودندکه گروهی ازافغانان برسر ایشان تاختند وهمه را بدیار عدم فرستادند. بعداً هرکس که درایام سلطان‌حسین دارای منصب ومقامی دردستگاه او بودهمه راجمع کرده بقتل‌رسانیدندواین کشتارتاپانزده روز دراصفهان ادامه داشت واین مردم‌بی‌حمیت اصفهان اصلاقیامی و حرکتی ازخودنشان ندادند الحق‌محمود نیکوکاری باایشان کرد زیرا مردمی که تاآن‌اندازه بی‌عرضه وبی‌رك هستند درخورزندگی نیستند هرچه زودتربایند اینان را نابودکرد سرانجام این خونهای ناحق سبب شدکه اشرف افغان محمود را بقتل رسانید و خود برجای او نشست .

شعر :

نکوکار مردم نباشد بـدش　　نورزد کسی بد که نیك افتدش
شرانگیز هـم بـر سرشرشود　　چو کژدم که باخانه کمتر شود
اگر نفع کس در نهادتو نیست　　چنین گوهر و سنك‌خارایکیست

۶۴۷
فضلاء عصر صفوی دردوران صفویه نیزدانشمندان وهنرمندانی برخاسته‌اند که‌افرادی از آنان‌را دراین مختصریاد میکنیم : شیخ‌علی محقق عاملی‌شارح مقاصد متوفی بسال ۹۴۰ ﻫ ملا عبدالله یزدی شارح تهذیب المنطق مشهوربحاشیهٔ ملا عبدالله وسید محمدباقر داماد متوفی بسال ۱۰۴۱ هجری وبهاءالدین محمد عاملی متوفی بسال ۱۰۳۱ ﻫ ونظام‌الدین ساوجی مکمل کنندهٔ کتاب جامع‌عباسی، صدرالدین‌محمد بن ابراهیم شیرازی مؤلف اسفاردرفلسفه متوفی بسال ۱۰۵۱ ﻫ دربصره ، عبدالرزاق‌لاهیجی مؤلف شوارق در کلام متوفی بسال ۱۰۵۲ و ملا محسن فیض کاشانی محدث شیعی متوفی بسال ۱۰۹۰ ﻫ ابوالقاسم میرفند رسکی متوفی ۱۰۵۰ ، علیرضای عباسی نقاش مشهور دورهٔ صفوی، میرعماد قزوینی و احمد نیریزی‌خطاطان‌معروف ، آقا حسین خوانساری ، آقا جمال خوانساری ، کمال‌الدین بهزاد نقاش ، مقدس‌اردبیلی مؤلف کتاب آیات‌الاحکام متوفی بسال ۹۹۳ ﻫ ، محمد تقی مجلسی ، محمد باقر مجلسی مؤلف بحارالانوار دائرة المعارف شیعه متوفی‌بسال ۱۱۱۱ ﻫ آقا میرك نقاش ، قاضی نورالله شوشتری مؤلف‌مجالس المؤمنین ، احمدبن محمد قاضی غفاری‌کاشانی متوفی بسال ۹۷۵ مؤلف تاریخ نگارستان وتاریخ جهان آراء ، غیاث‌الدین‌خواند میرمتوفی بسال ۹۴۱مؤلف حبیب‌السیر، ابن‌بزاز مؤلف صفوة‌الصفا در شرح حال اجداد صفویه ، حسن‌بیك روملو مؤلف تاریخ احسن التواریخ درحالات صفویه ، اسکندربیك منشی دربار شاه عباس مؤلف کتاب تاریخ عالم آرای‌عباسی،قاسم‌بن مظفر منجم دربار شاه عباس مؤلف شرح بیست باب و کتاب‌تنبیهات المنجمین ، عبدالعلی بیرجندی مؤلف شرح زیج الغ‌بیك ، سلطان محمد احمدبن نصرالله مؤلف تاریخ الفی که بامراکبرشاه هندی مغول تألیف شده ، عبدالقادر بداونی مؤلف کتاب منتخب‌التواریخ ، محمد قاسم هندوشاه استرابادی مؤلف‌کتاب گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته، ابوالفضل وزیراکبرشاه هندی مؤلف تاریخ مفصل اکبرشاه مشهوربتاریخ اکبرنامه، محمدباقریزدی‌ریاضی،سام‌میرزاصفوی‌مؤلف تحفهٔ‌سامی درحالات شعرای‌قرن‌نهم

ودهم ۰ امیرعلی شیرنوائی مؤلف مجالس النفائس درحالات شعراو نویسندگان معاصر مؤلف که شاه علی آنراازترکی بفارسی ترجمه کرده ، امین احمد رازی مؤلف کتاب هفت‌اقلیم درحالات شعرا ، جمال‌الدین حسین انجو مؤلف فرهنك جهانگیری که بنام جهانگیرشاه هندی تألیف کرده ، محمد قاسم کاشانی سروری مؤلف فرهنك سروری که بنام شاه عباس تألیف کرده ، محمد حسین تبریزی مؤلف برهان قاطع که بنام عبدالله قطب شاه هندی نگاشته ، عبدالرشید مؤلف فرهنك رشیدی که بنام اورنك شاه هندی نوشته .

وازشعرا محتشم کاشانی متوفی بسال ۹۹۶ ؛ عرفی شیرازی متوفی بسال ۹۹۹ صائب تبریزی متوفی بسال ۱۰۸۸ ابوطالب کلیم همدانی ، طالب آملی ، ظهوری ترشیزی متوفی بسال ۱۰۲٤ ه، نظیری نیشابوری متوفی بسال ۱۰۲۱ ه،زلالی خوانساری متوفی بسال ۱۰۲٤ ه ، وحشی بافقی متوفی بسال ۹۹۱ ه، هلالی جغتائی متوفی بسال ۹۳۹ ه ، هاتفی خرجردی متوفی بسال ۹۲۷،بابا فغانی متوفی بسال ۹۲۵ ،اهلی شیرازی ؛ فوق‌الدین یزدی ناظم کنز المهملات ، سرمدکاشانی که این دوبیت از اوست . **بیت :**

ایکه ازروز بدم درحیرتی یکدمی آنروی زیبارا ببین
عاشق ورند وتندر دیده‌ای سرمد شیدای رسوارا ببین

۶۴۸ چون دراین دفترضمن حالات پادشاهان صفوی نامی از بعضی ازخلفاء

فروع سلاطین عثمانی عثمانی برده شده بعداً نیز نام برده میشود ازاینرو فهرست اسامی ایشان تازمان انقراض دولت عثمانی ذکر شد .دولت عثمانی درسال ٦٩٩ ه بنیروی ترکان غزوریاست عثمانخان فرزند ارطغرل مسلمان حنفی مذهب بود و درمشرق آسیای صغیر تأسیس شد . وچون درسال ۸۵۷ ه سلطان محمد فاتح عثمانی شهر قسطنطنیه را گشود ازآن زمان پای تخت پادشاهان عثمانی بدانجا نقل شد این دولت ازسال ٦٩٩ ـ تا ۱۳٤۲ ه ادامه داشت ودرهمین سال مصطفی کمال‌پاشا دولت پانصد سالهٔ آل عثمان‌را منقرض کرد وعنوان دولت عثمانی بدولت جمهوریه ترکیه تبدیل شد . سلاطین آل‌عثمان ۳۸ تن بودند بدین‌ترتیب :

یکم ـ **اورخان** (۱۳۲٦ ـ ۱۳۵۹ م) دوم **مراداول** (۱۳۵۹-۱۳۷۹ م) سوم **بایزیداول** (۱۳۷۹ ـ ۱٤۰۳ م) چهارم **محمداول** (۱٤۱۳ـ ۱٤۲۱ م) پنجم **مراددوم** (۱٤۲۱ ـ ۱٤۵۱ م) ششم **محمددوم**(۱٤۵۱ ـ ۱٤۸۱ م) هفتم **بایزیددوم** (۱٤۸۱ ـ

۱۵۱۲ م) هشتم **سلیم اول** (۱۵۱۲ ـ ۱۵۲۰ م) نهم **سلیمان اول** قانونی (۱۵۲۰ ـ ۱۵۶۶ م) دهم **سلیم دوم** (۱۵۶۶ ـ ۱۵۷۴ م) یازدهم **مراد سوم** (۱۵۷۴ ـ ۱۵۹۵ م) دوازدهم **محمد** سوم (۱۵۹۵ ـ ۱۶۰۳ م) سیزدهم **احمد اول** (۱۶۰۳ ـ ۱۶۱۷ م) چهاردهم **مصطفی** اول (۱۶۱۷ ـ ۱۶۴۰ م) پانزدهم **عثمان دوم** (۱۶۱۸ ـ ۱۶۲۲) شانزدهم **مراد** چهارم (۱۶۲۳ ـ ۱۶۴۰ م) هفدهم **ابراهیم** (۱۶۴۰ ـ ۱۶۴۸ م) هیجدهم **محمد** چهارم (۱۶۴۸ ـ ۱۶۸۷ م) نوزدهم **سلیمان** دوم (۱۶۸۷ ـ ۱۶۹۱ م) بیستم **احمد** دوم (۱۶۹۱ ـ ۱۶۹۵ م) بیست و یکم **مصطفی** دوم (۱۶۹۵ ـ ۱۷۰۳ م) بیست و دوم **احمد** سوم (۱۷۰۳ ـ ۱۷۳۰ م) بیست و سوم **محمود** اول (۱۷۳۰ ـ ۱۷۵۴ م) بیست چهارم **عثمان** سوم (۱۷۵۴ ـ ۱۷۵۷ م) بیست و پنجم **مصطفی** سوم (۱۷۵۷ ـ ۱۷۷۳م) بیست و ششم **عبدالحمید** اول (۱۷۷۳ ـ ۱۷۸۹ م) بیست و هفتم **سلیم** سوم (۱۷۸۹ ـ ۱۸۰۷م) بیست و هشتم **مصطفی** چهارم (۱۸۰۷ ـ ۱۸۰۸ م) بیست و نهم **محمود** دوم (۱۸۰۸ ـ ۱۸۳۹ م) سی ام **عبدالمجید اول** (۱۸۳۹ ـ ۱۸۶۱م) سی و یکم **عبدالعزیز** اول (۱۸۶۱ ـ ۱۸۷۶ م) سی و دوم **مراد** پنجم (۱۸۷۶ ـ ۱۸۷۶م) سی و سوم **عبدالحمید** دوم (۱۸۷۶ ـ ۱۹۰۹م) سی و چهارم **محمد** پنجم رشاد (۱۹۰۹ ـ ۱۹۱۸ م) سی و پنجم **محمد** ششم (۱۹۱۸ ـ ۱۹۲۴ م) سی و ششم **عبدالمجید** دوم (۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۱ م) سی و هفتم **عبدالعزیز** دوم که آخرین پادشاه عثمانی است (۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۲م ﻫ) و **عثمان اول** که فرزند ارطغرل است (۱۳۱۶ ـ ۱۳۲۶) که باید اورا اول قرارداد.

۶۴۹ **فروع پادشاهان صفوی** پادشاهان صفوی شیعی مذهب بوده‌اند که از سال ۹۰۶ تا سال ۱۱۴۵ هجری در ایران سلطنت کرده و یازده تن بوده‌اند بدین ترتیب

یکم **اسماعیل** بن سلطان حیدر (۹۰۷ ـ ۹۳۰ﻫ) دوم **طهماسب** بن اسماعیل (۹۳۰ ـ ۹۸۴ﻫ) سوم **اسماعیل** دوم بن طهماسب (۹۸۴ ـ ۹۸۵ ﻫ) چهارم **محمد** بن اسماعیل دوم معروف بخدا بنده (۹۸۵ ـ ۹۹۶ ﻫ) پنجم **عباس اول** بن محمد خدابنده (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ﻫ) ششم **شاه صفی** یاقصاب صفویه که نامش سام میرزا پسر صفی میرزا پسر شاه عباس اول بود (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ﻫ) هفتم **شاه عباس** دوم بن شاه صفی شبگرد (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۸ ﻫ) هشتم **شاه صفی** دوم معروف بسلیمان صفوی فرزند عباس دوم (۱۰۷۸ ـ ۱۱۰۶ ﻫ) نهم **سلطان حسین** بن سلیمان (۱۱۰۶ ـ ۱۱۴۰ﻫ) دهم **شاه طهماسب** دوم (۱۱۴۰ ـ ۱۱۴۵ﻫ)

یازدهم **شاه‌سلیمان** دوم که ازمتنفذین خراسان بودوبنام **سیدمحمد** که مدعی بودخواهرزادهٔ سلطان‌حسین صفوی‌است درسالهای (۱۱٦۲) هجری درمشهد برشاهرخ افشار شورید واوراکور کرد وچند روزی‌بنام شاه سلیمان‌پادشاهی کرد سرانجام بدست‌یکی‌ازسرداران شاهرخ کشته شد وبرخی اورا بنام ابوتراب نوادهٔ دختری سلطانحسین‌معروف باسماعیل سوم‌معرفی کرده‌اند و اسماً فقط پادشاه بود (۱۱٦٤ ـ ۱۱۷۸ ه) وممکن‌است ایشان دوتن باشند بهمه‌حال فعلا وقت مراجعت برای تحقیق این مطلب ندارم .

٦۵۰ **علل‌روابط‌ایران‌باروپا** ایرانیان ازروزگارقدیم‌باکشورهای‌اروپایی وآسیایی روابط دوستانه داشته و در زمان صفویه این روابط نسبتاً بیشترشد مؤرخان ایران برای‌این ارتباط علل‌وعواملی یادکرده‌اندوبرخی ازآنها را اینجامی‌آورم **یکم** محل جغرافیای ایران وواقع بودن میان‌آسیاواروپاست **دوم** ازراه کالاهای‌تجارتی که ازایران‌باروپا وغیره‌حمل می‌شود مانند : قالی‌ومروارید وابریشم **سوم** جنك چالدران که میان عثمانیان وایرانیان رخ‌دادواروپائیان گویااصلاح دراین‌دیدند که دولت‌صفویه‌را تأیید وتقویت کنند تا دشمن سرسخت خودکه عثمانیان‌باشند تااندازه‌ای درآسایش‌باشند وعثمانی‌باایرانی درکاروستیزونبرد بوده اروپائیهاازحملات عثمانیان درامان‌باشند **چهارم** پدید آمدن کیش مسیحی درایران واین روابط ایران باروپا دراین روزگارازحد تجاوز کرده وفائده‌ایکه ایران ازروابط بااروپائیان استفاده‌کرده فقط فساد اخلاق وتقلید کور کورانه واستعمال مرفین وهروئین ودخانیات وتریاك وشیره ونوشابه‌های الکلی‌است و مدافعه‌های بی‌جادرکارهای کشوری ولشکری ایران وگرانی وقحطی وغلا وحالت یأس وپریشانی ونومیدی درافرادوساختن لانه‌های‌جاسوسی‌بنام سفارتخانه‌های اروپائی‌درنقاط مختلف ایران واختلاف انداختن میان دولت وملت وهرروز آشوبی ازهر گوشه بنام کردستان آزاد وتحریك ایل قشقائی فارس و حکومت جمهوری آذربایجان وجداساختن بلوچستان ،غارت‌کردن نفت ومحصول دریای آن وهزارها امثال این‌امور این خلاصهٔ نتایجی‌است که ما دراین‌عصر ازروابط اروپائیان باایران استفاده میکنیم .

٦۵۱ **فروع‌پادشاهان‌مغولی‌هند** چون دراین تذییل درطبقات صفویه وافشاریه وغیرهما نام پادشاهان مغولی هندوستان بسیار تکرار می‌شود برای معرفت خوانندگان فهرست اسامی ایشان‌را دراینجـا آوردم . سلاطین مغولی هند که

گورکانیان هندوستان نیزازایشان تعبیرمیکنندسلطنتشان‌از (۹۳۷تا ۱۲۷۵هـ) بوددولت گورکانی هند از نوادگان امیر تیمور گورکانند که بواسطهٔ ظهیرالدین بابرشاه بر هندوستان‌استیلا یافته . در آغاز سلطنت‌پایتخت آنان شهرلاهور بودازسال ۹۳٦ ودرسال ۱۲۷۵ هجری بدست انگلیسیان منقرض شدند واینان مسلمانان حنفی مذهب‌بودند ونام ایشان‌بدین‌ترتیب است .

یکم **ظهیرالدین** بابر(۹۳۲-۹٤۷ هـ)دوم **ناصرالدین**همایون (۹٤۲ ـ۹٦۳هـ) سوم**جلال‌الدین**اکبرشاه (۹٦۳ ـ ۱۰۱٤هـ) چهارم **نورالدین** جهانگیرشاه (۱۰۱٤ـ ۱۰۳۷ هـ)پنجم **شهاب‌الدین**شاه جهان(۱۰۳۷ ـ۱۰٦۸هـ) ششم**محیی‌الدین** اورنك‌زیب عالمگیر (۱۰٦۸ ـ۱۱۱۸ هـ) هفتم**قطب‌الدین‌شاه**عالم‌بهادرشاه (۱۱۱۸ ـ ۱۱۲٤ هـ) هشتم **معزالدین** جهاندار شاه (۱۱۲٤ ـ ۱۱۲٤ هـ) نهم **فرخ‌سیرشاه**(۱۱۲٤ ـ ۱۱۳۱هـ) دهم **شمس‌الدین**رفیع الدرجات (۱۱۳۱ هـ) یازدهم **شاه‌جهان**دوم‌رفیع‌الدوله(۱۱۳۱هـ) دوازدهم **ناصرالدین**محمد شاه (۱۱۳۱ ـ ۱۱٦۱ هـ)زیج مشهورهندی بنام وخدمت این پادشاه دانش دوست انجام‌یافت وهمان‌پادشاه‌مغول هندی‌است که ازنادرشاه شکست‌خورد سیزدهم **احمدشاه** (۱۱٦۱ ـ۱۱٦۷ هـ)چهاردهم**عزیزالدین**عالمگیردوم(۱۱٦۷ـ۱۱۷۳هـ) پانزدهم**جلال‌شاه**عالم(۱۱۷۳ ـ۱۲۰۲ هـ) شانزدهم**محمداکبرشاه** دوم(۱۲۰۲ـ۱۲۵۳هـ) هفدهم **بهادرشاه**دوم (۱۲۵۳ ـ ۱۲۷۵ هـ)

٦۵۲
من الوقایع

نادرشاه مسلمانی‌حنفی مذهب‌بودوازایل ترکمان افشاراست بسال ۱۱۰۰ هجری دردستگرد دره‌گز خراسان بجهان آمد . نام وی نادرقلی و پدرش فردی از افراد ایل افشار بود و چون نادر بسن رشد رسید چوپانی کردی ازهمان خردی آثار مهتری و دلاوری‌ازاو آشکار بودی‌چنانکه رئیس ایل افشار دختر خویش بدو داد نادرمدتی پوستین دوزی کردی. گویند نادر درهفده سالگی‌بدست اوزبکانی که همه ساله بخراسان می‌تاختند بامادرش اسیرشد وچهار سال بامادر خود در میان اوزبکان زیستی سپس بزاد وبوم خویش فرار کرد و درخدمت بابل بیك از امرای ملك خویش درآمد واورا کشته ودخترش‌را بزنی بگرفت ورضاقلی فرزندش ازآن‌دختر متولد گشته بعدازچندی گروهی ازراه‌زنان‌را باخودهمدست‌ساخته ودرآن‌زمانه پرشوربتاخت وتاز مردم اطراف پرداخت‌وازاین راه زندگی‌میکرد تاخوش خوش آوازه‌اش بدلاوری بلند شده بخدمت والی خراسان درآمد وچون درجنك بااوزبکان درخراسان مردانگی او آشکارشد بسرداری سپاه رسید اما پس ازچندی حاکم خراسان ازنادر رنجیده اورا

شکنجه نمود وی ازاو خشمناك شده نزد عموی خویش بکلات رفت آنجا نیز ازاوحرکاتی سرزد عمویش ازاودرهراس شد ، اورا ازخود دورساخت نادرناگزیر ازپیش او بازگشت وبکاریغماگری وتاراج اطراف ونواحی پرداخت .

درآن روزگار افغانان براصفهان استیلاء یافته بودند ونادر بدلاوری مشهورشده بود عمویش ازاو بیمناك بود که مبادا نادرکلات را از او متصرف شود از اینرو نادررا تشویق کرد که خدمت شاه طهماسب فرزند سلطانحسین کند واورا یاری نماید تاافغانان را ازآن مرز وبوم براند او نیز بمدد طهماسب رفت و برافغانان فایق شد وچون عم خویش را مانع پیشرفت ترقی خود میدانست اورا بچنك آورده نابود ساخت و کلات را متصرف شد .

بعد ازآن بجنك افغانان خراسان پرداخت وایشان را ازآن بلاد براند و شاه طهماسب اورا گرامی داشتی گویا طهماسب باهمه لطفی که بنادر داشتی براور شك بردی چه فتوحات همه بنام نادر انجام شدی و طهماسب را تنها نام پادشاهی بودی و اختیارات بیشتر بدست نادر بود.

۶۴۳ **من الحوادث**

بعدازآنکه نادر دست افغانان رااز کشورایران کوتاه کردطهماسب خراسان و مازندران وسیستان و کرمان را در عوض زحمات نادر باوبرگزار کرد وازنادر درخواست نمود که نام شاهی برخود گذارد ازاینروطهماسب برای نادرتاجی مرصع با بعضی ازامراء بدوفرستاده بود. نادرهمهٔ آنها رابه پذیرفت مگرعنوان پادشاهی را شاید سر نپذیرفتن وی این لقب را ازآنجهت بودی که مبادا حسادوی افزون گردند واسباب پیشرفت وی رامانع شوند . نادر هم درآن اوقات چنان مصلحت دید که برای پسرخود رضاقلی دختری از فرزندان سلطانحسین صفوی بستانند و بدین شیوه اسباب سلطنتی رابرای خودفراهم کرده باشد وقلوب مردم ایران را بدین وسیله جلب نماید .

نادربا آنکه لشکرش هنوز اززحمات نبردباافغانان آسایش نگرفته بودندبالشکر عثمانیان که اطراف عراق وآذربایجان رادرتصرف داشتنددر بیابان همدان اتفاق مقاتلت رویداد وسپاه نادر غالب آمدند ولشکر دشمن تیره بخت شد آنگاه به تبریز واردبیل رفت تا بقایای لشکرعثمانی را ازآنجا براند مقارن آن حال ازبرادرش که ازطرف وی حاکم خراسان بود خبررسید که افغانان بازسرستیز دارند ناگزیرفسخ عزیمت اطراف آذربایجان نموده بخراسان شتافت وافغان را شکستی فاحش داد چنانکه فراه وهرات رانیز ازدست ایشان متخلص گردانیده مادهٔ فساد اینان راقطع ساخت.

۶۵۴ **من الوقایع** نادرشاه رضاقلی خان فرزند خود را بسفارت پیش سلطان‌محمود عثمانی فرستاد واز او درخواست کرده بود که باید لشکر عثمانی آذربایجان راتخلیه کنند و اگر نه آمادهٔ جنك باشند وازسوی دیگر خبرحرکت خود را باحمدپاشا والی بغداد فرستاد. بعداً باصفهان رفت وطهماسب‌رابسبب مصالحه با عثمانی نکوهش کرد سپس اورا دعوت کرده طهماسب موافقت نمودهمین که طهماسب بآنجارسید دستور داد اورا ازپادشاهی خلع کردند وسلطنت صفویه را بدو قطع کرد وویرا با همهٔ خاتونان حرم بخراسان فرستادند وچون خواص لشکر تاج شاهی براو عرضه کردند در ظاهر نه‌پذیرفت بلکه پسر هشت‌ماههٔ طهماسب‌راکه‌عباس‌سوم‌میگفتند تاج گذاشته ادارهٔ امور لشکری وکشوری را خود بگردن گرفت این واقعه بسال هزار و صدو چهل و پنج هجری اتفاق افتاده‌بود.

شعر:

چو بر کندی از دست دشمن دیار — رعیت بسامانتر از وی بدار

که گر باز کوبد در کارزار — بر آرند عام از دماغش دمار

۶۵۵ **من الحوادث** پس ازآنکه نادرشاه‌عباس فرزند طهماسب راشاه خواندباسپاهی گران به فتح بغداد راندلیك‌آنجا احمدپاشاآمادهٔ نبردشدولشکر سنگین از استانبول بنام طوپال عثمان چنانچه میرزا مهدی مورخ نادرشاه می‌نگارد حدود صدهزار مردبودند و نادر شاه دوازده هزار مرد جنگی بدور بغداد بمحاصره نهاده خود باباقی لشکر بسامره که شهریست درکنار رود دجله‌براند واز آنجا تابغداد حدودشصت میل است تلاقی دوسپاه شد دراول سپاه نادر چیره شدند بعداًلشکر عثمانی غالب شدند و مردم بغداد محاصرین ازلشکر نادررا هزیمت دادندگویند دراین‌جنگ حدود بیست‌هزار ازسپاه نادر کشته شده‌بودند وشایدهمین‌اندازه ازسپاه‌عثمانی این‌حادثه بسال هزاروصدو چهل‌وشش هجری اتفاق افتاده‌بود.

نادرشاه‌لشکرشکستهٔخودرا به همدان کوچ دادو آنچه که لشکرش در این جنك متضرر شده بودند ازخود مضاعف داد وایشان رابجنك دشمن تحریص کرد دوسه ماهی ازاین پیشآمد نگذشته بودکه‌نادرشاه‌دوباره‌باسپاهی آراسته به‌بغداد رفت باردیگرطوپال عثمان‌لشکری فراوان مرتب کرده‌وبمقابله ومقاتله باسپاه‌نادر پرداخت امامواجه‌باشکستی فاحش شده و طوپال عثمان بدست یکی ازسواران نادرشاه کشته شد و سر او را بنزد نادرشاه بردنداما نادر بر کشتهٔ وی احترام نهاد و سر را بلشکر عثمانی فرستاد تا با جسد او را دفن کنند.

۶۵۶ چون خبر سرکشی محمدخان بلوچ درفارس بنادرشاه رسیداز
من اثر الصلح محاصرهٔ بغداد منصرف شده و باوالی بغداد مصالحه کردو براین قرار شد که آنچه ازشهرستانها که درعهدسلطانحسین قبل ازفتح افغان در تصرف ایران و ترکیه بوده برقرارسابق باشد بعداً نادر ازآنجا بجنك محمدخان شتافته هنوزازکار او نپرداخته بود که رجال دولت عثمانی ازقبول مصالحهٔ والی بغداد سر پیچیدند وعبدالله پاشا والی مصر را بالشکری گران مأمورجنك نادر ساختندواو را مخیر کردند درجنگیدن با نادر یا صلح کردن باوی تا خون چندین خلق بی‌جهت ریخته نگردد. **شعر :**

رعیت نشاید به بیداد کشت — که مر سلطنت را پناهند وپشت

۶۵۷ نادرشاه لشکر به بلاد ارمنیه وگرجستان کشید وبرای استخلاص
من الفتوحات آن کوشش بسیار کرد پس پل بر رود ارس افکنده شهر تفلیس وگنجه وایروان را به یکبار محاصره کرده وچون عبدالله پاشا سپهسالارعثمانی نزدیکی قارص رالشکرگاه ساخت، نادرشاه بگمان آنکه چون عبدالله پاشا خبرمحاصرهٔ شهرستانهای مذکوررا بشنود ازاقامتگاه خود بیرون آمده بجنك مبادرت خواهد کرد ازاینرو آنهارا محاصره کرده بود میرزامهدی مؤلف کتاب تاریخ نادری میگوید در بیابان بغاوند از اطراف بغاوند از اطراف ایروان تلاقی شدآنروزسپاه ترك شصت هزار سواره بودو پنجاه هزار پیاده نادر سرداران سپاه خود را جمع کرده ایشان را به گفتارخوددلداری وتقویت نموده و گفت هرچند سپاه من نسبت بدشمن حدودیك هشتم آنهاست امااین دلیل فیروزی خصم برما نخواهدشد مردانه کوشیده ودادمردانگی دهید.

نادر این بگفت و بادسته‌ای ازدلاوران بقلب سپاه عثمانی زد.سر بود که مانندبرك خزان درمیدان ریزان بودی ناگاه رستم نام یکی ازسپاهیان نادر عبدالله پاشا را پیدا کرده سراز تن وی برداشت وبنزدنادر برد نادرفوراً گفت سررا بر نیزه کرده درجائی که سپاهیان عثمانی توانند دیدن نگاهدارندوچون سپاه عثمانی سردار خودرا کشته یافتند روی بهزیمت نهادند ونادر رافتح گنجه وتفلیس میسر شده وزبان حال سپاه عثمانی گویا چنین بود.

شعر :

کلید ظفر چون نباشد بدست — ببازو در فتح نتوان شکست
دو لشکر بهم بر زدند از کمین — تو گفتی زدند آسمان بر زمین
بنامردی از هم بدادیم دست — چو ماهی که باجوشن افتد بشست

۶۵۸ من الصلح
چون دولت عثمانی از سپاه نادر چنین شکستی خورد درخواست مصالحه کردند برهمان شروطی که میان نادرشاه و پاشای بغداد مقرر شده بود وقارص وایروان باهمهٔ ممالکی که در زمانهای گذشته متعلق بدولت ایران بودواگذار کردند ودرهمین‌ایام خبرمرگ عباس‌بن طهماسب‌صفوی که طفلی بود ونادرشاه بنیابت او کشورگیری‌میکرد آشکارشد ، اعتقادغالب اهل‌تاریخ‌آنست که عباس به‌تحریک نادرشاه کشته شده نگارنده هنوز این مطلب را از کتبی که محل اعتماد باشدندیده‌ام و استبعاد نیز نمیکنم .

۶۵۹ من المراسم
نادرشاه بسال هزاروصد وچهل وهفت اول جشن نوروز همه‌سپاه وحشم خود را که حدود صد هزار آدمی بودند درجولگای دشت مغان جمع کرده و گفت‌شاه‌طهماسب وشاه‌عباس هردوپادشاه وپادشاه‌زاده درمهد وسیرسر موجودند ایشان راباهرکس که‌شایستهٔ پادشاهی دانیدبسلطنت برگزینید ومن‌آنچه‌شرط کوشش بود راجع بکشور ایران ازبیرون کردن افغانان‌ورهایی‌بلادایران ازروس‌وعثمانی کردم حضار همه گفتند جزتوشاهی برایران نخواهیم‌نادر درجواب سوگند یاد کرده بود که‌هرگز اندیشهٔ پادشاهی ایران نداشته وازپذیرفتن این‌مقام خودداری نموده‌وتایکماه هر روز این مطلب را تکرار میکردند واو اصرار و امتناع میکرد تاناگزیر پادشاهی ایران را به پذیرفت و چون مسلمان حنفی مذهب بود ایشان را گفت اززمان رحلت حضرت رسول اکرم (ص) چهار خلیفه بنوبت خلافت داشتندی و مـردم بـرسم و راه ایشان‌میرفتندشاه‌اسماعیل‌صفوی مذهب تشییع رابرای مصالحی‌درایران‌بضرب شمشیررواج داد وازآن زمان که این‌مذهب‌رادرایران رواج داد همیشه باهمسایگان‌خود از ترکمنان‌و افغانان عثمانیان در نبرد بودند .

۶۶۰ من النتایج
نادرشاه پس ازآنکه درسال هزار وصد وچهل وهفت هجری در جولگای مغان‌اعلان کرد که‌مذهب تشییع‌راشاه‌اسماعیل‌صفوی‌رواج داد وسب‌ورفض خلفا راواو تقویت کرد وبایدازمیان برود . پس دستورداد تاصورت‌واقعه رابسلطان عثمانی که‌پیرو مذهب حنفی بود باستانبول نوشته بفرستند وازوی خواسته بود تامذهب جعفری راخامس‌مذاهب‌شماردوآنرا باطل وزندقه جلوه ندهد وچنانچه‌چهاررکن درحرم برای نماز چهار مذهب معین‌شده رکنی‌هم برای‌این‌مذهب تازه که شیعه‌باشدمقرر سازند واز مردم ایرانی التزام گرفت که دیگرنام بزرگان دین از خلفا و مذاهب اسلامی

را ببدی یاد مکنند **شعر :**

چو خواهی که نامت بود جاودان   مکن نام نیك بزرگان نهان
یکی نام نیکو ببرد از جهان   یکی رسم بد ماند ازو جاودان

۶۶۱ نادرشاه بسال هزار وصدوچهل ونه هجری هشت ساعت وبیست دقیقه
من المرسوم ازروز گذشته باختیار منجمان تاج شاهی برسر نهاد شاه درآن روز برتختی مرصع نشسته بود و در دم سکه بنام وی زدند و در طرفی از آن این شعر را نوشته بودند. **شعر :**

سکه برزر کردنام سلطنت رادرجهان   نادر ایران زمین وخسرو گیتی ستان

وبرطرف دیگرآن نقش کرده بودند : **الخیر فیماوقع** اما بعضی آنرا تصحیف کرده میخواندند: **لاخیر فیماوقع**.

بعد از تاج گزاری، نادرشاه باصفهان رفت وچندی در آنجا بفراهم کردن لشکر پرداخته وتسخیر قندهاررا درنظر گرفت، حسین خان برادرمحمودغلیجائی درآن زمان والی قندهاربود ودرهمین سال جزیرهٔ بحرین بدست محمدتقی خان حاکم فارس فتح شد وچون ایل بختیاری اطراف اصفهان را بباد یغماگری و تاراج گرفته بودند ازاینرو اولا بدفع ایشان پرداخت . و چون ایل بختیار هنگام گریزبه مغاره ها و کوه‌های صعب العبور پناه می بردندمردم گمان میکردندنادرشاه ازعهدهٔ تأدیب ایشان نتواند که برآیداما نادرشاه ثابت کرد که‌این توهمی بیش نیست دلاوران خود را برقلل جبال و مغاره ها کشید یکی یکی آن طائفه‌را بچنك آورد ودرمدت یکماه جمیع ایل بختیار فرمان بردار شدند وامیرایشان را که‌علی مرادخان باشد بقتل رسانید وباقی سرکردگان ایل ملتزم رکاب نادری شدند ودرفتح قندهار ازایشان مردانگی آشکارشد لاجرم نادرشاه بایشان عنایتی پیدا کرد.

۶۶۲ نقل است که چون نادرشاه بقندهار رسید دیداستحکامات شهرستان
من اللطف قندهار بنوعی ست که فتح آن بزودی دست ندهد ازاینروآمدشد مردم اطراف آنرا قطع کرد ودر مقابل قندهار شهری ساخت بنام نادرآباد وبعد ازفتح قندهار بیشتر مردم **قندهار** بنادرآباد نقل کردند وبعد ازمرگ نادرشاه همانجا مشهور بقندهارشدخلاصه بعد از سالی قندهار را فتح کرد و بسیاری ازافغانان بوی گرویدند چون جلب خاطرایشان کرده بودآنان اظهارانقیاد وفرمان برداری می نموده‌اند. **بیت:**

گر آید گنهکار اندر پناه   نه شرط است کشتن باول گناه
چو خشم آیدت بر گناه کسی   تأمل کنش در عقوبت بسی

۶۶۳ امیر بلخ ازوالی قندهار مدد خواسته بود چون این خبر بگوش
من اثر الشهامة نادرشاه رسید پسر کلان خود رضاقلی میرزا را با دوازده هزار سوار بدفع وی فرستاد رضاقلی لشکر ویرا هزیمت داده وبلخ را گرفته از رودجیحون گذر کرد و بعزم گرفتن بخارا روانشدامیراوزبك آنجا بمقابلت سپاهی آراست امااز لشکر رضاقلی شکستی فاحش خورد وچون این خبر بنادر شاه رسید دستورمراجعت فرزندخود را داد و نامه‌ای بپادشاه اوزبك وآنحدود نوشت که فرزند خودرا امر نمودم که با یران بازگردد و ممالك موروثی فرزندان چنگیزخان و بزرگان ترکمان را مزاحمت نرساند

شعر :

شنیدم که دروقت نزع روان بهرمزچنین گفت نوشیروان
که‌خاطر نگهدارد رویش‌باش نه دربند آسایش خویش‌باش
نیاساید اندر دیار تو کس چوآسایش خویش‌جوئی‌وبس

۶۶۴ در ایام محاربهٔ افغانان نادر شاه پیکی‌بدهلی فرستاده ازپادشاه
من اثر الفتح هندوستان که‌محمدشاه‌هندی‌باشدخواهش کرده بود که بنا بر اتحادمیان دودولت ایرانوهندمتوقع است که‌فراریان‌افغانان‌را که‌دشمنان‌این‌دولت‌اند وازشمشیر نادری گریزان گشته‌اند در آن بلادراه و پناه ندهند محمدشاه از فرط غرور و نادانی جوابی بنادر شاه نداد و پیك ایران را هرروز به‌بهانه‌ای مانع از مراجعت بایران میشدند نادر شاه ازاین حرکت کودکانهٔ محمد شاه چنان خشمناك شد که‌فراریان افغان را تاکابل‌تعاقب کرد وکابل و اطراف‌آنرا تسخیرنمودسپس نامه‌ای دیگر بمحمدشاه فرستاد واورابراین حرکات سفیهانه نکوهش کرداین بارسفیراورا (ولدعباس‌نام) یکی از امرای افغان که حاکم جلال‌آباد بود بقتل رسانید . گویا نادرشاه خود پی‌بهانه‌ای‌برای فتح هند می‌بود وهمین‌کار را بهانه قرارداده از کابل بهندوستان راند . نادرشاه در نامه‌ایکه بفرزندش رضاقلی نوشته، در اول خبری از جنك فوجی از سپاه ایران بامقدمهٔ لشکرهندوغلبهٔ ایران‌میدهدو بعدازکوششی که برای‌مانع‌شدن‌ازالحاق‌لشکر سعادتخان بلشکرمحمدشاه‌نمود ولی نتیجه ماندنوشته که‌چون‌این‌مدد به‌محمدشاه‌رسیدامیدوار گشته‌ولشکر خودرارها نموده درمیدان جنك پای نهاده ما که‌در آرزوی‌چنین‌روزی بودیم قراول برای نگاهداری‌لشکر گذاشته و از خدایاری خواسته بردشمن حمله بردیم تادوساعت تمام تنور حرب گرم بودو آتش‌توپ‌وتفنك خرمن‌سوزعمراعدا . بعدازآن بیاری حق سپاه ایران صف دشمن‌رابرهم زده ایشانرا پراکنده کردند و دو ساعت و نیم لشکرما دشمن را تعاقب و هنوز یك ساعت از روزمانده بود که معرکهٔ حرب بکلی‌ازدشمن پاك شد .

وچون استحکامات سپاه‌ایشان مستحکم ومضبوط بود فرماندادیم که ازیورش‌دست بردارند.خزانهٔ بسیاروچند فیل وقدری از توپخانهٔ پادشاه هندوستان و نفایس غنایم ازهر قسم بسبب‌این فتح‌بدست‌افتاد وازبیست‌هزارمتجاوز ازدشمن برخاك‌هلاك افتادندوبسیاری بیش‌ازاین نیزدرقید اسارت درآمد بعدازاین‌جنك‌دردم لشکرمحمدشاه رااحاطه کرده‌راه مراودت باطراف وحوالی‌رابرایشان مسدود ساختیم وتوپها وخمپارها رابجهت بـاخاك یکسان کردن استحکامات مهیانمودیم چون اختلال واغتشاش عظیمی دراردوی هندیان‌راه یافته‌بود که به‌هیچوجه‌اداره‌پذیرنبودند **شعر** :

گمان‌کی برد مردم هوشمند | که‌درسرگرانیست‌قدربلند

دروقتی که محمدشاه ناگزیرشد، بعـدازیکروزدرپنجشنبهٔ هفدهم ذیقعده نظام‌الملك را باردوی مافرستاد وروزدیگرخود بـا اعیان‌ملك بحضوررسید. دروقتی کـه محمدشاه رو باردومی‌آمد بملاحظهٔ اینکه ماترکمانیم واونیز ازسلسلهٔ ترکمانیه وخـانوادهٔ گورکانیه است فرزند عزیز نصرالله‌میرزاراتابیرون اردو باستقبال فرستادیم‌وچون واردخیمهٔ پادشاهی ماگشت نظربملاحظهٔ قرابت ایلی آنچه لازمهٔ احترام پادشاهی وی‌بود معمـول داشتیم و اومهرسلطنت خودرا بما سپرده ماحکم کردیم که کسی متعرض سراپردهٔ شاهی و متعلقان سرای سلطنت وامراء واعیان مملکت نشود .

دراین‌هنگام‌پادشاه وحرم پادشاهی وجمیع اکابرواعاظم‌هندوستان که ازاردوحرکت کرده‌اند بدهلی رسیده‌اند ومانیزدربیست‌ونهم ذیقعده بجانب دهلی حرکت خواهیم کرد اراده این است که نظربملاحظهٔ نسب محمدشاه وقرابت‌ایلی که فیما بین است اورا دوبـاره به‌پادشاهی هندوستان مقررنموده تاج سلطنت برسروی نهیم حمد خدایراکه بانجام‌چنین کارمارا قدرت داد . **شعر**:

نفس‌می نیارم‌زداز‌شکردوست | که‌شکری‌ندانم که‌درخورداوست
عطائی‌ست هر موی ازوبرتنم | چگونه بهر موی شکری کنم ؟

۶۶۵ **من‌مآثرالکرم** بعدازآنکه محمدشاه هندی ونادرشاه باهم کنارآمدند محمد شاه برای‌آنکه اندکی ازسپاسگزاری خودرا بنادرشاه اظهار کرده باشد تمام جواهرات وخزاینی که درسالهای درازسلاطین گورکانیه در هنـدوستان جمع کرده بودند همه‌رابنادرشاه داده وامراواعیان وی نیزپیروی ازاوکرده آنچه ازنقود واجناس گرانبها مالك‌بودند بنادرشاه‌دادند ونادرشاه‌پس‌ازگرفتن این‌نفایس،مالیه‌ازبلادو ممالك دوردست هندخواست. ازتاریخ‌بنگاله نقل‌شده که هنوزاندکی ازحکومت سرفراز

خان‌دربنگاله نگذشته بود که شخصی ازجانب‌قمرالدین‌خان وزیررسیده خبرورود نادرشاه رابدهلی رسانید ومالیهٔ سه‌سال گذشته رادرخواست کرد سرفرازخان بمشورت حاجی‌احمد وسایرین که‌اهل‌رازاو بودندنه‌تنها ادای‌مبلغ‌مذکور کرد بلکه حکم کردتاخطبه‌وسکه‌بنام نادرشاه خواندند وزدند. بالجمله اندازهٔ سنگینی ازمالیات،بردارندگان اهالی دهلی‌نیز تحمیل‌شد امادادن وجه مذکور برمردم چندان‌دشوار نبود که طریقهٔ گرفتن‌آن .

شعر :

توگر شکر کردی که‌بادیده‌ای — وگرنه توهم چشم پوشیده‌ای

خـردمنـــد طبعان منت شناس — بدوزند نعمت بـه میخ سپاس

۶۶۶ من‌اثرالظلم

چون محصلان وجه‌مذکورازاهالی هندوستان بودندفرصت را مغتنم دانسته بنای اخاذی وتهی کردن جیب مردم نهادندوبرای هرده‌هزارروپیه که بخزانهٔ نادرشاه می‌رسانیدندگویا چهل‌یا پنجاه هزارروپیه برای‌خود برمیگرفتند وبدین سبب مردمان راآزاروگزنـد میرسانیدند تـا آنچه دارند بدهند تـا اندازه‌ایکه‌گروهی بیشمارازمردم‌ازفرط شکنجه وآزارنابود شدندوبسیاری ازسرشناسان هندوان یابرای رهایی ازرنج واستخفاف یا بسبب‌آنکه بمال‌خود دلبستگی‌داشتند خویشتن راهلاك‌کردند.درهندوستان درطبقات عـالی مردم، خودکشی‌برای رهـائی از رسوایی‌و غیره رسم‌است .

۶۶۷ من‌اثرالسفاهة

از مؤلف تاریخ فریزر نقل است که نادرشاه بعد ازآنکـه در سرای سلطنتی هنـد فرودآمد حکم کـرد تـا هـر کس از لشکریانش نسبت باهالی ملك هند،حرکتی خلاف کند دردم‌گوش وبینی‌اش رابریده‌اورا مثله‌کنند تا سه روزهم بآرامی‌گذشت اما درشب‌چهارم بعضی از اشرارخبرمرگ‌نادرشاه را دردهانها افکندند ناگاه مردم نادان ازجای‌برآمده برسپاه نادرشاه کـه در اطـراف شهرستان‌برای نگاهداری مقررشده بودند حمله برده بی‌خبربرسرایشان تاختندوایرانیان چون دسته دسته متفرق وبیخبر بودند تارفتند بدانند چه‌خبراست هندوان همـه راعرضهٔ شمشیرساختند وچیزیکه بیشترسبب نفرت ازدنائت طبع امرای دهلی‌ست‌آن بودکه چون این‌خبربدیشان رسید سپاه ایران‌را که بجهت حفظ وحمایت ایشان مقـرر شده بود بعوام سپردندبلکه بعضی از ایشان بکشته‌شدن ایشان مدد کردند. نادرشاه چون این‌خبرراشنید چندتن فرستاد تابمردم‌بگویند که خبرصحت نداردواوزنده‌است هندوان آنان رانیزبکشتند نادرشاه باکسانی که دردوراو بودند آنشب‌را درسرای خودگذرانید ودرطلوع فجرسوار

شده درمیان شهر رفت وخواست تاشورش مردم هندرا فرونشاند عوام هند سفاهت آغاز کردند وتفنگی بنادرشاه انداختند اتفاقاً یکی ازاطرافیان اوخورده دردم بمرد چون نادرشاه حال بدین منوال دیدفوراً حکم بقتل عام دادهمین که دست لشکرایران بشمشیر رفت دست هندوان ازحرکت افتادآنروزاز برآمدن آفتاب تانیمروز گشته بود که بالای هم ریخته می‌شد.

شعر :

اگرعزوجاهست وگرذل وقید / من ازحق شناسم نه ازعمروزید
زعلت مدارای خردمند بیم / چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هرچه آید زدست حبیب / نه بیمار داناتراست از طبیب ؟

گویادستورقتل عام نادرشاه درانتقام کافی نبوده که اتفاقاً دریکی ازمحلات شهر آتش زبانه کشید وبجمیع اطراف شهررسیدوخرمن سوزجان ومال سرکشان شد نادرشاه بعداز آنکه حکم بقتل عام داد بمسجد روشن الدوله که دروسط شهر بودرفته وقرار گرفت وهیچکس رایارای شفاعت کردن درخدمت اونبود

شعر :

همه تخم نامردمی کاشتند / ببین لاجرم خودچه برداشتند؟

سرانجام محمدشاه بادوتن ازوزرا پیش رفته ابقای مردمرا از درگاه نادرشاه درخواست کردندشاه نیز بخواهش آنهااحترام گذارده دستورداد تا سپاه ایران ازقتل عام باز ایستادند. مؤلف مذکورعدد کشته شدگان رادرآنروزصدو بیست هزار آدمی نوشته ودیگران نیز باختلاف نوشته‌اند.

شعر :

کسی دانهٔ نیک مردی نکاشت / کزوخرمن کام دل برنداشت
نه هرگزشنیدیم درعمرخویش / که بدمردرانیکی آمدبه پیش

۶۶۸ **من اثرسوء العاقبة** آنروزدوتن ازامراء محمدشاه هندی که گمان برانگیختن این فتنه برایشان میرفت چون صورت واقعه را بدین نوع دیدند ناگزیرروی بفرارنهادندودرقلعه کوچکی که نزدیك بدهلی بود پناه بردند لشکرنادرشاه ایشانراتعاقب کرده بدست آوردندو باهرکس که گمان میرفت باایشان درآن کاردستی داشته‌اند ومجموعاگویا چهارصدنفر می‌بودند همه را ازدم شمشیر گذرانیدند وجهان را ازناپاکی ایشان پاك کردند .

۶۶۹ **من الوقایع** نادرشاه مدت دوماه تقریباً دردهلی پایتخت هندوستان اقامت کرد وپیش ازآنکه ازدهلی کوچ کند روزی بامحمد شاه هندی خلوت کردوتامدتی این خلوت طول کشید وکسی جزمحمدشاه ونادرشاه درمیان نبود گویا

نادرشاه نصایح واندرزهائی بمحمدشاه درباب سلطنت داری وسیاست کشوری بدومیداده بعداً امراء ووزرای‌وی‌راخواست وایشان رابهواداری ودولتخواهی محمدشاه سفارش‌بلیغ کرده وهمچنین نامه‌ها باطراف فرستاد ومردم‌آنجا را بفرمان برداری ازمحمد شاه و تحذیرازمخالفت اوامرو تأکید نمود . **شعر :**

فراخی‌درآن مرزو کشور مخواه — که دلتنك بینی رعیت زشاه
زمستکبران دلاور بترس — ازآنکو نترسد زداور بترس

۶۷۰ **حکایت** روزی نادرشاه ازوزیرمحمدشاه هندی پرسید در حرم خود چندزن‌داری؟ گفت‌هشصدو پنجاه نادرشاه‌ازروی‌ظرافت‌بملازمان گفت صدوپنجاه‌زن دیگر بجناب وزارت مآب بدهندتامنصب‌مین باشیگری داشته‌باشد.

شعر :

که‌نارفته بیرون ز پهلوی زن — کدامین هنر باشد ورأی وفن

۶۷۱ **من‌الوقایع** اندازهٔ اموال‌وجواهریکه‌نادرشاه ازهندوستان با خود بایران آورد مختلف یادکرده‌اند بعضی‌گویند هفتاد ملیون ازنقد و جنس بوده و مؤلف جهانگشای نادری‌گوید درفتح قندهارمواجب سه‌ماههٔ لشکریان را بانعام بایشان دادومضاعف این‌مال‌رابعد ازفتح کرنال‌هند وبازنیز بیشترازآن قبل ازآنکه ازدهلی حرکت‌کند درحق لشکربخشش نمود. نادرشاه پس‌ازمراجعت ازهندوستان‌خراج سه‌سالهٔ رعایای‌ایران رابمردم آن‌بخشید. گویند مردم‌ایران‌مدتها بود که فیل‌را ندیده‌بودند مگرتصویرآنرا وچون نادرشاه فیلهای بسیاری ازهندوستان بایران‌آورد مردم آن اورا مانند شاپوروانوشیروان می‌پنداشتند . **شعر :**

نیاساید مشام از طبلهٔ عود — به آتش نه‌که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن — کـه دانـه تـانیفشانی نـروید

۶۷۲ **من‌الحوادث** نقل‌است که درعهد محمدشاه که خبرلشکر کشی و جهانگیری نادرشاه درجهان‌پراکنده شده بود میرنورمحمدعباسی‌کالوری که‌برحسب وراثت در ضلعهٔ سیوی‌که سیری نیزخوانند اضافه برحکومت ظاهری بعضی ازامراء نسبت بدودمان وی اعتقادی عظیم داشتند وچون بیم‌وهراس‌صادق‌علیخان راکه درآن روزگارازجانب محمدشاه صوبه دار شده بود مشاهده‌کرد فرصت یافته با اوقرار دادکه سه‌لك روپیه گرفته حکومت سندرا باو واگذارکند صادق‌علیخان نیز بدان راضی شدواندازه‌ای‌آنوجه‌رارسانیده‌وقدری‌نیز نرسانید.این‌معامله‌درسال‌هزاروصد وپنجاه‌هجری

صورت گرفته بود ودرهزاروصدوپنجاه دو نادرشاه لشکر کالوریرا شکسته امرای این طایفه بقلعهٔ امرکوت که دربیابا نی بایرواقع است پناه بردند لیك سرانجام قرار براین شدکه سلسلهٔ کالوری نسلابعد نسل بحکومت سندمقرر باشند مشروط براینکه همه ساله باجی معین بپادشاهان ایران بفرستند وظاهراً حکام اوائل این سلسله خراج مذکوررا همه ساله میداده اند میرنورمحمد بسال صدوهشتادوپنج هجری درگذشت وهشت تن بعد ازاوازسلسلهٔ کالوری درسندحکومت کردند تابسال هزاروصدونودوهفت که میرفتحعلی تالپرعبدالنبی را که آخرسلسلهٔ کالوریست بیرون کرده سندرا مالك شد وحکام بعد ازنسل اویند .

شعر :

به نوبت اندملوك اندراین سپنج سرای | کنونکه نوبت توست ای ملك بعدل گرای

۶۷۳ من التأدیب نادرشاه پس ازفتح سندبهرات رفت ودرآنجاجواهرات واموالی راکه ازهندآورده بود بمردم نموده وبرتخت طاووس محمدشاه که مرصع بود بجواهرشاهوارنشسته وتاچند روزوجوه سپاه ومملکت راباررداده وبساط نشاط گسترده بخوشی میگذرانیدند بعداً ازهرات درحرکت آمده بافرزندش رضاقلی دیدار کرد واووسایرشاهزادگانرا پیشکش های پادشاهانه داده وبجانب بلخ راند ودرآنجا اسباب گذر کردن ازرود جیحون رافراهم ساخته، تأدیب خان بخارا که در ایام غیاب او بهندوستان، برخلاف معاهدت میان اوونادرشاه بود فرصت دانسته اطراف خراسان رابتاخت وتازآورده بودعازم شده وخواست اورا گوشمال دهدودیگر گردچنین نادرستی ها نگردد. **شعر:**

اولین باب تربیت پند است | دومین نوبه خانه وبند است
سیمین توبه و پشیمانی | چارمین شرطوعهدوسوگنداست
پنجمین گردنش بزن که خبیث | بقضای بد آرزومند است

گویا غرض نادرشاه ازراندن به بخارا کشورگیری نبوده چه میدانست که کشورگیری آسانست لیك نگاهداری آن دشوار بلکه میخواسته همان ترك وتازیکه خان بخارا بایران ومردم آن میکرده مقابله نماید. ابوالفیض خان که درآن روزگار سرداراوزبك بود وخود راازدودمان چنگیزخان میدانست چون خبرحرکت نادرشاه را شنید سخت بهراس افتاد ازاینروو زیرخویش رابدرگاه فرستاد شاید باظهارانقیاد ، برخشم نادرشاه آبی ریزدنادرشاه بوزیرگفت هرگاه ابوالفیض خان درستی خود و کشورش راخواهد باید ازدرفرمان برداری پیش آید ودرآن وقت که این گفتگودرمیان بودلشکرایران به بخارا کوچ کرده پنجروز بعد ازجیحون گذشته دردوازده میلی بخارا فرود آمدندشهربخاراازجیحون بیش ازپنجاه میل دوری ندارد خلاصه ابوالفیض خان خود باتمام امرای بسراپردهٔ نادرشاه رفته وتاج شاهی خود

را بر پای وی‌نهاد نادرشاه اورا گرامی داشته‌محلی شایسته درمجلس برای اومعین کرد و چندروز بعد کشوراورا باو برگزار نموده اورا دوباره بایالت خویش فرستاده مشروط به آنکه کمافی‌السابق‌جیحون حدمیان دو کشور باشد واین معاهدت بمزاوجت میان دختر ابوالفیض‌خان و برادرزادهٔ نادرشاه نیرومند شد و جمعی بسیار از ایلهای ترکمان‌واوزبك برضای ابوالفیض‌خان درسلك‌سپاه نادرشاه درآمدند سپس بطرف خوارزم راند که‌در سمت مغرب بخارا واقع است وازدوطرف رودجیحون گرفته تاسواحل بحرخزرمیرودوعلت لشکرکشی نادرشاه بدانجا آن بود که‌البرزخان‌حاکم‌خوارزم‌مکرر‌اطراف‌ایران رابیادغارت وتاراج گرفته بودوچون خبرسپاه نادرشاه راشنید . باستواری قلعه‌وتدبیرخود مغرورشده سرکشی نمود هرچند خان بخارا ابوالفیض‌خان اورا ازاین عمل نهی کرد دراودرنگرفت بلکه پیك‌خان بخارا را نیزبکشت که چرا چنین پندی باومیدهد لاجرم نادرشاه پس‌از جنگیدن‌اوراا‌سیر کرده بابیست‌نفرازامرای‌بزرك اوبکشت‌و کشوراو را بطاهرخان نوادهٔ ولی‌محمدخان چنگیزی که باخانان توران‌بنی‌عم بود ندبخشید . **شعر** :

بر مرد هشیار دنیا خسست — که هرمدتی جای دیگر کسست
چنین گفت شوریده‌ای در عجم — بکسری که ای وارث ملك جم
اگرملك برجم بماندی وبخت — تراکی میسر شدی تاج وتخت

۶۷۴ نادرشاه درزمستان سال‌هزاروصدپنجاه وسه‌هجری بعدازآنکه

من‌اثرالتعلق البرزخان امیرخوارزم رابکشت بکلات راند نادرشاه ازاوائل جوانی خود بکلات تعلقی زائدالوصف داشتی وبقصدآنکه پایان زندگی‌رادرآنجاسپری کند دستور داده بود که بنای‌آنرا تعمیرواستوارنمایند وسرائی برای اودرآنجابسازند وآب‌انبارها وبرکها وتالابهابرای کشاورزی بسازند وهمهٔ خزائن‌واموالی که از جنگها آورده بود درآنجا بیاورند یکی از مؤرخین گفته کلات قریب‌یکدرجه درشمال مشهددر راه مروشاه جهان‌درجائی واقع‌است که آنرااژدرکوه‌نامند واطراف آن‌همه کوهستان‌است وآن کوهی‌ست بسیاربلندوفقط دوراه تنك دارد بعدازآنکه باندازهٔ هفت میل‌بالامیروند سطحهٔ نمودارمی‌شود که قریب دوازه میل محوطهٔ آنست وچشمه‌های خرد بسیاردارد وغله وبرنج درآنجا بفراوانی حاصل میشود، مردم‌آنجا بیابان‌گردندودرچادرزندگی میکنند تنها عمارتی که دراین زمین‌است خوش‌منظرمی‌نماید ودوبرج وعمارت‌کوچکی از مرمر است که نادربنا کرده است وبرجهارابرای نگاهداری راه وخانه‌را برای مقام خود ساخته بود .

وچون سطحهٔ‌مذکوررا رها کرده باندازهٔ پانزده‌میل‌دیگر بالاروندبقلهٔ کوه‌میرسند

درآنجا سطحهٔ دیگر بنظر می آید که اگرچه به بزرگی قطعهٔ اولین نیست اما درحاصل خیزی بآن برابری میکند دراینجا نیزدوبرج کوچکی ساخته‌اند که سر کوب راه‌است و تنها بنائی‌ست که برای استحکام‌قلعهٔ کلات ساخته شده است اشکالی که در گرفتن کلات و قلعهٔ سفیداست همان صعوبت راه آنست وچون برقلهٔ کوه واقع‌اند اگرسنکی از کوه بغلطد اگرسبب تباهی نشود سدراه دشمن خواهد بود. خلاصه گویا سعدی وصفی را که برای قلعهٔ قزل ارسلان‌میکند کاملا انطباق برآن‌دارد . **شعر** :

قزل‌ارسلان قلعه‌ای سخت داشت — که گردن بالوند برمی فراشت
نه اندیشه ازکس نه حاجت بهیچ — چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ
چنان نادر افتاد در روضه‌ای — که برلاجوردی طبق بیضه‌ای

پس‌ازاقامت اندکی درکلات بمشهد که پای‌تخت کشوراو بود رفت درمدت سه‌ماه اقامت درمشهد دادعیش داد و درمدت‌پنجسال پنج پادشاه مغلوب کرده بود اشرف‌وحسین دوامیرافغان، محمدشاه‌پادشاه هندوستان وابوالفیض پادشاه بخارا والبرزخان والی‌خوارزم وایران ازملل مذکوره‌رهائی‌یافته وحدودآن ازطرف شمال تارود جیحون شده بود واز طرف مشرق تانهراتك وزبان ملت درستایش اوچنین بودی : **شعر**:

تا بگردون بربرخشد اختران — تا بگیتی دربتابد نیرین
جاودان دربارگاهت عیش باد — تا بگردون میرود آواز قین
بخت را با دوستانت اتفاق — چرخ را با دشمنان حرب حنین

۶۷۵ **من‌النتایج** ایرانیان ازنادرشاه امیدواربودند که سپاه عثمانی را ازکرانه‌های دجله‌وفرات براند امانادرشاه‌اول‌مصلحت آن دید که خون‌برادرش ابراهیم‌خان راکه درجنك لزکی کشته شده بودبستاند بعداً بامید ملت به‌پردازد ازاینرو لشکربداغستان کشید تالزکیه را تأدیب وشکنجه سازدپیش‌ازرفتن نادرشاه بدانجاسپاهی ازلشکرافغانان فرستاد وخود بمازندران بود، بعدازمراجعت ازآنجااگرچه سخت کوشید امافیروزنشد زیرا دولت روس از بیم‌آنکه مبادا چون‌نادرشاه لزکیه را نابودکند بیلاد روسیه بتازدلاجرم لشکرروس درهشدرخان آمادهٔ جنك با نادرشاه شدند ولزکیه نیزبه لشکرروس پیوسته حربی سخت شد ونادربی‌نتیجه بازگشت . **شعر** .

دنیا بدین خریدنت‌ازبی بضاعتی‌ست — ای‌بد معاملت بهمه هیچ میخری
مردی گمان‌مبر که بپنجه‌است‌وزوروکتف — بانفس اگر برآئی دانم که شاطری

۶۷۶ **من‌اثرالسوء** نادرشاه هنگامی که ازمازندران بداغستان میراند وقتی دریکی ازجنگلهای مازندران رسید ازپشت درختی گلوله‌ای بسوزدند

که‌دست وی رازخم کرده‌واسبش نیز تلف شد گویا نادرشاه‌ازروزیکه در جنگل مازندران بوی‌تیراندا‌ختند ازپسرش رضاقلی بدگمان‌شده‌بعد ازبازگشت اورا خواسته چون‌حاضرشد دستورداد تادوچشمش را کندند لیك‌میرزا مهدی خان مؤلف جهانگشای نادری‌گوید: که نیکقدم نام غلام دلاورتایمنی باغوای پسردلاورمرتکب این‌عمل شد پسردلاور کشته شده وغلام رانیز کور کردند. شعر :

بایدکه قهر ولطف بود پادشاه را ورنه میسرش نشود حل مشکلی
وقتی بلطف‌گوی که سالار قوم را بـا گفتگوی خلق بباید تحملی
وقتی بقهر گوی که صد کوزهٔ نبات گه‌که چنان بکار نیاید که حنظلی

۶۷۷ **حکایت** یکی از مؤرخین فرنگستان که دوسال بعد ازتیرخوردن نادرشاه درایران بود گوید کسی که درجنگل بنادر تیرانداخت به تحریك رضاقلی میرزا مرتکب این عمل‌شد ورضاقلی میرزا اگرچه رشادت وشایستگی سروری داشت اما سخت‌گیر بود وستمکاربدلیلی که هنگامی که نادرشاه به هندوستان رفته بودو خبرمرگش درافواه افتاده رضاقلی فوراً نام پادشاهی برخود نهاده وشاه‌طهماسب صفوی راکه درسبزواردربندبود بکشت. اینها همه‌دلالت میکرد برتهوروبی‌باکی‌وسفاکی او.اما درقتل طهماسب اختلافست بیشتراهل تاریخ معتقدانـدکـه این‌کاربحکم نادرشاه بود. خلاصه‌آنکه چون نادرشاه ازکارپسر خود رضاقلی آگاه شد و جرم اومتیقن‌گشت در کمال‌نرمی ومهربانی باوی‌گفت که‌اگربه‌گناه خویش اقرارکرده وازکرده نادم شوداورا عفوخواهد نمود گویند رضاقلی‌را غرورجوانی که‌باسفاهت نادانی یاربود ازاعتراف بگناه بازداشت وسخنان درشت گفتن‌آغازنهاد لاجرم به کیفراعمال خود برسیدآری.

شعر:

فرزند عاق ریش پدرگیرد ابتدا فحل بوزینه دست بمادرزندنخست
اینست‌وضع گردش‌دوران‌وچاره‌نیست این ناخنه بدیدهٔ ایام دربرست

۶۷۸ **حکایت** میرزامهدی‌خان مؤرخ نادرشاه راعقیده برخلاف آنچه‌نوشته شده بود چنانکه‌گوید: نادرشاه باغوای بدگوهران فریب خورده وباین‌عمل‌زشت اقدام کرد وبعداً پشیمان شددرحالیکه‌پشیمانی سودی نداشت: **شعر :**

حذر کن زانچه دشمن‌گویدآن‌کن که بر زانو زنی دست تغـابن
گرت راهی نماید راست چون تیر ازآن برگرد وراه دست‌چپ‌گیر

چنانکه یکی ازپزشگان فرنگستان که درپایان زندگی نادر شاه ملازم وی بودی گوید: بیگناهی رضاقلی میرزا ثابت شد ونادرشاه چنان ازکردهٔ خود پشیمان‌گشت که

پنجاه نفر ازامرا را که در آن واقعه حضور داشتند به‌بهانهٔ آنکه چرا شفاعت او نکردند به قتل رسانید. وازروزیکه درمازندران تیر باو افکندند روز بروز خشونت طبعش بیشتر می‌شد وشاید چیره نشدنش درجنگ لزگی نیزبهمین سبب باشد که دیگر آن روح ورشادت و نشاطی که در جنك ونبرد داشت ازاوظاهر نمی‌شد. **شعر**:

اگرزدست بلا برفلك رود بد خو　　　زدست خوی بدخویش در بلا باشد

۱۱۷۹ بعدازآنکه نادرشاه چشم فرزند خود رضاقلی را کند روزی بدو گفت فضایح اعمال توسبب این امرشد رضاقلی گفت توچشم مرا **من اثر الندامة**
نکندی بلکه چشم ایران را کور کردی زیرا هیچ ملتی پادشاه کورنخواهد خواست. مؤلف جهانگشای نادری گوید نادرشاه بعد ازاین پیشآمد نه‌برخود آرام میدید ونه بردیگران روا میداشت وبعدازاین واقعه آنچه ازوی منقول است قبایح افعال‌ویست مگر جنگی که در عرض سه‌سال باعثمانی کرد ودراین جنگ نیزهیچیك ازدلاوریها ومردانگی‌های وی که‌در سابق‌ازآن دیده می‌شد مشاهده نگردیدوهرچند سپاه ایران کوششها برای گرفتن بصره وبغداد وموصل کردند شاهد مقصود درکنار نیامد ودراول سال دیگر نادرشاه برای‌مقابله باسپاه عثمانی که تانزدیکی ایروان رفته بودند حرکت کرد وگویندکه میخواسته در همان بیابان که‌ده‌سال پیش بادشمن جنگیده بود دیگربار بجنگد اماسردارعثمانی بهزیمت رفت ودردست سپاه خود کشته شد ولشکرش پراکنده گشته فتحی چنین نادرشاه رادست داد ودرهمان هنگام پسرش نصرالله میرزاسپاه عثمانی را دردیاربکرازاطراف موصل مغلوب کرد وجمع ایشان راپراکنده. **شعر**:

چوصد دانه مجموع درخوشه‌ای　　　فتادند هردانه درگوشه‌ای

بنامردی ازهم بدادند دست　　　چوماهی که باجوشن‌افتد بشست

وچون نادرشاه ازحال خودآگهی داشت صلاح درآن دیدکه باعثمانی‌مصالحه کند وازخلیفهٔ عثمانی درخواست نمایدکه مذهب جعفری‌را پنجم مذاهب قرار داده ورکنی مخصوص برای شیعهٔ‌جعفری درمکه بنا کنند. لیك فقط موافقت شد که ایشان بعدازآنکه مذهب شافعی‌اعمال خود را تمام‌کنند مذهب جعفری‌آنجا مناسك را بجای‌آرند. و قرار براین‌شد که اسرای طرفین رهائی یابند وازحاجیان ایران درراه مکه ومدینه حمایت ورعایت شود وهمهٔ کشورعراق وآذربایجان پیوسته باایران‌باشد مگر برخی‌ازجاها که در زمان امیراسماعیل صفوی بدولت عثمانی تعلق داشته است. **شعر**:

بامردم سهل‌خوی، دشخوارمگوی　　　باآنکه درصلح زندجنك مجوی

۶۸۰ مؤرخان اتفاق دارند نادرشاه در پنجسال آخر پادشاهی خود
من شآمت الظلم ظلمی که برعیت کرد درهیچ تاریخی یاد نکرده‌اند وچون دولت هندوستان بدستش افتاد عرق سخاوتش درحرکت آمده خراج سه‌ساله را به‌رعایای خود بخشید واموال وخواسته‌های خویش رابکلات می‌فرستاد وباستحکام آن‌می کوشید و بعداً ازبخشش خودپشیمان‌شده‌خراج سه‌ساله‌راکه بخشیده بود بازپس گرفت‌وماهانهٔ سپاه را ازآن میداد بلکه روزبروز برخزانهٔ دولتی اضافه میکرد وراه گرفتن این وجوه بوجوه بسیاراز گزندوآزارحاصل‌میشدنادرشاه میدانست که برای برتری که بمذهب‌اهل‌سنت‌داده‌دل مردم ایران باومایل نیست وازاین روکه علما وملت را منشاء این امروفساد میدانست‌بیشتر تعدی میکرد وهم‌بدین سبب باآنانکه هنوزبرفض‌وتشیع راسخ بودنداعتمادنمی کرد درواقع بمردم ایران ایمانی نداشت تنها امیدش درسپاه وملازمان بافغانان وترکمنان بودی وهر یك‌ازامرای ایران که‌اقتداری داشت یادرازهان‌مردم مهم‌بودی به‌بهانه‌ای ازمیانه‌برداشت از اینرو نوع‌تنفری‌ازاودراطراف کشورپدیدشد وهرجا سری بود گردن کشید چنانکه فارس و شیروان ومازندران هرسه دریك زمان یاغی شدند . **شعر :**

گریزد رعیت زبیدادگر — کند نام زشتش بگیتی سمر
بسی برنیایدکه بنیاد خود — بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندانکه دود دل طفل وزن
چراغی که‌بیوه‌زنی برفروخت — بسی‌دیده‌باشی که‌شهری بسوخت

چون این‌اخبار بگوش نادرشاه رسید چنان خشمناك‌شدکه هرگاه سابقاً یکی یکی میکشت بعدازشنیدن این خبر شهرشهر مردم کشتی مهدیخان مؤرخ نادری گوید که مردم منازل خود را رهاکرده ازستم وی‌بغارها وبیابانها جای‌گرفته وزبان‌حال‌ایشان‌چنین بدی

شعر :

بچه‌کار آیدت جهان داری — مردنت به‌که مردم آزاری

۶۸۱ نقل‌است هنگامی که شنید برادرزاده‌اش علی‌قلی‌خان درسیستان
منها یاغی‌شده نادرشاه لشکر کشید واراده کرده بودکه همهٔ ایرانیان که درسپاه علی‌قلی‌خان اند بقتل رساند، اهل تواریخ متفقند که این حرکات نادرشاه در پایان زندگی وی نوعی جنون ومرض مالیخولیا بود که‌برمزاج سلطنت مآب‌استیلا یافته بود، و چون این‌خبربگوش برخی ازامرای معتبر که دردستگاه نادرشاه بودندرسید ودانسته شده بودکه نام ایشان‌نیزدر عداد کشته شدگان خواهد بود ازاینرو درهلاك وی کوشیدند و

گویند چهارتن باین‌قصد کمر همت‌بستند وقدم جلادت درمیدان مبارزت نهادند ازآنجمله محمدعلی‌خان افشار وصالح‌بیك سردارفوج خاصه بود که‌شباهنگام به‌بهانهٔ کارضروری بخیمهٔ اوتاختندوچون‌ازامراءلشکر بودندپاسبانان‌ایشان‌رامانع نشدندپس‌ازآن گروه‌دیگری بدرون خیمه ریختندگویا همهمهٔ ایشان نادرشاه راازخواب برانگیخت وخون دوتن ازایشان زابر زمین ریخت ناگاه صالح‌بیك شمشیری براو زده از پای درآمد. شعر:

نخواهی که‌باشدلت‌دردمند دل درد مندان بر آور زبند
پریشانی خاطر دادخواه براندازد از مملکت پادشاه
توخفته خنك‌درحرم نیمروز غریب‌ازبرون گوبگرما بسوز
ستانندهٔ دادآنکس خداست که‌بتواندازپادشه‌دادخواست

۶۸۲ مؤلف تاریخ خسروان گوید گروهی ازداستان‌سرایان برآنند که

حکایت چون نادرخواست که‌آئین شیعه وچهاریاریرا یکسی کند واین کار بزرك کـه مایهٔ آسایش هردو گروه وبرتری دادن دین‌اسلام از دیگرادیانست بوده وهمهٔ خردمندان دانند که اگرچنین می‌شدی دین‌اسلام بواسطهٔ اتحاد که میان فرق خود داشتی بیشتر گیتی‌را فروگرفتی واز دیگر ادیان‌جز نامی نمی‌ماندی. باری چون‌نادرشاه باین‌کار کوشش داشت بیخردان ایران دل‌بااوتیره کردند واورابدیوانگی وبیدادگری وآدم کشی مشهورنمودند لاجرم ازهرکشوری‌شوری برخاست تازمانی که بخراسان میرفت به‌فتح آباد قوچان رسید بسال ۱۱۶۱هجری ویرابکشتند. گویندملازمانش‌باعلی‌قلی‌خان برادرزاده‌اش که فرمانروای‌هرات بود درنهانی‌پیمان بسته‌شبی‌آهنك سراپرده نادرشاه کردندوهرشب دوازده‌سك درنده‌در آن‌سراپرده‌نهان میکردند درآنشب نگهبانان سگان را رهانکردند همین که همهمه‌آن‌نمك‌ناشناسان‌درمیان سراپرده بلندشد نادرشاه‌ازخواب برخاست وازحرم خودبودن‌سگهاراپرسید وی گفت‌امشب سگها رارهانکرده‌اند نادر گفت اندیشهٔ کشتن‌مرا دارندپس گرزیکه‌نزدیك‌جامهٔ‌خواب‌خودداشت برداشته آهنك آنمردم که بیشترازسیصدتن بودند و بسراپردهٔ او آمده بودند کرده بیشترآنان‌بگریختند. شعر:

چوآهنك جنك یلان داشتی کمندی و گرزی گران‌داشتی

ونادرشاه دنبال گریختگان کرد ناگاه پایش به بند خرگاه پیچیده برزمین خورد دردم‌براوریختند وباشمشیراورا پاره‌پاره کردند.

۶۸۳ مؤلف تاریخ ایران مشهوربه تاریخ‌سرجان‌ملکم چنانکه‌نگارنده

من‌المآثر ازتاریخ وی‌استفاده کرده‌ام کیفیت تاریخ‌نویسی وی‌چنان بود که

گویندگان ایرانی تاریخ‌دان، نزدوی تاریخ ایران میخوانده‌اند واو آنهارا ترجمه بانگلیسی میکرده مگر اواخر آنرا که راجع بعقائد واخلاق ایرانیان است که اطلاعات شخصی خودرادر آن آورده بنابراین جاهایی که اظهار نظر میکند این نظرات همان تحقیقات آن خوانندگان وی بوده نه ازاو بنابراین هرگاه نگارنده دراین تذییل ازتاریخ وی نقل میکنم درواقع از افکار آن گویندگان دراینجا می آورم نه نظرات سرجان ملکم را خلاصه درحالات نادرشاه گوید : ازملاحظهٔ وقایع ایام زندگی نادرشاه بهتردانسته می‌شود که‌چون نسبی شایسته نداشت چنین می نماید که دراوائل حال قوت بدنی وعزم ثابت وذکا وکیاست طبیعی او سبب برتری وی‌میان امثال واقران او گشته‌بود وحدت طبع وفراست ذاتی اواگرچه‌بمرور و تجربت افزون شدلیك هرگز تربیت وتهذیب نیافت وبراستی هرج ومرج کشوروی‌را بخیالات بزرك انداخت وچون کوششهایی که دراخراج افغانان‌کرد وفیروزی وی در این جهت ملاحظه‌شود می‌توان گفت که غصب‌نام سلطنت بیجا نبود بسبب اینکه مدتها بودکه درحقیقت این‌امر بااو بوداگر بعدازآن کناره‌میگرفت‌خطر سختی‌هم برای اووهم برای‌مردم ایران که بشجاعت وکاردانی اوازچنك دشمنان رهایی‌یافته بودندداشت .

بعدازآنکه افغانان‌را ازایران راند ودر محاربات باعثمانی فتوحات نمایانی کرد و قندهار وکابل‌را بتصرف آوردو بتدبیر وحکمت‌دشمنان کشوررادوست‌ساخت‌در اسباب‌تسخیر هندوستان شد واگرچه سبب خرابی هزارها مردم شد لیك هیچیك ازپادشاهان آسیا فتحی‌بدین شگرفی با کمتر گناه نکرده‌اند . اموالی که ازهندوستان بدست‌آورد باعث این‌شد که تجمل وبزرگی قدیم ایران را تازه کند ومردم‌آن کشور رابلندآوازه وتاخت و تازی که ببلاد بخارانمودنه تنهابهترین وجهی‌بودبرای آرامی بلکه برقوت وشهرت‌ملك وملت افزود واز حرکت مردانه که بالنسبه بپادشاه بخارا وسلطان هندوستان محمدشاه کرد پیداست که بنیاد توانائی‌خودرا درآوازهٔ شمشیرونیروی تدبیر می‌دانست نه‌درفراخی کشور وبسطت سلطنت بنابراین اعم‌از اینکه‌ملاحظه‌شودکارهائیکه درآغاز برای‌ایران کرد یانظر کنیم برشجاعت وشهامت وکاردانی که‌درایام زندگی ازاوآشکارشد یامروت ومدارائی که درهریك ازفتوحات آشکارکرد یاکارهای بزرگی که ازوی صادرگشت‌بهر ملاحظه این پادشاه مستحق وسزاوار کمال ستایش وتحسین است لیك تغییریکه در اواخر زندگی درمزاجش پیداشد وحرص وبدگمانی که برطبیعتش غلبه کرد اورا ازبیرحم‌ترین ستمکاران معرفی نمود .

گویا مقدر شده‌بود که ایران ازهمان‌دستی که شربت‌زندگی نوشید ضربت‌مرك‌نیز

چشیده باشد در همان اوقات که مزاج نادرشاه دچار این اختلال بود هنوز خیال ترقی وتقویت ایرانرا درخاطر میداشت و بسیار مائل بودی که بازار تجارت ملك رواج یابد و گمان میکرد هر گاه کشتی های تجارتی ترتیب یابد انگیزهٔ افزونی دولت و توانائی ملت خواهد بود از اینرو با یاری یکی از اروپائیان دردریای گیلان آغاز باین کار کرد لیك این عمل سودی بحال ایران نه بخشیده ومحرك حسد روسیان و سبب خرابی کارخانهٔ تجار انگلیس که تازه میخواسته اندازاینرو در ایران اسباب رخنه و فسادرا ترتیب دهندشد . **شعر:**

تحمل کن ای ناتوان از قوی — که روزی تواناتر از وی شوی

بهمت بر آر از ستیهنده شور — که بازوی همت به ازدست زور

لب خشك مظلوم راگو بخند — که دندان ظالم بخواهند کنـد

۶۸۴ نقل است دستور داده بود کشتی های تجارتی درخلیج فارس بسازند

من حسن التدبیر و برای چوب کشتی از مازندران که مسافت ششصدمیل راه است تاخلیج فارس رعیت دهات اینها را رایگان بدانجا برند و نیزفرمان داده بود که سنك مرمر از آذربایجان برای آرایش سراهای کلات ومشهد ببرند که حمل ونقل آن کمتر ازچوبهای کشتی نبود باهمهٔ اینها ازقرائن پیدا بود که مائل بترقی تجارت شده ودلیل بر آن یکی از تجار انگلیس سه سال پیش از مرك نادرشاه هنگامی که به ایران آمد که ایران از جور و بیداد وی ویران شده باردوی او رفته گفت: که اندازه ای از مـال او را در شورش استراباد بیغما برده اند نادرشاه حکم کردتا آنچه ازوی ربوده بودند بدورسانند .

شعر :

اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی — بر آورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد — زنند لشکریانش هزارمرغ بسیخ

۶۸۵ نادرشاه مسلمان حنفی مذهب بود و گاهی که ازکارهای سیاسی

حکایت اورا فراغتی دست دادی علمای ادیان را در بارگاه خود احضار کردی واز ایشان پرسشهای دینی نمودی گویند وقتی از کشیشان نصاری خواسته بود که برای اوانجیل را ترجمه بپارسی کرده تاازچگونگی دین ایشان آگاه شده باشد بعد از آنکه ترجمهٔ ناقصی از آن کتاب کردند ودرمحضرش فرو خواندند گویا پسندخاطر او نشده بود از اینرو از آن ترجمه ستایشی نکرده و به کشیشان ایشان هم وقعی ننهـاد .

شعر :

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند — چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من — درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتورات میخورم سوگند — اگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد — بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

۶۸۶ بروزگار صفویه چون بزرگان ایران بواسطهٔ ایشان اقتدار یافته بودند

من سوء السیاسة دردربار صفویه رتق وفتق‌های بی‌جا میکردند واموال مردم را به عناوین مختلف تصرف می‌نمودند چنانکه شواهدی برمدعی دردورهٔ قاجاریه خواهد آمد واین اقتدار درعهد سلطانحسین صفوی باوج قدرت وتوانایی رسیده بود چنانکه یکی از بزرگان رسماً در کارهای لشکری و کشوری تصرفات کلی میکرد و از مالیات ممالك بهرمند بودندی لاجرم هر کسی که هوس نان رایگان داشته واقتدار بی‌پایان میخواسته بواسطهٔ آنان در دربار می‌شد آنگاه دمار از مردم بر می‌آورد شاعری در این باب گفته :

شعر :

بزرگی بناموس وگفتار نیست — بلندی بدعوی و پندار نیست

نادرشاه تااندازه‌ای دستگاه ایشان را تخته کرد و وجوهی که دراین باب آنان میگرفتند قطع نموده صرف لشکروکشور کرده وایشان بتدریج مردم را ازپادشاهی نادر ودستگاه اوبی زار کردند تاباغراض دنیوی خویش کامیاب شدند واز جمله این دکانها یکی عنوان صدرالصدور بودمقصود ازاین لفظ شخصی بود که بر همهٔ محترمین دیگر حاکم بودی واموال مردم قبضه کردی وبقول خویش بارباب استحقاق رسانیدی تادعاگوی دولت ابدمدت صفویه بوده باشند وبنام حیدری و نعمتی همیشه میان آنها نزاع وجدال حکم‌فرما بودی و بدین عناوین خونها بود که ریخته می‌شد واموال بود که بباد میرفت چنانکه هریك بقایائی ازآن اعمال دراین روزگار دیده می‌شود وپیکر دین مقدس اسلام را با این عناوین پاره‌پاره وقطعه‌قطعه میکنند تا تنوری گرم شود ونانی خورند نظامی گنجه‌ای خطابی بروح مقدس پیامبر اکرم(ص) وشریعت او کرده وهمی گوید : **شعر :**

بسکه ببستند براو برگ وساز — گر تو ببیائی نشناسیش باز

۶۸۷ مؤلف تاریخ سرجان ملکم گوید نادرشاه بقلندران وعقاید عوام

حکایت ایمان و اعتقادی نداشتی چنانکه ایشان بسیاری از مردم را بعنوان آنکه امام رضا معجزه میکند اغفال میکردند و فریب میدادند و برای بریدن جیب مردم

خودرا کوروانمود کرده برسرفردی‌میرفتندوچندی بدعاو نمازپرداخته‌ودرزمانی‌چشم خود را غفلتاً باز میکردندبادعای آنکه‌امام‌رضاایشان‌راشفاداده‌است.روزی‌یکی ازاین‌شیادان بردر صحن‌نشسته بود که کوکبهٔ نادرشاه پیداشد چون نادررا چشم براوافتادپرسیدکه چندوقت است‌تو کوری گفت دوسال نادرشاه که‌ازباطن اوآ گاه‌بوده گفت‌اگرهمین‌دم‌چشم‌تو روشن نشودتراخواهم کشت‌مردك ازبیم‌جان همچو نمود که باخلاص دعامیکند یکدم چشمش بینا گشت مردم فریاد کردند امام‌رضا معجزه فرمود وجامهٔ اورا پاره پاره کرده برای‌تبرك می‌بردند نادرشاه تبسم کرده و ازاو درگذشت‌اما سعدی‌گوهر مقصودرا چنین سروده :

شعر :

غریبی گرت ماست پیش آورد دوپیمانه آبست ویك چمچه‌دوغ
گر ازبنده‌لغوی شنیدی ببخش جهان دیده بسیار گوید دروغ

۶۸۸ چون‌نادرشاه حنفی‌بودوغالباً احناف دراصول اشعری می‌باشند

من‌العقائد اعتقاد داشتی‌که سبب هر چیز را سابقهٔ حکم ازلی‌ست لاجرم خودرا درهنگام قتل‌وغارت مردم‌آلت دست جبار منتقم می‌پنداشتی‌وبرطبق این مدعـا حکایتی یاد میکنندوآن اینست که روزی‌تیری درمنزل‌وی افکندند وبرآن برگی نوشته بود که اگرپادشاهی حمایت‌ازرعیت کن واگرپیغمبری راه‌نجات بمابنما واگر خدائی‌رحم بمخلوق خود کن چون نادرشاه آنرا دید گفت‌آن سؤال‌راباجوابی که خودگفته بود منضم‌ساخته میان مردم پخش کنند که من‌نه‌پادشاهم‌تاحمایت‌رعیت کنم‌نه‌پیامبر تاطریق‌نجات نمایم نه خداتا بربندگان رحم‌کنم بلکه آلت دست قهار علی‌الاطلاقم که برای عقوبت گناه‌کاران آمده‌ام **وقل کل‌من‌عندالله** وزبان حال نادرشاه بدین بیت‌گویان

شعر :

هرآنکس‌راکه مذهب‌غیرجبراست پیمبر گفته او مانند گبر است

۶۸۹ گویند روزیکه نادرشاه‌درشب گذشته آن کشته‌شداختلاف‌عظیمی

من الوقایع درسپاهش‌پدیدآمداحمدخان‌ابدالی باافواج‌اوزبك برسپاه ایران تك‌آورد وآنان نیزحملهٔ‌ایشان را رد کردند احمدخان صلاح درآن دیدکه بقندهاررفته‌آن شهر رابتصرف خوددرآورد و درمیان‌راه برخزانه‌ایکه‌ازکابل‌وسند بلشکر ایران‌میبردند تك‌آوردوآنرابزوربستدوبدان‌مال وخواسته‌آبرویی یافت سپس بنیاد حکومتی افکند که کشورهای اطراف ازوی حساب برگرفتند . امرائی که نادرشاه راکشتنـد بپادشاهی

علی‌قلی‌خان که‌در آن‌هنگام درسیستان بود اتفاق کردند او نیز از شنیدن‌این‌خبر به خراسان شتافته به تخت پادشاهی برنشست وآوازه افکند که کشتن نادرشاه بدستور اوبود گویا مقصودش‌ازاینکارحمایت‌از کشندگان‌نادربوده باآنکه وی برادرزادهٔ نادرشاه بود ومشمول عنایات اومی‌نمود باهمهٔ اینها گفتی‌ظالمی بیباك وهتاکی سفاك‌را از جای کنده واز پای انداخته است که نشاطش‌درخونریزی‌وخونخواری‌بوده‌وازسر رعیت خودمنارهامی‌ساخت بناء براین گوید:ماحکم دادیم که محمدقلیخان قراولان افشاررا فرمان‌دهدتا آن‌غدار راگرفته ازتخت به‌تخته‌کشند واین‌عمل راخدمت بعموم ناس و موجب‌رفاه ملك وملت دانستیم و در همین‌فرمان‌میگوید: که بدعوت‌امراء ازسیستان بمشهد رفته وباتفاق اعیان سپاه واستدعای اهالی‌مشهد به‌تخت برآمده برای‌آنکه ایران راازویرانی‌ورعیت‌را ازپریشانی رهائی‌دهد ودرآخرآن فرمان گوید .بملاحظهٔ اموالی که درعهد نادر بجور ازمردم گرفته‌شده وظلم شدیدیکه برایشان رفته وتاخشم‌خدا آرام یابد مالیهٔ آن‌سال وتحمیلات اضافه‌برمالیهٔ‌مقرره را تاسه‌سال بر رعیت بخشیدم . **شعر :**

سپاهی که خوشدل نباشد زشاه — ندارد حدود ولایت نگـاه
چو دشمن خـرروستایی بـرد — ملك باج وده یك چرا میخورد
مخالف‌خرش بردوسلطان خراج — چه اقبال‌ماند در آن‌تخت وتاج
رعیت درختست اگر پـروری — بکام دل دوستان بر خـوری
به بیرحمی از بیخ وبارش مکن — که‌نادان کند حیف برخویشتن

۶۹۰ چون علی‌قلی خان بسال ۱۱۶۱ هجری درمشهد بسلطنت نشست
من النتایج نام‌خودراعادلشاه نهادوسپاهی بقلعهٔ کلات که‌خزائن‌نادرشاه‌درآن‌بود
فرستادتاآنجارابتصرف‌درآورندنصرالله‌میرزاوامامقلی‌میرزاوشاهرخ‌میرزادرآن‌هنگام‌درکلات بودند چون خبرپادشاهی عادلشاه راشنیدند ازکلات فرار کردند اما سپاه‌عادلشاه ایشان‌را بدست‌آورد . نصرالله‌میرزاوامامقلی‌میرزاورضاقلی‌میرزا وسیزده‌تن‌دیگرازفرزندان وفرزند زادگان‌نادرشاه‌راعلی‌قلی‌خان‌بکشت‌مگرشاهرخ‌پسررضاقلی‌میرزاکه‌درآن‌هنگام‌چهارده‌سالهٔ بیش‌نبود. گویند علت نگاهداشتن شاهرخ‌این‌بود که هنوزپادشاهی عادلشاه قوامی‌نداشت وخیال‌وی‌آن‌بود که‌هرگاه رعیت گویند که‌بایدیکی ازنسل نادرشاه پادشاه‌شود شاهرخ‌را برتخت نشانده خودبنام‌اوسلطنت کند . **شعر :**

چو بردشمنی باشدت دستـرس — مرنجانش کو راهمین غصه‌بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت — به از خون اوگشته در گردنت

۶۹۱ **من سوء العاقبة** چون عادلشاه افشار بخراسان بر سریر شاهی متمکن شد برای جلب دلها بخود، دست باسراف گشاده آنچه را که نادرشاه بسالهای دراز از کشورهای مختلف بدست آورده بودهمه را بباد داد باوصف آن هیچکس بپادشاهی اورغبت نشان نمی‌داد ازاینرو سلطنتش دوامی نکرد و بر محمدقلیخان که درقتل نادرشاه ساعی بود خشمناك شده اورابگرفت ودربند کشید و بەخاتونان حرم سرای نادری سپرده تااورا پاره پاره کردند. ابراهیم‌خان برادرعادلشاه که ازطرف او حکومت عراق داشت جهت نقار، باوی جنگیده و چون گروهی ازسپاه عادلشاه درجنك با برادرش ازاوروی گردان شده بودند ازاینرو شکست یافت و گرفتار شد ابراهیم‌خان دستورداد تادرچشم عادلشاه میل کشیدند. وچون ابراهیم‌خان میدانست مردم باوی وسلطنتش بجای عادلشاه موافق نیستند بلکه راغب بشاهرخ می‌باشند ازاینرو صلاح در آن‌دید که شاهرخ وخزانه را بدست آرد اما تقدیر چیز دیگری بود باهمهٔ این گرفتاریها و سرگرانیهاخود را چند روزی پادشاه نامید. اما شاهرخ سرانجام پیروز شد و عادلشاه را بکشت و جهان چند روزی بکام وی گردید.

شعر:

در این فیروزه کاخ دیر بنیاد — عجب غافل نهادست آدمیزاد
نباشد دأب او نعمت شناسی — نداند طبع او جز ناسپاسی
بنعمت گرچه عمری بگذراند — نداند قدر آن تا در نماند

۶۹۲ **من الوقایع** درتاریخ خسروان گوید: چون همهٔ اندوخته‌های نادربا زادگانش در کلات بودند عادلشاه ابراهیم‌خان برادر خودرا بدانجافرستاد چون‌شب برآمد ابراهیم‌خان بدانجارسیدودیدبختش یاری کرده نردبانی که ازدیوار برای آب آوردن گذاشته بودند فراموش کرده برنداشته‌اند وی‌نیز باهمراهانش از نردبان بالا رفته باندرون شتافتند وهمه‌زادگان نادر راباا‌ندوخته‌های وی بچنك آورده پانزده‌تن از فرزند زادگانش راهم آنجا بکشتند وسه‌پسر ویك پسرزادهٔ نادر را در مشهد بنزدعلیقلی خان آوردند وی‌نیز امامقلی‌میرزا و نصرالله‌میرزارا بکشت وشاهرخ‌میرزا را که‌جوانی پانزده‌ساله ودخترزادهٔ شاه‌طهماسب بود به پنهانی نگاه‌داشت برای آنکه اگرمردم ایران وی رابشاهی نخواهند اززادگان نادروشهریاران صفوی کسی را دردست داشته باشند که بنام او کشور رانند. گویند دریکروز پانزده کرور از آن اندوخته‌های نادر را بمردم بخش کرد و برادر خود ابراهیم‌خان راسردارلشکر کرده بعراق فرستاد وکار کشور رابه‌حسین‌علی‌خان معیر-الممالك وسهراب‌خان گرجی که ازبندگانش بودسپردوخود بکارباده‌نوشی وخوش گذرانی

پرداخت همین که سالی گذشت ابراهیم‌خان برادرش درچمن سلطانیه بنیادسرکشی نهاد عادلشاه بسوی‌او لشکر کشید پس‌ازکارزار بدست ابراهیم‌خان گرفتارشد ودیدگانش را کور کردندوابراهیم‌خان‌خودرا ابراهیم‌شاه‌نامید . امراء خراسان چون‌چنین دیدند شاهرخ میرزا رااززندان بیرون‌آورده پادشاهش کردند وسپاهی بسلطانیه کشیدند ابراهیم‌شاه و عادلشاه کوررا گرفته‌به مشهدآوردندوبخونخواهی‌زادگان‌نادر هردورا بکشتندوپادشاهی بکام‌شاهرخ‌شد .

شعر :

به‌نوبتندملوك‌اندراین‌سپنج‌سرای کنون که‌نوبت‌تست‌ای‌ملك‌بعدل‌گرای

۶۹۳ اماچندی‌نگذشت که‌سرداران خراسان شاهرخ‌شاه را نیز گرفته

من‌سوءالاتفاق کور کردند وسیدسلیمان‌نامی که‌مدعی‌بود ازدخترزادگان صفویه است به‌پادشاهی برداشتند پس‌از چندروز ویرانیز کور کرده بازشاهرخ کوراول راپادشاه خواندند وچندروزی سلطنت کرد . خلاصه شاهرخ افشاریك‌سال پس‌ازکشته‌شدن نادرشاه درمشهد بسلطنت رسید وبرابراهیم‌خان افشار برادرزادهٔ نادر که درآذربایجان پادشاهی برای خودراه انداخته‌بود غلبه کرد وچندی بعد چنانکه گفتیم بدست سیدمحمد که خود را سلیمان بی‌تخت ونگین میدانست کورشد و کریم‌خان زند به پاس احترام نادرشاه درزمان پادشاهی خود وبازماندگانش بسبب اختلاف‌داخلی،حکومت شاهرخ را درخراسان منقرض نکردند. وشاهرخ بیاری فرزند خود نادرمیرزاتاسال۱۲۱۰ هجری که مشهدبدست‌آقا محمدخان قاجار فتح شد بدست آقامحمدخان‌افتادو بعدازشکنجه‌های‌بسیاری‌راجع‌بجواهرات نادرشاه درگذشت .

شعر :

بس بگردیدو بگردد روزگار دل بدنیا در نبندد هوشیار
اینکه در شهنامه ها آورده‌اند رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملك کز بسی خلق است دنیا یادگار

۶۹۴ چنانچه گفتیم احمدخان ابدالی پس‌از مرگ نادرشاه افغانستان

من‌الاتفاق را تصرف کرد وخودراپادشاه نامید ودر همین اوقات شهرهرات رانیز جزء فتوحات خود ساخته لشکر برسر میرعالم کشید واوراکشته ومشهدخراسان را محاصره کرد مردم بیچاره شدندوشهربوی‌تسلیم کردنداقتدار احمدخان تا اندازه ای شده‌بود که میتوانست همهٔ کشور ایران تسخیر کند امانظر بجهاتی ازگرفتن‌ایران‌منصرف شد . نقل‌است احمدخان پیش‌ازآنکه خراسان‌را رها کند اعیان‌امراراجمع کرده گفت‌صلاح دراین است که ملکی که نادرشاه درآن‌پدیدآمده ازایران‌جداو به نوادهٔ اوشاهرخ‌واگذار

شود امرا این‌رأی راپسندیدند وعهد وپیمان کردند که سراز دولتخواهی شاهرخ نه‌پیچند واحمدخان نیز بخیال اینکه هرکس بادشاه ایران شود خاك خراسان سدی میان تطاول ایران و کشور افغان است خواهد بود **شعر** :

عاجز باشد که دست قدرت یابد　　بر خیزد و دست عاجزان برتابد

۶۹۵ **من العجائب** نادرشاه افشار تحصیل نکرده بود هنگامی که دستور داده بود که مرقدحضرت علی‌را آبادکنندچون گنبد زرین آن بپایان‌رسید خواستندچیزی بآنجابنگارندازوزیرش میرزامهدی‌خان‌پرسیدند چه‌نویسند؟ گفت‌از نادرشاه بپرسیم‌چون‌پرسید گفت‌بنویسند **ید الله‌فوق أیدیهم** وزیر بسیاردرشگفت‌شدچون‌چیزی‌رااز کسی شنید هرگزاحتمال نمی‌داد که دانشمندی درخاطر ببدیهه داشته‌باشد تاچه رسد بمانند نادرشاه بی‌تحصیل بخواص گفت این نوعی الهام است دلیل خواستندگفت ازشاه آن‌جمله باز پرسند چون پرسیدند گفت فراموش کردم همان راکه‌گفته بودم و شنیده بودید آنرا بنویسید .

۶۹۶ **من الوقایع** نادرشاه بسیار کوشیده بودتا درایران میان مذهب سنت وتشیع توافقی دهد وشیعه را ازسب وشتم که عادت ایشان است منع کند ازاینرو هنگامی که به عراق رسید ودر حله سراپردهٔ پادشاهی زدبزرگترین علماء شافعی بغداد راکه مشهوربه عبدالله سویدی بودوازدودمان سوید ، طلب کرد و گفت با ملاباشی درگاهش که از ملایان تشیع بود و بنام علی‌اکبرموسوم ، واداشت تا بمباحثه و مذاقه درمذهب تشیع و سنت به‌پردازند وعبدالله‌سویدی کتابی دراین موضوع تألیف کرده بنام الحجج القطعیه‌واین کتاب درمصر بچاپ‌رسیده نگارنده آنرابدقت بررسی کرده بودمطالب سودمندی درآن موجود است لیك فعلا بدان دسترس ندارم تا ازآن دراین دفتر چیزی یادکنم خلاصه نادرشاه علماء فریقین رادرحرم حضرت‌علی جمع کرده بعد از موافقت‌ایشان هردودسته راسوگندداده بود که‌دست‌ازاین فتنه‌وفساد ببهانهٔ دین‌ومذهب بردارند تابتوانند فتوحات شایانی در جهان نماید ونگارنده همچنین نامه‌ای دیده‌بودم که بسیاری از علماء دوفرقه آنرا دستینه کرده بودند که‌دیگر گردتخریب دین‌مقدس اسلام بعنوان تشیع‌و تسنن نگردند وعلماء افغان وبخارا نیز در آن حکم کرده بودند هرگاه ایرانیان دست ازسب‌و شتم سلف بردارند وبدیگر مذاهب اسلامی توهین نکنند حکم ایشان حکم افرادمسلمان خواهدبود همچنانکه خون وعرض مسلمان برمسلمان حرام است اینان نیز چنان خواهند بودزیراختلاف‌مخالف‌نص قرآن‌است که‌می‌فرماید **واعتصموا بحبل الله جمیعاولا تفرقوا**

اما:خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

۶۹۷ شیخ‌محمدعلی حزین که‌درزمان استیلای افغان برایران درایران

من نتایج‌الظلم بوده گوید: بعدازآنکه نادرشاه اقتداریافت بهندسفر کرده بودم برادرزادهٔ اشرف افغان‌ویکی ازامراءایشان راکه خدادادخان نام داشت ودرزمان اشرف حاکم لار بوددرمسقط دیدم که‌باسقائی تحصیل معاش میکردند ویکی از امرای دیگر که سنتارخان نام داشت در همان‌جا گل کشی میکرد این‌بود خاتمهٔ کار امراء افغان درایران .

شعر :

غم و شادمانی نماند ولیك — جزای عمل ماند و نام نیك

کرم پای دارد نه‌دیهیم وتخت — بده کز تواین‌ماند ای نیکبخت

مکن تکیه برملك وجاه وحشم — که‌پیش ازتوبودست‌وبعدازتوهم

سرجان ملکم گوید: قتل‌واسرهمهٔ‌افغان کیفر مصایبی که برایران واردآوردندنبود در عرض هفت سال حکومت ایشان قریب چهار کرور خلق ایران تلف شد و بهترین شهرستانهای آن‌ویران‌ونیکوترین‌عمارات آن‌باخاك‌یکسان گشت باهمهٔ‌واینها برطرف‌شدن افغان از ایران بعوض اینکه سبب تقویت طهماسب شود مقدمهٔ خرابی او شد .

شعر :

از قضا اسکنجبین صفرا فزود — روغن بادام تلخی می نمود

از هلیله قبض شد اطلاق زفت — آب آتش را مددشد همچونفت

۶۹۸ بعدازآنکه نادرشاه اشرف افغانی را شکست داد اشرف چون‌در

وایضاً شیراز واردشد به‌نادرشاه پیام‌فرستاد که اسباب وخزائن‌پادشاهی بنادرتسلیم خواهد کرد بشرط‌آنکه افغانان‌را اجازه‌دهد که باعیال واسباب خود بقندهار روند نادرشاه گفته‌بود افغانان بایداشرف‌را تسلیم کنند وگرنه همه رابقتل‌خواهد رسانید امرای افغان سلامتی خودرا بروجود اشرف رجحان‌داده پذیرفتند دراین گفتگو بودندکه اشرف‌بادویست‌تن ازیاران خود بگریخت وگریزاوسبب تفرقهٔ افغانان شد محمدعلی‌حزین که‌شاهدواقعه بوده گوید : لشکر افغان که بیش‌ازبیست‌هزاربودند ازبیم نادرشاه متفرق شدند وهردسته‌ای از سرکرده های ایشان براهی فرار کردند سپاه نادر ایشان را تعقیب کرده درمیان راه اسبان‌وشتران مرده‌بود، که‌دیده‌می‌شدوهمچنین جنازهٔ مردان پیروزنان و کودکان افغانان کند،بردست وپای اسبان ریخته بود گویا چون میدیدند که نمی‌توانند آنان‌را همراه‌ببرند بادست خودایشان راکشته تابدست دشمن گرفتارنشوند . اشرف برادر

خود راباخزانهٔ بسیار ازطرف دریا روانه به بصره کرده بودتاحاکم آنجا راباخود همدست کند اما در میان راه لار گروهی از روستائیان بر وی تاخته او را کشتند وخزانه را ربودند .

چون این خبر بچندتن ایرانی که درلار بودند رسید ناگاه بجوشیدند و بر افغانانی که بنگاهداری شهرایستاده بودند حمله برده همه‌را بقتل‌رسانیدند . اشرف بادوتن ازملازمان خود دربیابان سرگردان‌میگشت که ناگاه ابراهیم‌خان پسرعبدالله‌خان بلوچ بوی رسیده او رابشناخت‌دردم وی‌را کشته‌سرش راباالماسی بسیار بزرك که باوی بود بشاه‌طهماسب‌فرستادودر فراراندکی‌ازافغانان‌ازچنك‌اجل‌امان‌یافتندو کمتری بملك‌خویش‌رسیدندیادر بیابانهاازخشکی وگرسنگی هلاك شدند یاگرفتارشده بطور غلام وبرده بفروش‌رسیدند ودسته‌ای‌ازایشان بطرف دریارفتند وبرخی بکشتی نشسته بلحساکه قصبه‌ایست برابر جزیرهٔ بحرین فرود آمدند وهنوزپای برزمین‌نه‌نهاده‌بودند که‌بفرمان‌شیخ‌بن‌خالدهمه‌را کشتند وباقی به‌سواحل مکران وسند رسیدند. **شعر** :

چو تیره‌شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار

۶۹۹ ازمشاهیردانشمندان وشاعران دورهٔافشاریان شیخ‌یوسف‌بحرانی
فضلاء افشاری مؤلف حدائق درفقه شیعه متوفی‌بسال ۱۱۸۶هجری درکربلا و شیخ‌محمدباقر وحیدبهبهانی متوفی بسال ۱۲۰۶ ونصیرالدین‌اصفهانی طبیب مشهورمتوفی بسال ۱۱۹۲ وسیداحمد هاتف اصفهانی متوفی‌بسال ۱۱۹۸ که شعر نیزمیگفت‌وسیدعلی‌ـ مشتاق‌متوفی بسال ۱۱۷۱ وسید محمد شعله متوفی بسال ۱۱۶۰ وطبیب اصفهانی متوفی بسال۱۱۶۸وآقامحمدخیاط‌اصفهانی‌معروف‌به‌عاشق‌متوفی‌بسال۱۱۸۱ومحمدتقی‌صهبا متوفی بسال۱۱۹۱وآقامحمدبیدآبادی‌متوفی‌بسال۱۱۹۷ وملااسماعیل‌خواجوئی متوفی‌بسال ۱۱۷۰ ولطفعلی‌بیك آذربیگدلی متوفی‌بسال۱۱۹۵ وصباحی‌بیگدلی‌متوفی‌بسال ۱۲۰۷

۷۰۰ افشاریان که از سال ۱۱٤۰ تا۱۲۱٤ هجری در ایران وعراق‌و
فرع‌سلاطین افشار ـ افغان سلطنت‌کردند پنج‌تن بودند یکم**نادرشاه**بن‌نثاربن‌امامقلی افشار ازقبیلهٔ قرخلوی افشار (۱۱٤۰ ـ ۱۱۶۰ه)دوم**علی قلی‌خان**افشارمشهور به‌عادلشاه برادرزادهٔ نادرشاه که درمشهد خراسان بسلطنت رسیدو بدست شاهرخ کشته شد(۱۱۶۱ه) سوم**ابراهیم‌خان** افشار برادرزادهٔ نادرشاه‌سلطنت وی درتبریز بود(۱۱۶۰-۱۱۶۱)چهارم **شاهرخ**بن‌رضاقلی‌بن‌نادرشاه افشار که‌بدست‌سیدمحمد صفوی مشهوربشاه‌سلیمان بی‌تاج و تخت کورشد (۱۱۶۱ـ۱۲۱۰) پنجم**نادرشاه** دوم‌بن شاهرخ افشار که بدست فتحعلی‌شاه قاجار کشته شد (۱۲۱۰ـ۱۲۱٤ ه)

ازشعرائی که نادرشاه‌را در روزگارش ستوده یکی مشتاق اصفهانی‌است که‌درمدح نادرشاه وتاریخ جلوسش گفته: شعر :

هزارشکر که‌آمد بهارورفت‌خزان / ز فیض‌مقدم‌گل‌شدجهان پیر جوان
زپرده رخ بصفائی نمود ابر بهار / که‌هر گز آینه‌ناید برون‌زآینه دان
دمیدلاله وگل صدهزاررنك زخاك / شدآشکارزمین‌دردل‌آنچه‌داشت نهان
به‌بین‌بجوش‌طراوت که‌همچو گل برشاخ / شکفته شد بسر تیر غنچهٔ پیکان
زفیض ابر بهاری دمید سبزه وخاك / بآن‌صفت که خط ازصفحهٔ‌عذاربتان
بهرقدم زدل خاك چشمهٔ زد جوش / حیات‌بخش‌تر آبش زچشمهٔ‌حیوان
چمن زجوش صفاشد بآن صفت‌کاید / بدیده قطرهٔ‌شبنم چوگوهر غلطان
زبسکه موج‌طراوت‌ازین‌چمن برخاست / فتاد آب فلکر ابجوی کاه کشان
صفاپذیرچنان شد زمین‌زصیقل ابر / که‌گشت‌آینه ازغیرتش‌چوآب‌روان

بعد ازهشت‌بیت دیگر گوید

اگرغلط‌نکنم‌این‌سروروعیش‌ونشاط / بود ز فیض جلوس شهنشه دوران
جناب شاه ملایك سپاه نادرشاه / خدیوجم عظمت خسروسکندرشان
شهی که پایهٔ قدررفیعم دربسانش / قدم‌گذاشته برترازاین بلند ایوان
شهی که کشتی‌نه چرخ‌رابهم شکند / چوآب تیغ‌جهانگیر اوکند طوفان
شهی که ناخن مشکل‌گشای‌همت‌او / هزار عقدهٔ دشوار را کند آسان
شهی که گاه گهر پاشی‌سحاب کرم / برآب‌از کف‌جودش‌رودچه‌بحروچه‌کان
شهی که‌هیبت‌اوبانك اگرزندبر کوه / بلرزه آید وگردد بسان‌آب روان
به‌تخت‌سلطنت این‌خسرو بلنداقبال / که‌پیش‌رفعت‌جاهش‌خجل‌بود کیوان
جلوس کرد بروز خجستهٔ نوروز / زیاری فلك و نصرت خدای جهان
دگر برای‌چه‌زین‌باغ هر کف‌خاکی / ز خرمی نشود رشك روضهٔ‌رضوان؟
خلاصه ازمددبخت تکیه زد مشتاق / چوبرسریرشهنشاهی آن‌رفیع‌مکان
نوشت‌خامه‌دومصرع که‌سال‌تاریخش / زهریکیش شود بی کم وزیاد عیان
رساند مژدهٔ‌شاهی‌بگوش اهل‌زمان / جلوس نادر آفاق شاه جم دربان

(۱۱٤۸) (۱۱٤۸)

۷۰۱ مؤلف تاریخ خسروان گوید: بعد از آنکه نادرشاه کشته شد
من الوقایع سرداران لشکرش هریکی بطرفی تاختند وخودرا پادشاه‌و امیر

حصه‌ای خواندند. کریم خان یودایناق زند ازلرهائی بود که‌درملایر ساکن بودند وکار ایشان‌درآنجاقطع‌طریق‌وآشوب درآن‌اطراف بودنادرشاه این‌طایفه‌رااز آنجا کوچ داده بدرگزوابیورد خراسان برد ایل‌زند بعد ازمرك نادرشاه باز به مکان اصلی خود مراجعت کردند و کریم‌خان درآن هنگام رئیس ایل‌بودوهیچ‌فردی ازافرادطایفهٔ زند از امرش‌سر نمی‌پیچیدند وباصطلاح لرها اورا کریم توشمال می خواندند.

چون دوسال ازمرك نادرشاه بگذشت علی‌مردان‌خان بختیاری قصدگرفتن اصفهان کرد وازکریم‌خان‌یاری‌خواست اونیز سوارانی‌دراختیارعلی‌مردان‌خان گذاشت واصفهان‌را فتح کردند و با فرمانروای آنجا ابوالفتح خان متفق شدند که سه نفری با یکدیگر جهانگیری نمایند وصلاح‌کار دراین‌دیدند که یکی ازدودمان صفویه راکه‌بنام ابوتراب از دختر زادگان سلطانحسین بود بپادشاهی برگزینند وچنین کردند واورا شاه‌اسماعیل نام نهادند وبنابراین شدکه علی‌مردان‌خان پیش‌کار شاه اسماعیل گردد وکریم‌خان سردار و ابوالفتح‌خان مانندسابق فرماندار اصفهان باشد ومصلحت چنین‌دیدند که کریم‌خان‌باسپاهی جرار بعراق‌رود پس‌ازرفتن او علی‌مردان‌نامردی کرده‌ابوالفتح‌خان راکشت وشاه‌اسماعیل مصنوعی رابرداشته به‌شیرازرفت کریم‌خان دانست که‌علی‌مردان مردی غدار ونابکاراست وباوی‌نیز همان خواهد کردکه با ابوالفتح‌خان.ازاینرو از رفتن بعراق منصرف‌شده‌لشکر بفارس کشید و با علی مردان سخت بجنگید شاه اسماعیل نیز خانمان بگذاشت وبه پناه کریم‌خان آمدو مردان‌فرارکرد کریم‌خان‌اسماعیل‌را برداشته باصفهان بازآمد.

کریم‌خان پس‌اززمانی‌اسماعیل رابرداشته بمازندران‌بجنك‌محمدحسن‌خان‌قاجار که‌بعدازنادر شاه برخی‌ازبلاد گیلان‌واسترآبادراگرفته‌بودرفت‌امااز‌خان‌قاجارشکست‌خورده بعراق گریخت واسماعیل وپیروانش ازکریم‌خان بریده‌پیش محمدحسن‌خان قاجاررفتند کریم‌خان‌درعراق شنیدکه علی مردان در کرمانشاه مردکی را بدست آورده واورا فرزند شاه‌طهماسب و سلطان‌حسین دویم نامیده‌پس‌بجنك‌ایشان‌رفت علی مردان فرارکرد وشاه مصنوعی در آن گیرودار کشته‌شد پس‌ازچندی‌آزادخان‌افغان بیاری‌مردان‌خان آمده اونیز ازسپاه‌کریم‌خان شکست خورده بملایر گریخت بعداً آزادخان باصفهان‌رفت وسکه بنام خود زدکریم‌خان بازاورا از اصفهان گریزانید.

هنوز کریم‌خان دراصفهان ازشرآزادخان نرسته‌بود که‌محمدحسن‌خان قاجاربالشکر جرار باصفهان‌آمد کریم‌خان‌بشیرازگریخت خان‌قاجار نیز بشیراز ازپس کریم‌خان رفت اما قجرهای دولو با افغانان یکدله شدندو بمحمدحسن‌خان قاجارشوریدند خان‌قاجار ناگزیر

بمازندران رفت و کریم خان شیخ علی خان زند را بمازندران به تعقیب خان قاجار فرستاد و خود دو سال بطهران ماند شیخ علی خان زند خان قاجار را کشته و سرش را با فرزند کلان او که آقا محمدخان خواجه باشد بدرگاه کریم خان آورد گویند کریم خان از قتل خان قاجار اظهار نارضایتی کرده و در مجلس خود چنان وانمود کرد که علی خان زند بی دستور او خان را کشته و بعد از این ماجرا دختر او را که خواهر آقا محمدخان است بزنی بگرفت و دستور داد تا سر محمدحسن خان قاجار را بری نزد قبر سید عبدالعظیم حسنی دفن کنند. کریم خان تا اندازه ای در حق آقامحمدخان قاجار مردی و جوانمردی کرد که تا کنون داستانهایی مردم روزگار از او در این باب نقل میکنند.

۷۰۲ **من حسن الخلق** کریم خان زند در اخلاق فاضله و شهامت نفس از پادشاهان روزگار خود تك بود جلال میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار در تاریخ نامهٔ خسروان داستانی چند از خلق وخوی نیك او راجع به آقامحمدخان قاجار آورده و نگارنده اینها را در اینجا می آورم. **شعر :**

جوانمردی از کارها بهتر است   جوانمردی خود خوی پیغمبر است

بزرك منشی کریم خان با آقامحمدخان بسیار است چنانچه همهٔ آنها در این نامه نمی گنجد چند گفتگو که پدرم (مقصود فتحعلی شاه) چه خود در شیراز بوده و دیده و چه از برادر پدرش (یعنی آقامحمدخان قاجار) شنیده در روزگار پادشاهی خود برای فرزندان خویش نقل کرده و این بنده (جلال میرزا فرزند فتحعلی شاه) نیز از برادران بزرگم شنیده ام می نگارم.

آقامحمدخان قاجار چون کریم خان را کشندهٔ پدر خود محمدحسن خان قاجار می پنداشت و از خشمی که در دل از او داشت و کاری از دست وی برای انتقام بر نمی آمد شبها همین که بر سر خوان کریم خان می نشست خنجر خود کشیده زیراندازها را ریزریز میکرد بامدادان که چاکران این داستان را به آن شاه بزرك منش و مهربان میگفتند در جواب گفتی بروی او نیاورند که دل شکسته و پدر کشته است و هر شب زیراندازی دیگر بیندازند. گویا زبان آقامحمدخان بدین بیت گویا بودی. **شعر :**

پدر کشتی و تخم کین کاشتی   پدر کشته را کی بود آشتی

و نیز پدرم (فتحعلی شاه) می فرمود: روزی در بارگاه کریم خان با آقامحمدخان بودم مرا با برادرزادهٔ خویش لطفعلی خان بکشتی گرفتن انداخت اگرچه وی در سال از من فزون بود لیك من از او نیرومندتر بودم آقامحمدخان عمویم مرا اشارت میکرد که خودرا برزمین اندازم

کریم‌خان بالهجهٔ لری به آقا محمدخان گفت(پیران قبیسه)زیرا بیشترهنگام اوراچنین می‌نامید بچه را دوروئی میاموز توخود از دشمنی زیرانداز مرا ریزریز می کنی و به بچه دوروئی میآموزی پس از آن برخاست دست‌خود را برشانهٔ من‌میزد و آفرین میگفت ومرا برزمین زدن برادرزادهٔ خود و امیداشت تا آنکه ویرا بـرزمین افکندم‌پس‌مرا پیش خـوانده‌و برزانوی‌خویش نشانده چهره‌ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود .

شعر :

پدر مرده را سایه بر سر فکن — غبارش بیفشان وخارش بکن
ندانی‌چه بودش‌فرومانده سخت — بود تازه بی‌بیخ هرگزدرخت؟
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش — مده بوسه‌برروی فرزندخویش

۷۰۳ **ومنها** داستان ستونهای سنگی که آقامحمدخان بروزگارپادشاهی به تهران آورد بیشتر مردم می‌دانند روزیکه این ستونها رابارنج بسیار ازباروی شیراز بالا می کشیدند کریم‌خان بآقامحمدخان‌فرموده بود میدانم اکنون درچه اندیشه هستی باخود میگوئی برای این‌راه کم که ستونهارا ببرند این همه رنج می کشند من چگونه اینهـا را به تهران برم آقا محمدخان‌نیز در آندم همین انـدیشه را در دل داشتی .

کریم‌خان گاهی‌درمیان ایل‌زند به‌بستگان خود که‌شکایت‌میکرد گفته‌بود که‌اگرخدا بکسی‌فرزند یابرادرزاده میدهد خوب بودی که مانند آقامحمدخان باشد پیداست که‌پس ازمن این‌جوان به ایران دست‌یافته پادشاه‌خواهد شد بزرگان زند گفتند هرگاه‌چنین‌است چرا اورا بقتل‌نرسانی گفتی کسی راکه خدا برای پادشاهی آفریده باشد من چگونه می‌توانم اورا ازاین‌کار بازدارم . **شعر :**

چو انعام کردی مشوخود پرست — که‌من‌سرورم‌دیگران زیردست
اگر تیغ دورانش‌انـداختست — نه شمشیر دوران هنوزآختست
چو بینی دعاگوی دولت هزار — خـداوند را شکر نعمت گزار

۷۰۴ **من المکارم** کریم‌خان پادشاهی بود پیروزمند و دلیر وخوشخوی و مهربان مؤلف تاریخ خسروان گوید: گمان نمی کنم‌از آغاز جهان که این‌همه شهریاران آمده‌آند هیچیك‌را چنین خوی‌نیك بوده‌باشد ازبزرك‌منشی نام‌پادشاهی راازخود برداشته وخودرا وکیل‌الرعایا می‌خواند واگرگاهی اورابنام شاهی میخواندند اورابد آمده‌میگفت شاه، ابوتراب میرزای‌نمك نشناس‌است که هردم‌دست‌آویز کسی است.

شعر :

ز خاك آفریدت خداوند پاك | پس ای بنده افتادگی کن چو خاك
حریص و جهانسوز و سرکش مباش | ز خاك آفریدت چو آتش مباش
چو گردن کشید آتش هولناك | به بیچارگی تن بینداخت خاك
چو آن سرفرازی نمود این کمی | از آن دیو کردند وز این آدمی

۷۰۵ کریم خان خوش گذرانی را بسیار دوست داشتی چنانچه پس از
و منها آسایش از کار بزرگان ایران، هیجده سال از شیراز بجای دیگر نرفت و شب و روز بخوش گذرانی می پرداخت و زنانی که برای اینکار آماده بودند هر شب دربزم باده نوشی اومی آمدند و خوانندگان و مطربان شهررا هر شب بارمیداد گویند شبی یکی از آن زنان را دید که گره برابروزده و باندیشه فرورفته است پرسید که چه بوده است؟ زن گفت که سبزی فروشی سالهاست که ازعشق من درسوز و گدازاست و برای نداشتن زر بامنش راهی نبود تااندك اندك ازسرمایهٔ خودهشت سکه زرگرد آورده مرااز داشتن آن آگاه کرد وامشب مرابمهمانی خواسته من نیزپذیرفتم و برای رفتن آنجاخودرا آماده ساختم که ناگاه ملازمان حضرتت مرا اینجا آوردند اینندم دراین اندیشه ام که بآن عاشق دل از دست رفته چه میگذرد .

شعر :

مهار بر سر شیران زند صلابت عشق | چنان کشد که شتررامهاردر بینی

هماندم کریم خان فرمان داد که آن زن را باباده و کباب که در بزم شاهی بود بخانهٔ سبزی فروش بردند .

۷۰۶ روزی کریم خان درباغی که برای اومی ساختند برسرسنگی نشست
ومنها وغلیانی خواسته می کشیدو کارکنان آنجا را می نگریست ناگاه یکی ازگل کشان رادیدسر بسوی آسمان کرده چیزی درزیرلب گفت و سررا بزیرانداخته بکارخویش پرداخت وکیل ویرا نزدیك خواند واز او پرسید رو که بسوی آسمان کردی چه گفتی؟ناوکش گفت باخدادرگفتگو بودم و میگفتم خدایاتو یك کریمی هرچه هست از تواست این نیز یك کریم است که غلیانی که درآن دانهای گران بهاست دردست گرفته می کشد من هم نامم کریم است که از بامداد تاکنون آرزوی غلیان گلی دارم که دست رس بدان ندارم .

شعر :

اگر دستم رسد بر چرخ گردون | ازاوپرسم که این چونست و آن چون
یکی را داده ای صد ناز و نعمت | یکی را داده ای نانی جگرخون

کریم‌خان وکیل الرعایادردم همان غلیانی را که دردست داشت بوی بخشید وفرمود بهای این غلیان سی هزار تومانست مبادا ترا فریب داده به‌بهای اندك از تو بربایند پس ازچندی یکی از بزرگان شیراز غلیان را بهمان بهایی که گفته شده بود از ناوکش خریده بحضرت وکیل پیشکش کرد و مرد خاك‌کش از توانگران روزگار شد .

شعر :

درسخن بدو مصرع چنان لطیف به بندم　　که شاید اهل معانی کنندوردخوداین‌را
بخور به بخش که دنیا بهیچ کار نیاید　　جز آنکه پیش‌فرستند روزباز پسین را

۷۰۷ **حکایت** کریم‌خان وکیل بیشترروزگار راخوش گذراندی ومردم رانیز بخوش گذرانی واداشتی چنانچه در بیرون شهر شیراز سرائی بنیاد نهاده زنانی که بشوی گرفتن‌خواهش نداشتندی درآن‌سرای جای میداد وبرای آنان پزشك‌وداروسازوچاکروبزرگی که‌همه ازاوسخن‌شنوند آماده‌ساخته جوانان‌وجهانگردان که بآن‌خانه‌میرفتندهریك باندازهٔ گذران بازیبائی آن‌زنان پولی بوی‌میدادندازآنروی‌مردمان بی‌زن ازگناه‌کاری دور بودندی .

۷۰۸ **ومنها** کریم‌خان هرشب بربام‌خرگاه‌خود رفتی وبکارمردم شهرگوش فرادادی هرگاه ازمردم‌آوازساز و خوشگذرانی شنیدی ایزدرا سپاس گفتی واگرخبرنبودی دردم فرود آمده کدخدایان وپاسبانان‌شهررافرمان‌دادی‌واز ایشان بازخواست کردی‌که بامردم چه‌بدرفتاری نموده‌اید که چنین اندوهگین‌وپریشان‌اند؛ که آوازشادی ازآنان‌نمی‌شنوم‌وچنان بادادودهش بودی که بهنگام‌مرگ درخزانه‌اش‌بیش ازهفت‌هزار اشرفی‌نبوده آن‌نیزباجی بود که‌همان‌روز ازشهرستانی آورده بودند.

شعر :

همیشه‌دست‌توقع گرفته‌دامن فضلش　　چووام دار که‌دریابدآستین‌ضمین‌را
بعهدملك وی‌اندرنماندست‌تطاول　　مگرسواعد سیمین وبازوان‌سمین‌را

۷۰۹ **من المکارم** کریم‌خان هرگز خودآرائی رادوست نداشتی وازپوشیدنی‌هاجز چیت ناصرخوانی جامه‌ای نپوشیدی وبیشتراوقات آرنج‌جامه‌اش پینه داشتی وگفتی خود سازی کارزنان است . نام پادشاهی بر خویش نه‌نهادی و خود را وکیل الرعایا نامیدی وکیل را اینگونه اوصاف پاك بسیار بودی .

شعر :

شنیدم که فرماندهی دادگـر　　قبـا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش ای‌خسرو نیکروز　　ز دیبای چینی قبـائی بدوز
بگفت اینقدر سترو آسایشست　　چوزین بگذری زیبوآرایشست

۷۰۱ کریم‌خان به آبادانی ایران بسیار کوشیدی چنانکه در شیراز
من المعاهدات بناهای نیکوساخت‌وهنوزمسجدوکیل وبازارش درشیرازشهرتی
دارد . تااندازه‌ای به‌تجارت‌وبسط‌آن مایل‌بودی که‌بسال ۱۱۷۷ هجری ۱۲سرطان‌مطابق با ۱۷٦۹ میلادی اجازهٔ تجارت به‌کمپانی هندداده بود بدین‌صورت :

خداوندمتعال بعنایت بی‌پایان بکریمخان فتح‌ونصرت داده اوراحاکم ممالك ایران نموده است کریم‌خان میخواهد که‌ظلم‌را بردارد وعدالت‌را مجری نمایدبواسطهٔ‌توسعهٔ تجارت اهالی ایران چون ایام دیرین‌مقتدرشوند وبآسودگی زندگی نمایند . چون‌سرکار ویلیام‌آندر وهریس اسکو امیرحاکم ملت انگلیس در خلیج فارس به بندر بوشهر وارد شده است که درآنجا دارالتجارهٔ بنانماید ومستر توماس دوران‌فردرا بنزدمن فرستادندتا اجازه‌نامهٔ که سابقاً ازدولت ایران برای‌ترویج تجارت درین مملکت داشته‌اند بامضای‌من برسانند علی‌هذا من اجازه‌نامهٔ ایشانرا امضاء نمودم وبعضی امتیازات رابآنها دادم .

یکم ـ کریمخان بکمپانی انگلیس اجازه میدهد که برای ساختن دارالتجاره در بوشهر وسایربنادر هرقدر زمین‌لازم دارند بگیرند و برای حفظ دارالتجارهٔ خود هرقدر توپ لازم دارند در برج آن قرار دهند مشروط بر آنکه توپها از شش پوند بزرگتر نباشند .

دوم ـ دربنادر بوشهر و سایر بنادر ازامتعهٔ که انگلیسها بایران می‌آوردندعمال گمرك،گمرك‌وحق عبورنگیرند .

سوم ـ آنکه‌تجار ملل‌دیگراروپائی حق وارد کردن پارچهٔ پشمی واقمشه‌ندارند .

چهارم ـ هرگاه شخصی ازاهالی‌ایران‌به تجار انگلیس مقروض شودودین خودرا ادا نکند درمحل یابنادر ایران باشد حاکم‌یا شیخ آنجاآن شخص رامجبور کند که دین خود رادر اقرب زمان به‌پردازد .

پنجم ـ تجار انگلیس مختارند که مال‌التجارهٔ خودرا بهر کس میخواهند بفروشندو متاع ایران رااز‌هر کس بخواهند بخرند .

ششم ـ هرگاه کشتی تجاری انگلیس دربنادرخلیج فارس‌طوفانی‌شودحکام‌بنادردر استخلاص کشتی بانگلیسها امداد کنند .

هفتم ـ انگلیسها مختار هستند برسومات مذهب خود رفتار کنند واز اهالی ایران احدی مزاحم آنها نشود .

هشتم ـ اگر سرباز یا ملاح انگلیسی‌از کشتیهای انگلیس فرارکندو بایران بیاید

درهر محل باشداورا گرفته بانگلیسها تسلیم کنند .

نهم ـ دارالتجارهٔ انگلیس یاکارخانهٔ آنهاازدادن مالیات معافندوحکومت عمله‌جات آنها با خودشان است کسی مداخله نکند .

دهم ـ انگلیسها درایران هرجا باشند یك قطعه زمین برای باغ ویك قطعه برای قبرستان داشته باشند .

یازدهم ـ خانه وعمارت کمپانی که ازقدیم در شیراز داشتند من بخودشان واگذار کردم بعلاوه باغ و آبی که متعلق بآن عمارت است . اما آنچه را که کمپانی در مقابل متعهد شده است :

یکم ـ تجار انگلیس ازامتعهٔ ایران هرچه ممکن است ابتیاع کنند ودر عوض امتعهٔ خود ببرند وپول نقد نگیرند چه خروج زر ونقرهٔ مملکت اسباب فقر می‌شود و عاقبت مضر تجارت است .

دوم ـ انگلیسها مزاحم مسلمانان نباشند وبآنها آزار نرسانند .

سوم ـ هرگاه یکی ازرعایای کریمخان سراز اطاعت برتافته نافرمانی پیش گیرد انگلیسها ازاوحمایت وطرفداری نکنند .

چهارم ـ انگلیس باید درهیچ‌زمان بدشمنان پادشاه ایران بواسطه یابدون واسطه امداد نکنند یا ازآنها حمایت نماید . بتاریخ ۱۲سرطان ۱۱۷۷هجری درشیراز مرقوم‌شد.

۷۱۱ **من‌الحوادث**

دراواخر زمان کریمخان در تبریز وکاشان زلزله،خرابی بسیار کردو طاعون‌دربغداد بسیاری‌ازمجاورین وتجار رابکشت‌عمرپاشا والی بغداد اموال ایشان‌را ضبط کرد کریمخان بحمایت وراث رداموال راخواست‌عمرپاشا قبول نکرد صادقخان مأموربصره شد وبساختن جسر پرداخت شیخ‌عبدالله منتفج مستعد مدافعه‌شد صادق‌خان بربصره غلبه کرد سلیمان‌آقاحاکم‌بصره محصورشد وفتح شهردست نداد سلطان مصطفی‌درگذشت‌عبدالحمیدخان خواندگارشد بسال ۱۱۸۷ هجری‌پیکی‌نزد کریمخان فرستاد و رفع محاصرهٔ بصره را خواست کریمخان نپذیرفت پس از یکسال‌و کسری بصره بتصرف سپاه ایران درآمد صادقخان همشیره‌زادهٔ خود علی‌محمدخان‌رادر بصره گزارده بشیرازآمدتازیان طغیان کرده آب بصحراانداختند علی‌محمدخان درهنگام کشته‌شدن علی‌همت‌خان برادرعلی‌محمدخان ومحمدحسین‌خان بهبهانی بصره را نگهداری کرده وبقایای لشکررا پرستاری نموده وخبربکریمخان فرستادند . کریمخان‌از این‌واقعه سخت غمگین‌شده برادرخود صادقخان را نامزد انتظام آن سامان کرد دراین اثنا قولنج

شدیدی براو عارض شده در ۱۳ صفر ۱۱۹۳ هجری درگذشته هشتاد سال زندگی کرد و نوزده‌سال سلطنت بالاستقلال داشت.

بواسطهٔ اختلاف امرای نادان سه روز نعش‌وی برجای ماند سرانجام بسعی‌زکیخان حکومت با بوالفتح‌خان قرار گرفته جنازهٔ کریمخان‌را دفن کردند. کریم‌خان‌را سه پسر بود ابوالفتح‌خان ومحمدعلی‌خان وابراهیم‌خان.

شعر :

دانی که بر نگین‌سلیمان‌چه نقش‌بود؟ — دل‌برجهان مبند که با کس‌وفا نکرد
بسکندر نه ملك ماند و نه مال — بفریدون نه تاج ماند و نه تخت
پیش از آن کن حساب خود که ترا — دیگری در حساب گیرد سخت

کریم‌خان رادرروزگارش شعرا بسیارستوده وستایش کرده‌اند ازجمله‌لطفعلی‌خان آذربیگدلی دردیوانش بسیارمدح گفته‌ویکی‌ازقصائدش رادراینجامی آورم

شعر :

ایسرو گلندام من ای نخل برومند — وی تلخ کن‌کام من ای ماه‌شکرخند
ایمرغ دلم فاخته و نخل قدت سرو — وی طایر روحم مگس وشهدلبت‌قند
ای‌روی‌تو باغی که جهان کرده معطر — وی‌موی‌تو زاغی که‌زمن‌برده‌جگر بند
ای‌دل زتو دربند، چو یوسف زبرادر — وی‌جان‌بتوخورشید چو یعقوب بفرزند
ای دیدهٔ تارم بتماشای تو روشن — وی خاطر زارم بتمنای تو خرسند
هرشب بودم آمدن بوی تو ارمان — هرروز بود آمدنم سوی تو اروند
چون گل‌رخت‌ازتاب‌می‌افروخته‌تاکی — چون‌لاله دل‌ازداغ‌توام‌سوخته‌تاچند؟
شد عمروشب هجر ترا روز، نه‌گوئی — دارد ز درازی بسر زلف تو پیوند
آیا بود آنروز که آئی بسرایم — سایه بسر اندازیم ایسرو برومند؟
نازان تراز ارباب عمایم که شتابان — هر جمعه خرامند بایوان خداوند
دارای عجم مملکت آرای کی وجم — گردن زن بیدادگران دادگر زند
قاآن ملك جاه فلك گاه ولی خواه — سلطان کریم اسم‌وکرم‌رسم‌عدوبند
ای خسرو ایران سروسرخیل‌دلیران — در بیشهٔ شیران توئی امروزظفرمند
آن پردهٔ هندیست برایوان‌تو کیوان — کاعدای ترا طشت زبام فلك‌افکند
برجیس زتنور ضمیر تو منور — هم تیر ز تدبیر دلیر تو هنرمند
درعیش تو ناهید یکی چنگی قوال — در جیش توبهرام یکی‌ترك صدق‌بند

مه درصف میدان تو پیکی ست فلك سیر | خور در کف غلمان تو جاهیست می آکند
بس گلبن انصاف که لطف تو زسر گشت | بس خاربن ظلم که عدل تو زبن کند
جمعند کنون بردرت ازمنعم ومفلس | دست کرمت بسکه در سیم پراکند
دل‌در برا حباب تو کاوه‌است وصفاهان | جان در تن اعدای توضحاك ودماوند

و بعد از هفده بیت گوید:

تا هست حریف شه کابل‌شه‌ز ابل | تا هست ردیف مه بهمن مه اسفند
بر نارخلیلت چو بر آب حیوان‌خضر | بر آب حسودت چو بنارسقراسپند

۷۱۲ در تاریخ‌ملکم گوید : اگرچه طایفهٔ زندبسیار نیست‌و شیعه‌ایست

من‌الوقایع از لك‌لیك‌در میان سایر قبایل اعتبار و امتیازی خاصی‌دارندبرخی براند که این طایفه را زند از اینرو خوانند که زردشت نگاهداری کتاب زند واوستارا با ایشان نهاده بود کریمخان قبیلهٔ خودرا بیاری‌خویش خوانده ایشان را براتفاق تشویق کرد و مردم شهرستانهای ایران برای‌دادگری و انصاف کریمخان بدو مایل بودندحتی دشمنان را نیز برراستی‌گفتار و جوانمردی او اعتماد بود پس از مرك علی مردان خان دو دشمن قوی بودندکه با وجود ایشان پادشاهی بر کریمخان قـرار نمی‌گرفت یکـی آزادخان افغان ودیگری محمد علیخان قجر آزادخان درآن هنگام بر آذربایجان چیزه بود و در جنك اول که نزدیك قزوین میان او و کریمخان رخ داد شکست بر کریمخان افتاده بقسمی که ناگزیرشده اصفهان و شیرازرا کریمخان نهاده بکوهستان کوه کیکویه گریخت منقول است که چون شکستها بروی رسید وگروهی از سپاهش بدین سبب از او روی‌گردان شدند در این‌اندیشه رفت که بهندوستان رفته بقیهٔ زندگی را بآرامی‌بسر برد لیك رستم سلطان رئیس ده خشت از اطراف شیراز اورا از این اندیشه بازداشت و گفت‌چون راهی که ازآن لشکرخصم‌باید گذشته تابخشت رسد راهی دشواراست ازاینرو شکست برایشان حتم است ورئیس تفیل مساعدت در این کارکرد چون لشکردشمن‌داخل درهٔ آنجا شد مردان رستم سلطان دست‌گشادند ویکی ازآن لشکر را زنده نگذاشتند کریمخان باسپاه خود و مدد رئیس خشت سپاه دشمن را گریزانید دو باره شیراز را بتصرف کرد و آزادخان ناچار بکریمخان تسلیم شدکریمخان نیز باوی جوانمردی کرد تا اندازه‌ایکه‌آزادخان از موافقان صادق وی‌شد و بعضی این جنك را با محمد حسن‌خان قجر نوشته‌اند . ظاهراً درست همین‌است‌که گفته‌اند . **شعر :**

چو دولت خواهد آمد بنده‌ای را | همه بیگانگانش خویش گردند
چو برگردید روز نیك بختی | در و دیوار بروی نبش گردند

۷۱۳ بعد از آنکه کریمخان شیرازرا متصرف شد از جنگی که میان
من الحوادث آزادخان افغان ومحمدحسن‌خان قاجار واقع گردیدفرصتی بدست
آورده همهٔفارس و اصفهان وبیشتر شهرستانهای عراق‌عجم را تسخیر کرد امااین تسخیر
کردن دوامی نیافته زیرا محمدحسن‌خان قاجار آزادخان را شکست داده آذربایجان را
ضمیمهٔ فتوحات خودساخت وبا لشکریکه‌پس‌ازنادرشاه‌تا آن‌هنگام درزیردرفش‌هیچ امیری
فراهم نشده بود بجانب اصفهان در جنبش آمد کریمخان کوشش کرد که راه این سیل
بنیاد کن را سد کند امـا سودی نداشت ناگزیـر راه شیراز را پیش گرفت .

شعر :

بس‌چون توملك‌زمانه برتخت‌نشاند هـریك بمراد خویشتن ملکی‌راند
ازجمله بماند و دورگیتی بتو داد دریاب که ازتوهمچنین خواهدماند

۷۱۴ یکی ازمسافران نقل کرده که چون محمدحسن‌خان قاجار بـر
حکایت کریمخان چیره‌شد اخلاقش‌تغییر کلی یافت درمبادی حال‌بحلم و
مدارا وتواضع یگانه بود وچون‌برحریفان غالب‌شدومیان‌اوو‌پادشاهی‌نزدیکی پیداگردید
حرص وسفاکی برمزاجش چیره‌شده بامردم اصفهان بنیاد درشتی وخشونت آغاز نهاد و
تحمیلات شاقه بر ایشان کرد و سپاهش بدون سیاست اقسام تطاول ودست اندازی برمال
مردم نمودند این‌حرکات سبب بی‌زاری دلها ازوی‌گشته به کریمخان که درهمه حال بـر
یک‌روش‌بود بیشتر گرویدندمحمدحسن‌خان بعداز فراهم کردن اسباب لشکرهشت‌هزارنفر
در اصفهان گزارده خودبا سپاهی‌قریب بسی‌هزار بمحاصرهٔ شیرازپرداخت اما کاری‌ازپیش
نبردو کریمخان برای‌استواری‌قلعهٔ‌شیراز،شیخ‌علی‌خان‌زند که‌مردی‌جنك آزموده‌وکاردان‌بود
بافوجی ازسواره باطراف سپاه محمدحسن‌خان تك آورد واسباب وآذوقهٔ دشمن را عرضهٔ
غارت ویغما ساخت کریمخان نیز در نگاهداری شیراز مردانگی نشان داد و در سپـاه
محمد حسن‌خان‌نفاق واختلاف کلمه افکند محمدحسن‌خان ناگزیر از گرفتن شیرازمنصرف
شد راه اصفهان پیش‌گرفت ولشکر اصفهان چون شکست وی را شنیدند آنان نیز از
اطراف وی پراکنده‌شدند خان‌قاجار ناچار از اصفهان بسوی مازندران رفت درصورتی که
بیش ازدوازده هزارنفر بیشتر همراه نداشت .

شعر :

ملك ایمـن درخت بـارور است زان قنـاعت بمیوه باید کـرد
چون ز بیخش بر آورد نـادان میوه یکبار بیش نتـوان خورد

۷۱۵ چون خان‌قاجار بمازندران راند کریمخان‌سپاه خودرا مرتب کرده
من اثر العدل باصفهان شتافت مردم آنجا چون از خان‌قاجار دلخوشی نداشتند

مقدم اورا گرامی داشته اظهارخشنودی کردند وسایر شهرستانهای عراق‌عجم نیز بپادشاهی کریمخان موافقت کرده رام شدند کریمخان نیز دردلجوئی از آنان میکوشید زیرا میدانست که تنها بسبب میل مردم بود که باوجود شکستهای مکرر که برخی از اوقات بنا امیدی کشیده بود همین که اندك یاری روی میداد کارش نیرومند میشد .

شعر :

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد　　حلال بادخراجش که مزد چوپانی است
وگرنه‌راعی‌خلق‌است‌وزهرمارش‌باد　　که‌هرچه‌میخورد آن‌جزیت‌مسلمانی‌است

کریمخان بعداز انتظام بلاد شیخ‌علی‌خان رابافوجی ازمردان کاردیده بتعاقب‌محمد‌حسن‌خان قاجار بمازندران فرستاد وچون دردو قبیلهٔ‌خان قاجار ومحمدحسن‌خان امیرقبیلهٔ بخاری‌باش نزاع خانگی بودو گویا کریمخان امیرحسین‌خان را به‌نویدهایی شاد کرده بود ازاینرو حسین‌خان باخان‌قاجار مخالفت ورزید وبه شیخ‌علی‌خان پیوست وبسبب این‌خیانت جمعی ازنزدیکان ویاران او که با محمدحسن‌خان بودندبحکم وی بقتل رسیدند واین عمل کینه‌های گذشته راتازه کرد ازاینرو خان قاجار شکست خورده ودر میدان‌نبرد اسبخان قاجار بسردرآمد تاخواست برپای‌خیزد گروهی بوی‌رسیدند که ازآنجمله یکی ازامرای قجر بود که اول‌جنك ازوی روی‌گردان شده او را ازپای در آوردند.امرای معتبر قبیلهٔ اشاقه باش و فرزندان محمدحسن‌خان با آقامحمد خان خواجه پسر بزرگش باویماقـات ترکمانان گریخته وبعداز چهارسال مصلحت درآن دیدند که‌بکریمخان پناه‌برند کریمخان نیز باایشان بمهربانی رفتار کرد . **شعر :**

مکافات بدی کردن حـلالست　　چو بی جرم از کسی آزرده باشی
بدی با او روا بـاشد و لیکن　　نکوئی کن که باخود کرده باشی

۷۱۶ مؤلف تاریخ‌خسروان گوید: چون کریمخان شیخ‌علی‌خان زند را

من‌حسن‌الخلق بمازندران فرستاد خودنیز به تهران آمد ودوسال درآنجا مقام کرد وخلوت کریمخانی ودیوانخانهٔ بزرك که درجشنها اکنون تختگاه پادشاهان قاجـار است ازساختمانهای اوست وچون سرمحمدحسن‌خان قاجاربا آقامحمدخان فرزند بزرك‌وی را بادیگرانش درتهران بدرگاه کریمخان‌آوردند ازدیدن سر محمدحسن‌خان روی ترش کرده افسوس بسیار خوردو کشندهٔ اورانزد خود راند و آقا محمدخان را پیش‌خودخواند ودرپهلوی خویش بنشاند وبسیار گرامی داشت وفرمود هرگز فرمان بکشتن بدرت‌نداده بودم خدا روی قجرهای دولورا سیاه کند که مایهٔ اینکار شدند ومن وهیچیك از زندها بخون اوانباز نبودیم پس ازآن فرمانداد که سرمحمدحسن خان را در شاهزاده‌عبدالعظیم

ری برده بخاك سپردند کریمخان بقولی خواهر محمدحسن‌خان‌را بزنی بگرفت وکسان او را با خود بشیراز برد وبیشتر شب وروز درشام ونهار آقامحمدخان را میخواست ومهربانی بسیارمی‌فرمود.

شعر :

چنان زندگانی کن ای نیکرای — بوقتی که اقبال دادت خدای
که سایند از بهرت انگشت دست — گرت بر زمین آید انگشت پای

۷۱۷ **من‌الحوادث** بعد از آنکه کریم‌خان تمام سرکشان رارام کرده بود. بکار سلطنت رانی مشغول،فتحعلی‌خان افشار که مکرر با دشمنان کریمخان درساخته وایشان را مددکرده بود در آذربایجان درفش مخالفت افراشت ودر قراچمن که‌بمسافتی نزدیك درجنوب تبریز است باسپاه کریمخان جنك‌نموده تاب نیاورده فرارکرد و به‌ارومیه گریخته چندماهی درآنجا محصورشد و چون رهائی نیافت ناگزیراز کریمخان امان‌خواست خان ازسوابق‌ناشایست‌وی‌درگذشت‌لیك‌چندی‌بعدازآن‌بسبب‌حرکات ناهنجار خود کشته شد. گویا پیش از آنکه فتحعلی‌خان ارومیه رااز دست‌بدهد با برخی ازامرای کریمخان درنهانی سازش کرده قرار برین‌نهادندکه اورا بکشند کریمخان‌ازراز ایشان آگاه شده همه‌رابسزا رسانید وبرخی ازسرکردگان‌نیز سربرسر این‌کارگذاشتند و چون شیخ علی‌خان نیز در این دسته بود کریمخان او را کور کرد این شیخ علی‌خان از بستگان کریمخان و یکی از انگیزه های پیشرفت کریمخان شده‌بود.

شعر :

دشمنت خود مباد و گرباشد — دیده بردوخته به تیر خدنك
سر عصمت بگرز کوفته باد — پیروان اوفتاده در صف جنك

۷۱۸ **من‌الشقاوة** اعرابی که در سواحل خلیج فارس سکنی داشتند در ایامی که کریمخان‌با دشمنان در جنك بود همیشه اورایاری‌میکردند ازجمله بسیاری‌ازایشان تااصفهان‌باوی‌بجنگ‌رفتندا گرچه‌بسبب‌ناهمواریهای ایشان مجبور شد که درجنك خان‌قاجار شتاب کند وشکستی نیز که درآن‌جنك خورد بیشتر بجهت بدحرکتی ایشان‌بود باهمهٔ اینها بستگی باعراب را بسود خود میدانست وهرگز بر ایشان سخت نمی‌گرفت مگر هنگامی که ازحد تجاوز میکردند یا آنکه خراج نمی‌دادند ونوع سیاست وعقوبتی نیز که دراینگونه موارد باین گونه مردم میکرد سبب احترام ایشان در حق‌وی میشد لیك سرکش‌تروآشوبگرتر از همه میرمهناحاکم بندر ریك‌بود تاریخ‌ملکم گوید: میرمهنا بسبب راهزنی و نهب وسرقت وقتل‌وغارت مسافران راه رفت‌وآمد میان بوشهر وشیراز را برمردم بسته بودچون لشکر کریمخان به‌بندرریك رسیدتاب نیاورده‌به

جزیرهٔ خارک پناه برده شیخ بوشهر را که بگرفتن وی رفته بود مغلوب کرددرجزیرهٔخارک افرادی ازاهالی هلند ساکن بودند مهنا نگاهبانان جزیره‌راکه غفلتاً برایشان تاخته بود مغلوب کرد واموال مردم راغارت کردسپاه کریمخان اورا تا آنجا تعاقب کرد لاجرم‌فرار کرده به‌بصره رفت حاکم‌بصره دردم او را بدست آورده بکشت وجسدش را به صحـرا انداخته طعمهٔ سگان وعبرت سکان آن بلدساخت وخبر مرك او از درخانهٔ شیراز گرفته تاسواحل بحرهند همه‌جا ایجادنشاط کردزیرا شرارت‌ذاتش بحدی بود که‌پدر خودرا کشته‌بود

شعر :

هرچه میکرد با ضعیفان دزد	شحنه با دزد باز کرد امـروز
ملخ آمد که بوستان بخورد	بوستانبـان ملخ بخورد امروز

۷۱۹ **من النسب** مشهور است که زکیخان برادر کریمخان بود لیك از شجـرهٔ زندیه معلوم میشود که پسرعم وبرادر مادری ویست. بوداقخان پدرزکیخان برادر اویماقخان پدر کریمخان است پس ازمرك اویماقخان مادر کریمخان را بهمسری برگزید او را ازوی سه فرزند شد اسکندرخان وزکیخان ودختری که مادر علی‌مرادان‌خانست که‌پس‌ازمرك کریمخان‌چندی‌پادشاه ایران‌شد . زکیخان درایام پادشاهی کریمخان بسبب سرکشی پی‌درپی کریمخان راکوفته خاطرمیکرد تاآشکارا یاغی شد و ازامرای سرشناس کشور که باووعدهٔ اطاعت کرده بودند ضامن گرفته بجانب ایلات فیلی که ازایشان امیدیاری داشت گریخت لیك‌کاری ازپیش نبرده ناچار از کریمخان پوزش خواستند اونیز ازلغزشهای وی چشم پوشید بازاورا محل اعتماد خویش ساخت ودر دم‌او رابدامغان که حسین‌قلیخان قجر درآنجا سبب شورش شده‌بود فرستاد این‌حسین‌قلیخان‌از جانب کریمخان حاکم دامغان بود بعداً سر کشی از کریمخان نموده زکی‌خـان او را مغلوب کرده حسین‌قلیخان باویماقات ترکمانان گریخت و ایشان او را کشتند .

شعر :

دوام دولت اندرحق شناسی‌ست	زوال نعمت اندر ناسپاسی‌ست
اگر فضل خدا برخود بـدانی	بمـاند بر تو نعمت جـاودانی
چه دادت لطف‌واحسان‌ونکوئی	حرامت بادا گر شکرش نکوئی

۷۲۰ **من‌سوء التدبیر** بعدازآنکه صادق‌خان‌بامر کریمخان‌زند بصره‌راگرفت‌باستمالت دلها پرداخته در رعایت حال طبقات مردم میکوشید لیك بعد از بازگشت وی بشیراز درمیان دوقبیلهٔ تازیان نزاعی دست‌داد علی‌محمدخان نام که ازطرف صادقخان درآنجا حاکم‌بود مداخله‌درآن کرده کار بمحاربه رسید علی‌محمدخان‌وگروهی

از بستگانش در آن واقعه کشته شدندچون خبر بگوش صادقخان رسیدبه بصره‌شتافت آنجا راآرام کرد وخود حاکم آنجا شد تا مرك کریمخان در غایت آسودگی بسر بردبعد از مرك کریمخان بصره‌را رها کرده بایران بازگشت و دولت عثمانی بی‌جنگی بصره را باز پس گرفت . **شعر** :

ایخداوندان طاق و طمطراق — نعمت دنیا نمی ارزد فراق
اندك اندك خانمان آراستن — پس بیکبار از سرش بر خاستن

۷۲۱ گویندازز‌مان استیلای‌افغانان تا اواخر روزگار کریمخان زند

من النقل مردم‌اروپا بسیار کم‌مراوده باایران‌داشتند بدین‌سبب‌پریشانی کشور ووضع تجارت تناسب نداشته ازاینرو سوداگران انگلیس تجارتخانهٔ خودرا ازبندرعباس بسبب ستمکاری نصیرخان‌لاری‌حاکم آنجابرداشتندودر بوشهرجای برگزیدند امادرآنجا نیزهمیشه‌آشوبی که درتغییرحکومتهاروی‌میداددررنج بودندلیک‌تجارت‌مردم‌هلندباایران وعثمانی روان بوددرآغاز روزگار کریمخان پیشآمدی کرد که اگردولت هلندروی‌بزوال نبود در سواحل دریای کشور ایران و ترکیه آبرویی پیدا میکرد وآن چنانست که بارن‌نیفاسن نام‌مردی ازسوی حکومت هلند در بطاویه بوکالت دربصره مأمور شد حاکم بصره اورا بنام‌آنکه مبلغی گمرك که حق‌حکومت است نداده متهم کرده بزندان‌افکند وتا پنجاه‌هزار روپیه ازنیفاسن نگرفت وسی‌هزار روپیه ازوکیل او وبیست‌هزار ازدلال مال‌التجاره اورا آزادنکرد .

چون بارن‌نیفاسن بکشور خود بازگشت تدبیری برای گرفتن خارك اندیشید این جزیرهٔخارك‌تقریباًدوازده‌میل درردوازده‌میل فراخی‌داردونزدیك‌دهنهٔخلیج‌فارس‌است. خلاصه بارن بادوکشتی شراع‌کشیده بآسانی جزیرهٔ مذکوررا بدست آورد باین معنی که شیخ بندرریك که‌دعوی‌مالك‌بودن آن‌جزیره را میکرد باوواگذارنمود وبارن دردم‌قلعهٔخردی درآنجا بنیاد کرد ونخستین‌کارش‌آن‌بود که دهنهٔ رودبصره را باهمان دوکشتی گرفت و چند کشتی عثمانی را که از هندوستان می‌آمد نگاهداشت این‌کار حاکم بصره رامجبور کرد که آنچه‌راکه‌گرفته بودبازپس دهد .

وقتی که بارن درخارك فرودآمدجمعیت آنجا صدتن ماهیگیر بودوپس ازیازده‌سال که درتصرف مردم‌هلندشد از دوازده‌هزار زیاده‌شدند صحت این واقعه درغایت‌اشکال‌است زیراناقل‌آن‌سرجان‌ملکم انگلیسی‌وامثال اوهستنداینان برای‌آنکه بمردم‌شرق وانمودکنند که اقتدار و کیاست در کارها دارند دست بساختن چنین داستانها می‌زنند .

شعر :

هر کس بنصیب خویش خواهند رسید — هرگز ندهند جای پاکان به پلید
گر بخت وری مراد خود خواهی یافت — ور بخت بدی سزای خود خواهی دید

۷۲۲ ایران در روزگار کریمخان بسیار آباد شد اما هیچ شهری از
من اثر العمران شهرها تا نهای آن بآبادی شیراز نرسید وشاید هم ازاول کریمخان بخیال آنکه این شهرستان (شیراز) عنوان مرکزی برای طوائف مختلفه داشته جای حکومت خود قرارداد ودرزیبائی آن بسیار رنج برد وعمارات بلند در آن بنیاد کرد و اطراف وجوانب آنرا ساختمانهای نفیس و باغهای پادشاهانه آرایش داد اماهمهٔ همتش بر رفاه وتهذیب مردم آن شهرستان بیشتر مصروف بوده است تا به ترتیب وتزیین عمارات آن گویا سعدی زبان حالش به کریمخان بوده که گفته : **شعر :**

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند — که زیر بال همای بلند پروازند
بروزگار همایون خسرو عادل — که گرگ ومیش بتوفیق او هم آوازند
خدایرا بتو برخلق نعمتی ست چنان — کز او بشکر د گر نعمتش نپردازند

۷۲۳ اگرچه کریمخان بزرك منشی رادوست داشتی لیك سخت گیری که لازمهٔ
من حسن الخلق مقام سلطنت و جهانبانی ست نداشتی وآفرینشش درشدت ورخاو رزم وبزم یکسان بودی ودرهمهٔ روزگار زندگی، نوع سادگی مردانه درسرشت داشتی که هرگز اعتنا به ساختگی های پادشاهانه نکردی وهمچنین از این صفت که غرور وحیله را پرده فرو می پوشند دوربود و اگر چه جوانمردی برنهاد اوچیرگی داشت امابرخی اوقات شکنجه های سخت کردی و کسانیکه سخت گیر بودندی بر دشمنان سرکش برمی گماشت تا بیم وهراس برایشان غالب شود باهمهٔ اینها دشمن خوار وپشیمان ازنابکاری، ازوی نومید نشدی وبخشایش وی راکرانه ای نبودی **شعر :**

هر دولت ومکنت که قضامی بخشد — در وهم نیاید که چرا می بخشد
بخشنده نه از کیسهٔ ما می بخشد — ملك آن خداست تا کرا می بخشد

۷۲۴ از کریمخان نقل کرده اند که مکرر داستان میکرد که در سپاه
من الشهامة نادرشاه لشکری بودم وتهی دستی مرابرآن داشت که زینی زرکوب اززین سازی دزدیدم واین زین را یکی ازامرای افغان باوداده بود که اصلاح کند روزدیگر شنیدم که زین ساز درزندان افتاده ومیخواهند اورا برای زین بردار کشند ازشنیدن آن متأثر شدم وزین را برده درهمان جائی که برداشته بودم بازنهادم زن زین گر آمده آنرا دیدواز شادمانی بانگی زد دردم برزمین افتاده دعا کرد که کسیکه این زین را واپس آورد خدا

آن اندازه باو زندگی دهاد که صدزین زرکوب بهخود بهبیند ومن یقین‌دارم که ازدعای آنزن بود که من‌باین دولت‌رسیدم **شعر** :

فریاد پیرزن که برآید ز سوز دل کیفر برد ز حملهٔ مردان کار زار

سیصدهزار باراز آن سخت‌تر زند ضربت که‌شیرشرزه وشمشیر آبدار

۷۲۵ **لطیفه** کریمخان هنگامی که از مشاغل سلطنتی فراغتی یافتی از حال وضع افرادمردم‌استخبار کردی نقل استروزی ازلری ازایل‌زند پرسید ماهی چندبار گرمابه میروی بیچاره که هرگز نام‌گرما به نشنیده بود پرسید که گرمابه چه‌چیز است خان‌فرمود که:جائی‌است که مردم برای‌دفع کثافت بدن‌آنجا در آب می‌روند تا خود راشستشو داده باشند لرازخان پرسید شما هر چندگاه بگرمابه‌میروی؟ خان گفت ماهی یکبار لربخندید و گفت معلوم می‌شود جناب‌خان مرغابی‌ست وگرنه آدمی اینهمه در آب نمی‌رود کریمخان پرسید پس‌شما هرچندگاه خود را شتشو میدهید؟گفت دو بار. یکبار که بجهان می‌آئیم ویکبار که از جهان می‌رویم . **شعر** :

بدنه نیك است بی خلاف و لیك مـرد خالی نباشد از بـدو نیك

۷۲۶ **ایضاً** روزی مردی نابکارخدمت خان زند رسیده عرض کرد زنی بشرط دوشیزه‌بودن‌بنکاح خویش درآوردم درشب زفاف بیوه بودمی خواهم اورا درخانواده‌اش رسوانمایم تا دیگر مردم چنین تدلیس‌ها نکنند خان از روی شفقت باومشتی زرداد وگفت از جوانمردی دور است که آبروی اورا بری با این زر دل خوش‌دار مرد اورا سپاس گفته برفت دیگری‌این‌داستان بشنیدخدمت‌خان آمد وگفت‌زنی بشرط دوشیزه گرفتم بیوه‌درآمد میخواهم‌اورارسوا کنم خان‌دریافت‌برای سودخودتدلیس میکندگفت ایفرزند امسال‌همهٔ دوشیزگان در شب زفاف بیوه‌ازکار درآمده‌اند صلاح در آنست که باوی بسازی .

۷۲۷ **حکایت** روزی بازرگانی به‌بارگاه کریمخان آمد و فریاد برآورد که ایخداوند بنده‌ای‌بازرگانم‌وبسفر رفته دربیابان خفته‌بودم ناگاه دزدان مال‌التجارهٔ مرا ربودندکریمخان گفت هنگام ربودن چه میکردی گفت درخواب بودم خان‌زند گفت چرا درخواب بودی تاکالایت ببرند؟ بازرگان گفت پنداشتم که‌خداوند روی‌زمین بیدار است وپاسبانی‌کالای من میکند هرگاه‌میدانستم خفته‌هرگز نمی‌خوابیدم خان‌زندازاین سخن‌متأثرشد دردم دستورداد تامال‌اورااز‌دزدان‌دست‌آورده بدوتسلیم کنند.

شعر :

چشم گیتی تویی مرا در خواب فرصت از دست میرود دریاب

اگر این بنده را تو گنجوری مرك از او بازدار و رنجوری

۷۲۸ **حکایت** وقتی یکی ازشیادان خدمت کریمخان آمد ومدعی شد که کور بوده وشفایافته پرسیدچگونه‌شفا یافتی گفت باامامزاده یوداپناق بدرخداوند روی‌زمین رفتم وازاوشفای چشم‌خود خواستم خان زندازاین سخن درخشم‌شد وگفت ای مردك پدرمن مردی قتال وسفاك بودی چگونه مقام کرامات اولیاء اورا دست داده پس‌بفرمود تاشیادرا شکنجه کردند ونفی‌نمودند تادیگر گردچنین کراماتی نگردد .

شعر :

نکوئی بابدان کردن وبال‌است ندانند این‌سخن جز هوشمندان
ز بهر آنکه باگرگان نکویی بدی باشد بجـان گوسفندان

۷۲۹ **حکایت** یکی ازبازرگانان‌فرنگستان ظروف چینی برای کریمخان‌آورد وگفت لائق خان خداوندی این‌گونه ظروف چینی‌ست کریمخان دستور دادتا ظروف مسی کاشان‌را بیاورندسپس یکی‌ازآن ظرفهای چینی را پرتاب کرد ودردم بشکست بعداً مسی راپرتاب کرد سالم بزمین رسید ببازرگانان گفت صلاح کشورو مردم کشور من‌دراین است که بااینگونه‌ظروف‌خو گیرند که هرگاه پرتاب‌شد سالم‌ماند و بساخته های کشور خـرسند باشند تا تهی دست و درویش نگـردند .

شعر :

تمیز باید وتدبیر و عقل و آنگه ملك که‌ملك ودولت نادان‌صلاح‌جنك‌خداست

۷۳۰ **حکایت** نقل است کریمخان ازحلیهٔ کمالات عاطل بودی ودرآغاز جوانی تنها کتاب نصاب‌فراهیدی را خوانده‌بود وهرگاه دانائی نزداو رفتی اورابنصاب آزمودی واگرسؤالات وی راپاسخ‌دادی اورابدانایی پسندیدی و اگرنه درنظر اووقعی نیافتی، آری . **شعر :**

چوکنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبر زادگـی قـدرش نیفـزود
هنـر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خارست و ابراهیم ازاذر

۷۳۱ **اولاد خان‌زند** کریمخان را پنج پسربود یکم صالح‌خان که بسلطنت نرسید و پسرعمش اکبرخان‌فرزندزکیخان‌اورا کور کرد دوم‌ابوالفتح‌خان که‌چندروزی سلطنت نمود ودر روزگارحکومت صادقخان کورشد سوم محمدعلی‌خان که اکبرخان‌اورانیز کور کردچهارم‌محمدرحیم‌خان که‌درروزگار کریمخان‌مردپنجم‌ابراهیم‌خان که اکبرخان اوراخواجه ساخت .

۷۳۲ **من الوقایع** چون بسال ۱۱۹۳ هجری کریمخان در شیراز درگذشت زندیان دودسته شده دسته‌ای ابوالفتح‌خان را بپادشاهی میخواستند و

گروهی باز کی‌خان که خواهان محمدعلی‌خان دامادش بود موافق‌شدند این دودسته آشوب برپا کرده بجان یکدیگرافتادند چنانچه سابق گفتیم‌جنازهٔ کریمخان‌تاسه‌روز برای‌این دو دستگی بر زمین مانده دفن نشد سرانجام زکی‌خان بر دیگران چیره شد ناگزیــر چون ابوالفتح‌خان راهواخواهان بسیار بودنام شاهی بروی‌نهاد صادقخان برادر کریم‌خان‌بگرفتن شیرازآمدپس‌ازچندروز گیرودار چون‌کاری‌ازپیش‌نبرد ناچار بکرمان رفت . علی‌مرادخان که‌ازسرداران کریم‌خان بود ودرتهران توقف داشت‌باسپاه خود باصفهان آمدزکیخان ازشیراز ابوالفتح‌خان را برداشته بجنك علی مرادخان آمد.درایزدخواست ابوالفتح‌خان علی‌مرادخان‌رامغلوب کرده بقتل رسانید سپس بشیراز بازگشت . صادقخان ازکرمان کمر چاکری ابوالفتح‌خان رابسته بشیراز آمدپس ازچندی ابوالفتح‌خان ودیگر برادرانش را گرفته درزندان کرد وخود به فرمانروایی پرداخت . **شعر** :

چو میدانستی افتادن بناچار   نبـایستی چنـان بالا نشستن
بپای خویش رفتن به نبـودی؟   کزاسب‌افتادن وگردن‌شکستن

۷۴۳ **من‌الحوادث** گویند چون کریمخان درگذشت زکیخان امورشاهی را بدست آوردوچون امرایی چند مانندناصرعلی‌خان وپسران‌شیخ‌علی‌خان با سلطنت زکیخان موافق‌نبودندلاجرم ارك‌را بتصرف‌آورده باسباب حصارداری پرداخته ونام پادشاهی برابوالفتح‌خان نهادندوچون زکیخان چنان‌دیدپادشاهی رامیان‌ابوالفتح‌خان وپسردیگر کریمخان که محمدعلی‌خان‌باشد ودامادش بود شرکت نهادکه هردوبایکدیگر مباشرامور شوند وچون هنوزسن ایشان اقتضای‌کفایت سلطنت نمی‌کرد خود را محافظ ایشان قرارداده چرخانیدن‌کارها رابگردن گرفت‌ودرانجام بایاری علی‌مرادخان که‌ازامرای مشهور ودخترزادهٔ بوداق بود ونسبت خواهرزادگی‌باز کی‌خان داشت کارمیکرد واین‌دو بمحاصرهٔ ارك‌مشغول‌شدند. وچون گرفتن‌ارك کارآسانی‌نبودزکیخان ازروی مکر سوگند یادکرد که ازگذشته درگذرد وایشان رادرکارهای خطیر کشور شریك کند ایشان نیز فریب سوگنداوراخورده ارك‌را ازدست‌دادند ودردم گرفتار وبه‌بدترین‌حالی نابود شدند

شعر :

نفس ظالم مثال زنبور است   که جهانش زدست می نالنـد
صبر کن تا بیوفتـد روزی   که همه پای بر سرش مالنـد

۷۴۴ **ایضاً** نقل‌است‌چون گزارش‌مرك کریمخان بصادقخان‌رسیدشهر بصره‌رارها کرده بشیراز رفت وچون نزدیك آن‌رسید پسرخود جعفرخان‌را که همشیره زادهٔ زکیخان بود برای‌خاطر جمعی وعهد و پیمان نزد او فرستاد جعفرخـان

ازآثار زکیخان تزویر یافته چگونکی رابه‌پدر خویش صادقخان بگفت که اگرداخل‌شهر شود آنچه بفرزندان شیخ‌علی‌خان و امرای دیگر کرده است بـاوی‌نیز همان خواهد کرد صادقخان از اینرو مخالفت زکیخان را کمربست و اسباب محاصرهٔ قلعه را آهنك نمود زکیخان ابوالفتح‌خان‌را که‌باپسرعم‌خوددم‌ازموافقت میزد باسه‌فرزند صادقخان که درشیراز بودند وبنام محمدتقی‌خان و علی نقی‌خان وحسین خان در زندان افکند وچنانچه گفتم نام پادشاهی برابوالفتح‌خان وبرادرش علی‌محمدخان نهاده وخود قیام بامور سلطنتی کرد و دروازه‌های شیراز رابسته‌به سپاهیانی که با صادقخان بودند آگهی کرد که هر کس بـا صادقخان درجنك ثبات ورزد اموال وعیالش که درشیرازاست درمعرض تعرض خواهدبود چون این گزارش بسپاه صادقخان رسید از اطراف وی پراکنده شدند صادقخان ناچار با سیصدتن از ملازمانش بکرمان گریخت زکیخان محمدحسین‌خان زندهزارهٔ سرکردهٔ سواره را بتعاقب صادقخان فرستادو در تنك ارسنجان از اطراف شیراز بجنکیدند امـا صادقخان غالب‌شده محمدحسن‌خان را بآخرت فرستاد وخود با ملازمانش‌به رفسنجان پناه برد وبنا برقول برخی بقلعهٔ بم‌رفت‌وچون‌والی‌قلعه ازیاران‌صادقخان بود باوی‌مردمی کرده ازاو نگاهداری‌نمود. **شعر :**

دوست مشمار آنکه‌درنعمت زند لاف یاری وبرادر خواندگی
دوست‌آن‌دانم که‌گیرددست‌دوست در پریشان حالی ودرماندگی

۴۳۵ *چون‌زکیخان ازورود علی‌مرادخان آگهی یافت سپاهی فـراهم*

من‌اثرالظلم کرد وباصفهان راند وچون به‌ایزدخواست رسید مردم آنجا را خواسته ومدعی شد که‌مبلغی ازمالیات رانرسانیده اند وآن وجه سیصد تومان آن وقت بوده‌مردم‌ایزدخواست منکرآن‌وجه شدندزکیخان‌دستورداد‌تاهیجده‌نفر ازرؤسای آنجارا بسرایی که مشرف برددره بود بزیر اندازند بعداً‌یکی‌ازسادات‌راکه‌بزهدمشهوربودحاضر کرده مدعی‌شدکه مبلغی ازآن وجه نزد اوست سید هرچه بربی‌گناهی خود استدلال کرد بجائی نرسیدو بامرزکیخان اورا باخنجر کشتند واز بام‌بزیرافکندندوبعدفرمانداد تازن و دخترش‌را بقراولان مافی‌سپارند اما مافیان از اینکارگویا بسیار متأثرشده برسرزکیخان ریخته اورا بقتل‌رسانیدند ظاهراً این‌واقعه روزآدینه سلخ‌ماه‌جمادی‌الاولی سال‌هزاروصدو نودوسه هجری واقع شد **شعر :**

نه نیکان را بد افتاده است هرگز نه بـد کردار را فرجام نیـکو
بدان رفتند و نیکان هم نمـاندند چه ماند نام زشت و نام نیـکو

بعدازقتل زکیخان صادق‌خان زند فرزندان کریمخان را در زندان افکنـده سپس

جعفرخان پسر خویش را سردار کرده باصفهان فرستاد جعفرخان درجنك علی‌مرادخان شکست خورده بشیراز بگریخت علی‌مرادخان باسپاه‌خود به‌شیراز آمده نه‌ماه‌در گرد آن شهر نشست سرانجام آن شهررا بگرفت . اگرچه صادقخان مردی بود سپاهی و نیك‌محضر، اما سخت گیر بودی .ابوالفتح‌خان درزمان‌سلطنت خود اوقات راباده گساری وساده بازی صرف‌کردی ازاینروصادقخان تاب نیاورده باپسرانش‌درحرم رفته بی‌منازعت ابوالفتح‌خان راگرفته کور کردندودر زندان افکندندوصادقخان‌بعدازاین‌عمل‌خودراپادشاه‌خواندلیك‌از علی‌مرادخان‌زند بیمناك بود ازاین‌جهت‌پسرخودراکه جعفرخان‌باشدوبرادرامی‌علیمرادخان بفرمانداری‌اصفهان فرستادکه‌براعمال علی‌مرادخان مشرف باشد تازمانی‌که ابوالفتح‌خان پادشاه بود علی‌مراد دم‌از اطاعت میزد . همین‌که خبرصادقخان و کور شدن ابوالفتح‌خان راشنید علی‌مراد خودراپادشاه‌خواندولشکری ترتیب‌داده ازتهران‌باصفهان راندجعفرخان تاب مقاومت نیاورده بشیراز فرار کرد صادقخان سپاهی که بیست هزار برای محاصرهٔ یزد فرستاده‌بود بسرداری پسرش علی‌نقی‌خان بمقابلهٔ علی‌مراد فرستاد وحسن‌خان پسر دیگرش نیزپیش‌ازآنکه‌بسپاه‌علی‌مرادبرسندبعلی‌نقی‌خان پیوسته شد اماسپاه‌علی‌مرادخان ایشان را شکست‌داده باوصف آن بجهاتی لشکر علی‌مراد ازدور وی‌پراکنده شده‌برخی بعلی‌نقی‌خان پیوستند وبرخی دست از یزد برداشتند علی‌مراد باخواص خود بهمدان فرار کرد صادقخان‌به پسرخودنوشته بودکه تعاقب دشمن‌نکندوبشیرازبازگردد اماعلی‌نقی‌خان راغرور جوانی وفتح ناگهانی برآن داشت که سی‌چهل روز در اصفهان به بیهودگی وقت‌تلف‌کردعلی‌مرادخان بهمدان‌رفتو فرماندارآنجا را بقتل رسانید و خزانه و اموال او را برلشکر خود صرف‌نموده‌ودوباره با علینقی‌خان‌جنگیدوپیش‌بردعلینقی خان ناگزیر بشیرازفرار کردصادق‌خان سپاه‌خودرابمقابلهٔوی فرستاد و چون لشکر وی بر برسرقسمت علوفه نزاع کردند سر انجام منجربه تفرقه‌شدواز دورصادقخان پاشیده و پراکنده‌شدند علی‌مرادخان چنانچه گفتیم نه ماه اطراف شیراز را محاصره کرد و در روز هیجدهم ربیع‌الاول هزار وصدو نود وپنج هجری شیراز بتصرف‌علی مرادخان زند در آمد در دم صادقخان‌وفرزندانش بجزجعفرخان همه را بقتل رسانید گویند اول صادقخان را کور کرد سپس بدو زهرداد .

شعر :

خون‌دارا گرچه‌دشمن‌خرداست‌زینهار مهمل رها مکن که‌زمانش بپرورد
تا کعب کودکی بودآغاز چشمه‌سار چون بیشتر رود ز سر مرد بگذرد

۷۳۶ در ایام محاصرهٔ شیراز اکبرخان فرزند زکیخان بعلی‌مرادخان

من اثر الظلم زند یاری بسیار کرده بود اگرچه بشهامت وشجاعت نامی‌داشت

اما ظالمی غدار ومنتقمی جبار بود گویند علی‌مرادخان رااو بقتل صادقخان وفرزندانش و برخی ازامرای وی اغوا کرد بلکه‌خود بقتل ایشان بدستورعلی‌مرادخان پرداخت و چندان درسفك دماءجری شده بود که اورا بقتل علی‌مرادخان متهم کردند علی‌مرادخان نیز باور کرده او را به جعفرخان پسر صادقخان سپرد تا بانتقام قتل پدر و برادرانش اورا بقتل رسانید .

شعر :

آن‌ستمدیده ندیدیکه‌بخونخوارچه گفت   ملکا جور مکن چون بجـوار تو دریم

گله از دست ستمکار بسلطان گوینـد   چون ستمکار تو باشی گله پیش که بریم

علی مرادخان‌چندماه‌درشیراز بماند بعداً باصفهان رفت‌و آنجارا پای‌تخت خودساخت وجعفرخان پسر صادقخان را فرماندار شوشترو بعداً بخمسهٔ زنجان فرستاد سپس‌علی‌مراد پسرخود شیخ ویس‌را بجنك آقامحمدخان قاجار بمازندران فرستاد سرانجام از خان قاجار شکست خورده بطهران‌آمد پدرش علی‌مراد درآنجا توقف‌داشت تقصیر شکست‌خوردن رابگردن برخی ازسرداران سپاه‌خود نهادوعلی‌مراد ایشان‌را بضرب تخماق بقتل رسـانید باآنکه علی‌مراد درآن وقت سخت بیمار بود لشکردیگر بمازندران کشید گویا خبـر شکست پسروپدر بگوش جعفرخان پسرصادقخان‌زند حاکم‌خمسه‌رسیدو سرطغیان‌برداشت وعازم اصفهان شد چون خبر بعلی‌مرادخان‌رسیدچنان‌خشمناك‌شد که آهنك مراجعت باصفهان کرد هرچند اطباء گفتند مسافرت برای بیماری وی‌صلاح نیست نشنید علی‌مراد درحرکت باصفهان آمده دربیست وهشتم صفرهزاروصدونودونه هجری‌درقصبهٔ مورچه‌خوارسی‌میلی اصفهان درگذشت .

شعر :

عمرت‌چه بصدرسد چه‌سیصدچه‌هزار   زین کهنه سرا برون برندت ناچار

ار پادشهی و گرگـدای بازار   این هردو بیك نرخ شود آخر کار

۷۳۷ پس ازمرك علی‌مرادخان تارسیدن جعفرخان فرزند صادقخـان

من الحوادث زند پنج روز کشید تاجعفرخان وارداصفهان شدقبل‌ازرسیدن وی فرماندار اصفهان‌وقت‌راغنیمت‌دانسته‌ادعای‌پادشاهی کردو برتخت‌نشست بمحض‌ورودجعفرخان، شاه‌تازه فرار کرد جعفرخان اورا گرفته بزندان افکند بعداً نامه‌ای بدلجوئی شیخ ویس فرزند علی‌مرادخان نوشت تا او باصفهان آمد در دم او را گرفته کور کرد همین که آقامحمدخان قاجار خبرمرك علی‌مرادخان راشنید باسپاه خود ازمازندران باصفهان راند جعفرخان چون خودرا حریف آقامحمدخان نمیدانست ازاینرو از اصفهان چنان فرار کرد که اسباب وخزانهٔ پادشاهی همه بتاراج اوباش شهررفت . نقل‌است هنگامی که جعفرخان اسباب فرارآماده‌میکرد چندتن ازامرا که‌درزندان‌بودند ازآنجمله محمدباقرخان‌فرماندار

اصفهان بیرون آمدند جعفرخان بشیراز رفت اعیان شهر که حاجی ابراهیم‌خان رئیس آنها بود اورا باعزاز واردشهرستان کردند جعفرخان بسبب این خدمت کلانتری همهٔ فارس را بحاجی ابراهیم‌خان بر گذار کرد . آقامحمدخان قاجار اصفهان رافتح کرد بعداً بتأدیب ایل بختیاری پرداخت . جعفرخان لشکر به‌یزد کشیداما فاتح نشده و در آغازسال آخر پادشاهی خود پسرش لطفعلی‌خان کوهستان لار را مسخر کرد ودر غیاب آقامحمدخان لطفعلی‌خان اصفهان رامتصرف شد اما دوامی نکرد . جعفرخان برحاج‌علی قلیخان وصیدمرادخان که‌زمانی ازملازمینش بودند متغیرشد و ایشان رابزندان افکند وصیدمرادخان را درزندان دستور داده بود که بزنند تااموال خودرا بروزدهد اونیزیکی ازغلامان جعفرخان رارشوه داده‌تا زهر درغذای او کرد وچون زهردرمزاج اواثر نمود گویا زندانیان اززندان بدر رفتندودر سرای جعفرخان ریختند وسراورا ازبدن جدا کرده ازدیوار ارک‌بزیر افکندند وبر مردم شیرازروشن شد که جعفرخان راکشتند . ودرتاریخ خسروان گوید:جعفرخان روزی در هنگام ناخوشی چندتن اززندانیان که ازمردم زند واهل‌فارس بودند درزندان راشکسته از بام‌خانه به نشیمن گاه جعفرخان‌رفتندواورا بادستهٔ سرجارو بهائی که درآنجابود بزدندتابمرد.

شعر:

جهـان ای برادر نمـاند بکس — دل اندر جهان آفـرین بند وبس
چو آهنك رفتن کند جـان پاك — چه بر تخت مردن چه برروی خاك

۷۲۸ — لطفعلی‌خان پسرجعفرخان‌زنددروقت کشته شدن پدرش در کرمان
من الوقایع — بود. کسانی که سبب قتل‌جعفرخان رافراهم ساختند صیدمرادخان

زندرا پادشاه کردند اما بیش ازروزی چند این‌سلطنت دوامی نکرد چون خبرقتل‌جعفرخان بلشکر لطفعلی‌خان رسید ازاطرافش پراکنده‌شدند لطفعلی‌خان به‌بوشهررفت و ازشیخ حاکم آنجا یاری خواست وچون‌شیخ درحالت مرك‌بود به‌پسر خود شیخ‌نصر تأکید کرد که ازلطفعلی‌خان مدد کند شیخ نصر بگفته عمل کرد وسپاهی‌مختصر درکاب لطفعلی‌خان فرستاد حاج‌ابراهیم پسر حاج هاشم شیرازی‌نیز درشیراز مردم رابحمایت اوبرانگیخت ، شاه‌مراد برادرصیدمراد باسپاه بسیاری‌بمقابلهٔ لطفعلی‌خان‌شتافت اماحاج‌ابراهیم سرداران سپاه‌وی را بفریفت تا به‌لطفعلی‌خان پیوستند وبشیراز واردشد دردم صیدمراد را گرفته بقتل رسانید . لطفعلی‌خان قصد قتل‌حاج‌علی‌قلی‌خان راکه محرك فتنه‌درشیراز بود کرداما حاج‌ابراهیم ازاو شفاعت‌کرده از لطفعلی‌خان برایش امان گرفت . لطفعلی‌خان نیزصلاح

وقت در آن دیده از تقصیرش در گذشت. **شعر :**

مرترا چون دو کار پیش آید | که ندانی کدام باید کرد
هرچه دروی مظنهٔ خطر است | آنت بر خود حرام باید کرد
وانکه بیخوف و بی‌خطر باشد | بهمانت قیام باید کرد

۷۳۹ چون لطفعلی‌خان برتخت شاهی نشست تواضع ومهربانی که پیش
من‌الحوادث ازسلطنت داشت تبدیل بغرور وخشونت شد وبا حاج‌ابراهیم که
بسبب خدمات وی بر تخت‌شاهی بر آمده بود بنای دشمنی نهاد . هنوز ازپادشاهی وی‌چیزی نگذشته بود که آقامحمدخان قاجارراجنگی بالطفعلی‌خان‌در اطراف ده‌هزارهٔ بیضا شش فرسنگی شیراز واقع شد لطفعلی‌خان شکست خورده بشیراز گریخت خان قاجار یکماه در گرفتن شیراز کوشش کرد چون استحکامات شهر استوار بود کاری‌ازپیش نبرده به‌تهران بازگشت لطفعلی‌خان باردیگر لشکربکرمان کشید میرحسین‌خان کهکی فرماندار آنجا دم‌ازفرمانبری زده‌وخراج سالانه را پذیرفت امالطفعلی‌خان اورا بشیراز طلب داشت‌اواز آمدن عذرخواست خان‌زند کرمان رامحاصره کرد چون زمستان‌بود وبرف باریدن‌گرفت سپاه خان زندبجان‌آمدند ناگزیر بشیراز بازگشت، خان‌زند قبل‌ازرفتن ازشیراز یکی از برادران خرد خودرا بحکومت گزارده ونظم کارهای‌شهر رابحاج ابراهیم شیرازی نهاده ونگاهداری ارك‌را به برخوردارخان زند که امارت لشکرداشت داد .برخوردار ازحاج‌ـ ابراهیم توقع کرنش کردن‌داشتی حاج‌ابراهیم‌بدوچندان وقعی ننهادی لاجرم میان‌ایندو دشمنی پدیدآمد برخورداراورا بنزدخان‌زندبخودسری منسوب کرد حاج‌ابراهیم گویاحس کرد که لطفعلی‌خان آن‌لطف ومهربانی پیشین راباواو ندارد . از جمله آنکه بروزگار جعفرخان زند میرزا مهدی نامی که کارلشکرنویسی داشت ظاهراً اندازه‌ای ازمال دیوان رار بوده بودجعفرخان زند بکیفراعمالش دوگوش اورا بریده هنگامی که جعفرخان کشته شده‌بود مشهوراست که میرزا مهدی مذکورسرجعفرخان‌رابریده‌ازارك آویخته‌لطفعلی‌خان برای شفاعت حاج‌ابراهیم ازگناه اودرگذشته بود اما مادر لطفعلی‌خان فرزند را تحریك بقتل‌وی کرد تاکشته شد . حاج‌ابراهیم ازاین‌واقعه کوفته‌خاطر شده‌بود از آنروز دیگر اعتماد حاج‌ابراهیم بخان‌زند روی‌بکاستی‌نهاد خان‌زندنیزاین‌مطلب‌رادریافته‌بودازاین‌سبب چون عزم تسخیر اصفهان کرد بخیال آنکه اندیشه‌اش ازینجهت راحت‌باشد برخوردارخان وحاج ابراهیم رابرقرار سابق گذاشت ونگاهداری ارك رابه محمدعلی‌خان زندودر وقت رفتن پسر بزرك حاج‌ابراهیم راکه میرزامحمدباشد ملتزم رکاب کردازاین‌عمل‌حاج‌ابراهیم یقین‌کرد که لطفعلی‌خان ایمانی بدرستی وی ندارد اماحاج‌ابراهیم مدعی‌بود علت‌بریدن

ازخان‌زند وپیوستن به قجرآن بوده که صدمات جنگهایی که هماره برسر سلطنت می‌شد برای‌مردم ایران زیان داشت طبعاً مردم مایل بودند کسی پادشاه ایران‌شود که‌بربزرگی بشوکت ایران افزاید خواه خان زندباشد یاخان‌قاجار. خلاصه چون خان زند باصفهان راند حاج‌ابراهیم درنهانی باآقامحمدخان قاجار درپیوست بعداً برخوردارومحمدعلیخان‌را ببهانهٔ مشورت ملکی دعوت کرده‌فوجی ازمردم‌شهرراکه‌فراهم آورده بودبه‌برادرخردخود محمدحسین‌خان سپرده بدون خون‌ریزی امرای‌مذکور راگرفت وخبر این واقعه‌رابه‌برادر دیگرخودعبدالرحیم‌خان که‌درسپاه لطفعلی‌خان‌بوددرسانید خان‌زنددرآنوقت درپنج‌فرسنگی قمشه‌بود و لشکر خان قجر نیز در آنجا مقام داشت وسرداروی فتحعلی‌خان قاجار بود چون این‌خبر درسپاه لطفعلی‌خان افتاد لشکرش ازوی پراکنده شدند تنها طهماسبخان فیلی وهفتادتن فرمانبرداری‌ازوی کردند خان زند بگمان گرفتن شیراز آمد وکسی نزد حاج‌ابراهیم فرستادحاج‌ابراهیم درپاسخ گفته‌بودهرگاه سلامتی‌خواهد بگریزدلطفعلی‌خان بدین‌سخن اعتنا نکرده شیرازرا محاصره کرد حاجی‌بسپاهیان لطفعلی‌خان پیام فرستاد که هرکس ازایشان از لطفعلی‌خان پراکنده نشود خانمانش را درشیراز به یغما خواهد داد بشنیدن این‌خبر جزچهارپنج تن‌با لطفعلی‌خان کسی‌نماندواوبه‌بوشهررفت چون‌شیخ‌نصراز هواخواهان حاج‌ابراهیم‌بود روی‌خوشی نشان‌نداد‌پس‌به‌بندر ریگ‌رفت حاکم آنجا سپاهی برای‌وی‌ترتیب‌دادواوسپاه‌رابشیراز کشیدودرقریهٔ تنگستان باشیخ‌بوشهر بجنگیدوبوشهری مغلوب‌شد. رضاقلیخان که فرماندار کازرون بودگویا هنگامی که لطفعلی‌خان از شیراز به‌بوشهر فرارمیکرد اندکی ازاسباب وی‌را به‌یغما برده‌بود ازاینجهت لطفعلی اورا دست آورده کورکرد وبعداً بشیرازراندوآنجارامحاصره‌کرد اماباوجود حاج‌ابراهیم در شیراز نمی‌توانست کاری ازپیش‌برد زیرا حاج‌ابراهیم درخرد و سیاست یگانهٔ روزگار خود بود چون دیدلطفعلی بازشیرازرا درنظر دارددردم واقعه را باقامحمدخان قاجار نوشته او را بگرفتن شیراز تشویق کرد خان‌قاجار مصطفی‌قلیخان نامی رابا فوجی بشیراز فرستاد مصطفی‌قلی‌خان‌ازخان‌زندشکستی‌فاحش‌خوردحاج ابراهیم ازآقامحمدخان خواهش کرد که شخصاً خودلشکر کشیده بمقابلهٔ‌خان‌زندبیاید روزچهاردهم‌شوال هزارودویست‌وشش‌هجری میان خان‌قاجار وخان‌زند درقریهٔ‌مائین‌تلاقی دوسپاه‌شد خان‌قاجار ابراهیم‌خان‌را بحراست میان مائین وابرج گماشت امالطفعلی‌خان باسپاهی که بیش‌ازهزار نبود بسپاه‌خان قاجار که‌سی‌هزار بودزدوسپاه‌قاجارراچنان‌هزیمت‌داد که‌تاسراپردهٔ آقامحمدخان تاخت‌اگرچه‌خان زند در آن هنگام از بیست و سه یا دو سال بیشتر نداشت اما جنگیده و لشکر کشیده بود و از این نوع پیش آمدها بسیار دیده.

شعر :

سپه را مکن پیشرو جز کسی که در جنگها بوده باشد بسی
نخواهی که ضایع شود روزگار بنا کار دیده مفرمای کار
نتابد سك صید روی از پلنك ز روبه رمد شیر نادیده جنك
چو پرورده باشد پسر درشکار نترسد چو پیش آیدش کار زار
بکشتی و نخجیر و آماج و گوی دلاور شود مرد پرخاشجوی

در آن اثنا میرزا فتح‌الله اردلانی یکی از امرا که بخان زند پیوسته بود گفت که آقامحمدخان نیز با گریختگان رفته‌صلاح در آن است که سپاه راازجنك مانع‌شوند زیرا ممکن است جواهرات وخزانهٔ کشور درآنشب تاریغمای سپاهیان گرددخان زند دستورداد تادست بدارند وداخل خرگاه شاهی خان قاجار نشوندمؤرخان دستهٔ مدعی‌هستند که‌فتح‌الله ازروی راستی واخلاص چنین گفته بودو گروهی گویند وی از کارآگاهان خان قاجاربود بهمه‌حال چون بامدادشد مؤذن‌خان قاجار آغاز اذان کرد خان‌زند درشگفت شد ودانست که‌دشمن برجای خودثابت است وسبب‌فرار نکردن آقامحمدخان آن بود که میدانست با سپاه پراکنده محال است بجائی پناه‌بردن ودیگر بی‌نظمی‌سپاه وقلت عدد و بی‌اقبالی‌مردم رابخان زندکاملا متوجه‌بود ازاینرو باآندکی‌سپاه‌پافشاری کرد. لطفعلی‌خان چون ازخواب غفلت بیدارشد وجای فرار نیافت ناگزیر پا بفرار نهاد. دوش غالب وروز مغلوب،

شعر :

چه‌خوش گفت گرگین بفرزندخویش چه فرمان پیکار بربست وکیش
اگرچون زنان جست خواهی گریز مرو آب مردان جنگی مریز
سواری که در جنك بنمود پشت نه‌خود را که نام آوران رابکشت

۷۴۰ نقل است که آقامحمدخان قاجار مکرر میگفت که : سه کار
من‌حسن‌التدبیر بزرگست که شایستهٔ آنست که درتاریخ ایران‌برای آیندگان نوشته شود

یکم ـ تدبیرحاج‌ابراهیم شیرازی که بیاری مشتی ازسوقه وکسبه، شیراز راگرفته وتا چندماه درمقابل جنگجویان کشور نگاهداری کرد.

دوم ـ بهادری‌لطفعلی‌خان که باچهارصدیا پانصدتن جرأت‌کرده خودرا بسی هزار لشکرزد سیم ـ بتأنی که من خود نمودم هنگامی که لشکرازاطراف میگریختندومن‌ازجای خود حرکت نکردم وآن سکونت خاطریکه درزمان خطر فرمان‌دادم تامؤذن اذان‌گفت تاهم لشکرمن‌وهم‌سپاه دشمن‌بدانند که من‌پی‌پرواازآنچه واقع‌شد برجای‌خویش برقرارم.

شعر :

برأی جهاندیدگان کار کن | که صید آزمودست گرگ کهن
مترس از جوانان شمشیر زن | حذر کن ز پیران بسیار فن

۷۴۱ چون لطفعلی خان از پیکار آقامحمدخان بکرمان گریخت آقامحمد-

من الحوادث خان شیراز را گرفته از آنجا سپاهی بسرداری ولی محمد خان قجر باعبدالرحیم‌خان برادر حاجی ابراهیم‌خان بگرفتن لطفعلی‌خان فرستادخان از کرمان بخراسان فرار کردحاکم طبس میرحسین‌خان ویرا پناه دادودویست تن سپاه وافرادبلطفعلی خان پیوسته بجانب یزد رفت علی‌نقی‌خان فوجی بمقابلت وی فرستاد خان‌زند ایشان رامغلوب کرد بعداً بداراب‌جرد راند سپاهش هزاروپانصد شدند چون خان قاجارحرکت خان‌زند راشنید سپاهی از تهران بسرداری محمدحسین‌خان بجنك‌او فرستادحاجی ابراهیم‌شیرازی‌نیز برادر خردخویش محمدحسین‌خان‌را بیاری ایشان‌فرستاد خان‌زند مغلوب شد دوباره بحاکم طبس پناه‌برد حاکم‌اوراگفت ترابقندهار بایدرفتن واز تیمورشاه افغان یاری‌خواستن.خان زند هنوز بافغان نرسیده بود که‌خبرمرك‌تیمورشاه بوی‌رسیددراین اثناء از‌نرماشیر کرمان نامه‌ای ازمحمدخان وجهانگیرخان امرای آنجا رسیده یاری ویراتعهد کردند بدانجارفت وقصد تسخیر کرمان کرد وعم عبدالله‌خان‌زند را فرمانداد بانیمهٔ لشکربکرمان تازد و خود بانیمهٔ‌دیگرسرانجام شهرراتصرف کرد. محمدحسین‌خان قراگوزلو وعبدالرحیم‌خان برادرحاجی‌ابراهیم ناچاراز کرمان فرار کردند لطفعلی‌خان دردم نام‌پادشاهی برخودنهاد وسکه‌زد چون خبربخان قاجاررسید شخصاً لشکری گران بکرمان کشید وبسبب خیانت برخی ازمردم کرمان سپاه خان‌قاجار کرمان رافتح کرد هرچند دراول خان زند فاتح بود وسبب مغلوب شدن خان نجف قلیخان خراسانی بود که اگرچه محل اعتماد خان زند مینمود امانهانی از خواص‌خان‌قاجار بود خواست خان‌زند فرار کند خان‌قاجاردریافت دردم سپاه را بدور کرمان نگاه داشت تا مانع فراروی باشند باهمهٔ کوشش‌خان قاجار لطفعلی‌خان تاسه‌ساعت‌باافرادکمی بالشکر خان نبرد میکرد شباهنگام ازتخته‌پل کرمان خودرا بیرون افکند وباسه‌تن خودرا برسپاه خان قاجارکه دورشهر راگرفته بودند زدو مردانه‌جنگیده به‌نرماشیر فرار کرد **شعر :**

دلاور که باری تهور نمود | بباید بمقدارش اندر فزود
چوخواهی بریدن بشب راهها | حذر کن نخست از کمین‌گاهها

۴۷۳ بامدادان که آقامحمدخان قاجار دانست که لطفعلی‌خان از کرمان

من اثر الغضب فرار کرده چنان خشمناك شد که هشت‌هزار زن و کودك مردم

کرمان را بسپاهیان خودمانند کنیز وغلام بخشیدو همهٔ مردم آنجارا یادستور بکشتن داد یا فرمان کور کردن گویند عدد کورشدگان بامروی هفت‌هزار بودو کشته شدگان بیشتراز این‌عدد. نقل است فرمان‌داده بود که باندازهٔ مخصوصی یعنی چندمن چشم از برایش ببرند الحق روان هلاکو و چنگیزخان را بدین قتل و غارت شاد کرد .

شعر :

اگر فتد زقهراو ،به نه فلك شراره‌یی بیك‌سپهر ننگری،نسوخته ستاره یی
زروی‌خشم‌اگر کند،بلشکری‌نظاره‌یی گمان‌مبر که جان برد‌پیاده‌یی‌سواره‌یی

۷۴۳ نقل است منشی لطفعلی‌خان را چون بآستان محمدخان قاجار
ایضاً آوردند از روی عتاب گفت چگونه جرأت کردی که بچون من پادشاهی‌ازجانب لطفعلی‌خان فرمان‌نویسی. منشی گفت:ای‌خداوندمن‌بندهٔ دردرگاه اوبودم واوحاضر بود وتوغایب ازاینرو بیم‌من ازوی درآن‌هنگام بیش ازخوف من ازتو بودخان قاجار چنان ازاین‌سخن خشمناك‌شد که دردم‌فرمان‌دادتا دستهایش رابه‌بریدند وچشمهایش رابر کندند وروزدیگر پسروی را بخواست‌وگفت‌شب‌گذشته حضرت‌رسول‌اکرم(ص)را در خوابدیدم که مرا براین کردار ملامت فرمود اکنون بگوی تادر جبران خاطروی چه کنم پسر گفت پدرم را ارادهٔ آنست که اگرازچنك اجل‌رهایی یابدبقیت‌زندگی‌رادر نجف‌اشرف کنارمرقد حضرت‌علی(ع)بگذراند خان‌قاجاراسباب‌رفتن‌وی‌را آماده کرد و سیصد تومان نیز برای وی فرستاد که در موارد دعای خیر او را فراموش نکنند .

شعر :

چو بیداد کردی توقع مدار که نامت به‌نیکی رود دردیار

۷۴۴ بعد از آنکه لطفعلی‌خان دوباره به حاکم نرماشیر کرمان
ایضاً پناه برد ، حاکم‌آنجا سلامت خود وبرادرانش را درآن دید که خان زند را بدست خان‌قاجار بسپرد خان زند هنگامی بیدار شد که‌گروهی ازگماشتگان خان قاجار دورش‌را فروگرفته‌بودند لطفعلی‌خان براسب خویش که‌قران نام‌داشت‌برجست وخواست بجهاند که شمشیری براسبش زدند برزمین افتاد و زخمهای‌گران برداشت چون اورا بدرگاه‌محمدخان‌بردندچنان ازلطفعلی‌خان خشمناك بود که‌بدست‌خویش‌چشمان زیبای اورا بسر انگشت بر کند وبه تهران فرستاد وبراین نیزبسنده‌نکرده تا اورا بقتل نیاورد آسوده نه نشست نقل است که دستور داده بود که اجامرو اوباش آن جوان ناکام را پیش از کشته شدن زجر بسیار دهند . عمرش بیست و پنجسال بود .

شعر :

توآنچنان زشراب غرور سرمستی — که‌خون‌خلق بریزی وباده‌انگاری
چو دشمن بعجز اندر آمد ز در — نبـاید که پرخاش جوئی دگـر
چو زنهـار خواهد کرم پیشه کن — به بخشای واز فکرش اندیشه‌کن

۷۴۵ **من الخصائل** لطفعلی‌خان زند جوانی بودزیباروی‌ودرفنون آلات جنك‌ورزیده ونبردهای بسیاردیده وبپادشاهی شایسته حتی آقامحمدخان‌قاجار باآنکه دشمن سر سخت زندیان بود براز ندگی وشایستگی لطفعلی‌خان راتصدیق کردی گویند روزی بوی خبرآوردند که برادرزاده‌اش فتحعلی‌خان راکه‌ولیعهد وی‌بود درشبی خدا چند پسر داده است گفته بودکاش یکی از ایشان مانند لطفعلی‌خان شدی هـرگاه لطفعلی‌خان اسباب چنگیز وعدت تیمور داشتی یکی از نام آوران جهان شدی با آنکه همیشه بکارهای کشوری و لشکری پرداختی گاهی شعری نیز می‌سروده. ازاوست :

شعر :

دهرا ستدی ملك خود ازهمچو منی — دادی به مخنثی نه مردی نه زنی
از پستی روزگـار معلومم شد — پیش‌توچه‌دف‌زنی چه‌شمشیر زنی ؟

۷۴۶ **فرع سلاطین زندیه** پادشاهان زندیه شش تن بودند که ازسال ۱۱٦۲ تاسال ۱۲۰۹ هجری درایران و برخی از بلاد عراق‌عرب پادشاهی کردند .
یکم **کریمخان** بن‌ایماق یابنابر نقل برخی یود ایناق‌زند (۱۱٦۲-۱۱۹۳هـ) .دوم **زکی خان** بـرادر کریمخان کـه سه مـاه پـادشاهی کـرد وبعداً بدست ایل‌مـافی کشته شد (۱۱۹۳ - ۱۱۹۳هـ) سوم **صادق خان** زند برادر کریمخان که بدست‌علی مراد خـان کشته شد(۱۱۹۳ - ۱۱۹۵هـ) چهارم **علی‌مرادخان** زند که مردی دلاور وباده‌خوار بود (۱۱۹۵ - ۱۲۰۰هـ)پنجم **جعفرخان** بن‌صادق‌خان زند دلاوری بی تدبیـر بود و بدست زندیه کشته شد (۱۲۰۰ - ۱۲۰۳ هـ) ششم **لطفعلی‌خان** بن جعفرخان بن صادقخان زند دلاور لیك بی اقبال که بدست آقامحمدخان خواجه کشته شد (۱۲۰۳- ۱۲۰۹هـ)

۷۴۷ **نسب قاجار** ایل قاجار ازترکان تاتارند که درروزگار چنگیز وهلاکو در رکاب آنان بشامات رفتند ودر بلاد شام‌ساکن بودند امیرتیمور- گورگان‌ایشان راباز بایران آورد وازجملهٔ هفت‌ایلی هستند که بیاری‌آنان‌امیراسماعیل صفوی بپادشاهی رسید . شاه‌عباس‌اول‌اینان راسه‌بخش‌کرد طایفه‌ای ازایشان‌رابگرجستان

دردهنهٔ لزکی جای‌دادوطایفهٔ‌دیگر رابمرو دردهنهٔ اوزبك وطايفهٔ سوم را باسترآباد نهاد تاسدی باشد برای تاخت وتازترا کمه . طایفهٔ‌اول که درگنجه‌جای داشتند خودرابنادرشاه چسبانیده وخودرا قجر افشارنام‌نهادند وطایفهٔ دوم که ایشان رازدانلو می گفتند در مرو باقی‌الد و طایفهٔ سوم که در استراباد و مازندران بودند بعدازمرك نادر بهوای‌سلطنت افتادند این طایفه دودستهٔ بزرك می‌شدند یکی‌رایخاری‌باش ودیگریرا اشاقه‌باش‌می‌نامند وامرای یخاری درازمنهٔ پیشین‌همیشه برتری‌داشته‌اند تاهنگامی که فتحعلی‌خان که ازشعبهٔ اشاقه‌باش‌است‌درعهدشاه‌طهماسب‌ترقی کرده‌رئیس‌طایفهٔ‌اشاقه‌باش‌شدوچون نادر فتحعلی‌خان را کشت برای آنکه میان ایشان تفرقه افکنده‌باشد حکومت استراباد رابزمان‌بیك‌پسر محمدحسین‌خان که ازسلسلهٔ‌یخاری‌باش‌است‌برگذار کرد . محمدحسین‌خان درنزدنادرشاه اعتباری داشت و چون حکومت استراباد بطایفهٔ یخاری‌باش رسید محمدحسن خان پسر فتحعلی‌خان ازبیم‌جان به ترکمانان‌آن حوالی پناه‌برد . ودرسال ۱۱۷۳ هجری‌محمدحسن‌خان‌قاجاررا‌یکی‌ازقاجاریان‌سر بریده‌بنزد کریمخان که‌درآن‌هنگام‌درتهران‌بودآورد و او سررااز‌توبره درآورده‌وبادست‌خودبآب‌شست‌ومویش راشانه‌زدوگلاب‌افشاند وسوگواری کرد وروزدیگر در تابوت نهاده و خود پیاده تا دروازهٔ شهر از آن تشییع کرد و آنرا در بقعهٔ سید عبدالعظیم حسنی در جنوب تهران درخاك سپرد .

شعر :

گر غصهٔ روزگار گویم — بس قصهٔ بی شمار گویم
یك عمر هزار سال باید — تا من یکی از هزار گویم

۷۴۸ **اولاد خان‌قجر** محمدحسن‌خان قاجارنه‌پسر ودودختر‌داشت یکم **آقامحمدخان** میلاد ۱۱۵۵وفات ۱۲۱۱هجری‌دوم **حسینقلی‌خان** پدر فتحعلی‌شاه قاجار مشهور بجهانسوز میلاد۱۱۵٤ وفات ۱۱۹۱ هجری سوم **محمدحسن‌خان** چهارم **مرتضی‌قلی‌خان** پنجم **مصطفی‌قلی خان** ششم **مهدیقلی خان** هفتم **عباسقلی‌خان** هشتم **رضاقلی‌خان** نهم **علی قلی‌خان** . **و دو دختر** یکم **شاه‌جهان بی‌بی خانم** نام داشت‌دوم **زبیده‌خاله** . حسینقلی‌خان درزمان کریمخان از طرف وی حاکم‌دامغان شد سپس‌بهوای‌پادشاهی افتادسرانجام‌مغلوب و کشته شدسپس زکی‌خان زند ازطرف کریمخان مأمور شد که فرزندان وی را بشیراز بیاوردواورا دوپسر بود یکی باباخان معروف به فتحعلی‌شاه متولد سال ۱۱۸۵هجری‌ودوم حسینقلی‌خان .

۷۴۹ مخبرالسلطنهٔ هدایت در تاریخ خود گوید : نادر وکریمخان
من الحوادث آشفتگی کشوررا بوجهی بسامان آوردندو بهمین جا قناعت کردند
وفرصت توجه بمعارف وصنایع نیافتند. نوبت به آقامحمدخان قاجاررسیدطایفهٔ گوسفندچران
یاشتربان نوبت یافتند آق قوانلو بیشتر گوسفندسفید داشت وقراقوانلو گوسفند سیاه لیك
درسیاست وقت، سفید از سیاه تشخیص نمیدادند در کشورداری همان زاکان ترکمنی را
استوار میداشتند . وقتی کامران میرزا از حاج بهاء الدوله ساسان میرزا نوهٔ فتحعلی شاه
نسب قاجاریه راپرسید گفت ماازاولاد شاه قلی دودکچی هستیم که درمهمانیها سرنامیزده.
اعتمادالسلطنه قاجاریه را باشکانیان میرساند و گوید: اززمان امیرتیمور خانان این طایفه
ازکارکنان هردولت بوده اند. غازان خان ولایت سرتاق رابقاجار نویان داد واسم قاجار
ازآنروزبراین طایفه ماند. حسن بیك آق قوانلو باصفویه قرابت پیداکرد مادرشاه اسماعیل
اقچه قوانلو بود . قاجار نژاد ترك اند سه طایفه بودند سلدوس، تنگقوت، جلایر . طایفهٔ
سلدوس بایران نیامده اند، تنگقوت اندکی بوده بمغل پیوسته اند، جلایر در ایران پراکنده
شده اند ودر ردیف قاجار معروف ، قاجاریه دولو که شتر داشته اند وقوانلو که گوسفند-
چران بوده بخش می شده اند .

درهنگامی که قاجاریه درقلعهٔ مبارك آباد ترکستان می نشسته اند گروهی که درفراز
قلعه سکنی داشتند ایشان رایوخاری باش وآنان که درنشیب قلعه بودند اشاقه باش میگفته اند
ودرتواریخ نام ایشان مذکوراست ودولو نامی ست که دراواخر پیداشده است . قاجارشام بیاتی
رادرسال ۶۵۲ هلاکو بشام برد امیرتیمور بازایشان راباایران آورد وبرخی را بگرگان
(استراباد) وبرخی رادرگنجه سکنی داد . شاه عباس اول گروهی راباستراباد ومروآورد
وگروهی رابقزوین. درزمان سلطانحسین ریاست استراباد به فتحعلی خان پسر شاه قلی قوانلو
رسید . پس ازغلبهٔ افغانان طهماسب بمازندران رفت وی وکیل دستگاه شد در محاصرهٔ
مشهد بتحریك نادرشاه بسال ۱۱۳۹ هجری کشته شد . محمدحسن خان طفل بود و متواری
بروزگار نادرشاه باسترآباد آمد شکست خورده پس از نادر مراجعت کرد .

نقل است هنگامی که فخرالدین خان وزیرمحمدشاه خزانه را ازنظر نادرشاه میگذرانید
نادرشاه گفته بود این جواهر ونقود بقاجاریه خواهد رسید درآن وقت محمد حسن خان را
را ترکمانان ازخود دور کرده بودندو بادوچاکر وسه اسب وبازی بیابانی شده بود اسبها
را خوردند وچاکران مردند محمدحسن خان چالی کنده که در آن چال جهان را بدرود
گوید مقارن آن حال سواری رسید وخبرمرك نادر شاه راآورد خان او را مژدهٔ سروری
میدهد . آقا محمد خان درمشهد در زندان بود که علی قلیخان ازهرات بمشهد آمده اورا

اخته کرد وازآنروز مشهور بآقامحمدخان خواجه شد. پس ازچندی فرارکرده بپدر خود محمدحسن‌خان پیوست . زمانی که ابوتراب مشهور بشاه اسماعیل با کریمخان بمازندران آمد و کریمخان شکست خورد شاه‌اسماعیل بمحمدحسن خان پیوست . ابراهیم‌خان بغایری وگروهی ازخانان که‌ازاحمدخان افغان هراسان بودندباشرف مازندران‌آمدندو از جمله اشیائی‌که آورده بودند کوه‌نور وتاج ماه‌ودوقطعه الماس بود یکی بوزن هشت مثقال و کسری و دیگری شش مثقال .

محمدحسن خان بگرجستان رفت وچون برگشت آقامحمدخان رادرتبریز گزارد و باصفهان‌رو آورده‌خواست بشیرازرود لیك آشوب سپاه باصفهانش بازگردانیدودنبال‌حسین‌خان دولو بمازندران شتافت‌وسپاهش پراکنده شد . خواست باسترآباد بازگردد شیخ‌علی‌خان براو چیره‌شده بجنگل درگریخت‌وبدست یکی ازمخالفان بسال ۱۱۷۱ هجری کشته شد . وسرش‌رابدرگاه کریمخان آوردندچنانکه گفتیم . شعر :

دی ازسر توتا بفلك یك گز بود   امروز سرت‌تا بدنت فرسنگی‌ست

محمدعلی‌خان قوانلو ازبیم یوخاری‌باش حسین‌قلیخان وسایر فرزندان حسنعلی خان رانزدکریمخان برده‌تکریم یافتند ودر قزوین ماندند . کریمخان خواهر آقامحمدخان را بزنی گرفت وآقامحمدخان راهمراه خود بشیرازبرد و گروگانش بداشت . فرمانداری دامغان را بحسین قلیخان داد وی باسترآباد رفت آنچه از یوخاری‌باش خار راه بودند برداشت.محمدخان‌راحکومت داد وگماشتهٔ کریمخان رادردامغان بکشت سرانجام‌بتحریك یوخاری‌باش یموت، اورا بکشتند. شعر :

هرگز بمال و جاه نگردد بزرك نام   بدگوهری که‌خبث طبیعیش‌درر گست

تارون گرفتمت که شدی درتوانگری   سك نیز با قلاده‌زرین همان سگست

۷۵۰ روز سه شنبه سیزدهم صفر سال هزار وصد ونود وسهٔ هجری

من الوقایع کریم‌خان زند در شیراز درگذشت . آقامحمدخان که پس از سرکوبی برادرش حسین‌قلیخان جهانسوز،درشیراز وگرگان بود تاهم اوسرکشی نکند وهم افراد دیگرخانواده‌اش آرام‌بمانندازغفلتی که پاسبانانش دربارهٔ وی کردندباچاکری ازشیراز بگریخت . بعدازجنگهای بسیار وسرکوبی زندیان،تهران را پای‌تخت قرار داد وحاج ابراهیم‌خان شیرازی را وزیر خودکرد . در تابستان سال ۱۱۹۷ چند کشتی روسی بساحل استراباد لنگرانداختندایوانویچ‌رئیس دسته،خواهش‌بنیادتجارتخانه درایران کرده چنانکه رسم استعمارگران‌وسیاست‌اروپائیانست که‌ازتجارتخانه‌آغازمیکنند وسرانجام‌خانه

وکشوررا می برند. چنانکه انگلیسیان درهندوستان ، اول بنام تجارت در آنجا رخنه کردند بعداً آنکشور پهناور رافروخوردند . بعداً آقامحمدخان معلوم کرد که تجارتخانه قلعهٔ محکم شده است و ازجملهٔ کالای سوداگری هیجده عراده توپ در آن آورده‌اند چون بتماشای تجارتخانهٔ آنان رفته بود اوضاع را دگرگونه یافت ایوانویچ وپیروان اورا مهمان کرد و شرط مراجعت ایشان را بردن توپها قرار داد ناچارچنان کردند. منع وارد کردن ابزار جنك درخاك غیرازمقررات قانون بین المللی ست لیك میکنند ونامش را نگاهداری تجارت می نهند نظیرهمین وقتی آوازه افکندند که حاج معین التجار بوشهری درنجف اشرف آهنك ساختن بیمارستانی برای فقرا دارد ساختمان این بیمارستان به قلعه ودژ از جهت استحکام و بلندی دیوارهایش مانندتر بودتا به بیمارستان بعداً که انگلیسها با مردم نجف در نبرد بودند معلوم شد بانی مذکور برای ایشان در نجف سنگر وقلعه‌ای میساخته بنام بیمارستان فقرا و بسا خودغافل ازاین معنی بوده **شعر** :

گاوان و خران بار بردار — به ز ادمیان مردم آزار

۷۵۱ آقامحمدخان دختر فتحعلی خان دولو را برای فتحعلی خان بگرفت

من الحوادث وبسیاری ازمنسوبان خود را که خارراه بودند بقتل رسانید و فتحعلی خان را که برادرزادهٔ تنی او بود ولیعهد خود کرد و شیرازرا بدو سپرد . کاترین دوم خورشید کلاه مردم جنوب قفقازرا نوازش کرده وسپاه بدان کشید . داغستان و گرجستان را امیراسماعیل صفوی بسال ۹۱۷ هجری مسخر کرده بود. هراکلیوس حکمران گرجستان ازسر کردگان نادرشاه بود که تا کناررودارس راداشت وتطمیع شده بسال ۱۱۹۸ هجری بطرف روس رفت ازاینرو آقامحمدخان امر گرجستان را برخراسان مقدم داشته روی بقفقاز آورد شوش را گرفته بتفلیس پرداخت هراکلیوس بگریخت.امر بقتل عام داد تفلیس را مانند کرمان ساخت .گویند پانزده هزارزن ماه رخسار رااسیر کرده دربازار معامله بمعرض خرید وفروش نهاد ودرصحرای مغان تاجگذاری کرد. بسال ۱۲۱۱ هجری وشمشیری ازمقبرهٔ شیخ صفی برکمر بست وروی بخراسان آورد . شاهرخ میرزا پسررضاقلی میرزا ازدختر سلطانحسین بنام پادشاه بود . نصرالله میرزا و نادرمیرزا داعیهٔ پادشاهی داشتند اماغلبه باما مشخان چنارانی بود آقامحمدخان واردمشهد شد شاهرخ را شکنجه کرد که خزانهٔ نادرشاه نزد اوست . اسحاق خان قرایی درتربت حیدری ومیرحسینخان حیدری در طبس وزعفرانلو در قوچان وشادلو دربجنورد دم ازاستقلال میزدند.خسروخان والی اردلان نیزدلاوری میکرد. خورشید کلاه سپاه بقفقاز کشید فرزندان هراکلیوس رادست ازآنجا کوتاه کرد واز خود

حکومت نهاد . ژنرال کودویچ ازطرفی وژنرال زوبوف ازطرف دیگروارد میدان مبارزه شده بودند . آقامحمدخان متوجه قفقازشد بسال ۱۲۱۲ هجری وپرشوش دست یلفت برخی چاکران مخصوص درپشت سراپرده نزاع کرده بودند. آقامحمدخان سوگند یاد کرد که بامدادان ایشانرا بکشد آنان نیز پیشدستی کردهاورا کشتند وصندوقچهٔ جواهررا برداشته فرار کردند . قاتل آقامحمدخان راصادقخان فراش خلوت نوشته‌اند . آقامحمدخان مردی قوی دل وضعیف البنیه بود ۶۳ سال زندگی کرد مدت پادشاهی وی اززمان مرگ کریمخان زند ۱۸ سال و ۱۰ ماه بود . مؤرخان برای وی سه صفت نوشته‌اند : قدرت، خست، کینه‌توزی. حاج ابراهیم وزیرش میگفت: آقامحمدخان هیچگاه نمی‌گذاشت اندیشه‌اش بشمشیر بکشد . آوردن استخوان کریمخان ودفن کردن آنرا در معبرخلوت کریمخانی درتهران ازفجایع اعمال اوست . نقل است که ناصرالدین‌شاه برسر گور آقامحمدخان درنجف رفته سرپایی بگور او زده و گفت اگر آنشب زبان خود را نگـاهداشته بودی چه میشد .

شعر:

پادشاهی کورواداردستم برزیردست دوستدارش روزسختی دشمن زورآورست
بارعیت صلح کن وازجنگ خصم ایمن نشین زآنکه شاهنشاه عادل رارعیت لشکراست

۷۵۴ ونیز مخبرالسلطنه ازجدش آقااسماعیل صندوقدار آقامحمدخان سه داستان نقل کرده:

من النوادر

یکم- وقتی آقامحمدخان چهارتن ازرجال درباررانشانده بود که مروارید جورکنند در این اثنا لازم میشود بیرون برود چون برمی‌گردد گمان می‌کند که چهار مروارید فرداعلی‌را برداشته‌وبدل بجایش گذاشته‌اند بمادر فتحعلی‌خان چیزی‌می‌گوید : می‌پرسد چه گفتی‌میگوید هیچ،اگر برومی آوردم‌می‌بایست هرچهار راسیاست کنم و عوض ندارند .

دوم- آقامحمدخان صندوقچهٔ جواهرداشته‌است که‌هر شب آقااسماعیل روی‌رختخواب او می‌گذارده تاخان بخواب رود شبی‌مصاحبهٔ خان باصندوقچه بدرازامی کشد آقااسماعیل نگران می‌شود باترس ولرز ازکنار پردهٔ نگاه‌می‌کند می‌بیند جواهر پیاده است و خان روی لحاف ریخته وصورت خودرا بآنها میمالد .

سوم- وقتی درشکارگاه روی ناخوش‌خان بالامی‌آید مردمش دوری می‌جویندخان پیاده‌شده اسبرا رها کرده برسنگی می‌نشیندمستمندی ازاهل مازندران درمیرسد پاافزار و پاکش میخواهد خانا شاره باسب می‌کند مردزاری میکندکه این مرا زیاداست تاسه نوبت بیچاره میرود لجام‌اسبرا بگیرد خان برخاسته هردوگوش اورا بریده بکفدست

اومی گزارد که‌این‌پا کش.این‌هم پاافزار. **شعر** :

گر کان فضائلی وگر دریائی　　بی راحت خلق باد می پیمائی
گر با همه عیبها کریم آسائی　　عیبت هنر است وزشتیت‌زیبائی

۷۵۳ چنانکه گذشت آقامحمدخان آهنك تاختن بگرجستان کرد و

من الوقایع نقشه‌اش این بود که راه را بلشکریان روس به‌بندد که بیاری گرجیان نروند. پس‌ازفتح کرمان‌دستورداد که‌سپاه‌دربهار،اطراف‌تهران‌فراهم‌شوندوچون جمع‌شدند شست‌هزار بودندپنجاه وسه‌روزپس‌ازنوروزازتهران‌بگرجستان‌راندوتاآن‌زمان کسی نمی‌دانست بکجا خواهدرفت.سپاه راسه‌بخش کرد . بخشی را ازسمت راست بمغان و شروان داغستان فرستاد وبخشی دیگررا سمت چپ بایروان پای‌تخت ارمنستان وخوددر میان‌ایشان راه قلعهٔ شوشی‌را گرفت که از دژهای استوار قراباغ بود .

لشکریانی‌که بمشرق رفته‌بودند ازکرانهٔ دریای‌خزرگذشتند وامرای آن اطراف یاتسلیم شدند یاشکست خوردند . اما سران ایروان وشوشی بهراکلیوس تأسی‌کرده و مقاومت‌کردند . چون هراکلیوس رادعوت‌کردندکه نزد آقامحمدخان برودگفت من جز ملکهٔ‌روس فرمانبردارکسی نیستم . چون لشکریان آقامحمدخان بیشترسواره‌بودند فتح ایروان وشوشی‌راصلاح ندید وتنها باظهار اطاعت‌سرکردگان‌آنجا بسنده کرده‌وکسانی رابمراقبت ایشان گماشت .

پس‌ازآن دستور داد سپاه‌اوکه درسمت چپ‌بودند درگنجه باوبه‌پیوندند وباآنکه سپاه وی در راه پراکنده شده بودند باز چهل‌هزار سپاه با خود داشت‌وبتفلیس تاخت . هراکلیوس باسپاه خودکه‌چهاریك‌سپاه‌آقامحمدخان‌بودنبردی‌سخت‌کرد اماشکست‌خورد و بکوهستان‌گریخت.خان قاجار تفلیس راگرفت گویندکشته شدگان از مردم تفلیس پانزده‌هزار بودند وبنابرقول‌دیگربیست‌وپنجهزار　**شعر**:

اگرممالك روی‌زمین بدست آری　　وز آسمان بربائی کلاه جباری
وگرخزائن قارون وملك‌جم‌داری　　نیرزد آنکه وجودی‌زخود بیازاری

۷۵۴ بآقامحمدخان خبر رسید که کاترین دوم روس درگذشته وپاول

من‌الحوادث پسر پطربجای اونشسته است وچون این‌خبر بسپاه روس‌که در قفقاز بوده اند رسیده ، شروان و دربند را تخلیه کرده ورفته‌اند . و در همین زمان آقامحمدخان تدارك رفتن بقفقاز رامی‌دید . پیش از مرك کاترین نقل است شبی‌که هوا بسیار سردبود درکنارآتش نشسته وبا انبری آتشها را پس وپیش میکرد وتمام شب را

درین حال بود وچون روز شد باخشم تمام انبررا درمیان منقل کوفت چنانکه آتشها در اطاق پراکنده شد و گفت : « ای‌خدای قهار یااورا بکش یامرا ازمیان‌بردار» چند روز بعد خبرمرك کاترین را باو رسانیدند . **شعر :**

راغب دنیا مشو که هیچ نیرزد   هردوجهان‌پیش‌چشم‌همت عالی

۷۵۵ **من الوقایع** آقامحمدخان ماه ذیعقدهٔ سال ۱۲۱۲ هجری در تهران سپاه را فراهم کردوازراه‌اردبیل‌بکناررودارس‌رسیدوآنجارا لشکرگاه ساخت وده‌هزار سوار بگرفتن قلعهٔ پناه‌آباد فرستاد · ابراهیم خلیل‌خان بار دیگرپل را شکسته‌بود . بااین‌همه ازآب گذشتند چنانکه کشتی‌هایی که‌سپاهش را می‌بردند شکست وبرخی ازآنها غرق شد . ابراهیم خلیل‌خان باز هراسان‌شد وبی‌درنك خانوادهٔ خود را برداشت وبشکی وسرزمین لگزیها رفت آقامحمدخان پناه‌آباد راگرفت وآنجارا غارت کرد . سه‌تن ازچاکران وی که باو خیانت کرده بودند خان ایشان را تهدید کرده بود که فردا روزآدینه‌آنهارا بکشد.چون‌شب‌آدینه‌کسی‌را نمی‌کشت در همان‌شب که بیست ویکم ماه ذیحجه ۱۲۱۲ بوددوتن ازایشان به‌بستراونزدیك شدند ونزدیك بامداد بادشنه اوراکشتند وصندوقچهٔ جواهر وبازوبند های جواهرنشان وشمشیرمرصع والماس دریای نور وتاج ماه‌را که همیشه‌همراه اوبود برداشتند وبصادق‌خان شقاقی پناه‌بردند . یکی از چاکرانش که روز چنین‌دیده‌بود این شعر رامیخواند . **مصراع :**

بدتر از شمر ویزید   سر نحست که برید

تفصیل این‌اجمال آنکه سه‌روز پیش ازآنکه بشوش برسد میان صادق خان گرجی پیشخدمت وخداداد نام‌فراش برسرپولی نزاع درگرفت . صادق‌خان چندروز پیش هم بر مسندآقامحمدخان‌آب ریخته بود واورا خشمناك کرده وچون این دوتن باهم‌نزاع کردند بانگشان برخاست‌آقامحمدخان‌را بیشترخشم گرفت وفرمان دادهردورابکشتند . صادق‌خان شقاقی که‌ازسرکردگان‌معروف سپاه بود شفاعت کرد خان نپذیرفت‌وگفت چون شب‌آدینه است فرداآنها رابکشند . اما برخی از خواص آقامحمدخان نقل‌کرده اند دراین هنگام اختلال حواسی دروی پدید آمده وگرفتار جنونی شده بود وکارهای دیوانه‌وار میکرد واز آنجمله این‌کار بود .

۷۵۶ **من‌الاتفاق** اهل تواریخ نادرشاه ومحمدخان رادرجهانگیری وسفاکی‌قرین یکدیگر دانسته‌اند مثلا نادرشاه از۱۱۴٤ بنای تاخت وتاز رادر جهان گذاشت وچهار سال بعد در ۱۳رمضان ۱۱۴۸ در صحرای مغان یاران خود راگرد آورده بوسائلی که پیش ازوقت برانگیخته‌بود آنها راواداشت باوپیشنهاد پادشاهی‌ایران

بکنند . درشب دوازدهم جمادی الثانیه که گرفتار جنون خطرناکی بود در لشکرگاه فتح آباد (نزدیك خبوشان قوچان) در شمال شرقی ایران بدست سرکردگان قاجار و افشار کشته شد .

آقامحمدخان ۴۹سال پس‌ازاوتاخت وتاز آغاز کردو۱۷سال پس ازآن در۶۲سال پس از تاج‌گذاری نادر بهمان‌گونه وسیله برانگیخت که یارانش سلطنت ایران راباو پیشنهاد کنند . دوسال پس‌ازآن واقعه و۵۲ سال پس‌ازکشته شدن نادردرنزدیکی شهر شوشی در شمال غربی‌ایران‌ونزدیك همانجایی که نادرتاج برسرگذاشته بود هنگامی که گرفتار جنون شده بود بدست چاکران خودکشته شد ونادرشاه در بیست و هشتم محرم ۱۱۰۰ بجهان آمد و هنگام قتلش شست سال و چهار ماه و ۱۲ روز زندگی کرد . آقامحمدخان در ۱۱۵۵ بجهان آمده وچون‌کشته شد نزدیك شست وسه‌سال داشت .

شعر :

فرمان‌بر خدای ونگهبان خلق‌شد — این‌هردو قرن‌اگر بگرفتی‌سکندری
عمری‌که میرود بهمه‌حال جهدکن — تا در رضای ایزد بیچون بسر بری

۷۵۷ **من‌الخصائل** آقامحمدخان بجز خشنودی سپاه‌خودکه ازمردم چادرنشین‌ایران بودند درآسایش طبقات‌دیگر مردم‌کوششی نداشت . تابشاهی نرسیده بود بادشمنان خود مدارا می‌نمود. با زیردستان خودبدرفتاری میکرد تنهاباحاج‌ابراهیم شیرازی سازگاربود وبیشتر کارگزاران خودرا جریمه میکرد ویکی رابدیگری می‌فروخت وکسی‌را در برابر پولی‌که داده‌بود بردارایی وزندگی دیگری چیره می‌کرد پیش ازآنکه حاج‌ابراهیم را بوزارت برگزینند درزمانی‌که میرزا شفیع‌مازندرانی که بعد صدراعظم شد در دستگاه وی بود خواست پولی از میرزاشفیع‌بستاند. یکی‌از چاکران حاج ابراهیم درمجلس عام شال‌راکه نشانهٔ منصب اوبود از کمر میرزا شفیع بازکرد و بگردن وی انداخت‌که نشانهٔ‌سرشکستگی بود وبدین‌گونه اورا بخانهٔ حاج‌ابراهیم‌کشید. حاج ابراهیم چون مردزرنگی‌بود بخوشروئی بااورفتار کرد وباو گفت که این‌کاربدست آقامحمدخان شده است . سرانجام چون میرزا شفیع هرچه کوشید نتوانست آن پول‌را که آقامحمدخان خواسته به‌پردازد حاج‌ابراهیم بازماندهٔ آن را از خود داد ومیرزاشفیع رها شد ودوباره بکارگماشت . **شعر :**

زرطلبان را نبود غیر رنج — مور خور و مار ببالای گنج

باایل قاجار که وی را بپادشاهی رسانده بودند نابکاری‌کرد وسران دولو راکه بیش از همه خدمت‌گذارش بودند واداشت که خانوادهٔ خودرا به‌تهران بیاورند وسپاهی

که فرمانبردار ایشان بودند در نواحی دیگر ایران پراکنده کرد وبدین گونه نیروی ایشان رااز میان برد. برخی رسوم وآداب که آن زمان شایع بودازمیان برداشت یکی آنکه هرگاه به‌تهران برمیگشت بمردم شهر اجازه نمی‌داد چنانکه پیش از او معمول بود ازاو پیش بازکنند ونیز دستورداد که فتح نامها وفرمانهای دولتی رابا انشاء مغلق منویسند. درهمهٔ کارها حق رابکسی می‌داد که بیشتر باو پول برساند. بعامهٔمردم ایران‌و طبقهٔ سوم مردم اعتنایی نمی کرد. حاج ابراهیم‌نقل کرده: که وقتی‌دوتن ازمردم‌طبقهٔ سوم که توانگر شده‌بودند می‌خواستند محلی رااجاره کنند واین کارخواهان بسیارداشت‌این‌دو تن بیشتر می‌دادند وچون‌می‌دانستم آقامحمدخان بحرصی که بپول دارد خشنود خواهد شد. چون ایشان را دید واسم ورسم هردورا پرسید گفت من با این‌مردم سروکاری ندارم گفتم بایدبمبلغی که میدهند توجه شود گفت من از این مبلغ میگذرم و این گونه مردم‌نباید پیش من بیایند.

شعر:

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ور بمیرد گرسنگی درغار

آقامحمدخان همهٔ امیدواریش درپادشاهی به سپاهیانش بودازاینرو حتی در موقعی که‌درجنك نبود باایشان نشست وبرخاست میکردیابشکار می‌رفت وپیوسته باآنان‌به‌زمین می‌نشست وهم‌خوراك می‌شد وهمان جامهٔ سادهٔایشان رامی‌پوشید وتنهادرروزهای‌عیدجامهٔ گران می‌پوشید. درروزگارش کشور بسیارامن‌شده‌بود وبرسرکشان هیچ‌رحمت‌نمیکرد بعدازکشته شدن آقامحمدخان درشوش صادقخان شقاقی سپاه خود را بآذربایجان برد و سرداران دیگر نیز همین کاررا کردندحاج ابراهیم صدراعظم بازماندگان سپاه را بیاری ولیعهد که‌فتحعلی‌شاه باشد خواند.

۵۵۸ بعد ازدرگذشتن آقامحمدخان‌حاج ابراهیم شیرازی صدراعظم

من الوقایع آقامحمدخان فتحعلی‌شاه راکه نام سابقش باباخان بودبه‌تهران آورده روز شنبه ۲۱ذیحجه بسال ۱۲۱۲ به‌تخت شاهی می‌نشاند. جزصادقخان حریفی‌در میدان برای ادعای پادشاهی نبودازشوش‌روبه‌تهران‌آورد امان‌یافت ودرزندان‌ازگرسنگی درگذشت آنچه مانده‌بود ازغنائم هندوستان تخت‌طاووس وجزآن درتهران جمع شد. از آغاز پادشاهی فتحعلی‌شاه دولت ایران روابط سیاسی با دول اروپا پیدا کرد در سال ۱۲۱۵جان‌ملکم‌مؤلف تاریخ‌ایران‌ازطرف کمپانی‌هند باهدایا بایران‌آمد.سه مقصودداشت

یکم-آنکه ازتاخت وتاز افغان بهندوستان پیش گیری‌شود.

دوم-انصراف ایران ازنقشهٔ فرانسه که راه‌بهندوستان‌میجست.

سوم۔استقرار رابطهٔ تجاری باهند. نقل است‌سرجان ملکم روزی هزار تومان به فتحعلی‌شاه‌می‌دادا‌ین‌کارچشمهارا گرفت‌حاج‌ابراهیم‌خان که‌ازاوضاع‌اروپای‌آن وقت‌آگاهی نداشت‌می‌بایست با سرجان ملکم کهنه‌کار طرف استقرار عهد نامه شود .

مصراع: یارب چکند هیچمدان باهمدانی.

در این اثنا و زمان خان‌افغانستان خلع‌شد و محمودبرسرکارآمده‌فصل اول‌عهدنامه ازمیان رفت . فتحعلی‌شاه قول‌داده بود که باافغان صلح‌نکند مگردست‌ازهند بکشند ملکم قول داده بود که ابزارجنگی برساند ضمناً معهود بود که ازفرانسه کسی را بایران راه ندهند این‌همه توقعات برای‌آن‌بود که‌جان‌ملکم‌روزی‌هزارتومان‌آن‌وقت رابه فتحعلی‌شاه میدادجان‌ملکم‌بعدازیکسال ازراه بغدادمراجعت کرد. حاج‌خلیل‌خان بسفارت ازطرف‌ایران به‌بمبئی هندرفت وبدست چاکران خود بسال ۱۲۱۷هجری کشته شد امان از سیاست که انسان گاهی بدست کسان خودکشته می‌شود. سه‌سال‌بعدازآن‌میرزانبی‌خان‌قزوینی‌یکی‌از منسوبان‌او بجای خلیل‌خان منصوب‌شد.فرمانفرمای‌هندبلندن‌رفته بوددرشام ومصرانگلیس برفرانسه چیره‌شده کسی بسفیر ایران وقعی نگزارد و با خفت مراجعت کرد.

نفوذ حاج‌ابراهیم‌خان شیرازی‌صدراعظم فتحعلی‌شاه وکسان او نگرانی برای‌پادشاه فراهم‌کرده بود ازاینروبسال ۱۲۱۸ هجری‌بدست‌پیشکارمحرمش نامه به‌شهرستانهاساختند چشمش را نمك‌کریمخان کورکرد زبانش را بریدند سپس بقتلش رسانیدند کسانش‌را نیز از پی او فرستادند و اموالش را دولت ضبط کرد . **شعر** :

چنین که‌هست نماندقراردولت‌وملك — که‌هرشبی‌رابی‌اختلاف روزی‌هست
چودست‌دست‌توباشددرازچندان کن — که‌دست‌دست‌توباشداگربگرددست

بعد ازحاج میرزا ابراهیم ، میرزا شفیع بار فروشی صدراعظم فتحعلی‌شاه شد .

خورشیدکلاه‌پادشاه روس بسال ۱۲۱۲هجری در گذشت دولت روس‌درقفقازتجاوزمیکرد در ۱۲۱۸ زیر نانف معروف به ایشپخدرکوس اقتدار در قفقاز فرو کوفت عباس‌میرزا ولیعهد که حکومت آذربایجان درسال۱۲۱۹هجری داشت متوجه ایروان شد پس ازنبردی چندبی‌نتیجه معاودت کرد. زیرنانف‌درمحاصرهٔ باکوکشته‌شد . در سال۱۲۲۱ هجری چندکشتی روس بدسیسهٔ‌مصطفی‌خان طالش بلنکران آمدوبانزلی (پهلوی)تجاوز کردند مردم‌گیلان تن بمذلت ندادند بکشتیها نشسته برگشتند . جنك فرانسه وروس در گرفت ژنرال‌گاردان رافرانسه‌بایران فرستاد از طرف ناپلئون نوید حمایت داد چندنفر صاحب‌منصب همراه داشت که سپاه ایرانرا تعلیمات دهند.درلندن وهند نگرانی شدیدپیدا

شد ازآنروز ایران بخود روزپیروزی ندید . روس‌وانگلیس اهمیت ایران‌را شناختندایشان بی‌سیاست گرفتند،ایرانیان‌دنبال‌غفلت‌رفتند . سرجان‌ملکم‌سفیر انگلیس به‌بوشهر بازگشت راهش ندادند محرك شدکه یك‌دسته قشون از هند بجزیرهٔ خارك بیاید صبرمی‌بایست‌چه سرهرفردجلس ازلندن بسفارت‌می‌آمد وببوشهر رسیده بود بسال ۱۲۲۳هجری . دراین اثنا روس وفرانسه صلح کردندنقشه‌هانقش برآب‌شد ژنرال گاردان راه‌پاریس پیش‌گرفت سرهرفردوواردتهران‌شد واولیای دولت سنك‌روی‌یخ . میرزاشفیع صدراعظم تنظیم‌عهدنامه کرد. درسریك‌فصل مناقشه پیش‌آمد. میرزاشفیع‌زبان بدشنام گشود سر هرفرد با لگد چراغها راخاموش کرده بمنزل خودرفت .

۷۵۹ ناپلئون بناپارت‌سردارمعروف فرانسوی که درنتیجهٔ کشورستانی

من‌الحوادث های شگرف در ۱۸۰٤ میلادی مطابق ۱۲۱۹ هجری به تخت امپراطوری‌فرانسه نشست اندیشهٔ بسیار جسورانه داشت‌که ازراه ایران بهندوستان بتازد. خبر تاخت و تاز آقامحمدخان بگرجستان وتسخیر تفلیس و قتل‌عام وحریق آنجا بگوش اورسیده‌بود گمان‌میکردجانشین آقامحمدخان‌نیزمانند اودرمیدانهای‌جنك‌کامیاب‌خواهدشد.

شعر :

گیرم که‌مار چوبه کنددرخ بشکل‌مار   کوزهربهردشمن‌وکومهره بهردوست

درزمانی که ناپلئون درصددشد ازایران درپیشرفت این‌نقشهٔ جسورانه یاری بخواهد فتحعلی‌شاه مشغول جنك اول باروس بودکه از۱۸۰۳ میلادی مطابق ۱۲۱۸ هجری تا ۸ شوال ۱۲۲۸ هـ ۱۲ اکتبر۱۸۱۳ بیش از ده سال دوام‌داشت . در نخستین‌کار این جنك‌که فتحعلی‌شاه ناتوانی خودرادربرابرالکساندراول تزارروس‌حس کرد. چون خبرجهانگیری ناپلئون اول‌واختلاف اوباتزارروس‌بوی رسیده‌بود درصددشد ازناپلئون برای جنك‌باروس یاری بخواهد . بهمین مقصوددر سال ۱۲۱۹هـ نامه‌ای بانشانی پرازکنایه واستعارهٔ‌معمول آنزمان بناپلئون‌نوشت‌وازوخواست دربهار آینده که وی‌بجنك روس خواهد رفت‌ناپلئون نیز ازسوی خود بروس بتازد تاهردوروس راتأدیب کرده باشند .

این‌نامه‌که بناپلئون رسید وی را در اندیشهٔ حمله بهندوستان یاری‌کرد نخست آمده ژوبر راکه خاورشناس‌جوانی بود ازراه ترکیه بایران فرستاد سپس‌آژودان ژنرال رومیورا درپس اوفرستاد ژوبر درخاك ترکیه گرفتارشد رومیو زودتر بایران‌آمد ونامه ای ازناپلئون برای فتحعلی‌شاه آوردکه در۳۰مارس ۱۸۰۵ سلخ ذیعقدهٔ ۱۲۱۹هازپاریس نوشته شده‌بود ژوبرنیز چون بایران رسید نامهٔ‌دیگری ازناپلئون بتاریخ ۱٦ فوریهٔ۱۸۰۵

مطابق ۱۶ ذیقعده ۱۲۱۹ همراه‌داشت . فتحعلی‌شاه‌دررمضان ۱۲۱۸ واردجنك باروس‌شد. انگلیس که تازه‌ببسط منافع‌خوددرهندوستان آغاز کرده بودودرایران نیزتازه رخنه‌میکرد ناچار بود که پیشرفت روس وفرانسه‌رادرایران مانع‌شود تامبادا فرانسه بهندوستان‌دست یابد ازاینرو انگلیس سالهای ۱۲۱۵ هجری‌قبل‌ازاین‌پیش‌آمدها صلاح دید که ایران‌رابخود جلب کند سرجان‌ملکم‌سفیرانگلیس‌مبالغ گزافی پیشکش ورشوه بفتحعلی‌شاه ودرباریانش داد و بیش‌ازدوملیون‌روپیه درآن‌سفر خرج کرد تاازفتحعلی‌شاه قول گرفت که‌درافغانستان برخلاف منافع انگلیس قدم‌برندارد اماسه‌سال بعد ایران وارد جنك باروس‌شد ناگزیراز فرانسه یاری خواست . رومیو سفیر ناپلئون باهدایا به تهران وارد شد ومقبول نظر دربار گردید اماپس‌ازچند روز درتهران ناگهان درگذشت سبب مردنش معلوم نشدشاید بدسیسهٔ کسانی که بودن اورا درتهران خلاف مصلحت‌خود میدانسته‌اند مسموم شده‌باشد.

ژوبر سفیر دیگر ناپلئون از راه آذربایجان وارد تهران شد در ۱۴ شوال ۱۲۲۰ هـ ۵ ژوئیه۱۸۰۶ درچمن سلطانیه بخدمت فتحعلی‌شاه رسید.شاه،میرزا محمدرضاخان حکمران قزوین‌را مأمور کرد که با ژوبر بفرانسه برود ووی در ۲۵صفر ۱۳۲۲ هـ ۴مه ۱۸۰۷ در اردوگاه نظامی فین‌کن اشتاین‌درخاك لهستان هنگامی که ناپلئون مشغول جنك باپروس بود هدایای شاه ونامهٔ اورا بناپلئون رسانیدودرمیان فرانسه وایران عهدنامهٔ بامضارسید.

صورت عهدنامه :

اعلیحضرت امپراطور فرانسویان پادشاه ایتالیا و اعلیحضرت پادشاه ایران برای استحکام روابط دوستانه وعقد معاهدهٔ اتحاد این کسان رامأمور می کنند.

اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا آقای هوك‌برناماره وزیر مشاورودارای حمایل‌لژیون دونور ونشان سنت اوبر از کشور باویر ونشان خدمت‌گزاری ازکشور باد. پادشاه ایران جناب میرزا محمدرضاخان سفیر فوق‌العاده وبیگلربیگی قزوین و پیشکار شاهزاده محمدعلی میرزا . ایشان پس از آراء و مبادلهٔ اعتبار نامهای خود درین موافقت کردند :

مادهٔ اول ــ در میان اعلیحضرت امپراطورفرانسویان‌وپادشاه ایتالیا واعلیحضرت پادشاه ایران صلح ودوستی و اتحاد همیشگی برقرار خواهد بود .

مادهٔ دوم ــ اعلیحضرت‌امپراطور فرانسویان وپادشاه‌ایتالیا استقلال کشورکنونی اعلیحضرت پادشاه ایران‌را حمایت میکند .

مادهٔ سوم ــ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان، وپادشاه ایتالیا گرجستان‌راحقاً‌از

آن اعلیحضرت پادشاه ایران میداند .

مادهٔ چهارم ـ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا بعهده میگیرد همهٔ کوشش خود را بکاربرد تاروسها گرجستان وخاك‌ایران راترك کنند وبرای رسیدن باین نتیجه در عهد نامهٔ صلح خواهد کوشید . تخلیهٔ این نواحی همیشه جزو سیاست و نظرات او خواهد بود .

مادهٔ پنجم ـ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا سفیر فوق‌العاده وچند منشی سفارتخانه در دربار ایران خواهد داشت .

مادهٔ ششم ـ چون اعلیحضرت پادشاه ایران خواستارست پیاده نظام وتوپخانه و استحکامات نظامی خودرا بنابرروش‌اروپایی اصلاح کند اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا تعهد میکند توپهای صحرایی و تفنگها و سرنیزه‌هایی راکه اعلیحضرت پادشاه ایران لازم دارد برای‌اوفراهم کند و بهای این اسلحه برابرارزش آنها در اروپا خواهدبود .

مادهٔ هفتم ـ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا تعهد میکند بهر اندازه افسر توپخانه ومهندس و پیاده نظام که اعلیحضرت پادشاه ایران آنها را برای استحکام دژها وایجاد توپخانه وپیاده نظام‌ایران بنابرروش فنی نظام اروپایی‌لازم داشته باشد دراختیارش بگذارد .

مادهٔ هشتم ـ اعلیحضرت پادشاه‌ایران هم ازسوی خود تعهد میکند که همهٔروابط سیاسی وتجاری‌خودرا باانگلستان قطع کند وفوراً بآن دولت اعلان جنك بدهد وازهمان دم باآن خصمانه رفتار کند . بنابراین اعلیحضرت پادشاه ایران متعهدست وزیر مختاری راکه به‌بمبئی فرستاده بخواهد وکنسولهاونمایندگان وکارگزاران دیگر کمپانی‌انگلیس رادرایران وبندرهای خلیج‌فارس فوراً ازآنجا بیرون کند وهمهٔ کالاهای انگلیسی را ضبط کند ودرقطع هرگونه رابطه با انگلیسها چه درخشگی وچه دردریا بولایات خود حکم اکید بدهد وازپذیرفتن هروزیر مختاریا سفیر یاکارگزاری که درضمن جنك ازآن‌دولت بیاید خودداری کند .

مادهٔ نهم ـ درهرجنگی که انگلستان وروسیه‌درآن دربرابر فرانسه وایران‌اتحاد کنند فرانسه وایران‌نیزبهمان گونه دربرابرآن دودولت‌اتحادخواهند کرد وهمین که‌یکی ازمتعاهدین که درتهدید یاحمله قرارگرفته باشد رسماً بدیگری اطلاع دهدمتحداً دربرابر دشمن مشترك جنك خواهند کرد و از آن‌پس دربارهٔ هرگونه روابط سیاسی‌وتجارتی‌به اول‌مادهٔ پیش رفتارخواهد شد .

مادهٔ دهم ـ اعلیحضرت پادشاه ایران همهٔ نفوذ خودرا بکارخواهد بردتاافغانان ودیگر اهالی قندهار راباارتش‌خود،دربرابر انگلستان متحد کندوپس ازآنکه بدان‌نواحی راه‌یافت لشکری بمتصرفات انگلستان در هندوستان بفرستد.

مادهٔ یازدهم ـ چنانکه ازنیروی دریائی فرانسه یك دسته کشتی بخلیج‌فارس و بندرهای اعلیحضرت پادشاه ایران برسد اعلیحضرت پادشاه ایران همهٔ وسائل وتسهیلاتی راکه لازم‌باشد فراهم خواهد کرد.

مادهٔ دوازدهم ـ اگر اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا اراده کندکه برای‌حمله بمتصرفات انگلستان درهند ارتشی ازراه خشکی بفرستد اعلیحضرت پادشاه ایران همانگونه که متحد صمیمی وبا وفای اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیاست بآنها راه خواهد داد که ازکشورش بگذرند. اگر این‌کار عملی شود دودولت پیشاپیش، قرارمخصوص خواهندگذاشت وراهی‌راکه ارتش بایددرپیش بگیردو لوازم‌ووسائل نقلیه که لازم شود ویاوری را که اعلیحضرت پادشاه ایران‌می‌تونددراین راه بکند درآن معین خواهندکرد.

مادهٔ سیزدهم ـ هرچه ازلوازم و تدارکات درایران بلشکریان بری و نیروی دریایی داده شود بنابر مدلول موادديگر این عهدنامه ببهایی‌که در کشور بمردم‌کشور داده‌میشود بحساب خواهدآمد.

مادهٔ چهاردهم ـ مقررات مادهٔ دوازدهم که در بالا ذکر شده تنها شامل‌حال فرانسه است بنابراین، این حقوق نباید باعقد عهدنامهای دیگر بانگلستان یا روسیه واگذار شود.

مادهٔ پانزدهم ـ برای‌بهره‌جویی هر دو طرف یك عهدنامهٔ تجارتی هم درتهران بسته خواهد شد.

مادهٔ شانزدهم ـ این‌عهدنامه تاچهارماه دیگر ازتاریخ‌امروز درتهران نیزامضاء خواهدشد وبتصویب خواهد رسید.

درلشکرگاه امپراطوری در فینکن اشتاین‌در۴مه ۱۸۰۷ (۲۵ صفر ۱۲۲۲) منعقد شد وبامضارسید. امضای هوك ب. ماره امضای سفیر ایران وزیر روابط‌خارجی ش. م. تالران، پرنس‌دوبنوان.

ظاهراً این‌عهدنامه آشوبی درمحافل اروپا مخصوصاً در دربار روس و انگلیس که این عهدنامه بزیان‌آنان‌بسته‌شده بود افکند. ازتهورفکری وبلندپروازی‌مخصوص‌ناپلئون عجیب نیست‌که چنین‌عهدنامه‌ای رادرنظر گرفته باشد وجای‌شگفت است‌که فتحعلی‌شاه

حاضر شد در همسایگی روس بافرانسه ای که در آن سوی جهان واقع شده بود وراهی بایران نداشت چنین قراری بگذارد و بازپس گرفتن گرجستان و نواحی دیگر ازروس را بعهده بگیرد .

شعر:

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد

۷۶۰ ناپلئون سفیری بایران فرستاد که در ضمن ،ریاست هیأت نظامی را
من الوقایع فرانسه را نیز داشته و آن کس ژنرال کلودماتیو کنت دوگاردان بود این ژنرال چهل ویکساله در ۱۱ ژویه ۱۷۶۶ درمارسی بندرمعروف جنوب فرانسه بجهان آمده بود در ۳۰ ژانویه ۱۸۱۸ یعنی نه سال پس از بازگشت از ایران درلنسل درناحیهٔ باسزالپ فرانسه درگذشت وی پیش ازانقلاب فرانسه درسواره نظام منصب سروانی داشت واز ۱۷۹۲ ببعد درنتیجهٔ دلاوریهایش زودتر ازآنچه می بایست ترقی کرد تااینکه ژنرال موروسردار معروف فرانسوی در ۱۷۹۹ اورامنصب سرتیپی داد ودر ۱۷۰۴ فرماندهٔ پاسبانان شخصی ودر ۱۸۰۵ آجودان ناپلئون شد . در ۱۸۰۷ مأمور ایران شد پس ازبازگشت ازاین سفر در ۱۸۰۹ چون ازعهدهٔ کارمرجوعه بوی برنیامده بود ازنظر ناپلئون افتاد وپس ازچندی لقب کنتی گرفت وبیست وپنج هزارفرانك باوانعام دادند وچون در ۱۸۱۱ درمأموریت نظامی که در پرتغال باورجوع کرده بودند شکست خورد بازازنظر ناپلئون افتاد وباردیگر بکاربرگشت ودردورهٔ صدروزهٔ ناپلئون جزوافسران زیردستش بود .

۷۶۱ در ۲۱ ژانویه ۱۸۰۸ مطابق با ۱۲ ذی القعده ۱۲۲۲ یعنی یکماه
من المعاهدات و ۱۷ روز پس ازورودگاردان به تهران قرار دادی درمیان وی و میرزاشفیع مازندرانی صدراعظم ایران بامضا رسیده که آقای احمد توکلی درضمن مقالهٔ خود بعنوان « یك فصل مهیج از تاریخ روابط سیاسی ایران وفرانسه» درشمارهٔ ۳۱ سال سوم اطلاعات ماهانه درمهرماه ۱۳۲۹ آنراچاپ کرده ومتن آن اینست :

بسم الله تعالی شانه ــ چون قبل ازاین پادشاه جم جاه کیوان بارگاه ایران خواهان این مطلب گردیده بود که موازی بیست هزار تفنك سرنیزه دار بجهت سالدات ازجبه خانه حضرت امپراطور اعظم پادشاه ایطالیه بایران آورده شود امپراطور خواهش پادشاه والاجاه ایران راقبول نموده دراین وقت عالی جاه رفیع جایگاه عظمت وحشمت واجلال دستگاه آصف جاهی میرزاشفیع دستور معظم مکرم پادشاه سلیمان جایگاه دولت علیهٔ ایرانیه وعالیجاه معلی جایگاه جنرال گاردان خان ایلچی حضرت امپراطور از جانب دولت بهیهٔ فرانسه باهم نشسته این مطلب را قرارداد نمودند وازدوطرف قبول کردند که انشاالله بنابرخیرخواهی فیمابین دولتین علیتین باشد.

مطلب اول ـ موازی بیست هزار تفنك بجهت سالدات که وجه‌قیمت هریك ازآنها یك‌تومان وپنجهزار دینار تبریزی بوده باشد بانضمام سرنیزهٔ غلافدار،سوزن ماشهٔ کار و پنجهزارقالب گولوله ودوهزاروپانصدگولوله کش وصدهزارسنك ازجانب دولت‌فرانسه بدولت علیهٔ عالیهٔ ایران تسلیم‌شود ، بنابرخواهش سلطان ایران .

مطلب دوم ـ این بیست هزار تفنك را در کشتی های‌دولت فرانسه جا داده و از بحرعمان روانهٔ مملکت ایران نموده در بندر بوشهرهرگاه‌مانعی بهمرسد دربندرهای دیگر لنگراندازی کنند .

مطلب سیم ـ در وقت ورود کشتیهای فرانسه از جانب دولت علیهٔ ایران و از جانب سرکردگان کشتیها مباشر تعیین شود که به حامل تفنك‌ها رسید تحویل نمایند .

مطلب چهارم ـ درباب اداء قیمت تفنگها که‌مبلغ سی‌هزارتومان بحساب ایران وبحساب فرانسه موازی ششصد هزار فرانك میشود شرط و تعهد اینست که دروقت تسلیم تفنك ها وجه قیمت را بسرداران کشتیهای فرانسه بسپارند و هرگاه سرداران کشتیها درعوض قدری ازآن تنخواه،اجناس مأکولی مثل: آردیابرنج یاگاو یاگوسفند بخواهند بایشان بدهند وهرگاه نخواهند وجه بگیرند .

مطلب پنجم ـ باعلام شرعی تحریر شد بزبان ایرانی و زبان فرانسه که سواد آن اعلام در نزد مباشران هر دوطرف سپرده وسواد علیحده هم بدفتر سفارت فرانسه که درپای‌تخت ایران می‌باشد سپرده شودکه آنها حفظ نمایند .

مطلب ششم ـ پادشاه والاجاه کیوان بارگاه ایران خواهش کرده است‌که چندنفر اهل حرفه از قرار تفصیل از جانب دولت فرانسه روانهٔ ایران گردند : سازندهٔ‌مکری؟ و ماهوت، نقاش ،باسمه چی کتاب ، بلورساز وبلورتراش،میناساز وسازندهٔ پریوره؟ومینای الوان، ساعت‌سازکه ساعت اندك بزرك بتواند بسازد، زرگر وکندن کار وجواهر تراش ونقاش زرگر، فنرساز وچخماق‌ساز وسایر اسباب آهن، چیت‌ساز، چینی‌ساز، نجار،سنك‌تراش، توپچی وعراده‌ساز، معدن جوی وکارکن معدن، عکس‌ساز وباروت ساز ومواجب آنها را هریك بفراخور صنعت وحرفهٔ ایشان از سرکارگردون اقتدار پادشاهی‌بناگذاری خواهد شد .

تحریرآفی شهر ذیقعده‌الحرام ۱۲۲۲ مطابق یکهزار ودویست وبیست ودو هجری مهر میرزاشفیع وامضای ژنرال‌گاردان . ظاهراً بیست‌هزار تفنك را فرانسه برای ایران

نه‌فرستاد چون دیده شده که عباس میرزای ولیعهد از پرنس مترنیخ صدراعظم اتریش ابزار جنگی خواسته بود .

۷۶۲ من اثر الخیانة سعید نفیسی درتاریخ ایران گوید :کارخانهٔ توپسازی که فابویه ازافسران‌فرانسوی هیأت‌نظامی‌ژنرال‌گاردان بدستورفتحعلی‌شاه دراصفهان دائر کرده بوددرآن هنگام اهمیت‌سیاسی ونظامی بسیارداشته . روسهاترسیده بودند درجنگهای‌آینده این‌توپها مانع پیشرفت ایشان شود وانگلیسها نیزمی ترسیده‌اند که ایران به تحریك ویاری‌ناپلئون بهندوستان بتازد.از گزارشهای‌فابویه‌صریحابرمی آید که عبدالله خان نایب‌الحکومهٔ اصفهان پسر حاج‌محمد حسین خان امین الدولهٔ اصفهانی حکمران اصفهان؛ ووزیر مالیهٔ دربار فتحعلی‌شاه آلت دست انگلیسها بودند و پیوسته فابویهٔ فرانسوی بیچاره را درنزد فتحعلی‌شاه به‌بی کفایتی وبی‌لیاقتی نام می‌برده‌اند تا از ارباب خود انگلیسها کامیاب شوند . هنگامی که امین‌الدوله ازتهران باصفهان آمده‌بود فابویه ازدست‌پسرش‌عبدالله سخت تظلم کرده‌بود که ماهانهٔ‌کار گران‌توپ‌خانه رانمیپردازد واسباب ساختمان‌توب را تلف میکند لطفی که امین‌الدوله بایشان‌کرد آن بود نوزده خربوزه‌بوی انعام داده .چون فابویه‌رسما امین‌الدوله راتهدید کرد که‌اگر بکاروی‌نپردازد به فتحعلی‌شاه شخصاً شکایت خواهدکرد امین‌الدوله فی‌الجمله بکار بوی‌رسیدگی نموداو نیز توپهایی ساخته بدرخواست فتحعلی‌شاه به تهران فرستاد . **شعر** :

نه‌هر آدمی زاده از دد بهست — که ددزادمی زادهٔ بد بهست

بهست از دد انسان صاحب‌خرد — نه انسان که درمردم افتد چودد

۷۶۳ من المعاهدات سر انجام پس از جنگهایی که از ۱۲۱۸هجری تا ۱۲۲۸ میان ایران وروس واقع‌شد دربارتهران ازنادانی بانگلیس متوسل‌شد که میان روس وایران صلحی کند وعهدنامه ای که به‌عهدنامهٔ گلستان معروفست در میان ایران و روس در۲۹ شوال ۱۲۲۸ مطابق ۱۲اکتبر ۱۸۱۳ امضاء شد . نگارنده یازده فصل آنرا بطریق اختصار دراینجا ذکر میکنم :

فصل اول ــ بعدازاین‌امور جنك و دشمنی که تابحال در میان روس وایران بود بموجب این‌عهدنامه برای همیشگی متروك خواهد بود .

فصل دوم ــ بموجب گفتگوی طرفین هرموضع که الی قرارداد مصالحة‌الحالیه بوده است‌ازآن‌قرار باقی وتمامی الکای ولایات خوانین نشین که تاحال درتحت تصرف وضبط هریك ازدولتین بوده‌است کماکان درتحت‌ضبط واختیار ایشان بماند (آنکه گوید)

اگر چیزی ازخط طرفین بیرون رفته‌باشد معتمدان و مهندسان مأمورهٔ طرفین هر طرف موافق(استاتو کوئو پرز نتیوم)رضا خواهند داد.

فصل سوم ـ پادشاه ایران تمامی اولکا واراضی که در میانهٔ قفقازیه و سرحدات معینةالحالیه بوده‌ونیز آنچه‌ازاراضی‌دریائی‌قفقازیه الی کناردریای خزر متصلست مخصوص بممالك روس می‌دانند.

فصل چهارم ـ پادشاه ایران که هریك از فرزندان ایشان که بولیعهدی ایران تعیین می‌گردد هرگاه محتاج باعانت یاامداد ازروس باشند دریغ ننمایند تاازخارج کسی نتواند دخل وتصرف در کشور ایران نماید.

فصل پنجم ـ کشتی‌های دولت روس که برای معاملات برروی دریای خزرتردد می‌نمایندبدستور سابق مأذون خواهند بود که بسواحل وبنادرجنوب ایران‌عازم‌ونزدیك شوند و زمان طوفان وشکست کشتی ازایران اعانت دوستانه بآنها بشود.

فصل ششم ـ تمامی اسرایی که درجنگها گرفته شده‌اند یااینکه ازاهالی طرفین اسیرشده از کریستیان یاهرمذهب دیگر باشندمی‌باید الی‌وعدهٔ سه‌ماهه هلالی‌بعدازتصدیق وحق گذاردن‌دراین عهدنامه ازطرفین‌مرخص وردگردیده.

فصل هفتم ـ بدستورسابق وکلایی‌که از دولتین بخصوص حمایت ارباب‌معاملات دربلاد مناسبهٔ طرفین تعیین گردیده زیاده ازده‌نفر عمله نخواهند داشت.

فصل هشتم ـ آمد وشد قوافل ازروس بایران یا ایران بروس اذن داده می‌شود که از دولت خود یا از سرحدات تذکره یا کاغذ راه در دست داشته باشند از راه دریا یاخشکی‌مانعی‌نخواهدبود

فصل نهم ـ باج وگمرك اموال تجارروسی که به‌بندرهاوبلاد ایران می‌آورند از يك تومان مبلغ پانصد دیناردر يك بلده‌گرفته ازآنجا با اموال مزبوره بهر ولایت‌ایران که بروند چیزی مطالبه نکرده.

فصل دهم ـ برذمهٔ امنای گمرك ومستأجرین لازمست که ملاحظه نمایند تامعطلی و تأخیر در کارخانجات ارباب معاملات وقوع نیافته باج خزانه را از بایع یا از مبیع یااز مشتری هرنوع حاصل وبازیافت دارند.

فصل یازدهم ـ بعداز تصدیق وخط گذاردن‌دراین شروط نامه بوکلای مختار روس وایران بلاتأخیر باطراف جانبین اعلام می‌نمایندترك دشمنی بهرجا ارسال دارند.
تحریرأفی‌معسکرروس وررودخانهٔ زیوه من محال گلستان متعلق بولایات قراباغ بتاریخ ۲۹شوال سال ۱۲۲۸ هجری مطابق ۱۲ اکتبرسال ۱۸۱۳میلادی‌تحریر یافت.

این صلح میان ایران وروس بیش ازسیزده‌سال دوام نکرد . گویا محرك فساد دراین‌میان انگلیسها بودند .

۷۶۴ عهدنامه‌ایکه‌حاج ابراهیم‌شیرازی‌صدراعظم فتحعلی‌شاه باجان‌ملکم
ایضاً انگلیسی بسته بود صورت آن اینست : **الحمدلله الذی قال یا ایهاالذین آمنوا اوفوابا لعقود ولاتنقضواالایمان بعدتوکیدها .**

یکم ـ آنکه صورت ممتاز اتحاد کامل ودوستی و یگانگی که درآئینهٔ جاویدانی نقش بسته است همیشه‌ثابت وبرقرار باشد .

دوم ـ هرگاه پادشاه افغانستان قصد کند که بممالك هندوستان حمله بیردازممالك اعلیحضرت پادشاه ایران یکدسته قشون دلیر بدفع اومأمور شود .

سوم ـ هرگاه پادشاه افغان باب صلح ودوستی را با پادشاه جمشید اقتدارمفتوح سازد باید بدواً تعهدنماید که‌بممالك هندوستان حمله‌نبرد .

چهارم ـ هرگاه یکی از سلاطین افغان یا فرانسه با دولت ایران شروع بجنك نماید پادشاه انگلیس‌بایدبقدرکفاف‌اسلحه‌ومایحتاج جنك‌دراقرب‌زمان بیکی‌از بندرهای فارس بفرستد .

پنجم ـ هرگاه دولت فرانسه بخواهد یکی از جزایر خلیج فارس را متصرف شود قشون ایران بامددقشون انگلیس ایشان را ازآن جزیره بیرون‌کندواگر ازفرانسه تقاضا شودکه محلی برای‌توقف بآنهاداده شوددولت‌ایران قبول‌نکنند . بتاریخ ماه‌جدی ۱۲۱۶ (ژانویه ۱۸۰۱)

۷۶۵ عهدنامهٔ تهران درتکمیل‌عهدنامهٔ مجمل که بین میرزامحمدشفیع
ایضاً صدراعظم وحاج محمدحسین خان مستوفی‌الممالك وسرحرفرد جنس بسته شده‌بود (۱۲۲٤هـ) بعدها درسال۱۲۲۷ هجری باتفاق سرگوراوزلی تغییراتی داده شد هنری‌الیس برای انجام حاضر شد .

یکم ـ اولیای‌دولت‌ایران برخودلازم داشتند که‌ازاین‌تاریخ هرعهدوشرطی که با هر یك ازدول‌اروپا که باانگلیس درنزاع ودشمنی بوده‌بسته‌باشند باطل‌دانند وپادشاه ایران متعهد می‌شودکه لشکر سایردول فرنگستان‌را ازحدودایران راه عبور بهندوستان ندهد وحتی‌الامکان نگذاردکسی‌ازراه خوارزم وبخارا بآن مملکت حمله برد.

دوم ـ اولیای انگلیس متعهدمیشوند درامور داخلی ایران‌بهیچوجه مداخله‌نکنند (توبهٔ گرك مرك است) و در منافشات بین شاهزادگان و امرای این مملکت مداخله ننمایند .

سوم ـ مقصود کلی ازاین عهدنامه معاونت دودولت قویشوکت است بیکدیگر و این عهدنامه درموقع سبقت دشمنی درنزاع پذیرفته است ومراداز سبقت درجدال تجاوز نمودن ازخاك خوداست برای بردن خاك دیگری.

چهارم ـ اولیای انگلیس متعهدمیشوند که هرگاه یك دولت خارج بخواهد بممالك ایران حمله بردمادامی که جنك درمیانست همه ساله انگلیس بااسلحه ومایحتاج جنك بدولت ایران کمك کند یاکه سالی دویست هزارتومان وجه نقدبرای مصارف قشون بایران بدهد بشرط آنکه سبقت در جدال ازطرف ایران نشده باشد و ایرانیان از حدود خود تجاوز نکرده ودر دفاع باشند.

پنجم ـ دولت ایران مختار است که برای تعلیم قشون خود از مملکتی که باانگلیس درخصومت نباشد معلم بیاورد.

ششم ـ اگر از ملل فرنگی یکی هم که باانگلیس درحال مسالمت باشد با دولت ایران طرف خصومت شود باز انگلیس مکلف است بقشون واسلحه یا نقد مقرر کمك کند.

هفتم ـ تنخواهی که انگلیس بعوض سپاه می دهد بایدازطرف ایلچی آن دولت هرچه زودتر تدارك وکارسازی شود.

هشتم ـ هرگاه طایفهٔ افاغنه با انگلیس نزاع نمایند ایران قشون خود را بکمك قشون انگلیس خواهد فرستاد واخراجات آنرا ازدولت خواهد گرفت ازقراری که اولیای دولتین قطع وفصل نمایند.

نهم ـ هرگاه بین ایران و افغان نزاع شود انگلیس بیطرف خواهد ماند مگر اینکه بخواهش طرفی وارد در اصلاح بشود.

دهم ـ اگر متمردی بممالك انگلیس فرار کند بتقاضای ایران او را ازخاك خود دورخواهد کرد واگر بیرون نرود اوراگرفته تسلیم نماید.

یازدهم ـ اگر درخلیج فارس ضرورتی پیش بیاید انگلیس بشرط امکان و فراغ بال بکشتی جنگی وقشون بایران کمك کندومخارج راموافق قطع وفصلی که کرده باشند دریافت دارد. بتاریخ ۲۵ نوامبر ۱۸۱٤ـ۵ قوس ۱۲ ذیحجـه ۱۲۲۹هـ. محمد شفیع، میرزابزرك، عبدالوهاب، جمس موریه، هنری الیس.

۷۶۶ **ایضاً** عهدنامهٔ ترکمانچای: درعهدنامهٔ ترکمانچای بین نایب‌السلطنه وایوان پسکاویچ اول حوت ۱۲۴۳. ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ چون دوستی

ووداد کامل نشده بودنظر بنهایت شوق طرفین بکمال وداد واتحاد . عهدنامهٔ گلستان لغو وعهدنامهٔ ترکمان‌چای منعقدشد.دولت ایران ایروان ونخجوان طرفین رودارس را بدولت روس واگذار میکند حدود جدید ازسرحد عثمانی بقلهٔ کوه آغری کوچك بسرچشمهٔ قراسوی پائین بملتقای آن به‌ارس مقابل شرور ازآنجا بمتابعت مجرای ارس تاقلعهٔ عباس‌آباد اینجا قوسی بشعاع نیم‌فرسنك رسم‌میشود ومتعلق بروس خواهدبود ازطرف‌شرقی آن قوس باز بمتابعت رود ارس بدبدی بلوك سیر کرده تا سه فرسنك سپس بخط مستقیم از صحرای مغان می گزرد تا مجرای بالکارود ومحلی که در سه‌فرسنگی آن واقع است پائین تر از ملتقای آدینه بازار وساری قمش ازاینجا بکنارچپ بالکارود تاملتقای رود مذکور صعود کرده درکنار راست‌آدینه بازار شرقی‌تامنبع رودخانه وازآنجا ببلندی‌های جکیرامتداد میبابدبنوعی که جملهٔ آبهای جاری متعلق بروس خواهد بود .

زیان جنك‌ایران باروس‌ده‌کرورتومان معین‌شدسیرکشتیهای تجارتی کمافی‌السابق. مالکین املاك‌طرفین ازاین تاریخ تا سه‌سال مهلت دارند که معامله کنند آزادی اسرای طرفین. ایران از جرم خائنین آذربایجان درخواهد گذشت . عباس‌میرزا ، قایم مقـام ، آصف‌الدوله ، معتمدالدوله ، جنرال بسکاویچ ، الکساندرابرنسکوف در ضمیمهٔ تجارتی قاعدهٔ صدپنج درسرحد برقرار شد .

۷۶۷ مخبرالسلطنه ازسنجر میرزا پسر ملك‌ایرج‌میرزای ملقب برئیس الاطباء

کثرة الاولاد فرزند ذکوروانات فتحعلی‌شاه قاجاررا ۲٦٤ نفرنوشته می‌نویسد که ۱٥٤ نفر در طفلی درگذشتند آنانکه مانده‌اند ٦۲ پسر و٤۸ دختر بودند آنگاه اسامی یکایك‌را باتاریخ‌ولادت‌وشمه‌ای‌ازگزارش ایشان رانوشته‌اسامی‌فرزندان‌ذکورش‌نوشته شد.

۱ ـ **محمد علی میرزا دولتشاه** میلاد ۱۲۰۳ هجری ۲ ـ **محمدقلی میرزا ملك‌آرا** ۱۲۰۳، ۳ ـ **محمدولی میرزا** ۱۲۰۳، ٤ـ**عباس‌میرزا نایب‌السلطنه** ۱۲۰۳ ٥ ـ **حسین‌علی میرزافرمانفرما** ۱۲۰۳، ٦ـ**حسن‌علی میرزا شجاع‌السلطنه** ۱۲۰٤ ۷ ـ **محمدتقی میرزاحسام‌السلطنه** ۱۲۰٦، ۸ ـ **علی‌نقی میرزا رکن‌الدوله** ۱۲۰۷ ۹ ـ **شیخ‌علی‌میرزا شیخ‌الملوک** ۱۲۱۰، ۱۰ـ **علی‌شاه ظل‌السلطان** ۱۲۱۰، ۱۱ـ **عبدالله میرزا دارا** ، ۱۲۱۱، ۱۲ ـ **امام وردی میرزا** ، ۱۲۱۱، ۱۳ ـ **محمد رضا میرزا** ، ۱۲۱۱، ۱٤ ـ **محمودمیرزا** ، ۱۲۱٤، ۱٥ ـ **حیدرقلی‌میرزا** ، ۱۲۱٤، ۱٦ـ **همایون میرزا** ، ۱۲۱٦، ۱۷ ـ **الله وردی میرزا** ، ۱۲۱٦، ۱۸ ـ **اسماعیل میرزا** ، ۱۲۱۷، ۱۹ ـ **احمدعلی‌میرزا** ، ۱۲۱۸، ۲۰ ـ **علی‌رضامیرزا** ، ۱۲۱۸، ۲۱ ـ **زمان**

میرزا ، ۱۲۲۰، ۲۲ - **کیقبادمیرزا شهریار**، ۱۲۲۰، ۲۳ - **بهرام میرزا** ، ۱۲۲۱ ۲٤ - **شاپور میرزا** ، ۱۲۲۲، ۲۵- **منوچهر میرزا** ، ۱۲۲۲، ۲٦- **هرمز میرزا** ، ۱۲۲۲، ۲۷ - **ملك‌ایرج میرزا**، ۱۲۲۲، ۲۸ - **ملك قاسم‌میرزا** ، ۱۲۲۲، ۲۹ - **کیکاوس‌میرزا**۱۲۲۲، ۳۰ - **شاه‌قلی‌میرزا** ، ۱۲۲۳، ۳۱- **سلطان ملکشاه**، ۱۲۲۳ ۳۲ -**محمدمهدی میرزا** ، ۱۲۲۳، ۳۳ - **کیخسرومیرزا** ، ۱۲۲٤، ۳٤- **کیومرث میرزا ملك آرا** ،۱۲۲٤، ۳۵ - **جهانشاه میرزا**، ۱۲۲٤، ۳٦ - **سلیمان‌میرزا**،۱۲۲٤ ۳۷ - **فتح‌الله‌میرزا شعاع‌السلطنه** ، ۱۲۲٦، ۳۸ - **شاهمراد میرزا** ، ۱۲۲٦ ۳۹- **ملک‌منصورمیرزا** ، ۱۲۲٦، ٤۰ - **بهمن‌میرزا بهاءالدوله**، ۱۲۲٦، ٤۱-**تهمورث میرزا** ،۱۲۲۷، ٤۲ - **سلطان محمد میرزا سیف الدوله** ، ۱۲۲۸، ٤۳ - **سلطان ابراهیم میرزا** ، ۱۲۲۸، ٤٤ - **سلطان سلیم‌میرزا** ، ۱۲۲۸، ٤۵ -**سلطان‌مصطفی میرزا** ، ۱۲۲۸، ٤٦ - **سیف‌الله میرزا** ، ۱۲۲۹، ٤۷ - **یحیی میرزا** ، ۱۲۳۳، ٤۸ - **ذکریا میرزا** ، ۱۲۳٤، ٤۹ - **محمدامین‌میرزا** ، ۱۲۳٤، ۵۰ -**فرخ میرزا** ، ۱۲۳٤ ۵۱ - **سلطان احمد میرزا عضدالدوله** ، ۱۲۳۵، ۵۲ **صاحبقران میرزا** ، ۱۲۳۷ ۵۳ -**علی‌قلی‌میرزا اعتضادالسلطنه** ، ۱۲۳۸، ۵٤ -**پرویزمیرزا نیرالدوله**،۱۲۳۹ ۵۵ - **محمدهادی میرزا** ، ۱۲۳۹، ۵٦ - **عباس‌قلی میرزا** ، ۱۲٤۱، ۵۷ - **کامران میرزا** ، ۱۲٤۲، ۵۸ - **امان‌الله میرزا** ، ۱۲٤۳، ۵۹- **سلطان‌حسین‌میرزا**، ۱۲٤۵ ٦۰ - **جهانسوز میرزا** ، ۱۲٤٦، ٦۱ - **جلال الدین میرزا** ، ۱۲٤٦، ٦۲- **اورنگ زیب‌میرزا** ، ۱۲٤٦ .

نقل است اوگوست پهلوان پادشاه لهستان صد زن و سیصد وپنجاه ودو فرزند داشت .

۲٦۸ رستم‌الحکماء در کتاب رستم‌التواریخ که نسخهٔ‌خطی آن بشماره

من الغرائب ۳۸۰۸ در تهران در کتابخانهٔ ملك موجود است می نویسد که:

سلطان حسین صفوی کنیزکی به‌فتحعلی خان قاجار هبه میکند هنگامی که فتحعلی خان خواسته که باوی درآویزد او رابارور می بیند خشمناك می‌شود علت می برسد کنیزك مدعی میشود که سلطان حسین باوی درآویخته فتحعلی خان از سلطان حسین حقیقت را جویا می‌شود شاه درپاسخ میگوید که کنیزك ازما آبستن شده وچون کودك را می‌زاید پسر بود فتحعلی‌خان‌اورا محمدحسن‌خان قاجار نام‌می‌نهدآنگاه‌مؤلف مذکور آقامحمدخان قاجار راکه نوهٔ فتحعلی خان است فرزند سلطان حسین صفوی میگوید و گفته‌اند که

آقامحمدخان میخواسته خود را در شمارعلویان آورد ودستار سبز یاسیاه که شمار آنان است گذارد اماقاجار دولو اورا مانع‌شدند و گفتند هر گاه چنین کند ازگرد او پراکنده خواهند شد اونیزبرای مصلحت‌ازاین نظرمنصرف‌شد. نگارنده گوید: این مطلب بافسانه وداستان مانندتراست تابتاریخ زیرا شهرت وتواتر نسبت آقامحمدخان رابقاجارشناخته نه بسلطان حسین وادعای مؤلف مذکور از قبیل اجتهاد مقابل نص است و دیگر آنکه خبر وی ازاخبار آحادیست که‌محفوف بقرائن نیست وچگونه می‌تواند خبرآحاد،معارضه‌باخبار متواتره کند؟وبرفرض صحت درانتصاب صفویه بحضرت علی اختلاف بیشتراست تااختلاف درنسب آقا محمدخان قاجار ودیگر آنکه چگونه معقول است که مردی ازخانان قاجار فرزندکسی رابخود انتساب داده‌باشد واگرچنین‌کاری کرده بودمحال بودی که ایل‌قاجار این‌مطلب راکتمان کرده باشند. گمان میکنم‌مؤلف مذکوریامغرض بوده یاازروی‌سادگی این مطلب را درکتاب خودآورده واحتمال میدهم که در آن روزگار مردم ایران هنوز بخاندان صفویه اعتقاد واعتمادی داشتند چنانچه افشار وزندیه می‌دانستند بابودن دودمان صفویه کسی به‌پادشاهی ایشان گردن نمی‌نهد ازاینرو همیشه فردی ازصفویه رابدست می آوردند اعم ازآنکه فرد واقعاً از اولاد ایشان بوده یانی تابتوانند پادشاه‌یانایب‌سلطنت شده‌باشند چنانکه‌نادرهمین‌کار راکرده‌فرزندطهماسب راشاه خواند وخودرا نایب‌السلطنه وکریمخان نیزهمین نقشه راکشید ابوتراب نامی رابااسم انتساب بخاندان صفویه شاه نام نهاده خود ازطرف اونایب‌السلطنه شده‌بود. بعیدنیست این هووجنجال راآقامحمدخان‌خود شهرت در انداخته تا از این راه غرض خود را که سلطنت است بی‌معارضی دست آورد **والله‌اعلم بالصواب .** **شعر :**

گر نه‌بیند بروز شب پره چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست‌خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه

۷۶۹ جان‌ملکم انگلیسی بسال ۱۲۲۵ هجری باز بایران آمد هرفرد

من‌الحوادث عهدنامهٔ میان ایران وانگلیس رابتوسط موریه برای امضابلندن فرستاد میرزا ابوالحسن‌خان بااوبدربارجرج سوم عازم‌گشت درسال ۱۲۲۶ هرفرد احضار شد و سرگراوزلی بجای او آمد میرزا ابوالحسن‌خان باوی‌بایران بازگشت . جان ملکم ازکار برکنار شد . الیس وماکدنال یاران ملکم بعدها بسفارت ایران آمدند . موسی‌اث مهندس بیست سال درایران خدمت کرد سپس بروس رفته درجنگ عثمانی خدمت مارشال بسکویچ کرد· لیندس‌وکریستن‌یاران‌جان‌ملکم باتوپهای انگلیس درجنگ‌روس ملازم‌سپاه

ایران بودند . شش نوبت حملات ژنرال کدویچ بایروان نتیجه نداد . بسال ۱۲۲٤ محمدعلی میرزا از سرحد بغداد بکمك نایب‌السلطنه آمد در گرجستان پیشرفت کرد تا کنار تفلیس رسید در گنجه شکست خورد واپس کشید زمستان تعطیل پیش آورد . ۱۲۲۷ سپاه ایران بدست صاحب‌منصبان انگلیسی انتظامی گرفته بود . سرگراوزلی بسپاه رفت که میانجی شود بمقصود نرسید برگشت . در پائیز ۱۲۲۷ در کنار ارس در اصلاندوز سپاه ایران شکست خورد ودر لنکران سپاه ایران سه‌ماه پایداری کردند اما ثمری نه‌بخشید . مقارن جنك اصلاندوز خبر صلح انگلیس باروس رسید سرگراوزلی صاحب‌منصبان انگلیس را امرداد که ازخدمت ایران خارج شوند . باگرفتاری روس در اروپا اگر دولت ایران پافشاری میکرد واتفاق سرکردگان یاری خاتمهٔ بهتری برای جنك روس گمان میرفت . بالجمله بدستیاری گراوزلی بسال ۱۲۲۸ معاهدهٔ گلستان یعنی خارچشم ایران منعقد شد وایران بازیچهٔ دست روس وانگلیس. دربند ، باکو ، داغستان ، ابخازستان ، گرجستان ، مینگرلی ، قره باغ ، شکی ، شیروان و قسمتی ازطالش ایران جدا شد . کشتیرانی مازندران نیزازدست رفت وبدتر ازهمه حدود قطعی میان خاك ایران وروس معین نشد . این بود نتایج پادشاهی فتحعلیشاه ورجال فاسد دربارش . نتیجهٔ این شکست آن بود که سران خراسان سرنافرمانی بلند کردند وخراسان رایغما نمودند وبعداز استقرار قوای ایران عذر خواستند . نقل است چون محمدحسین‌خان اصفهانی وفرزندش عبدالله‌خان برای خوش آمدانگلیسها درتخریب توپخانه سازی اصفهان خدمات شایانی بانگلیس کرده بودند گویا بهٔ فتحعلیشاه دستور داده شد که محمدحسین‌خان صدراعظم ایران شود . فتحعلیخان ملك‌الشعرا دراین‌معنی گوید : **شعر:**

از کاه کشی بکهکشان شد بر تخت زدکهٔ دکان شد

میرزا عبدالوهاب‌خان معتمدالدولهٔ نشاط وزارت خارجه یافت مردی ادیب بوددر عهدنامهٔ انگلیس شریك رأی بوده ودرمقام‌دوستی باروس. مالیات ایران در زمان فتحعلیشاه قریب‌دو کرور بوده دوسه کرور نیز برسم پیشکش بخزانه میرسیده این‌مقدار در آن‌زمان اگر باعتدال گرفته میشد مهم نبود تعدی حکام وعمال بار رعیت راسنگین میکرد سپاه وحکام تحمیل برشهرستانها میشد. بزرگترین تحمیل، فرزندان خاقان فتحعلیشاه بودند که‌بهریك شهرستانی برگزار میگشت وکسی یارای شکایت کردن نداشت . نقل است که سیب‌زمینی راباایران آورده بودند فتحعلیشاه گفته‌بود که بماچه پیشکش میدهند که اجازه کشتن آنرا بدهیم . **شعر :**

طمع استاینکه رخ کند زردت مایهٔ رنج سازد و دردت

از طمع خویشتن چو ببریدی خیر گیتی و آخرت دیدی

۷۷۰ محمدعلی میرزا که سرحد کرمانشاه راداشته است شاهزادهٔ کافی
من الوقایع وکاردانی بوده اینکه عباس‌میرزا ولیعهدشد بمناسبت مادرش بود که مادرولیعهد می‌بایست ازایل قاجارباشد دستگاه‌چاپ کردن رااو بایران آورد وبخوبی حروف آنروز تاکنون حروفی ساخته نشده است . میرزابزرك قایم مقام وزیراو بوده پسر میرزامحمدحسین وزیر لطفعلی‌خان زند ازروسها بیزار بوده میخواسته راه بایشان ندهد لیك دیرشده بود وچاره ازدستش رفته . محمدعلی‌میرزا رفتارش بارعیت مانند پدر بود بافرزند . در آذربایجان صاحب‌منصبان انگلیسی ودر کرمانشاه صاحب‌منصبان فرانسوی پرستار سپاه ایران بودند . بسال ۱۲۲۷ که سوء ادب‌عثمانی بحاج ایرانی سبب جنك‌شد درحینی که آثار فتح‌ظاهر بود محمدعلی‌میرزا بمرض وبا درگذشت . عباس‌میرزا بایزیدرا بتصرف درآورده بودومهمات بسیاربرده اینجانیز وباسبب برگشتن بخوی ومرخص کردن عده‌ای شد . میرزابزرك فراهانی‌مذکوربوبا درتبریزدرگذشت ومیرزا ابوالقاسم‌فراهانی بجای اوآمد گویندجای اورا نتوانست گرفتن .

در روش نگارش بیانی ساده دارد . درسال ۱۲۴۱ پرنس منچیکف برای آگهی جلوس نیکلا به‌تهران آمد ضمناً می‌بایست درتحکیم سرحد قراربدهد بجای‌آنکه چیزی ازممالك مفتوحه رد کند پیشنهاد اتحاد برعثمانی کرد و از استراباد وخراسان راه خواست که به خیوه برود و صاحب‌منصبان روس برای نظام استخدام شوند پذیرفته نشد رنجیده بازگشت . میرزااسماعیل انجدانی میزبان وی‌بود چنان وانمود میکرد که مأمورقتل‌سفیر است که خبرایرانرابروس نبرد وازبرای رهایی هزارباجغلی ازسفیرمی‌ستاند وبازدرانزلی جمعی‌پوستین وارونه پوشیده شمشیربکمر بسته دم روباه بسرزده روی خودرا بگل‌سرخ وسفیدآلوده‌برسفیر واردمیشوند و هزار باجغلی دیگر از بدبخت مادر مرده میستانند باختلاف وجه‌المصالحه . جهانگیرمیرزا درتاریخ‌خود گفته‌نایب‌السلطنه‌بمن گفت‌سفیرروس منچیکف تعهد بازگذاشتن طالش ومغان‌را تاکنارسالیان وقزل‌آغاج کرده بودومیگوید چون نایب‌السلطنه تصمیم جنك‌داشت‌سفیررا باپیشکش مراجعت داد . عباس‌میرزا که‌حال را چنان‌دید پیشدستی کرد . ماکدنالد ازهندوستان مأمور ایران‌شدپس‌ازآغاز جنك‌رسید ایران‌وفای‌بعهدنامه راخواست‌انگلیس‌های‌نابکاربهانه کردند که‌شما بدون‌شور واردجنك شده‌اید وحال‌آنکه تهدید،آغاز ازروس‌بود . عباس‌میرزا کناررودجام‌را مضرب‌خیمه گاه کرد. بیست‌هزار پیاده‌ودوازده هزار سواره وبیست‌وچهار ارادهٔ توپ داشت پی‌درپی فتح میکرد غافل ازآنکه سپاه او محدود است وسپاه دشمن نامحدود . سرانجام مغلوب شد

بخوی آمد سپاه خسته وخزانهٔ خالی جنرال اریسف تبریز را محاصره کرد میرفتاح وحاج میرزایوسف مردم راباطاعت روس فتوی دادند ناگزیر مردم سست شدند . روسها باردبیل رفتند ونفایس بسیاراز گورشیخ صفی الدین خصوصاً کتب نفیسه را یغمابردند . بسال ۱۲۴۲ هجری .مخبرالسلطنه هدایت میگوید: روسهامیرفتاح را برای آن فتوی بتفلیس بردندو تجلیل بسیار کردند باغ او امروز محل تفرج اهالی شهر است **خسرالدنیا والاخرة** کیست که عبرت بگیرد انتهی .

گرِبایدف سفیرروس اسرای روس رااز ایران خواست دو گرجیه که در خانهٔ آصف الدوله بودند بسفارت فرستادند ازمراجعت بایروان خودداری کردند نگاه داشتن آنها بزور در سفارت روس بامیددلجویی بود که قبول بازگشت کنندامااین کار سبب ایرادعلماء و آشوب عامهٔ مردم شد بسفارت روس ریختندسفیررا بااتباعش کشتند . خسرومیرزا پسرخردعباس میرزا ومیرزا مسعودومیرزامحمدخان زنگنه برای عذرخواهی به پطررفتند دولت روس به نفی میرزا مسیح مجتهد وعاملین از تبریز قناعت کرد . عباس میرزا پس از تنظیم خراسان در سال ۱۲۴۷ محمد میرزا پسرخرد خود را مأمور هرات کرد و در مشهد روز ۲۸ میزان ۱۲۴۹ هجری در گذشت محمدمیرزا از هرات بر گشته بولیعهدی منصوب شد . عباس میرزا در وصیت خود گفته بود هزار نفرنوکر تربیت کردم محمد میرزا ایشان را نگاهداری کند وسلطنت ایران اوراست . **شعر** :

چو نتوان برافلاك دست آختن — ضروریست با گردشش ساختن
گرت زندگانی نبشتست دیر — نه مارت گزاید نه شمشیر وشیر
و گر در حیاتت نماندست بهر — چنانت کشد نوشدارو که زهر
نه رستم چوپایان روزی بخورد؟ — شغاد از نهادش بر آورد گرد

۷۷۱ محمود برادر زمان شاه افغان به تهران آمده بود فتحخان پسر

من الوقایع سردارپاینده خان پس از کشتن پدرش دنبال محمود آمده اورا بیازگشت بافغان تشویق کرد با یکدیگر رفتند فراه و قندهار را گرفتند محمود بطرف کابل حرکت کرد بسال ۱۲۱۵ هجری برزمانشاه چیره شد واورا کور کرد . درهمین سال جان ملکم بایران آمدقصدانگلیس فشار بافغان بود که ایران سختی کند تامتوسل بانگلیس شوند روابط فرانسه این سیاست راباریکتر کردو بمقصودخودنائل گردید. زیرا افغان را میخواسته اند که میان روس وهند هایل باشد . درسال ۱۲۲۲ فیروز میرزا حاکم هرات غوریان رابگرفت بازخودسری کردند حسنعلی میرزا متوجه هرات شد بسال ۱۲۳۶ یاغیان را پنجاه هزار تومان جریمه کرد فتحعلی شاه ازپی رسید محمودجان خود را بکور کردن

وزیر خودخرید بعداً او راکشت . دوست محمد برادر وزیر یاغی شد وبعد از هشت سال یاغی گری پادشاه افغان شد وهرات بمحمود ماند و بعد از وی بکامران پسرش .

شعر :

یکی از بخت کامران بینی — دیگریرا دل از مجاهده پست
تاج دولت خدای می بخشد — هر که را این مقام ورتبت هست
لاجرم خلق را بخدمت او — کمر بندگی بباید بست

من الحوادث

۷۷۲ فتحعلی شاه باصفهان رفته ودرعمارت هفتدست بسال ۱۲۵۰ هجری درگذشت ودرقم بخاك رفت شست وهشت سال زندگی کرد و سی هفت سال پادشاهی . مخبرالسلطنه گوید : خاقان مغفور «فتحعلی شاه» نه تنها شجاعت وسیاست نداشت شعررانیز بد می سرود و از فتحعلی خان ملك الشعرا تصدیق میخواست . نوبتی ملك الشعرا برعروض و بدیع آن اشکال کرد بدستور، ملك الشعرارا باصطبل همایونی فرستاد بعداً موردعفو گشت . نوبت دیگراز او تصدیق خواست تعظیم کردوروانه شدفرمود کجا؟ گفت باصطبل شاه را خوش آمدریش مهربانی بجنبانید . نفیسی گوید : فتحعلی شاه با آنکه در ۲۸ سالگی بپادشاهی رسیده بود مهم ترین خصال جوانی راکه دلیری باشد نداشت درحقیقت همهٔ خرده های عمش آقامحمدخان دراوبود ومحاسن اوراکه تدبیر وشجاعت باشد نداشت چنانکه بهمان اندازهٔ وی لئیم ومال دوست بود بلکه دراین صفت ازعم خود نیز تجاوز کرده عمش ازپرداخت هزینهٔ لشکر کشی خودداری نداشت وبالعکس یکی ازاسباب عمدهٔ شکست وی درهر دوجنك باروسها این بودکه ازپرداخت حقوق سربازان درجنك خود داری میکرد وگاهی نیزامیدوار بودکه انگلستان در مخارج جنگی اوشرکت کند . اعتقاد بخرافات مانند: اوراد وسعدونحس ستارها وتوسل بدعانویسی وطلسم وجادو وامثال این اباطیل جبن طبیعی اورا سخت تر کرده بود لاجرم تحمل شداید دراونبودفتحعلی شاه خود رازیباترین مردان روزگار میدانسته وبمیرزانقی علی آبادی گفته بود رساله ای دراین باب بنگارد بنام شمایل خاقان پس ازمرگش همین رساله را روی سنك مرمر باخط خوش کنده وبرسر قبرش درصحن قم گذاشته اند . یکی ازصفات روحی وی آن بودکه بروش پادشاهان پیشین هرگز نمی خواست کسی ازکارش سربدرآرد واز ضعف اوخبرشود وچاره جویی از کسی نمیکرد بلکه بیشتر میکوشید کسی راکه بدونیازمند است فریب بدهد ودرهرموردی میکوشید نیروی خودرا بطرف بنماید که اگرازوی یاری می خواهد ازناتوانی نیست چنانکه برای جلب توجه وارعاب ژوبر فرانسوی روزی همهٔ جواهری راکه داشت باونشان داد .

شعر :

ای درونت برهنه از تقوی — کز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنك را بگذار — تو که در خانه بوریا داری

فتحعلی شاه قاجار را دیوانی ست که حدود سه هزار بیت شعر دارد ودر ایران بچاپ رسیده ولقبش خاقان بوده این مثنوی را که بشیوهٔ قصیده درستایش عمش آقا محمد خان سروده در اینجا می آورم . **شعر :**

جهان آفرین راستایش سزاست — به پیش چنین شه نیایش رواست
چه ذات خدا را شهان مظهراند — ستایشگر ایشان ستایش گرند
زدادار جان آفرین بیشمار — ستایش براین داور کامکار
محمد شه آنخسرو سرفراز — که شد صعوه ازعدلش انباز باز
شرف دید از اوافسر سروری — قوی گشت از او دین پیغمبری
برازندهٔ خلعت سروریست — طرازندهٔ تخت اسکندریست
همانا که نوشیروان زنده شد — که بیخ ستم از جهان کنده شد
کیومرث تا تاج بر سر نهاد — چنین پادشاهی ز ما در نزاد
چوآید بمیدان کین روزجنك — منوچهر چهراست وآرش خدنك
سلیمان وقار است وقاآن کرم — سکندر شکوه وفریدون خدم
کمین چاکر اوست پورپشنك — سیاووش هوشست وهوشنك شنك
اگر بشنود نامش از اضطراب — شود آب در خاك افراسیاب
شها تا ابد نام تو زنده باد — بنام تو این چرخ پاینده باد
توآن پادشاهی که در روزگار — عدیلت ندیده است لیل و نهار
ز عدل تو ایشاه وز داوریست — که انباز با باز کبك دریست
فریدون جنك آور هوشمند — خدیو جهان گیر ضحاك بند
اگر بر فرازد برزمت درفش — درفشش شود درعزایش بنفش
کمین چاکر در گهت اردشیر — برزم تو روبه شود نره شیر
شوی چیره رستم صفت روزجنك — باسفندیار وبپور پشنك
شها دور گردون بکام تو باد — فریدون فرخ غلام تو باد
زمین پایه بر عرش سائیده است — بعهد تو از بسکه بالیده است
بود گردش چرخ نیلوفری — در انگشت بختت چوخا کستری

ز چشم بدت تا نباشد گزند   دل دشمنان مجمرترا سپند
بسان تو شاهی دیگر نافرید   جهان‌آفرین تا جهان آفرید
ز عدل تو ایخسرو سرفراز   کند زاشیان صعوه درجنك، باز
زرافشان شود دست توگاه بزم   سر افشان شودتیغ توروز رزم
تهمتن تن آنشاه شیده تبار   کزومانده تابع کیان یادگار
دراین عهدگر زندگی یافتی   بسوی تو از مهر بشتافتی
نهادی ترا تاج شاهی بسر   نه لهراسب راایشه دادگر
برازندهٔ تاج شاهیت شا   چولهراسب بردرگهت صدگدا
خرد رهبر تست ای شهریار   جهان آفرین یارت ای‌تاجدار
کندمدح(خاقان)شهی‌راکه‌هست   برازندهٔ تاج و تخت ونشست
بهین گوهر افسر سروریست   ز دارا و اسکندرش برتریست
جهان خرم از عدل وداد تو باد   شهی تا ابد در نژاد تو باد
بود نام توزنده در روزگار   چوخاقان خلفداری‌ای‌شهریار
بتازی اگر در میان شهان   بدارا و اسکندر و ارسلان
سزای نیایش تو ایشهریار   که داری‌خلف همچو اویادگار

۷۷۳ میرزا محمدنیشابوری معروف باخباری تعهد کرده بود که‌چهل
من‌الاتفاق روز سرایشپخدرسرداروس رابرای فتحعلی‌شاه بیاورندواتفاق افتاد ایشپخدرکارش سست‌شده ازحسین قلیخان باکوئی وقت برای ملاقات خواست وی از بنی‌اعمام خود گماشته بود که از پشت‌سر اورا بزنندزدند وسرش را به‌تهران آوردند و ورود سر مقارن با روز چهلم بود که میرزا محمد گفته بود. پادشاه و وزراء بسیار شگفتیها کردند. این سردار چنان سخت و سفاك بود که شاعر گفته:

شعر:

جهان‌سوزوبی‌رحمت وخیره کش   ز تلخیش روی جهانی ترش
گروهی برفتند ازآن‌ظلم وعار   ببردند نام بدش در دیار

۷۷۴ مخبرالسلطنه گوید: هنگام مرك فتحعلی‌شاه‌محمدشاه درتبریز
من‌الحوادث بود و برادر عباس میرزا ملقب بظل‌السلطان حکمران تهران وی بعد ازفتحعلی‌شاه بدر خود،ادعای پادشاهی کرد وامین‌الدوله طرفدار اوبود. حسین علی‌میرزا درشیرازنیز خیال پادشاهی می‌پخت. خان‌مروی بدیدن حسن‌علی‌میرزا می‌رفت امابمنزل حسین‌علی‌میرزا نمی‌رفت ملازمانش اورا برآن‌داشتند که ازشاهزاده حسین‌علی

میرزا نیزدیدن کندرفت . گویا ریش جناب خان مروی بواسطهٔ رنك و حنارنك زیبایی پیدا کرده بود حسین‌علی میرزا را خوش‌آمده پرسید چه تدبیر می کنی که این‌الوان پیدا می‌شود . خان این‌سخن راحمل برخفت عقل شاهزاده کرده از مقولهٔ دیگر سخن میگوید چون ازحضور بازمیگردد ملازمان میگویند شاهزاده راچگونه یافتی میگوید: گوسالهٔ مادر حسن . این گوسالهٔ مادرحسن هوای سلطنت داشت انتهی **شعر :**

سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن

بنطق آدمی بهتراست ازدواب دواب از تو به گرنگوئی‌صواب

اگر هوای پادشاهی در سر علی‌شاه افتاده بود تعجب نبود زیرا در تهران توقف داشت وخود راآماده‌می‌دانست . سر کردگان عباس‌میرزاهواخواه محمدشاه پسرش‌بودند مانند میرزاابوالقاسم فراهانی وزیر والله‌یارخان آصف‌الدوله رئیس یوخاری‌باش‌خالوی اووعدهٔ صاحب‌منصبان انگلیس درنظام آذربایجان مستخدم بودند جان‌کانتیل وزیرمختار انگلیس سی‌هزار تومان برای مخارج حرکت محمدشاه به تهران وام داد. دراوائل سال ۱۲۵۱ به‌تهران حرکت کرد سفیرروس وسفیر انگلیس در رکاب بودند وسرهری‌ـ لیندس رئیس سپاه بود . منوچهرخان‌ازمهاجرین گرجستان باسوارهٔ ایلات قزوین به‌سپاه محمدشاه پیوست . علی‌شاه‌وعلی‌نقی‌میرزا و امام وردی میرزا که جنازهٔ فتحعلی‌شاه رابه قم برده بودند باعده‌ای روانهٔ قزوین کردکه اگر بتوانند بمدافعه والابمصالحه پردازند ایشان شکوه سپاه محمدشاه راکه‌دیدند ازعلی‌شاه بریدند ومخاصمه رامصلحت ندیدند. محمدشاه پنهانی فرمانی بمحمد باقرخان قاجار فرستادکه حکومت تهران‌داشت وخالوی محمدشاه بودوی علی‌شاه ومحمد جعفرخان وزیراورا شبانه دربند کشید . پس ازجلوس منوچهرخان معتمدالدوله باسرهانری بشیراز مأمور شدندجمعیت حسین‌علی‌میرزا پراکنده شد شیرازبدون‌جنك بدست آمد . حسین‌علی‌میرزا گرفتارشد حسن‌علی‌میرزا شجاع‌السلطنه رئیس سپاه‌او باصفهان آمده بودمنهدم گشت . ظل‌السلطان وفرمان‌فرماموظف شدند و مقررشد در خوی و کربلا توقف کنند . حسن‌علی میرزا راکور کردند وحسینعلی میرزا بزودی درگذشت . ملك‌آرا که درمازندران بود سرفرمانبرداری پیش‌آوردشاهزادگان دیگربدو پیوستند . آنانکه بلند پروازی میکردند سرکوب شدند وباردبیل افتادند . میرزا ابوالقاسم‌قایم‌مقام‌بسال۱۲۵۱هجری‌بدستورمحمدشاه کشته‌شدجمعی‌محرك برقتل وی میرزاآقاسی‌رامی‌دانند. بعدازاومیرزاآقاسی‌ایروانی‌صدراعظم‌شدوی‌معلم‌محمدشاه‌بود و روس‌خواه مسلك‌درویشی او بود.درجواب‌این جمله‌گفته میشود در صورتیکه ستایش‌وتأیید انگلیسها

جز وکشورخواهی باشدچرا طرفداری از روسهاجزو مسلك درویشی نباشد مخبرالسلطنه بعداً در حق وی می نویسد کارشاه و وزیر بمریدی و مرادی کشید . میرزا آقاسی مریدملاعبدالصمد همدانی بوده که درفتنهٔوهابیها کشته‌شد .میرزابحکم‌وصیت‌خانواده‌او را بهمدان رسانید ملاعبدالصمد ازمیرزا پرسیده بود که درعوض این‌کار دنیا رامیخواهی یا عقبارا میرزاگفته بود بدنیا تدارك آخرت می‌توان کرد . بعداً ازهمدان درجامهٔ درویشی به‌تبریز رفت بامیرزا بزرك قایم مقام آشناشد بلباس ملائی در آمد میرزاموسی‌خان بدو سپرده‌شد وگاهی بحضور عباس‌میرزا نایب السلطنه بارمی‌یافت . پس از میرزا بزرك ، میرزا ابوالقاسم نسبت بمیرزاموسی بدگمان شد میرزاآقاسی رامحرك دانسته دست‌اورا کوتاه کرد میرزا آقاسی نزد امیرخان سردار رفت و دو سال در خوی بسر برد . بسال ۱۲٤۱ به تبریز آمده تادر خدمت نایب السلطنه مشغول خدمت شود .

شعر :

دنیانیرزدآنکه‌پریشان کنی دلی — زنهار بدمکن که نکرد ست‌عاقلی
این پنج‌روزه مهلت ایام آدمی — آزار مردمان نکند جز مغفلی

۷۷۵ من الوقایع در زمان محمدشاه قاجار روس و انگلیس برای آشفته کردن اوضاع‌ایران‌دست بکارهائی‌می‌زدند ازآنجمله روس‌کارآگاهانی بایران بنام‌کارمند سفارت روس می‌فرستاد اینان نیز بمقتضای زمان‌آشوبهایی میکردند ظاهراً یکی ازایشان بنام کینیاز دالگورکی که دراواخرپادشاهی محمدشاه از طرف‌تزار روس بایران‌آمد وخودرابنام شیخ‌عیسی لنکرانی‌شهرت داد ودکان دین‌سازی وبابی‌گری را بسیدعلی محمدشیرازی آموخت . وبعضی گویند قائم مقام بدستور اوتوسط شاه کشته شد وبعدها همین جاسوس بنام سفیر در ایران مشغول انجام‌وظیفه‌وطرف توجه محمدشاه میبوده وشرح اومفصلا درناسخ‌التواریخ و سایر کتب‌تواریخ درج است

۷۷۶ من‌الاتفاق حکومت هندمقداری اسلحه‌وپیشکش بدربار محمد شاه‌فرستاده بود با دسته‌ای از صاحب‌منصبان ازجمله رولیتس‌شل موردتوجه شدند پس ازدوسال بهند بازگشتند سرجن‌نیل نیزپرچم را خوابانیده واز ایران رفت . ناصرالدین‌میرزا ولیعهدشد . کامران افغان بسیستان‌دست‌می‌انداخت‌وپیمان عباس‌میرزا را استوار نمی‌داشت . محمدشاه که بکارهرات‌آشنابود برطبعش گران آمده‌قصدهرات کرد انگلیس این‌عمل راازنادانی وغباوت تحریك دولت روس پنداشت . آصف‌الدوله قبلا به

خراسان رفت محمدشاه در برج عقرب ۱۲۵۳ عزیمت کرده ۱۵عقرب قلعهٔ غوریان مفتوح شد وشهرهرات محصورایران وافغان با توپ‌وتفنك میجنگیدند روس وانگلیس با سیاست بیشتر ماکنل وزیرانگلیس‌وکنت سیمیونیچ وزیردولت روس درمیدان‌حاضر شدند سفیر انگلیس درپطر نیز وارد مذاکره شد . کارهرات بسختی کشید ازهند سپاه بخارك آمد وسفیراحمق محمدشاه راتهدید کردصاحب‌منصبان انگلیسی‌دست‌ازکار کشیدند . درهنگامی که هرات‌تسلیم می‌شد محمدشاه دست‌ازجنك کشید این‌یکی ازهزارها فجایع انگلیسها بر ایرانست در نتیجهٔ‌اقدامات‌سفیرانگلیس در پطر،سیمیونیچ احضارشده‌وکنت مدن بجای او آمد . ثمرهٔ جنك هرات‌باایران بهره‌اش مزاحمت انگلیس‌شد وامیر دوست محمدخان‌نیز آزرده گشت که شجاع‌راتجهیز کرده بکابل‌فرستادند. باسابقه‌ای که‌نادرشاه درهندگزارده بود توجه ایران بافغانستان تزلزل حکومت هند است . فرمانروای هندوستان مبلغی از برای‌کامران امیرافغان فرستاد واستقلال‌هرات‌راضمانت کرد . سپاه انگلیس بسال۱۲۵۸ هجری خارك را تخلیه‌کرد کلنل انگلیسی رفت وکلنل شیل بجای اوبرقرارشد . روس آشوراده رامتصرف شد ومیان‌موافق ومخالف فرقی‌نماند . بسال ۱۲۵۹ درارزنةالروم مجمعی‌گرد آمدند که‌قراری در تشخیص حدود ایران وعثمانی بدهند از طرف انگلیس ویلیام وکرزن وازطرف ایران میرزاتقی‌خان وزیرلشکر وازطرف عثمانی انورافندی و ازطرف روس کلنل‌ونیز . ازارض روم به‌بغداد رفتندوبسال ۱۲٦۸ بمحمره‌آمدند ونقشه کشیدند از کوه اقری داغ تا خلیج فارس در دویست فرسخ طول و یك فرسنك الی پنج فرسنك عرض منطقهٔ متنازع فیه تشخیص دادند در حقیقت سابقه برای گفتگوی دیگر نهادند و قرار شد سلیمانیه متعلق بعثمانی باشد و محمره متعلق بایران .

شعر :

آن‌راکه‌طوق‌مقبلی اندرازل خدای — روزی نکرد چون‌نکشدغل‌مدبری
پیش‌ازمن‌وتو بررخ‌جانها کشیده‌اند — طغرای نیك بدبختی‌ونیل بداختری

۷۷۷ من الوقایع در پایان روزگارمحمدشاه،بواسطهٔ کسالت همیشگی شاه واعتماد بمیرزاآقاسی وزیر وطرزرفتار اوهرج ومرج دردربار وگوشه وکناربسیارشده بود ودولت ازهرسوی ازاعتبار افتاده . سفرادر همه‌کار مداخله می کردند ومجال نمی‌دادند . میرزاآقاسی در آبادکردن املاك و انباشتن مخزن از لوازم ارتشی کوششی داشته و تا پایان دولت مظفرالدین شاه بسیار از لوازم وزیر مانده بود یکی

ازشعرای آن روزگار برمیرزاآقاسی گفته. **شعر:**

نگزاشت بملك شاه حاجی درمی — شدصرف قنات وتوپ هربیش وکمی
نه مزرع دوست را ازآن آب نمی — نه خایهٔخصم را از آن توپ غمی

بهمن میرزا پسرعباس میرزاحکومت آذربایجان داشت ازحاجی نگران شد بگرجستان رفت وازدولت روس موظف شد فرزندانش درغوغای بلشویکی بایران آمدند. نفوذحاجی درمزاج شاه باندازه‌ای بوده که آصف‌الدوله راباوجود خشنودی مردم ازاو بر کنار کرد ودستور دادکه بمکه برود بااینکه خواهر آصف‌الدوله مادرشاه بود. سالار پسرش را حکومت خراسان دادند. جعفرقلیخان فرماندار بجنورد نافرمانی کرد سالار سربطغیان برافراشته میان ترکمان رفت وباجعفرقلیخان سازش کردوآرزوی استقلال داشت. املاك میرزاآقاسی ۱۴۳۸ قریه بوده همه را بموجب کتابچهٔ بمحمد شاه ببخشید. در عروسی ناصرالدین میرزاکه تابستان بوده می بایست شاه ازمحمدیه ییلاق خودبشهر بیاید بمیرزاآقاسی پیام می‌فرستدنفسی کن که هوامساعدشودحاجی قدری ناسزابخود می گوید که من چه کاره‌ام که تصرف درهوا کنم تا سردشودمخبرالسلطنه گوید: ازپدرم وازجعفرقلیخان عمویم شنیدم که درآن روزگار هوا باندازه‌ای سرد شدکه طرف مغرب حاجت به بالاپوش می‌افتاد. گویند وقتی میرزاآقاسی برسر چاهی ازچاه کن ازآب می‌پرسید چاه کن از بن چاه گفته بودآب کجاست میرزاآقاسی دماغش خراب شده بیخوددر زمین شنزارچاه می کندمیرزاآقاسی از بالای چاه میگوید:اگرآب درنمی‌آید نان هم در نمی‌آید. درسال ۱۲۶٤ هجری ۱۸ اسدمحمدشاه درقصر محمدیه درگذشت. زندگیش ٤۱سال و۱۱ماه بوده وپادشاهیش۱٤ سال وسه‌ماه. فرزندان وی چنانچه سنجرمیرزا درتاریخ خود نوشته: پنج‌پسر وسه‌دختر بوده پسری ودختری درخردی در گذشتندچهار پسرودودخترازاوماند **ناصرالدین میرزا** مولودبسال ۱۲٤۷ ﻫ، **عباس میرزا**ملقب بملك آرا،**عبدالصمدمیرزاعزالدوله، محمد تقی میرزا** رکن‌الدوله. محل دفن محمدشاه درقم صحن کهنه است.

۷۷۸ بعدازمحمدشاه قاجارفرزندش ناصرالدین میرزادرشب ۱٤ شوال در

من الوقایع تبریز برتخت نشست نصیرالملك پیشکار اوبوده ومیرزاتقی‌خان فراهانی وزیرنظام وامارت نظام داشته رتق وفتق سپاه نیز بدو داده بودند عبدالله میرزا بخمسه رفت ناصرالدین شاه ازمدعیان ملك سخت نگران بوده میرزاتقی‌خان آنان راازمیان برداشت. مهدعلیامادرناصرالدین شاه اموررادردست گرفت وچون مردم ازجماعت ماکویی که اطرافیان حاج میرزاآقاسی بوده‌اند بستوه می‌آیند میرزاآقاسی ازبیم جان بحضرت عبدالعظیم پناهنده می‌شود. هنگامی که ناصرالدین شاه از تبریز به تهران می‌آمد از

مخارج سفر گفتگو میکرد میرزاتقی‌خان میگوید: که‌دستخط بفرمایند که سندتقی سندمن است هراندازه مخارج لازم‌باشد فراهم میکنم شاه‌در۱۰ شوال ۱۲٦٤ ازتبریزحرکت به تهران کرد . درمنزل‌اوجای لقب‌محمدخان زنگنه‌را که درگذشته بودبمیرزاتقی‌خان‌میدهد واورا امیرنظام لقب‌کرده . در یافت‌آباد شاهزادگان و رجال خدمت شاه میرسند مقام میرزاتقی‌خان وکاردانی اورا دیده گردنهای کشیده‌ازبیم‌او بگریبان فرو میرود ونویدها که بخود داده بودند بدل بنومیدی میشود و قاآنی در ستایش وی گفته :

شعر :

دوسال‌هست کمترك که‌فکرت‌توچون محك ز نقد جان یك بیك بسنك زد عیارها

بپای تخت پادشه فزودی آنقدر سپه که صف‌کشد دو ماهه‌ره‌پیادها سوارها

کشیده‌گرد ملك‌ودین‌زسعی فکرت رزین ز توپهای آهنین بس آهنین حصارها

ناصرالدین‌شاه‌در۲۱ذیقعده سال۱۲٦٤ به‌تهران واردشد ودرشب ۲۲ذیقعده‌جلوس رسمی میکند میرزاتقی خان بلقب صدارت ومنصب امارت لشکر انتخاب می‌شود . میرزا آقاخان نوری که درقم‌بود به‌تهران‌آمده بسفارت انگلیس‌میرود سپس‌بدربار آمده دستور رفتن بقزوین خواسته‌بود اجازه داده‌نشد . حشمت‌الدوله مأمور سرخس بود سالار شهررا درقبضه‌داشت انتظام خراسان لازم بود از اینروتور محمدخان سردار قاجار وسلیمان‌خان افشاربدانجا رفتند . ازسبزوار نامهٔ پائین برای سالاروجعفرقلیخان می‌فرستند: نظربقوت خود وضعف‌حمزه‌میرزا که‌به‌نیروی یارمحمدخان بهرات‌رفته‌بود وقعی بآن‌نامه نمی‌گزارد سالار برای ترتیب دادن کارهای تربت حیدریه رفته و جعفر قلیخان بنیشابور آمده بود سلیمان‌خان اورا امیدوار کرده نامه‌ای‌به تهران فرستاد سالارچون بسبزوار آمد سخن‌عم خود را نشنید . سام‌خان ایلخانی زعفرانلو درآن ایام ازتهران به قوچان گریخته بود . سلطان‌مراد میرزا مشغول اسفرائن بود چون بسبزوار رسید امر بمحاصره داد بسیاری برف واندکی خوراك‌سبب‌رفع‌محاصره‌شدباز بقوچان رفتندوبجوین وقلعهٔ جغتای‌پرداختند سالار بحمایت الله‌یارخان جوینی شتافت وکاری نساخت قلعهٔ جغتای گشوده‌شد وبسبزوار تسلیم گشت .

۷۷۹ روزآدینهٔ ۱۷ ذیقعده سال ۱۲٦٤ سلطان محمود میرزانخستین

من الوقایع فرزند ناصرالدین‌شاه ازگلین‌بانو بولایت عهد نامزد شد امیر اتابکی اورا برعهده گرفت . ۱۲٦٥ میرزاتقی‌خان نیز دراین سال خواهر تنی‌عزةالدوله را بزنی گرفت‌مدعیان‌خصوصاً‌اسماعیل‌خان فراشباشی رشك‌برده افواج‌را برامیر بشورانید

میرزا آقاخان اعتمادالدوله وزیرلشکر و نائب‌الصداره که خود محرك بود آن هنگامه‌را تسکین‌داد . خطری‌متوجه میرزا تقی‌خان بود که‌بواسطهٔ‌احترام عزةالدوله بخانهٔ‌اورفتند . ازخدمات‌شایان میرزا تقی‌خان تعدیل خرج ودخل‌کشور است که‌خرج دو کرور بردخل‌می چربید ماهانه‌هارا به‌نسبتی‌موافق بادخل درآورد . بسال ۱۲۶۵ ه اجلافی درمازندران طغیان کردند مهدی‌قلی‌میرزا مأمور مازندران‌شدوبهرام‌میرزا بفارس رفت واردشیرمیرزا بلرستان وسلیمان‌خان باصفهان و حشمةالدوله که‌به تهران آمده بود بآذربایجان رفت . امرمهم این‌سال کارخراسان بود که چراغعلی برای اطلاع مأمورشد ودرنیشابوربسلطان مراد رسیدپس ازمکاتبه باپنج‌سوار بمشهدرفت سالاربا سواره وپیاده وتوپخانه بدیداروی رفت‌که ضمناً نیروی خود رااز نظر اوبگذراند بعداً اورابشهر بردند پیام امیرنظـام را بسالار رسانید سودی نداد بلکه جمعی برسراوریختند تدبیری اندیشید چراغعلی گفت‌که اگر سالار چنداسب زیباونامه‌ای بشاه بنگارد من‌لشکر چناران‌را کوچ میدهم وحکومت خراسانرا برای سالارمی‌ستانم چنانکه اورابه‌تهران نخواهند رجب مهماندارشبانه‌سالار رااز آن‌آگهی داد سالار بپذیرفت امانتیجه نگرفت وتااواخر سال ۱۲۶۵ زدوخوردمیان سالارودولت ادامه داشت اتباع‌سالاراثاثیهٔ‌مرقدحضرت‌رضا(ع)رابیغمابردندودرشکستند و قندیل بردند وعلماء را بازداشتند . ودرسال ۱۲۶۶ کارسالارخاتمه یافت‌شهر گشوده شد کنار دروازهٔ نوغان بساط صلح‌بگستردند بمردم‌شهرستان امان‌دادند شرط‌مهم مردم‌آن بودکه سالار رابدست‌ندهند امادولت این‌شرط راقبول نمیکرد قرار شدسالار یا به‌تهران رودیا بهرات ویارمحمدخان راشفیع کند یابهرجا که خواهدبرود وزن وفرزند اودرشهر بمانندسالار بابستگان خود درصحن‌حضرت‌رضا بست‌نشست امام‌جمعه وعلما ومتولیان گفتند چون‌احترام آستانه رانگاه‌نداشتی ترادراین‌جا راه‌نیست . چراغعلی‌خان سالار وبستگان ویرابسپاه‌خودبرد وبحسین شاه‌خان سپرد . دردوشنبه ۱۶جمادی‌الثانیه ۱۲۶۶ازامیر کبیر دستورقتل وی رسید یزدان‌بخش میرزا برای پرستاری زن وفرزندانش قیم‌شد . درفش کشورهای خارجه دربنادر ایران برپابود امابرپابودن درفش ایران درکشورهای خارجه ممنوع امیر کبیر گفت‌هرجادرفش خارجه‌درایران برپاباشد درفش‌ایران نیزدر آنجابرپا باشدوگرنه همه رامنع خواهم کرد. ایجادروزنامه نیزازکارهای‌ویست تااخبار بشهرستانها برود . درربیع‌الاول ۱۲۶۷ امپراطور روس درنامهٔ بناصرالدین‌شاه فرزندگرامی‌خطاب نوشت امیرایرادگرفت اگرنسبت اینست پدرازفرزندجرم وتاوان نمی‌خواهدوالاهرعنوان که‌برای پادشاهان‌دیگر معمول‌است‌بناصرالدین نوشته شود . کالای خارجه‌را منع‌نکردی

لیك امیرخود پارچهٔ خارجه نپوشیدی شال از آن تاریخ در ایران معمول شد و کالای مصنوعات داخله ترتیب داد . بقندریزی وچینی سازی تشویق کرد شکرمازندران راتقریباً مانندشکر هندساخته بود . آبله کوبی درایران بزمان وی مقررشد . مخبرالسلطنه گوید : ازمیرزا عباس خان برادرسعدالدوله که در تفلیس بودم شنیدم که گفت چون امپراطورروس اشکال امیررا شنید ، تقبل کرد که وجه تاوان و غرامت را حاضر کرده بدولت ایران باز پس فرستند اما چون شنید ناصرالدین شاه امیرکبیر را عزل کرده ازرسانیدن وجه منصرف شد . پدر امیرازاهل فراهان بوده وخدمت میرزا بزرك قایم مقام کرده سرانجام مظهراین قطعه شد.

شعر :

بدرعالم صدراعظم غوث ملت غیث ملك | فخر دنیا ذخردین کان کرم کوه وقار
هم بجسم ملك عدلش را خواص عافیت | هم بخشم فتنه پاسش را مزاج کوکنار

۷۸۰ **من الحوادث** بسال ۱۲٦۷ محمدامین خان که خودرا خوارزم شاه میخواند آقا نیازمحرم را باپیشکش به تهران فرستاد امیرکبیر رضاقلیخان هدایت رابخوارزم فرستاد . دراین سال شاه قصد گردش اصفهان کرد چنان سپاهش منظم بود که اسب محمد حسنخان میان مزرعه ای افتاد سه روز آن اسب یله بود چون ازکشت خداوند آن خورده ازاینرو بدوبخشیدند دراین سفر ملازمین رکاب شاه درکارها بامیرکبیر بیشتر توجه داشتند تا بشاه گویا یکی از علل قتل وی همین بود . شاهزاده عباس میرزای ملك آرا برادر خردشاه دررکاب بوده اورابحکومت قم برقرار می فرمایند گویندشاه،ملك آرارا دست آویزامیرکبیر می پنداشته این نیز یکی ازعلل ازمیان برداشتن امیربود . و چون امیرکبیر راه تاخت وتاز ویغماگری اطرافیان شاه را سخت بسته بود سرانجام خاطرشاه راازوی آزرده کردند همسایگان ایران را نیز نقشهٔ اونگران نموده انتظام امورلشکررا مقدمهٔ سوءقصدبشاه جلوه دادند وزبان امیرکبیر بدین بیت ، گویا بود .

شعر :

حسد برد بدگوی در کار من | تبه شد بر شاه بازار من

فی الجمله کاری صورت گرفت که بعدها ناصرالدین شاه بسیار افسوس وپشیمانی خورد واین قطعه میخوانده .

شعر :

مرد خردمند هنرپیشه را | عمر دوبایست دراین روزگار
تا بیکی تجربه آموختن | در دگری تجربه بردن بکار

امیر کبیر دست مهدعلیا مادرشاه را در کارهای سیاسی کوتاه کرده بود و نقل است که بشاه گفته بود اورا مسموم کند صحت این نزد نگارنده ثابت نشده است. روز ۱۸ محرم ۱۲۶۸ شاه او را از صدارت عزل کرده بامارت نظام قرار داد امیر از گناه خود پرسید میرزا آقاخان نوری از گناهان اوشمه‌ای برشمرد خدمت شاه رسید خدمات خود را عرض کرد البته امری ننمود بقول مخبرالسلطنه میرزا آقاخان نوکر دیگری بود وصدارت اورا میخواستند واز امیر اندیشناك بودند وبحکومت کاشانش فرستادند جلیل خان جلیلوند باصد سوار اورا در فین کاشان فرود آورد. عزةالدوله همسر امیر کبیر که خواهر شاه باشد بااورفته ومراقب حال وی بود همهٔ اینها اثری در بقای اونکرد. نقل است که هنگامی در مقام تربیت شاه بود ودرشتی میکرد. شاید سیلئی نیز بروی زده روز ششم صفر ۱۲۶۸ روز میلاد شاه، آقا خان نوری خلعت پوشید وقتل امیر را شرط خدمت خود قرارداد. این آقاخان همان کسی بود که درزمان محمدشاه قاجار چوب خورده علتش را رضاقلیخان در تتمیم روضةالصفا نوشته. چهل روزی در فین کاشان نمانده بود که میرزاعلیخان فراشباشی مأمور قتل امیر کبیر شد شب شنبه ۱۸ ربیع‌الاول در گرمابه اورا بگشودن رگهای دستش کشتند. امیر سه سال ودوماه وسه روز صدارت کرد وامارت لشکررا نیز داشت وغلامحسین خان صاحب‌اختیار میگوید: که ناصرالدین شاه گفت: بقتل امیرراضی نبودم آقاخان تدلیس کرد و دستخط ازمن گرفت نامهٔ دیگری فرستادم که میرزاعلی‌خان زود گفت رفته است وبهانه آورد. امیردرسه سال صدارت کارهای بزرك برجای نهاد. مخبرالسلطنه گوید: آقاخان اهل نور مازندران بود و نامش نصرالله، مزور و متکبر بوده و دروغ را تدبیر می پنداشته. پسر خود را که هنوز نو آموز بود نظام‌الملك لقب کرد وبرادر خود را وزارت لشکر داد.

چشم طمع بازکرد ودیدهٔ انصاف بربست. ایران بعد ازامیر کبیر کسی میخواست که کارها راراست بیاورد آقاخان آنمرد نبود. افتتاح دارالفنون که امیر کبیر بنا نموده روز یکشنبه پنجم ربیع‌الاول سال ۱۲۶۸ بود. آقاخان میخواست یکی از بستگان خود را مدیر آن نماید شاه رضاقلیخان هدایت را برای این کار برگزید آقاخان بهانه ای تراشیده شاه گفت ما اراده داریم که شاهزادگان واشرف‌زادگان را در دارالفنون بگزاریم مرد امینی باید اگر رضاقلیخان امین نبود پدرم محمدشاه عباس‌میرزا را باو نمی‌سپرد. دراین سال یارمحمد خان حاکم هرات درگذشت باستدعای مردم آنجا صیدمحمدخان پسر اورا بجای او گزاردند. کهندل‌خان که برسر هرات آمده بود کاری نساخت نامه‌ای درپوزش نوشت صید محمدخان سکه بنام شاه زد. ونیزدر این سال میرزا یوسف مستوفی‌الممالك بحکومت عراق منصوب شد استیفا را بنظام‌الملك سپردند. روز یکشنبه ۲۷ شوال سال مذکور گروهی ازاوباشان

تیری بشاه افکندند آنهارادردم گرفته بقتل رسانیدند. روز آدینه ۱۷ ذیقعده شاه به تهران آمد عباس میرزا رابامادرش بکربلاونجف فرستاد . کهندل خان دوباره روی بهرات آورد کار صیدمحمدخان ظهیرالدوله سست شد افغان وترکمان دست بتاخت وتاز نهادند. حسام السلطنه بسرخس رفت حاکم سیستان مطیع شد و پسر خود را بمشهد فرستاد تاازصید محمدخان تقویت شود کهندل فرار کرد. ومیرزاسعیدخان وزارت خارجه یافت. بسال ۱۲۶۹ هجری محمد امین خان خوارزمی بمرو آمدعبدالرحمان پسرخود رحمان وردی رانزدحسام السلطنه فرستاد عباسقلی خان درجزی بکمك او رفت سپاهیان خان خوارزم عقب نشینی کردندعباسقلی خان درگذشت نخست پسرش بجای او آمدسپس اسماعیل خان سرهنك باسه فوج وپانصد سوار دستش عراده توپ بجای برادرفرستاده شد حسام السلطنه راخواستند . شاهزاده معین الدین میرزا از تاج الدوله دختر سیف الله میرزا پسرخاقان بولایت عهد نامزدشدشش ساله درگذشت . سلطان علی خان پسر کهندل خان با پیشکش به تهران آمد مظفرالدوله لقب یافت میرزارضی کردستانی از شاگردان دارالفنون برای آموزگاری افواج باوی بهرات رفت که اگر خواسته شدند به تهران بیایند واگرنه درفرمان حاکم قندهار باشند . شاه دراینسال عزم چمن سلطانیه کرد دراردو وباافتاد ودرشیراز زلزله ای سخت شد درفش ایران رادر استانبول برافراشتند . در سال ۱۲۷۰ بندرعباس راکه امام مسقط گرفته بود پس گرفتند قلعهٔ دزك بلوجستان گشوده شد . بسال ۱۲۷۱ محمدامین خان خیوه که با گروهی بسیار بسرخس آمده بود ازلشکر ایران شکست خورده سراورا نزد فریدون میرزا برده به تهران فرستادند و در قسمت شمال غربی میدان سپه دفن کردندو آنوقت خارج شهر بود . رضاقلیخان حضورداشته رباعی زیررا خدمت شاه فرو خواند: **شعر :**

شاها بفلك صیت سخای تو رسید ... برانس وملك بذل وعطای تورسید
خوارزم شه ارچه سرکشی کردبسی ... اینك سر او بخاك پای تو رسید

۷۸۱ پیشرفت دولت ایران درهرات وکارکهندل خان ودوست محمدخان
من الوقایع سبب اندیشهٔ انگلیس شد کلنل شیل سفیر انگلیس به آقاخان رسماً پیام فرستاد که اگر لشکر ایران دست از هرات نکشد کاربسختی خواهد کشید . محمدیوسف خان که هنگام قتل کامران بدست یارمحمدخان بسال ۱۲۶۱ بدولت ایران پناه آورده بود وسالها درایران میزیسته بامخالفین صیدمحمدخان سازش کرده بی خبر ازمشهد بدر رفت ظهیرالدوله و مادر وخواهر او رابکشت وبزن وی تعدی کرد ونامهٔ به تهران فرستاد وپوزش خواست .

بسال ۱۲۷۲ هجری میان کابل وقندهار کدورتی پدید آمد کهندل‌خان بمرد دو فرزندانش درهم افتادند ودوست محمدخان برادر کهندل‌خان بهوای قندهار افتاد بعضی پسران کهندل به‌تهران آمدند و گفتند دست‌اندازی دوست‌محمد به‌قندهار به‌تحریك انگلیس ملعون است واگر بتواند از آشفتن خراسان خودداری نخواهد کرد این مطلب در روضة‌الصفای ناصری مفصلا بیان شده . عیسی‌خان افغان ازدوست محمدخان یاری‌خواست دولت ایران نیز برای نگاهبانی سرحدات متوجه‌خراسان شدحسام‌السلطنه روی بهرات آورد غوریان رابگشود بهرات‌رسید عیسی‌خان محمدیوسف راهواخواه‌ایران‌شناخته بزندان‌افکند کار برعیسی‌خان سخت شد . سلطان احمدخان از کابل بهرات آمد حسام‌السلطنه رادید وعیسی‌خان نیزسر پیش افکندحسام‌السلطنه‌بهرات واردشدبنام ناصرالدین‌شاه خطبه‌خواندوسکه زده به‌تهران فرستاد درهمین سال مرك‌معین‌الدین ولیعهد دراین‌هنگام‌سوررا بسوك‌مبدل کرد . وصید سعیدخان دگر باره پناهنده بایران شد .

بسال ۱۲۷۳ موره سفیر انگلیس درفش‌را خوابانیده به‌بغداد رفت تاآنجا را نیز مانندایران درفتنه‌وآشوب افکندچون خاصیت‌انگلیسی بودن درهمه‌جا وهمه‌زمانها آشوب وفتنه درجهان بوده‌وخواهد بود. هرات‌یعنی‌رك جان‌انگلیس‌همان‌هراتی که‌آمدن‌جان‌ملکم بایران برای خواستن پیشگیری‌افغان‌ازتاختن بهندبود . وفرخ‌خان امین‌الملك مأمور دربار فرانسه در آن هنگام درپاریس‌بود ودرهمین‌سال لرد کلیف سفیر انگلیس بااووارد گفتگو شد سود نداد فرمانفرمای هند اعلان جنك‌کرد وانگلیس خارك را متصرف شد ودر کنار بوشهر بگمان خود سپاه آورد واین‌دزدان بوشهرمقدس راازدریا بتوپ‌بستند شجاع‌الملك برازجان را تهی کرد خواست میدانداری کند نتوانست طوایف‌تازی و بختیاری خود را فروختند سپاه استعمارگران از دریا وخشکی بمحمره حمله‌برد وراه شوشتر پیش گرفتند خانلرخان احتشام‌الدوله که محمره‌رابرای‌دفاع از دست داده‌بودسنگرخود راکنار کارون برده‌وآنرانیزبدشمن سپرد. غلهٔ بسیار بدست‌دزدان افتاد .

ناصرالدین‌شاه اندیشناك شدمخبرالسلطنه گوید: آقاخان بشاه گفت‌ریش مرابگیر چون‌شاه بگرفت اوتخم شاه‌رابگرفت شاه گفت‌هان‌چه‌میکنی گفت‌رهاکن‌تارهاکنم‌ظاهراً این‌دستورانگلیس‌بود که‌بآقاخان‌آموخته‌بودند. آمدن انگلیس‌رابیوشهر آقاخان‌بقوام‌الملك نسبت‌داده که بتلافی قتل‌پدرش حاج‌ابراهیم‌خان فتنه‌انگیخته است فتحعلی‌خان پسرحاج‌قوام تهران بود بعرض‌شاه رساند که شجاع‌الملك گماشتهٔ صدراعظم آقاخان است این آتش را افروخته برادرمن دراینکار مدخل ندارداوازطرف صدراعظم اشاره کرد که انگلیس‌سپاه

به بوشهر بیاورد تا بهانهٔ تخلیهٔ هرات شود . مسألهٔ ریش و تخم نیز تدلیس آقاخان بوده. فرخ‌خان در پاریس با لرد کرلی ببستن پیمان پرداخت برفصول پیش و بندی درمنع برده فروشی درخلیج‌فارس و گفته‌شد که صدراعظم ازموره‌عذر بخواهد .

۷۸۲ در ۱٤ حوت ۱۲۷۳ هجری (مارس ۱۸۵۷) که امضای آن در

متن‌المعاهده بغداد شد میان فرخ خان امین‌الملك و کرلی سفیرانگلیس در پاریس ۱۲ ثور ۱۲۷۳ دوم‌مه ۱۸۵۷ .

یکم ـ استقرار صلح و دوستی میان دولت ایران و انگلیس پس‌ازامضای‌عهدنامه

دوم ـ انگلیس بنادر ایران راتخلیه خواهد کرد.

سوم ـ همهٔ اسرای طرفین رابدون‌درنك رد کنند.

چهارم ـ عفوعمومی نسبت‌بخائنین بایران وخائنین‌بانگلیس.

پنجم ـ تخلیهٔ‌هرات وسایرممالك افغان از سپاه ومأمورین ایرانی .

ششم ـ ترك حق‌سلطنت ایران برهرات وممالك افغانستان وعلامت اتحاد مثل‌سکه وخطبه ازایشان نخواهندواستقلال‌افغانستان رابشناسند و اگر منازعه ای باشداصلاح آنرا ازانگلیس بخواهند.

هفتم ـ ازبرای تنبیه‌اشراری که ازافغانستان بخاك ایران تعدی کنند ایران‌می‌تواند سپاه بآن حدود بفرستد لیك‌پس ازغائله بلافاصله بر گردند .

هشتم ـ اسرای افغان رابدون عوض نقدی ردخواهند کرد.

نهم ـ معاملهٔ افغان وایران نسبت بیکدیگر معاملهٔ دول‌کاملةالوداد خواهدبود.

دهم ـ پس‌از مبادلهٔ این عهدنامه سفیر انگلیس به تهران مراجعت خواهد کرد و مطابق شرح علیحده‌پذیرائی خواهدشد.

یازدهم ـ تعیین مأموری که باتفاق مأمور انگلیس مطالبات رعایای انگلیس را از رعایای ایران تشخیص بدهند و آنچه محقق شد دفعتاًیا باقساط خواهندداد .

دوازدهم ـ انگلیس دیگر ازرعایای ایران حمایت نخواهد کرد مگر اشخاصی که مستقیماً مستخدم‌سفارتخانه یاقنسولگریها هستند (مقصودآنان که‌سمت جاسوسی انگلیس راداشته باشند ازایشان حمایت خواهند کرد)

سیزدهم ـ تجدیدفصل قرارداد سنه۱۲٦۷درباب‌منع برده‌فروشی.

چهاردهم ـ پس ازمبادلهٔ این عهدنامه سپاه انگلیس هرنوع رفتارخصمانه را ترك خواهند کرد وازبنادر وجزائرایران‌خواهندرفت.

پانزدهم ـ این عهدنامه در پاریس امضاء شده در بغداد مبادله میشود .

۷۸۳ حسام السلطنه قلعهٔ هرات را خراب کرده شهر را بسلطان احمدخان

من الوقایع برادرزادهٔ کهندل خان سپرد پسر عظیم خان که حکمران قندهار بود . وهم درین سال عزیزخان سردار کل معزول شد ومیرزا داودخان وزیرلشکر . بسال ۱۲۷٤ شاه محمدقاسم میرزا فرزند خود را که از جیران بود ولیعهد کرد وبسال ۱۲۷۵ درگذشت مرك اورامحمدولی میرزا که ازمنجمان روزگار خود بود پیش بینی کرده وولیعهدی مظفرالدین میرزاراتبریك گفته . درسال ۱۲۷٤ حشمة الدوله شکست خورد . مرو از ایران جداشد گویا ازکارشکنی محمدقوام السلطنه بود وحشمة الدوله مغضوب درگاه شاه شده کلاه کاغذی برسرش نهادند . بسال ۱۲۷۷ اطراف صحن حضرت حسین(ع)راخریده وسعت دادند وگنبد آنحضرت وحضرت عباس (ع)را مرمت کردند . در این سال میرزا صادق قایم مقام پیشکار آذربایجان آقاخان رادر امر هرات وبوشهر نزدشاه بخیانت منسوب کرد ومؤثر شد شاه او را معزول نمودمخبرالسلطنه گوید: آقاخان صورتاً ومعناً از نوکران وکارکنان انگلیس ملعون بوده . پس ازچندی بسال ۱۲۷٦ شاه شش وزارتخانه ترتیب داد :

اول ـ وزیر اول و وزیر داخل صادقخان قائم مقام ملقب بامین الدوله

دوم ـ وزارت خارجه میرزاسعیدخان مؤتمن الملك.

سوم ـ وزارت جنك محمدخان کشیکچی باشی که بعد سپهسالارشد.

چهارم ـ وزارت مالیه میرزایوسف مستوفی الممالك.

پنجم ـ وزارت عدلیه عباسقلی خان جوانشیر معتمدالدوله.

ششم ـ وزارت وظایف و اوقاف فضل الله نصیرالملك و مهر شاه بفرخ خان سپرده شد . سپهسالار بسال ۱۲۸۰ صدراعظم شدویکسال وپنج ماه دراین منصب بود شب ۱۷ صفر بخراسان درگذشت وبسال ۱۲۸۳ شاه بزیارت خراسان رفت . بسال ۱۲۸۲ انگلیس بکابل آمد بگمان آنکه آنجا نیزمانند ایرانست وزور گوئی بکارمیرودانگلیس را ازکابل باخفت بیرون افکندند وسال ۱۲۸۳ امیربخارا خجندرا ازروس بگرفت ودرسال ۱۲۸۵ سمرقند بدست روس افتاد بسال ۱۲۸۷ شاه بکربلا ونجف رفت وبسال ۱۲۸۸ یوسف خان مستوفی ـ الممالك ازکارخود استعفاداد ودرسال ۱۲۹۰ خیوه تسلیم وبسال ۱۲۹۹ خیوه بتصرف روس درآمد و بسال ۱۳۰۳ علی خانف داغستانی روسی مرو را مسخر کرد و دست ایران از مرو بکلی قطع شد .

۷۸۴ سرحد روس‌ایران در ترکمن‌چای معین شده بود نوبت بسرحد
من الوقایع استراباد وخراسان رسید سلیمان خان صاحب اختیار با مترجمی
رضاخان دانش پرنس‌ارفع الدوله مأمور تعیین‌سرحدشدند. خلاصهٔ قراردادسرحدی. درمقدمه دوستی کماکان برقرار است.

فصل یکم ـ خط سرحد برود اترك ورود خلیج حسین‌قلی‌ست تا چات سپس قلل سنگرداغ وساکریم‌متوجه برودچندرتا چغان‌قلعه بازقلل فاصل‌میان چندر وسومبارتاملتقای سومبار بنمدآج آقایان و کنار سومبارتا خرابهای مسجدداد یا نه ازآنجا قلل کوپت‌داغ و قلل میز نووچوپ پست سرحدات‌وازیك‌ورسطی‌رباط می گذرد بکوه‌الانچه میرسدازشمال قلعهٔ خیرآباد می گذرد بحدود کك‌قتیال ممتد می‌شود دربند رودفیروزه راقطع میکنداز راه میان عشق آباد وفیروزه می گذرد وبانتهای شمالی کوه اسلم میرسد از شمال کلنهٔ چنار رد شده بکوههای زیرکوه بر میخورد بدرهٔ رود بابا می گذرد در جاده گاورس بلطف‌آباد واردجلگه میشود.

فصل دوم ـ درتعیین مأمورین برای نصب درنصب

فصل سوم ـ دولت ایران متعهد میشود در ظرف یکسال قلاع گرماب و قلقلاب را تخلیه کند دولت روس در آن نقاط استحکامات نخواهد ساخت و ترکمن را آنجا سکنی نخواهد داد.

فصل چهارم ـ منع مردم ایرانست از توسعهٔ زراعت بآب انهاری که از ایران به خاك ورای خزر میرود و اینکه دهات جدید آباد نشود و آب بیشتر بمصرف نرسانند.

فصل پنجم ـ تقلیل ساختن راههای عرابه‌رو است‌ازطرفین.

فصل ششم ـ در منع حمل اسلحه است در سرحد چه از ایران بآنطرف چه از خاك ورای خزربا‌ین‌طرف.

فصل هفتم ـ تعیین مأمورین ازطرف‌روس درنقاط سرحدی برای‌حفظ نظم که با کارگزاران وارد مذاکره بشوند.

فصل هشتم ـ بقای معاهدات وقرارنامه‌های سابق‌بقوت خود.

فصل نهم ـ امضای این قرارداد در ظرف چهار ماه در تهران ۹ دسامبر ۱۸۸۱ مطابق ۲۲محرم ۱۲۹۹. امضا زینونف، میرزاسعیدخان. بموجب قرارداد ۲۷مه ۱۸۹۳ مطابق ۲۳ ذیحجه ۱۳۱۰ فیروزه باحصار لطف آباد مبادله شد البته برای حصول مزید

اتحاد وازروی کمال مودت شاهنشاه ایران فیروزه رااز خط سرحد مقرر الی کوه کنار بطرف دره پیر باعلی امپراطورروس وامی گذارد درعوض امپراطورروس نقاط ذیل را باشاهنشاه ایران ردمیکند اولا قطعه زمین ساحل راست رودارس را که مقابل قلعهٔ قدیم عباس آباد است ثانیاً ده حصارر ابحد ودی که در قرارداد ۱۳۱۰ مذکورست درمدت یکسال رعایای طرفین را دولتین بخاك خود مهاجرت خواهند داد و در فیروزه یا حصار ترکمن را سکنی نخواهند داد .

فصل هفتم ـ راجع بتقسیم آبست که قرارداد ۱۸۸٤ تأیید میشود . امضا بوتزف وبرحسب دستخط ناصرالدین شاه ـ امین السلطان

۷۸۵ **من الوقایع** در ۱۲۵۹ هجری دسته‌ای مختلط روس وانگلیس و ایران بعضی قطعاترا بتوافق ردوبدل کرده بود (**سلیمانیه و محمره**) خط قطعی موکول شده بود بتشخیص ثانوی (**منطقهٔ متنازع فیه**) درسال ۱۲٦۸ پالمرستن پیشنهاد کرد که قطع گفتگوی سرحدی برطبق عهدنامهٔ ارزنة الروم باید دراسلامبول بشود وپذیرفته شد تفحصات محلی هشت سال طول کشید ۱۲۷٤ ـ ۱۲۸۲ ـ ازاقریداغ تاخلیج فارس منطقهٔ متنازع فیهارسم شد ۷۰۰ میل طول و ۲۰ الی ٤۰ میل عرض معهود بود که دولتین درمنطقهٔ مذکور درخط سرحد توافق کنند واگر در محلی اختلاف شود بمداخلهٔ روس وانگلیس تصفیه شود در ۱۳۲۵ ترکیه نه فقط محالی را که می بایست بایران واگذار شود متصرف شد بلکه از انقلاب کشور استفاده کرده از منطقه نیز تجاوز نمود در سال ۱۳۳۲ دستهٔ مجددی تشکیل شد روز بعد ترکیه با روسیه وارد جنك شد و مسألهٔ سرحد باز معوق ماند .

۷۸٦ **من المناظره** حاج ملا علی کنی قاضی تهران بود در روزگار خود دردولت و ملت نفوذداشت ظاهراً آصف الدوله در کارهای دیوانی باوامر قاضی وقعی چندان نمی نهاد قاضی نامه‌ای بدوفرستاده که باجواب آصف الدوله دراینجا آوردم ملاعلی کنی اعلی الله مقامه بمرحوم آصف الدوله شیرازی (**غیر از آصف الدوله شاهسون است**) میرزاعبدالوهاب خان رحمة الله علیه نوشته است :

عرض می‌شود : دومسأله است لازم دانستم بطریق استفتاءسؤال کنم جواب را در حاشیه بنویسید . مسألهٔ اولی جنابعالی در احکام الهیهٔ فرعیه باجتهاد خود معمول می دارید یامقلدید اگر تقلید است مجتهد شما که باشد؟شما همهٔ علماء رابد میدانید و بی فهم وازهمه بد می‌فرمائید یقین که باین حال تقلید از ایشان نتوان پس عمل باجتهاد است در

اجتهادهم لازم نیست مجتهد را بد دانست.

ثانیاً : لازم است مجتهد از فتاوی علماء و سابقین و لاحقین با اطلاع باشد تا آنکه خلاف اجماع نگوید از جنابعالی مکرر خلاف اجماع مسموع می شود بلکه بالاتر .

مسأله دوم : اینکه ریاستی که بسرکار مرحمت فرموده‌اند تحدید ومحل ومورد آن لازم است ازقرارمسموع ریاست سرکارخصوص تجارتست تعدی تعدیست اگر مراد از تاجر همان معنی معروفست که **(جالب من محل الی بلاد آخر)** باشد که معامله‌ایشان هم کلی باشدنه‌خرده‌فروشی پس‌هرگاه ریاست درصورتیست که دوتاجر بایکدیگر منازعه‌باختلاف حساب داشته باشنداین خیلی خوب لیك هیچ موافق معمولی شمانیست بزاز وبقال وعطار وغیرذالك‌چرا مجبوراحکام‌شماباشند واگر این اختصاص نیست یاکه همان یکطرفدعوی تاجر باشد کفایت است دراجرای احکام سرکاری یا آنکه مراد از تاجرمطلق مباشردر بیع وشری باشد **(اذن علی الاسلام وعلی سائر الحکومات السلام بالتمام)** نواب عضدالدوله چکاره است نواب نایب‌السلطنه چه می‌فرماید وزیر دارالخلافه چه میگوید و هکذا زیرا معلوم است جمیع اصناف بلکه جمیع خلق داد وستد دارند مگر پینه‌دوزوتون تاب حتی فوته و تنباکواز تاجر میخرد دلاك سنك وتیغ ازتاجر میخرد دراین صورت‌خلق محکوم بحکم شماخواهند بود که طلب تاجر از ایشان بگیرید آنهم بحکم خود بدون رجوع بشرع بدلیل آنچه درمسألهٔ اولی‌ذکرشد اگرچه عمده‌سؤال وجواب درمسألهٔ اخری باکسی‌است که این‌ریاست‌عامه‌را بسرکار داده‌است لیك غرض استفهام بود که چنین است یاخیر؟جواب‌درحاشیه مرقوم فرمائید . زیاده زحمت‌است.

مرحوم آصف‌الدوله بمرحوم حاج ملاعلی کنی در جواب نوشت :

عرض می‌شود : مراسلهٔ خط‌شریف راگماشتهٔ جنابعالی ابلاغ کرد دو مطلب سؤال فرموده بودید.امافقره اولی که من یامجتهدم یامقلد اگرچه این‌سؤال جنابعالی و جواب بنده هیچیك امر تکلیفی نیست لیك ظاهر است مقلدم اما اینکه فرموده بودید مقلد که هستی بازنه برجنابعالی لازم است این‌سؤال راازبنده بفرمائید نه جواب برمن لازم لیك مقلدمرحوم شیخ‌مرتضی اعلی‌الله مقامه هستم بااجازهٔ مجتهدحی اما اینکه نوشته‌اید تراز مجتهدین‌بدمی‌آید وبدآنها رامیگوئی نفهمیدم مقصود چه‌وکه بوده است اولا بنده خدمت شما هرگز چنین چیزها نگفته ام که از اقرارمن این فرمایش را بکنید ثانی اگر کسی خدمت شما عرض کرده لازم بود عوض این سؤال آنفقره را از من سؤال می‌فرمودید تا اگر دروغ بگوید معلوم میشد دیگر آنکه اگر مقصود از این مجتهدین علمای خارج

دارالخلافه است مثل عراق عرب وسایر بلاد ایران تمام رؤسای علمای عراق عرب وسایر بلاد ایران با بنده نهایت التفات و اعتماد را دارند وبنده نهایت ارادت اغلب نوشتهای آنها موجود است اگر بخواهید ملاحظه نمائید حاصل است و اگر مقصود مجتهدین دارالخلافه است لفظ عموم که حاصل ندارد باشخاص بایدرجوع کرد جناب آقای آقاسید صادق سلمه‌الله تعالی جناب آقای حاج‌ملامحمد جعفر سلمه‌الله تعالی جناب آقای حاج میرزا محمود سلمه‌الله تعالی جناب آقای آقا میرزا حسن‌سلمه‌الله تعالی جناب آقای حاج آقامحمد سلمه‌الله‌تعالی وسایر آقایان همه بابنده‌نهایت لطف رادارند وبنده‌باهمه بانهایت‌اخلاص این عقیدهٔ بنده‌داست از خود آنها هم‌سؤال فرمائید تاعقیده ایشان مکشوف شود بلی‌بنده بکسانی که مجتهدنیستند وبدروغ خودرا مجتهد خرج‌میدهند واین‌کارراوسیلهٔ جمع‌حطام دنیوی قرار میدهند و داخل (**الذین یکنزون الذهب والفضة و لاینفقونها فی سبیل‌الله یوم تکوی بهاجباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ماکنزتم لانفسکم فذوقوا ماکنتم تکنزون**) هستند بدم می آید و خدا هم بدش می‌آید رسول (ص) خداهم‌بدش‌می‌آیداگردروغ بگویندومجتهد که نباشندداخل (**الالعنةالله‌علی الکاذبین**) خواهند بود.

اما سؤال ثانی که ازشغل ومنصب بنده سؤال فرمودید اصلا راجع بجنابعالی‌نیست آن راجع بذات اقدس همایون ارواحنافداه است که‌عزل ونصب وتعیین حدود امثال‌بنده بسته برأی مبارك ایشانست لیك اگر بنا بود بنده که بعضی سؤالها تکلیف بنده نبود میکردم البته می پرسیدم بنده اگر در کار دنیا حریص‌باشم غریب نیست جنابعالی راچه شده که کمندبدور دارالخلافه وبلوکات انداخته هرجا آب ،ملك، دکان، آسیائیست یا وقف است یاثلث‌بهر اسم‌ورسم‌باشدتصرف می‌فرمائیددریك مسأله معین سند خطجنابعالی حاضر است که‌این وصیت صحیح نیست بعدبخط عالی سندی که‌مثل مرحوم حاج ملا هاشم اعلی‌الله مقامه باسم ورثهٔ حاجی محمدجواد حریرفروش گرفته ومال وارث است مفروض می‌برید وثلث آنرادر پشت‌سند وجه‌ضمن می‌فرمائید وتمسك باسم میرزاخلیل باسم‌قوامت میگیرید که بازمثل حاج ملاهاشم مرحوم اورابخط ومهر از قوامت عزل کرده والآن سند نزدبنده موجود است اگر بنا باشد ازمال وارث که حی‌وحاضر هستند ثلث موضوع بشود ازهرزنده حاضر ثلث می‌بایدگرفت واگربایدهرچیز راشنید وذکرکرد بنده هم‌ازتجار طهرانی شنیدم که بیست‌سال قبل ازحاج‌شیخ‌مرتضی اعلی‌الله مقامه پرسیدند که اگر کسی بواسطهٔ تحصیل بدرجهٔ اجتهاد رسیده باشد وبعدمدت چندسال مباحثه ومذاکره نکند و مشغله او منحصر باشد بآب و ملك وقنات‌وباغ و آسیا ودکان آیا ملك اجتهاد در او

می‌ماند فرموده بودند نمیدانم لیك من گاهی که از نجف اشرف بکربلای معلی برای زیارت میروم وقتی برمیگردم درملکه‌خودخلل مشاهده‌میکنم اینکه فرموده بودیدجواب درحاشیه همان کاغذ نوشته شود چون قبل از اینکه بنده‌جوابی عرض‌کنم معلوم شد حتی مراسلهٔ جنابعالی با سواد آنرا دیده آن وصورت آنرا باختلاف گفته‌اند اصل را بخط شریف نگاهداشت جواب‌را بخط خودنوشته درحاشیه سوادآن عرض‌کرد که هردو مصون ازتحریف باشد . زیاده زحمت است . این‌سؤال وجواب‌پشت مجلداول معجم‌البلدان‌حموی که درتهران درکتابخانهٔ باشگاه افسران‌است نوشته‌شده‌بود.

۷۸۷ دانیل‌هوم‌جادوی‌بزرك‌درماه‌مارس ۱۸۳۳بجهان آمددرشهرستان

من الغرائب کوری درنزدیکی (ادینبورك) اسکاتلند پرورش یافته این مرد ازعجائب روزگارخودبودودرکارهای‌شگفت‌انگیزمانندملکم ایران است یکی ازروزنامه نگاران آن‌عصر درحق‌وی‌نوشته که بدستور دانیل روزی در برابرمامیزیکه‌دراطاق بود ازروی زمین بهوابرخاست‌وهرطرفی راکه‌مااشاره کردیم میزهم بهمان‌سوی رفت‌هنگامی که‌میزروی هوا پیوسته باین سووآن سو میرفت یکایك ما از هرسو میزرا میدیدیم که باهیچ‌چیزی تماس‌نداشت بلکه بخودی‌خود این‌حرکات‌راانجام‌میدادوسرانجام میز باشتاب بسیاری بدورخود چرخیدن‌گرفت ومدتها بگردش خودمیان زمین‌وآسمان بکاربود . آن میز باندازه ای سنگین بود که برای بلندکردن آن دست‌کم چند تن می‌بایست سرآن را بگیرند . یکی ازاستادان دانشگاه آن وقت نوشته میز بزرگی بدرخواست دانیل‌هوم از زمین بلند شد وبی‌آنکه اتکاء بجسم‌دیگری داشته باشد وبادرنظرگرفتن قوانین جاذبه زمین روی هوابرقصیدن پرداخت سپس‌بدستورهوم میزمجدداً بخودی‌خود بروی زمین‌آمد واین‌بار چندنفرروی میزنشسته وباردیگر میزسنگین بروی هوا برخاست وبدستور هوم بهرسوئی میرفت نکات قابل‌توجهی که دربارهٔ عملیات حیرت‌انگیز او باید یادآوری شود اینست که هوم برخلاف شعبده‌بازان کارهای خودرادر روز روشن واطاقهای کاملا روشن انجام میداد بینندگان دانشمندان طبیعی‌دان بودند هنگام نگاه کردن چیزی که سبب‌ظنی باشد دست نداد.یکی ازاستادان‌دانشگاه عملیاتش را درنقطهٔ ناشناس دیگری خواست که انجام‌دهد بازهوم کاملا ازعهده برامد .

سردبیرروزنامه‌هارتفوردتایمزگوید: هنگامی که‌با هوم مشغول صحبت بودم‌کاغذی ازروی میزبلند شد و بنزدیك من‌آمد ومن بادست آنراگرفتم لیك دستم بدست قرمزو لطیف زنی برخوردنمود هرچه نگاه‌کردم هیچکس دراطاق دیده‌نمی‌شد تنهادست لاغر

زنی بنظرمیرسیدطولی نکشید که دست مذکور باقلمی که غفلتاً دردستش ظاهر گشت کلماتی را روی کاغذ نوشت من ازجا برخاستم ودستی بمچ آن زن کشیدم لیك از آرنج ببعد آن زن نامرئی بوددستم را چندبار بشدت باینسو وآنسو بردم اماخبری نشد که آن زن کجا بود ؟ وچگونه دستی توانست بخودی خود بنویسد : هنگامی که من قلم را ازدست آن زن گرفتم دست عجیب نیز ناگهان ناپدید شد . با این وصف هنوز شك وشبهه بسیاری در نیروی خارق العادهٔ هوم موجود بودلیك وی قدرت عجیبی داشت که بوسیلهٔ آن قادر بود بنحوا کمل طبیعت بشری رادرك کند. هوم برابر کارهای فوق پول نمی گرفت. تنهاصرف نمایش بود .

هوم درشهر پاریس روزی دربرابر عده ای بروی هوا بلند شد ودرمیان زمین و آسمان براه رفتن پرداخت مردم ازشدت تعجب قادر بتکلم نبودند . هوم درشهر رم دست دختری را گرفت و گفت ارواح بمن آگهی داده اند که شما زن من خواهیدشد . امپراطور بزرك فرانسه ناپلئون سوم هوم راخواست آن روز ناپلئون وملکه وپنج تن ازنزدیکانش روی مبل بزرگی نشسته بودند هوم دستورداد مبل بزرك ازروی زمین بلندشود هیچکس تصور نمیکرد اینکار شدنی باشد ملکه بگریست ناپلئون علت پرسید گفت احساس میکنم دست پدرم دردستم می باشد ناپلئون دستش را دراز کرد اونیز تصدیق نمود که دستش دست دیگری را لمس میکند. روحانیون کاتولیك هوم را مردی گمراه بمردم معرفی کردند اثر نکرد .هوم درسال ۱۸۷۲ میلادی به بیماری سل درماه ژوئن بسن پنجاه وسه سالگی در گذشت. نقل از تهران مصور شمارهٔ ۹۵۹

۷۸۸ من الاتفاقات

درسال ۱۲۸۸ هجری ناصرالدین شاه مقررداشت که شاهزادگان ووزراء هفته ای دوروز حضوررسانیده درامورجاریه شور کنند. ودر سال ۱۲۹۲ اضافه برمجلس شوری مجلس تحقیق دائرشد . شاه بسال ۱۲۹۰ سفر دوم فرنك رفت این سفر غیررسمی بود برای مطالعهٔ بیشتری ازاوضاع فرنك . شاه پیش از حرکت بعبدالعظیم ری رفت درمراجعت عده ای سربازدادخواه بودند نامه بدست کنار راه ایستاده سواران ایشانرا زدند ودور کردند ایشان نیز چندسنك بطرف سواران افکندند یکی بکالسکهٔ شاه خورد چنانکه یکی ازبندهای کالسکه پاره شد علاءالدوله درر کاب بود بشاه گفته بود تحریك حسین خان سپهسالار است شاه بتهران آمد وده تن ازایشان را گرفته بشهر آوردند چنان خشمناك شده بود که امر کرد نه نفررا بدار کشیدند سپهسالار کلاه بر زمین زدوپای شاه بوسید سودی نکرد غلامحسین خان غفاری صاحب اختیار میگفت که آقا ـ ابراهیم امین السلطان که دردستگاه شاه همه کاره بود پس ازتنظیم امورمسافرت به سپاه آمده عرض کرد کارسپاه کسری ندارد بنده را اجازه دهید بزیارت مکه روم شاه گفت تو باید

همراه ما باشی عرض میکند غلام را مرخص کنید شما نیز بیهوده بسفر میروید با مقدمهٔ دار کشیدن سر بازان کجامیروید دول‌جهان بشما چه‌نظری خواهندداشت وقتی که‌خشمگین می‌شوید تحمل نمی کنید وحرف نمی‌شنوید بسعایت‌فردی مغرض نه‌نفر رابی گناه‌دار می‌کشید و میگرید بقسمی که برای‌شاه نیزرقت دست‌میدهد میگویدامری اتفاق‌افتاده‌اکنون چه‌باید کرد؟میگوید دست کم بازماندگان‌آنان‌را بخواهیدواستمالت کنید روزدیگر همه‌را میخواهد وموظف میکند. دستخط اختیارات: بموجب‌این دستخط که خود (یعنی‌شاه) می‌نویسم اختیار میدهیم بوزرای منتخبین حالیه دولت که در مجلس دربار حکم بجلوس فرموده‌ایم که آنچه‌را که‌آنهااصلاح‌دانسته‌بعرض‌برسانند ردنخواهیم کرد و نفاذ امروقدرت سلطنت رابااین مجلس‌اعطا می‌فرماییم. ۱۲۹۸ هجری. نتیجه سفردوم شاه یکی ساختن راه‌آذربایجان بودکه تاقزوین بسعی امین‌السلطان ساخته‌شد. دیگردستهٔ قزاق بریاست مقتویچ صاحب‌روس‌وعیارجدیدسکه کردندمعروف‌باامین‌السلطانی وآوردن مشاقان‌اتریشی بریاست کلنل شیوتوسکی برای تربیت هفت فوج عراقی وششصد توپچی وتربیت نظمیه بدست کنت وبنای موزه درباغ‌گلستان وموقوف شدن لقب‌جنابی جزبرای وزرا. شاه‌بعد ازسفر دوم بروس‌بسیار نزدیك‌شد وتأسیس‌قزاقخانه کرد. ازکارهای حسین‌خان سپهسالار مهر نماز وتعزیه داری بزمان او در استانبول شایع شد ودر سفر عراق بسعی او بالای گلدسته‌هاشهادهٔ ثلاثه گفتن آغازگردیدشد. بسال۱۲۹۷ شیخ‌عبدالله نقشبندی بتحریك‌عثمانی باارومیه وساوجبلاغ تجاوزکرد تجاوزی بی‌اندازه حسین‌خان سپهسالار اصلاح‌کرد. بسال ۱۲۹۸ سپهسالار والی خراسان‌شد درسن پنجاه وهفت‌سالگی شب ۲۱ذیحجه سال‌مذکور درآنجادرگذشت ازآثاروی‌مدرسهٔ سپهسالارجدید درتهران است. امیر کبیردراصلاحات تند میرفت اعدامش کردند آقاخان کند میرفت میرفت دوامی کرد سپهسالار میانه روی کرد نتیجه ای‌نگرفت. شاه‌ازولیعهد خود مظفرالدین‌میرزامکدربود او را به تهران خواست رجال ازخوف شاه بااو مراوده نمی کردند. **شعر:**

دوست نزدیکتر ازمن‌بمن است — وین عجبتر که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که دوست — در کنار من و من مهجورم

۷۸۹ شب عاشورای ۱۲۹۹اعتضاد السلطنه درگذشت، شاهزاده‌ای که

من‌المنامات خداوند محاسن اخلاق و مکارم اوصاف بود در فضل و دانش بروزگار خودتك. روزعاشورا بحضرت عبدالعظیم بردند نزدیك آب متكا دستهٔ سینه‌زنی که ازامامزاده‌بشهرمی‌آمدجنازه راگرفته برگشت درضمن تعزیه‌داری بود تابوت رابرده

پای‌منبر گذاردند . ازغرائب اینکه شهرت داشت که این احوال راکسی بخواب دیده و ملاآقای دربندی در کتاب خودنوشته‌مخبرالسلطنه گوید فرستادم کتاب‌را آوردندهیجده سال پیش ازمرك شاهزاده چاپ‌شده بود کسی خواب دیده بود شاهزاده درگذشته مردهٔ او را بعبدالعظیم می برند و در تابوت معذبست‌درآب متکا روضه خوانی‌ست شاهزاده از تابوت گریخته پناه بمنبر می‌برد و معذبین وارد حوزهٔ روضه خوانی نمی‌شوند .

شعر :

هرگز به پنج روز حیات گذشتنی خرم کسی شود مگر ازمرك‌غافلی

نی‌کاروان‌برفت‌وتوخواهی مقیم‌بود ترتیب کرده اند ترا نیز محملی

۷۹۰ **ایضاً** تزارنیکلای دوم‌آخرین امپراطور روس یکی ازشبهای‌تابستان سال ۱۹۱۷ بخواب دید عده‌بسیاری ازشورشیان بکاخ وی‌هجوم آورده واو را بازن وفرزندش بوسیله خط‌آهن بسیبری‌می‌برند از وحشت برخود لرزید وبیدارشد فردااین خواب‌رابرای‌راسپوتین کشیش معروف تعریف‌کرد وی‌نیز تعبیری‌نمود سه‌ماه گذشت انقلاب معروف رخ‌داد وانقلابیون تزار وفرزندانش رااعدام کردند .

۷۹۱ **ایضاً** مارا یکی ازانقلابیون فرانسه خوابدیدکه دامنه‌انقلاب واغتشاش بالاگرفته ودر خیابانها مردم بجان‌هم ریخته ویکدیگر رامی کشند اونیزمورد حملهٔ یکی ازانقلابیون قرار گرفته وکشته می‌شود خواب وی تعبیر شد و هنگامیکه در اطاق کار خود نشسته بود زن زیبائی از در درآمد و او را کشت .

۷۹۲ **ایضاً** انشتین آلمانی‌ریاضی‌دان‌معروف دربارهٔ فرمول‌فرضیه نسبی خود مدتها فکر میکرد و نتیجه نمی‌گرفت شبی در خواب فورمول مذکور را حل کرده بلافاصله از خواب برجسته و یادداشت نمود و باین ترتیب بمقصود خود رسید .

۷۹۳ **من الوقایع** ناصرالدین‌شاه برای رسیدن بکارهای کشوری روزهای هفته‌را تقسیم‌کرده بود مثلا شنبه‌را برای‌وزارت دادگستری وفرهنك و تلگراف یکشنبه وزارت جنك دوشنبه تعطیل سه‌شنبه وزارت داخله و مالیه چهارشنبه وزارت امورخارجه پنجشنبه مخصوص تشریف وزرا بحضور . رواج اسکناس روس را در کشور ممنوع کرد. پس‌از عزل سپهسالار مستوفی‌الممالك مرجع امور شد وبیست‌ودوماه و پنجروز صدارت کرد پنجشنبه سوم رجب ۱۳۰۳ در گذشت به درویشان اخلاص

داشتی واز آنان زر خالص میخواستی در مقبرهٔ ونك بخاك کردند . درتاریخش گفته‌اند :

شعر :

دو از تاریخ فوتش چون کنی کم — شود تاریخ فوتش صـدراعظم

شاه بسال ۱۳۰۰ سفر دومی بخراسان کرد ودر راه آقاابراهیم درگذشت علی‌اصغرخان امین‌السلطان بجای او نشست و بلقب اتابکی و صدارت بزرك شد وی پسر آقا ابراهیم امین‌السلطان پسر زال‌بك از گرجیان مهاجر بود جوانی خوش منظر سخی، کریم الطبع چهارده‌سال بزمان ناصرالدین‌شاه وزارت راند .

۷۹۴ **من‌الحوادث** وقتی حسین خان سپهسالار مقام دوست علیخان معیرالممالك و یوسف‌خان مستوفی‌الممالك را با پیشکشی از شاه خواسته بود شاه بالای نامهٔ او این شعر سعدی را نوشته : **شعر :**

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد — صحبت یوسف به ازدراهم معدود

وقتی تاجری ازمیرزالطف‌الله روضه‌خوان وام گرفته بود مهلت میخواست نمیداد نامه‌ای بشاه نوشت شاه درجواب نوشت که‌میرزالطف‌الله قال رسول‌الله المفلس فی‌امان‌الله ناصرالدین شاه زبان فرانسه میخوانده و می‌نوشته و در نقاشی ماهـر بود و در ادب فارسی وتازی فاضل گاهی شعری‌نیز می‌سرود . دیوانش مکرر بچاپ رسیده ازاوست .

شعر :

دوست نباید زدوست درگله باشد — مرد نباید که تنك حوصله بـاشد

آنکه پریشان نمود طـره لیلی — خواست که مجنون اسیرسلسله‌باشد

کارهایی راکه ناصرالدین‌شاه درهنگام سلطنت‌خود درایران انجام داده بودبسیار است از آنها تأیید مدرسهٔ دارالفنون که امیرکبیر ساخته‌بود بسال ۱۲۶۷ وتلگراف که بسال ۱۲۷٤ وپستخانه که‌بسالهای ۱۲۹۲ که ازسفراروپا بازگردید وخرید کشتی‌جنگی زیراآخر تدبیر ناصرالدین‌شاه وقتی‌چاره مداخلهٔ روس وانگلیس میسر نشد این بودکه دول دیگررا درایران ذی‌نفع کند ومسافرتهای فرنك بیشتراز این‌جهت بوده مقدمهٔ براین شد که‌از آلمان کشتی برای‌بوشهر خریداری شود وکارخانه‌ها مانند کارخانه چلواربافی و شماعی و غیرها .

شاه روز دوازدهم شعبان بسال ۱۳۰۶ ازعشرت‌آباد سفر سوم فرنك را عازم شد . بسبب همین مسافرتهای‌فرنك بود که‌ازارتش اتریش‌دردستگاه خود استخدام کرده‌چنانچه

دردستخط خود راجع باستخدام صاحب منصبان اتریشی بوزیر امور خارجهٔ خود نوشته :
جناب وزیر امور خارجه . فرمایش ما را درست و بنامها نوشته‌اید وان‌شاءالله نریمان خان بطوری که لایق است این خدمت را بانجام میرساند اما ابتدا باید تفصیل را بعرض برساند وصاحب منصبان‌بزرك را (**ارگانیزاتور**) پیدا کند وشرایط وقرار ومدار وتعهد خدمت آنها را بنویسد بعرض برسد حتی در این کار و عقیدهٔ جدید ما باید با امپراطور اتریش حرف بزنند وبا وزیر جنك گفتگو کند کار کوچکی نیست در حقیقت ادارهٔ کل قشون وقورخانه وتوپخانهٔ ایران را میخواهیم بدست صاحب‌منصبان اتریشی‌بسپاریم رئیس آنها باید یك‌ژنرال بزرك علم جنك دیده باشد وزیاد پیر نباشد ازکار افتاده نباشد منتها چهل‌پنجاه سال داشته باشد

۷۹۵ نقل‌است درسفر عتبات درطاق کسری شاه‌بوزرای خود گفته بود

من الوقایع من دادگرترم یاانوشیروان پس‌از تملقات حضار گفته بودندشما شاه درجواب گفته‌بود بچاپلوسی گفتید نه‌ازروی‌واقع لیك‌من دادگرترم ، انوشیروان‌مثل بوزرجمهر دراطرافش بودندودراطراف من‌شما هستید .ازاین گفتار شاه استنباط میشود که میدانسته اطرافیانش مردم درستی نیستند بی‌غیرت‌اند پول‌پرستند واجنبی‌خواه‌اند اما چه می‌توانست بکند چنین بارآمده بودند . آنچه دانسته شده در روزگار وی روس و انگلیس بسبب ضعف دولت ووزرای خائن پول‌پرست درکارهای داخلی ایران مداخله‌های دامنه‌داری میکردند .

بسال ۱۳۰۹ هجری بعداز سفرسوم اروپا بناشده بود که شاه دخانیات ایران‌را به کمپانی‌انگلیس‌برگزار کند بهمان‌شرایطی که‌انگلیسها در حقه سوار کردن و گول زدن شرقیان مهارتی دارند ودرعوض سالی پانزده‌هزار لیره بشاه‌بدهند اینکار منافع تجار را زیان می‌داشت. گویند میرزاکاظم‌ملك‌التجارفتوائی‌بنام میرزامحمدحسن‌شیرازی‌مجتهدشیعه که درسامراء ساکن‌بود جعل کرد که‌الیوم شرب دخانیات درحکم محاربه‌با امام‌زمانست چون پیشرفت فوق‌العاده کرد میرزا نیز تکذیب نکرد . اماآنچه راکه‌پیران نقل‌میکنند دولت روس این‌قرارداد را مخالف سیاست خود میدانست از اینرو طلاب قفقازی که در سامراءدراطراف میرزا بودند مخصوصاً شیخ‌علی لنکرانی که‌ازدانشمندان‌آن‌روزگاربود میرزا رابرتحریم واداشت وباوسراً گفته بود که اگر فتوی دهد دولی هستند که از فتوای شما حمایت میکنند از این‌جهت روس رسماً درتأیید فتوای میرزا بسیاردرایران کوشید وگرنه‌محال‌بودی که بفتوای میرزای شیرازی‌آن‌مردم افسارد‌ریده‌باین‌زودی فرمانبرداری

میکردند وسرانجام نتیجه مطلوبه گرفته شد آری باتفاق جهان می‌توان گرفت . باهمه تأکیدات میرزا برتحریم، گروهی آشوبگر که ازسفارت انگلیس مزدور بودند در آن روزگار عکس خود رابا غلیان گرفته درمردم نشر داده رمز ازآنکه فتوای میرزا مؤثر درارادهٔ مانیست باهمهٔ کوشش این دسته ذلیل شدند ومیرزا غالب و عزیز.

شعر :

دربس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

۷۹۶ **من الانتقاد** ناصرالدین‌شاه را از داخلهٔ کشور وخارج آن انتقاد بسیار کرده اند نقل است که‌دردائرةالمعارف‌میرالمانی‌می‌نویسد ناصرالدین شاه صفر بزرگی است درزندگی ایران وولیعهدش صفر کوچکی مخبرالسلطنه میگوید میرالمانی درست داوری نکرده زیرا ندانست که شاه میان دو سنك آسیا واقع بود که کوه رانیزخردمی کردند . روس‌وانگلیس قدم‌بقدم‌سنك‌راه بودند وطرح مداخل‌بل‌تصرف میریختند پنجاه‌سال ناصرالدین‌شاه میان‌آن دوسنك مقاومت کرد . سلطان عبدالحمیددر ترکیه وناصرالدین‌شاه در ایران مصادف شدند بارقابت دودولت روس وانگلیس گویا زبان‌حال گفته :

شعر :

این دزدکاروان وتو مسکین‌کاروان آن رند واوستاد وتو نادان روستا

تو درمیانه هایم وحیران وتن زده آکنده ازسفاهت وآموده ازعمی

مخبرالسلطنه گوید هنگام جشن پنجاه سالهٔ ناصرالدین‌شاه خیالاتی داشتندرجال کشور غالب بی‌غیرت واجنبی پرست‌بودند (اکنون نیزچنانست لیك باتفاوتی) یحیی‌خان مشیرالدوله بقوت سفارت روس وزارت خارجه میکرد هنگام مرك اوناصرالدین‌شاه‌شکر کرد نفوذ یعنی پول‌خارجه درایلات وددرجال ودرعلماکارمی کردوطن همه‌لیره‌واسکناس بود . بهرکس روزمتوسل میشدشب دستورازسفارتین روس‌وانگلیس میگرفت انتهی .

شعر :

گفته‌بودم چوبیائی غم‌دل باتو بگویم چه‌بگویم که‌غم ازدل‌برودچون‌تو بیائی

۷۹۷ **من اثر النجامه** محمدولی‌میرزا از شاهزادگان دانشمند قاجاری بود و در نجوم بسیارورزیده درزایچهٔ طالع شاه گفته‌بوددرسال‌پنجاهم‌شاه‌قرانی دارد اگربگزردسی‌سال دیگر پادشاهی‌خواهد کرد. دوروز بروز رسمی‌جشن مانده جمعهٔ ۱۷ذیقعده سال ۱۳۱۳ شاه بزیارت عبدالعظیم رفته‌ودستور میدهد که حرم راقرق نکنند کسی درحرم نبوده جزمیرزا رضای کرمانی‌ازپرورده‌شدگان‌سیدجمال‌افغانی‌درطرف قبر

سیدحمزه که تاریك بود کمین کرده عریضه‌ای تقدیم میکند واززیر آن تیری بشاه می اندازد بقلب شاه میخورد ومی افتد واین واقعه یکساعت پیش ازنیمروزرخ میدهد . ناصرالدین شاه علاقه‌ای مفرط بجیران معشوقه‌اش داشته است . هنگامی که بعبدالعظیم میرفته سر گور جیران دست نماز میگرفته وصاحب اختیار آب روی دست شاه میریخته شاه میگفت اگردر جهان دیگر مرامخیر کنند جیران رابرهر حوری برتری می نهم وآخر برسرگورجیران درگذشت **مصراع** یار بریاررفت دوست بردوست. میرزاعلی اصغرخان اتابك آنروزجلادتی کرده وشاه مرده رادردامان امین خاقان درکالسکه نشانده بشهرآورد ودرعمارت گلستان ماند تا ورود مظفرالدین شاه بخوبی رتق وفتق اموری کرد ودرهیچجا فتنه وآشوبی نشد . جنازهٔ شاه‌را در تکیهٔ دولت امانت نهادند .

۷۹۸ **من اثر الرؤیا** مخبرالسلطنه گوید من‌از اجزای خلوت بودم شب جمعه با چند نفراز دوستان ملاقات روی داد گفتند فردا شاه بعبدالعظیم میرود شب ازبرای پدرم نقل کردم گفت ازترس است شاه خوابی دیده و پریشانست . خواب را مختلف نقل کرده‌اند آنچه درست‌تر بنظر می‌آیداین بود که درتبریز خواب دیده بود که بزرگی شمشیر بکمر اوبستو قبل از جشن دیده بود که همان شخص شمشیر ازکمرش بگشود . میرزارضای کرمانی قاتل شاه ازآقابالاخان صدمهٔ بسیار دیده‌بود واورا درزیر زنجیر شکنجه کرده بااین دلتنگی سخنان سیدجمال افغانی دروی اثر کرده واز برای او مجسم‌شده بود که بکشتن ناصرالدین شاه ایران گلستان میشود . در استنطاق خود امتیاز تنباکو وبانك انگلیس وتراموی وقندو کبریت وامثال اینهارابرای شاه گناه‌شمرده بود که دین از دست میرود و گفته بود که سلطان عبدالحمید عثمانی فتنهٔ سامره را بتحریك ناصرالدین‌شاه می دانست وبسید جمال افغانی گفته بود و از او خواسته که در بـارهٔ ناصرالدین شاه آنچه میتوانی بکن .

ونیز نقل کرده که شاه در خواب دیده بود که بزرگی ازبالای منبری جامی خون بدو داده‌بود که‌بخور . **شعر :**

ساغرزخون ماست باندازه نوش کن این جام‌باده نیست که لب‌ریزمیکنی

ملك التجار بمیرزا رضا گفته بود که‌کدام سلمان فارسی را بیرون دروازه تهران سراغ داشتی که ناصرالدین شاه ازاوبهتر نبود . میرزارضا شعرنیزمیگفته‌این بیت را در زندان‌سروده‌بود. **شعر :**

غلام‌ساقی کوثر مریدهشت وچهارم فدائی همه ایران رضای‌شاه شکارم

در زمان ناصرالدین‌شاه البته اوضاع ایران در نظر کسانی که اروپا رادیده بودند خوب نبودلیك مردم درزمان اوخوش بودند ورفاه‌حال عامه راهمیشه درنظرداشتی‌روزی که جنازهٔ شاه را بعبدالعظیم می‌بردند زن و مرد تهران براو می گریستند . گورش در عبدالعظیم ،آباد ومعروفست . میرزارضا بدستور مظفرالدین‌شاه بقتل‌رسید .

۷۹۹ فرزندان ذکور شاه را ده نوشته‌اند :

اولاد ناصرالدین‌شاه **یکم** ـ محمود میرزا ولیعهد ازگلین خانم یازده‌ماهه درگذشت.

دوم ـ معین‌الدین میرزا ولیعهد ازتاج‌الدوله شش‌ساله درگذشت .

سوم ـ مظفرالدین میرزا ولیعهد ازمادر شکوه‌السلطنه .

چهارم ـ سلطان ملك‌میرزا ازستاره‌خانم هشتماهه درگذشت .

پنجم ـ سلطان ملك‌قاسم میرزا از فروغ‌السلطنه جیران پنجساله بمرد .

ششم ـ سلطان مسعود میرزاظل‌السلطان ازسرورالسلطنه .

هفتم ـ سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله برادر تنی ظل السلطان شانزده ساله درگذشت .

هشتم ـ کامران‌میرزا نایب‌السلطنه از منیرالسلطنه .

نهم ـ نصرةالدین میرزا سالار السلطنه .

دهم ـ محمدرضامیرزا رکن‌السلطنه .

۸۰۰ مظفرالدین‌شاه روز۲۶ ذیقعده ازتبریز به‌تهران آمدعین‌الدوله

من الوقایع رئیس‌سپاه بود صنیع‌الدوله‌تاقزوین باستقبال رفت‌ومخبرالسلطنه نیز دررکاب بود . پنج تن درشاه متصرف بودند فرمانفرما ، حکیم‌الملك ،امیربهادر، بصیرالملك ، سیدبحرینی ، وهرکس صبح‌اول براووارد می‌شد عرایض وی پذیرفته بودتا یکی ازایشان برسد هیچکدام بفکر کشورنبودند وعقیده‌بدوام شاه نداشتند . علی‌اصغرخان اتابك مردی مجرب بود فی‌الجمله دربند اصلاحات ازاینرو سدراه رجال دربارشده آنان نیزشب وروزبشاه‌ازاو سعایت‌میکردند تاعاقبت شاه‌اوراعزل کرد مخبرالدوله‌هدایت وزیر داخله‌شد وفرمانفرما وزیرجنك وصنیع‌الدوله وزیر خزانه و حکیم‌الملك مالك نبض‌شاه گروهی باشتاب ازدربار پول میخواستند ونبود،فرمانفرما اصرار کرد بعضی قدحهای زر میناکاری که درخزانه بود دربانك شاهی گروگذارند وصندلیهای زر تکیه را فروختند وگفتند اکنون نخوریم کی‌بخوریم . حکیم‌الملك صریحاً گفته‌بود ما برای چنین روزی چهلسال گرسنگی خورده‌ایم وشاه پیش ازچهارسال دوام ندارد .

ادیب فراهانی در نیایش قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین‌شاه گفته شعر :

جای آن‌دارد که گردون اندرین غم‌خون ببارد لیك بـر تخت همایـون شهی توچون ببارد
درعزای شاه ماضی کایـزدازوی یادراضی نی‌عجب گرسیل خون از دیدهٔ گردون ببارد
لیك باید تهنیت را در جلوس شه مظفر بر زمین از مـاه و اختر لؤلؤ مکنون ببارد

☆☆☆

تا بشادی خنده از لعل پریرویان بر آید تا بغم اشك از دو چشم مـردم محزون ببارد
دایم از بهر نثار بزم شد گردون اطلس قصر مـرواریـد بـر دیبـای سقلاطـون ببارد
در کنار شه مظفر نعمت بی‌حـد بریزد بـر مزار نـاصرالـدین رحمت بیچون ببارد

۸۰۱ مظفرالدین‌شاه‌مردی بود خوش نیت‌و مهربان و علیل‌المزاج‌جان

من الحلیه خودرا بدست‌حکیم‌الملك‌می‌دانست‌ودرمواقع‌رعدو برق‌در جبهٔ‌سید بحرینی پناه‌می‌بردو گول‌فرمانفرمارا که‌ازاندرون و بیرون براواحاطه‌داشت‌میخوردوامیر بهادر راهم برای حفظ‌خوداز‌خطرات‌میخواست‌واین‌جماعت‌بقول‌مخبرالسلطنه‌جز‌پول‌چیزی‌نمی‌خواستند در خزانه چیزی‌نمانده‌بجان‌امین‌الضرب‌افتادندوغرامت‌پول‌سیاه‌راکه‌تلف‌کرده‌بودخواستند قریب یك‌کرور زر درخانه داشت داد، تمام را فرمانفرما وحکیم‌الملك بعنوان وزارت‌جنك وبنائی وبعضی مصارف درباربردند وخوردند . یگانه کارامین‌الدوله درزمان‌مظفرالدین شاه خواستن چندنفر بوداز‌بلژیك برای گمرکات‌بریاست‌نوز . این‌امین‌الدوله نامش‌علی‌خان فرزند محمدخان مجدالملك بود در آغاز جوانی منشی حضور و بسال ۱۲۹۸ به وزارت پست رسید امین‌الدوله لقب یافت تمبرعرایض وضع کرد که مقدمهٔ ثبت‌اسناد بود دایر نشد آخر صدراعظم مظفرالدین‌شاه گشت پس‌از عزل بمکه رفت ودر رجب ۱۳۲۲ درگذشت . ۲۵صفر۱۳۱۶ علی‌اصغر اتابك رااز‌قم خواستند آمد و صدراعظم‌مظفرالدین شاه‌شد سیاست کشور روی سفرشاه بفرنك بود پول‌نداشتند ۲۲/۵ ملیون روبل بوثیقهٔ گمرك شمال از بانك روس وام‌گرفتند درصد وپنج بمدت هفتاد وپنج سـال این وجوه استقراضی بیشترش صرف کارهای بیهوده ومسافرت فرنك شاه شد وچیزی صرف‌آبادی کشور ایران نشد . در سال ۱۳۱۹ وام‌دومی پیش‌آمد یازده کرور در صدچهار بشرایط سابق از روس استقراض شدضمناً امتیاز شوسهٔ‌تهران تا رشت بروس داده شد که‌مقدمهٔ راه‌آهن باشد .

شاه سفردوم نیز بفرنك رفت‌میان اتابك‌صدراعظم وحکیم‌الملك درسرانعام‌سوغات

کدورت شد اتابك صدهزارفرانك می‌داد وحکیم بدل خرسند نبود وبسال ۱۳۲۱ وزیر خارجهٔ انگلیس در مجلس لردها گفته بود استحکام بندری از بنادر خلیج بدست دولت اجنبی افتاد منافع دولت انگلیس راتهدید می کند ومابا تمام قوی معارضه خواهیم کرد . در۲۲جمادی‌الثانیه ۱۳۲۱اتابك ازصدارت استعفا کرد وسفرقبله‌رفت وعین‌الدوله‌صدراعظم شد . سبب استعفا تحریك انگلیس بود وقرضهٔ سوم .

۸۰۲ **من‌الوقایع** چون مخبرالسلطنه از سفرژاپن بازگردید مظفرالدین‌شاه‌اورا بخدمت خواست واوضاع ژاپن را می‌پرسید یکی از پرسشها این بود که‌ژاپن مجلس‌دارد گفت هشت‌سال است‌شورای ملی دارد . ظاهراً ایجاد مجلس درذهن شاه بودومی‌ترسید اظهار کندوباندازه‌ای‌ملاحظه میکرد که هروقت‌مخبرالسلطنه میخواست از ترقیات ژاپن چیزی بگوید میگفت از درختهایش بگو ونمی‌گذاشت وارد سیاست‌آنجا بشود. شاه ۵ ذیقعده سال ۱۳۲۲سفرسوم اروپا آغازکرد عین‌الدوله‌بی‌آنکه رسماً وامی‌ازکسی دراین‌باب کند تدارك مسافرت‌رادیده بود . محمدعلی‌میرزا فرزندشاه که در تبریز بودتهران‌آمد ونیابت سلطنت‌میکرد . شاه پس ازمراجعت ازاروپا دسته‌ای از شاهزادگان را بمدرسه فرستاد اعتمادالسلطنه پسرمحمدعلی میرزا وناصرالدین میرزا و نصرةالسلطنه و اعزازالسلطنه پسرکامران میرزا وبرخی دیگر را .

پس از استعفای‌اتابك دوقرضهٔ دیگر بتوسط بانك انگلیس از هند شد ۱۳۲۲مبلغ ۱۹۰ هزار لیره درسال ۱۲۲۳ با اجازهٔ روس ووثیقهٔ این دو وام عایدات شیلات دریای خزر بود ودر صورت عدم کفایت عایدات تلگرافخانه وکمرگات جنوب اندك اندك‌اختیار منابع عایدات ازدست دولت ایران بدر رفت . دولت روس در قرضهٔ سال ۱۳۱۷ و سال ۱۳۲۰ قیمومیت خودرا برایران تحمیل کرد و انگلیس‌در دو قرضهٔ اخیر . در تعیین‌حدود کرمانشاه سهمی‌از نفط خانه بعراق افتاد عین‌الدوله نیز هنگام تحصیل‌در دارالفنون‌مانند امین حضور تصدیق عدم لیاقت از دارالفنون‌گرفته بود به تبریز رفت‌و امیرآخور شد.

۸۰۳ **من‌الوقایع** ناصرالدین شاه پس از فضیحت فراموش خانه عنایتی دیگر بمدرسه نداشت . مظفرالدین شاه‌توجه بدان‌داشت از اینروهر کسی درهرگوشه‌ای مدرسه بازکرد . مدرسه سادات که عضدالدوله خانه‌داد بسعی حاج میرزا یحیی ومدرسه افتتاحیه بسعی‌مفتاح‌الملك‌ومدرسه ادب بسعی حاج‌میرزا یحیی‌ومدرسه اسلام‌در حمایت سید محمد طباطبائی و مدارس دیگری مانند : تربیت و قدسیه ، سعادت و دانش ، شریعت ، فضیلت و شش مدرسه متوسط بهزینه دولت اداره می‌شد علیمه‌وادب

و ثروت ، شرف و حیات وجاوید . علمیه زیر نظر علیخان ناظم‌العلوم بود چون حقوقش نمی‌رسید استعفا کرد . ملل‌متنوعه نیز ازسابق‌ولاحق مدرسه داشتند و ایجاد کردندمانند: کلج امریکا و آلبانی فرانسه ومدرسه‌زردشتیها و مدرسه کلیمیها ومدرسه روس‌ومدرسه آلمانی براساس مدرسه متوسطهٔ آلمان که سالی دوازده هزار تومان دولت مخارج آن مدرسه را می‌داد و سه‌هزار تومان امپراطور آلمان کمك میکرد و بنای مخصوصی نیز برای آن ساخته بودند . خلاصهٔ آنکه دولت ایران بروزگارمظفرالدین شاه بدتراززمان ناصرالدین شاه شد چون‌مردی ضعیف‌النفس‌و علیل‌المزاج بود امین‌السلطان‌علی‌اصغرخان که صدراعظم وی بودکاری که بدرد کشور بخورد انجام نمیدادپس‌ازهفت‌سال‌معزول شدو امین‌الدوله علیخان که مردی روشن و تربیت شده بود صدراعظم شد و باصلاح مالیه و دادگستری و پستخانه وبازکردن مدارس وپیش‌گیری از مخارج بیهوده مشغول شد اما هواخواهان امین‌السلطان اورا نزد شاه متهم به تباهکاری در سلطنت کردند معزول شد وامین‌السلطان دوباره صدراعظم جز وام ازروس‌و انگلیس‌کاردیگری نکرد و تمام‌آنها در مسافرت‌شاه‌بارو پاتلف شد و بسال ۱۳۲۱هجری دوباره شاه اوراعزل کردوعین‌الدوله را صدراعظم نمود عین‌الدوله را شاهزاده‌ای ستمکار وجاه طلب وپول‌پرست و بی‌تدبیر گفته و نوشته‌اند از اینرو مردم آشوب کردند و از شاه عزل وی را خواستار شدند و تأسیس عدالتخانه کردند عین‌الدوله آزادیخواهان‌راشکنجه وپراکنده نمود وبرای‌اغراض خود دست بازش زد واز برخی عالم نمایان استمداد کرد . و دسته دیگری از علما مانند سیدعبدالله بهبهانی وسید محمد طباطبائی‌از آزادخواهی تقویت‌میکردند وبعضی ازایشان از ظلم عین‌الدوله ناگزیر بقم رفتند و دسته‌ای نیز ازمردم نادان بسفارت دشمن ایران یعنی انگلیس پناه‌بردند سرانجام شاه‌عین‌الدوله راازکار برانداخت ودر ۱۴جمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ دستور مشروطه را داد و ایران بگمان خود ازآنروز درشمارهٔ کشورهای مشروطه و دستوری برآمد .

شعر:

منشین ترش از گردش ایام که‌صبر | گرچه تلخ است ولیکن برشیرین دارد

۸۰۴ از جناب مهدیقلی خان مظفری فرزند مرحوم نصرةالسلطنه

اولاد مظفرالدین نواده مظفرالدین شاه پرسیدم شاه چند فرزند داشت گفت هفده فرزند **یکم** ـ محمدعلی شاه **دوم** ـ شعاع‌السلطنه**سوم** ـ سالارالدوله **چهارم** ـ عضدالسلطان **پنجم**ـ نصرةالسلطنه **ششم**ـ ناصرالدین‌ناصری **هفتم**ـ بانوفخرالسلطنه همسر مرحوم عین‌الدوله **هشتم** ـ بانو عزةالدوله همسرمرحوم فرمانفرما **نهم** ـ بانو

عشرةالسلطنه همسر آصف‌السلطنه **دهم** - بانو قمرالسلطنه همسرمرحوم احتشام الدوله **یازدهم** - بانو نورالسلطنه همسر مرحوم سیدکاظم آقای امامـی از علماء آذربـایجان **دوازدهم** - بانو شکوه‌السلطنه همسرمرحوم ناصرالسلطان خدیوی **سیزدهم** - بانو شکوه‌الدوله همسر امام جمعهٔ تهران **چهاردهم** - بانو اقدس‌السلطنه همسر مرحوم حاج امین‌السلطنه **پانزدهم** - بانو فخرالدوله همسر مرحـوم امین‌الدوله **شانزدهم** - بانـو اقدس الدوله همسر جناب ظهیرالاسلام نائب‌التولیه مـدرسهٔ سپهسالار جدیـد در تهران **هفدهم** - بانو انورالدوله همسر اقتدارالسلطنه کامران .

۸۰۵ نقل است نخستین جلسهٔ انتخابات دورهٔ قانونی مشروطه روز
من‌الحوادث ۱۸ اوت ۱۹۰۶ میلادی برابر ۱۳۲۴ هجری در اطاق نظام
محل فعلی دادگستری دائر و بعد ازچندی فرمان انتخابات عمومی وطبقاتی بشهرستانها و استانها خبرگذاری شد . و برای آنکه بازکردن رسمی دارالشوری به تأخیر نیفتد قرار براین شد که پس از معلوم شدن نمایندگان تهران مجلس رسمی شود . انتخابات طبقاتی تهران باشتاب صورت گرفت وبعد از جمع‌شدن شصت وچهارتن نمایندگان‌اصناف و تجار ، رجال و مالکان و اعیـان و شاهزادگان و طلاب دینی تهـران نخستین جلسهٔ دارالشوری با حضور مظفرالدین شاه درهیجدهم شعبان ۱۳۲۴ باز شدو نیزپس ازچندی نظامنامه اساسی درذیقعدهٔ همان سال مرتب و دستینه شاه رسید .

ملایان دودسته شده بودند دسته‌ای موافق مشروطه مانند آخوند خراسانی‌ومیرزا حسین خلیلی تهرانی‌وشیخ عبدالله مازندرانی‌و سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی و دسته مدعی بودندکه مخالفی‌ندارند مگر باچند پرده از قانون اساسی که پیشروایشان در تهران شیخ فضل‌الله نوری بود و در نجف سید کاظم یزدی . نخستین اشکال در بارهٔ اصل هشتم ازقانون اساسی که‌میگوید : اهالی کشور ایران در برابر قانون دولتی‌متساوی خواهند بود . ایرادگرفته میگفتند : مسلم‌کافردر دیه وحدود برابر نمی‌شوداگرمسلمانی یك یهودی یایك زردشتی بایك‌کافر دیگریراکشت او را یکنفر نتوان‌کشتن . باید دیه گرفت . دوم دربارهٔ اصل‌نوزدهم که‌میگوید: تأسیس ملاس بخارج دولتی وملتی‌وتحصیل اجباری باید مطابق قانون وزارت علوم و معارف مقرر شد . اشکال‌گرفته و میگفتند : تحصیل اجباری مخالف شریعت‌است . سوم دربارهٔ اصل بیستم‌که‌میگوید : همهٔ‌مطبوعات خبر ازکتب ضلال ومواد مضره بدین مبین‌آزاد و مخبری درآنها ممنوع‌است . مخالفین میگفتند باید مطبوعات زیرنظر علماء باشد .

شیخ فضل‌الله میخواست مجلس زیر نظر ملایان اداره شود و از یکماه پیش اصلی افزوده شدن بقانون‌اساسی آماده کرد و آنرا با خط خود نوشته نسخه‌هایی از آن بدست مردم داده بود و درباره آن پافشاری میکرد آن اصل اینست : این‌مجلس مقدس‌شورای ملی که بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج‌اسلامیه و عامه ملت ایران تأسیس شده باید در هیچ عصری از اعصارمواد حکامیهٔ آن مخالفتی با قواعد مقدسهٔ اسلام و قوانین موضوعهٔ حضرت خیرالانام (ع) نداشته باشد و معین‌است که تشخیص مواد موافقت و مخالفت قوانین موضوعهٔ مجلس شورای ملی با قواعداسلامیه در عهدهٔ علمای اعلام بوده وهست‌لذا مقرراست که قوانین موضوعه مجلس را قبل‌از تأسیس درآن انجمن علمی بدقت ملاحظه ومذاکره نمایند . اگرآنچه وضع شده مخالف‌بااحکام شرعیه باشد عنوان قانون پیدا نخواهدکرد و امرانجمن علمی در این باب مطاع‌و منبع است و این ماده ابداً تغییر پذیرنخواهد بود . حررفی‌هفتم شهرربیع اول . انتهی‌آشوب گران این‌ماده را بهانهٔ خوبی برای اخلال و بر همزدن مشروطه دیدنـد و درخواسته نوری میکوشیدند ومجلس در همان روزها تلگراف زیر را بشهرستانها فرستاد .

خدمت‌آقایان حج‌الاسلام و علمای اعلام و عموم کارآگاهان ملت زیدة توفیقاتهم.

حاجی شیخ فضل‌الله نوری‌از اول امر چون‌استحکام اساس مشروطه را مخل منافع‌شخصی خود دیده و دانسته است که با توسعه اسباب عدل و تحقیق که از جمله مزایای این‌اساس عالی‌است‌طریق استفادهٔ شخصی مسدود می‌گردد و خفیه وآشکارگاهی بعنوان موافقت وگاهی بااعلان‌مخالفت‌در اخلال‌ارکان سعادت کشور کوتاهی نداشت‌لیک‌آقایان حجج اسلام بشهدین این بنای رفیع ومجلس مقدس شورای ملی بگمان اینکه سرانجام جناب شیخ‌از سیر در خطوط تنك و باریك باطل نادم شده بشاهراه روشن حق و سعادت توفیق عود نماید برفق و مماشات عمل می‌نمودند تا اینکه چندی قبل بگرفتن وجه معتنا بهی‌سعی بلیغ بعمل‌آورده که حکومت سیستان وقاین را درحق حشمت‌الملك بر قرار نماید چون مجلس بملاحظات عدیده حکومت مشارالیه را تصویب نکرد با لمره معاندت با مجلس مقدس را علنی نمودکه اهالی تهران ازمخالفت‌های او بجان آمده و اوهم مجبوربترك شهر پای تخت گشته و درزاویهٔ مقدسه حضرت عبدالعظیم چند نفر از مقدسین و معاندین را از قبیل پسرحاجی آقامحسن عراقی‌معلوم‌الحال که‌ازمدتی بواسطهٔ تعدیات فوق‌العاده‌اش در عراق تحت احضارو جلب محاکمه است دورخود جمع نموده از قرار معلوم‌برای‌اخلال توجه عمومی‌و اضلال مسلمین‌و انشاء فتنه تلگرافات فسادانگیز بولایات مخابره نموده

است اگرچه با توجهات خاصهٔ آیةالله عتبات عالیات و عموم حجج اسلام و علمای اعلام ایران و موافقت نامه اکابردین مبین و همراهی عقلای مسلمین ظن کامل حاصل است که اغفالات این قسم عالمان بی‌عمل مظهر هیچ گونه‌اعتنا و اعتباری نخواهد بود معهذابرای اینکه عموم بیچاره ها در بلاد دور و نزدیك بدام تزویـرات و تسویلات مغرضین نیفتند لازم آمد مجملی از تفاصیل حالات این شخص بتوسط التفات حضرات عالی گوش‌زدخاص وعام گردد تاسیه‌روی شود هر که دراوغش باشد (مجلس شورای ملی) .

کسروی در تاریخ مشروطه گوید چون این نوری آن اصل خود را بشهرستان فرستاد و تلگراف مجلس به نجف رسید درآنجا آشوبی‌پدیدآمد زیرا چنانکه گفتیم‌در آنجا سید کاظم یزدی با مشروطه دشمنی می‌نمود وچون این تلگراف باورسید .آگاهی از پیشامد یافت با اینان همداستانی نمود و پیروان اوآشوب پدیدآوردند این سید کاظم باآخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی‌دریك شمارلیك ازآنان پسترمی بود خواست با مخالفت کردن بمشروطه راهی برای پیش‌افتادن خود کند. آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی وحاجی تهرانی مردانگی نموده و از دستگاه خود چشم پـوشیده و بسخنان مردم وقعی ننهاده از حمایت مجلس شورای خودداری نمی کردند لیك سید کاظم جزسود خود رسمی شناخت انتهی آخوند و یارانش پاسخ زیررا بمجلس‌دادند :

مجلس محترم شورای‌ملی رفع‌الله قواعده تلگراف موحش انجمن شریف واصل و ازمخالفت مخالفین بامجلس محترم ملی اسلامی خاطراهل اسلام ملول گشته عموم اهل‌علم وممتحنین شریعت مطهرهٔ حضرت ختمی‌مرتبت(ص)اعلام‌می‌دارد که خداوندمتعال گواه‌است ما بابعددار غرض جز تقویت اسلام وحفظ‌دماء مسلمین واصلاح امور عامه نداریم علیهذا مجلس که تأسیس آن‌برای رفع ظلم‌واغاثه مظلوم واعانت ملهوف وامر بمعروف ونهی ازمنکر وتقویت ملت ودولت وترفیه حال‌رعیت وحفظ بیضهٔ اسلام است قطعاً عقلاوشرعاً وعرفاً راجح بلکه واجب است ومخالف ومعاند او مخالف شرع انور ومجادل با صاحب شریعت است رجاء واثق که‌تاکنون انشاءالله تعالی کسی مخالفت‌نکرده ونخواهد کرد و هرگاه برخلاف این مضمون کتباً و تلگرافاً نسبتی بما داده شود کذب محض احضار را صلاح ندیدیم‌مهمات رااطلاع دهید الاحقر حاجی میرزاخلیل ، الاحقر محمدکاظم خراسانی، الاحقر عبدالله مازندرانی .

۸۰۶ چون شیخ فضل‌الله نوری هواخواهانش‌تاب مقاومت بامشروطه ـ

من الحوادث طلبان نداشتند بحضرت عبدالعظیم پناه بردندواز آنجا بایارانش نامه‌ای

اززبان نوری برای مجلس ومردم به‌تهران فرستادند و صورت آن اینست : شرح مقاصد حضرت حجةالاسلام والمسلمین آقای‌حاج‌شیخ فضل‌الله سلمه‌الله وسایرمهاجرین زاویهٔ‌مقدمه ازعلماء عظام وغیرهم آن‌است که‌سال گذشته ازسمت فرنگستان سخنی به‌کشورماسرایت کرد وآن‌سخن این بودکه هردولتی که پادشاه ووزراء وحکامش بدلخواه خود بارعیت رفتارمیکند آن‌دولت سرچشمهٔ ظلم وتعدی وتطاول است ومملکتی که ابواب ظلم‌وتعدی وتطاول در آن مفتوح باشد آبادانی برنمیدارد ولایزال برپریشانی رعیت وبی سامانی اهالی می‌افزاید تا آنجاکه بالمرهٔ آن مملکت از استقلال می‌افتد ودر هاضمهٔ جانورهای جهانخورتحلیل میرود وگفتند معالجهٔ این مرض مهلك منفی آنست که مردم جمع بشوندو ازپادشاه بخواهندکه سلطنت دلخواهانه راتغییربدهد ودرتکالیف دولتی وخدمات‌دیوانی و وظایف درباری قراری بگذارندکه من بعد رفتار و کردار پادشاه طبقات خدم وچشم او هیچوقت ازآن‌قرار تخطی نکند واین قرارداد راهم مردمان عاقل وامین وصحیح ازخود رعایا بتصویب یکدیگر بنویسند وبصحهٔ پادشاه رسانیده درمملکت منتشر نمایندوگفتند نام آن حکمرانی بدلخواه زبان این زمان سلطنت استبدادیه است و نام این حکمرانی قراردادی سلطنت مشروطه است‌ونام قراردادهندگان‌وکلاء یامبعوثین است و نام‌مرکز مذاکرات آنها مجلس شورای‌ملی‌است‌ونام قراردادهای آنهاقانون است ونام کتابچه‌که آن قراردادها رادرآن می‌نویسندنظامنامه است . سلسلهٔ علماء عظام و حججاسلام چون ازاین تویر و این ترتیب استحضار نام بهمرسانیدند مکرر بایکدیگر ملاقات نمودند و مقالات سرودند وهمه‌تصدیق‌فرمودندکه‌این‌خرابی درمملکت ایران ازبی‌قانونی‌وناحسابی دولت است وبایدازدولت تحصیل مجلس شورای‌ملی‌کردکه‌تکالیف دوایر دولتی رامعین وتصرفاتشان رامحدود نماید تاآنکه بحمدالله تعالی پادەشاه مرحوم **(مظفرالدین شاه)** موفق و مساعی علماء عظام مشکور و مجلس دارالشورای کبرای اسلامی مفتوح شد و اعلیحضرت اقدس شاهنشاه عصرخلدالله سلطانه**(مقصود محمدعلی‌شاه)** هم‌باین‌سعادت مساعدت که‌مبذول می‌فرمایند حائز گردید پس عنوان سخن و مبدأ مذاکرات بی‌قانونی دوایر دولت بود وحاجت ما مردم ایران هم بوضع اصول وقوانین دروظایف درباروی و معاملات دیوانی انحصار داشت وبعد همین که مذاکرات مجلس شروع‌شد وعناوین دائر بامیل مشروطه وحدود آن‌درمیان‌آمد ازاثناء نطقهاولوائح وجرائد اموری بظهوررسید که هیچکس منتظر نبود وزائدالوصف مایهٔ‌وحشت وحیرت رؤساء روحانی دائمه جماعت وقاطبهٔ مقدسین ومتدینین شد .

از آنجمله درمنشور سلطانی که نوشته بودمجلس شورای ملی اسلامی دادیم. لفظ اسلامی گم شد ورفت که‌رفت این‌فقره‌سند صحیح دارد عندالحاجه مذکور ومشهود میشود ودیگر در موقع اصداردستخط مشروطه از اعلیحضرت اقدس شاهنشاه عصر دام ظله‌المدود در مجلس درحضور هزار نفر بلکه بیشتر صریحاً گفتندکه ما مشروعه نمی‌خواهیم ودیگر برأی‌العین‌همه دیدیم‌ومی بینیم که‌از بدوافتتاح‌این‌مجلس‌جماعت **لاقید، لاابالی، لامذهب** از کسانی که سابقاً معروف‌ببابی بودن بوده‌اند و کسانی که منکرشریعت و معتقد بطبیعت هستند همه درحرکت‌آمده و بچرخ افتاده‌اند سنگهاست که بسینه میزنند وجنگهاست که با خلق خدا میکنند و دیگر روزنامه ها وشب نامه‌ها پیداشد اکثر مشتمل برسب علماء اعلام وطعن‌دراحکام اسلام واینکه باید دراین شریعت تصرفات کرد و فروعی را از آن تغییرداده تبدیل باحسن وانسب نمود وآن قوانینی کـه بمقتضای یکهزار وسیصد سال پیش قرار داده شده‌است بایدهمه را بااوضاع واحوال و مقتضیات امروز مطابق‌ساخت از قبیل اباحهٔ مسکرات و اشاعهٔ فاحشه خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان ودبستان دوشیزگان وصرف وجوه‌روضه‌خوانی ووجوه زیارات مشاهد مقدسه در ایجادکارخانجات و در تسویهٔ طرق وشوارع و دراحداث راههای‌آهن و دراستجلاب صنایع فرنك‌وازقبیل استهزاء مسلمانها در حواله دادن بشمشیر حضرة ابی‌الفضل (ع) یابسرپل صراط واینکه افکار وگفتار رسول مختار (ص) العیاذبالله از روی بخارخوراکهای اعراب بوده است‌مثل شیرشترو گوشت سوسمار و اینکه امروز در فرنگستان فیلسوفها هستند خیلی‌از انبیاء و مرسلین آگاه‌تر و داناتر و بزرگتر و نستجیربالله حضرت حجة بن‌الحسن (ع) را امام موهوم‌خواندن و اوراق قران مجیدرا در مقواهای ادوات قمار بکار بردن وصفحات‌مشتمل براسم جلاله وآیات سماویه را در صحن مجلس‌شوری دریدن و پاشیدن ونگارش این که مردم بی‌تربیت ایران سال بیست کرور تومان می‌برند وقدری‌آب می‌آورندکه زمزم‌است و قدری خاك که تربت است واینکه اگر این‌مردم وحشی و بربری نبودنداین‌همه گوسفند وگاو وشتر درعید قربان نمی کشتند و قیمت‌آن‌را صرف پل‌سازی وراه پردازی‌میکردند و اینکه تمام مال روی زمین باید در حقوق مساوی بوده ذمی و مسلم خونشان متکافؤ باشد و با همدیگر در آمیزند و بیکدیگر زن بدهندوزن بگیرند (زنده بادمساوات!!)

دیگر ظهور هرج و مرج در اطراف ممالك محروسه و سلب امنیت و خلاف نظم و شیوع خونریزی وتاخت و تاز واثارهٔ‌فتن‌و مفاسد در هر صقع و هر ناحیه‌ورواج رقابت و خصومت ومعادات درمیان اهالی شهرهای بزرك خصوصاً حوادث‌و سوانحی که‌درصفحهٔ

آذربایجان و سرحدات آن اتفاق افتاده وکشتارها که در کرمانشاه و فارس و حدود نهاوند وغیرها واقع شده است ودیگر تجری طبقات مردم در فسق و فجور و منکرات میفرمائید چون ما وشما همگی در تهران هستیم فقط تهران را از شما می‌پرسیم آیسا از وقتی که آزادی دراین شهرشایع‌شده است‌سستی‌عقاید اهالی ودرجهٔ هرزگیها وبی‌باکیها ازکجابکجا رسیده است هیچوقت شنیده بودید که بی‌دینان‌بابچهٔ مسلمان لواط‌کرده‌باشند ازکنر لوطی صالح بپرسید و هیچوقت دیده بودید که لامذهبی‌علی‌الرؤس دخترمسلمان را کشیده‌باشد امسال همگی‌دیدیدیامستحضرشدید ذاکرین‌ووعاظ میگویندکه‌امسال‌مجالس روضه‌خوانی و تکایای عزاداری و اهتمام مردم‌در این عبادت که از شعائر بزرك‌شیعه‌خانه است نزدیك نصف بتعطیل گذشت و متروك شد آیاهیچ انتظار چنین نتیجه را داشتید و هیچ شنیده بودید تا این تاریخ که یك‌آدمی در دنیا گفته یا نوشته وپراکنده کرده باشد که الوهیت خدا مشروطه‌است **ولقدقالوا کلمةالکفر** و هیچ شنیده بودید در این یك‌هزاروسیصد وچندسالی که ازعمراسلام ایدالله انصاره گذشته است‌صورت یکی از مجددین دین‌را که در عداد کلینی وعلم‌الهدی و محقق و شهیدین شمرده می‌شود بشکل حیوانی بارکش کشیده وتشهیر کرده باشند .

ودیگر افتتاح رسوم و سیر معمولهٔ بلاد کفر در قبةالاسلام تاریخ هجری هیچ خبر نمیدهد که درممالك اسلامیه مجلس ترحیم وختم‌قرآن را بدستور فرنگستان تشکیل‌داده باشند مسجد جامع پایتخت اسلام فاتحهٔ زراری صدیقهٔ طاهره سلام‌الله علیها بسیرهٔ خاصهٔ فرنگان گلریزی‌کردن و دستمالهای مشکی بر بازوی دستهای اطفال مسلمین بستن و جماعت زردشتیها را در خانهٔ خدا وارد ساختن ودر مجلس فاتحه مخصوصاً آلافرنگها و باریس پرستها را مستخدم قرار دادن و ارباب عمایم و بزرگان شریعت راطوعاً یاکرهاً بآن محضر مطهر کشیدن (مقصود ختم سر سال سید عبدالحمید و حاج سیدحسن را می‌گوید) ای پیروان دین اسلام هیچ ختمی باین‌شکل دیده‌یا شنیده بودید؟

وهیچ دیده وشنیده بودید که رؤساء روحانی‌ها را عنفاً در مجلس در قطـار مادامهای فرنگان کشیده ودر ازدحامی که سراپا علی‌رغم اسلام واسلامیان است حاضرو مستبشر داشته باشند آن بازار شام آن شیپور سلام آن آتشبازیها آن ورود سفراء آن عادیات خارجه آن‌هورا کشیدنها و آن‌همه کتیبه‌های زنده‌باد زنده‌باد و (زنده‌بادمساوات] و (برادری وبرابری) (مقصود جشن سر سال مشروطه را میگوید) میخواستید یکی‌را هم بنویسید (زنده‌باد شریعت) (زنده‌باداسلام) (زنده‌باد قرآن) حقیقت چشم‌خاتم‌الانبیاء

روشن وخاطر خاتم‌اوصیاء خرسندقرت‌الاعین‌وسرت‌الانفس شما را ای مسلمانها ای اهل تهران بقرآن مجید بامیرالمؤمنین بسیدالشهداء باما‌م‌زمان‌قسم‌میدهم که‌اگر پیغمبرشما حاضر بود و آن هنگامهٔ جلوخان نگارستانرامیدید چه میفرمود؟ وآیا نفرین میکرد یا تبریك میگفت وآیا میفرمود خوب جشنی برای مجلس گرفته‌اید یا میفرمود خوب ختمی برای اسلام گذاشته اید آیا میفرمود زنده بـاد مشروطه یا میفرمود **اهکذ اتخلفون محمداً فی امته** . الها که نعمت مجلس شورای ملی‌اسلامی‌خصم لامذهبان باد .

ازطرف هیأت مهاجرین الی‌الله بجماعت‌آزادی‌خواه اعلان میشود که‌اگرهزارازاین حقها بزنید وساعتی صد سحربابلی بکنید بهیچ نتیجه نائل نخواهید شد وسحر بامعجزه پهلو نخواهد زد وما تن بتضعیف اسلام و تحریف احکام نخواهیم داد **مادام منا‌الروح فی الجثمان**ودیگرهای دیگرهم هست بلکه بسیار است زیرا این طفل یکساله ره صد ساله پیموده است لیك از تذکار و تعداد آنهـا می ترسم بـرخی از صنادید سلسله و عظماء علماء عصر **وفقهم‌الله لمایحب ویرضی** آزرده‌شوند ورنه‌سخن بسیار است .

شعر :

قومی هم قتلوا امیم أخی　　　فاذا رمیت یصیبنی سهمی

حالا از برادران پاکیزه نهاد و همکیشان ایرانی نژاد سؤال میکنیم که آیا این فتنه‌های عجیب واین مفسده‌های عظیم‌دراین مملکت واقع شده است یانه وآیااین‌حوادث فوق‌العاده بعد ازتأسیس این‌وضع‌جدید تولید گردیده‌است‌یا نه احترام میکنیم‌و نمی گوئیم این شرور ومفاسد ازمجلس متولد شده واینها اولاد اوست میگوئیم اینها همزاد اوست آیا مجلس دارالشوری کبرای اسلامی بچه جهت وبکدام دلیل باید ازآنجاکه همه کس ازحقیقت حال مطلع نیست واز اوضاع عصر واخبارعالم استحضار ندارد جهت ودلیل را هم حسب‌التکلیف ما خود شرح میدهیم زیرا فرمودند : چون بدعتها ظاهر بشود برعالم است که اطلاع خود را اظهار کند (برادران دینی ما) دراین عصر ما فرقه‌ها پیداشده‌اند که بالمره منکرادیان وحقوق وحدود هستند این‌فرق مستحدثه رابرحسب تفاوت‌اغراض اسمهای مختلف است (آنارشیست) (نهلیست) (سوسیالیست)(ناطورالیست) (بابیست) و اینها یك نحوچالاکی وتردستی در اثارهٔ فتنه وفساد دارند وبواسطهٔ ورزشی که در این کارها کرده‌اند هرجاکه هستند آنجا راآشفته و پریشان میکنند سالهاست که دو دستهٔ اخیر از اینها در ایران پیدا شده و مثل شیطان مشغول وسوسه و راهزنی و فریبندگی عوام **اضل من الانعام** هستند یکی فرقهٔ بابیه است و دیگری فرقهٔ طبیعیه این دو فرقه

لفظاً مختلف ولباً متفق هستند و مقصد صمیمی آنها نسبت بمملکت ایران دو امر عظیم است یکی تغییر مذهب و دیگری تبدیل سلطنت این اوقات این دوفرقه از سوء القضاء هردوجهات مجلس شوری ملی ما مسلمانها وارد و متصرف شده‌اند وجداً جلوگیری از اسلام بودن دارالشوری ایران میکنند ومیخواهند مجلس‌شورای ایران را پارلمنت‌پاریس بسازند و اینکه حضرت حجة‌الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ‌فضل‌الله ایده‌الله طرف بی ارادتی این جماعت واقع شده و مستوجب چندین ناسزا وسب و تهمت در روزنامه ها و شب‌نامه‌ها ومنابر گردیده‌اند سگهای جهنم براو بانك میزنند وبابیهای مسلم ازاو سخت میرمند برای همین است که‌ایشان کماهوحقه‌بیدار این‌دودستهٔ دزدشده‌اند ودر تنزیه مجلس شوری ازاین دوفرقهٔ بلیدجداً ایستاده‌اند وبتوفیق الهی تقصیر نخواهند فرمود واز جان ومال دریغ نخواهند داشت تابجمیع علماء مذهب‌جعفری ازعرب وعجم جمیع این مطالب را محقق ومسلم بکنندوتمام تکالیف حتمیهٔ الهیه این‌مقام رابروجه اکمل واوفی‌بپردازند تهدید آن حضرت بغوغای سفله واراذل ازاین جهت است وارجاف گرفتن مبلغ گزاف از سفارت یادولت یا دیگری از این بابت است والاهمه کس میداند که خراسان بزرگتر از قاین است ووزارت جنك مهمتر از حکومت سیستان است ووکلاء مجلس هم امناء ملت هستند وآن تلگرافی که یك‌لخت کذب صریح‌وجعل قبیح است ازامناء ملت شایسته‌نبود وچنین خلاف یاقسم وخیانت برموکلین موجب انعزال‌است ازوکالت مگرکسانی که‌هیچ مستحضر نبوده اند وهم‌الاکثرون بالجمله تمام مفاسد ملکی و مخاطرات دینی از اینجا ظهور کرد که قراربود مجلس شوری فقط برای کار های دولتی و دیوانی ودرباری که بدلخواه اداره‌میشد قوانینی‌قرار بدهد که پادشاه وهیأت سلطنت رامحدود کند وراه‌ظلم وتعدی وتطاول رامسدود نماید امروزمی‌بینیم‌درمجلس شوری کتب قانونی پارلمنت‌فرنك راآورده ودردائرهٔ احتیاج بقانون توسعه قائل شده‌اند غافل از اینکه ملل اروپا شریعت مرضیه‌نداشته‌اند لهذابرای هرعنوان نظامنامه نگاهداشته‌اند ودرموقع اجراء گذاشته‌اند وما اهل اسلام شریعتی‌داریم آسمانی وجاودانی که ازبس‌متین وصحیح‌وکامل ومستحکم است نسخ برنمیدارد صادع آن شریعت در هر موضوع حکمی وبرای هر موقع تکلیفی مقرر فرموده است پس حاجت مردم ایران بوضع قانون منحصر است درکارهای‌سلطنتی که برحسب اتفاقات عالم ازرشتهٔ شریعتی موضوع‌شده ودر اصطلاح فقهاء دولت جائره‌و درعرف سیاسیین دولت مستبده گردیده است باری بعد از بیدار شدن حضرات مؤسسین مجلس ازحجج‌الاسلام وسایر مسلمین بظهور این فتن وبروز این مفاسد واینکه تولداین

نتایج سوء ازدخالت دودسته دشمنان‌دین و دولت که بابیه وطبیعیه هستند شده است‌قرار قاطع بر جلوگیری ابدی از تصرفات لامذهبان دراین اساس متین داده شده‌وجلوگیری ازدخالت وتصرفات این فرقه‌های فاسدهٔمفسده بنگاشتن وملحوظ داشتن چندفقره است‌در نظامنامهٔ اساسی یکی آنکه در نظامنامهٔ اساسی مجلس بعدازلفظ مشروطه‌لفظ مشروعه نوشته شود و دیگر آنکه فصل دائر بمراعات موافقت قوانین مجلس با شرع مقدس و مراقبت هیأتی از عدول مجتهدین در هر عصر بامجلس شوری بهمان عبارت که همگی نوشته‌ایم بر فصول نظامنامه افزوده شود و هم مجلس شوری را بهیچوجه حق دخالت درتعیین آن هیأت ازعدول مجتهدین نخواهد بود واختیار انتخاب وسایرجهات راجعهٔ‌بآن هیأت کلیه با علماء مقلدین هر عصر است لاغیر و دیگر آنکه محض جلوگیری از فرق لامذهب خاصه مرتدین از دین که فرقهٔ بابیه و نحو آن که حضرت حجةالاسلام والمسلین آقای آخوند ملامحمدکاظم مدظلاله افزودن فصلی‌را فرمایش‌فرموده‌اند حکم ایشان هم معلوم است باید اطاعت شود و مخصوصاً فصلی راجع باجراء احکام شرعیه در بارهٔ فرقهٔ بابیه و سایر زنادقه و ملاحده در نظامنامهٔ اساسیه منظور ومندرج گردد.

ودیگر آنکه‌چون‌نظامنامهٔ اساسی مجلس را از روی قانونهای خارج مذهب ما نوشته‌اند محض ملاحظهٔ مشروعیت وحفظ اسلام‌آن پارهٔ تصرفات دربعضی فصول‌باحضور همگی حجج اسلامیه شده است بایدآن فصول نیز بهمان اصلاحات وتصحیحاتی‌که همگی فرموده‌اند مندرج شود وهیچ تغییر وترك بعمل نیایدبرای نمونهٔ‌آن تصرفات و تصحیحات مثلی بیاوریم تا همهٔ برادرهای دینی بدانندکه بدوا چه بوده است وبعداً چه‌شده از جمله یك فصل از قانون های خارجه ترجمه کرده اند این است که مطبوعات مطلقاً آزاد است (یعنی‌هرچه راهرکس چاپ‌کرد احدی راحق چون‌وچرا نیست) این قانون با شریعت مانمی‌سازد ولهذا علماء عظام تغییردادند وتصحیح فرمودند زیرا نشرکتب ضلال واشاعهٔ فحشاء دردین اسلام ممنوع است کسی‌راشرعاً نمی‌رسدکه کتابهای‌گمراه کنندهٔ مردم را نشرکند یابدگویی و هرزگی را در حق مسلمانی بنویسد و بمردم برساند پس چاپ‌کردن کتابهای ولترفرانسوی که‌همه ناسزابانبیاء ص است وکتاب بیان‌سیدعلی‌محمد باب شیرازی ونوشته‌های میرزا حسین‌علی تاکری وبرادر و پسرهایش که خدا یا پیغمبر یا امام بابیها هستند وروزنامها و لوایح مشتمل برکفر ورده وسب علماء اسلام تماماً در قانون قرآنی ممنوع و حرام است لامذهبها میخواهند این در باز باشد تا این کارها را بتوانند کرد.

باری مهاجرین زاویهٔ مقدسه را مقصودی جز تمشیت این فقـرات مسطوره که **والله القاهر الغالب المدرك المهلك** محض حراست اسلام حفظ شریعت **خیر الانام علیه و آله الصلاة و السلام** است نیست هروقت وکلاء محترم که همه دم ازمسلمانی و دینداری وخداشناسی می‌زنند مضایقه وممانعت و مزاحمت خودرا باین چهار فقره ترك گفتند واینها را پذیرفتند احدی ازعلماء اسلام وطبقات مسلمین راباایشان سخنی نخواهد بودومجلس دارالشوری کبرای ملی اسلامی‌هم حقیقة بلقب (مقدس) دعای شیدالله ارکانه شایسته و سزاوار خواهدگردید . **ان فی ذالك لذکری لمن له قلب اوالقی السمع و هوشهید** . انتهی این نامه‌ای بود که شیخ‌فضل‌الله نوری نوشته وبوکلاء مجلس وحامیان آن فرستاد گویا جواب قانع کننده‌ای باوندادند وسرانجام سرخودرا در این‌مخالفت و نامه‌نگاری بباد داد یعنی اورا مشروطه خواهان بسال ۱۳۲۷ در تهران بدار کشیدند . و درقم درصحن اتابکی دفن‌شد. **شعر :**

چو کردی باکلوخ انداز پیکار — سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی برروی دشمن — حذر کن کاندر آماجش‌نشستی

۸۰۷ **من الوقایع** مستبدان دست از شرارت نمی‌کشیدند و پیوسته بنامه نگاری و آشوب کردن درمردم جدی‌میکردندو کوششی می نمودندهرگاه همهٔ آنها رادر این دفتریاد کنم خواننده را ملالت دست دهد اماآوردن برخی از آنها دراینجا لازم‌است تامردم بدانند که مستبدان پیوسته تحریکات بسیارمیکردند بلکه‌محرك فتنه همیشه ایشان بودند و مشروطه‌خواهان از باب دفع ضرر بجواب می پرداخته اند . این نامه را یکی از پیروان سید کاظم یزدی بنام آقای عبدالحسین یزدی از نجف به تهران به‌پسرسیدکاظم‌فرستاده‌بود که درحضرت‌عبدالعظیم(ع) نزدحاج‌شیخ‌فضل‌الله‌مانده و تحریکات دامنه‌داری‌میکرده . این نامه در بیستم تیر یکم جمادی‌الثانیه سال۱۳۲۷ فرستاده شده .

بعرض میرساند امید که خداوند وجود مبارك جنابعالی را از جمیع آلام و اسقام مصون‌ومحروس بدارد تلوأفی‌الجمله‌شرح بعضی‌وقایع‌رابعرض میرسانم که‌حضرات‌مفسدین آن حدود خواسته تلگراف مساعد با اغراض خبیثهٔ خود که فی‌الحقیقه‌هدم اسلام و پایمال کردن کلمهٔ طیبه (**لااله‌الاالله‌و محمدرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌و آله و سلم**) بود از حضرت مستطاب حجة‌الاسلام و آیةالله فی‌الانام حضرت آقا (مقصود سیدکاظم یزدی) بگیرند امتناع شدیدمیفرمودندلذا مفسدین درمقام صدمه‌واذیت آن وجودمبارك بر آمدند

حتی تهدید بقتل و صورتی که مشتمل براین‌معنی و دوشکل شش‌لول بر آن کشیدند نوشته و بردرهای صحن مقدس چسبانیدند اهل نجف از عرب وعجم که این‌معنی را دیدند از بطلان این امرواغراض مفسدین مطلع شدند بکلمهٔ واحده آنها رالعن کردند (لابد مانندلعن کردن بنی‌امیه حضرت حسین‌را) و این معنی موجب آن شد که متدینین وعلماء و اهل علم متمکن ازبدگوئی و انکار این امر مشئوم شدند و بحمدالله اهل‌حق قـوتی گرفتند لاینقطع شیوخ اعراب و علماء ایشان ازحضرت آقا واصحاب ایشان سؤال ازمرتکبین‌این امر شنیع می‌نمودند که آنهارا به‌مجازات خود برسانند وتلف کنند از خودحضرت آقـا جوابی بغیرآنکه بخداواگذاشتیم واحدی را نمی‌شناسیم نشنیدند و یکروز خودآقاهم‌بر منبر درس بمحضرهمهٔ آقایان‌طلاب فرمودند که امرراجع بدین‌اسلام است وفقط نفوس‌و اعراض مسلمین بایدبشودوحفظ‌شوکت مذهب‌جعفری صلوات‌الله علیه‌وعلی آبائه‌الطاهرین و ابنائه‌المعصومین ودماء باید بشود و این‌معنی خبر بمطابقه باشریعت مطهره نخواهدشد و ازکشتن‌هم باك ندارم چیزی ازعمر من‌نمانده که ازآن خائف باشم واز دین‌خوددست بردارم دیگرحضرت آقا ساکت بودند هیچ نمی‌فرمودند تاآنکه مدتی‌لاینقطع ازعلماء و متدینین بلاد عجم‌واهل علم و متدینین آنجا مکاتیب مشحون از تشکیلات فوق‌العاده‌از ظهور فتن‌وشیوع بدع وبی‌پردگی کفره‌وزنادقه وملاحده و فرنگی مآبان و انتشار کلمهٔ کفریات وجسارت بانبیاء وائمه وبالخصوص حضرت‌ختمی‌مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله وحضرت ولی عصر(ع) رسید حتی‌آنکه‌نوشته بودند که ملاحده علانیه وجود مبارك امام‌زمان(ع) رابوجودموهوم تعبیرمیکنند بازهم‌حضرت آقاساکت بودند تاآنکه درچندی‌قبل‌تلگرافی از جناب ثقة‌الاسلام‌آقای آخوند آملی دامت ایام افاضاته در شکایت ازکمال شیوع این معانی و پناه‌بردن اهل علم و اخیار بحضرت عبدالعظیم رسید خیلی اسباب وحشت خاطر مبارك حضرت آقاگردید جوابی ازآن تلگراف مطابق‌صورت جوف مرقوم فرمودنداین معنی اسباب‌شدت اضطراب‌شیاطین و شرکاء ملحدین گردید در مقام اذیت آن‌وجودمبارك برآمدند وگاهی‌فی‌الجمله سوء ادب‌لسانی ازآنهاشنیده شد وبعضی از طلاب‌عرب‌مسبوق شدند کسبهٔ بازارهم فی‌الجمله مستحضر شدند دراین بین هم تلگرافی از تهران رسید که مضمون آن‌شدت‌ضعف و اضطراب ملاحدهٔ آنجابود این‌مفسدین‌خیلی ناچار شدند پردهٔ حیا را بکلی از خود دور کردند ودرصحن بنای‌های وهوی گذاشتند شاید بتوانندخاطر آقا را مضطرب نمایند و تلگرافی مطابق اغراض خبیثهٔ خود بگیرند عرب و عجم نجف که از این معنی مستحضر شدند فردای آن شب در محل نماز جماعت تمام مردم‌ازکسبه و تجار وعرب و عجم همگی‌مسلح بودند خدمت حضرت آقا هجوم‌آوردند و فریاد میزدند

که تمام مفسدین نجف را خواهیم کشت حضرت آقا و اصحاب هرچه آنها را آرامی میدادند آرام نمیگرفتند حکومت هم با جمعی عساکر درصدد امتثال و اطاعت آنچه امر بفرمائید بر آمد جواب همان بود که بخدا واگذاشتم و بغیر از خدا کسی را ندارم و نمی‌خواهم وافتضاح این امر بحدی رسید که حتی اطفال اهل نجف مفسدین اهل عجم را لعن میکنند وازقراری که میگویند حکومت عثمانی در صدد اخراج مفسدین است این خبر آشوب نجف که بعشایر اطراف رسید از جانب شیوخ اعراب لاینقطع رسول خدمت حضرت آقا میرسید که مادر جمیع مراتب حاضریم و باقبیلهٔ خود بنجف اشرف خواهیم آمد خداوند طول عمر بحضرت مستطاب شریعتمدار آقای اخوی آقاسید علی بدهد که الحق غوث الشریعه و حامی الشیعه ایشان بودند از اول ورود بنجف اشرف با آن لسان بلیغ بآیات قرآنیه و خطب نهج البلاغه و ادعیهٔ صحیفهٔ سجادیه و اخبار اهل بیت صلوات‌الله علیهم اجمعین در جمیع مجالس ومحافل صحن مطهر ومجلس درس طلاب را موعظه فرمودند که باید انجام امر ایران بمطابقه با شرع انور باشد تا نفوس و دماء و اموال مسلمین محفوظ ماند و تکمیل عقاید اسلامیه مسلمین بشود و ازجهت صحبتهای ایشان بود که مقدسین و متدینین بیدار شدند و امر باینجانب رسید. **شکرالله مساعیه الجمیله والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته.**

العبد عبدالحسین یزدی . انتهی این اشعار سعدی مناسب حال مستبدان است که گفته :

شعر :

سردرسر هوا و هوس کردهٔ و باز — در کار آخرت کنی اندیشه سرسری
آن راه دوزخست که ابلیس میرود — بیدار باش تا پی او راه نسپری
در صحبت رفیق بدآموز همچنان — کاندر کمند دشمن آهخته خنجری

۸۰۸ **من الحوادث** چون مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را دستینه کرد بعد از پنج روز درماه جمادی الثانیه سال ۱۳۲۴ درگذشت. جنازه‌اش را بکربلا نقل دادند ودررواق مرقد حضرت حسین (ع) مدفون شد بعد از وی فرزندش محمد علی شاه از تبریز به تهران آمد و پادشاه ایران شد باآنکه بقرآن سوگند یاد کرده بود که از مشروطه حمایت کند بسبب اطرافیان نابکار فریب خورده آشکارامخالفت بامجلس شوری و آزادیخواهان نمود چنانکه درروز ۲۳ جمادی الاولی سال ۱۳۲۶ مجلس شوری را توپ بست وبسیاری ازآزادی‌خواهان را مانند ملك المتکلمین و جهانگیرخان شیرازی مدیر صوراسرافیل وغیرهما را یاکشت یا بزندان افکند . مردم آذربایجان مردانه قیام کردند و بریاست ستارخان و باقرخان باتفاق آزادیخواهان گیلان و ایل بختیاری که

بسرداری حاج علی قلی خان سردار اسعد بود از هر طرفی آهنك تهران کردند وروز ۲۷ جمادی ـ الاولی تهران فتح شد و محمد علی شاه قاجار که تاج پادشاهی ایران بر سر او سنگینی میکرد بسفارت روس پناه برد و از پادشاهی افتاد . اشعار زیررا در همان روزگار بنام ظهیرالدوله پراکنده کرده مردم میخواندند

شعر :

بعرض شاه رسان ای صبا ز قول صفا   که ای شهنشه دوران وجانشین کیان
مگر بعرض حضور تو نارسانده کسی   که گندمی که نمایند زیر خاك نهان
نخست چونکه شود سبز لاغرست وتنك   چنانکه می نپسندند زارع و دهقان
نظر بمصلحت دهقنت یله سازد   گله بمزرعه‌ی کدخدای ده چوپان
چو بگذرد دوسه روزی از آن همان گندم   بروید از نوو سر سبز زو شود بستان
ستبر پنجه زده هفت سنبل آرد بار   چنانکه وعده نموده خدای در قرآن
بکاشت ملت بیچاره تخم آزادی   ز بعد بندگی قرن های بی پایان
چو سر زخاك برآورد امر فرمودی   بمردمی همه اهریمنان بی‌ایمان
که خاك مجلس و مسجد همی دهند بباد   کشند مردم مظلوم را ز پیر و جوان
بیك اشاره که ازروی خواهش نفس است   بسی خراب بشد خانه های بی گنهان
شها چراندی اگر سبز حاصل ملت   بهوش باش که رویاندش خدای جهان
بسی قویتر و سر سبزتر ز اول بار   اگرچه چند صباحی عقب فتاده است آن
جزای هر عملی مثل آن بود بی شك   که میدهد بسزاوار مجزی منان
یکی لطیفهٔ نغز این بود که خانه ما   هزار زرع بود فی المثل بحیث مکان
ولی بمملکت ما تو چون شهنشاهی   بود ترا بمثل خانه مملکت ایران
خراب گردد و ویران تومرده یازنده   بقول عام کشیدم برات خط و نشان
زبان درازی شد خسروا ببخش مرا   بکن هر آنچه دلت خواست خانه آبادان

چون محمد علی شاه مجلس شوری را توپ بست آخوند خراسانی و میرزا حسین تهرانی و شیخ عبدالله مازندرانی که اقطاب مشروطه بودند از نجف تلگراف زیررا بایران فرستادند .

بعموم ملت حکم خدارا اعلام میداریم . الیوم همت در رفع این سفاك جبار (مقصود محمد علی شاه قاجار) و دفاع از نفوس واعراض و اموال مسلمین از اهم واجبات ودادن مالیات بگماشتگان او از اعظم محرمات و بذل و جهد در استحکام و استقرار مشروطه بمنزلهٔ جهاد در رکاب امام زمان ارواحنافداه و سرموئی مخالفت و مسامحه بمنزلهٔ خذلان

ومحار به با آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه است **اعاذالله المسلمین من ذالک انشاءالله تعالی** الاحقر نجل المرحوم میرزا خلیل . الاحقر محمد کاظم الخراسانی . الاحقر عبدالله مازندرانی .

محمد علی شاه از توپ بستن مجلس سخت پشیمان بلکه هراسان شد برای بستن زبان مردم ایران و خارجه وانمود کرد که مشروطه را برنینداخته و چون درمجلس افرادی توهین بدربار و شاه میکرده‌اند از اینرو آنجا را توپ بسته و بعد از دوسه ماه دوباره مجلس را باز خواهد کرد و این صورت نامه ایست که شاه بروحانیانی که در تهران بوده‌اند نوشته است : **بسم الله تبارك و تعالی**. جنابان مستطابان حجج اسلام سلمهم الله تعالی عزم ما همه‌وقت بتقویت اسلام و حمایت شریعت حضرت نبوی صلعم بوده وهست حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامی منافیست وحکم بحرمت دادید وعلمای ممالك هم بهمین نحو کتباً و تلگرافاً حکم برحرمت نموده‌اند دراین صورت ماهم ازاین خیال بالمره منصرف ودیگر عنوان همچومجلسی نخواهد شد. لیك بتوجهات حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه درنشرعدالت وبسط معدلت دستورالعمل لازم داده و میدهیم آنجنابان تمام طبقات رااز این عزم خسروانهٔ مادر نشرمعدلت ورعایت حقوق رعیت و اصلاح مفاسد بقانون دین مبین اسلام حضرت خاتم النبیین صلعم اطلاع بدهید . محمدعلی شاه قاجار

۸۰۹ **من الحوادث** بعد ازآنکه محمدعلی شاه مجلس را بتوپ بست از هر کرانهٔ ایران آوازی و آشوبی برخاست شعرا شعرهایی در منمت ملایان مستبد که همهٔ فتنه‌ها زیرسرایشان بود میگفتند و نشر میدادند یکی ازآن شعرا میرزا جعفر آقاخامنه ایست که درنکوهش ایشان گفته و در روزنامهٔ نالهٔ ملت بچاپ رسیده وآنها اشعارزیراست : **شعر :**

من ایخدا بتو نالم ز زاهدان ریایی — که عالمی بفریبند با قباوردایی
بخلق حرمت‌می می کنند ذکر ولی خود — ز خون بیگنهان مست هر صباومسایی
بگاه موعظه آزار مور را نپسندند — بقتل و غارت شهری کنند حکمروایی
دهند مردم بیچاره را به پنجهٔ جلاد — نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان زخدایی
بیا که خون شده جاری بجای آب به تبریز — بحکم شاه و بفتوای چند شیخ کذابی
خدا که امرعبادش حواله کرده بشوری — حرام بشمرد این ابلهان ریش حنایی

۸۱۰ **من الفجایع** هنگامی که محمدعلی شاه مجلس را توپ بست داستانی درتهران دربارك امین الدوله رخداد وآن چنان بود که گروهی از آزادی

خواهان درپارك بودندناگهان پاسبانان دولتی در پارك راکوبیدند تا درباز شدگروهی از سربازان درون ریختند چندانکه نزدیك مشروطه خواهان رسیدند بنای زدن وکشتن وشکنجه‌های دردناك بآنان دادند بیش ازهمه بسیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمدطباطبائی و امام جمعهٔ خوبی زدند وشکنجه کردند چندان که اندازه نداشت یکی از اینرو سیلی یا مشت یاقنداقهٔ تفنك می‌نواخت ودیگری فرصت‌نداده ازآنرو مشت‌یا سیلی می‌زد سربرهنهٔ سیدعبدالله درهوا این طرف وآنطرف میگردید در همهٔ این آسیبها تنها سخنی که از زبان این‌سه تن‌شنیده شد جملهٔ **لااله‌الاالله** بود مخصوصاً بهبهانی . پس‌ازآنکه‌شکنجهٔ بسیاری بدانها رسانیدند بکندن ریشهای ایشان پرداخته دسته دسته موها را می کندند و دورمی‌انداختند دراین میان کسانی را نیز باشوشگه یابا ابزاردیگری زخمی ساخته‌بودند که خون ازسر یا ازگردن یا از رویشان روان‌بودو بعد از رنج و آزار بسیار ،اسیران بخانه‌های خود فرستاده شدند . محمدعلی‌شاه چون بهبهانی و طباطبائی را از پیش‌روان مشروطه میدانست ازاینجهت بنزد اوازگناهکاران بشمار میرفته‌اند وچون عنوان‌روحانی داشتند نمی‌توانست ایشان‌را بیش‌ازاین‌آزار دهد بهبهانی‌سه‌روز دربندبودسپس‌اورا بخاك کلهرروانه کردند و طباطبائی بعدازسه روزرهاشد زیرا زن شاه ازاوحمایت میکرد امام جمعهٔ خوئی‌را نیزرها کردند . **شعر :**

خواهی که‌دادت برددصدسلسله بیدادرا منت‌بکش گردن بنه زنجیراستبدادرا

۸۱۱ شکنجه‌ها و فجایع مذکوره سبب شد طباطبائی وبهبهانی نامه

ایضاً هایی بنجف بفرستند. صورت تلگرافی که فرستاده‌اند:

چند روز است اعلیحضرت بدون بهانه با هیأت موحشه در خارج دروازه تشکیل اردو چند نفر از امرا را بعد از دوسه روز حبس‌تبعید، ملت در کمال‌استیحاش وخوف‌قتل نفوس فوق‌العاده ولایات‌ایران تعطیل‌عمومی اقدامات مجدانه سریع‌النتایج فورا لازم‌است داعی عبدالله‌الموسوی‌البهبهانی . الراجی جمال‌الدین‌الحسینی .محمدبن صادق‌الطباطبائی.

پاسخ زیررا ازنجف فرستادند :

تلگراف موحش موجب ملالت فوق العاده گردید . با اقدامات غیر مترقبه آنچه متوقف علیه حفظ اسلام و مسلمین است معمول فرمایید عموم مسلمین اطاعت نموده نتیجه را سریعاً اطلاع . محمد حسین . محمد کاظم . عبدالله المازندرانی .

بازاز نجف تلگراف‌زیررابه تهران فرستادند :

تهران توسط آقایان حجج الاسلام بهبهانی وطباطبائی وافجه‌ای دامت برکاتهم .

عموم صاحب منصبان و امراء وقزاق ونوکر های نظامی و عشایر وسرحدداران ایران ایدهم‌الله تعالی‌رابسلام وافر مخصوص‌میداریم‌همواره حفظ حدود ونفوس واعراض‌واموال مسلمین درعهدهٔ آن برادران محترم‌بوده وهست وهمگی بدانند که همراهی‌بامخالفین‌اساس مشروطه هر که باشد ولو با تعرض بر مسلمانان حامیان این اساس قویم محاربه با امام عصر ع است باید بتحرز ابداً برضد مشروطه‌اقدام ننمایند.

محمدعلیشاه ازبیم‌آنکه مبادا فتوائی بدتر ازآنها بایران برسد. روزبیست‌وهشتم خرداد (۱۸ جمادی الاولی) تلگراف درازی بعلمای نجف فرستاد که صورت آن اینست:

از قراریکه بعرض رسیده دراین موقع که برای جلوگیری اشرار و ایجاد امنیت داخله پاره‌ای‌اقدامات کردیم‌مفسدین فرصت‌راازدست‌نداده. بانقل پاره‌ای‌عنوانات ازآن طرف درمزاج عوام القاء بعض شبهات می‌نمایند... درهنگام ارتحال پدر تاجدارم.. قانون اساسی که علامت مشروطهٔ دولت بوده از صحهٔ شاهنشاه مغفور نگذشته بلکه بواسطهٔ بعضی عوایق نمی‌گذشت... من‌چون مخصوصاً ترقی دولت و حصانت ملت را در ایجاد واستقرار مشروطه‌میدانم خود بنفسه متصدی این‌امر شده... قانون اساسی‌را درحالتی که پدرتاجدارم را رمق وقدرتی بنود قلم در دستش گذارده بعد ازآن هم از ساعتی که بتخت سلطنت جلوس کردم تمام‌هم خودرا دراستقرار اساس مشروطه مصروف وباآن قدرتی که درقوه داشتم واسباب فراهم‌بود ازپیشرفت این اساس قصور نورزیدم‌تا مشروطهٔ‌دولت که آزادی ملت است‌قرار یافت ومستحکم شد. لیك متأسفانه این آزادی راکه ازلوازم استقرار مشروطه بود جمعی‌مفسدین وسیلهٔ پیشرفت اغراض باطنیه‌وخیالات فاسدهٔ خود که مباین ومنافی اساس شرع مقدس اسلام‌بوده قرارداده درذهن عوام نوع دیگری‌رسوخ دادند. خلاصه وقتی که‌درمتمم‌قانون‌اساسی دیدند مذهب رسمی اهالی‌ایران مذهب مقدس جعفری است و دیگر آزادی مذهب برای آنها غیرممکن خواهد بود... انجمن بابیه تشکیل داده گفتگوی آزادی‌طایفه بمیان‌آوردند.. چنانکه پاره‌ای‌ازاعمال آنها مستحضرشده‌اید... حسب‌وظیفه شخصی لازم‌دانستم که بیش ازاین تحمل‌وسکوت راجایز ندانم... وچون میدانم که‌برای حفظ حدود ومغلطه کردن برخاطرهای‌محترمه پاره‌ای‌اشتباه‌کاری‌خواهند کرد... لهذا یادآورمیشوم که‌مشروطهٔ دولت‌رامن خودباکمال میل‌ورغبت امضا کرده ودر استقرار این اساس وحفظ وحمایت مجلس شورای‌ملی باتمام جد خواهم کوشید.

ان شاء الله تعالی از برکت توجهات مخصوصه وادعیهٔ خالصه جنابان مستطابان عالی امیدوارم درهر نوع ترقی و سعادت دولت و ملت خود موفق گردم و از باطن آن ذوات مقدسه همه نوع استمداد جویم . ۱۸ جمادی الاولی ۱۳۲۶ محمدعلی شاه قاجار .

جواب میرزا حسین خلیلی آخوند خراسانی ومازندرانی از نجف :

تهران توسط جنابان حجج الاسلام بهبهانی وطباطبائی وافجه‌ای دامت برکاتهم حضور مبارك اعلیحضرت شاهانه خلدالله ملکه بعد از ادعیهٔ خالصه عرضه میداریم پرواضحست که اقدامات مجدانه واعیان، محض حفظ دین مبین وقوت وشوکت دولت وترقی ملت وترفیه حال رعیت وصیانت نفوس واعراض مسلمین بوده مکرراًهم این معنی را نصاًوخلوصاً وکتبا بعرض رسانیده وجواب مساعد نائل نشده حالا دستخط تلگرافی زیارت وموجب کمال تأسف وحیرت گردیدزیرا معلوم شد بازانفاس خائنین اثرسجیت خودرا بخشیده لزوماً خالصانه عرض مینماییم اگر اظهارات ملوکانه همان قسم که مأمول است مبنی بر واقع وبر مضمون قول حضرت شاه ولایت ع **خیر المقال ماصدقه الفعال** تطابق داشت چنین روزگاران سیاه برای این دولت و ملت دست نمیداد واتلاف نفوس واعراض واموال مسلمین باین حد منتهی نمی شد چنانکه همم کامله دراین موقع واقعاً باصلاح مملکت متوجه بود این اغتشاشات مملکت ویرانساز خصوص آذربایجان که هزاران نفوس واعراض تلف شده ومیشود نمی شد وسرحدات مملکت چنین بی صاحب نمی ماند وپای اجانب بمملکت باز نمی شد درتهران بآن امنیت بچنین هیأت موحش تشکیل اردو نمی فرمودید . دفع مفسدین وقلع وقمع فرق ضالهٔ بابیه **خذلهم الله تعالی** رابوزارت عدلیه ارجاع وبعد ازثبوت شرعاً بروفق قوانین مشروطه اسهل مایکون وموجب مزید استحکام اتحاد بین دولت وملت بود مگر گرفتار شدن آن صاحب اعلانات کفریه که از لسان بابیه نشر می نمود بعرض اقدس نرسیده هزاران افسوس که مفسدین نمك نشناس محض پیشرفت مقصود خود ساحت اقدس ملوکانه رابچنین اقدامات موجب یأس کلی وتکرار نقض عهدوایمان مؤکده آلوده واین عهد فرخنده راکه سزاوار بودسردفتر سعادت گردد دچارچنین بدنامی ابدیه نمی شدوعلی ای حال بدیهیست فقط دین مبین واستقلال دولت اثنی عشریه شیدالله تعالی ارکانهما بعدم تخطی از قوانین مشروطه متوقف والتزام آن بر قاطبهٔ مسلمین خصوص شخص اقدس شاهانه از اهم واجباتست و این اقدام اخیر گرچه موجب یأس کلی ست لیك چنانکه مفسدین بازهم ذات اقدس رابحالت دین پروری و مملکت داری بگذارند امید است که ان شاءالله تعالی بحسن تدارك واقداماتی که کاملا موجب رفع وحشت عموم باشد مبادرت فرموده گسیختگی کلی را که خدای نخواسته تکلیف حفظ دین ودولت واعراض و اموال ملت اقتضای دیگر خواهد داشت رضا نخواهد داد .

ان شاءالله تعالی والامر لمن له الامر . یکشنبه ۲۱ ج الاولی نجل خلیل ، محمدکاظم خراسانی ، عبدالله مازندرانی .
شعر :

بتماشای میوه راضی شو ایکه دستت نمی رسد برشاخ
گر مرا نیز دستگه بودی بارگه کردمی وصفه وکاخ
وادمی راکه دست تنك بود نتواند نهاد پای فراخ

۸۱۴ مجلس شوری مطالبهٔ مقاصد خود از محمدعلیشاه میکرد شاه در پاسخ

من وقایع الامور نامهٔ زیر را بمجلس فرستاد: **السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان** محمدعلیشاه قاجار ۱۳۲۶هجری. بمجلس شورای ملی لایحه‌ای مشتمله بر مکنونات خاطر وکلای ملی از پیشگاه همایونی گذشته بااینکه تمام مردم ایران ودایعی است که پروردگار عالم بحکمت بالغه حفظ و حراست وآسایش و امنیت قاطبهٔ آنان را برعهدهٔ مکلفه ما واگذار فرموده و هیچگاه مقصدو نیت ماجزرفاه حال و آسایش عموم اهالی نبوده و مقصود همان نکتهٔ واحده بروز محبت متحده و تکمیل تربیت عامه است لیك جواب بعضی ازمطالب اظهاریه را لزوماً مقرر وهیأت دارالشوری را ملتفت می فرمائیم که در چندین جا از حدود معینه تجاوز شده است اولاعزت وذلت هرقوم وملت وبقاو فنای هر دولت و سلطنتی به نص آیات کریمه منحصر است به مشیت وحکمت خلاق عالمیان جلت عظمته که دست قدرت واحاطهٔ تصورات بشریه از پیرایهٔ این نکته کوتاه بوده وخواهد بود پس نهایت کراهت دارد که بدون رعایت حشمت سلطنت از مسلك نگارش وقاعدهٔ بیان عدول کرده متذکر چنین عبارتی بشود (امنیت واستقلال منتهی بمویی بوده) وحال آنکه علاوه براینکه در مقابل زحمات و ضرب شمشیر نیاکان سلطنت ایران را ارث محقق و حق مسلم نفس نفیس خود میدانیم تا موقعی که مشیت خلاق اقدس است بمقتضای آیهٔ کریمه: **قل اللهم مالك الملك تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انک علی کل شیئی قدیر** . علاقه گرفته رشتهٔ انتظام آسایش این ملت در کف کفایت شخص همایون ما باشد استقلال وثبات سلطنت ومحافظت قوم وملت خود را از همان قوه وبهمان ارادهٔ ازلیه مستدام و بیزوال میدانیم وبهمین ملاحظهٔ عطوفت پدرانه بود که محض تکمیل اشاعهٔ عدل و داد و فراهم شدن موجبات رفاه وترقیات ملی واستخلاص از ضلالت جهل و نادانی آراء عموم را راضی شدیم که در کلیهٔ امور مداخله داده شود بدین جهت از روی نهایت جودوسخا سلطنت خود و دولت ایران را بمقام دول عالم در عداد دولت (کنستی توسیون)اعلان فرموده و برای تجدید حدود جریان امور مملکتی ونظام جمهور که عبارتست ازسه قوهٔ قانونیه اجرائیه قضائیه قانون اساسی رادر نهایت رغبت وحرمت

پذیرفته و ممضی داشتیم که در تحت قاعدهٔ مقررهٔ اصل بیست وهشتم این‌سه قوه منفصلا ازهم در نتیجهٔ واحده نظم‌ملك وملت جاری و ساری باشد یعنی به تصریح قانون‌اساسی جریان امور را از همان سه مجری مترصد و ترقیات مملکت و نجات ملت خود را از آن راه‌منتظر شدیم‌و دراین‌مدت آنچه را قانون مصرح بود متابعت نموده حتی مسئولیت را بحکم قانون از ذمهٔ خود خارج دانسته و در کلی و جزئی هرچه ازطرف هیأت معبوثه باسم ملت صحیح یاسقیم پیش‌آمد اعتراض نداشته نهایت همراهی را با مستدعیات ملیه در پیش وجدان خود باقتضای تکلیف مقرره بعمل آورده منتظر حصول نتیجه بودیم.

چون بنا بمتابعت قانون اساسی وازروی حلم‌و بردباری که خلاق عالمیان‌در وجود ماودیعه قرارداده هرقدر اصلاح امور ورفع انقلابات مملکتی را از قوای ثلاثه‌مترصدشده نتیجه ای‌جز بعکس ندیدیم بلکه‌درهرمسأله که پیش‌آمدنقض قانون اساسی‌مکاشفه و بی‌پروا ازطرف هیأت مبعوثه وملت بیعلم مشهود افتاده‌وبرخلاف تمام قوانین عالم بتحریك‌جهال کم‌ظرف باغوای مفسدین برمایه باستظهار انجمنها هرمطلب مختصری را وسیلهٔ هیجان عمومی قرارداده در مدارس‌شهر و گاهی درمحوطهٔ خود مجلس تشهیرسلاح کرده‌مرتکب هزارگونه حرکات بی‌قاعده شدند وبهمین جهت شیرازهٔ نظام مملکت را چنان از هم گسیخته کردند که اداره نمودن‌آن باشکالات وزحمات‌بی‌اندازه برخورده است ازجمله‌یکی ازتکالیف واجبهٔ دارالشوری که مقدم والزام تکالیف می‌باشد وضع قانون قضائیه که عبارت ازعدلیه باشد بودتابا‌ین‌درجه هرکس‌بخیالات‌شخصیه واغراض‌نفسانیه‌رفتار ننماید بکلی ازاین‌تکلیف اصلیه تغافل شده وهنوز اداره عدلیه قائم نگردیده است وبهمین‌علت باوجود مشروطه جان ومال وناموس وشرف عموم درمخاطره وفریاد واعدالتا به ثریا میرسد وبواسطهٔ مداخلهٔ هرکس دراجرائیات برای احدی‌امنیت‌نمانده‌درصورتی که‌قانون بعدم مسئولیت وتقدیس شخص سلطان تصریح میکنند با مسئولیت هیأت مجریه که‌عبارت باشد ازدولت ومجلس شوری که جزوضع قوانین لازمه ونظارت امور تکلیفی نداردور هرامری شخص سلطان راطرف قرارداده ودرامور شخصیه‌مداخله نموده موارد چندی از قانون‌را دراین مورد نقض کردند بحکم‌قانون اساسی‌قوهٔ‌اجرائیه‌وانتخاب وزراء که‌بسلطنت مفوض است هرکس راماخواستیم مصدر شغل وامری نسبت بدقایق مقتضیات وقت وصلاح جریان نظم امور یارعایت روابط دول خارجه قراربدهیم بخلاف قانون وبا هزار وسائل بعضی اقدامات غیرمقتضیه کردند که حاجت تذکار نبوده بلکه حلم وحشمت سلطنت مانع ازتصریح وتشریح کیفیات آنست وبخلاف اصل هشتم‌ونهم درچند مورد رفتار شده و به تبعیض عمل گردیده قانون تصریح کرده سلطان مقدس است واصل دهم مصرح است که

درمواقع ارتکاب جنحه وجنایت قوهٔ نظمیه اقدامات فوریه بعمل آورد. ودرمقدمهٔ وقعهٔ بمب استنطاق ومحاکمه مرتکبین بنا بتوضیحات روزنامه محاکمات چه حرکات وقیحانه که بعمل می آید که جزعظمت وهمت وبغیر رأفت ذات ملوکانه نسبت بملت که منزلهٔ فرزند خود ملاحظه میشود هیچ قانون وقاعدهٔ اغماض چنین خیانتی را تجویز نمیکرد اصل هشتم آحادملت را درمقابل قانون متساوی نموده اصل دوازدهم مجازات رامنحصر بطریقهٔ مجوزه قانون کرده درچند مورد این هردواصل نقض شده با اینکه مداخله دراجرائیات ازوظیفه مجلس خارج بوده بنقض اصل پانزدهم لایحه ونوشته های عدیده ازطرف هیأت مبعوثه صادر شده چنانکه نقض اصل شانزدهم متضمن همین فقره شده است قانون تصریح کرده سلطان مقدس است دراصل بیستم هرروز وهر ساعت هزارنقض وبی حرمتی بمفاد قانون عمل آمده وبهیچ وجه من الوجوه جلو گیری نشده است شاهدمسأله جرایدمنتشره ونطق نطاقین است عموماً علناً حتی درحوزه وساحت مجلس نیزازمدلول اصل بیست ویکم درمسأله اسلحه عدول ونقض گردیده علاوه براینها بزرگترین نقض قانون ازکلمه مصرحه تقدیس سلطنت اشاعه واظهار همین عبارت عدم همراهی شخص ما با مشروطه است که ازروی کمال عدم مبالات درمقام ابراز چنین عقیدهٔ سست باغراض مقیم برمی آیند که مدلل میدارد وبی اطلاعی هیأت مبعوثه رااز مسائل سیاسی واصول قواعد جهان بینی دورهٔ حاضره مأیوس می نماید شخص همایون مارااز استعداد واطلاعات لازمه وکلای ملت خود. زیراهنوز تا این درجه بروابط دول وحقوق بین الملل ولوازم ملکداری ملتفت نشده اند که برفرض محال خدانکرده شخص ما بامجلس یامشروطه مساعدنباشیم لیك برای بقای شرف واستقلال سلطنت وحفظ مقام قول وقلم خود درمیان ملل معظمه ساعی بحفظ (کنستی توسیون) خواهیم بودوهرگز هتك این حرف وتقلت این تهمت راکه از روی کمال بی اطلاعی ناشی شده برخود قبول نکرده وجمعی که تا این درجه ازاس اساس مسائل مهمهٔ مملکت بی اطلاع بوده وبا تبعیض اصول قانون بااختلاف مواقع معتقدباشند رشتهٔ نظم اکناف مملکت چندین هزارمسأله و موجبات رفاه وامنیت جماعت کثیره مملکت راکه خداوندد رعهدهٔ کفایت شخص همایون ما مقرر ومسئول معین فرموده ازدست نداده وبیشتراز این متحمل هواپرستی اشخاص قلیلی از مغرضین نخواهیم بود تا بمشیت قادر متعال وتوجهات ائمه هدی وتأییدات حضرت حجت عج سلطنت خود را از روی حقیقت منظم وقانون اساسی رابدن تبعیض بموقع اجرا گذاریم تاعموم ملت ازفوائد آن بهره مند ودر مهد امن و امان آسوده ومرفه الحال باشند.

ادیب فراهانی درستایش محمدعلیشاه گوید:

شعر :

شهنشاه ایران محمد علی شه
بگردون دولت برافراشت خرگه
سریر ازسپهر آمدش افسر از خور
سپاه از کواکب شدش رایت ازمه
نسیم عنایات او باغ دین را
چو اردی‌بهشت است‌یا فرودین مه
همایون خدیوی که شاهان بیادش
سر بندگی سوده برخاك درگه
ز سهم خدنگش هژبران جنگی
خزیدند در غار ها همچو روبه
شها آسمان از خدایی و شاهی
نصیب شهان پنج داد و تراده
همین بس که رأی تراکرد امضا
شهنشاه ماضی سقی‌الله رمسه
تو آزاد کردی همه بندگان را
که بدقلبت‌از سراین حکمت آگه
بدانستی ایشه که بیمار ملکت
چو دارو نیابد بمیرد بناگه
بدانستی ایشه که در شام غفلت
نسوزد چراغ ستم تا سحرگه
نشاندی شه معدلت را بکرسی
کشیدی برون یوسف داد از چه
بخواندی همه مردمان هنرور
براندی همه شوخ چشمان گمره
زروی توشد دیدهٔ ملك روشن
چو از معجز عیسوی چشم اکمه
خیال نفاق از وفاقت مشوش
جمال ستم زاعتدالت مشوه
رهی ساختی از کرامت که دایم
رود کاروان عدالت در آن ره
بقاآنت تشبیه کردم ولیکن
خرد بانك زدکای فلان قصه کوته
ازیرا که تشبیه کامل بناقص
خلاف است از این گفته استغفرالله
که سال جلوس همایونش آمد
(خداوند قاآن محمدعلی شه)
۱۳۲٤

۸۱۳ محمدعلی‌شاه برای پیشرفت‌مقاصدخود و کوبیدن‌مشروطه‌خواهان

من الاسرار دست بدامن سفارت روس ولیاخوف که‌ازسران وصاحب منصبان روسی بودزده نگارنده چهارنامهٔ سری که میان لیاخوف و محمدعلی‌شاه بدست آمده در اینجا می‌آورم . هرچند جماعتی‌اینها راساختهٔ انگلیسها میدانندوشایداز آن جهت‌ساختند وشهرت دادند تامیان ایران وهمسایه‌اش روس اتفاق دوستی نشود زیرا دوستی ایران و روس بزیان انگلیسها وسیاست ایشان‌تمام‌میشد وبهمه حال آنهارا آوردم تا خواننده‌خود داوری کند :

۸۱۴ جناب جلالتمآبادر بیست وششم‌مه‌روسی (هشتم‌ژوئن‌فرنگی)

محرمانه‌راپورت نمره ۵۹ اعلیحضرت شاه مرا باترجمان اول سفارت بباغ شاه دعوت

کرد وباتقریرات دوستانه موافقت خود را به‌تکلیف سابق که پیش‌جنابعالی عرض‌کرده ام بشرط تدبیری که تخلیص گریبان از اعتراض دول اروپا بجهت تبدیل کردن حکومت مشروطه باستبداد قدیمی‌ممکن‌باشدبیان کرد ومنضماً بموافقت‌خود گفت که خواهش‌اینست که‌هرقدر ممکن‌استخونریزی کمتر باشدلیك من باین خواهش اوجسارت کرده‌درجواب گفتم که خونریزی دراین جنك مجبوری و ضروریست. چون از باغشاه برگشتیم من و ترجمان مذکور همانشب درسفارت‌ترتیبی بجهت معاملهٔ آینده‌باآشیانهٔ دزدان که دراین شهربا طنطنهٔ عظیم مجلس‌نامیده‌میشود. ومعین نمودیم در این ترتیب که یك‌اساسی ست ازبرای اجرای کارهای آتیه اول قراری که داده شد این بود که تا دم‌آخر باید مجلس‌و طرفداران اورا بکلی غافل‌کرده وبسفارت نیزنباید گذاشت‌خبری معلوم‌شود تا یکدفعه کاررا بمخالفت کشانده و باستعمال قوهٔ مرتبه عسکریه آشیانهٔ دزدان و رشوه‌خوران را خراب و حامیانش راکه مقاومت وممانعت کنند بکشیم وآنها را هم‌که زنده ماندند در عدلیه محکوم وباجزاهای بسیارسخت مجازات دهیم‌چون حال تمام‌مأمورین وشاه دردست است که همیشه درهرکاری اعم ازاینکه خوب باشد یابد مسامحه وعیب‌جویی کرده وباین جهت تمام کارها راناتمام میگذارند لازم دیدیم که بعدازآنکه ترتیباتی که معین کردیم قبول‌شد ازطرف شاه بمن خودآزادی نامه دراجرای کارداده‌شود چنانکه‌مجبورنباشم که امراحدیرا در این کار قبول کرده‌باشم ولو ازهرکه صادر شده باشد تااینکه‌کار بکلی تمام شود اگرچه ازاوامر سابق وتعلیماتی که جناب جلالتمآب عالی داده‌اید موقع‌وحدود قوت‌بنده کاملا معلوم است لیك باز جسارت کرده واستدعا میکنم‌که حدود مداخلهٔ بنده رادراین کارکه دردست دارم غیراز خدمات سری که درموقع خواهم‌کرد معین فرمایید. وقتی‌که ترتیبات کاررا معین کردیم از طرف سفیر وشاه تصدیق شد صورت اورا بدون تأخیر بجناب جلالتمآب عالی می فرستم. منتظر اوامر عالی. کلنل و. لیاخوف.

تهران - ۲۷مه «روسی» نهم ژوئن‌فرنگی ۱۹۰۸

۸۱۵ جناب جلالتمآبا ترتیباتی‌راکه ازطرف بنده و ترجمان

محرمانه‌راپورت‌نمره ٦٠ اول سفارت معین شده بود سفیر بعد ازآنکه اجمالا با پطرزبورغ‌مخابره کردواز پطرزبورغ‌هم‌باتبدیلات‌خیلی‌مختصرتقریباً بدون اینکه‌اعتراضی بکنند صلاح دیده قبول‌کردند.اماشاه مانند یك‌ایرانی بسیارتردد کردمی‌ترسید ازاینکه خونریزی خواهدشد بناکرد بعضی‌تصورات بیجا کردن یعنی‌صلح وغیره چون‌این‌رادیدیم مجبور شدیم‌که وسیلهٔ‌قطعی وآخری خود را بکار ببریم که این ترتیبات از طرف دولت

روسیه قبول و بهترین ترتیبات برای حال حاضر ملاحظه شده است اگر شما قبول نکنید دولت روسیه دیگر بهیچوجه ازشما حمایت نخواهد کرد وهرچه هم بعد ازاین بشما واقع بشود خود را مسئول نخواهد دانست وسیلهٔ قطعی ما بسیار مهم ومسألهٔ مؤثر بود شاه بالطبع بدون تأخیر قبول کرد وآزادی کامل نیز جهت اجرا واتمام کار داد اساس این ترتیبات بقرار ذیل است :

اول ـ باپولی که از طرف سفارت وشاه داده خواهد شد رشوت دادن بوکلای مهم مجلس و وزرا که در جلسهٔ آخری ترتیبی را که بایشان داده خواهد شد قبول وبر وفقش عمل کنند .

دوم ـ تا دقیقهٔ آخر یعنی حاضر شدن کلیهٔ ترتیبات بطور دوستانه با مجلس رفتـار نمودن و چنین وانمود کردن که شاه با مجلس صلح کند وهمچنین داخل مکالمهٔ صلح‌شدن شاه با مجلس .

سیم ـ سعی کردن بارشوت یا وسائل دیگر بجهت خارج کردن مردمان مسلح از مجلس ومسجد و انجمنهای نزدیك .

چهارم ـ اقداماتی کردن که رؤسهای انجمنها را بارشوت وغیره باخود طرفدار نموده تا در روز موعد اعضای انجمن خود را نگاهداشته ونگذارند بیرون بروند .

پنجم ـ یك روزپیش یادر روز اجرای‌کار قزاقها باتبدیل قیافت به‌مجلس ومسجد روندتاازآنجا بهوا شلیك نموده وهم‌بهانه برای‌هجوم وخراب‌کردن مجلس بدست‌بدهندو هم کسانی راکه درمجلس ومسجد مقاومت‌خواهند کرد بکشند .

ششم ـ کمال دقت و جهد کردن برای اینکه مبادا کسی بسفارت دول‌اروپاخاصه انگلیس‌داخل شود .

هفتم ـ وقتی که تمام ترتیبات حاضر شد در یك روز معین مجلس و اطراف آنرا با قزاق‌بریکاد و تـوپ محاصره و خراب کردن و کشتن کسانی راکه در مقابل مقاومت کنند .

هشتم ـ تسلیم کردن خانهای رؤسای مشروطه‌طلبان ووکلا را بعد ازتخریب‌مجلس بسرباز وعوام‌الناس که غارت کنند .

نهم ـ گرفتار کردن رؤسای مشروطه خواهان ووکلا وطرفداران مجلس را وبدار زدن و نفی کردن آنها نظر باهمیت موقع وشخص‌ایشان .

دهم ـ بجهت آسوده کردن خیال جمهورودول اروپ اعلان‌کردن که مجلس‌دوباره بازخواهد شد .

شاه موافقت خودرا باین ترتیبات بیان کرده وگفت بهتر است که سرباز و سوار ایرانی هم دراین‌کار اشتراك بکنند لیك بنده بملاحظهٔ اینکه اینوقت برای بریکاد قزاق بهترین اوقات که وظیفهٔ حقیقی خودرا ازپیش برده ورسوخ کاملهٔ خودرا درحیات‌سیاسی دولت ایران محکم و اجرای خیالات آینده راآسانتر کند قطعاً ومصراً رد کردم . امادر خصوص مداخلهٔ شخصی‌وفعلی بنده در روز بومباردمان (توپ بستن) سفیر راضی‌نمیشد و می‌ترسید که‌دول سایره اعتراض کنند لیك بنده امرجناب جلالتمآب عالی را درنظرداشتم و بملاحظهٔ اینکه‌کار را بدست افسرهای ایرانی ندهم (اگرچه افسرهای ایرانی‌قزاقخانه صداقت خالصانه بروسیه دارند)لیك هرچه باشد بازهم ایرانیند ممکن است که درموقع اجرای‌کارحسیات‌ملی،آنهاراما نع شده وکار را بکلی‌خراب کنند بمداخلهٔ شخصی و فعلی خود قراردادم جناب جلالتماب‌عالی‌را امنیت‌کامله میدهم‌که در بریکاد قزاقخانه که‌دردست بنده است افسر و غیر افسر انتظام وصداقت مخصوص بجهت‌کار دارند . درصورتی کـه مانعی ازخارج ظهور نکندموفقیت‌کاررامسئولم منتظراوامرعالی ـ ۳۱ مه(روسی) کلنل و . لیاخوف .

۸۱۶ جناب جلالتمآبا درخصوص سئوال جناب جلالتمآب عالی‌در

محرمانه‌راپرت‌شماره ۶۲ حق معاملهٔ‌قزاقها درجنب سفارت انگلیس ومانع‌شدن‌ایشان که‌کسی بسفارت التجاء نکند بنده شرف دارم که تفصیل ذیل را عرض‌کنم ازراپوتـی که سابق دادم جناب جلالتمآب عالی مسبوقید که قرارداد شده بود که تمام سفارت‌درروز اجرای‌کار محاصره‌شوند که‌کسی‌نتواند داخل‌شده و التجاءکنداما جهت مواظبت‌مخصوص که درحق سفارت‌انگلیس‌شده است‌اینست که درپنجم ژوئن(روسی) هیجدهم ژوئن‌فرنگی سفیراز سفارت‌مرا بتلفن دعوت کردو گفت‌نظر باطلاعاتی که‌بایشان رسیده سفارت‌انگلیس بویی‌ازکاربرده ومیداند چه واقع خواهدشد وقرارداده است کسانی‌راکه پناه میبرندقبول کرده وحمایت نمایند که موفقیت مارا ناقص‌وضعیف کند وباین‌جهت سفیر به‌بنده‌امر کرد که سفارت انگلیس را بیشترمواظبت‌کنم . اما درخصوص اینکه سفیربه‌بنده گفت چنانچه راپورت دادیم که عوض محاصره کردن سفارت انگلیس بهتربودکه دکاکین و خانه‌هـای اتباع روسیه‌راکه دراطراف سفارت‌انگلیس‌اند محاصره کنیم‌تامانع دخول مردم‌بسفارتخانه انگلیس‌شود .

در وقت قراردادن ترتیبات این‌فکر بنظر نیامد من اعتراف میکنم که این ترتیب بهتر وعاقلانه‌تر بود زیرا هم مردم را از دخول بسفارت مانع میشدوهم سفارت را ازحق

پروتست کردن محروم میکرد مااین ترتیب را درآن وقت تشبث نکردیم بجهت‌اینکه در آن موقع باریك که ما مشغول این ترتیبات بودیم بفکرهیچکس نیامد . شرم دارم از اینکه صورت اسماء افسرانی‌راکه درزمان اجرای‌کار خدمات شایان‌خودرا ازسایرین‌ممتاز کرده‌اند و بنده ایشان را لایق‌میدانم که با نشان دولت روسیه مکافات شوند تقدیم‌خدمت کنم منتظراو امر عالی کلنل و . لیاخوف .

۸۱۷ ۱۲ ژوئن ۱۹۰۸ . جناب جلالتمآبا تلگراف عالی را در

محرمانه‌راپورت ۶۳ حضور افسرهایی که در راه روسیه و اجرای خیالات او حاضرند تن و جان خود را فدا کنند در خصوص اینکه اعلیحضرت امپراطور مناسب دیده‌اند که در تلگرافی که جناب سردار قفقازیه در خصوص خدمتگزاری بریکاد قزاق‌در تخریب مجلس باعلیحضرت امپراطور کرده بودند بادستخط خود مرقوم فرمایند . آفرین قزاقها ، تشکر بافسران شجاع.خواندم تمام ایشان غرق مسرتی شدند که تعریفش خارج از امکان است و چنان آواز خود را بزنده‌باد بلند کردند که تا مدتی دراز عکس آواز زنده‌بادآنها مسموع بود شدت مسرت افسرها را بیان کردن غیرممکن است متفقاً قرار داده‌اند که بنده ازجنابعالی‌خواهش کنم که ازجناب سردار قفقازیه خواهش کنید حسیات صادقانهٔ افسران را درراه اوامر تاجدار روسیهٔ عظمی و تمام هستی خود را برای انجام فرامین امپراطور اعظم خود فدا کنند عرض نمایند . متشکرالطاف اعلیحضرت‌امپراطور اعظم . کلنل و . لیاخوف .

۸۱۸ خلاصه در دربار محمدعلی‌شاه مقدمات خرابی‌مجلس فراهم‌شد

من‌العواقب وسیدهاشم تبریزی که یکی‌از سرجنبانان محلهٔ شتربان تبریز بود و بعداً به‌تهران ساکن شده بواسطهٔ مخالفت‌خود بامشروطه‌خواهان بایاری‌محمد علی‌شاه گروهی از افراد سرکش تهران و تبریز را گرد خود فراهم نموده بدسته بندی پرداخت وشیخ فضل‌الله نوری و ملامحمدآملی امام مسجد مروی با اسلحهٔ تفسیق وتکفیر مشروطه‌خواهان رادشنام‌میدادندوصنیع حضرت چاله‌میدانی و مقتدرنظام سنگلجی‌جوانان محلات تهران را دور خود جمع و درکوی و برزن فریاد میکردند : ما دین نبی‌خواهیم مشروطه نمی‌خواهیم آتش فتنه را دامن‌می‌زدندمشروطه‌خواهان و مجلسیان نیز بکوشش پرداختندسرانجام، چگونگی‌میدان توپخانه وقتل‌افرادی بی گناه‌در۱۶ ذیقعدهٔ۱۳۲۵فراهم شد . بعد از تظاهرات بسیار چون محمدعلی شاه قوای خودراکافی برای‌مقابله نمی‌دید خود فی‌الجمله از حرکات باز ایستاد باهمهٔ آن بازار تهران تعطیل بود علتش توقیف

ناصرالملك همدانی وزیرقانونخواه‌واروپارفته بود.

شاه در باغشاه بیرون دروازهٔ تهران ساکن بود . بعد از توپ بستن مجلس در۲۳ جمادی‌الاولی۱۳۲۶ه‌لیاخوف روسی بعد از هفت ساعت‌جنك جمعی کشته وبرخی‌زخمی و گروهی اسیرشدند وروز۲۵ جمادی‌الاولی دوروز پس‌ازتوپ بستن‌مجلس حکمی‌بامضای کلنل لیاخوف فرماندهٔ بریکاد در تهران منتشروبوسیلهٔ دستخط مشیرالسلطنهٔصدراعظم تصحیح گردید درآن نوشته بود که شاهزاده مؤیدالسلطنه حاکم تهرانست و لیاخوف حکمران نظامی.درجنك بامجلس تقریباًدویست‌تن‌ازمشروطه‌خواهان‌اسیرشدندوبرخی‌مانند: ملك‌المتکلمین،میرزاجهانگیرخان‌صوراسرافیل‌روح‌القدس کشته‌شدندوسیدمحمدطباطبائی‌و سید عبدالله بهبهانی ازتهران‌نفی‌شدندو سیدحسن‌تقی‌زاده‌و بهارالواعظین بسفارت‌انگلیس پناه بردند و سید جمال واعظ اصفهانی بلرستان فرار کرد و درآنجا کشته شد . فرمان حکومت‌نظامی بتاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۰۸ میلادی مطابق۱۳۲۶هجری در تهران آگهی‌شد: چون‌تهران وسایرشهرستانهای‌دیگر کشوردر تحت قانون نظامی‌خواهد بود فرمان دادیم که کلیهٔ اجتماعات در خیابانها و محلات ممنوع است .

سرانجام‌آزادیخواهان وسران‌ایشان مانند ستارخان‌وباقرخان‌ازتبریزدوباره‌شورش کردندوسپاهی‌بفرمان‌علی‌قلی‌خان‌سردار‌اسعد‌بختیاری‌و‌نجفقلی‌خان‌صمصام‌السلطنه‌ازاصفهان وازگیلان بریاست‌محمدولی‌خان سپهسالارتنکابنی‌وسردار محسن ویپرم‌خان ارمنی به‌تهران تك‌آوردندودراول‌صبح‌جمادی‌الثانیه۱۳۲۷واردتهران‌شدندپس‌از کمی‌زدوخوردمحمدعلی‌شاه پادشاهی را بدرود گفته وبرای حفظ جان در قریهٔ زرگنده بسفارت روس پناه برد سپس طبق قانون اساسی احمدمیرزا کودك دوازده‌سالهٔ وی‌بپادشاهی برگزیده شدوعضدالملك رئیس ایل قاجار که مردی محترم و مهربان بملت بود بنیابت وی پرداخت و سپهسالار تنکابنی نخست‌وزیر و وزیر جنك شد و سردار اسعد وزیر داخله و یپرم خان رئیس کل شهربانی .

بعد از پناهندگی محمدعلی‌شاه در زرگنده میان سفارت روس وانگلیس از طرف هیأتی شروط زیر تنظیم شد :

یکم ـ محمدعلی‌شاه مخلوع ازایران خارج‌شده و کشور راترك گوید .

دوم ـ جواهرات سلطنتی‌راکه باخود برده رد نماید.

سوم ـ قرضهایی که شخصاً نموده اداکند واملاك خودراکه رهن گذارده ازاملاك دولتی جداکند وصدهزار تومان وظیفهٔ‌سالیانه مقرر گردید که بعداً قطع شد .

محمدعلی‌شاه بعدازآنکه ازایران خارج شددوباره پنهانی بایران آمد وعده‌ای از ترکمانان راگردخود فراهم‌ساخت باز آغاز نبرد کرداما ازآزادیخواهان شکست‌خورد.دیگر بارعده‌ای فراهم‌نمود . این‌عمل‌وی‌سبب‌شد که‌سالانه‌ای که‌برای‌او ایران‌معین کرده بودبریده شود . ودرپایان عمردرپاریس ساکن‌شدودرهمانجابسال ۱۳۴۲هجری‌در گذشت وجنازه‌اش ظاهراً حسب وصیت‌او بکربلا برده نزدپدرش مظفرالدین‌شاه بخاك سپرده‌شد. محمدعلی‌شاه درعین‌سفاکی برسوم‌واداب‌دینی‌ومذهبی‌پابست بودواوراعادت بودی که‌هرماه‌خودوملازمانش رادرحلقهٔ یاسین‌مغربی داخل کردی‌تادرآنماه بسلامت‌زیند ودرکارها غالباً استخاره وتفأل با قرآن کریم‌کردی در مجلهٔ یادگار نوشته‌که محمدعلی شاه هرگاه که خواستی بـا آزادیخواهان‌ستیزه کندظاهراً باامام‌جمعهٔ زنجان‌مراجعت کردی‌وازاوخواستی که‌درکارهایش باقرآن استخاره‌نماید . نگارنده‌درست بخاطر ندارم چون آن مجله‌فعلا نزدمن نیست تا خصوصیات‌کار اورا ازآنجا نقل‌کنم مثلاخواستی که‌مجلس‌را توپ‌بندد باآن‌آقای زنجانی که دشمن‌آزادیخواهان بودی سؤال فرستادی ودرآن نوشته‌بود خدا یا هرگاه مجلس‌را توپ‌به‌بندم چگونه است اونیز استخاره گرفتی و گفتی خوبست وترکش بسیاربد یا فکر کردی ملك المتکلمین را تیرباران کنم چگونه آقای زنجانی در جواب نوشتی بسیار خوبست وآیت رحمت‌دراین استخاره آمده‌بود .

آنچه نگارنده ازحالات محمدعلی‌شاه از پیران شنیده وازکتب دیده انسانی طبعاً ساده و مهربان بود لیك اطرافیان وی او را بکار های‌نـاشایست و مخالفت بامشروطه خواهان واداشتندی او نیز زیر تأثیر آن گرگـان قرار گرفتی و آلت اغراض شوم ایشان گشتی .

۸۱۹ مهدیقلی‌خان مظفری قاجاری برای نگارنده نقل‌کرد محمد

فرزندان‌محمدعلی‌شاه علی‌شاه‌را هفت فرزند بود.

یکم احمد شاه **دوم** محمد حسن میرزا **سوم** سلطـان حمید میـرزا **چهارم** سلطان مجیدمیرزا **پنجم** اعتضادالسلطنه میرزا **ششم**خدیجه‌بانوهمسرآصف‌السلطان**هفتم** آسیه‌بانو قاجارمظفری‌همسرمجیدمیرزای قاجارمظفری .

شعر :

نبایدت که پریشان شودقواعد ملك   نگاه دار دل مردم از پریشـانی

چنانکه طایفه‌ای درپناه جاه توانند   تو در پناه دعا و نیاز ایشـانی

۲۰ پس از آنکه محمدعلی شاه ازشاهی ایران برکنار شد روز

من‌الوقایع بیست وهشتم جمادی‌الثانیه سال ۱۳۲۷ احمد میرزا فـرزنـد

دوازده‌سالهٔ اورا بپادشاهی برگزیدند و نیابت سلطنت را به عضدالملک که رئیس ایل قاجار بودداد ندووزارت‌جنك‌را به‌محمدولیخان تنکابنی که‌ملقب‌به‌سپهداراعظم بود و سردار اسعد بختیاری بوزارت داخله برگزیده شد وتا تشکیل‌مجلس شورای‌ملی کارهای‌کشور بدست هیأتی‌مدیره افتاد ونخستین کارآنان آن‌بود که محمدعلی‌شاه رااز ایران نفی کردند و بنابرقولی برای‌اوسالانه هفتاد وپنج‌هزار تومان مقررداشتند و او بروسیه رفت‌ظاهراً بتحریك دولی پس‌از اندك روزگاری بازاز راه خراسان و استرآباد بایران بازگشت و آغاز مخالفت باحکومت مشروطه نهاد دولت دسته‌ای را مأمور مقاومت او نمود وبعد از این واقعه دولت سالانهٔ اورا برید .

روزدوم ذیقعدهٔ۱۳۲۷ه مجلس‌دوم گشوده‌شد ونمایندگان، سپهداراعظم‌رابریاست وزراء برگزیدند وهیأت‌حاکمهٔ موقتی از میان رفت . چون عضدالملك بسال ۱۳۲۸ در گذشت ناصرالملك همدانی به‌نیابت سلطنت رسیدومقام ریاست وزراء را میرزاحسن‌خان مستوفی الممالك دردست گرفت . مجلس شورایملی برای اصلاح امور مالی کشور بسال ۱۸۲۹ هیأتی از مستشاران امریکائی را بریاست مورگان شوستر استخدام کرد وعده‌ای از مستشاران سوئدی راکه ریاست‌آنان باسرهنك یال‌مارسون بود برای ادارهٔ شهربانی خواست مستشاران سوئدی در تربیت نیروهای تأمینی کوشش کردند وعدهٔ امنیه را بده هزار نفررساندند. مورگان شوستربامستشاران بلژیکی وروسها بنای مخالفت‌راگذاشت و چون بموجب حکم مجلس شورایملی بناشد اموال شعاع‌السلطنه برادر محمد علی شاه را بازداشت کنندوروسیان خانهٔ شخصی اورا زیرنظرگرفتندشوسترآنجا را محاصره و دولت روس بمیانجی سفارت‌خود درتهران بایران‌اعتراض کرد و درخواست راندن‌شوستر را از ایران نمود . دولت ناچار باین امرتن در داد و مستشاران آمریکائی را از این کشور بیرون نمود . روسیان بمناسبت‌پیشرفتی که دربیرون کردن امریکائیان کردندبر جرأت خود افزودند و گنبدحضرت رضا(ع)رادرمشهد گلوله‌باران‌کردند وگروهی‌ازمردم آزادیخواه ازجمله‌شیخ‌محمدخیابانی‌رادر تبریز بدار کشیدند. این پیش آمدهاسبب ویرانی اوضاع داخلی کشورایران شد .

احمدشاه بسال ۱۳۳۲ تاجگزاری کرد و نیابت سلطنت ناصرالملك به پایان‌رسید. در همان روزگار جنگهای جهانی آغاز شد وکشور ایران پایکوب ستوران بیگانگان گردید . چه دولت روس وانگلیس در شمال غربی وجنوب غربی‌این سرزمین با قوای آلمان و اتریش‌که بیاری دولت عثمانی باین‌کشور آمده بودند درجنك‌و نبرد شدند و

اوضاع ایران را بدتراز پیش نمودند مستوفی الممالك نخست وزیر آن زمان در نگاهداری بی‌طرفی ایران کوشش بسیاری کرد واستقلال ایران را نگاهداری . **شعر :**

چه‌غم‌دیوارامت‌را که‌دارد‌چون تو پشتیبان چه‌باك‌ازموج بحر آنرا که‌باشدنوح کشتی بان

هنگام تاجگذاری‌احمدشاه بسیاری از شعراء و سخنوران اورا ستایش کردندچنان که در دیوانهای آنان نوشته و در دسترس همگان نهاده شده نگارنده قصیده ای را کـه ادیب فراهانـی در ستایش احمد شاه سروده در اینجا مـی‌آورم :

شعر :

آفتابـی‌ست تاج شاهنشاه — سایـه گستر بفرق ظـل الله
آفتابی فراز سایهٔ حـق — سایـهٔ ز آفتاب هشته کلاه
آفتابی که زهره ومه‌ومهر — زیر چترش همی برند پناه
سایهٔ کز فروغ او ریـزد — عرق ازچهرمهرو عارض ماه
آفتابی که بی تجلی اوست — روز تاریك و روزگار سیاه
سایهٔ زبر سایه‌اش تابان — چتر وتیغ‌و نگین‌وافسروگاه
چیست این آفتاب؟تاج ملك — کیست‌این‌سایه؟ذات‌اقدس‌شاه
غیر تاج خدایگان ملوك — جز بروبال شاه گردون جاه
شمس‌دیدی‌دمدزمطلع‌ارض؟ — سایه دیدی بچرخ‌زدخرگاه؟
عقل‌برهوش‌اوشده‌است‌ضمین — عدل بر داد او ستاده گواه
داریـوش کبیر را مانـد — چون برآید فرازافسروگاه
از دعا برسرش زده رایت — در رکاب وی از قلوب سپاه
ابردستش چوبرزمین بارد — بحر سازد بخون دیده شناه
لعل روید بجای‌لاله زخاك — سیم خیزد همی بجـای گیاه
پادشاه یگانه ذل عدوه — شهریـار زمـانـه ظل بقاه
شاه آزاد زاد پاینده — عین حکمت علیـه عین‌الله
هست‌یزدان‌همیشه‌باشدازآنك — سایه با سایه دارشد همراه
ای گشایندهٔ امور بفکر — ای نگهبان‌ملك ودین بنگاه
شکرلله که‌ازجلوس‌تو گشت — بخت همراه و کار بردلخواه

۸۲۱ عباس‌پرویز در تاریخ ایران‌گوید : وضع مالی ایران از پایان
من‌اثرالسوء پادشاهی‌مظفرالدین‌شاه قاجار روبویرانی‌نهاد وامهای‌بسیاری

که شاه از بیگانگان برای رفتن باروپا گرفته و دنبالهٔ آن بدوران پادشاهی احمد شاه نیز کشیده شد بحران مالی کشوررا بنهایت‌رسانیده مخصوصاً که بیشترمنابع ثروتی‌حتی گمرکها وعوارض،زیر تفتیش دولت روس و انگلیس یابگرو وامهایی که بایران داده بودند درآمد برای آنکه زمینه‌ای از این‌قبیل‌وامها بدست آید قسمتی از آنها در اینجا آوردیم :

درسال ۱۳۱۸ هجری ۲۲۵۰۰۰۰ منات‌باسود ۵٪ بمدت ۷۵سال درمقابل‌عایدات گمرك شمال ودر سال ۱۳۲۰ قمری صد ملیون منات ودر سال ۱۳۲۹ هجری یك ملیون وصدویازده هزار لیرهٔ انگلیسی بمدت ۱۵ سال باسود ۷٪ ازروس ووامهای دیگری که در کتب تواریخ نقل کرده‌اند.

قاجاریان ازدولت انگلیس نیز وامهایی گرفته‌اند که برای نمونه چند جمله آنرا می‌نگارم بسال ۱۳۲۹ هجری صد وبیست وپنج هزار لیرهٔ انگلیسی بمدت ۵سال باسود ۵٪ درمقابل عایدات گمرك جنوب . ودر سالهای ۱۳۳۰ و۱۳۳۱ و۱۳۳۲ه بدفعات‌قریب چهارصد وپنجاه‌هزار لیرهٔ انگلیسی بازدرمقابل قسمت دیگری ازعایدات جنوب . غیر از آنچه گفته شد دولت ایران وامهای دیگری نیز ببانك شاهی وبانك استقراضی روس‌داشت که‌برای احتراز ازاطناب ازدیاد آن خودداری شد بامطالبی که فی‌الجمله بدانها اشارت رفت اضافه برآنکه ایران استقلال مالی خود راازدست داد استقلال سیاسی و زمینی آنها نیز در خطر افتاد.

ازسوی دیگر آشوبهای درونی کشوروسرکشی ایلها وعشایر ازحکومت‌مرکزی ووجود ملوك‌الطوایفی درسراسر ایران وبروز جنگهای جهانی‌نخستین (۱۹۰۸ـ۱۹۱٤) وبخش ایران بدو منطقهٔ نفوذ روس‌وانگلیس ورویکار آمدن دوحکومت یکی‌درمرکز ودیگری درمغرب بتوسط مهاجرین‌اوضاع‌سیاسی واقتصادی ایران را بنظر بدترمی‌نمود. اسماعیل‌آقاسمیتقودر آذربایجان (۱۳۰۹ش) ونایب حسین‌کاشی و پسرش ماشاءالله خان در کاشان وسید طاها از اشرارلروکرد (۱۳۰۳ ش) و امیرعشایر و امیرنصرت و اقبال السلطنهٔ ماکوئی وکاظم‌خان قوشچی و سردار رشید وشیخ‌خزعل درخوزستان(۱۳۰۳ش) ومیرزا کوچك خان جنگلی(۱۳۰۰ ش) و سیدجلال‌چمنی ازپیروان کوچك‌خان (۱۳۰۱ش) در شمال ومخالفت هریك از ایشان بادولت اساس آرامش‌را در این کشور از میان برده بود وحکومت‌مرکزی یعنی تهران‌نمی‌توانست اوضاع را ببهبودی بخشد . **شعر:**

یکی بر سر شاخ بن می‌برید | خداوند بستان نظرکرد ودید

بگفتا که این مرد بد میکند | نه با من که با نفس خودمیکند
نصیحت بجایست اگر بشنوی | ضعیفـان میفکن بکتف قوی

۸۲۲ نائب حسین‌خان کاشانی چنانکه مشهوراست نائب فراش خـانهٔ

من الحوادث حکومت کاشان ومرتکب شرارت شدی در زمان ناصرالدین‌شاه وی‌را به تهران آوردند ودرزندان چهارسوق بزرك زیر نظر میرزا محمدرضای زندان‌بان زندانی‌شد . غلامحسین رنگرز معروف به‌باباکاشی شوی دایهٔ پدر جناب تورج امین‌سابقهٔ دوستی که بامیرزا محمدرضا داشتی بولی باوداده او نیز نایب‌حسین رااز آنجا فرار دادو بکاشان فرستاد نایب حسین بازشرارت‌رااز سر گرفته تشکیل‌سپاه‌داد مکرر باچراغعلی‌خان بختیاری ودولت میجنگید گاهی مغلوب وزمانی غالب‌میشد . درجنك جهانی اول آلمانها اورا اجیر کرده به سفر مهاجرت بردندودرسال ۱۲۹۶ش خورشیدی‌ازراه پشتکوه پیش نظرعلی‌خان آمد وبکاشان‌باز گشت ودر سال ۱۲۹۸ش‌درکابینهٔ وثوق‌الدوله که‌انگلیسها تصمیم به منکوب کردن اشرار نموده بودند از جمله در نقطهٔ جنوب رجبعلی‌ذاقی‌ورضای جوزانی ونائب حسین‌کاشی را تصفیه کردند این تصفیه درزمان پهلوی اول تا بختیـاری هاوشیخ خزعل‌وخان‌پشتکوه‌رسیداماماشاء الله‌خان‌پسر نائب‌حسین‌به‌وساطت‌مگردیچ‌تلگرافی هند واروپا به تهران آمدودرتهران دستگیر واعدام شد ونائب‌حسین را نیزتهران آورده اعدام کردندبعداً جنازهٔ‌هردورادرحضرت‌عبدالعظیم(ع)مقابل‌مقبرهٔ ناصرالدین‌شاه قاجاردفن کردند . نائب‌حسین هوای پادشاهی ایران درسر داشت حتی سیم‌وزر رانیز سکه زدوبر روی آن این شعر را نقش کرده بود **شعر :**

زد بتـأیید حق سبحـانی | سکه نائب حسین کاشانی

۸۲۳ چون وقایع مذکورهٔ فوق پیش‌آمد کرد و مردم ایران از آل

من الوقایع قاجار سخت بیزارشدند . رضاخـان میرپنج (که در ۲٤ اسفند ۱۲٥٦ خورشیدی برابر ۱۲۹٥هجری درآلاشت سوادکوه از اطراف مازندران بجهـان آمد پدرش عباسقلی‌خان فرماندهٔ قوای نظامی درسوادکوه‌بود وپدر کلانش مراد علیخان هنگام محاصرهٔ هرات کشته شد . پرورش رضاخان پس از مرك پدر بعمش نصرالله‌خان سرتیپ برگزارشد رضاخان ازخردی تمایل بنظام داشت وارد فوج سوادکوه گردیدودر ۲۲ سالگی داخل قزاقخانه شد و در اثرکاردانی وشایستگی در جنگها مقامش بالا رفته چنانکه بسال ۱۲۹٤ خورشیدی‌ریاست تیپ‌قزاقخانهٔ‌همدان راپذیرفت‌وبمقام سرتیپی‌رسید) درسوم اسفندماه۱۲۹۹ش بدستیاری‌سیدضیاء پسر سیدعلی یزدی در تهران انقلاب کردوبا

نیروئی که ازشمال همراه آورده بود همهٔ نقاط حساس پایتخت رافرو گرفت وبنام سردار سپه نیروی نظامی را باختیار خویش درآورد .

سیدضیاء یزدی که در آن هنگام نخست‌وزیر بود درچهاردهم اردی‌بهشت ۱۳۰۰ش وزارت جنك رابسردارسپه داد . وچون سیدضیاء تاب مقاومت راباسردار سپه درخود ندید ببهانه‌ای درچهاردهم خرداد همانسال ازنخست وزیری برکنارشدوباروپا رفت. پس ازاو قوام‌السلطنه نخست‌وزیرشد وبعدازاومشیرالدولهٔ پیرنیا. در۲۹ آبان‌سال ۱۳۰۰ش‌مشیرالدوله نیزدرهیجدهم اردیبهشت۱۳۰۱ش‌برکنارشد بازقوام‌السلطنه نخست‌وزیر ودر دهم بهمن سال مذکور میرزاحسن خان‌مستوفی‌الممالك‌کابینه را تشکیل داد ودرسوم‌خرداد۲ ۱۳۰ش بازمشیرالدوله نخست‌وزیر شد تا۲۹مهر۱۳۰۲ش‌رضاخان تاآن تاریخ‌وزیرجنك بود. در چهارم آبان ۱۳۰۲ش‌نخست‌وزیرشدووزیرجنك‌نیزبود.

رضاخان آغاز ، کوشش برای پادشاهی نمود ومردم بدرخواست خود یا بتحریك درخواست او تغییر وضع حکومت را خواستار شدند رضاخان درسوم اسفند۱۳۰۲ش‌ازکار کناره جست ودر هیجدهم فروردین ۱۳۰۳ش‌دوباره نخست‌وزیر شدوبرنامهٔ دولت‌را در چهارم همان ماه بقرار زیرآگهی‌داد : تکمیل قوای دفاعیه وگذراندن قانون نظام‌وظیفهٔ عمومی واصلاح امنیه وشهربانی شهرستانها وقوانین دادگستری وتوسعهٔ وسائل آموزش وپرورش و ترقی فرهنك و بهداری و توحید اوزان و اندازه ها و تکمیل مؤسسات پست و تلگراف .

درنهم آبان ۱۳۰۴ش‌مجلس‌شوری خلع دودمان قاجار را آگهی نمود و حکومت موقتی را برقرار کرد که ریاست آن بارضاخان بود ودر دوازدهم آبان همانسال‌نظامنامهٔ انتخابات مجلس مؤسسان منتشر شد و بتدریج دول خارجی حکومت موقتی را برسمی شناخته ودر پانزدهم آذر سال مذکور مجلس مؤسسان تشکیل یافت و در بیست ویکم آذر مجلس‌مؤسسان دربیست وچهارمین‌نشست خودپادشاهی ایران رابرضاخان‌سوادکوهی مازندرانی برگزار کرد.

۸۲۴ **من‌الحوادث** چون احمدشاه قاجار وضع‌راآشفته و ناگوار دید به بهانه‌ای باروپا رفت و در سال ۱۳۰۴ خورشیدی برابر ۱۳٤٤ هجری از ایران خبر خلعش ازسلطنت بدورسید. واودرآن هنگام درپاریس‌بود وهمانجا ساکن شد ودر سال ۱۳۵۰ هجری درپاریس درگذشت وجنازه‌اش را بکربلا نزد گور پدرش محمدعلی‌شاه‌وپدر کلانش‌مظفرالدین شاه‌دفن کردند. میلاداحمدشاه درتبریز بسال ۱۳۱۵

هجری بود و مدت زندگیش سی و پنجسال و برخی پنداشته‌اند که مسموم شده صحت آن معلوم نیست . فرزندان مرحوم احمدشاه چنانکه جناب مهدیقلی مظفری برای نگارنده نقل کرده چهارند :

یکم ـ حمیدمیرزای قاجار که فعلا ساکن سویس است .

دوم ـ بانو ایران دخت قاجار ساکن پاریس .

سیم ـ بانو همایون‌دخت قاجارهمسر پناهی ازتجار تهران که غالباً این بانوساکن تهران است .

چهـارم ـ ظاهراً بانو توران نام داشته باشد. **شعر** :

بس بگردید و بگردد روزگار — دل بدنیا در نبندد هوشیار

ایکه دستت میرسد کاری بکن — پیش‌ازآن کزتو نیاید هیچ‌کار

این‌همه رفتند وما ای شوخ‌چشم — هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

نام نیکو گر بماند ز آدمـی — به کزو مانـد سرای زرنگار

۸۲۵ **فرع شاهان قاجاری** شاهان قاجاری هفت‌تن بودند سلطنت ایشان از سال ۱۱۹۷ هجری تاسال۱۳۴٤درایران برجا بود. یکم‌ـ **آقامحمدخان** فرزند محمدحسن‌خان قاجار (۱۱۹۷ـ۱۲۱۱ هـ) دوم ـ **بابان‌خان** پسر برادر آقا محمدخان معروف به فتحعلی‌شاه (۱۲۱۱ـ۱۲۵۰هـ) سوم‌ـ **محمدشاه** فرزند عباس‌میرزا بن فتحعلی شاه (۱۲۵۰ـ۱۲٦٤ هـ) چهارم ـ **ناصرالدین‌شاه** فرزند محمدشاه (۱۲٦٤ـ۱۳۱۳ هـ) پنجم ـ **مظفرالدین شاه** فرزندناصرالدین‌شاه (۱۳۱۳ـ۱۳۲٤ هـ) ششم‌ـ **محمدعلی شاه** فرزندمظفرالدین شاه (۱۳۲٤ـ۱۳۲۷ هـ) هفتم ـ **احمدشاه** فرزند محمدعلی‌شاه (۱۳۲۷ـ۱۳٤٤ هـ)

شعر:

دل ای‌حکیم،درین معبرهلاك مبند — که اعتماد نکردند بر جهان عقال

مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا — که پشت‌مار بنقش‌است‌وزهراوقتال

نه آفتاب وجود ضعیف انسان را — که‌آفتاب فلك را ضرورتست‌زوال

پایان

فهرست عناوین کتاب

پایان